فرهنگ اصطلاحات امروز

تألیف دکتر محمود غفرانی - دکتر مرتضی آیت‌الله‌زاده شیرازی

فارسی - عربی

فرهنگ اصطلاحات روز

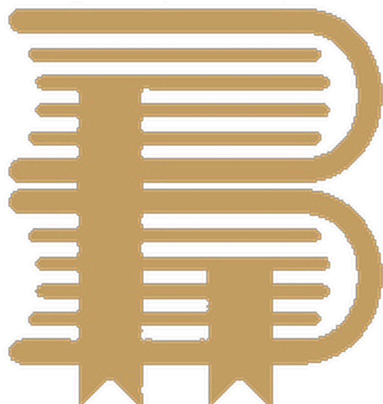
فارسی - عربی

چاپ پنجم

با اضافات و تصحیحات

تألیف:

دکتر محمد غفرانی - دکتر مرتضی آیةالله‌زاده شیرازی





مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۷۱



غفرانی، محمد ـ آیت‌اللّه‌زادهٔ شیرازی، مرتضی

فرهنگ اصطلاحات روز (فارسی-عربی)

چاپ چهارم: ۱۳۶۹

چاپ پنجم: ۱۳۷۱

چاپ و صحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران

تیراژ: ۴۰۰۰ نسخه

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدّمه: (چاپ دوم)

از زمانی که کار تدریس را در دانشگاههای: تهران، الازهر، قاهره و اسکندریه آغاز نمودیم احساس کردیم که دانشجویان رشته‌های زبان و ادب فارسی و عربی در این دانشگاهها و سایر مدارس عالی همگی به یک فرهنگ اصطلاحات روز در این دو زبان نیاز مبرم دارند تا از یک سوی آنان را با مفردات زبان فارسی و عربی و کاربرد آنها در قالب ترکیبات و عباراتِ مصطلح آشنا سازد و از سوی دیگر در نتیجهٔ آشنایی با مصطلحاتِ متداول و رایج در زبان عربی آنان را در فهم و ترجمهٔ نثر جدید یاری دهد. لذا از سالها پیش که در مصر مدتی به تعلیم و تعلم پرداختیم، برآن شدیم تا رفته رفته یادداشتهایی از آنچه می شنیدیم و می خواندیم و در جوّ عربی با آنها رو برو می شدیم فراهم آوریم، و بحمدالله این توفیق دست داد و پس از بازگشت به وطن از لابلای آن یادداشتها بیش از ده هزار اصطلاح را برگزیده برای چاپ به مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر دادیم. در سال ۱۳۵۲ هـ ـ ش فرهنگ اصطلاحات روز، فارسی ـ عربی از زیر چاپ بیرون آمد و طبیعتاً کار، نوی بود و در عین حال خالی از نقص هم نبود أمّا به این امید که در فرصت مناسب با تجدید چاپ آن به رفع نواقص تا حد امکان (کَما أُوتی لا کَما ینبغی) به پردازیم.

در چند سال قبل مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر درصدد برآمد تا فرهنگ

اصطلاحات روز را مجدداً با همان شکل سابق به طبع رساند ولی ما این کار را مشروط بر تجدید نظر دانستیم که متأسفانه بعلت اشتغال به تدریس و بحث و دیگر گرفتاری های گوناگون اجرای آن مدتی بتعویق افتاد تا اینکه هر چه زمان پیش می رفت ضرورت داشتن چنین فرهنگی برای دانشجویان دانشگاهها و مترجمان زبان عربی و تمام کسانی که با این دو زبان سروکار دارندفزونی می گرفت و جای خالی آن در کتابخانه ها به خوبی احساس می شد بنابراین بایاری مسئولان مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر به تجدید چاپ فرهنگ مبادرت ورزیده و دو مسألهٔ مهم را وجههٔ همت خویش قرار دادیم: نخست اغنای فرهنگ از نظر مصطلحات جدید و اضافات دیگر. دوم: ایجاد یک روش پذیرفته و متداول در تنظیم و ترتیب مصطلحات.

هدف نخست برای ما چندان دشوار نبود و در مدت دو سالی که از تاریخ پیشنهاد تجدید چاپ می گذشت توانستیم مقدار معتنابهی از مصطلحات تازه و مورد نیاز فراهم آوریم و آنها را در ردیف های خود قرار دهیم که با این کار حجم اصطلاحات چاپ دوم این فرهنگ اگر سه برابر نباشد به احتمال قوی از دو برابر بیشتر شده است.

اما عمل دوم ما یعنی بنای یک شیوه مشخص و روشن برای تنظیم ترکیب ها و مصطلحات، کار چندان آسانی نبود زیرا از یک سو، تحریر چنین روشی در فرهنگ نویسی (فارسی ــ عربی) شاید برای نخستین بار بود که به دو زبان فارسی و عربی ارائه می شد و حتی ما الگویی هم نداشتیم تا اساس کار را (هر چند نامقبول) بر پایهٔ آن قرار بدهیم. و از سوی دیگر چندان آسان و میسر نبود که بدانیم ترکیب های فارسی ــ که اساس این فرهنگ است ــ بر چه شیوه ای باید تنظیم شود، همهٔ این دشواریها ونارسائیها، ما را در تنگنا قرار می داد. سرانجام پس ازمشاوره بادوستان وصاحب نظران، برآن شدیم که برای تنظیم این ترکیبات وجمله بندیها روشی ابتکار وابداع نمائیم تا جوینده را دریافتن اصطلاح موردنظر یاری دهد واورا دچارسردرگمی واتلاف وقت ننماید ازاین روطرح زیر رامبنای کارخودقرارادادیم وتاآنجا که میسر بود فیشها را ــ

براساس همین طرح پیاده ودسته بندی نمودیم، گرچه ممکن است این روش خالی ازنقص نباشد اما دل گرمی ما، درآن است که این کار باتفکرو مطالعه انجام شده است که می توان با پیشنهادهای اصلاحی به‌مرور زمان آن را بمرحلهٔ کمال رسانید.

۱ ـ کلمه مادر (مجرد، بدون حرف اضافه و غیره)..
۲ ـ کلمهٔ مادر به اضافهٔ واو عطف.
۳ ـ کلمهٔ مادر به اضافهٔ حروف اضافه.
٤ ـ کلمهٔ مادر، در حال ترکیب اضافی، وصفی و اسنادی.
۵ ـ ترکیبات اسنادی.
٦ ـ کلمهٔ مادر در حال نکره.
۷ ـ کلمهٔ مادر به ضمیمهٔ مصادر.
۸ ـ ترکیبات فعلی و حاصل مصدری کلمهٔ مادر.
۹ ـ جمعهای کلمهٔ مادر.

ضمناً به نکات زیر باید توجه شود.

الف: مشتقات هر مصدری همراه با همان مصدر آمده است.

ب: های معدوله در ردیف الفبایی به حساب نیامده است.

ج: الف مقدم بر همزه آمده است.

د: علامت (مقـ:) به معنای: مقابل است، (معـ: معادل)

هـ: در آخر و یا اول بعضی از اصطلاحات نقطه چینی شده است و این بدان معناست که از تکرار آن کلمه خودداری کرده‌ایم. مثلاً:

تَخْضِیرُ العَقَاقِیر، تَرکِیبُ.....

و: سعی و کوشش ما در تدوین این فرهنگ برآن بوده است که اصطلاحات متداول و رایج میان طبقهٔ تحصیل کرده از برادران عرب زبان و همچنین اصطلاحات متداول در جرائد و مطبوعات و رسانه های گروهی کشورهای عربی بویژه (مصرـ عراقـ سوریهـ لبنان) گردآوری شود و در کنار آن گه گاه به پاره‌ای از واژه‌ها و تعبیرات عامیانه نیز اشاره شود: البته

در برخی از موارد از آوردن کلمات یا تعبیرات کهن زبان عربی نیز غفلت نورزیده‌ایم.

ز: معمولاً برای هر اصطلاح به یک جمله و یک تعبیر بسنده ننموده بلکه مرادفات ونظائر آنها نیز ـ تا آنجا که میسر بوده است آورده‌ایم.

ح: اینک بمنظور آشنایی خوانندهٔ گرامی با کیفیّت نگارش این فرهنگ، نمونهٔ زیر را می آوریم:

ـ بست (در معنای اسمی): ....

ـ بست نشست (ترکیب): ....

ـ بستر: ....

ـ بستر بیماری (ترکیب): ....

ـ بستر رودخانه (ترکیب): ....

ـ بستن: ....

ـ در را بستن (ترکیب): ....

ـ راه را بستن (ترکیب): ....

ـ در را بست (جمله): ....

ـ بستنی: ....

ـ بسته: ....

ـ بستگان: ....

ـ بسیار: ....

ـ بسیار خوب: .... إلخ.

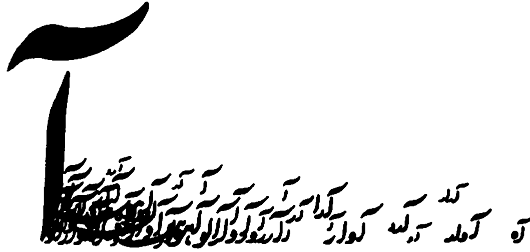
در ضمن لازم به تذکر است که برای یافتن اصطلاح مورد نظر خود، تنها به مراجعهٔ واژهٔ نخست، اکتفا نفرمایند بلکه به ردیف همان واژه نگاه کنند.

در پایان رجاء واثق داریم، چنانچه خوانندگان گرامی در این مجموعه زلّت و خللی مشاهده نمودند برما ببخشایند که گفته‌اند: (مَن صَنَّف فقَدِ

استَهدَفَ) بنابراین شایستهٔ ارباب خرد است که ما را در جهت إکمال این اثرنصرت و یاری دهند واز رهنمودهای سودمند وارزندهٔ خود برخوردار سازند که در مأثور چنین آمده است (اَلدَّالُ عَلَی الخَیر کَفَاعِلِهِ)، بهرحال از درگاه ایزدیکتا مسألت داریم که ما رادرراه خدمتی که در پیش گرفته ایم، موفق بدارد، باشد که این گام نخست زمینه را برای کاری سترگ و گسترده هموار نماید که در آینده ای نه چندان دور صورت‌تحقّق پذیرد (وَمَا ذَلِكَ عَلَی اللّهِ بِعَزِیزٍ)، و چه نیکو است که این اثر علمی را به آینده‌سازان فرهنگ این مرز و بوم مقدس اسلامی تقدیم نمائیم.

تهران ــ مردادماه سال ۱۳۶۳ هـ ــ ش

سید مرتضی آیت‌اللّه‌زادهٔ شیرازی　　　　محمد غفرانی



آب: مَاء.

آب را پف کرد: بَخَّ المَاءَ

به گفتارش آب و تاب می دهد: يُرَصِّعُ حَدِيثَهُ، يُنَمِّقُ كَلامَهُ.

آب و هوای ایران معتدل است: مُنَاخُ ايرانَ مُعْتَدِل.

جرعه ای آب بمن بدهید: نَاوِلْنِي شَرْبَةً مِنَ الْماءِ.

آب آلوده: مِيَاهٌ مُلَوَّثَة.

آب انار: عَصِيرُ الرُّمَّان.

آب بسیار سرد: مَاءٌ صَاقِعٌ. ← سرد.

آب بینی: رَشْحَة، مُخَاط.

آب پرتقال: عَصِيرُ الْبُرْتقال.

آب جوش: اَلماءُ الْمَغْلِيّ.

آب دریا: مِيَاهُ البَحْرِ.

آب دریا طوفانی است: مِيَاهُ الْبَحْرِ تَمُوج، هَائِجَة، مُضْطَرِبَة.

آب دهان: بَصْق، تُفْل (عامیانه).

آب دهان خود را بلعید: بَلَعَ رِيقَهُ.

آب سرد: اَلمَاءُ البَارد، مَاءٌ ثَلِج.

آب طلا: طِلاَءُ الذَّهَب، مَايْ ذَهَبْ (عامیانه).

آب گرم: اَلمَاءُ السَّاخِنُ.

آب لمبو(انار): رُمَّان مَعْصُور.

آب لیمو: عَصِيرُ اللَّيْمُون.

آب مقطر: مَاءٌ مُعَقَّمْ.

آب مروارید (آب سفید): اِعْتَامُ عَدَسَةِ الْعَيْن. مَايْ اَبْيَضْ (عامیانه)

آب میوه (آشامیدنی): عَصِيرُالفَوَاكِه.

آب نبات: بُن بُن، حَامِض حُلْو، بِستيلة.

آب نقره: طِلاءُ فِضَّة.

آب ولرم: اَلْماءُ الفَاتِرْ.. الدَّافِئ.

آب یخ، خنک: مَاءٌ مُثَلَّج، ... صَاقِع. ← نج.

آب دهان انداختن ممنوع است: اَلْبَصْقُ مَمْنُوع.

آب تنی کردن: السِّبَاحَة، الاِسْتِحْمَام.

آب چکه می کند: اَلْماءُ يَتَرَشَّحُ.

آب خورد: شَرِبَ الْمَاءَ.

آب کم می شود: اَلْماءُ يَنْحَسِر، ... يَنْقُص.

آبها تبخیر شد: تَبَخَّرَتِ الْمِیاهُ.

آبهای بین المللی: اَلْمِیاهُ الدُّوَلِیَّة.

آبهای زیرزمینی: اَلْمِیاهُ الْجَوْفِیَّة.

آبهای شور: اَلْمِیاهُ المَالِحَة.

آبهای شیرین، گوارا: اَلْمِیاهُ الْعَذِبَة.

آبهای مرزی: اَلْمِیاهُ الإقْلیمیَّة.

آبهای معدنی: اَلْمِیاهُ الکِبْریتیَّة، مِیاهٌ غازِیَّة، مِیاهٌ مَعْدَنِیَّة. ← آبهای گرم.

آباد: عَامِرٌ، خِصْب.

مناطق آباد: مَناطِق خِصْبَة، اَراضِی خِصْبَة.

خانه ات آباد باد: عَمَّرَ اللّهُ بَیْتَك.

آبادانی: اَلتَّعمِیر، اَلعُمْران.

آباد کردن روستا: إصْلَاحُ الرِّیف، اِحْیاءُ الرِّیف.

آب پاش: مِرَشُّ الْمَاءِ، مِنضَحَة.

آب پز: مَسْلُوق.

تخم مرغ آب پز: بَیْضٌ مَسْلُوق.

سیب زمینی آب پز: بَطاطَة مَسْلُوقَة.

آب پخش کن (دستگاه): بَخّاخَة، مِبَخَّة.

آب خشک کن: وَرَقٌ نَشّاف، نَشّافَة.

آبخوری (لیوان): کُوب، کَأس. کُبّایَة (عامیانه).

آبدارخانه: مَقْصَف (فصیح)، بوفِیَّة.

آبرو: عِرْض، شَرَف. مَاءُ الوَجه (عامیانه).

آبروی خود را ریخت: فَقَدَ شَرَفَهُ.

آبروی خود را فدا کرد: بَذَلَ شَرَفَهُ.

آبرویم را حفظ کردی (رویم را سفید کردی)**:** بَیَّضْتَ وَجْهِی، رَفَعْتَ رَأسِی.

آبستن، حامله: حَامِل، حُبْلیٰ.

آبستن حوادث است: یُنْذِرُ بالأنْفِجار.

منطقه آبستن حوادث است: اَلْمِنطَقَةُ تُهَدِّدُ بِالإنْفِجار.

آبشار: شَلّال، ج، شَلّالات.

آبشارزن (والیبال)**:** غَطّاس.

آبشخور: مَنْهَلٌ، مَوْرِدُ المَاءِ، شَرِیعَةُ النَّهر.

آبکش (چلوصافی)**:** مِصْفَی، مِصْفَایَة.

آبکی (غذاهای..)**:** سَوَائِل.

آبگرم کن: سَخّانَة.

آبگوشت: ثَرِید، تَشرِیب، فَتَّة (عراق، مصر).

آبله: اَلْجُدَرِیّ.

آبله گون: مُجَدَّر.

واکسن آبله: مَصْلُ الْجُدَرِیّ.

آب میوه گیری: عَصَّارَةُ الْفَوَاکِه.

آبونمان: حَقُّ الأشْتِراک،... الْعُضْوِیَّة.

آبیاری زمین: رَیُّ الأرْضِ.

آپارات سینما: مَکِینَةُ السِّینَما، جِهَازُ عَرْضٍ سِینَمائِیّ.

آپارتمان: شُقَّة.

آپارتمان مبله: شُقَّة مَفْرُوشَة،... مُؤَثَّثَة.

آپارتمان چهار اطاقه با دستگاه تهویه: شُقَّة ذاتُ اَرْبَعِ غُرَفٍ مُزَوَّدَة بِجِهازِ تَکْیِیفِ الْهَواءِ.

آپاندیس: مِصْرانُ اَعْوَر، الزَّائِدَةُ الدُّودِیَّة.

آتش: نَار، اَلنّار.

آتش پرتوان، پرحجم، بی أمان: اَلنِّیرانُ الْمُکَثَّفَة.

آتش سنگین توپخانهٔ ما مواضع دشمن را درهم کوبید: دَمَّرَتْ نِیرانُ مِدْفَعِیَّتِنا الْمُکَثَّفَةُ مَواقِعَ الْعَدُوّ.

آتش جنگ برافروخته شد: شَبَّتْ نَارُ الْحَرْب.

آتش جنگ خاموش شد: اُخْمِدَتْ نَارُ الْحَرْب.

آتش برافروخته شد: تَأَجَّجَتِ النَّارُ، اِنْدَلَعَتِ...

آتش، خاموش شد: اُطْفِیءَ الْحَرِیقُ.

آتش، زبانه کشید: اِنْدَلَعَتْ اَلْسِنَةُ النّار.

آتشبار: بَطّارِیَّة مِدْفَعِیَّة.

آتشبارهای برترما، آتش دشمن را خاموش کرد: اَسْکَتَتْ نِیرانُنا الْمُتَفَوِّقَةُ نیرانَ الْعَدُوّ.

آتشبارهای ما، مواضع دشمن را زیرآتش گرفتند: فَتَحَتْ

مِدْ فَعِيَّتُنا نِيرانَها عَلَى مَواقِعِ العَدُوِّ.

آتشبارهای ما، هواپیمای دشمن را مجبور به فرار کرد: اَرْغَمَتْ نِيرانُ مِدْفَعِيَّتِنا، طائرات الْعَدُوِّ علَى الفِرارَ.

آتشبازی: اَلاَلْعَابُ النّارِيَّة، اَلصَّوارِيخُ النّارِيَّة.

آتش بس: هُدْنَة، وَقْفُ اِطلاقِ النّار.

قرارداد آتش بس: اِتِّفاقِيَّةُ الهُدْنَة.

آتش‌بس برقرار شد: تَمَّ وَقفُ اِطلاقِ النّارِ، اُعْلِنَتِ الْهُدْنَة.

آتش سوزی روی داد: اِنْدَلَعَتِ النِيرّان، شُبَّ الْحَرِيق.

آتش فشان: اَلْبُرْكَان.

کوههای آتش‌فشان: اَلْجِبالُ الْبُرْكَانِيَّة.

آتش نشانی: اَلْإِطفَائِيَّة، اَلْمَطافِيء.

ادارهٔ آتش‌نشانی: مَصْلَحَةُ الْمَطافِيء.

آثار: آثار، مَعَالِم، آثَر

آثارش از بین رفت: اِخْتَفَتْ، اِنْدَرَسَتْ، اِنْطَمَسَتْ مَعَالِمُهُ.

آثار جنایت: مَعَالِمُ الْجَرِيمَة.

آثار جنایت ازمیان رفت: اِخْتَفَتْ آثارُ الْجَرِيمَة.

ازآثارشهر دیدن کرد: زَارَ مَعالِمَ الْمَدِينة.

ازموزهٔ آثارباستانی دیدن کرد: زَارَ مُتْحَفَ الآثار.

آجر خشت: طوبٌ نَيّ، لَبِنَة.

آجر قرمز: طُوبٌ اَحْمَر.

کارخانه آجر سازی: مَعْمَل، مَصْنَعُ الطّابُوق.

آجودان: مُرَافِق. يَاوَرْ (مصر).

آجودان مخصوص: كَبِيرُ الْمُرافِقِين، كَبِيرُ ياوَران (مصر).

آجیل: تِسَالِي، كَرَزات، مُكَسَّرات.

آچار: مِفَكّ، دَرْنَفِيس (عراق).

آخر، تا آخر، بکلی: عَنْ آخِرِهِ، اِلَى النِّهَايَة.

ازآخر اطاق: مِنْ آخِرِ الْغُرْفَة.

تا آخر کتاب خواندم: قَرَأْتُ الْكِتابَ مِنَ الْجِلْدِ إلَى الْجِلْد، قَرَأْتُ الْكِتابَ حَتَّى النِّهايَة.

تا آخر جلسه حضور داشتم: حَضَرْتُ الْمَجْلِسَ (الجلسة) إلَى النِّهَايَة.

آداب زندگانی: شُؤُون الحَيَاة.

آداب سفره: آدابُ الْمَائِدَة.

آداب معاشرت: اَدَبُ العِشْرَة، آدَابُ السُّلُوك.

آدامس: لِبَان، عِلْك.

آدرس: عُنْوَان، اَلْعُنْوان.

آدرس خود را بنویسید: مِنْ فَضْلِكَ اُكْتُبْ عُنْوَانَكَ.

آدرس شما کجاست؟: ماهُوَ عُنوانُكَ؟

آذین: زِينَة، تَزْيِين.

خیابانها با پرچمهای ج.ا. ایران آذین بندی شد: اِزْدانَتِ الشَّوارِعُ بِأَعْلامِ الجُمْهورِيَّة الإسْلامِيَّة الإيرانِيَّة.

آرام: اَلْهُدُوء، هَادِيء.

کودک را آرام کرد: هَدَّأَ الطِّفْلَ.

آرام آرام (مقـ: تند و سریع): هُوَيناً، هُوَيناً، عَلَى مَهْل، على مَهْلٍ.

آرام آرام (مقـ: غوغا): الهُدُوء، اَلْهُدوء.

آرام باش (مقـ: بی تابی): هَدِّءْ نَفْسَكَ.

آرام صحبت کنید: اِخْفِضْ صَوتَك، تَكَلَّمْ بِهُدُوء.

آرام گرفت (شد): تَهَدَّأ، هَدَءَ، سَكَنَ.

آرام نمی گیرد: لا يَهْدَأ، لَا يَسْتَقِّر، لَيْس لَهُ قَرَار.

آرامش: سَكِينة، هُدُوء.

آرامش خانه را بهم زد: حَطَّمَ سَكِينَةَ (هدوءَ) الْبَيْتِ.

به آرامی راه می‌رود: يَمْشِي بِبُطء،... بَطِيئاً،.. بِهُدُوء.

آرام‌بخش: مُهَدِّيء.

آرام‌بخش اعصاب: يُهَدِّئُ الاَعْصَاب.

آرامگاهِ سرباز گمنام: قَبْرُ الجُنديِّ الْمَجْهُول.

آرایش : تجمیل.
آرایش مو: تَجمِیلُ الشَّعْر، تَشرِیحَةُ الشَّعْر. ← مو.
آرایش نظامی: اَلإِ سْتِعْدادُ الْحَرْبِیّ.
آرایشگاه: صَالونُ الحِلاقَة.
آرایشگاه بانوان: صَالَةُ التَّجمِیل لِلسَّیِّدات.
آرایشگر: حَلّاق، مُزَیِّن.
آرتروز (ورم مفاصل): اِلْتِهَابُ الْمَفَاصِل.
آرد : دَقِیقُ الْقَمْح، طَحِین.
آرزو: اَمَلٌ، اُمْنِیَّة.
آرزوی پوچ: اَمَلٌ كاذِبٌ.
در رسیدن به آرزوهای خود میکوشد: یَسْعَی فی تَحقِیقِ اَمَانِیهِ، ... آمَالِهِ.
آرشیو، بایگانی: آرشِیف ← بایگانی.
آرشیو سفارت : آرشِیفُ السِّفارَة، قِسْمُ الْمَحفُوظات لِلسِّفَارَة.
آرُق زدن: جَشأَة، دَرْبَعَة اَلتَّكَرُّع.
آرُق زد : تَكَرَّعَ (مصر). دَرْبَعَ (عراق).
آرم : شِعَار، رَمْز.
آرم نظامی : شِعَارعَسْكَرِیّ.
آرمان: قَضِیَّة مُقَدَّسة.
آرمان فلسطین: اَلقَضِیَّةُ الفِلَسطِینِیة.
آرمانهای اسلامی: اَلقَضایا الإِسْلَامِیَّة.
آرمیچر: حَافِظَةُ الْمِغْنَطِیس.
آرنج: اَلْمِرْفَق.
آرواره: فَكّ. (الفک الاعلاءوالاسفل).
آروق ← آرُق.
آره، آری: نَعَم، بَلی. (مق : لا).
آز: حِرْص، طَمَع.
آزمندی: شَرَه، جَشَع.
آزاد : حُرّ، طَلِیق.
آزاد کردن: اِطْلَاقُ السَّراح.

آزاد کردن زمینهای اشغالی: تَحرِیرُ الاَرَاضِي الْمُحْتَلَّة.
آزاد کردن خرد و اندیشه: تَحرِیرُ الْفِكْر.
عبور برای دارندگان برگ شناسایی آزاد است: اَلْعُبورُ مَسْمُوحٌ لِحامِلي بِطَاقاتِ التَّصرِیح.
ورود برای همه آزاد است: اَلدُّخُول مَسْمُوحٌ لِلْجَمِیع.
آزاد باشید (راحت باشید): خُذُوا راحَتَكُم، عَلی رَاحَتِكُم، خَلِّیكُم مُرتَاحِین (عامیانه).
از زندان آزاد شد: اُفرِجَ عَنْهُ، اُطْلِقَ سِرَاحُهُ مِنَ السِّجْن، تَمَّ اِطْلَاقُ سِراحِهِ.
وقت آزاد دارم: عِندِی فَراغ، لِی مُتَّسَعٌ مِنَ الوَقْتِ.
وقت آزاد ندارم، فرصت ندارم: لَا یَتَّسِعُ لِیَ الْمَجال، لَیْس لِي مَجَال.
بندر آزاد : مِیناءٌ حُرّ ← بندر.
هوای آزاد: اَلْهَواءُ الطَّلْق ← هوا.
آزادی: حُرِّیَّة.
از آزادی کامل برخوردار است: یَتَمَتَّعُ بِحُرِّیَّةٍ كامِلَةٍ.
به او آزادی مطلق داده شد: اُطْلِقَتْ لَهُ الحُرِّیَّةُ الكَامِلَة.
آزادی اجتماع: حُرِّیَّةُ التَّجَمُّع.
آزادی سرمایه: اِطْلاقُ رَأسَ المَال.
آزادی عقیده: حُرِّیَّةُ الْمَبادِئ وَالاَفكار، حُرِّیَّةُ الرَّأی.
آزادی فرد: حُرِّیَّةُ الْفَرْد.
آزادی فکر: الحُرِّیَّةُ الْفِكْرِیَّة.
آزادی مطبوعات: حُرِّیَّةُ الصَّحافَة ← مطبوعات.
سلب آزادی: اِسْتِلابُ الحُرِّیَّة، كَبْتُ الحُرِّیَّات.
مجسمهٔ آزادی: تِمْثَالُ الحُرِّیَّة. ← مجسمه.
میدان آزادی: سَاحَةُ التَّحریر، مَیْدانُ التَّحریر.
آزادی کشتیرانی را تضمین می کند: یَضْمِنُ حُرِّیَّة المِلاحَة. ← کشتی.
آزادیخواه : مُتَحَرِّر.

آزادیخواه است: هُوَ مِنَ الأَحْرار.
آزادیخواهان: أَحْرار، دُعاةُ الْحُرِّيَّة.
آزار، اذیّت : إِيذاء، إِعْنات.
آزمایش : أَلْفحص، اَلإِخْتِبار، التَّحليلُ الطِّبىّ.
آزمایش بعمل آمد: تَمَّ الإِخْتِبارُ، تَمَّ إِجراءُ الْفَحصِ.
آزمایش اتمی: اَلتَّجارِبُ الذَّرِيَّة، ... النَّوَوِيَّة.
آزمایش علمی: اَلإِخْتِبارُ الْعِلْمِيّ.
آزمایشهای پزشکی: اَلتَّحالِيلُ الطبِّيَّة.
آزمایشگاه : اَلْمُخْتَبر.
آزمایشگاه فیزیک: مُخْتَبَرُ الفِيزِياء. ← فيزيک.
آزمون، امتحان : اَلإِخْتِبار، اَلإِمْتِحان. ← امتحان.
آژانس تبلیغاتی : وِكَالَةُ الإِعْلَانَات. ← تبليغ.
آژیر خطر: صَفَّارَةُ الإِنْذار.
آژیر خطر بصدا درآمد: أُطْلِقَتْ صَفَّارَةُ الإِنْذَار.
آژیر رفع خطر: صَفَّارَةُ الأَمَان.
آسان : سَهْلٌ ، بَسيط.
آسان است که...: مِنَ السَّهْلِ أَنْ...
خیلی آسان است: سَهْلٌ جِدّاً، بسيطٌ...
آسان نیست: لَيْسَ مِنَ السَّهل، صَعْبٌ.
کار آسان: عَمَلٌ بَسيطٌ،... خَفِيف.
راه حل آسان: عِلاَجٌ بَسِيطٌ،... سَهْلٌ.
آسانی: بَسَاطَة، سُهُولَة.
به آسانی: بِبَسَاطَة، بِسُهُولَة.
آسانسور: مِصْعَدٌ كَهْرَبَائِيّ، آسَنْسِير.
آسایش، رفاه: رَخَاء.
آسایشگاه مسلولین: مَصَحَّةُ الأَمْراضِ الصَّدرِيَّة.
آستانه: بَاب، عَتَبَة. ← در.
ما، درآستانهٔ سال تحصیلی هستیم: نَحْنُ عَلَى أَبْوابِ العَامِ الدِّراسِيِّ الجَديد.
او درآستانهٔ ورشکستگی است: هُوَ عَلى وَشْكِ الإِفْلاس.

آستانه بوسیدن: تَقْبِيلُ الأَعْتَاب.
آستر : بِطَانَة، (این واژه بمعنای اطرافیان نیز بکار رود) ← اطرافیان ← پتو.
پالتوی آستردار: مِعْطَفٌ مُبَطَّن.
آستین را بالا زد : شَمَّرَعَنْ كُمِّهِ.
برای وضو ساختن آستین را بالا زد : شَمَّرَ كُمَّهُ لِلتَوَضُّوء. ← بالا.
آستین ها را بالا زد (همت گماشت): شَمَّرَعَنْ سَاعِدِ الْجِدّ.
آسمان: اَلسَّمَاء.
آسمان ابری است: اَلسَّمَاءُ مُغَيَّمَة. مُلَبَّدة بالغُيوم.
آسمان از ابر پوشیده شد: تَلَبَّدَتِ السَّمَاءُ بِالسَّحابِ القاتِمَة. ← ابر.
آسمان صاف است: السَّماءُ صَافِيَة،... صَحْو (مصر).
آسمان برق زد : بَرَقَتِ السَّماءُ، رَعَدَتِ السَّحَاب.
آسمان تیره و مه‌آلود شد: أَصْبَحَتِ السَّمَاءُ دَاكِنَةً،... قَاتِمَةً.
آسمان خراش: نَاطِحَاتُ السَّحَاب.
آسوده: مُطْمَئِنُّ الْبَال، مُرتَاحُ النَّفْس.
آسودگی خاطر: إِرْتِيَاحُ الْبَال، فَرَاغُ الْبَال.
آسیاب: طَاحُونَة، رَحَى.
آسیاب دستی: طَاحُونَةٌ.
آسیاب گندم: طَاحُونَةُ الْقَمْح.
سنگ آسیاب: حَجَرُ الرَّحَى.
دندان آسیاب: سِنُّ الطَّاحُونَة.
آسیب : اَلصَّدْمَة.
کسی نمی‌تواند به من آسیب برساند: لَنْ يَنَالَ أَحَدٌ مِنّي.
آسیب دیده (زخمی): مَصْدُوم، مُتَعَوِّر (عامیانه).
آسیب دیدگان جنگ: اَلْمُتَضَارُّون، اَلْمُتَضَرِّرُونَ بِالْحَرْب، مَشُوفُوا الْحَرْب، مُشَوَّهُوا الْحَرْب.

آسیب دیدگان زلزله: مَنْکُوبُوا الزِّلْزَال.
آسیب شناسی، امراض گوارشی: بَاثولُوجیا، مَبْحَثُ اَمْراضِ الْمَعِدَةِ وَالْاَمْعَاء.
آش، شوربا: حِسَاء، شَوربَة.
آش جو: حِسَاءُ الشَّعِير.
آش سبزی: حِسَاءُ الخُضار.
آش گندم: حِسَاءُ البُرغُول (القَمح).
آشامیدن: شُرْب.
آشامیدنی، نوشابه: مُرَطِّبَات، غَازُوزَة (مصر).
آشپز: طَبَّاخ، طَاهِي.
آشپزی: طَبْخ، طَهْي.
آشپزخانه: مَطْبَخ.
آشتی: صُلْح، وِئَام، وِفَاق.
آشغال، خاکروبه: زُبَالَة، قَاذُورَة، قُمَامَة.
آشغالی (رفتگر): زَبَّال.
آشفتگی: اِضْطِراب، اِرْتِبَاک، عَدَمُ الاِسْتِقْرار.
آشفته: مُرْتَبِک، مُضْطَرِب.
آشکارا: عَلَنِيّ، مَشْهُود، بِوُضُوح.
آشنا (دوست)، **آگاه:** قَرِيب، مُلِّم.
با اوآشنا شدم: تَعَرَّفْتُ به،.. اِلَيه.
به زبان فارسی آشناست: اِنَّهُ مُلِمٌّ بِاللُّغَةِ الفارسِيَّة، هُوَيُجِيدُ الفَارِسِيَّة.
ازآشنایان ماست: اِنَّهُ مِن مَعَارِيفِنَا.
آشوب، هرج ومرج: فَوْضَى، اِضْطِرابَات.
آشوب بر پا کرد (سروصدا راه انداخت): أثَارَ الضَّجَّة.
آشوب بر پا کرد (مردم را برانگیخت): أثَارَ اِضْطِرَابَات.
آشوبگر: مُشَاغِب.
آشوبگران دستگیر شدند: أُلْقِيَ القَبْضُ عَلى الْمُشَاغِبِين.
آشیانه: عُش، وَكْر.
آشیانهٔ هواپیما: حَظِيرَةُ الطَّائِرَة، عُشُّ الطَّائِرَة.

آغاز: بَدْء، اِبْتِدَاء، بِدَايَة، اَوَّل.
درآغاز: أوَّلُ الأمْرِ، فِی الْبِدَايَة.
ازآغازتا پایان: مِنْ اَوَّلِهِ اِلَى آخِرِه.
ازآغازآن: مِنْ اَوَّلِهِ، مِنْ اَوائِلِهِ.
درآغازجوانی: فی عُنفُوان الشَّبَاب، فِی رَيَعَان...
آغازسال تحصیلی: بِدَايَةُ الْعامِ الدِّراسيّ.
آغازسال جدید: رَأسُ السَّنَةُ الْجَدِيدَة.
سرآغاز کلام: مُسْتَهَلُّ الْحَدِيث.
درآغاز کار: فِی بِدايَةِ الأمْرِ، فِی اَوَّلِ الْاَمْرِ.
آغاز کودکی: اِبَّانُ الصِّبَا.
آغازگر: اَلْمُبَادِر. (مصدر: اَلْمُبَادَرَة).
آغشته بخون: مُضَرَّجٌ بِالدِّماءِ، مُلَطَّخٌ بِالدِّماءِ.
دست اوآغشته بخون است: يَدُهُ مُلَطَّخَةٌ بِالدِّماءِ.
آغل گوسفند: حَظِيرَةُ الْغَنَم.
آغوش: ذِرَاع، حِضْن.
آغوش مادر: حِضْنُ الأُمّ.
اورا درآغوش کشید: اَخَذَهُ بَيْنَ ذِرَاعَيْه، اِحْتَضَنَهُ.
آغوش گشود: بَسَطَ ذِرَاعَيْه.
آفات، بلایا: مُلِمَّات، مَصَائِب.
آفتاب: اَلشَّمس.
آفتاب تابان: شَمسٌ مُشْرِقَة.
آفتابِ سوزان: شَمْسٌ مُحْرِقَة.
آفتاب زدگی: ضَرْبَةُ الشَّمْسِ.
آفتاب می گیرم: اَتَشَمَّسُ.
آفتاب گرفتگی: خُسُوفُ الشَّمْس.
روزآفتابی: يَوْمٌ مُشْمِس.
آفتاب رو (اطاق): غُرْفَة مُشْمِسَة، غُرفَة تُطِلُّ عليها الشَّمْسُ.
آفتابه: اِبْرِيق (در لبنان به نوعی جام آبخوری نیز گویند).
آقا، آقایان: سَيِّد، اَلسَّادَة.
آقایان، سلام: السَّلامُ عَلَيْكُم اَيُّهَا السَّادَة.

آکادمی (فرهنگستان): اَلْمَجْمَعُ الْعِلْمِیّ.
آکواریوم: حَدیقَةُ اَسْماکِ الزّینَة.
آگاه: ضَلیع، مُطَّلِع، بَصیر.
آگاهی: اَلْوُقوف. الإطّلاع.
ادارهٔ آگاهی: إدارَةُ الإسْتِخْبارات، اَلْمَباحِث.
آگهی: اِعْلان.
آلات، نقره‌آلات: فِضّیات.
آلبانی (کشور): اَلْبانِیا، اَلْاَرْناووطی.
آلپ: اَلْب.
کوههای آلپ: جِبالُ الآلب.
آلتِ دست: آلَةٌ صَمّاء، اُلْعوبَة بِیَدِ الآخَرین.
آلت دست بیگانه: اُلْعُوبَةُ أیدی الأجانِب.
آلت موسیقی: آلَةٌ مُوسیقِیَّة.
آلمان شرقی: اَلْمانیا الشَّرقیَّة، اَلمانیا الدّیموقراطیّة.
آلمان غربی: اَلمانیا الغَربیَّة، اَلْمانیا الإتّحادِیَّة.
آلوبالو: کُرَز حامِض، وُشْنَة.
آلودگی: تَلْویث.
آلودگی آبها: تَلْویثُ المِیاه.
آلودگی محیط: تَلْویثُ البیئَة.
آلوده: مُلَوَّث.
آلی: عُضْوِیّ.
شیمی آلی: اَلْکیمیاءُ العُضْوِیَّة.
آلیاژ: اَلأُشابَة، خَلیطٌ مِنْ مَعْدَنَیْن اَوْ اَکْثَر.
آماده: جاهِزٌ، مُسْتَعِد.
غذا آماده است بفرمائید: اَلاَ کلُ جاهِزٌ تَفَضَّلُوا.
غذا آماده شد: اَلْاَ کلُ جاهِزٌ. حَضَرَ الاَ کلُ.
هواپیما آمادهٔ پرواز است: الطّائِرَةُ علی اُهْبَةِ الإقْلاع.
من آماده‌ام بفرمایید: اَنا مُسْتَعِدٌ تَفَضَّلوا.
آماده شد: تَأَهَّبَ، اِسْتَعَدَّ، حَضَّرَ نَفْسَهُ، تَهَیَّأَ
خود را آماده کرد: اَخَذَ اُهْبَتَهُ، اِسْتَعَدَّ.
آماده مسافرت هستم: اَتَأَهَّبُ لِلسَّفَر، إنّیْ عَلی جُناحِ السَّفَرِ.
آمادگی ندارم: لَسْتُ عَلی اِسْتِعْداد.
آمادگی ذهنی ندارم: فِکْری شارِدٌ، فِکْری غَیْرُ مُرَکَّز.
آماده ساختن دانشجویان برای زندگی نوین در جامعهٔ اسلامی: تَأهِیلُ الطُّلّابِ لِلْحَیاةِ الحدثیةِ فی المُجْتَمَعِ الإسلامیّ.
آماده کردن، واجد شرایط کردن: اَلتَّأْهِیل.
آمادهٔ کوچ کردن: عَلی اُهْبَةِ الرَّحیل.
درحالت آماده باش: عَلی اُهْبَةِ الإسْتِعْداد.
آماده باش در ارتش: حالَةُ التَّأَهُّبِ فِی الْجَیْشِ.
آمار: الإحصاء، اَلْبَیانات.
آمار بهداشتی: اَلْإحْصاءاتُ الصِّحِّیَّة.
آمار پزشکی: اَلْإحْصاءاتُ الطِّبِّیَّة.
آمار رسمی: اَلْإحْصائیّاتُ الرَّسْمِیَّة.
آمار فرهنگی: اَلْبَیانات، اَلْإحْصاءاتُ الثَّقافِیَّة.
آمار نیمه رسمی: اَلْإحصائیّات شِبهُ الرَّسْمِیَّة.
آمارگر: مُوَظَّفُ الْإحْصاء.
آمبولانس: عَرَبَةُ إسْعاف، سَیّارَةُ إسْعاف.
آمپر: اَلاَمْبیر، وَحْدَةٌ لِقِیاسِ قُوَّةِ التَّیّارِ الکَهْرَبائیّ.
آمپول: حُقْنَة، إبْرَة.
آمپول عضلانی: حُقْنَة (إبْرَة) عَضَلِیَّة.
آمپول وریدی: حُقْنَة (إبْرَة) وَریدِیَّة.
آمپول نووکایین: إبْرَةُ الْبَنْج.
آمپول زد: حَقَنَ.
آمرزش: اَلْعَفْو، اَلْغُفْران.
آمرزش خواست: طَلَبَ الْغُفْرانَ، اِسْتَغْفَرَ.
آمریکایی شدن: تَأَمْرُک.
آمریکایی شد: تَأَمْرَکَ.
آموزش: اَلتَّعْلیم.
آموزش وپرورش: اَلتَّرْبِیَةُ والتَّعْلیم.

آموزش ابتدائی: التَّعلیمُ الاِبْتِدائیّ.

آموزش عالی: التَّعلیمُ العَالی.

آموزش نظامی: التَّدْریبُ العَسْکَرِیّ.

بدآموزی: التَّربیةُ السَّیّئة.

آموزشگاه (مدرسهٔ عالی): اَلْمَعْهَدُ العَالی، اَلْمَعْهَد.

آموزشگاه حرفه‌ای: اَلْمَدْرَسَةُ المِهَنِیَّة.

آموزشگاه خلبانی: مَعْهَدُ الطَّیَران.

آموزشگاه عالی: اَلْمَعْهَدُ العَالی.

آموزشگاه عالی پرستاری: اَلْمَعْهَدُ العالی لِلتَّمریض.

آموزشگاههای سراسر کشور: اَلْمَعاهِدُ العُلْیا فِي اَرْجاءِ الْقُطْر.

آموزشگاههای عالی ملّی: اَلْمَعاهِدُ الاَهْلِیَّةُ العُلْیا.

آموزگار دبستان: مُعَلِّم اِبتِدائیّ.

آمیزش، معاشرت: صُحْبَة، عِشْرَة، مُخالَطَة.

بیماریهای آمیزشی: اَلاَمْراضُ التَّناسُلِیَّة.

آناً: فَوراً، عَلَی الْفَوْر.

در آن واحد: فی آنٍ وَاحِدٍ.

آنارشیزم: اَلْفَوْضَوِیَّة: اَلْمَذْهَبُ الفَوْضَوِیّ.

آنتن رادیو: اَرْیَلُ الْمِذْیاع.

آنجا: هُناکَ.

از اینجا و آنجا: مِنْ هَناکَ وَهُنا.

تا آنجا که میدانم: عَلَی حَدِّ مَعْلُوماتی،... مَعْرِفَتی.

از آنجا که: بِمَا اَنَّ ...

آن چنان، آن چنین: کَما هُوَ، کَما هِیَ.

آنچه پیش از آن گفتیم: مَا قُلْناهُ آنِفاً.. سَابِقاً، ما اَسْلَفْناهُ، ما ذَکَرْناهُ، مَا سَبَقَ اَنْ قُلْنا، ماسَبَقَ اَنْ اَسْلَفْنا، مَا اَشَرْنااِلَیْهِ سَابِقاً.

آنچه موجب شادمانی و مسّرت خاطر می گردد آن است که: مِمَّا یُسْعِدُنِی وَیُثْلِجُ صَدرِی، وَمِنْ دَواعِی اَغْتِباطِی و سُرورِی....

آنکارا: اَنْقَرَه.

آنگاه ← وانگاه.

آنگلوساکسُن، آنگلوساکسنها: اَلاَنْکِلوساکسُون، اَلاَنْکِلوساکسونِیّة.

آواره: مُشَرَّد.

ملت آواره: اَلشَّعْبُ الْمُشَرَّد.

جنگ جهانی بسیاری از مردم را آواره کرد: اِنَّ الْحَرْبَ العَالَمِیَّة قَدْ شَرَّدَتْ کَثیراً مِنَ النَّاسِ.

آوارگان: اَلْمُشَرَّدُون. ← پناهندگان.

آوارگان فلسطین: أللاَّجِئُونَ الْفِلسطِینِیُّون.

آوارگی: التَّشْرید.

آواز: صَوْت، غِناء.

آوازی از دور شنیدم: سَمِعْتُ صَوْتاًمِنْ بَعید.

آوای کبوتر: هَدیل.

آه و ناله: آناتٌ و آهاتٌ، آنِینُ الشَّکْوَی.

آه از دل برآورد: تَنَهَّدَ، تَأَوَّهَ.

آهسته (در علایم رانندگی): هَدِّیءِ السُّرْعَةَ.

آهسته و آرام: بِهُدُوءٍ، عَلَیَ مَهْلِكَ.

آهسته بنویس: اُکْتُبْ عَلَی مَهْلِكَ (رَسْلِكَ)

آهک: حَجَرُ الجِیر.

آهن رُبا: مِغناطِیس.

آهنگ (موزیک): لَحْن، نَغْمَة، صَوْت.

آهنگ: قَصْد.

آهنگ او کرد: اِتَّجَهَ نَحْوَهُ، قَصَدَهُ.

آهنگ سفر کرد: عَزَمَ عَلَی السَّفَرِ. عَزَمَ علی اَن یُسَافِرَ.

آهنگ سم ستوران: وَقْعُ سَنابِكِ الْخَیْل.

آهنگ گام سربازان: وَقْعُ اَقْدامِ الجُنودِ.

آهنگ موسیقی: لَحْنُ المُوسِیقَی، اِیقاعُ المُوسیقَی.

آهنگ رفتن کرد: اَخَذَ یَذْهَبُ.

آهنگ ساختن: اَلتَّلْحین.

آهنگ ساز: اَلْمُلَحِّن.

آیا : هَلْ، أَ.

آیا امشب را پایانی است؟ هَذا اللَّیلُ مَتی غَدُهُ؟.

آیا غذا آماده است؟ هَلِ الطَّعامُ جاهِز.

آیات قرآن کریم: آیُ الذِّکرِ الحَکیم.

آیاتی چند از کلام‌الله مجید تلاوت می‌نماید: یَتلو عَلَیکُم ما تَیَسَّرَ مِنَ آیِ الذِّکرِ الحَکیم.

آیندهٔ درخشان: مُستَقبَلٌ مُشرِق،.. زاهِرٌ، باهِرٌ.

آینه : مِرآة.

آینه و شمعدان: مِرایَة وَ شَمْعِدان.

تالار آینه: صالَةُ المَرایا.

آینه کاری : زَخرَفَةُ المَرایا.

آیین : الطُّقوس الدِّینیَّة.

آیین اسلام: الدِّینُ الإِسْلامِیّ.

آیین دادرسی : قانُونُ المُحاکَمات.

آیین‌نامهٔ امتحانات: نِظَامُ الأمتِحانات.

آیین‌نامهٔ رانندگی : قَانُونُ السَّیْر، نِظَامُ المُرُور.

الف

إبا: استِنْكَاف، إمْتِنَاع.

از قبول پست إبا كرد: إستَنْكَف عَنْ تَقَبُّلِ المَنْصِب.

ابتدا: بِدَايَة، مُقَدِّمَة. ← آغاز.

ابتدای زندگانی: بِدَايَةُ الحَيَاة، بَدْءُ الحَيَاة.

ابتدای سخن: آغاز سخن: بِدَايَةُ الكَلَام، مُسْتَهَلُّ الحَدِيث.

ابتدای كار: بِدَايَةُ العَمَل.

ابتدایی، مقدماتی: إعدَادِيّ، تَحضِيرِيّ.

دورهٔ ابتدایی: اَلمَرْحَلَةُ الإعْدَادِيَة ← (رک به: مدرسه ابتدائی).

زندگانی ابتدایی: اَلحَيَاةُ البِدَائِيَّة.

ابتذال: اَلإبْتِذَال.

خود را به ابتذال كشيد، آبروی خود را برد. بَهْدَلَ نَفْسَهُ، إبْتَذَلَ نَفْسَهُ، دَنَّسَ عِرضَهُ، فَقَدَ مَاءَ وَجْهِهِ.

ابر (بفتح اول و دوم)، برتر: عِمْلَاق، مَارِد، أعْلَى.

ابرقدرتها: اَلدُّوَلُ العِمْلَاقَة، اَلدُّوَلُ الكُبْرَى، القُوَى الكُبْرَى.

عدم توافق أبرقدرتها بر محدوديّت سلاحهای اتمی (هسته‌ای): اَلقُوَى الكُبْرَى لَمْ تَصِلْ إلَى المُوَافِقَةِ عَلَى الحَدِّ مِنَ الأَسْلِحَةِ الذَّرِّيَّة (اَلنَّوَوِيَّة).

ابر مرد: اَلرَّجُلُ العِمْلَاق، اَلمَارِدُ الكَبِير.

ابر (بفتح اول وسكون دوم): غَيْم، سَحَاب.

ابری: مُغَيِّم، قَاتِم.

هوا ابری است: اَلجَوُّ مُغَيِّم،... مُقْتِمْ (مُكَهْرَب: در اصطلاح سياسی).

آسمان از ابر پوشيده شد: تَلَبَّدَتِ السَّمَاءُ بِالغُيُوم.

ابرها پراكنده می‌شوند: تَتَبَدَّدُ السُّحُب، تَتَقَشَّعُ السَّحَاب.

ابرهای باران‌زا: اَلغُيُومُ المُمْطِرَة، اَلسَّحَابُ المُمْطِرَة.

ابراز (چيزی): اَلاَعْرَابُ عَن... .

ابراز احساسات كرد: عَبَّرَ عَن مَشَاعِرِه، عَبَّرَ عَن أحَاسِيسه.

ابراز انزجار کرد، ابراز تنفر کرد : إستَنْكَرَ.
ابراز بدبینی کرد : أعْرَبَ عَن تَشاؤُمِهِ.
از این جنایت ابراز تنفر کرد : إستَنْكَرَ هٰذِهِ الجَرِيمَة.
ابراز خشنودی کرد: أعْرَبَ عَن إرْتِيَاحِهِ.
ابراز نارضائی کرد : أعْرَبَ عَن إستِيَائِهِ.
ابراز نگرانی کرد : أعْرَبَ عَن قَلَقِهِ، عَن مَخَاوِفِهِ.
ابرو: حَاجِب.
ابرو درهم کشید : قَطَّبَ جَبِينَهُ، عَبَسَ.
ابرو درهم کشیده، اخم کرده: مُقَطِّبُ الجَبِين، مُتَجَهِّمُ الوَجه، مُكَشِّرُ الوَجه (مصر).
ابرو فراخی، گشاده‌روئی : صَبَاحَةُ الوَجه، بَشَاشَةُ الوجه.
خم به ابرو نیاورد : لَمْ يُكَشِّرْ، لَم يَهْتَمَّ أبَداً.
ابریشم: أبْرِيسَم، بَرِيسَم، حَرِير.
کرم ابریشم: دُودُ القَزِّ.
ابریشم طبیعی: حَرِير طَبِيعِيّ.
ابریشم مصنوعی : حَرِير صِنَاعِي.
لباس ابریشمی مخصوص بانوان : مَلاَبِسُ الحَرِير لِلسَّيِّدَات، ... لِلنِّسَاء.
ابزار، اسباب، آلات : أدَوَات، مُعَدَّات، آلات.
ابزار، وآلات سنگین: المُعَدَّاتُ الضَّخْمَة.
ابزار جنگی، ساز و برگ نظامی: أدَاةٌ حَرْبِيَّة، العَتَاد، المُعَدَّاتُ الحَرْبِيَّة.
ابزار حکومت: أدَاةُ الحُكْم.
ابزار معاینهٔ داخل معده: ألمِكشافُ المَعدِيّ، مِنْظَارٌ لِلْكَشْفِ عَنْ بَاطِنِ المَعِدَة.
ابزار یدکی: أدَوَاتٌ إحْتِيَاطِيَّة، قِطَعُ الغِيَار.
ابطال، باطل کردن: إبْطَال.
ابطال حکم، دستور ابطال حکم : إبْطَالُ الحُكْم، قَرَارُ إبْطَالُ الحُكْم.
ابطال آن ناممکن است: لاَ يُمْكِنْ إبْطَالُه.

ابلاغ : إشْعَار.
ابلاغ حکم: إشْعَارُ البَلاَغ.
ابله، نادان: مُغَفَّل، سَفِيه.
ابلهی، نادانی: سَفَاهَة، صَفَاقَة.
ابن الوقت، فرصت طلب، سودجو: إنْتِهَازِيّ، إبْنُ اليَوم، وُصُولِيّ.
ابوظبی (شیخ‌نشین): إمَارَةُ أبُوظَبِي.
اتاق : غُرْفَة، أودَة (مصر).
اتاق با أثاث، مبلمان: غُرْفَة مُؤَثَّثَة، ... مَفْرُوشَة.
اتاق مشاوره (در دادگاه): غُرْفَةُ المُدَاوَلَة.
اتّحاد، اتّفاق : الوَحْدَة.
اتّحاد و همبستگی : الوَحْدَةُ وَالتَّضَامُن.
اتّحاد جهان إسلام: وَحْدَةُ العَالَمُ الأسْلَامِي.
اتّحاد شوم: الوَحْدَةُ المَشْئُومَة.
اتّحاد مثلّث : ثَالُوث.
اتّحاد میان ملتها : الوَحْدَةُ بَينَ الشُّعُوب.
اتّحاد شوروی سوسیالیستی: ألاتِّحَادُ السُّوفِيتِّي.
اتّحادیه : نِقَابَة.
اتّحادیه اصناف وپیشه‌وران: نِقَابَةُ المِهَنِيِّين.
اتحادیهٔ بانکداران: نقابَةُ المَصْرَفِيِّين.
اتّحادیه بین المللی مخابرات دور: ألاتِّحَادُ الدُّوَلِي لِلمُوَاصَلاَتِ السِّلْكِيَّة وَاللاَّسِلْكِيَّة.
اتّحادیهٔ پست جهانی: إتِّحَادُ البَرِيدِ العَالَمِيّ.
اتّحادیهٔ تولید کنندگان عمده: إتِّحَادُ (جَمْعِيَّةُ) كِبَارِ المُنْتِجِين.
اتّحادیهٔ دانشجویان، انجمن دانشجویان: رَابِطَةُ الطُّلاَّب.
اتّحادیهٔ صنایع: إتِّحَاد صِنَاعِي.
اتّحادیه کشورهای عرب: جَامِعَةُ الدُّوَلُ العَرَبِيَّة.
اتّحادیهٔ صنعتی: ألاتِّحَاد الامِهَنِيّ.
اتّحادیهٔ کارگران: نِقَابَةُ العُمَّال.

اتّحادیهٔ کارفرمایان: إتِّحادُ أرْبَابِ العَمَل.
اتّحادیهٔ گمرکی: إتِّحاد جُمْرُكِيّ.
اتحادیهٔ فروشندگان سیّار، دستفروشان: إتِّحادُ البَاعَةِ المُتَجَوِّلِين.
اتّحادیهٔ ناسیونالیسم عربی: اَلأتِّحادُ القَومِيُّ العَرَبِي.
اتّحادیهٔ (کانون) **وکلای دادگستری:** نِقَابَةُ المُحَامِين.
اتّخاذ تصمیم، تصمیم مقتضی گرفتن: الأتِّخَاذُ اللاّزِم.
اتّخاذ سند کرد: أخَذَ الحُجَّةَ مِن كَلَامِ الخَصْم.
اتّخاذ روش خصمانه و مبارزه‌طلبی در برابر...: إتِّخَاذُ مَوقِفِ التَّحَدِّي مِن....
اتریش: نِمْسَا، (فِيَنَّا = وِيَن).
اتّصال، تماس گرفتن: اَلأتِّصَال.
اتّصالی برق: مَاسٌّ كَهْرَبَائِي.
اتّفاق، اتّحاد: اَلتَّحَالُف.
اتفاق آراء: بِالأجْمَاع، بِأجْمَاعِ الأصْوَات، بِأجْمَاعِ الآرَاء.
با اکثریت قریب به اتفاق: بِالأغْلَبِيَّةِ السَّاحِقَة.
به اتفاق آراء تصویب شد (لائحه)**:** تَمَّ التَّصْدِيقُ عَلَى اللأئِحَة بِالأجْمَاع.
به اتفاق هم فرودگاه را ترک کردند: غَادَرَا المَطَارَ مَعاً.
به اتفاق هم به مدرسه رفتند: ذَهَبَا إلَى المَدرَسَةِ سَوِيّاً، ...مَعاً، ...مَعَ بَعْضٍ (مصر).
اتفاقی، تصادفی: صُدْفَة.
اتّفاق افتاد: حَدَث.
اتم: ذَرَّة، نَوَاة، (نَوَاةُ التَّمر = هستهٔ خرما).
اتو: مِكْوَاة.
اتوبرقی: اَلمِكْوَاةُ الكَهْرَبَائِيَّة، مِكْوَاة عَلَى الكَهْرَبَاء.

اتو کردن لباس: كَيُّ المَلاَبِس.
اتوبوس: سَيَّارَةُ الرُّكَّاب، بَاص.
اتوبوس شهری: سَيَّارَةُ النَّقْلِ العَامّ، بَاص؛ أُتُوبِيس.
اتوماتیک: أُوتُومَاتِيكِيَا.
بطور اتوماتیک خاموش می‌شود: يَنْطَفِيءُ أُتُومَاتِيكِيّاً.
اتومبیل: سَيَّارَة، عَرَبِيَّة (مصر).
اتومبیل آخرین مدل: سَيَّارَة مِن أحْدَثِ طِرَاز.
اتومبیل باری: سيَّارةُ نَقل، سيَّارةُ الشَّحْن.
اتومبیل بمب گذاری شده: سَيَّارَة مَلغُومَة.
اتومبیل روباز، سقف برزنتی: سَيَّارَة مَكْشُوفَة.
اتومبیل سر پوشیده: سَيَّارَة مَسْقُوفَة.
اتومبیل شخصی: سَيَّارَةُ مَلاّكِي (مصر)، سَيَّارَة خُصُوصِيّ، (سَيَّارةُ نَقْلٍ مَلاّكِي، نَقْلٍ خُصُوصِيّ).
اتومبیل سواری: سَيَّارَةُ الرُّكُوب.
اتومبیل ضد گلوله: سَيَّارَةٌ بِزُجَاجَةٍ وَاقِيَة.
اتومبیل کرایه: سَيَّارَةُ الأُجْرَة.
اتومبیل را پارک کرد: رَكَنَ السَّيَّارَة.
اتومبیل کودکی را زیر گرفت: دَهَسَتِ السَّيَّارَةُ طِفْلاً.
اتومبیل واژگون شد: إنْقَلَبَتِ السَّيَّارَة.
اتّهام: اَلأتِّهَام.
اتّهام به اعمال منافی اخلاق: الإتِّهَامُ بِالخَلاَعَةِ وَالمُجُون.
اتّهام خیانت به میهن: إتِّهَامُ الخِيَانَةِ العُظْمَى.
اتّهام دادگاهی: إتِّهَامٌ فِي المَحْكَمَة.
اتّهام دزدی: إتِّهَامُ السَّرِقَة.
اثاث: أثَاث، عَفْش (مصر)، قَرَاض (عراق).
اثاث فروش: بَائِعُ الأثَاث.
اثاث فروشی (نمایشگاه مبلمان)**:** مَحَلُّ بَيعِ الأثَاث، مَعْرَضُ الأثَاث.
اثاث منزل و توشه: أثَاثُ البَيت، أثَاثُ السَّفَر (عَفْش،

قَرَاض).

اثبات: الأَثْبَات.

اِثبات پدری: دَعْوَى إِثْبَاتِ الأُبُوَّة.

اِثبات حق: إِثْبَاتُ الحَقّ.

بار اثبات بر عهدهٔ وکیل است: يَقَعُ عِبْءُ الاَثْبَات عَلَى المَحَامِي.

أثر: اثَر، إِثْر.

در اثر بیماری...: عَلَى أَثَرِ المَرَض، عَلَى إِثْرِ المَرَض.

اثر انگشتان، انگشت‌نگاری: بَصْمَةُ الأَصَابِع.

اثر دارو: مَفْعُولُ الدَّوَاء.

اثر علمی: أَثَرٌ عِلْمِي، إِنْتَاجٌ عِلْمِي.

دارای اثر عمیق است: بَعِيدُ الأَثَر، لَهُ أَثَرٌ بَعِيد.

اثر مطلوب دارد: لَهُ أَثَرٌ مَرْضِيّ.

اثری از خویش باقی نگذاشت: لَمْ يَتْرُك أَثَراً بَعْدَ حَيَاتِه.

این دارو اثر فوری دارد: هَذَا الدَّوَاءُ سَرِيعُ المَفعُول.

این دارو اثر مطلوب دارد: هَذَا الدَّوَاءُ نَاجِعُ المَفعُول، هَذَا الدَّوَاءُ ذُونَتِيجَةٍ نَافِعَة.

اثرات وعواقب خطرناکی دارد: لَهُ عَقَبَاتٌ وَتَبَعَاتٌ خَطِيرَة.

آثار: اَلآثَار.

آثار تاریخی، آثار باستانی: اَلآثَارُ القَدِيمَة، اَلأَشْيَاءُ الأَثَرِيَّة.

آثار شهر، اماکن دیدنی: مَعَالِمُ المَدِينَة.

آثاری ارزنده وپربار در ادبیات دارد: لَهُ إِنْتَاجٌ غَزِيرٌ قَيِّمٌ فِي الأَدَب.

آثاری باقی گذاشت: تَرَكَ آثَاراً لِمَن بَعْدَه.

از آثار شهر دیدن کرد: زَارَ مَعَالِمَ المَدِينَة.

إجاره: إِيجَار.

اجاره دادن خانه: تَأْجِيرُ الدَّار.

اجاره کردن خانه: إِسْتِيجَارُ الدَّار.

اجاره داد: آجَرَ.

اجاره دهنده: مُوجِر.

اجاره کننده: مُسْتَأْجِر.

اجاره نامه: عَقْدُ الأَيجَار، سَنَدُ الأُيجَار، وَثِيقَةُ الأَيجَار.

اجازه: إِذْن، رُخْصَة.

اجازه خرید أرز: إِجَازَةُ شِرَاء قِطَع أَجْنَبِي، سَمَاحُ شِرَاءِ عُمْلَة صَعْبَة، تَرْخِيصُ شِرَاءِ عُمْلَة أَجْنَبِيَّة.

اجازهٔ مرخصی: مَأْذُونِيَّة (سوريه)، إِجَازَة (مصر).

برگ اجازهٔ خروج از خاک کشور: (روادید خروج): تَصْرِيحُ مُغَادَرَةِ البِلَاد.

برگ اجازهٔ ورود به خاک کشور: تَصْرِيحُ الدُّخُول فِي البِلَاد.

اجازه می‌دهید؟: إِسْمَحْ لِي، تَسْمَح لِي؟ (هنگام ورود به کلاس یا اطاق رئیس یا امثال آن).

اجازه بدهید من بردارم: إِسْمَح أَحْمِل عَنْك (به هنگام تعارف به طرف مقابل)، أَشِيل عَنْك (مصر).

اجازه می‌فرمائید: هَل تَسْمَح (هنگام ورود) أَسْتَأْذِن (هنگام خداحافظی). عَنْ إِذْنِكُم.

اجازهٔ ورود داد: أَجَازَ الدُّخولَ، سَمَحَ بِالدُّخول.

اجازهٔ ورود بکلاس دارد: يُسْمَحُ لَهُ بِدخولِ الصَّفّ.

من در مرخصی هستم: أَنا فِي الأَجازَة.

از او اجازه خواست: إِسْتَأْذَنَ مِنْهُ.

از من اجازهٔ ورود خواست: إِسْتَأْذَنَ عَلَّي.

به شما اجازه می‌دهد: يَسْمَحُ لَكُم.

به او اجازهٔ خروج از کلاس را نمی‌دهم: لَا أَسْمَحُ لَهُ بِالخُروجِ مِنَ الفَصْلِ.

به او اجازهٔ بازگشت بخاک میهن داده نمی‌شود: لايُصَرَّحُ لَهُ بِالْعَوْدَةِ إِلى أَرْضِ الوَطَنِ.

این مدارک به شما اجازهٔ ورود بکشور را میدهد: هَذِهِ الْوَثَائِقِ (اَلْمُسْتَنَدَاتِ) تُخَوِّلُ لَكُم اَلدُّخولَ فِي البِلَادِ.

این مدارک به شما اجازهٔ ورود بدانشگاه را میدهد: هَذِهِ الْمُؤَهِّلاتِ تُخَوِّل لَكُم اَلأَلْتِحَاقَ بِالجَامِعَةِ.

اجاق: مَوقِد.

اجاق خوراک‌پزی: جِهَازُ الطَّبْخ، وَابُور الطَّبْخ (عامیانه).

اجاق گاز: مَوقِدُ الغَاز.

اجبار: إِكْرَاه، إِرغَام.

اجباراً (برخلاف میل) **آمدم:** جِئْتُ مُرْغَماً، جِئْتُ مُكْرَهاً، أُرْغِمْتُ عَلَى المَجِيىء.

اجبار مستأجر به تخلیه: إِجْبَارُ (إِرْغَامُ) المُسْتَأْجِر عَلَى الإِخْلَاء.

به اجبار به زور: بِالقَافِيَة (مصر)، بِالقُوَّة، بِالأَكْرَاه، غَصْباً عَنِّي (عامیانه).

پس انداز اجباری: إِدِّخَار إِجْبَارِيّ.

فروش اجباری: بَيْع إِجْبَارِيّ.

مرا مجبور کرد: أَرْغَمَنِي عَلَى... .

اجتماع، جامعة: اَلمُجْتَمَع.

اجتماع، سازندهٔ شخصیت است: أَلمُجْتَمَعُ يَخْلُقُ الشَّخْصِيَّة.

هرگونه اجتماعی ممنوع است: مَمْنُوعٌ أَيّ تَجَمُّع (بهنگام اعلام حکومت نظامی = عِنْدَ إِعْلَانِ الأَحْكَامِ العُرْفِيَّة).

اجرا: اَلتَّنفِيذ.

اجرای برنامهٔ پنج ساله: تَنْفِيذُ مَشْرُوعِ السَّنَوَاتِ الخَمْس (اَلخُطَّة الخَامِسَة).

اجرای حکم دادگاه: تَنفِيذُ حُكمِ المَحكَمَة.

اجرای عمل جراحی: إِجْرَاءُ العَمَلِيَّةُ الجَرَاحِيَّة.

اجرای قرارداد: تَطْبِيقُ المُعَاهَدَة، الاتِّفَاقِيَّة.

اجرای این طرح از اهدافی است که ملت به آن چشم دوخته است: تَنْفِيذُ هَذَا المَشْرُوع مِنَ الأَهْدَافِ الَّتِي يَرنُو (يَرمِي، يَصْبُوا) إِلَيهَا الشَّعب، يَتَطَلَّعُ إِلَيهَا الشَّعب.

أجل: اَلأَجَل.

أجل معلّق: قَضَاء مُبْرَم، أَجَلَ مَحْتُوم.

احترام: اَلتَّكرِيم.

احترام متقابل: اَلأَحْتِرَامُ المُتَبَادَل.

احترام گزاردن: اَلأَحْتِرَام، اَلتَّكْرِيم.

برای شما احترام قائل است: يَكِنُّ لَكُمُ الأَحْتِرَام.

احترامات لازم: فُرُوضُ التَّحِيَّة.

با احترامات فائقه: مَعَ فَائقِ الأَحْتِرَام، (تَفَضَّلُوا بِقَبُولِ فَائقِ الأَحترَام= با تقدیم احترامات فائقه).

احترامات لازم را بجای آورد: أَدَّى فُرُوضَ التَّحِيَّة.

احترامات نظامی بجای آورد: أَدَّى التَّحِيَّةَ العَسْكَرِيَّة.

احتیاط: اَلحِيطَة، اَلحَذَر.

با احتیاط شدید، با محافظه کاری شدید: مَعَ الحَذَرِ الشَّدِيد، مَعَ التَّحَفُّظِ الشَّدِيد، مَعَ الأَحْتِيَاطِ الشَّدِيد، مَعَ الحِيطَةِ وَالحَذَرِ الشَّدِيد.

احتیاط کن: خُذِ الحِيطَةَ وَالحَذَر.

احتیاط، کودکان (علائم راهنمایی)**:** إِحْتَرِسْ، أَطفَال.

احداث کردن، تأسیس کردن: إِنْشَاء، تَأْسِيس.

احداث پل: إِنْشَاءُ الجِسْر.

احساس: اَلشُّعُور.

احساس به نقص یا عقدهٔ حقارت: اَلشُّعُورُ بِالنَّقص (مُرَكَّبُ النَّقْص).

احساس متقابل: شُعُور مُتَبَادَل.

بی احساس، بی عاطفه: عَدِيمُ الشُّعُور.

احساس او به میهن من ایران چون احساس یک فرد

مسلمان به کشور هم کیش است: شُعُورُهُ نَحْوَ وَطَنِي إِيرَان كَشُعُورِ أَيِّ مُسْلِمٍ نَحْوَ بَلَدٍ شَقِيق (معمولاً کلمهٔ اَلْبَلَدُ الشَّقِيق به معنی کشور هم کیش و کلمهٔ اَلْبَلَدُ الصَّدِيق برای کشور دوست بکار می رود).

احساس بهبودی می کنم: أَشْعُرُ بِالتَّحَسُّن.

احساس شرمندگی می کنم: أَشْعُرُ بِالخَجَل، أُحِسُّ بِالخَجَل.

احساس کرد: إِسْتَشْعَرَ.

احساسات سرکوفته: اَلدَّوَافِعُ المَكْبُوتَة.

احساسات مرا جریحه‌دار ساخت: جَرَحَ شُعُورِي.

احمق است: مُغَفَّل.

اخبار: اَلأَخبَار، اَلأَنبَاء.

اخبار داخلهٔ کشور: اَلأَخْبَارُ (اَلأَنبَاءُ) المَحَلِيَّة.

أختر، ستاره: كَوكَب، نَجْم.

اختر شناسان: خُبَرَاءُ الفَلَك ، اَلفَلَكِيُّون.

اختلاس: اَلسَّرِقَة.

اختلاس از صندوق: اَلسَّرِقَةُ مِنَ الخِزَانَة.

اختلاف: الخِلاَف.

از بین بردن اختلاف: نَبْذُ الخِلاَفَات.

سعی می کند بین ما اختلاف ایجاد کند: يُحَاوِلُ إِثَارَةَ الخِلاَفِ بَيْنَنَا.

اختلاف مسلکی، مشربی: اَلخِلاَفَاتُ العَقَائِدِيَّة.

به اختلافات مذهبی دامن زدن: إِثَارَةُ النَّعَرَاتِ الطَّائِفِيَّة.

اختصاص، ویژه: اَلأَخْتِصَاص، اَلخَاصّ.

اختصاص به او دارد: يَخْتَصُّ بِهِ، خَاصٌّ لَهُ يَخُصُّهُ.

به خود اختصاص داد: إِسْتَأْثَرَ بِالشَّيء.

اختیار: اَلأَخْتِيَار، اَلتَّصَرُّف.

در اختیار گرفتن حکومت: مُمَارَسَةُ السُّلْطَة.

در اختیار گرفتن زمام امور: اَلأَخْذُ بِدَفَّةِ الحُكْم.

در اختیار شماست: اَلأَمْرُ إِلَيك، أَنْتَ صَاحِبُ اَلأَمْر، إِلَيكَ فَصْلُ الخِطَاب.

من در اختیار شما هستم: أَنَا تَحْتَ تَصَرُّفِكُم، أَنَا تَحْتَ أَمْرِك ، (أَنَا رَهْنُ إِشَارَتِكُم).

اختیارات تامّ: تَفْوِيض مُطْلَق.

اختیارات سیاسی: اَلتَّفْوِيضَاتُ الدِّبْلُومَاسِيَّة.

اختیارات تامّ که به طور موقّت به دولت داده می‌شود: اَلسُّلطَاتُ الأَسْتِثْنَائِيَّة الَّتي تُمْنَحُ الحُكُومَة بِصُورَةٍ مُؤَقَّتَة.

اخراج از خدمت، انفصال از خدمت: اَلطَّرْد، اَلفَصْلُ مِنَ الوَظِيفَة، اَلتَّفْنِيشُ مِنَ العَمَل، (در تداول عامه).

اخطار کردن، هشدار دادن: اَلأَنْذَار، اَلتَّحْذِير.

به او اخطار کرد: أَنْذَرَهُ.

اخگر: جَمْرَة.

اخلاق: خُلُق.

اخلاق کثیف وپست: اَلأَخْلاَقُ القَذِرَة، اَلنَّتِنَة.

به اخلاق او تأسی کرد، اخلاق او را سرمشق خود ساخت: تَأَدَّبَ بِأَدَبِهِ، تَأَسَّى بِأَخْلاَقِهِ، إِقْتَدَى بِأَخْلاَقِهِ.

إخلال: عَرْقَلَة، الأُخلاَل.

در کارم اخلال می کند، کارشکنی می کند: يُعَرْقِلُ عَمَلِي.

اخلالگران: اَلمُشَاغِبُون، اَلمُخِلُّونَ بِالأَمْن.

أخم: وُجُوم.

اخم کردن: اَلوُجُوم. تَقطِيبُ الجَبِين.

اخم کرد، عبوس شد، چهره درهم کشید: وَجَمَ، عَبَسَ، كَشَّرَ وَجْهَهُ (مصر).

اخم کرده، اخمو: مُقَطَّبُ الجَبِين، قَاطِب، عَبُوس، عَابِس، مُتَجَهِّم.

إداره: دَائِرَة ، جمع: دَوَائِر.

إداره، سازمان: مَصْلَحَة، مُنَظَّمَة، مُؤَسَّسَة.

ادارهٔ آگاهی: إدَارَةُ المَبَاحِث، مَبَاحِث.
ادارهٔ آمار: دَائِرَةُ النُّفُوس، دَائِرَةُ الإحْصَاء.
ادارهٔ آمار و ثبت أحوال: إدَارَةُ الأَحْوَالِ الشَّخْصِيَّة.
ادارهٔ اعزام محصّل: إدَارَةُ شُؤُونِ البَعَثَات.
ادارهٔ امور دانشجویان: إدَارَةُ شُؤُونِ الطَّلَبَة.
ادارهٔ امور کشور: تَيْسِيرُ أُمُورِ البِلَاد.
ادارهٔ امور کشور را بدست گرفت: أَخَذَ بِدَفَّةِ الحُكْمِ فِيَ البِلَاد.
ادارهٔ بازرسی: دَائِرَةُ التَّفْتِيش.
ادارهٔ باستانشناسی: مَصْلَحَةُ الآثَار.
ادارهٔ بایگانی: قِسْمُ المَخْطُوطَات، أَرْشِيف، دَائِرَةُ السِّجِلَّات.
رئیس إدارهٔ بایگانی: أَمِينُ الأَرْشِيف، المَخْطُوطَات.
ادارهٔ بیمه: دَائِرَةُ التَّأْمِين.
ادارهٔ پست: دَائِرَةُ البَرِيد، مَصْلَحَةُ البَرِيد.
ادارهٔ پلیس راهنمائی: قِسمُ المُرُور.
ادارهٔ تشریفات: دَائِرَةُ المَرَاسِيم.
ادارهٔ رادیو: دَارُ الإذَاعَة.
ادارهٔ راهنمائی: قِسمُ المُرُور، دَائِرَةُ المُرُور.
ادارهٔ روابط عمومی: إدَارَةُ شُؤُونِ العِلَاقَاتِ العَامَّة.
ادارهٔ روابط فرهنگی: إدَارَةُ العَلَاقَاتِ الثَّقَافِيَّة.
ادارهٔ روزنامه: دَارُ الصَّحَافَة.
ادارهٔ روزنامه اطلاعات: دارُ جَرِيدَةِ إطِّلاعات.
ادارهٔ روزنامه کیهان: دَارُ جَرِيدَةِ كَيهَان.
ادارهٔ شهربانی کلّ: الأَمْنُ العَامّ (الشُّرطَةُ المَرْكَزِيَّة، مُدِيرِيَّةُ الشُّرطَةِ العَامَّة).
ادارهٔ کارگزینی: دَائِرَةُ التَّوظِيف، دَائِرَةُ المُوَظَّفِين.
ادارهٔ کلّ آمار: إدَارَةُ عُمُومِ الإحْصَاء.
ادارهٔ کلّ ثبت أسناد و أملاک: مَصْلَحَةُ الشَّهرِ العَقَارِي (مصر) مُدِيرِيَّةُ الطَّابُو العَامَّة (عراق)، مُدِيرِيَّةُ تَسْجِيلِ العُقُود.
ادارهٔ کلّ آمار و ثبت احوال: مُدِيرِيَّةُ الأَحْوَالِ المَدَنِيَّة، مَصْلَحَةُ الأَحْوَالِ الشَّخْصِيَّة.
ادارهٔ کلّ حسابداری: دَائِرَةُ المُحَاسَبَاتِ العَامَّة.
ادارهٔ کلّ درآمد: دَائِرَةُ الوَارِدَاتِ العَامَّة.
ادارهٔ کل نقشه‌برداری: إدَارَةُ عُمُومِ المَسَاحَة.
ادارهٔ گذرنامه: قِسْمُ الجَوَازَات، دَائِرَةُ الجَوَازَات.
ادارهٔ گمرک: دَائِرَةُ الجَمَارِك، مَصلَحَةُ الجَمَارِك.
ادارهٔ (دفتر) نام نویسی دانشگاه: مَكْتَبُ التَّنْسِيق لِلْجَامِعَة، مَكْتَبُ التَّسْجِيلِ العَامّ لِلْجَامِعَة.
ادارهٔ نظام وظیفه: إدَارَةُ التَّجْنِيد.
ادارهٔ محرمانه: القَلَمُ السِّرِّي.
ادارهٔ مالیات بردرآمد: دَائِرَةُ ضَرِيبَةِ الدَّخْل.
ادارهٔ هنرهای زیبا: مَرْكَزُ الفُنُونِ الجَمِيلَة.
ادارهٔ هواشناسی: مَصْلَحَةُ الأَرْصَادِ الجَوِّي (مصر)، مُدِيرِيَّةُ الأَنْوَاءِ الجَوِّيَّة (عراق).
ادارهٔ هواشناسی پیش‌بینی کرد: تَنَبَّأَتْ مَصْلَحَةُ الأَرصَادِ الجَوِّي.
ادارات خارج ازمرکز: الدَّوائِرُ المَحَلِيَّة.
ادارات دولتی: الدَّوَايِرُ الحُكُومِيَّة، المَصَالِحُ الحُكُومِيَّة، (دُورُ الحُكُومَة = ساختمانهای دولتی).

ادامه دادن: الاسْتِمْرَار، الدَّوَام.
ادامه داد: وَاصَلَ، دَاوَمَ، إسْتَمَرَّ.
به مبارزه ادامه داد: ثَابَرَ عَلَى النِّضَال، وَاصَلَ النِّضَال.
به سخنان خود ادامه داد و گفت...: إسْتَطْرَدَ قَائِلاً أَرْدَفَ قَائِلاً، أَضَافَ قَائِلاً...

أدا کردن: التَّأدِيَة، التَّسدِيد.
ادای احترام نمود: أَدَّى التَّحِيَّة.
ادای وظیفه کرد: أَدَّى الوَاجِب.

دین خود را أدا کرد، وام خود را پرداخت: إسْتَنْفَدَ دُيُونَهُ، سَدَّدَ دُيُونَهُ.

سوگند قانونی أدا کرد: أدّی اليَمِينَ الدُّسْتُورِيّ.

أدب: اَلأَدَب، اَلتَّرْبِيَة.

بی‌أدب، بی‌تربیت: قَلِيلُ الأَدَب، صَفِيق.

ادبیّات: اَلآدَاب.

ادبیات عامیانه: اَلأَدَبُ العَامِّی، اَلأَدَبُ الشَّعْبِی، (فولکولور).

دانشکدهٔ ادبیات: كُلِّيَّةُ الآدَاب ← دانشکده.

ادرار آلبومینی: آحِيَّة، اَلبَوْلُ الزُّلَالِي.

ادرار خون: إسْتِبْوَالُ الدَّم.

ادعانامه: اَلقَرَارُ النِّيَابِي.

ادعانامه دادستان کلّ: قَرَارُ الأَتِّهَام مِنَ المُدَّعِی العَام.

ادعانامه دادستان نظامی: قَرَارُ الأَتِّهَام مِنَ النِّيَابَةِ العَسْكَرِيَّة.

ادغام: إدْمَاج.

ادغام قوانین: إدْمَاجُ (تَوحِيدُ) القَوَانِين.

ادکلن: كُولُونِيَّة.

ادویه: بَهَارَات، تَوَابِل، فَلَافِل، (فَلَافِل در لبنان و اسکندریه نام دیگر طَعْمِيَّة است که از سبزی و حبوبات شبیه کتلت در روغن سرخ می کنند).

ادویه فروش: بَيَّاعُ التَّوَابِل، البَهَارَات.

ادویه‌فروشی: مَحَلَّاتُ بَيعِ التَّوَابِل.

ادویه‌های تند: تَوَابِل.

غذا با ادویه‌های تند: حِرِّيفَات، طَعَامٌ كَثِيرُ التَّوَابِل، مُتَبَّل.

ارائه: اَلأَبْرَاز.

ارائهٔ برگ هویّت: إبرَازُ الهُوِيَّة.

ارائهٔ کارت: إبرَازُ البِطَاقَة.

ارائهٔ بلیط: إبرَازُ التَّذْكَرَة (مصر) إبْرَازُ البِطَاقة (عراق).

ارائهٔ طریق: إرَائَةُ الطَّرِيق.

ارائه گذرنامه: إبْرَازُ جَوَازِ السَّفَر.

ارائهٔ مدارک: إبْرَازُ الوَثَائِق، إبْرَازُ المُسْتَنَدَات، إبْرَازُ المُؤَهِّلَات.

ارائهٔ نظریه‌ای نو: إبْدَاعُ نَظَرِيَّةٍ جَدِيدَة.

أرباب، فئودال (مالکین بزرگ زمینهای زراعی): إقْطَاعِيّ ج: إقْطَاعِيُّون.

ارباب رجوع: اَلمُرَاجِعُون.

رژیم ارباب ورعیتی: اَلنِّظَامُ الاَقْطَاعِيّ.

ارباب حاجت: إصْحَابُ الحَاجَة.

ارباب علم و معرفت: رُوَّادُ (رِجَالُ) العِلْمِ وَالأَدَب، أَصْحَابُ الفَضْلِ وَالمَعْرِفَة.

ارتباط داشتن: اَلعِلَاقَة، اَلصِّلَة.

من با این شخص ارتباطی ندارم: لَا عَلَاقَةَ لِی بِهَذَا الشَّخْص.

ارتباط به این امر ندارد: لَا يَمُتُّ إلَی هَذَا الأَمْرِ بِأَيَّةِ صِلَة، لَا يَرْتَبِطُ بِهَذَا الأَمْر.

ارتجاع: اَلرَّجْعِيَّة.

حکومتهای ارتجاعی در منطقه: اَلدُّوَلُ الرَّجْعِيَّةُ فِی المِنْطَقَة.

سیستمهای ارتجاعی: اَلحُكُومَاتُ الرَّجْعِيَّة.

ارتش: جَيْش. ← کادر ثابت، کادر ذخیره.

ارتش به حالت آماده‌باش درآمد: أُعْلِنَتْ حَالَةُ الطَّوَارِئ فِی الجَيْش، أَصْبَحَ الجَيْشُ عَلَی أُهْبَةِ الاَسْتِعْدَاد.

ارتش بر اوضاع کاملاً مسلّط است: اَلجَيْشُ مُسَيطِرٌ عَلَی المَوقِف تَمَاماً.

ارتش آرایش جنگی به خود گرفت: إسْتَعَدَّ الجَيْشُ لِلقِتَال.

ارتش برادر ماست: اَلجَيْشُ مِنَ الشَّعْب (اَلجَيْش

والشَّعْبُ وَاحِدٌ).

ارتش نیرومند ما نیروهای دشمن را درهم کوبید: سَحَقَ جَيْشُنَا البَاسِلُ قُوَّاتِ العَدُوِّ.

ارتش و ملت دوش بدوش یکدیگر علیه اشغال بیگانه جنگیدند: قَاتَلَ الجَيْشُ وَالشَّعْبُ مُتَكَاتِفَينِ ضِدَّ الأَحْتِلَالِ الأَجْنَبِي.

ارتش دشمن را محاصره نمود: ضَرَبَ الجَيْشُ حِصَاراً حَولَ العَدُوِّ، طَوَّقَ الجَيْشُ العَدُوَّ، حَاصَرَ الجَيْشُ العَدُوَّ.

ارتش دلیر: اَلجَيْشُ البَاسِل.

ارتش در برابر یورش دشمن ایستادگی کرد: صَمَدَ الجَيْشُ أَمَامَ زَحْفِ العَدُوِّ.

ارتش به مدرنترین و جدیدترین سلاحهای سنگین مجهز است: اَلجَيْشُ مُزَوَّدٌ بِأَحْدَثِ الأَسْلِحَةِ الثَّقِيلَة.

ارتش حمله شدیدی به دشمن نمود: شَنَّ الجَيشُ هُجُوماً عَنِيفاً عَلَى العَدُوِّ.

ارتش دشمن را سرکوب وپایمال کرد: سَحَقَ الجَيشُ العَدُوَّ.

ارتش محاصره را شکست: فَكَّ الجَيشُ الحِصَارَ.

ارتشبد: اَلمُشِير، (معادل مارشال).

ارتشبد ستاد: مُشِيرُ الرُّكْن.

ارتفاعات: مُرتَفَعَات.

اردن هاشمی (کشور): اَلمَمْلَكَةُ الأُرْدُنِيَّةُ الهَاشِمِيَّة (عَمَّان).

اردو: مُعَسْكَر، مُخَيَّم، ج؛ مُعَسْكَرَات، مُخَيَّمَات.

اردوزد: أَقَامَ المُعَسْكَرَ، خَيَّمَ.

اردوی جوانان: مُعَسْكَرُ الشَّبَاب.

اردوی نظامی: مُعَسْكَرُ الجَيْش.

اردوگاه: مُعَسْكَر، مُخَيَّم ج: مُعَسْكَرَات، مُخَيَّمَات.

اردوگاه (کمپ) دانشگاه: مُعَسْكَرُ الجَامِعَة.

اردوگاه آوارگان: مُخَيَّمَاتُ اللَّاجِئِين.

اردوگاه اسرای جنگی: مُعَسْكَرُ أَسْرَى الحَرْب.

اردوگاه پیشاهنگی: مُعَسْكَرُ الكَشَّافة (اَلجَوَّالَة).

اردوگاه نظامی: مُعَسْكَرُ الجَيْش.

اردوگاههای آوارگان فلسطین: مُخَيَّمَاتُ اللَّاجِئِينَ الفِلِسْطِينِيِّين.

اردوگاههای ارتش، پادگانهای نظامی: مُعَسْكَرَاتُ الجَيْش، ثُكُنَاتُ الجَيش.

اردوگاههای کار اجباری: مُعَسْكَرَاتُ الأَعْتِقَال.

ارده: طَحِينَة. (نام نوعی سالاد در مصر که از روغن کنجد تهیه می شود).

حلوا ارده: حَلَاوَة سِمْسِمِيَّة.

اردیبهشت: اَلشَّهْرُ الثَّانِي مِنَ السَّنَةِ الأَيرَانِيَّة.

ارز: عُمْلَة صَعْبَة، عُملَة أَجنَبِيَّة.

ارز خارجی: اَلعُمْلَةُ الأَجْنَبِيَّة.

ارز دولتی: اَلعُمْلَةُ الصَّعْبَة عَلَى السِّعْرِ الحُكُومِي.

تبدیل ارز: تَحْوِيلُ العُمْلَةِ الصَّعْبَة.

دائرهٔ ارز: دَائِرَةُ العُمْلَةِ الصَّعْبَة.

قاچاق ارز: تَهْرِيبُ العُمْلَةِ الصَّعْبَة.

ارزان، بهای ناچیز: رَخِيص، زَهِيد.

ارزان شد: رَخُصَ، إِنْخَفَضَ السِّعْر.

ارزان قیمت: رَخِيْص.

بهترین کالاها با ارزانترین قیمتها: بَضَاعَة مُمْتَازَة بِأَرْخَصِ الأَسْعَار.

ارزانی نرخها: تَخْفِيضُ الأَسعَار.

باین قیمت میارزد: يَسْوِي هَذَا السِّعْر.

ارزش کالا: ثَمَنُ السِّلْعَة.

ارزش اصلی کالا: اَلثَّمَنُ الأَصْلِي لِلسِّلْعَة.

بی ارزش: تَافِه، بِدُون قِيمَة. مَالَهُ قِيمَة.

ارزش دارد: لَهُ قِيمَتُهُ، يَنْفَع. يَسْوِى.

ارزش دارد این کار را بکنی: يَسْتَحِقُّ هٰذَا العَمَلُ أَنْ تَقُومَ بِهِ.

این کار ارزش ندارد که خود را به زحمت افکنی: لَا يَسْتَحِقُّ هٰذَا العَمَلُ أَنْ تُكَلِّفَ نَفْسَكَ فِيهِ.

ارزشهای اخلاقی: اَلقِيَمُ الخُلُقِيَّة، اَلقِيَمُ الأَدَبِيَّة.

ارزشهای فرهنگ و تمدن: اَلقِيَمُ الحَضَارِيَّة.

ارزشیابی مدارک تحصیلی: تَقْيِيمُ المُؤَهِّلَاتِ العِلْمِيَّة، مُعَادَلَةُ المُؤَهِّلَاتِ العِلْمِيَّة.

ارزنده: قَيِّم، ثَمِين.

بررسیهای ارزنده: دِرَاسَاتٌ قَيِّمَة.

ارزیاب: اَلمُقَوِّم، المُسَعِّر، مُخَمِّن، مُثَمِّن.

ارزیاب مالیات: مُخَمِّنُ الضَّرَائِب.

ارزیابی شده، نرخ گذاری شده: مُسَعَّر.

ارزیابی: تَقْيِيم، تَسْعِير، تَخْمِين.

ارزیابی کالای گمرکی: تَسْعِيرُ الأَمْتِعَةِ الجُمْرُكِيَّة.

ارزیابی عمل کرد دولت: تَقْيِيمُ أَعْمَالِ الدَّوْلَة.

ارسال داشتن، فرستادن: اَلأِرْسَال، اَلأِشْخَاص، اَلأِيفَاد.

ارسال داشت، فرستاد (تلگرام): أَرْسَلَ بَرْقِيَّةً، بَعَثَ بِبَرْقِيَّةٍ....

ارسال دعوتنامه برای شرکت در جلسه: إِرْسَالُ الدَّعْوَة لِلأِجْتِمَاع.

ارشاد، رهنمود: اَلتَّوجِيه، اَلهِدَايَة.

من به ارشاد و رهنمودهای شما نیازمندم: أَنَا فِي حَاجَةٍ إِلَى تَوجِيهَاتِكُم.

ارشاد کردن: اَلتَّوجِيه.

ارشد کلاس: عَرِيفُ الفَصْل، خَلِيفَةُ الصَّفّ.

ارقام رمز: مِفْتَاحُ الرَّمْز، اَلشِّفْرَة.

ارگانیزم بین المللی هواپیمایی کشوری: اَلمُنَظَّمَةُ الدُّوَلِيَّة لِلطَّيَرَانِ المَدَنِيّ.

ارمنستان: أَرْمِينِيَا.

اروگوئه (امریکای جنوبی): أُورُغُوَاي، أُورُوجُوَاي.

اره: اَلمِنْشَار.

ارهٔ آهن بُر: مِنْشَارُ المَعادِن.

اره کشی: نَشْرُ الخَشَب.

ازدحام، شلوغ: اَلزِّحَام، اَلأِزدِحَام، زَحْمَة، خَبْصَة، دَوشَة (عامیانه).

ازدحام به حدی بود که انسان بسختی می توانست راه خود را بین انبوه جمعیت بشکافد: كَانَ الزِّحَامُ إِلَى حَدٍّ يَصْعُبُ عَلَى الأِنْسَانِ أَنْ يَشُقَّ طَرِيقَهُ بَينَ الكُتَلِ البَشَرِيَّة.

ازدواج: اَلزَّوَاج.

ازدواج رسمی و قانونی: اَلزَّوَاجُ الشَّرْعِيّ.

ازدواج غیر رسمی: اَلزَّوَاجُ العُرْفِيّ.

اژدر: صَارُوخَة.

اژدرافکن؛ اژدرانداز: نَسَّافَة، حَرَّاقَة.

قایق اژدرافکن: زَوْرَق طُورْبِيد.

اژدها: ثُعْبَان، تِنِّين.

اساس، بنیاد: أَسَاس، أَصْل.

این خبر بکلّی بی اساس است: هٰذَا الخَبَرُ لَا أَسَاسَ لَهُ مِنَ الصِّحَّة.

اساسنامه کنفرانس باندونگ: مِيثَاقُ مُؤْتَمَرِ بَانْدُونْك.

اساسنامهٔ شرکت: قَانُونُ الشَّرِكَة.

اسب: فرس، حِصَان.

اسب چوبی (أسباب بازی کودکان): اَلكَرَج.

اسب سواری: فُرُوسِيَّة، رُكُوبُ الخَيْل، (نَادِي الفُرُوسِيَّة = باشگاه اسب سواری).

اسب گاری: حِصَانُ الجَرّ.

اسب لگد زد: رَفَسَ الحِصَان.

اسباب وعوامل خارجي : اَلمُؤَثِّرَاتُ الخَارِجِيَّة.
استاد : اَلاُستَاذ.
استاد تمام وقت : أُستَاذ مُتَفَرِّغ.
استاد غير تمام وقت : أُستَاذ غَيرُ مُتَفَرِّغ.
استاد حق التدريسي : أُستَاذ مُنتَدَب.
استاد كرسي : أُستَاذ كُرسِي.
استاد ميهمان (دعوتی) : أُستَاذ زَائِر.
استاد، اين نظريه را مورد بحث قرار خواهد داد : سَيُعَلِّقُ الأُستَاذُ عَلَى هَذِهِ النَّظَرِيَّة.
استاد، پيرامون نقش اسلام درتمدن جهانى سخنرانى كرد : أَلقَى الأُستَاذُ مُحَاضَرَةً عَن دَورِ الأِسلَام فِي الحَضَارَةِ العَالَمِيَّة.
استاد، كلاس را ترک گفت : غَادَرَ الأُستَاذُ الفَصلَ، خَرَجَ الأُستَاذُ مِنَ الصَّف.
استاد غير رسمى، پيمانى : أُستَاذ مُحَاضِر.
استاديار : مُدَرِّس جَامِعَة.
استادان فن : أَسَاطِينُ الفَنّ، رُوَّادُ الفَنّ.
استادى دانشگاه : اَلاُستَاذِيَّة فِي الجَامِعَة.
استادى، مهارت : اَلحِذَاقَة، المَهَارَة.
استاديوم دانشگاه، زمين ورزش دانشگاه : إِستَادُ الجَامِعَة، مَلعَبُ الجَامِعَة.
استاديوم ورزشى : إِستَادُ الرِّيَاضَة، مَلعَبُ الرِّيَاضَة.
استامبولى بنّائى : قَصعَة.
استان : مُحَافَظَة، اَللِّوَاء، المُقَاطَعَة.
دادگاه استان : مَحكَمَةُ التَّميِيز.
استاندار : مُحَافِظ (مصر)، مُتَصَرِّف (عراق).
استاندار پايتخت : مُحَافِظ العَاصِمَة (مصر)، مُتَصَرِّفُ العَاصِمَة (عراق).
استاندارى : اَلمُحَافَظَة (مصر)، مُتَصَرِّفِيَّة (عراق).
استاندارد : اَلمُوَاصَفَاتُ المُوَحَّدَة، اَلمَقَايِيسُ المُوَحَّدَة، اَلتَّوحِيدُ القِيَاسِي.

استتار اسلحه و مهمّات (با برگ و شاخه درخت) : تَموِيهُ المُعَدَّاتِ الحَربِيَّة وَالأَسلِحَة.
استثمار : اَلأِستِغلَال، (إِستِثمارُ الأَرَاضِي = بهره‌بردارى از زمين).
استثمار گران : مُستَغِلُّون، مُستَعبِدُون.
به استحضار جنابعالى مى رساند : أُحِيطُكُم عِلماً بِأَنّ....، أُفِيدُكُم بِأَنّ....
خوشوقتم به استحضار حضرت مستطاب عالى برسانم : يَسُرُّنِي أَن أُفِيدَ سِيَادَتَكُم بأنّ...
استحكامات : اَلتَّحَصُّنَات، حُصُون مُستَحكَمَة.
استحكامات نظامى : اَلتَّحَصُّنَاتُ الدِّفَاعِيَّة، اَلتَّحصِينَاتُ الدِّفَاعِيَّة، اَلاِستِحكَامَاتُ العَسكَرِيَّة.
استحكامات نظامى دشمن ويران شد : دُمِّرَتِ الأِستِحكَامَاتُ العَسكَرِيَّة لِلعَدُوّ.
استخدام : اَلتَّوظِيف.
استخدام خردسالان : تَشغِيلُ الأَحدَاث.
استخدام كشورى : اَلتَّوظِيفُ المَدَنِي.
استخر شنا : حَمَّامُ السِّبَاحَة، حَوضُ السِّبَاحَة، اَلمَسبَح.
استخوان : عَظم.
استخوان لاى زخم نهادن : اَلمُرَاوَغَة.
كارد باستخوان رسيد (كنايه) : بَلَغَ السَّيلُ الزُّبَى.
استخوان قاب : كَعب أَنسِي.
استخوان ميانى (گوش) : اَلعَظمُ المِطرَقِيّ.
استراحت : اَلرَّاحَة.
استراحت ورفع خستگى : اَلاِستِجمَام.
براى استراحت كنار دريا رفت : ذَهَبَ إِلَى شَاطِيءِ البَحرِ لِلاِستِجمَام، ... لِلاِصطِيَاف.
استراحت، نيرو و فعاليتى را كه انسان ازدست داده جبران مى كند : اَلاِستِجمَامُ يُعَوِّضُ مَافَقَدَهُ الأِنسَانُ

مِنَ القُوَّةِ (الطَّاقَة) وَالنَّشَاط.
استراحت کرد: أَخَذَ الرَّاحَة.
استرداد أراضی اشغال شده: إِسْتِعَادَةُ الأَرَاضِی المُحْتَلَّة.
استرلیزه شده: مُعَقَّم.
استعفا: اَلأَسْتِقَالَة.
استعفای دولت: إِستِقَالَةُ الحُكُومَة.
استعفا کرد: إِستَقَالَ عَن مَنْصِبِهِ.
استعمار: اِستِعمَار.
استعمار شرق و غرب: اَلأَمبِرِيَالِيَّةُ الشَّرقِيَّةُ وَالغَربِيَّة.
استعمار خون‌آشام: اَلأَستِعْمَارُ الكَاسِر، اَلاَستِعْمَارُ السَّفَّاح، (مَصَّاصُ الدِّمَاء = خون‌آشام).
استعمار نقابدار: اَلأَستِعْمَارُ المُقَنَّع.
استعمار آزادیخواهان را بطرز وحشیانه‌ای شکنجه می‌دهد: اَلأَستِعمَارُ يُعَذِّبُ الأَحْرَارَ بِأَبْشَعِ صُورَة.
استعمار ملتها را استثمار می‌کند: اَلأَستِعْمَارُ يَستَغِلُّ الشُّعُوبَ.
قیام ملت پشت استعمار را لرزانید: قِيَامُ الشَّعبِ قَضَّ مَضَاجِعَ الأَستِعْمَار.
استعمار، نقاب از چهره برداشت: أَسْفَرَ (أَزَاحَ) الأَستِعمَارُ القِنَاعَ عَن وَجهِهِ.
استعمار آخرین لحظات زندگی خود را می‌گذراند، نفس آخر خود را می‌کشد: اَلأَستِعمَارُ يَلفَظُ أَنفَاسَهُ الأَخِيرَة.
ابعاد حملهٔ وحشیانهٔ استعمار: آبعَادُ الهَجمَةِ الأَمبِرِيَالِيَّةِ الشَّرِسَة.
استفراغ: اَلقَيْء.
استفراغ کرد: تَقَيَّأَ.
سوءاستفاده از اختیارات قانونی: إِسَاءَةُ استِعمَالِ السُّلطَة.

استقبال: الأَستِقبَال.
استقبال با شکوه: إِستِقبَالٌ رَائِع.
استقبال خصمانه: إِستِقبَالٌ عِدَائِيّ.
از فلانی با گرمی استقبال و تجلیل بعمل آمد: فُلَانٌ قُوبِلَ بِحَفَاوَةٍ بَالِغَة وَأُكرِمَ وِفَادَتُهُ.
با استقبال گرم روبرو شد: قُوبِلَ بِالحَفَاوَةِ وَالتَرحَاب.
از این پیشنهاد استقبال کرد: رَحَّبَ بِهَذَا الأَقتِرَاح.
از او در فرودگاه استقبال کرد: إِستَقبَلَهُ فِی المَطَار.
از من با گرمی استقبال کرد: إِستَقبَلَنِی بِحَفَاوَةٍ بَالِغَة، قُوبِلتُ بِحَفَاوَةٍ بَالِغَة.
با حسن استقبال روبرو شد: قُوبِلَ بِالتَّأيِيدِ المُطلَق.
شیوهٔ استقرائی: اَلطَّرِيقَةُ الأَستِقرَائِيَّة.
استمالت: اَلأَستِعطَاف.
استمالت کرد، دلجوئی نمود: إِستَعطَفَ.
استناد براین حدیث کرده است: عَوَّلَ عَلَى هَذَا الحَدِيث، إِعتَمَدَ عَلَى هَذَا الحَدِيث، إِستَنَدَ إِلَى هذَا الحَدِيث.
استنباط کرد: إِستَنبَطَ، تَوَصَّلَ إِلَى ...
از خلال بحث استنباط می‌کنیم: نَستَشِفُّ مِن خِلَالِ البَحث.
استوار: مُحْكَم، سَدِيد.
گامهای استوار: اَلخُطَى السَّدِيدَة، اَلخُطَوَاتُ السَّدِيدَة.
استواری رأی: أَصَالَةُ الرَّأی.
استوار (ارتش): رَئِيسُ العُرَفَاء.
استوار دو: نَائِبُ عَرِيف.
استوار، دسته را فرماندهی می‌کند: نَايِبُ العَرِيف يَقُودُ الحَضِيرَة.
استوارنامه: أَورَاقُ الأَعتِمَاد.
استوارنامهٔ کنسول: بَرَاءَةُ التَّنفِيذ.

استودیو: اَلمَغَن، اُستودِیو ج، اُستودِیوهات.

استهزا کردن، مسخره کردن: اَلتَّهَکُّم، اَلأستِخفَاف، اَلأستِهزَاء.

اورا استهزا می کند: یَتَهَکَّمُ عَلَیهِ، یَسْخَرُ مِنْهُ، یَسْتَهزِأُ بِهِ.

استیضاح دولت: إستِجوَابُ الحُکُومَة، (امّا تعبیر عربی إستِیضَاحُ الحُکُومَة معادل توضیح خواستن و سؤال کردن از دولت در عرف پارلمانی ایران است).

استیل، شکل ساختمان: طِرَازُ العِمَارَة، طِرَازُ البِنَاء.

استیناف: الأستِئنَاف.

استیناف دهنده: مُسْتَأنِف.

ازطریق استیناف: إستِئنَافِیّاً.

اصطبل چهار پایان: حَظَائِرُ المَاشِیَة.

اسفناج: سَبَانِخ.

اسقف: أُسقُف.

اسقف اعظم: مُطرَان، رَئِیسُ الأسَاقِفَة.

رتبهٔ اسقفی، قلمرو اسقف: أُسقُفِیَّة.

اسکادران: سِرْب.

اسکادران دریائی: اَلأُسطُولُ البَحرِی.

اسکادران هوائی: سِرْبُ الطَّائِرَات.

یک اسکادران هواپیما: سِرْبٌ مِنَ الطَّائِرَات.

بلادرنگ یک اسکادران ازجتهای جنگندهٔ سپاه اسلام هواپیمای دشمن را مجبوربه فرار کرد: تَوّاً تَصَدَّی لِطَائِرَةِ العَدُوِّ سِرْبٌ مِنَ النَّفَّاثَاتِ المُقَاتِلَة لِلْجَیشِ الأسْلَامِی وَأرغَمَتْهَا عَلَی الفِرَار

اسکان: الأسکَان.

اسکان دادن: إستِیطَان، إسْکَان، تَعْیِینُ المَکَانُ المُلَائِم.

اسکان آوارگان: إستِیطَانُ اللَّاجِئِین.

اسکله: مَرْفَأ، تِرسَانَة (مصر).

اسکی: اَلأنزِلَاقُ عَلَی الجَلِید، اَلتَّزَحلُقُ عَلَی الجَلِید.

اسکی آبی: اَلتَّزَحلُقُ عَلَی المَاء.

اسکناس: وَرَقُ عُمْلَة، وَرَق مَصرَفِی.

اسلام: اَلأسلَام.

اسلام، مشعل تمدّن انسانی برفرازقرنها ونسلهای بشر است: اَلأسْلَامُ یُعَدُّ نِبْرَاساً لِلْحَضَارَةِ الأنْسَانِیَّةِ عَبْرَ القُرُونِ وَالأجْیَال.

اسلام مشعل آزادی است: اَلأسْلَامُ نِبْرَاسُ الحُرِّیَّة.

اسلام آورد: أسْلَمَ، إعتَنَقَ الأُسْلَامَ.

اسلحه: سِلَاح.

اسلحهٔ سرد: اَلسِّلَاحُ الأبْیَض، (مق ـ اَلسِّلَاحُ النَّارِی).

با اسلحهٔ سرد (جنگ تن به تن): بِالسِّلَاحِ الأبْیَض.

اسلحهٔ گرم: اَلسِّلَاحُ النَّارِی.

اسلحه را به زمین گذاشت: أَلْقَی السِّلَاحَ.

سیل اسلحه بسوی خاورمیانه سرازیر شده است: تَدَأ تَدَفُّقُ إرسَالِ الأسْلِحَةِ إلَی الشَّرقِ الأوسَط.

مقدارزیادی اسلحه: کَمِّیَّاتٌ کَبِیرَةٌ مِنَ الأسْلِحَة.

اسناد، مدارک: وَثَائِق، مُسْتَنَدَات.

اسناد مالکیت: عُقُودُ التَّملِیك، وَثَائِقُ التَّملِیك.

اسید کربنیک: اَلحَامِضُ الکَربُونِیك.

اسیر: اَلأسِیرُ.

اسرای عراقی در جنگ تحمیلی: اَلأسْرَی العِرَاقِیُّونَ فِی الحَربِ المَفرُوضَة.

اشتباه کرد: غَلَطَ، أخْطَأ.

تو اشتباه می کنی: أنتَ غَلْطَان، أنتَ مُخْطِیء.

اشتغال: مُزَاوَلَةُ العَمَل، اَلقِیامُ بِالعَمَل.

اشتغال به تدریس دارم: أزَاوِلُ مِهنَةَ التَّدرِیس، أقُومُ بِعَمَلِ التَّدرِیس.

اشتغال به طبابت دارم: أستَطِبُّ، أقُومُ بِعِلَاجِ المَرضَی، أعْمَلُ طَبِیباً.

اشتغال به وکالت دارم : أُعَالِجُ المَحَامَاة.
اشتیاق : اَلشَّوق.
اشتیاق دیدار شما را داشتم : کُنْتُ شَائِقاً إلَی لِقَائِکُم.
با نهایت اشتیاق : فِی غَایَةِ الشَّوق.
اشرافی : أُرُسْتُقْرَاطِی، أَرِیستُقرَاطِی.
اشعار می دارد که : یُفِیدُ بِأَنَّ...
اشغال نظامی : إحتِلَالٌ عَسْکَرِیّ.
اشکالتراشی می کند، سنگ می اندازد، موانع ایجاد می کند : یُعَرقِل، یَضَعُ العَرَاقِیل، (یَضَعُ المَتَارِیس = موانع ایذائی ایجاد می کند).
اشک : دَمْع. دَمْعَة : (قطره اشک).
اشکش سرازیر شد : إنْهَمَرَت دُمُوعُهُ، إنهَالَت دُمُوعُه، سَالَت دُمُوعُهُ.
اشل حقوق : سُلَّمُ الأُجُور، الرَّوَاتِب.
اشل متغیر حقوقی (دست مزد) : سُلَّمُ الأُجُورِ المُتَحَرِّك .
اشیاء لوکس وتجملی : کَمَالِیَّات، سِلَعٌ کَمَالِیَّة.
اصالت : اَلنُّبْل.
در اصل، اصولاً : فِی بَاطِنِ الأَمْر، فِی الحَقِیقَة.
از نظر اصولی با شما هم رأی هستم : أُوَافِقُكَ مَبْدَئِیّاً.
اصلاح صورت : حَلْقُ الذَّقْن.
اصلاح قانون استخدام : تَعْدِیلُ قَانُونِ التَّوظِیف.
اصلاح موی سر : قَصُّ الشَّعْر.
اضافه برآن، علاوه براین : فَضْلاً عَن ذَلِك، بِالأَضَافَةِ إلَی ذَلِك، عَلاَوَةً عَلَی ذَلِك.
اضافه بردرآمد : فَائِضُ الدَّخْل.
اطاعت وفرمانبرداری : اَلرُّضُوخ، اَلخُضُوع، اَلأَطَاعَة.
اطاعت می شود : حَاضِر (مصر) تُکْرَم (سوریه ولبنان)، عَلَی عَینِی (در تداول عامه)
اطاق، اتاق : غُرْفَة، أُودَة (مصر).
اطاق با حمام : غُرْفَة لَهَا حَمَّام.
اطاق بازرگانی : غُرْفَةُ التِّجَارَة.
اطاق پذیرائی : غُرْفَةُ الأَستِقْبَال.
اطاق تاریک : اَلغُرْفَةُ الدَّامِسَة، اَلغُرْفَةُ المُظْلِمَة.
این اطاق تاریک ودلگیر است : هَذِهِ الغُرفَة مُقْبِضَة.
این اطاق روشن ودلباز است : هَذِهِ الغُرْفَة مُنَوَّرَة.
اطاق خالی : غُرْفَة جَرْدَاء، خَالِیَة، فَاضِیَة (مصر).
اطاق، خالی است : اَلغُرْفَةُ خَالِیَة (فَاضِیَة).
اطاق خواب : غُرْفَةُ النَّوم.
اطاق شور، مشاوره : غُرْفَةُ المُدَاوَلَة.
اطاق مبله : غُرْفَةٌ مَفْرُوشَة، غُرْفَةٌ مُؤَثَّثَة.
اطاق مشرف برباغچه : غُرْفَةٌ مُطِلَّةٌ عَلَی الحَدِیقَة.
اطاق مشرف بردریا : غُرْفَةٌ مُطِلَّةٌ عَلَی البَحْر.
اطاق مبله را اجاره داد : أَجَّرَ غُرْفَةً مَفْرُوشَةً.
اطرافیان، دارودسته، طرفداران : حَاشِیَة، بِطَانَة، أَنْصَار، مُوَالُون.
اطلاع داد، ابلاغ کرد، اعلام کرد : أَبْلَغَ، أَعْلَنَ.
تا اطلاع ثانوی : حَتَّی إشْعَارٍ آخَر. ← ابلاغ.
اطلاع یافتم که... : عَرَفْتُ أَنَّ...، عَلِمْتُ أَنَّ...
به اطلاع جنابعالی می رسانیم : نُحِیطُ سِیَادَتَکُم عِلْمَاً، نُفِیدُ سِیَادَتَکُم.
ازآن اطلاعی ندارم : مَا عِندِی مَعْلُومَاتٌ عَن ذَلِك.
ازمن اطلاع کامل داشت : کَانَ عَلَی بَیِّنَةٍ مِنِّی.
به اطلاع مقامات مسئول (ذیصلاح) رسانید : أَبْلَغَ الجِهَاتِ المَسْؤُولَة، ... المُخْتَصَّة.
از او اطلاعی در دست نیست : لَم نَحْصُل عَلَی أَیَّةِ مَعْلُومَاتٍ عَنْهُ.

اطلاعات : مَعْلُومَات، بَيَانَات.

اطلاعات بسیار مهمی دریافت داشت : تَلَقَّى مَعلومَاتٍ فِي غَايَةِ الأَهمِيَّة.

اطلاعات لازمه را به آنها داد، در اختیار آنها گذاشت : زَوَّدَ هُم بِالمَعْلُومَاتِ اللّازِمَة.

اطلاعات مهمی بدست آورد : حَصَلَ عَلَى مَعْلُومَاتٍ خَطِيرَة.

اطلاعات مهمی دارد : عِنْدَهُ مَعْلُومَاتٌ خَطِيرَة.

اطلاعات و گزارشاتی که تا کنون به ما رسیده نشان می دهد که هواپیما دچار سانحه هوائی شده است: اَلمَعْلُومَاتُ الَّتِي وَصَلَتْنَا حَتَّى الآنَ تُوَكِّدُ أَنَّ الطَّائِرَةَ قَد تَعَرَّضَتْ لِكَارِثَةٍ جَوِّيَّة.

اطلاعات مربوط به دریاپیمائی کشتیها بر سطح دریا: مَعْلُومَاتٌ عَن إِبْحَارِ المَرَاكِبِ (السُّفُنِ) عَبْرَ البِحَار.

ضد اطلاعات: إِستِخْبَارَات مَرْكَزِيَّة، مُخَابَرَاتٌ مَرْكَزِيَّة.

اطلاعيۀ ارتش : بَلَاغٌ عَسْكَرِيّ.

اطلاعيۀ دولت : بَيَانٌ حُكُومِيّ.

اطمينان : اَلاَطمِئْنَان، اَلتَّأَكُّد.

اطمينان پيدا كرد : إِطْمَأَنَّ عَلَى...

اطمينان يافت : تَأَكَّدَ مِن....

اظهار... : اَلأَعرَابُ عن....

اظهار تنفر: اَلأَستِنْكَار.

اظهار اميدوارى كرد : أَعْرَبَ عَن أَمَلِهِ.

اظهار خشنودى كرد : أَعْرَبَ عَن إِرتِيَاحِهِ.

اظهار نگرانى كرد : أَعْرَبَ عَن قَلَقِهِ، أَعْرَبَ عَن مَخَاوِفِهِ.

با من اظهار لطف و محبت مى كند : يَمْنَحُنِي عَطْفَهُ وَلُطْفَهُ.

اظهارات نمايندۀ دولت: تَصْرِيحَاتُ مَنْدُوبِ الحُكُومَة.

اظهارات نمايندۀ كارگران در جلسه : تَصْرِيحَاتُ مُمَثِّلِ العُمَّالِ فِي الجَلْسَة.

اعادۀ حيثيّت : رَدُّ الأَعتِبَار.

اعانه : تَبَرُّع.

جمع‌آورى اعانات : جَمْعُ التَّبَرُّعَات.

اعتبار بانكى : الرَّصِيدُ المَصْرَفِيّ.

آيا اعتبار بانكى داريد؟ : هَل عِنْدَكَ رَصِيدٌ فِي البَنْك.

اعتبار مالى : اَلرَّصِيدُ المَالِي.

اعتبارنامه (سياسى): كِتَابُ التَّبْلِيغ، أَورَاقُ إِعْتِمَاد.

اعتراض : اَلأَحْتِجَاج، اَلأَعتِرَاض.

به او اعتراض كرد : إِحْتَجَّ عَلَيه، إِعْتَرَضَ عَلَيهِ.

اعتراف كرد (به سود كسى) : شَهِدَ لَهُ بِكَذَا.

به گناه خود اعتراف كرد : إِعْتَرَفَ بِذَنْبِهِ.

اعتصاب : اَلأَضْرَاب.

اعتصاب كرد : أَضْرَبَ عَنِ العَمَل.

اعتصاب سرتاسرى (عمومى) : إِضْرَابٌ شَامِل، إِضْرَابٌ عَامّ.

اعتصاب غذا كرد : أَضْرَبَ عَنِ الأَكْل.

اعتماد : الأَعتِمَاد، اَلثِّقَة.

قابل اعتماد : أُخُوثِقَة، يُعتَمَدُ عَلَيه.

بر او اعتماد كرد : إِئْتَمَنَهُ، إِطْمَأَنَّ إِلَيه.

به او اعتماد ندارد : لَايَثِقُ بِهِ.

بى اعتنا : غَيرُ مُبَالٍ.

بى اعتنا باش، اهميت مده : لَا تُبَالِ، لَا يَهُمُّكَ.

بى اعتنايى : اَللَّا مُبَالَاة.

اعتياد، معتاد بودن : اَلأَدْمَان.

او معتاد است : هُوَ مُدْمِن.

مبارزه با اعتياد: مُكَافَحَةُ الأَدْمَان.

اعزام كرد، فرستاد : أَوفَدَ، أَشْخَصَ، أَرسَلَ، بَعَثَ بِ....

دفتر اعزام دانشجو: مَكتَبُ البَعَثَاتِ الطُّلَّابِيَّة.

نماینده خود را اعزام کرد : أرسَلَ مَنْدُوبَهُ الخَاصّ.
اعزام گردید : أُوفِدَ، أُشْخِصَ، أُرسِلَ.
اعصاب : اَلأعصَاب.
اعصابت را کنترل کن : تَـمَالَـكْ نَفْسَكَ، أُضْبُطْ نَفْسَكَ.
اعصابم خرد است : أعصَابِي مُكَسَّرَة، مُرْهَقَة.
اعصابم کوفته و خسته است : أعضابِي مُرهَقَة، أعصَابِي مُكَسَّرَة، مُحَطَّمَة.
اعصابم ناراحت است : أعصَابِي مُتَوَتِّرَة.
أعضا : اَلأعضَاء.
اعضای بدن انسان : أعضَاءُ جِسْمِ الاَنسَان.
اعضای کادر آموزشی دانشگاه : أعْضَاءُ هَيْئَةِ التَعْلِيمِ الجَامِعِيّ.
إعطا، بخشش مال : إغْـدَاقُ الـمَال، إجزَالُ العَطَاء.
اعلاميّة : إعلَان.
اعلامية حقوق بشر : إعلَانُ حُقُوقِ الاَنسَان.
اعلامية دولت : بَلَاغٌ حُكُومِيّ.
اعلامية مشترک، بيانية مشترک : بَيَانٌ مُشْتَرَك.
اعلامية مشترک از مذاکرات بين رهبران دو کشور انتشار يافت : صَـدَرَ بَيَانٌ مُشْتَرَك عَنِ المُحَادَثَاتِ الّتِي جَرَتْ بَيْنَ زَعِيمَي البَلَدَين.
اطلاع دادن : اَلأبلَاغ، اَلأشْعَار.
تا اطلاع ثانوی : حَتَّى إشْعَارٍ آخَر.
اطلاعيه : بَلَاغ، إشْعَار.
اطلاعية نظامی : بَـلَاغٌ حَرْبِي، بَلَاغٌ عَسْكَرِي.
اطلاعية نظامی شمارة يک : بَلَاغ حَرْبِي رَقَم وَاحِد.
إعلام جنگ : إعلَانُ الحَرْب.
اعلام جنگ داد : شَنَّ الحَرْبَ، أعْلَنَ الحَرْب.
اعلام حالت غير عادی در سراسر کشور : إعلَانُ حَالَةِ الطَّوَارِىء فِي أنْحَاءِ البِلَاد.

اعلام ورشکستگی : إشْهَارُ الأفْلَاس.
اعمال، رفتار : اَلأعـمَال، التَّصَرُّفَات. ← عَمَل.
أعمال جنايتکارانه : اَلأعمَالُ الأجْرَامِيَّة.
أعمال خشونت‌آميز : اَلأضطِهَاد.
اعيان، اشراف : أهلُ الوِجَاهَة، وُجُوهُ البَلَد.
اغتشاشات خونين : إضْطِرَابَاتٌ دَامِيَة.
اغراق گويی : اَلمُجَازَفَةُ فِي الحَدِيث.
افتاد : وَقَعَ، سَقَطَ.
از بلندی افتاد : سَقَطَ مِن شَاهِق.
اتفاق افتاد : حَدَثَ أن...
از کار افتاده است (انسان)**:** قَعَدَ عَنِ العَمَل.
از کار افتاده است (ساعت، ماشين) **:** عَطْلَان.
افتخار : اَلفَخر، اَلأعْتِزَاز.
به افتخار او : تَكْرِيمَاً لَهُ، عَلَى شَرَفِهِ.
دکترای افتخاری : اَلدُّكتَورَاهُ الفَخْرِيَّة.
به افتخار ايشان بر پا شد : أُقِيمَ تَكْرِيمَاً لَهُ، أُقِيمَ عَلَى شَرَفِهِ.
افتخارات : أمْجَاد، مَفَاخِر.
أفراد : جَمَاعَة، اَلأفراد.
افراد پارتيزان و نيروی مقاومت ملی : اَلْمُـقَاوَمَةُ الشَّعْبِيَّة، اَلفَدَائِيُّون.
افراد پليس بطور ناگهانی وارد خانه شدند : دَهَمَ أفرَادُ الشُّرْطَةِ اَلبَيْت.
افراد غير نظامی : اَلمَدَنِيُّون، الـسُّكَّانُ الآمِنُون.
عدة زيادی از افراد غير نظامی کشته شدند : قُتِلَ عَدَدٌ كَبِيرٌ مِنَ السُّكَّانِ الآمِنِينَ،... العُزَّل.
افراد گروه نجات جسد غرق شدة را از آب بيرون آوردند : إنْتَشَلَ رِجَالُ الأنْقَاذ جُثَّةَ الغَرِيقِ مِنَ البَحر.
افراد ملت از رهبر خردانديش خود استقبال باشکوهی بعمل آوردند : جَمَاهِيرُ الشَّعْب إستَقْبَلَتْ قَائِدَهَا

إستِقْبَالاً رَائِعاً، إستَقْبَلَ الشَّعْبُ بِرُمَّتِهِ، بِكَافَّةِ فِئَاتِهِ زَعِيمَهُ المُلْهَم إستِقْبَالاً رَائِعاً.

افراطی : مُتَطَرِّف.

افراطی دست چپی : اَليَسَارِيُّ المُتَطَرِّف.

افراطی دست راستی : اَليَمِينِيُّ المُتَطَرِّف.

افزایش : اَلأزدِياد.

افزایش هزینه زندگی : إرتِفَاعُ تَكَالِيفِ الحَيَاة.

افزایش می‌یابد : تَزْدَادُ، يَزْدَادُ.

افسارگسیخته: أللاَّمَسْؤُلية.جامِحْ

قیمتها روبه افزایش است : اَلأَسْعَارُ تَرتَفِعُ.

افسانه : أُسْطُورَة.

به افسانه نزدیکتر است تا به حقیقت : هُوَ أقرَبُ إلَى الأُسْطُورَةِ مِنْهَا إلَى الحَقِيقَة.

افسر: اَلضَّابِط، اَلتَّاج.

افسر احتیاط : ضَابِطُ الأحْتِيَاط.

افسر ارتش : ضَابِطُ الجَيْش، (ج) ضُبَّاط الجَيْش.

افسر ارشد : ضابِطٌ كَبير.

افسر اکتیو: اَلضَّابِطُ العَامِل.

افسر توپخانه : ضَابِطُ المِدْفَعِيَّة.

افسر کلانتری: ضَابِطُ مَخْفَرِ الشُّرطَة، ضَابِطُ القِسْمِ (مصر).

افسر نگهبان: ضَابِطحَرَس، ضَابِط نَوبَتْجِي(مصر).

افسر وظیفه : ضَابِطُ الصَّف. ـــــ درجه داران.

افسران جزء : اَلضُّبَّاطُ الأَعْوَان.

افسران ارشد ارتش : كِبَارُضُبَّاطِ الجَيْش، اَلضُّبَّاطُ القَادة.

افسریار: نَايِب ضَابِط.

افسرده: مَلُول. ـــــ شکسته بال.

افغانستان : أَفْغَانِستَان.

افکار عمومی : اَلرَّأيُ العَام.

گمراه ساختن أفکار عمومی : تَضْلِيلُ الرَّأيِ العَام.

به معرض افکار عمومی گذاشته شد: عُرِضَ عَلَى الرَّأيِ العَام.

إقامت : الإقَامَة.

دفترچهٔ اقامت : جَوازُ الأَقَامَة.

اقامتگاه دانشجویان خارجی : مَدِينَةُ البُعُوث، (مَدِينَة جَامِعِيَّة = کوی دانشگاه).

اقامهٔ دعوا می کنند : يَـرْفَـعُ الدَّعوَى، يُقِيمُ الدَّعوَى.

إقبال، شانس : حَظ.

اقبال نمود (توجه کرد..)**:** أقْبَلَ عَلَى.. رَغِبَ فِي...

نسبت به آن اقبال تمام نشان داد: أقْبَلَ عَلَيْهِ أيْمَا إقْبَال.

اقتصاد هدایت شده : الأقتِصَادُ المُوَجَّه.

اقتصاد بیمار: إقْتِصادٌ مُتَدَهْوِر.

اقدام مقتضی : اَلأتِّخَاذُ اللاَّزِم.

اقدام مقتضی بعمل آمد : أُتُّخِذَ الـلاَّزِمُ.

خواهشمند است در این مورد اقدام مقتضی بعمل آورید: اَلرَّجَاءُ إتِّخَاذُ الـلاَّزِمِ فِي هَذَا الشَّأن.

اقدام نسنجیده : خُطْوَةٌ طَائِشَة.

اقدام هیجان‌آمیز: خُطْوَةٌ مُثِيرَة.

اقدام بکار کرد : بَادَرَ بِالعَمَل، أقْدَمَ عَلَى العَمَل.

اقدامات اجرائی : إجرَاءَاتٌ تَنْفِيذِيَّة.

اقدامات اداری : إجْرَاءَاتٌ إدارِيَّة.

اقدامات اوّلیّه (مقدماتی)**:** إجْرَاءَاتٌ أوَّلِيَّة.

اقدامات جنگی : أعمَال حَرْبِيَّة.

اقدامات صوری : إجرَاءَاتٌ شَكْلِيَّة (صُورِيَّة).

اقدامات ضروری صورت گرفت : أُتُّخِذَتِ التَّدَابِيرُ اللاَّزِمَة.

اقدامات قاطعانه (شدید)**:** إجرَاءَاتٌ صَارِمَة (حَاسِمَة).

اقدامات قانونی : إجرَاءَاتٌ قَانُونِيَّة.

اقلام کالا (مال التجاره): صَفَقَاتٌ تِجارِيَّة، اَلسِّلَعُ التِّجَارِيَّة.

اقلام ثبت شده به صورت الفبائی: اَلْبُنُودُ المُدَرَّجَةُ أَبْجَدِيّاً.

اقلیت: اَلأَقَلِيَّة.

اقلیت نژادی: اَلأَقَلِّيَّةُ العُنْصُرِيَّة.

اقلیتهای مذهبی: اَلطَّوَائِفُ الدِّينِيَّة.

اقلیتهای مسلمان: اَلأَقَلِّيَاتُ الاَسْلَامِيَّة، اَلجَالِيَاتُ الأَسْلَامِيَّة.

اقیانوس: مُحِيط.

اقیانوس آرام: اَلمُحِيطُ الهَادِیء.

اقیانوس اطلس: اَلمُحِيطُ الأَطْلَسِی.

اکتبر: ماه دهم از سال میلادی: أُکتوبر.

اکثریت: اَلأَکثَرِيَّة، اَلأَغْلَبِيَّة.

اکثریت، جبهه طرفدار دولت: اَلجَبْهَةُ المُوَالِيَةُ لِلْحُكُومَة.

اکثریت آراء: أَغلَبِيَّةُ الأَصْوَات.

اکثریت قریب باتفاق: اَلأَغْلَبِيَّةُ السَّاحِقَة.

اکنون،اینک: اَلآنَ،حالاً،تَوّاً.

اکیپ: فِرْقَة.

اکیپ سیّار نظامی، اکیپ گشتی: دَورِيَّةٌ عَسْكَرِيَّة.

اکیپ نجات: فِرقَةُ الأَنْقَاذ.

اکسپرسیونیزم: اَلنَّزْعَةُ التَعْبِيرِيَّة.

اکسیژن: أوكسِيجِين.

اکسیده شده: تَأَكْسَدَ، مُصَدَّی.

اگو، شبکهٔ فاضلاب: اَلشَّبَكَةُ العَامَّة لِلْمَجَارِي، مَجَارِي المِيَاه.

آلاّ کلنگ: أُرْجُوحَةُ القَبَّان.

البته: طَبْعاً، بالتَّأكيد.

البته خوب است: طَبْعاً جَيِّدٌ (حَسَنٌ).

البته صد البته: اَللَّهُمَّ نَعَم.

التیماتوم: بَلَاغٌ أَخِير، إِنْذَارٌ أَخِير.

الحاقی، ضمیمه، پیوست: مُلْحَق، مُرْفَق، ذَيل. (ضمیمهٔ روزنامه: مُلْحَقُ العَدَد، پیوست نامه: مُرفَقٌ بالخِطَاب).

الفبائی: اَلتَّرْتِيبُ الأَبْجَدِی.

الفبای کران ولالها: أَبْجَدِيَّةُ الصُّمِّ البُكْم.

الک: مُنْخُل.

الکتروسکپ: كَاشِفٌ كَهْرَبِيّ.

الکترون: اَلأِلِكْتْرَون.

الکتریسیتهٔ مثبت: اَلكَهْرَبَائِيَّةُ المُوْجَبَة.

الکتریستهٔ شیمیایی: اَلكلفانيّة (يُحْدِثُ تَيّاراً كَهرَبِيّاً بالتفاعُل الكِيميائيّ).

الکل: إِسبِرتُو، اَلكُحْل، ج، اَلكُحُول.

المپیاد: أَلَمْبِيَاد.

المپیک: أولَمْبِي.

بازیهای المپیک: اَلأَلْعَابُ الأَولَمْبِيَّة، اَلمُبَارَيَاتُ الدُّوَلِيَّة.

النگو: سِوَار، ج، أَسْوِرَة.

الوار سقف: بَرطُومُ السَّقْف.

أمّ القوین (شیخ نشین): إمَارَةُ أُمِّ القَوِين.

إمارات عربی: اَلأَمَارَاتُ العَرَبِيَّة.

اماکن عمومی در شهر: اَلْمَرَافِقُ العَامَّة فِي المَدِينَة.

امام جماعت: إمَامُ الجَامِع، إمَامُ المَسْجِد.

مکتب امپرسیونیست: اَلمَذْهَبُ التَّأْثُرِيّ، اَلمَدْرَسَةُ الاَنْطِبَاعِيَّة. ← مکتب.

امپرسیونیسم: تَأَثُرِيَّة.

امتحان، آزمون: اَلأَمتِحَان، اَلأَختِبَار (اَلفَحص - معاینه).

امتحان داد: أَدَّى إِمتِحَاناً.

امتحان شفاهی، مصاحبه: اَلأَمتِحَانُ الشَّفَوِي،

اَلْمُقَابَلَة.
امتحان کتبی : اَلْأَمْتِحَانُ التَّحْرِيرِیّ.
برای اینکه در امتحان موفق شوی باید که با جدیت کار کنی : لَكَی تَنْجَحَ فِی الأَمْتِحَانِ يَلْزَمُكَ أن تَشْتَغِلَ بِجِدٍّ، ... أنْ تَجْتَهِدَ.
امتحانات کتبی : إختِبَارَاتٌ تَحرِيرِيَّة.
امتیازات سیاسی : اَلْأَمتِيَازَاتُ الدِّبْلُومَاسِيَّة.
امر، دستور، بفرموده : أَمْرِيَّة، أَمْر، ج أَوَامِر.
امر، ج : امور: مَوضُوع، مَسْأَلَة، قَضِيَّة.
امر ونهی در إسلام : اَلْأَمْرُ وَ النَّهْيُ فِی الْأَسْلَام، اَلْأَوَامِرُ وَالنَّوَاهِی فِی الْأَسْلَام.
به امر او گردن نهاد : خَضَعَ لِأَمْرِهِ، إنْقَادَ لِأَوَامِرِهِ.
این امر نظرم را به خود جلب کرد : هَذَا الْأَمْرُ إسْتَرْعَى إنْتِبَاهِی، ... لَفَتَ نَظَرِی.
این امر احساسات ما را جریحه دار می سازد : هَذَا الْأَمرُ يَجْرَحُ شُعُورَنَا.
امری، فرمایشی دارید؟ : تَأمُرُ شَيْئاً، تَلْزَم خِدْمَة؟ (به هنگام ورود به مغازه یا اداره و امثال آن).
این امری است که همهٔ ملتها بدان چشم امید دارند: هَذَا مَا يَرنُو (يَتَطَلَّعُ) إلَيهِ جَمِيعُ الشُّعُوب.
امور ثانوی : أُمُورٌ ثَانَوِيَّة.
امور واقعی : بَوَاطِنُ الأُمُور.
آوامر صادر شد : صَدَرَتِ الْآوامِر.
امرار معاش : اَلْأِرتِزَاق.
از کجا امرار معاش می کند؟ : مِن أَينَ يَرتَزِقُ؟ مِن أَينَ يَعِيشُ؟.
امروز: اَلْيَوم، هَذَا الْيَوم، نَهَارْدَه (عامیانهٔ مصری).
امروز روز شنبه است : اَلْيَومُ، يَومُ السَّبْت.
امروزه : اَلْيَوم، فِی هَذِهِ الْأَيَّام.
اوضاع امروزه، کنونی : اَلْوَضْعُ الرَّاهِن، اَلْمَوقِفُ الرَّاهِن.

امروزی : عَصْرِی، حَدِيث.
امسال : هَذَا العَام، هَذِهِ السَّنَة.
امسال سال پیروزی مستضعفین بر مستکبرین است : فِی هَذَا الْعَامِ سَيَنْتَصِرُ الْمُسْتَضْعَفُونَ عَلَى الطُّغَاةِ الْمُسْتَكْبِرِين.
امساک کردن : اَلْكَفُّ عَنِ الطَّعَام.
در مخارج زندگی امساک می کند : يُقَتِّرُ عَلَى عِيَالِه (يَبْخَلُ نَفَقَاتِ الْمَعِيشَة).
امشب : هَذِهِ اللَّيْلَة.
امشب شب یلدا است : اَللَّيلَةُ أَطْوَلُ لَيَالِی الشِّتَاء.
امشب شب بزرگی است : هَذِهِ اللَّيلَة، لَيلَةٌ عَظِيمَة.
امشی : مِرْذَاذ.
امضاء : اَلتَّوقِيع، اَلْأَمضَاء.
امضاء کننده، صاحب امضاء : صَاحِبُ التَّوقِيع.
بدون امضاء : مُهْمَلُ التَّوقِيع.
در دست امضاء است : تَحتَ التَّوقِيع.
امضای قرارداد فلات قاره : تَوقِيعُ إتِّفَاقِيَّةُ جُرْنِ القَارِّی.
أمعا و أحشا، روده‌ها : اَلْمِعِی، مِعَاء، أَمعَاء، مَصَارِين.
امعان نظر کرد : أَمعَنَ النَّظَر.
امکان : اَلْأَمكَان.
عدم امکان : عَدَمُ الْأَمكَان.
بقدر امکان : عَلَى قَدْرِ الْأَمكَان، بِقَدْرِ الْأَمكَان.
در امکان اوست که... : فِی إمْكَانِهِ أن...، فِی إسْتِطَاعَتِهِ أن....
امکان دارد : هُوَ فِی الْأَمكَان، مِنَ الْمُمْكِن.
در امکان ما نیست : لَيسَ فِی إمكَانِنَا.
امکان یافت : أُتِيحَ لَهُ الْفُرصَة، وَآتَاتْهُ الظُّرُوف.
امکان موفقیت برای ما فراهم می شود : يَتَسَنَّى لَنَا النَّجَاح.

امکان می‌دهد به شما که....: يُخَوِّلُ لَكُم أن...
امکانات: إمكَانِيَّات.
امکانات ما اندک است: إمكَانِيَّاتُنَا ضَئِيلَة.
أُمُّل، فناتیک: مُتَزَمِّت، مُتَحَجِّر.
املاء کردن: اَلأِملاء.
براو املاء کرد...، دیکته کرد: أملَى عَلَيهِ....
أملاح کاني: أمْلَاحٌ مَعْدِنِيَّة.
أملاک، أراضی کشاورزی: عِقَارَات، ضِيَاع،
جمع: (ضَيعَة).
امنیت: اَلأمْن.
امنیت کشور: اَلأمْنُ الدَّاخِلِي.
امنیت بر سراسر کشور حکمفرماست: يَسُودُ الأَمنُ وَالإستِقرَارُ أرجَاءَ البِلَاد.
امنیت در سراسر کشور برقرار شد: إستَتَبَّ الأمنُ فِي أنحَاءِ البِلَاد.
امنیت برقرار گردید: إستَتَبَّ الأمْنُ.
اموال: مُمْتَلَكَات، اَلأمْوَال.
اموال دولتی: مُمْتَلَكَاتُ الحُكُومَة، أمْلَاكُ الدَّولَة، أموَالُ الحُكُومَة.
اموال.... در بانک بلوکه شد: جُمِّدَتْ أموَالُ... فِي البَنك.
اموال فلانی مصادره شد: فُلَانٌ حُجِزَتْ أموَالُهُ.
اموال دولت را حیف و میل می کنند: يَبْتَزُّ أموَالَ الحُكُومَة.
امید: أمَل، رِجَاء، مِنَ المُتَوَقَّع.
به امید دیدار: إلَى اللِّقَاء.
امید آوارگان: أمَلُ اللَّاجِئين،... المُشَرَّدِين.
امیدش را از دست داد: فَقَدَ أمَلَهُ.
او را امیدوار کرد: أمَّلَهُ خَيراً.
امیدوارم که این دیدار آغاز دوران جدیدی برای همکاری بین دو کشور برادر باشد: أرجُو أن يَكُونَ لِقَاؤُنَا هَذَا بِدَايَةَ عَهْدٍ جَدِيدٍ لِلتَّعَاوُنِ بَيْنَ البَلَدَينِ الشَّقِيقَين.
انبر: كَمَّاشَة، مِلْقَاط، مِلْقَطَة.
انبر آتش: مِلْقَطَة، كَمَّاشَةُ النَّار.
انبر قند: مِلْقَطَةُ السُّكَّر، مِلْقَطَةُ سُكَّر قَوَالِب.
انبوه: كَثِيف، رُكَام، كَومَة.
انبوه آتش (از اسلحه): اَلنِّيرَانُ المُكَثَّفَة.
انبوه جمعیت: كُتْلَة بَشَرِيَّة.
جنگل انبوه: غَابَة كَثِيفَة.
انبوه خاک: كَومَةُ تُرَاب.
انبوه کالا: أكْدَاسُ البَضَائِع.
آتش انبوه (در جنگ): نِيرَانٌ مُكَثَّفَة.
موی انبوه: شَعْرٌ كَثّ.
موی پرپشتی دارد: لَهُ شَعْرٌ كَثّ.
انتخاب شدگان: اَلْمُنْتَخَبُون.
انتخاب کنندگان: اَلنَّاخِبُون.
انتخابات: اَلأنتِخَابَات.
انتخابات پارلمانی: اَلأنتِخَابَاتُ النِّيَابِيَّة.
انتخابات سرتاسری: إنتِخَابَاتٌ عَامَّة.
انتخابات قلابی: اَلأنتِخَابَاتُ المُزَوَّرَة.
مبارزهٔ انتخاباتی: حَمْلَة إنتِخَابِيَّة.
انتشار، ج: انتشارات: اَلنَّشْر، ج، اَلنَّشْرِيَّات.
انتشارات أمیرکبیر: دَارُ أمِيرِكَبِير لِلنَّشر.
انتصاب: اَلتَّعْيِين.
انتصابات در وزارت دادگستری: تَعْيِينَاتٌ فِي وِزَارَةِ العَدْل.
انتظار: اَلأنتِظَار، اَلتَّوَقُّع.
انتظار آن را داشت: كَانَ قَد تَوَقَّع الأمْر.
انتظار تا کی؟: إلَامَ الأنْتِظَار؟، إلَى مَتَى الأنْتِظَار؟!.
با بیصبری در انتظارت بودم: كُنْتُ أنتَظِرُكَ بِفَارِغِ الصَّبْر.

از او انتظار کارهای بزرگ دارد : يَتَوَقَّعُ مِنْهُ اَلشَّيء الكَبير.

از او بسیار انتظار داشت : إنتَظَرَ مِن وَرائِهِ كُلَّ خَير.

انتظار می رود که... : مِنَ المُنتَظَر أن...، مِنَ المُتَوَقَّع أن....

انتظار خدمت : اَلأيقَافُ عَنِ العَمَل، اَلتَّعليقُ عَنِ العَمَل.

انتقاد : اَلنَّقد، اَلتَّنقِيد.

انتقاد از خود : مُعَاتَبَةُ النَّفس، نَقْدُ الذَّات.

انتقاد سازنده: اَلنَّقْدُ البَنَّاء.

استاد مقاله مرا بشدّت مورد انتقاد قرار داد : نَقَدَ الأُستاذُ مَقَالِي نَقْداً مَرِيراً.

انتقام گرفتن: اَلثَّأر، اَلقِصاص.

انتقام خود را گرفت : أخَذَ ثَأرَهُ، أخَذَ بِالثَّأر.

انجام دادن : اَلأَنجاز، اَلتَّنفِيذ.

مأموریت را انجام داد : نَفَّذَ المُهِمَّة.

انجام کار بدون أجرت (بطور رایگان) : إنجازُ العَمَل بِلَا نَظِير، بِدُون مُقَابِل (بیگاری = سُخرَة).

انجام یافت : تَحَقَّقَ تَمَّ.

انجمن : نَدْوَة، مَجْلِس، جَمْعِيَّة، رَابِطَة.

انجمن آثار ملی : جَمْعِيَّةُ دَارِ الآثَار.

انجمن أدب : رَابِطَة أدَبِيَّة، نَدْوَةُ الأدَب.

انجمن أولياء ومربّيان : مَجْلِسُ الآبَاءِ وَالمَدْرَسَة.

انجمن حمایت از حیوانات : جَمْعِيَّةُ رِعَايَةِ الحَيوانَات.

انجمن دانشجویان : لَجْنَةُ الطُّلَّاب، رَابِطَةُ الطُّلَّاب.

انجمن دوستی : جَمْعِيَّةُ الصَّدَاقَة.

انجمن شعر: نَدْوَةُ الشِّعْر.

انجمن شهرداری : مَجْلِسُ البَلَدِيَّة.

انجمن فرهنگی : اَلجَمْعِيَّةُ الثَّقَافِيَّة.

انحراف : اَلشُّذوذ.

انحراف اخلاقی : اَلشُّذُوذُ الخُلُقِيّ.

انحراف جنسی : اَلشُّذُوذُ الجِنْسِيّ.

انحراف به چپ : اَلتَّحَرُّفُ لِليَسَار.

انحراف از قبله: اَلمَيلُ عَنِ اتِّجَاهِ القِبْلَة.

انحراف کودکان : جُنُوحُ الأحْدَاث.

انحراف از مبادی انسانی : اَلتَّخَلّي عَنِ المَبَادِيءِ الأنسَانِيَّة.

انحلال مجلس : حَلُّ المَجلِس.

انداختن، پرت کردن : اَلرَّمْي، إلقَاء، طَرْح.

انداختن آب دهان ممنوع است : اَلبَصْقُ مَمْنُوع.

بیک سو انداخت : رَمَاهُ جَانِباً، رَمَى بِه....

سنگ انداخت : رَمَى الحَجَر، عَرْقَلَ الأُمُورَ (کنایه از اشکالتراشی)

دورش انداخت : رَمَاهُ بَرَّة (مصر).

اندازه : قَدْر، مِقْيَاس، مِيزَان.

اندازه گرفتن : تَقْدِيرُ المِقْيَاس.

اندام : قَامَة، هِنْدَام.

اندام تو: هِنْدَامُكَ، عُودُكَ.

اندام زن : قَوَامُ المَرأة، هِنْدَامُ المَرْأة، عُودُ المَرْأة.

اندام فلانی زیباست : عُودُ فُلَانٍ جَمِيلٌ، فُلَانٌ رَشِيقُ القَامَة، جَمِيلُ القَامَة.

اندام متناسب : اَلقَامَةُ الهَيفَاء، ... اَلمُعْتَدِلَة.

اندک، کم : نَزر، يَسِير، قَلِيل.

مقداری اندک، مقدار کمی : نَزرٌ يَسِير، كَمِيَّةٌ قَلِيلَة، حَاجَة بَسِيطَة (مصر).

اندکی پیش از شروع امتحانات : قُبَيلَ بَدْءِ الأمتِحَانَات.

اندوخته : ذُخْر، تَحْوِيشَة (مصر)، اَلتَّوفِير، اَلأدِّخَار.

اندوختهٔ زندگی : إدِّخارُ الحَیاة، تَحْوِیشَةُ العُمْر.

اندوخته های طلا : ذَخائِرُ الذَّهَب.

اندوه : حُزْن، شَجَی، هَمّ.

با اندوه فراوان خبر مرگ پدرتان را دریافت داشتم: تَلَقَّیتُ بِبالِغِ الحُزْنِ وَالأَسَی خَبَرَ وَفاةِ وَالِدِکُم.

اندوهگین، دل شکسته، پروبال سوخته: مَهِیضُ الجَناح، کاسِفُ البال، کَئِیبُ النَّفْس. حَزِینُ القَلب، مَهمُوم.

اندی : نَیِّف.

یکسال واندی : عامٌ وَنَیِّف.

اندیشه : تفکّر.

اندیشه، فکر ابده : بِنْتُ الفِکر، ج، بَناتُ الأَفکار.

اندیشهٔ انعطاف پذیر: اَلمُرُونَةُ الفِکْرِیَّة.

انرژی : اَلطّاقَة.

انرژی اتمی : اَلطّاقَةُ الذَّرِیَّة.

انرژی می دهد، نشاط می بخشد : یُعْطِی النَّشاط.

انرژی تولید می کند : یُوَلِّدُ الطّاقَة. (وَزیر الطّاقَة = وزیر نیرو).

انسان، آدمی : اَلأِنْسان.

انسانهای نخستین : اَلأِنسانُ الأَوَّل.

انسان گرائی : اَلحَرَکَةُ الأِنسانِیَّة.

نسل انسان : اَلبَشَرِیَّة.

انسان‌ساز: مُرَبِّی البَشَرِیَّة.

انسان دوست، بشر دوست : حامِی البَشَرِیَّة.

انسان کامل : اَلأِنسانُ الکامِل.

انسانهای زال : عُبّادُ الشَّمْس، (عُبّادُ الشَّمس = آفتاب گردان).

انسان‌شناسی، إنترو پولژی : إنْتِرَو بَولَوجِیا.

انسانیت : اَلأِنسانِیَّة.

انستیتو: مَعهدُ البُحُوث.

انستیتوی تحقیقاتی بهداشت : مَعْهَدُ البُحُوثِ الصِّحِّیَّة.

انستیتوی تغذیه : مَعْهَدُ المَوادِّ الغِذائِیَّة.

انستیتوی تکنولوژی : مَعْهَدُ التِکنولَوجِیا.

انشاءالله: إنْ شاءَ الله، إذا أرادَ الله، بِإذْنِ اللّٰه.

انشاءالله بلا دور است (به بیمار) **:** بَعُدَ الشَّرّ، (معمولاً در پاسخ می گویند: اَللّٰه یُبْعِد عَنْك).

انشاءالله.. در این سفر به شما خوش گذشته است: لَعَلَّکُم قَد تَمَتَّعْتُم فِی هٰذِهِ الرِّحْلَة. (الزِّیارَة).

انصاف : اَلأِنصاف.

از انصاف دور است که... : لَیسَ مِنَ الأِنصافِ أن...

انعام، پول چایی : بَقْشِیش (مصر). بَخْشِیش (عراق).

انعطاف پذیر: مَرِن.

مرد انعطاف پذیر: رَجُلٌ مَرِن. ذُومُرُونَة.

انعقاد قرارداد: عَقدُ الاتِّفاقِیَّة، إبرامُ الاتِّفاقِیَّة.

انعکاس : صَدَی، دَوِیّ.

انعکاس عظیمی داشت : کانَ لَهُ صَدَی (دَوِیٌّ) عَظِیم، (مماثل).

انفیه : نُشُوق.

انفیه دان : مِنْشَقَة.

انقلاب : ثَوْرَة، ج : ثَورات.

انقلاب اسلامی ایران در سراسر جهان با عظمت و اهمیت تلقی گردید : کانَ لِلثَّورَةِ الأِسْلامِیَّةِ فِی إیرانَ صَدَی عَظِیم فِی أرجاءِ العالَم.

انقلاب بدون خونریزی : ثَورَةٌ بَیضاء.

انقلاب خونین : ثَورَةٌ دامِیَة.

انقلاب صنعتی : اَلثَّورَةُ الصِّناعِیَّة.

انقلاب فضائی : اَلثَّورَةُ الفَضائِیَّة.

انقلاب مسلّحانه، قیام مسلّحانه : ثَورَةٌ مُسَلَّحَة.

انقلاب مشروطیت : اَلثَّورَةُ الدُّستُورِیَّة.

انقلابی : ثائِر.

انقلابیون : ثُوّار.

انگشت : إِصْبَع.
بند انگشت : سُلاَمِيَّة.
سرانگشت : رَأسُ الأَنْمُلَة.
انگشت روی حقایق گذاشت : وَضَعَ النُقَط عَلَى الحُرُوف.
انگشت روی مسأله مهم وحساس گذاشت: ضَرَبَ عَلَى وَتَرٍ حَسَّاس.
انگشت نگاری : بَصْمَةُ الأَصَابِع.
انگشتانه : كُشْتُبَان، كُسْتُبَانَة.
انگشتر نامزدی : دِبْلَةُ الخُطُوبَة، خَاتَمُ الخُطُوبَة.
لیلی دخترم انگشتر طلا به دست کرده است : لَيْلَى تَخَتَّمَتْ بِالذَّهَبِ، لَبِسَت لَيْلَى خَاتَمَ الذَّهَب.
انگل : طُفَيلِي.
انگلها، طفیلیها : اَلمُتَطَفِّلُون.
انگلستان: إِنْجِلتَرَا، اَلحُكُومَةُ المُتَّحِدَة، إِنْكِلْتَرَا، إِنْكِلْتَرَة.
انگلیس : اَلأَنكِلِيز.
زبان انگلیسی : اَللُّغَةُ الأَنْجِلِيزِيَّة.
انگیزه : اَلحَافِز، الدَّافِع، اَلبَاعِث.
انگیزهٔ انسانی : نَزْعَة إِنْسَانِيَّة.
انگیزهٔ روانی : عَامِل نَفْسَانِي.
انگیزهٔ این کار: اَلدَّافِعُ لِهَذَا العَمَل، اَلحَافِزُ لِهَذَا العَمَل، اَلبَاعِثُ لِهَذَا العَمَل.
انگیزه‌ها وروشها: اَلنَّزَعَات وَالأَتِّجَاهَات.
أوائل امر: فِي البِدَايَة.
أوائل انقلاب : إِبَّانُ الثَّورَة.
در اواخر ماه : فِي أَعْقَابِ الشَّهر.
اوباش : أَوغَاد، سَفَلَة، أَرَاذِل.
او پرا، او پرت : أُوبَرَا، أُوبَرِيت، مَسْرَح.
او پراتور تلفن : عَامِل التَّلِيفُون.

اوج : ذِرْوَة، ذَرْوَة، ذُرْوَة.
اوج گرفتن در آسمان : اَلتَّحلِيقُ فِي الفَضَاء، ... فِي السَّمَاء.
به اوج خود رسید : بَلَغَ ذِرْوَتَهُ.
اوج گرفت (هواپیما) : حَلَّقَتِ الطَّائِرَةُ فِي الجَوّ، إِرْتَفَعَتِ الطَّائِرَةُ فِي الجَوّ. ← هواپیما.
اورژانس: إِسعَاف، اَلعِيَادَةُ الخَارِجِيَّة.
اورمی (بیماری) : دَاءُ البَولِينَا. ← بیماری.
اورهٔ خون، بیماری کلیوی : تَسَمُّم بَولِيّ.
اوضاع، أحوال : اَلمَوقِف، اَلأَوضَاع. ← وضع.
اوراق : اَلأَورَاق.
اوراق بهادار: اَلأَورَاقُ المَالِيَّة. ← ورق.
اوراق پراکنده : اَلأَورَاقُ المُتَنَاثِرَة، اَلمُبَعثَرَة.
اوقات : اَلأَوقَات. ← وقت.
اوقات بیکاری، ساعات فراغت : أَوقَاتُ الفَرَاغ.
اوکراین : أُوكْرَانِيَا.
اوگاندا : أُوغَنْدَه.
اونیفرم جنگی : مَلاَبِسُ المَيدَان.
اونیفرم نظامی : اَلزِّيُّ العَسْكَرِيّ.
اهل : اَلأَهل، اَلأُسْرَة، ج، أُسَرَات.
اهل، ساکنان یک خانه : أَهْلُ الدَّار
اهل خانه، اعضای خانواده: أَهلُ البَيت، أَعْضَاءُ الأُسْرَة.
اهل بدعت : أَهلُ البِدَع.
اهالی پایتخت، ساکنان پایتخت : سُكَّانُ العَاصِمَة، أَبْنَاءُ العَاصِمَة، أَهَالِي العَاصِمَة.
اهتمام : اَلعِنَايَة.
به این امر اهتمام وتوجه خاص نشان می‌دهد : يُولِي بِهَذَا الأَمرِ عِنَايَةً كَبِيرَة، يُبْدِي عِنَايَتَهُ لِهَذَا الأَمْر.
اهتمام دادن : اَلأَكتِرَاث، مُبَالاَة، اَلأَعتِنَاء.
عدم اهتمام : عَدَمُ المُبَالاَة.

اهتمام خود را به این امر معطوف داشت: رَكَّزَ إهتِمَامَهُ عَلَى هَذَا الأَمر.

مورد اهتمام قرار گرفت: وَقَعَ مَوقِعَ الأَهتِمَام وَالعِنَايَة.

به آن کار اهتمام ورزید: شَمَّرَ لِلأَمر، كَرَّسَ جُهُودَهُ لِذَلِكَ الأَمر، عُنِيَ بِالأَمر.

بدان کار اهتمام دارد: يَعْتَنِي بِالأَمر، يُعْنَى بِالأَمر.

اهمیت مده: لَا تُدِيرِ بَالَك (عامیانه) وَلَا يَهُمُّكَ.

به این امر اهمیت فوق‌العاده می‌دهد: يُلْقِي إهتِمَامَاً كَبِيراً عَلَى هَذَا الأَمر.

ایادی بیگانه: عُمَلَاءُ الأَجَانِب.

ایادی استعمار: أَعْوَانُ الأَستِعْمَار، أَذْنَابُ الأَستِعْمَار.

ایادی استکبار جهانی: عُمَلَاءُ القُوَى الأَسْتِكبَارِيَّةِ العَالَمِيَّة.

ایتالیا: إِيطَالِيَا، طُلْيَان (عامیانه).

ایجاب می‌کند: يَتَطَلَّبُ، يَسْتَدْعِي، يَقْتَضِي.

ایجاب می‌کند که، مستلزم آن است که: يَسْتَوجِبُ، يَسْتَدْعِي، يَقْتَضِي، يَتَطَلَّبُ أَن...

ایجاد اغتشاش: إِثَارَةُ الأَضطِرَابَات.

ایده‌آل: مِثَالِيّ.

ایده‌ای نوبوجود آورد: أَبْدَعَ فِكْرَة.

ایده‌ئولوژی: إِيدِيولُوجِي، إِيدِيولُوجِيَّة، اَلْمَفْهُومِيَّة.

ایراد سخنرانی: إِلقَاءُ الكَلِمَة، إِلقَاءُ الخِطَاب.

ایراد یکی از سخنرانیهای تاریخی: القاء إحدَى الكَلِمات التَّارِيخيَّة.

ایراد می‌گیرد، اشکالتراشی می‌کند: يَتَشَكَّلِ.

ایران: إِيرَان. أَلْجُمهُورِيَّة الأَسْلامِيَّة الأَيرانِيَّة.

ایران تاریخ کهن دارد: إِيرَان لَهَا تَارِيخٌ تَلِيد (عَرِيق).

ایران اسلام گامهای عظیمی در راه ترقی برمی‌دارد: إِيرَان المُسلِمَة تَخْطُو خُطُوَات جَبَّارَةً نَحوَ رُقِيِّ البِلَاد.

إیران مظهر صلح است: إِيرَانُ رَمْزُ السَّلَام.

ایرلند: إِيرلَانْدَا.

ایستادگی، پایداری: اَلصُّمُود، اَلمُقَاوَمَة.

ایستادگی در برابر دشمن: اَلصُّمُودُ أَمَامَ العَدُوّ.

ایستگاه: مَوقِف، مَحَطَّة.

ایستگاه ارتباط: مَحَطَّةُ الأَتِّصَال.

ایستگاه اتوبوس: مَحَطَّةُ البَاصَات، مَوقِفُ سَيَّارَةِ الرُّكَّاب.

ایستگاه راه‌آهن: مَحَطَّةُ القِطَار، مَوقِفُ القِطَار.

ایستگاه فرستنده: مَحَطَّةُ الأَرسَال.

ایستگاه فضائی: مَحَطَّةُ الأَقْمَارِ الصِّنَاعِيَّة.

ایستگاه گیرنده: مَحَطَّةُ الأَسْتِقْبَال.

ایستگاه هواشناسی: مَحَطَّةُ الأَرصَادِ الجَوِّيّ، مَحَطَّةُ الأَنْوَاءِ الجَوِّيَّة.

ایلیاد هومر: إِلْيَاذَة هُومِيرُوس.

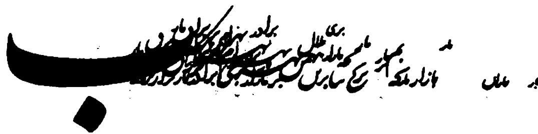
اینچ: بُوصَة.

اینطور: كَذَا، هَكَذَا.

اینطور نیست که شما می‌گوئید: لَيْسَ كَمَا تَقُولُ.

اینک، اکنون: وَالآنَ.

اینک به نمونه‌هائی از شعر حماسی اشاره می‌نمائیم: وَالآنَ نُشِيرُ إِلَى نَمَاذِجَ مِنَ الشِّعْرِ المَلْحَمِيّ.



با: مَعَ، مَعاً.

با اینکه، با وجود اینکه: مَعَ أنَّ...

با شما هستم: أنَا مَعَكُم. (مَعَك).

با شما هستم (به من گوش دهید): إنْتَبِه لِي مِن فَضْلِك.

با شما هستم آقا: يَا سِيِّد، (أنْتَ وَهُوَ: عامیانه درمصر).

با ماشین دوستم به زیارت خانه خدا رفتیم: سَافَرْتُ إلَى زِيَـارَةِ بَيـتِ اللّهِ الحَرَام مَعَ سَيَّارَةِ (عَرَبِيَّة) زَمِيلِي (صَدِيقِي)، (صَاحِبِي).

با وی به دانشگاه رفتم: ذَهَبْتُ مَعَهُ إلَى الجَامِعَةِ.

با هم به گردش رفتیم: ذَهَبْنَا إلَى النُّزْهَةِ مَعاً، سَوِيَّاً، مَعَ بَعْض (مصر).

با یکدیگر علیه او توطئه کردند: تَوَاطَـأ عَلَيهِ (تآمَرَا مَعاً ضِدَّهُ). ← توطئه.

با یک ضربه دشمن را از پای درآورد: قَضَى عَلَى العَدُوِّ بِضَرْبَةٍ وَاحِدَة.

با یک ضربه دشمن از پای درآمد: لَقِيَ العَدُوُّ حَتْفَهُ (مَصْرَعَهُ) بِضَرْبَةٍ وَاحِدَة، قُضِيَ عَلَى العَدُوِّ بِضَرْبَةٍ وَاحِدَة.

باء (بای): از باء (ی) بسم الله: مِنَ البَدْءِ

نامه را از باء (ی) بسم الله تا تاء (ی) تمت خواندم: قَرَأتُ الخِطابَ مِنْ ألِفِهِ الى يَاءِهِ.

باب: ألبَاب.

در باب...: في مُوضُوعِ... بِشَأنِ...

در این باب: في هَذا الصَّدَد، في هَذا الأمْر، في هَذا البَاب.

این غذا باب طبع شماست: هَذَا الطَّعامُ مِمَّا يُعْجِبُك (مما تَستَطِيبُهُ).

این لباس باب تابستان است: هَذِهِ المَلابِس تَصْلُحُ لِلصَّيْف. ← تابستان.

باب مذاکرات بین دو کشور گشوده شد: تَمَهَّدَ طَرِيقُ المُحَادَثاتِ بَيْنَ البَلَدَيْن.

باب مذاکرات همچنان باز است: بَابُ المُحَادَثَات لَايَزَالُ مَفتُوحاً.

دق الباب کرد: دَقَّ البابَ، طَرَقَ البابَ...

بابا: اَلأَب، اَلوَالِد.

بابا قوری: جاحِظ العَيْن.

بابت، در این بابت: فی هَذَا المَجال، فی هَذَا الشَّأنُ، فِی هَذَا الصَّدَد.

از چه بابت؟: عَنْ اَیّ شی ءٍ؟.

مبلغ ۵۰ ریال بابت هزینهٔ حمل و نقل: خَمْسون ریالاً عَنْ نَفَقاتِ الشَّحْنِ،... أُجْرَةِ النَّقْل.

باتری: بَطّارِيّة، ج، بَطّاريّات، اَلمِرْكَمْ.

باتری را با آب مقطر پر کنید: إملأ البَطّارِيّة بِمَاءٍ مُقَطَّر.

باتری را شارژ کرد: شَحَنَ البَطّارِيّة.

باتلاق: مُسْتَنْقَع.

در باتلاقی از گرفتاریها فرو رفته است (کنایه از مواجه شدن با مشکلات فراوان): وَقَعَ فِی مَأزَق (وَرْطَة، مَشاكِل).

باتون، چوب دستی: اَلهَرَاوَة (میگوار در عراق، شُومَة در مصر).

باج سبیل: حَقُّ الجَدْعَنَة. (در عامهٔ مصر)، (جَادِع = شَاتِم، خَاصِم).

باجناغ: عَدِيل.

هر دو با هم باجناغند: كِلَاهُمَا عَدِيلَان.

باجه (گیشه): شُبَّاك.

باجهٔ پرداخت: شُبَّاكُ الصَّرف.

باجهٔ پس انداز: شُبَّاكُ التَّوفِير.

باجهٔ حواله ها: شُبَّاكُ الحَوَالَات.

باجهٔ دریافت: شُبَّاكُ الإستِلَام، (تعبیر إسْتَلَمَ مرادف تَسَلَّمَ است که در زبان فصیح بکار می رود).

باجهٔ شمارهٔ ۵: شُبَّاك رَقَم ۵ (خَمْسَة).

باجهٔ فروش بلیط: شُبَّاكُ التَّذَاكِر، شُبَّاكُ الحَجْز.

باجی (خواهر): أُخْت.

باختر: مَغْرِب، غَرْب.

باختر کشور، غرب کشور: غَرْبُ البِلَاد.

باختری: اَلغَرْبِيّ.

مناطق باختری: اَلمَنَاطِقُ الغَرْبِيَّة.

باخت، (در قمار و مسابقه): خَسَرَ، فَشِلَ.

بازی را باخت: خَسِرَ اللُّعْبَة.

پولش را باخت: خَسِرَ فِی القِمَار.

زندگی اش را باخت، از دست بداد: بَهْذَلَ حَيَاتَه، ضَيَّعَ حَيَاتَهُ.

مسابقه را باخت: فَشِلَ فِی السِّبَاق.

دلباخته، شیفته: مُغْرَم، وَلْهان. ← دل.

دلباختهٔ معشوق: مُتَيَّم.

باد: رِيح، وَرَم، كِبْر، ضَغْط.

باد چرخ اتومبیل: هَوَاءُ عَجَلَةِ السَّيَّارَة.

لطفاً باد چرخها را تنظیم کنید: مِنْ فَضْلِك إكشِفْ عَلَى ضَغْطِ العَجَلَات.

بادِ شدید، باد تند: رِيحٌ عَاصِف، رِيحٌ هَائِج.

باد، درخت را بشدت تکان داد: زَعْزَعَ الرِّيحُ الشَّجَرَة.

غذای باددار: أَكْلٌ مَرْيُوح.

بباد رفت، بی ثمر شد: ذَهَبَ أَدْرَاجَ الرِّيَاح.

تمام زحماتم بباد رفت: ذَهَبَتْ جُهُودِی كُلُّهَا أَدْرَاجَ الرِّيَاح.

بادی درهوا بود: كَانَ زَوبَعَةً فی فِنْجَان.

با چشمهای باد کرده (پُف کرده): بِعُيُونٍ مُنْتَفِخَة.

باد کرده است روی آب (جسم و مانند آن): طَفَحَ عَلَى المَاءِ، مَطْفُوح.

رگهایش باد کرده بود (از خشم): كَانَ مُتَوَرِّمَ الأَودَاج (مِنْ ثَوْرَةِ الغَضَب).

باد کرده (مجازاً) متکبّر: مَنْفُوخ، مُتَغَطْرِس.

باد کرده است به خودش (کنایه از تکبر): نَفَشَ، تَعَاظَمَ.

باد آورده، مفت: بِلَاش (عامیانه).

ثروت باد آورده: ثَرْوَةٌ بِلا تَعَبٍ وَجُهْد.

بادام: لَوْز.

روغن بادام: زَيْتُ اللَّوز.

بادام زمینی، پسته شامی: فُسْتُقُ شَامی، فُسْتُقُ عَبِید.

بادبان: شِرَاع.

بادبان کشتی: شِرَاعُ المَرکَب.

بادزن (باد بزن): مِرْوَحَة، مِهَفَّة.

بادبزن برقی (پنکه): مِرْوَحَة کَهْرَبَائِيَّة.

بادبزن دستی: مِهَفَّة.

بادبزن سقفی، پنکهٔ سقفی: مِرْوَحَة سَقْفِيَّة.

باد سرخ: اَلحُمَّى القِرْمِزِيَّة.

بادگیر: اَلبَاذْجِير، اَلبُرْجُ الحَجَرِی، مَفْتُوحُ الأَطْرَاف.

بادنجان: بَاذِنْجَان.

بادنجان دورقاب‌چین: مَلِق.

بادی: هَوَائِيَّة.

آسیاب بادی: طَاحُونَة هَوَائِيَّة.

در بادی امر، درآغاز: بَادِئُ الأَمْر، فِي بَادِیءِ الأَمْر.

بادیه، صحرا: اَلبَادِيَة، اَلصَّحْرَاء.

بادیه‌نشین: سُكَّانُ البَادِيَة (اَلبَوادي).

بار، نوبت، مَرتَبة: مَرَّة، مَرَّات.

بار دگر: مَرَّة أُخرىَ.

بار دگر (دیگر) **این مشکل را دامن زد:** أَثَارَ هَذِه الْمُشْكِلَة مَرَّةً أُخرىَ، مِنْ جَدِيد.

چندین بار به او گفتم: قُلْتُ لَهُ مَرَّات، مِنْ غَيْرِ مَرَّة.

مگر چند بار به او نگفتم؟!: كَمْ مِنْ مَرَّةٍ قُلْتُ لَهُ، أَلَمْ أَقُلْ لَهُ مَرَّةً وَ غَيْرَ مَرَّة.

بار، مشکلات: عِبْء، ج: أَعْبَاء.

بار زندگی: عِبْءُ الحَيَاة.

بار (مسئولیت) **خود را بر دوش گرفت:** تَحَمَّلَ أَعْبَاءَهُ عَلَى عَاتِقِه.

بار مسئولیت زندگی را بر دوش گرفت: حَمَلَ عَلَى عَاتِقِهِ عِبءَ الحَيَاةِ.

بار مشکلات زندگی شانه‌ام را خم کرده است: أَعْبَاءُ الحَيَاةِ أَثْقَلَتْ كَاهِلِي.

بار: شُحْنَة.

بارِ سفر بست: شَدَّ حِزامَ السَّفَر، عَزَمَ عَلى الرَّحِيل.

بارِ کِشتی: شُحنَةُ السَّفِينة، حُمُولَةُ السَّفِينَة. (حُمولة، برای ظرفیت نیز بکار می رود).

خالی کردن (تخلیهٔ) **بار:** تَفْرِيغُ الشُّحنَة.

بارش را خالی (تخلیه) **کرد:** فَرَّغَ شُحْنَتَهُ.

بار، محصول: ثِمَار.

درختها پر بار است: اَلأَشْجارُ مُثْمِرَةٌ لِلْغَايَة (جِدّاً).

باربر: شَيَّال (مصر)، حَمَّال (عراق)، عَتَّال (شامات).

مزدِ باربری: أُجورُ الحَمَالَة، أُجورُ النَّقْل، أُجورَ الشَّيَّال.

باردار، حامله، آبستن: حَامِل، اِمْرَأَةٌ حامِل.

باردار است: هِيَ حَامِل.

بارگیری: عَمَلِيَّةُ التَّشحين.

بارگیری کرد: شَحَّنَ، شَحَنَ.

این کشتی پنبه بارگیری می کند: هَذِهِ البَاخِرَة تُشَحِّنُ القُطْن.

باریافت، افتخار حضوریافت: تَشَرَّفَ بِالمُقَابَلَة.

باران، بارش: مَطَر.

باران بشدت می‌بارد: يَنْزِلُ المَطَرُ بِغَزَارَة، يَهْطُلُ المَطَر.

باران سنگین: اَلأَمْطارُ الغَزِيرَة.

باران سیل‌آسا: اَلأَمطَارُ الغَزِيرَة.

باران سیل‌آسا به مزارع گندم آسیب رسانید: إنَّ هُطُولَ الأَمْطارِ قَد أَضَرَّ بِحُقُولِ القَمْح.

باران غافلگیرمان کرد: أَخَذَنَا المَطَر.

باران گرفت، شروع شد: أَخَذَ المَطَرُ يَنْزِل، بَدَأَ سُقُوطُ المَطَر.

باران مانع از ادامهٔ بازی شد: عَاقَتْنا الأَمطَارُ مِنْ اِسْتِمْرارِ اللَّعْب (اَلمُبَارَاة).

باران نم نم می بارد: يَنْزِلُ المَطَرُ رَذَاذاً.

بارانهای موسمی: اَلأَمْطارُ المَحَلِّيَة، أَمْطَار مَوْسِمِيَّة.

گلوله باران: وَابِلٌ مِنَ الرَّصَاص. ← گلوله.

مواضع دشمن گلوله باران شد: قُصِفَتْ مَوَاقِعُ العَدُوِّ بِوابِلٍ مِنَ الْقَذَائِفِ، اُطْلِقَ عَلَى مَوَاقِعِ الْعَدُوِّ وَابِلٌ مِنَ الرَّصَاص.

بارانی (پالتو): مِمْطَرَة، مِعْطَفٌ وَاقٍ مِن مَطَر.

هوا بارانی است: اَلطَّقسُ مُمطِر، دُنْيَاتِشْتِي (مصر).

بارنامه: بُولِيصَةُ الشَّحْن.

بارنامهٔ خود را ارائه دهید: اَلرَّجَاء إبرازُ بُولِيصَةِ الشَّحْن.

بارنامهٔ راه‌آهن: بُولِيصةُ شَحْنِ سِكَّةِ الحديد.

باریک: رَفِيع، دَقِيق، نَحِيف، هَزِيل.

اسبِ میان باریک: فَرَسٌ ضَامِر، ... لاصِقُ الْبَطْن.

راهِ باریک: طَرِيقٌ ضَيِّق.

معبرِ باریک: مَمَرٌّ ضَيِّق.

موقعیت باریک: ظُرُوفٌ حَسَّاسَة، مَوْقِعٌ حَسَّاس.

نخ باریک: خَيْطٌ رَفِيع، دُبارَة رُفَيْعَة (عامیانه مصر).

مردِ باریک اندام: رَجلٌ هَزِيلُ الجِسْم، .. نَحِيفُ الْقَدّ، ... رَفِيعُ الْقَامَةِ.

مردِ باریک‌بین: رَجَلٌ دَقِيقُ النَّظَر.

باز، گشاده: مَفْتُوح، اَيضاً.

در، باز است. اَلْبابُ مَفْتُوحٌ.

دست باز است: هُوَ كَرِيمٌ، هُوَ جَوادٌ.

دستهایش باز است: أُمورُهُ مَكشُوفَة.

سفره‌اش باز است: هُوَ مِنْ اَهْلِ الجُود، رَجُلٌ مِضْيَاف، رَجُلٌ كَرِيم (مق : رَجُلٌ شَحِيح).

در باز بود: كَانَ الْبابُ مَفْتُوحاً.

باز کردن اعتبار در بانک: فَتْحُ الاِعْتِمادِ فِى الْبَنك.

باز کردن در: فَتْحُ البَابِ.

باز کردن راه آشتی: فَتْحُ طَرِيقِ التَّصَالُح.

بازار: سُوق.

بازار آزاد: سُوق حُرَّة، سُوق مَفْتُوحَة.

بازار بورس: سُوقُ البَوْرصَة.

بازار بین المللی: اَلسُّوقُ الدَّوليَّة.

بازار رایج: سُوقٌ رَائِجَة.

بازار زرگرها: سُوقُ الصَّاغَة.

بازار سبزی فروشها (تره‌بار): سُوقُ الخُضَار.

بازار سیاه: سُوقُ السَّوداء.

بازار طلا: سُوقُ الذَّهَب.

بازار غلات: سُوقُ الغِلَال.

بازار کساد: سُوقٌ رَاكِد.

بازار مشترک اروپا: اَلسُّوقُ المُشْتَرَكَةُ الأُورُبيَّة.

اورا در بازار بزرگ دیدم (با او برخورد کردم): إلْتَقَيْتُ بِهِ فِى السُّوقِ الكَبِير.

بازاریابی برای فروش کالا: تَسْوِيقُ البِضَاعَة.

بازبین، کنترل اوراق امتحانی: مُرَاجَعَةُ أوراقِ الإمتِحَان.

باز پرداخت وام: تَسْدِيدُ القَرْض.

باز پرس: مُحَقِّق، قَاضِى التَحْقِيق، مُسْتَنْطِق.

باز پرس جنایی: اَلْمُحَقِّق الجَنَائِىّ.

باز پرسی: اَلتَّحْقِيق.

باز پرسی انجام گرفت: تَمَّ التَّحقِيق.

بازتاب: صَدَى، دَوِىّ.

بازتاب نور: إنْعِكَاسُ الضُّوء، النُّور.

بازتاب بزرگی داشت: كَانَ لَهُ دَوِىٌّ كَبِير.

بازجو: اَلْمُحَقِّق.

بازجوئی: اَلتَّحْقِيق.

بازجوئی از او بعمل آمد: اُجرِىَ التَّحْقِيقُ مَعَهُ.

بازجوئی از او بپایان رسید: تَمَّ التَّحْقِيقُ مَعَهُ.

بازخواست: اَلمُؤاخَذَة.

روز بازخواست: يَومُ الحَشْر، يَومُ الحِسَاب.

اورا بازخواست کرد: وَبَّخَهُ، لَامَهُ، حَاسَبَهُ.

بازداشت، توقیف: اَلإعتِقَال.

بازداشت جابرانه: تَوقِيفٌ تَعَسُّفِىّ.

بازداشت در محل سکونت، تحت نظر قرار گرفتن: اَلحَجْزُ المَنْزِلِيّ، تَحدِيدُ الإقَامَة.

بازداشت دست جمعی: الإعتِقَالُ الجَمَاعِيّ.

بازداشت موقّت: اَلأعتِقَالُ المُوَقَّت.

او را از این کار بازداشت: صَرَفَهُ عَن هَذَا العَمَل، عَزَفَهُ عَن هَذَا العَمَل.

بازداشت شد: اُلْقِيَ القَبْضُ عَلَيه، اُعْتُقِلَ.

بازداشتگاه: اَلمُعْتَقَل.

بازداشتگاه عمومی اجباری: مُعَسْكَرُ الأعتِقَال، مُعَسْكَرَاتُ الأعتِقَال.

بازده کار: حَصِيلَةُ العَمَل.

بازدید: اَلزِّيَارَة، اَلتَّفَقُّد.

این بازدید ۱۰ روز بطول انجامید و در خلال آن میهمان عالیقدر از آثار باستانی شهر اصفهان دیدن کردند: اِستَغْرَقَتْ هَذِهِ الزِّيَارَة عَشَرَةَ أيَّام وَفِي أثنَائِها قَامَ الضَّيفُ الكَبِير بِمُشَاهَدَةِ المَعَالِمِ الأثَرِيَّة لِمَدِينَةِ إصفَهَان.

بازدید رسمی: زِيَارَة رَسمِيَّة.

آقای نخست‌وزیر از استان خراسان بازدید بعمل آوردند: قَامَ اَلسَّيِّد رَئِيسُ الوُزَرَاء بِجَولَةٍ فِي مُقَاطَعَةِ خُرَاسَان.

بازرس: مُفَتِّش، مُرَاقِب.

بازرس اداری: مُرَاقِب إدَارِيّ.

بازرس تعلیماتی: مُرَاقِبُ التَّعْلِيم.

بازرس شهرداری: مُرَاقِبُ البَلَدِيَّات.

بازرس کل: اَلمُفَتِّشُ العَامّ.

بازرسی: تَفتِيش.

بازرسی، کنترل، نظارت: رِقَابَة، (و نیز به معنای سانسور بکار می رود).

بازرسی خانه‌ها: تَفتِيشُ البُيُوتِ السَّكَنِيَّة.

مدارک او را بازرسی کردم: فَتَّشْتُ عَنْ وَثَائِقِه.

بازرگان: تَاجِر. ← تاجر.

اتاق بازرگانی: اَلغُرْفَةُ التِّجَارِيَّة، غُرْفَةُ التِّجَارَة.

مراسلات بازرگانی: مُرَاسَلَات تِجَارِيَّة.

ناوگان بازرگانی: اَلأسْطُولُ التِّجَارِيّ.

بازرگانان (صاحبان صنایع): رِجَالُ الأعْمَال.

بازسازی: اَلتَّجْدِيد، اَلتَّرْمِيم، إعَادَةُ الشَّيء إلَى وَضْعِهِ السَّابِق.

بازسازی ادارات: إصْلَاحُ الدَّوَائِرِ الحُكُومِيَّة.

بازسازی شهرهای جنگ زده: اَلتَّجْدِيد فِي بِنَاءِ المُدُنِ المُتَضَارِّةِ بِالحَرب.

بازسازی نیروی انسانی: إعَادَةُ التَّأهِيل فِي الطَّاقَةِ الأنْسَانِيَّة.

بازگشتن: اَلعَودَة، اَلرُّجُوع.

بازگشت: عَادَ، رَجَعَ.

از رأی خود بازگشت: تَرَاجَعَ عَنَ رأيِهِ.

به میهن بازگشت: عَادَ إلَى أرضِ الوَطَن.

بازمانده: اَلمُتَبَقِّي.

بازماندهٔ غذا: اَلمُتَبَقِّي مِنَ الطَّعَام، اَلفَاضِل مِنَ الأكْل (مصر). ← باقی مانده.

بازماندگان: اَلأعْقَاب، الوُرَّاث.

بازنشستگی: اَلتَّقَاعُد.

مستمری بازنشستگی: اَلمَعَاش.

بازنشسته: مُتَقَاعِد، مُحَال إلَى المَعَاش.

من بازنشسته‌ام: أنَا فِي المَعَاش، أنَا مُتَقَاعِد.

بازنشسته شد: اُحِيلَ إلَى المَعَاش، اُحِيلَ إلَى التَّقَاعُد.

بازو: عَضُد.

بازوبند: دُمْلُج.

بازوبند قهرمانی: دُمْلُجُ البُطُولَة.

بازوی دروازه، چارچوب در: إطَار البَوَّابَة أوْقَوْسُ البَوَّابَة.

بازوان پولادین: اَلسَّوَاعِدُ الفُولَاذِيَّة.

بازوکا، توپ ضد تانک، آرپیچی هفت: مِدْفَع

مُضادّ لِلدَّبَّابات.

بازی: لَعْب، ج: أَلعَاب، سِبَاق، مُبَارَاة.

باران مانع از ادامه بازی شد: عَاقَتْنَا الأَمْطَارُ مِن إستِمْرَارِ اللَّعْب (اَلسِّبَاق).

اورا به بازی نمی گیرند، به او اهمیت نمی دهند: لَا يُعْبَأُ بِهِ، لَايُعْتَنَى بِهِ، يُستَهَانُ بِهِ.

قماربازی: اَلْمُقَامَرَة، لَعْبُ القِمَار. (قمارباز: المُقامِر).

هوس‌بازی: اَلْمُجون (هوس‌باز: اَلْماجِن).

بازیهای آکروباتیک: حَرَكَات بَهْلَوَانِيَّة.

بازیهای کودکان: اَلْعَابُ الأَطفال.

بازیهای کودکانه: اَلْعابُ الطُّفُولَة.

بازیچه: أُلْعُوبَة، دُمْيَة.

بازیچهٔ دست او شده است: أَصْبَحَ أُلْعُوبَةً (دُمْيَة) فِي يَدِه.

بازیکن: مُلَاعِب رِيَاضِيّ، لَاعِبْ رِيَاضِيّ.

بازیکنان در زمین ورزش هستند: اَلرِّيَاضِيُّون فِي سَاحَةِ المَلْعَب، اَللَّاعِبُونَ فِي أَرضِ المَلْعَب.

بازیگر صحنه: مُمَثِّل.

باستانشناس: خَبِيرُ الآثَار، عَالِم أَثَرِي.

باستانشناسی: عِلْمُ الآثَار، آرکِيُولُوجِيَا.

باسکتبال: كُرَةُ السَّلَّة.

باشد که...: بُغْيَةَ أَنْ...، عَسَى أَنْ....

باشگاه: نَادِي.

باشگاه افسران: نَادِي الضُّبَّاط.

باشگاه بانوان: نَادِي السَّيِّدَات.

باشگاه دانشگاه: نَادِي الجَامِعَة.

باشگاه فرهنگیان: نَادِي المُعَلِّمِين.

باشگاه قایقرانی: نَادِي التَّجْدِيف.

باشگاه کارکنان بانک ملّی: نَادِي البَنْكِ الأَهْلِيّ (اَلمَصْرِف الأَهْلِي).

باشگاه ورزش: نَادِي الرِّيَاضَة.

باطری: بَطَّارِيَّة. (← : باتری). اَلمِرْكَم.

باطل، غیر قابل استفاده (مانند: تمبر): بَاطِل، غَيرُ صَالِح لِلأَستِعْمَال.

سعی باطل، تلاش بی‌ثمر: اَلجُهُودُ الفَاشِلَة، (اَلجُهودُ اليَائِسَة = سعی و تلاش مذبوحانه).

باطل کردن سند: إِبْطَالُ العَقْد، الوَثِيقَة.

قرارداد باطل شد: أُلْغِيَ الأَتِّفَاق، أُلْغِيَتِ الأَتِّفَاقِيَّة.

باطلاق، باتلاق: مُسْتَنْقَع. (← :باتلاق).

باطله: بَاطِل.

تمبرهای باطله: اَلطَّوَابِعُ المُسْتَعْمَلَة.

باطن، درون: ضَمِير.

باطنیه (مکتبی است در اسلام معتقد به معانی پنهانی متون قرآن): اَلبَاطِنِيَّة.

باغ: حَدِيقَة، بُسْتَان.

باغ سبز و خرّم: حَدِيقَة غَنَّاء.

باغ مرکبّات: حَدِيقَةُ الحُمُضِيَّات، حَدِيقَةُ المَوَالِح (مصر).

باغ ملّی، پارک شهر: حَدِيقَة عَامَّة، مُنْتَزَه عَام.

باغ وحش: حَدِيقَةُ الحَيَوَانَات، جُنَيْنَةُ الحَيَوَانَات (مصر).

باغبان: بُسْتَانِي.

باغچه: جُنَيْنَة.

بافت: نَسِيج.

بافتن: نَسْج.

پارچه را بافت: نَسَجَ القُمَاشَ.

دروغ بهم بافت: حَبَكَ الأَكَاذِيبَ.

بافته: مَنْسُوج.

بافت شناسی: عِلْمُ النَّسُج (عِلْمٌ يَبْحَثُ فی الأَنسِجَةِ العُضْوِيَّة).

باقلا: فُول.

باقلا پخته: فُول مُدَمَّس (مصر).

باقلا پلو: رُز بِالبَاقِلَاء،... بِالفُول.

باقلوا: بَقْلاَوَة.

باقی: اَلبَقِيَّة. اَلمُتَبَقّى.

باقی (سرای باقی)**:** عَالَمُ البَقَاء.

باقی پول: بَقِيَّةُ الفُلُوس، اَلمُتَبَقّى مِنَ النُّقُود، اَلمَبْلَغُ المُتَبَقّى مِنَ النُّقُود.

باقی گذاشتن وضع به همان حالت أولیّهٔ خود: إبقَاءُ الحَالَةِ عَلَى مَا كَانَتْ عَلَيه.

باقی مانده: اَلمُتَبَقّى، اَلفَاضِل (در تداول مصریان) فُضْلَة.

باقیماندهٔ غذا در سفره، ته ماندهٔ غذا: فُتَاتُ المَائِدَة، حُطَامَةُ الطَّعَام، نَفَايَةُ الطَّعَام.

از غذا خیلی باقی مانده است: فَضَلَ كَثِيرٌ مِنَ الأَكْل، تَبَقّى كَثِيرٌ مِنَ الطَّعَام.

به ظهر چقدر باقی مانده است: فَاضِل كَمْ لِلظُّهر (مصر)، كَمْ بَقِيَ إلَى الظُّهر.

باک، ترس، بیم: خَوف، خَشْيَة.

باک بنزین: خَزَّانُ البَنْزِين (البَانْزِين).

باکتری: بَكتِيرِيَة، بَكتِيرِى، بَكتِيرِيَا.

باکتری شناس: بَكتِيرلُوجِيا.

باکله (آدم باکله)**:** عَاقِل، مُفَكِّر.

باگذشت: سَمِح.

بال: جَنَاح.

شکسته بال، افسرده دل: كَسِيرُ الجَنَاح، حَزِينُ القَلْب، كَئِيبُ النَّفْس.

فارغ البال، آسوده خاطر: مُرتَاحُ البَال، فَارِغُ الفُؤَاد.

بال وپر شکسته، دل شکسته: مَهِيضُ الجَنَاح.

بالا: فَوق. اَلأَعْلَى.

دستها بالا: إرفَعُوا الأَيدِي (بهنگام به اسارت در آوردن).

طبقهٔ بالا: اَلطَّابِقُ الأَعْلَى، اَلدَّورُ الأَعْلَى.

بالا رفتن: الصُّعُود.

بالا رفتن دستمزدها: إرتِفَاعُ الأُجُور.

بالا رفتن سطح قیمتها: رَفْعُ مُسْتَوَى الأَسْعَار.

بالا رفتن میزان آب: إرتِفَاعُ مَنْسُوبِ المِيَاه.

خورشید بالا آمد: إرتَفَعَتِ الشَّمْس.

دست را ببر بالا: إرْفَعْ يَدَك.

بالا برو: إصْعَدْ، إطلَع فَوق.

پرده بالا رفت: رُفِعَتِ السِّتَار.

از پلکان بالا رفت: صَعَدَ الدَّرَج، صَعَدَ السُّلَّم.

بالائی: فَوقَانِي.

بالاپوش، رواندار: غِطَاءُ النَّوم.

بالاپوش، پالتو: مِعْطَف، بَالْطُو.

بالا تنه (مق : پائین تنه)**:** صَدْرِيَّة، مِنَ الرَّأسِ حَتَّى الصُّرَّة، اَلقِسْمُ الأَعْلَى مِنَ البَدَنِ (مق : اَلقِسْمُ الأَسْفَلِ مِنَ البَدَن).

بالاخانه: اَلطَّابِقُ الأَعْلَى، اَلدَّورُ الأَعْلَى.

بالأخره، آخرش: وَأَخِيرًا، فِي النِّهَايَة.

بالأخصّ: وَعَلَى الأَخَصّ، خُصُوصًا، (خِصِّيصًا = ويژه).

بالادست: أَعْلَى، أَفْضَل، مُتَفَوِّق.

او بالا دست ندارد: لَيسَ لَهُ ثَانِي، لَا يَفُوقُهُ أَحَدٌ.

بالانس لاستیک اتومبیل: ضَبْطُ الإتزّان لِعَجَلاتِ السَّيَّارة.

بالتیک: بَلْطِيق، بَلْطِيك (بَحرُ البَلْطِيك).

بالش، بالشت: مُخَدَّة، وِسَادَة.

بالغ: رَشِيد.

او اکنون بالغ است: هُوَ قَد بَلَغَ الرُّشْدَ، قَد أَدْرَك، قَد بَلَغَ الحُلُم.

عمرش به ۵۰ سال بالغ می گردد: يَرْبُو عُمْرُهُ عَلَى خَمْسِينَ عَامًا، يَبْلُغُ مِنَ العُمْر خَمْسِينَ عَامًا.

بالن: مِنْطَاد، بَالُون.

بالکان: اَلبَلْقَان.

بالکن: شُرْفَة. بَالْكُون.

بالینی، طبّ بالینی: اَلطِّبُّ السَّرِیرِیّ.

بام: سَطْحُ البَیْت.

روی بام: عَلَی السَّطْح.

بامبول بازی: بَکّش، دَجَلٌ، مُخَادَعَة، إِحْتِیَال.

بامداد، صبح: اَلصَّبَاح، (صبح زود: اَلصَّبَاحُ المُبَکِّر).

باند (نوار زخم): لَفَّافَةُ التَّضْمِید، شَاش، شَرِیطُ التَّضْمِید.

باندپیچی: ضِمَادَة.

زخم را باند پیچی کرد، پانسمان کرد: ضَمَّدَ الجُرْحَ.

باند، دارودسته، شبکة: عِصَابَة، عُصْبَة، زُمْرَة، طُغْمَة، شِرْذِمَة.

باند آدم‌ربائی: عِصَابَاتُ الخَطْف.

باند بچه دزدان: عِصَابَةُ خَطْفِ الأَطْفَال.

باند تروریستی: اَلجَمْعِیَّةُ الأَرهَابِیَّة.

باند جنایتکار، تبهکار: عِصَابَةُ المُجْرِمِین.

باند قاچاق: عِصَابَةُ التَّهْرِیب، شَبَکَةُ التَّهْرِیب.

باند فرود هواپیما: مُدَرَّجُ الهُبُوط، مُدَرَّجُ المَطَار، شَرِیطُ المَطَار.

بانک: اَلبَنْك، اَلمَصْرَف.

بانک اعتبارات: بَنْكُ التَّسلِیف.

بانکِ بازرگانی: اَلبَنْکُ التِّجَارِیّ.

بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه (بانک جهانی): اَلمَصْرَفُ الدُّوَلِیّ لِلإِنْشَاءِ وَ الأَعْمَار، (اَلمَصْرَفُ العَالَمِیّ....).

بانک تعاونی کشاورزی: بَنْكُ التَّسْلِیفِ الزِّرَاعِیّ.

بانک جهانی: اَلبَنْكُ الدُّوَلِیّ، صُنْدُوقُ النَّقْدِ الدُّوَلِیّ.

بانک رهنی: بَنْكُ الرُّهُون، جَمْعُ الرَّهن، (اَلرِّهَان = گروگان).

بانک کشاورزی: اَلبَنْكُ الزِّرَاعِیّ.

بانک مرکزی: اَلبَنْكُ المَرْکَزِیّ، اَلمَصْرَفُ المَرْکَزِیّ.

بانک ملّی: اَلبَنْكُ الأَهْلِیّ، اَلمَصْرَفُ الأَهلِیّ.

بانک‌دار: اَلمَصْرِفِی.

اتحادیهٔ بانکداران: نقابَةُ الْمَصْرَفِیِّین.

بانکی: اَلصِّنَاعَةُ المَصْرَفِیَّة أَوِ البَنکِیَّة.

بانگ، فریاد: صُرَاخ، عَوِیل، صِیَاح، صَرْخَة.

بانگ الله أکبر در فضا پیچید: انَّ صَوتَ اَللّهُ أَکبرَ قَدشَقَّ عَنَانَ السَّمَاء.

بانگ خروس: صِیَاحُ الدِّیك.

بانگ زد، فریاد زد: صَاحَ، تَصَایَحَ، صَرَخَ، نَادَی بِأَعْلَی صَوتِهِ.

بانگ می‌زند: یَصْرُخُ، یَصِیحُ، یَنْتَحِبُ، یُنَادِی عَلَی بَضَاعَة (فروشنده بهنگام عرضهٔ کالا).

بانو: حَرَم، عَقِیلَة، قَرِینَة.

بانوان: عَقِیلات، نِسَاء.

باور: قَبُول، إِیمَان. تَصدِیق.

من سخنان او را باور کردم: صَدَّقْتُ کَلاَمَهُ.

باور کنید، قبول کنید: تَأَکَّدْ، صَدِّقْ کَلاَمِی.

باور کنید دزد نیستم: صَدِّقْنِی أَنَّنِی لَسْتُ بِسَارِق.

زود باور، ساده لوح: سَاذِج، (یُصَدِّقُ أَیَّ کَلاَمٍ دُونَ التَّرَیُّثِ وَالتَّأَمُّل).

بایکوت، تحریم: مُقَاطَعَة.

بایکوت بازرگانی: مُقَاطَعَة تِجَارِیَّة.

بایکوت کالاهای اسرائیلی: مُقَاطَعَةُ البَضَائِعِ الأَسْرَائِیلِیَّة.

بایگانی، آرشیو: آرشِیف، إِدَارَةُ المَحْفُوظَات.

ببُو، خُل: عَبِیط، مُغَفَّل.

بپا (بر پا) به پا: قِیَام (حِینَ دُخُولِ الأُسْتَاذ فِی الصَّفّ مَثَلاً).

ای مردم بپا خیزید: أَیُّهَا النَّاسَ إِنْهَضُوا.

بپا، بپای (بپائید)**:** إِنْتَبِهْ، بالَک (عراق) أَوْعَ (مصر).

بتونه: مَعجُونَة.

بتون: کَنِکْرِیت، خِرَسَانَة.

بتون آرمه: خِرْسَانَة مُسَلَّحَة.

بتو چه، بتو چه مربوط؟!: اَنتَ مالَک!، مَالَكَ وَهَذَا، ما دَخلُك فِي هَذَا، شِي يَخُصك أنتَ (عامیانه).

بچشم، اطاعت: سَمْعاً، عَلَى عَينِي، حاضر (مصر)، تِكْرَم (سوریه ــ لبنان)، أُمُرْك . (رک به: چشم).

بچه، کودک: طِفْل.

بچه سر راهی: طِفلٌ لَقِيط.

بچهٔ ولگرد: وَلَدٌ مُتَشَرِّد.

بازیهای بچه گانه: اَلعابُ الطُفولَة.

لباس بچه گانه: ملابِس (أزْياء) لِلاَطْفال.

بحث دربارهٔ أدوار فکر بشر: جَولَةٌ فِي أطْوَارِ الفِكْرِ البَشَرِيّ.

ایشان در بحث، استادند: هُوَ اُستَاذٌ فِي الجَدَل.

بحثهای علمی، مقالات علمی: أبْحَاثٌ عِلْمِيَّة.

بحران: أزْمَة.

بحران جوانی: فُوهَةُ الشَّبَاب، دَورُ المُرَاهَقَة.

بحران سوخت: أزْمَةُ الوُقُود.

بحران سیاسی: أزْمَة سِيَاسِيَّة.

بحران سیاسی در خاورمیانه رو به کاهش نهاد: تَخَفَّفَتِ الأزْمَةُ فِي الشَّرْقِ الأوسَط.

بحران سیاسی در خاورمیانه شدت یافت: إشْتَدَّتِ الأزمَةُ السِّيَاسِيَّةُ فِي الشَّرْقِ الأوسَط.

بحران کابینه: أزْمَة وِزَارِيَّة.

بحرانها و مشکلات: أزْمَات وَمَتَاعِب وَعَقَبَات.

بحرانهای شدید، خرد کننده: اَلأزْمَاتُ الطَّاحِنَة.

بحرانی شد: تَأَزَّمَ. تَأَزَّمَتِ الأُمُور.

بشدّت بحرانی شده است: إشْتَدَّتِ الأزْمَة.

بحرميّت: اَلبَحْرُ المَيِّت.

بحرين: إمَارَةُ البَحْرَين.

بخار: بُخَار.

ماشین بخار: آلَة بُخَارِيَّة.

بخاری: دَفَّايَة، مِدْفَأة.

بخاری برقی: دَفَّايَة كَهْرَبَائِيَّة، مِدفَأة كَهْرَبَائِيَّة.

بخاری نفتی: مِدْفَأة غَازِيَّة.

بخت: حَظ، نَصِيب.

از بخت بد: مِن سُوءِ الحَظ.

بخت خود را آزمایش کن: جَرِّبْ حَظَّك .

بخت با من یاری کرد: كَانَ الحَظُّ حَلِيفاً لِي، حَالَفَنِي الحَظُّ.

بخش: قِسْم، فَرع.

بخش (از تقسیمات کشوری)**:** نَاحِيَة، قِطَاع.

بخش حفاظت: قِسْمُ الصِّيَانَة.

بخش خصوصی: اَلقِطَاعُ الخَاص.

بخش دولتی: اَلقِطَاعُ العَام.

بخشدار: مُدِيرُ النَّاحِية، رَئِيسُ المُدِيرِيَّة (مصر).

بخشنامه: بَلاَغٌ تَعْمِيمِيّ (اَلمَنْشُورُ الدَّورِيّ، خِطَابٌ دَورِيّ).

بخشودن: اَلإعْفاء ـــ بخشیدن.

بخشودگی گمرکی: اَلأَعفَاءَاتُ الجُمْرُكِيَّة.

بخشیدن: إعفَاء، إعطَاء.

بخشید (گذشت کرد)**:** عَفَى عَنْهُ، صَفَحَ عَنْه، تَجَاوَزَ عَنهُ.

بخشید، عطا کرد: أجْزَلَ العَطَاء.

ببخشید: لاَ تُوآخِذْنِي، لاَمُوَاخَذَة.

ببخشید آقا: مَعْذِرَة يَا سِيِّدِي، لاَمُوآخَذَة يَا سِيِّدِي.

ببخشید آقا متأسفم، متوجه نشدم پای شما را لگد کردم: سَيِّدِي أنَا آسِف لَم أتَنَبَّه، دُسْتُ عَلَى رِجْلِكُم (در پاسخ): اَلعَفْو يَا سِيِّدِي لَم يَحصُل شَيء، (مَا عَلَيش در تداول مصریان).

ببخشید متوجه نشدم که شما این صندلی را رزرو کرده‌اید: لاَ مُوآخَذَة لَمْ أعْلَم أنَّكُم قَد حَجَزْتُم هَذَا المَقْعَد، اَلمَطْرَح (مصر).

ببخشید میان حرف شما... ببخشید حرف شما را قطع می کنم: لَا مُوآخذَةَ مِن دُونِ (غَیر) قَطْعِ کَلَامِکُم.

ببخشید دانشگاه تهران کجاست؟: عَفْوَاً، أینَ تَقَعُ جَامِعَةُ طَهْرَان، (واژهٔ عفْوَاً معمولاً معادل تعبیر ببخشید در جملهٔ سؤالی است أمّا واژهٔ اَلْعَفْو معمولاً در پاسخ معذرت یا خواهش بکار می رود).

بخل ورزیدن: اَلشُّح.

مرد بخیل و خسیسی است: رَجُلٌ شَحِیح (واژهٔ خَسِیس در زبان عربی بمعنای لَئیم است).

بد: سَیِّیءٌ، رَدِیء، شَیْن (مق : زَیْن، حَسَن).

بد اخلاق: سَیِّیءُ الخلق.

چه بد آدمی؟!: بِئْسَ الرَّجُلُ.

بد آورده است: أدْبَرَ أمْرُهُ، أعْرَضَ عَنْهُ الحَظّ.

بد بکاربردن: إسَاءَةُ الأستِعْمَال.

بدترین وضع، بدترین شکل: أحَطُّ صُورَةٍ، أخَسُّ مَوقِف.

به بدترین وضعی دچار شده است: اُبْتُلِیَ بِحَالَةٍ یُرْثَی لَهَا.

بدبخت: تَعِس، سَیِّیءُ الحَظّ.

مرد بدبخت وبیچاره: رَجُل سَیِّیءُ الحَظّ، رَجُل تَعِس، رَجُل غَلْبَان، مِسْکِین.

بدبختانه: مِنْ سُوءِ الحَظّ.

بدبختی: مَصَائِب، بُؤس، شَقَاء، تَعَاسَة، بَنَاتُ الدَّهْر.

بدبین: مُتَشَائِم، (مق : مُتَفَائِل).

بدبینی: تَشَاؤُم.

این رفتار موجب این همه بدبینی نمی شود: إنَّ هَذَا التَّصَرُّفَ لَا یَعْنِی کُلَّ هَذَا التَّشَاؤُم.

بدرفتاری: إسَاءَةُ التَّصَرُّف، سُوءُ التَّصَرُّف، سُوءُ المُعَامَلَة.

بدرفتاری خشونت آمیز: إضْطِهَاد.

بدشانس: سَیِّیءُ الحَظّ.

بدشانس است: هُوَسَیِّیءُ الحَظّ، حَظُّهُ وَحِش (مصر).

بدک نیست: لَیسَ بَطَّالاً، لَابأْسَ بِهِ.

بدگمان شدم به تو: أسَأتُ الظَّنَّ بِكَ .

چه بد آدمی، چه آدم بدی!: بِئْسَ الرَّجُل.

بدنام: سَیِّیءُ السُّمْعَة، (مق : حَسَنُ السُّمْعَة).

بدنامی (رسوائی) **برایت ببار می آورد:** یَجْلِبُ لَكَ سُوءَ السُّمْعَة، یَخْلُقُ لَكَ الفَضِیحَة.

بد نبینی: لَا یَطْرَأ عَلَیكَ البَأس (در تداول مصریان که بهنگام عیادت از بیمار می گویند: لَابَأسَ عَلَیكَ و بیمار با این تعبیر پاسخ می دهد).

بد نیست: لَابَأسَ، لَیس بَطَّالاً.

بد نیستم، می گذرد (در پاسخ چطوری؟): مَاشِی الحَال (عامیانه).

بدرقه، مشایعت: اَلتَّودِیع.

او را تا فرودگاه بدرقه کرد: وَدَّعَهُ حَتَّی المَطَار.

بدرود: اَلوِدَاع.

بدرود ای وطن: وِدَاعاً أیُّهَا الوَطَن.

بدرود زندگی گفت: فَارَقَ الحَیَاة.

بدست آوردن: اِقتِنَاء، اِکتِسَاب.

کتابهای ارزنده‌ای بدست آوردم: اِقْتَنَأتُ کُتُباً قَیِّمَةً.

بدست فراموشی سپرده شد: طَوَاهُ النِّسْیَان، وَارَاهُ النِّسْیَان، عَفَی عَلَیهِ النِّسْیَان.

بدونِ: مِنْ غَیْر، بِدُون، بِلاَ...

بدون آب و تاب سخن گفت (آشکار): تَحَدَّثَ دُونَ تَمْوِیه.

بدون آنکه با کسی مشورت کند: دُونَ أنْ یَسْتَشِیرَ أحَداً.

بدونِ تعارف بفرمایید: تَفَضَّلوا بِدون تَکْلیف.

بدونِ روی دربایستی: بِدُونِ تَحَفُّظ، بِکُلِّ صِرَاحَة، مِنْ غَیْرِ اِحْرَاج.

بدونِ یک حرف پس وپیش گفت، عینا گفت: قَالَ بِالحَرْفِ الوَاحِد.

بدهکار: مَدْیُون.

به شما بدهکارم: أنَا مَدِینٌ لَك، (أنَا مَدِینٌ لِألطافِكَ = من مرهون لطف شما هستم).

به من بدهکار هستید: أنتَ مَدِینٌ لی.

به من بیست ریال بدهکار می‌باشید، بیست ریال از شما طلبکارم: لی عِنْدَكَ عِشْرُونَ رِیَالاً.

بر: (تَدخُلُ عَلَی الکَلِمَاتِ الفَارِسِیَّة وتَجعلُها صِفَة).

برقرار، بردوام: البَقاءُ. وَبِمَعنَی الأستِعْلاء.

برفراز قرنها: عَبرَ القُرونِ وَالأعصَار ← برقرار.

برابر، مساوی: أمَام، سَواسِیَ.

در برابرش ایستاد: وَقَفَ أمَامَه.

در برابرش ایستادگی کرد: قَاوَمَهُ، صَمَدَ أمَامَهُ.

همه در برابر قانون مساویند: اَلکُلُّ سَوَاسِیَةٌ أمَامَ القَانُون.

مزد برابر کار انجام شده: اَلعُمُولَة (الاُجْرَة) قِبَالَ العَمَلِ المُنَفَّذ، (اَلعِمَالَة = مزدوری بیگانه). ← مزدور.

در برابر هم (رودررو) ایستادند: وَقَفَا وَجْهاً لِوَجْه، إتَّخَذَ کُلٌّ مِنْهُمَا مَوقِفاً عِدَائیّاً ضِدَّ الآخَر.

برادر: أخ، شقیق.

دولت برادر و هم کیش: اَلحکُومَة الشَّقِیقة.

کشور برادر و هم کیش: اَلبَلَدُ الشَّقِیق.

برادر تنی: أخٌ شقیق.

برادر شیری: أخٌ بالرَّضَاعَة.

برادر ناتنی: أخٌ لِاُمٍّ أو لِاب.

برادر همرزم، همسنگر: أخٌ فی السّلاح.

برادرم صاحب پسر شد: أنجَبَ أخی وَلَداً.

برادران: إخْوَة، إخْوَان، أشِقَّاء، (أخَوَان = دو برادر).

برادری، أخوت: اَلأخَاء، الاُخُوَّة.

برآورد: تَقْدِیر، تَخمِین، التقدیر.

برآورد خسارت: تَقْدِیر الخَسَائِر.

برآورد مالیات: تَقْدِیرُ الضَّرائِب.

برآورد هزینه: تَقْدِیرُ التَّکَالِیف.

هزینهٔ این مسافرت بیست هزار ریال برآورد شده است: إنَّ تکالِیفَ هَذِهِ السَّفْرَة قَد قُدِّرَتْ بِعِشْرِینَ ألفَ رِیَال.

برافروختن آتش جنگ: إضْرَامُ (إشْعَالُ) نِیرَانِ الحَرْب.

آتش برافروزان جنگ، جنایتکاران جنگ: مُشْعِلُوا نَارِ الحَرْب، مُجْرِمُوا الحَرْب.

برانداختن رژیم: اَلأطَاحَةُ بِالحُکْم، بِالنِّظَامِ الحَاکِم.

براندازی: اَلأطَاحَة.

براندازی رژیم: اَلأطَاحَةُ بِالحُکْم، بِالنِّظَام الحَاکِم، قَلْبُ النِّظَام.

براق: لَامِع. لَمَّاع.

کفش برّاق (ورنی): حِذَاءٌ لَامِع.

برانکار (وسیلهٔ حمل بیمار): نَقَّالَة، نَقَّالَةُ الأسعَاف، نَقَّالَةُ المَرْضَی.

بر پاداشتن: اَلأقَامَة.

بر پا داشتن سوگواری: إقَامَةُ المَأتَم. ألتَّأبِین.

بر پا نمودن جشن: إقَامَةُ الحَفْل.

برتری: اَلأرجَحِیَّة.

برتری بدست آوردن: إحْرَازُ التَّفَوُّق.

برتری آرمان و ایده: اَلمَثَلُ الأعْلَی.

برج: اَلبُرْج.

برج آب: بُرْجُ المِیَاه.

برج مراقبت، برج دیدبانی: بُرْجُ المُرَاقَبَة.

برج نگهبانی: بُرْجُ الحَرَاسَة.

برجسته: بَارِز، مَرْمُوق، شَامِخ.

شخصیت برجسته: شَخْصِیَّة بَارِزَة، مَرمُوقَة.

خط برجسته: اَلخَطُّ البَارِز.

از افراد برجسته است: مِنَ الشَّخْصِیَّاتِ البَارِزَة، المَرْمُوقَة، اَلشَّامِخَة.

برخورد: مُقَابَلَة، مَسَاس، إشْتِبَاك.

برخورد خصمانه: مُقَابَلَة عِدَائِيَّة.

برخورد دوستانه: مُقَابَلَة وُدِّيَّة.

برخورد روی دررو (نظامی): إِشْتِبَاك مُبَاشِر. ← برابر.

برخورد سرد: مُقَابَلَة بَارِدَة.

برخوردِ شدید میان طرفین: إِصْطِدَامٌ عَنِيفٌ بَين الْجَانِبَيْن.

برخورد عادی: مُقَابَلَةٌ شَكْلِيَّة، طَبِيعِيَّة.

برخورد گرم: مُقَابَلَةٌ حَارَّة.

برخورد (درگیری) لفظی: اَلتَّشَاحُن، اَلْمُشَاجَرَة.

برخورد منافع: إِحتِكَاكُ المَصَالِح.

برخورد (درگیری) مسلّحانه: إِصْطِدَامٌ مُسَلَّح.

برخورد ما با این امر قاطعانه است: مَوْقِفُنا مِنْ هذا المَوضوعِ مَوْقِفٌ صَلْبٌ، مَوْقِفٌ حَاسِم.

اجتناب از برخورد مسلحانه: التَّجَنُّبُ مِنَ الإِصْطِدامِ المُسَلَّح.

با دوستم در اتوبوس برخورد کردم: صَادَفْتُ صَديقی فی سَيَّارَةِ الرُّكَّاب، اِلْتَقَيتُ بِصَديقی فی بَاص.

با این مسأله قاطعانه برخورد می کنیم: نَتَّخِذُ مَوْقِفاً حاسِماً حِيالَ هَذِهِ القَضِيَّة.

با این مشکل برخورد نکردم: لَمْ تَتَعَرَّضْ لِی هذِهِ المُشْكِلَةُ، لَمْ تُواجِهْنی هذِهِ المُشْكِلَةُ.

به این مطلب برخورد نکردم: لَمْ اَقِفْ عَلی هَذَا المَوْضُوع.

برخورد دارد: لَهُ مَساس.

برخورداری: مُمَارَسَة، اَلتَّمَتُّع.

برخورداری از حقوق سیاسی: مُمَارَسَةُ الحُقُوقِ السِّيَاسِيَّة.

من از عنایات شما کاملاً برخوردارم: أَنَا أَتَمَتَّعُ بِرِعَايَتِكُم وَكَامِلِ فَضْلِكُم.

بردبار، شکیبا: صَبُور، حَلِيم.

بردگی: رِقِيَّة.

به بردگی کشیدن، استثمار کردن ملتها: إِسْتِعْبَادُ الشُّعُوب، إِستِغْلَالُ الشُّعُوب.

برده‌فروشی: تِجَارَةُ الرَّقِيق.

بررسی و تحلیل: دِرَاسَة، إِسْتِعْرَاض، مُنَاقَشَة، (مُنَاقَشَةُ الأُطْرُوحَة = دفاع از رساله و تز دانشگاهی). مُعالَجة.

بررسی اوضاع: إِسْتِعْرَاضُ المَوقِف، مُنَاقَشَةُ المَوقِف، دِرَاسَةُ المَوقِف، مُعالَجَةُ الموقِفِ.

اوضاع را در منطقه به دقت بررسی کرد: قَامَ بِدِراسَةِ المَوْقِفِ فی المِنْطَقَةِ عَنْ كَثَب.

بررسیهای اجتماعی: اَلدِّرَاسَاتُ الأِجْتِمَاعِيَّة.

بررسیهای سیاسی: دِرَاسَاتٌ سِيَاسِيَّة.

برزخ شد: زَعَلَ، (اِنْدِگَرْ: عامیانه عراق).

زندگانی برزخی: حَياةٌ مُتْعِبَة.

برزخ، دلخور: زَعْلَان. مُنْزَعِج.

برزخ هستی؟: أَنتَ زَعْلَان. (أَنْتَ مِنْدَگير: عامیانه عراقی)؟. أَنْتَ مُنْزَعِج؟

چرا برزخی؟: لِمَاذَا أَنْتَ زَعْلَان؟! ... منزعج؟

برش پارچه: تَفْصِيلُ القُمَاش.

برش لباس: تَفْصِيلُ البَدْلَة تَفصِيلُ فُسْتان (زنانه).

برشته: مُحَمَّر.

رشته برشته: كُنَافَة.

برف: جلید، وَرُف (عامیانه).

برف بارید: ثَلَجَتِ السَّمَاء. أَثْلَجَتِ السَّمَاء، سَقَطَ الثَّلج.

روز برفی: يَومُ سُقُوطِ الثَّلج. يَوْم مَثْلَج.

برق: كَهْرَبَاء، (معرّب کاه ربا، کهربا).

برق‌آسا آمدم: جِئْتُ كَالْبَرْق.

برق اتصالی پیدا کرده است: حَدَثَ مَاسٌّ كَهْرَبَائِيّ.

برق سنج، گالوانومتر: اَلْمِقْيَاسُ الكُلْفَانِيّ.

برق‌یاب: اَلْمِكشَافُ الكُلْفَانِيّ.

برقرار باشی، زنده باشی: تَعِيش، اَللهُ يُخَلِّيك، اَللهُ يُدِيمُكَ. ← بر.

صلح برقرار شد: اسْتَتَبَّ السَّلَام، تَمَّ إقْرَارُ السَّلَام، تَحَقَّق السَّلَام.

برقراری صلح: إقْرَارُ السَّلَام، (اَلْهُدْنَة = ترك مخاصمه كه فاصلهٔ ميان آتش بس و صلح است).

برکت و فزونی خواست (برای چيزی يا کسی): بَرَّكَ عَلَى... بَرَّكَ فِي... بَرَّكَ لَ...

برکنار شدن از خدمت: اَلْفَصْلُ عَنِ الْعَمَل.

برکنار است، دوری گزيده است: هُوَ مُنْعَزِلٌ عَن...، هُوَ بِمَعْزِلٍ عَن...

از پست خود برکنار شد: أُقْصِيَ عَنْ مَنْصِبِهِ، أُعْفِيَ عَنْ مَنْصِبِهِ، عُزِلَ عَن مَنْصِبِه .

برگ: وَرَق، وَرَقَة. بِطاقَة.

برگ اخطار: وَرَقَةُ إشْعَارٍ إخْطَار.

برگ پيوسته (گياهشناسی): مُتَّحِدُ الأَوْرَاق.

برگ توتون: وَرَقُ التَّبْغ.

برگ خشکيده بحالت طبيعی: وَرَق مُصَبَّر، (مانند برگ گلی که لای کتاب گذارند).

برگ درخت: وَرَقَةُ الشَّجَر.

برگ درختان در پائيز می ريزد: تَتَسَاقَطُ أَوْرَاقُ الأَشْجَارِ فِي الخَرِيف. ← درخت.

برگ شناسائی: بِطَاقَةُ الهُوِيَّة. ← شناسايی.

برگ عبور: تَصْرِيحُ المُرُور. ← عبور.

برگ کاغذ: وَرَق، قِرطَاس (فَرْخُ وَرَق: در مصر). ← كاغذ.

برگ گواهی عدم سوءپيشينيه ، عدم سوء سابقه: شَهَادَةُ قَلَمِ السَّوَابِق. ← سوء.

برگ معافيت و ترخيص كالا: شَهَادَةُ مُعَامَلَةِ البَضَائِع، تَرخِيصُ البَضَائِع. ← كالا.

برگشت: عَادَ، رَجَعَ.

به منزل برگشت، بازگشت: عَادَ إلَى البَيْت، رَجَعَ إلَى المَنْزِل.

بليط برگشت: تَذْكَرَة مُرَجَّع، بِطَاقَة مُرَجَّع (عراق).

نامهٔ برگشت داده شده: خطابٌ مرجَّعْ

برگشت به نقطهٔ آغاز: عَودٌ عَلَى بَدْء.

برگشت داد، پس داد: رَجَّعَ.

برگزار كردن، بر پا داشتن: إقَامَة.

برگزار كردن مجلس بزرگداشت: إقَامَةُ حَفْلِ تَكْرِيم.

برگزار كردن مجلس يادبود: إقَامَةُ حَفلِ التَّأبِين.

برگزاری جشنواره: إقَامَةُ المَهرَجَان.

برگزاری كنفرانس سران...: إقَامَةُ مُؤتَمَرِ القِمَّة ... (الأقْطاب)

برگزاری مراسم عيد قربان: إقَامَةُ مَرَاسِيمِ عِيدِ الأضْحَى المُبَارَك .

برگزاری مراسم سالگرد انقلاب: اَلأحْتِفَالاَت بِالذِّكْرَى السَّنَوِيّ لِلثَّورَة.

برگه اتهام: وَثِيقَةُ الأتِّهَام.

برنامه: بَرنَامَج، مَشْرُوع، مَنْهَج.

بر اساس اين برنامه: عَلَى ضوءِ هَذَا التَّخطِيط (اَلبَرْنَامَج).

اين برنامه از روز شنبه قابل إجراست: هَذَا البَرنَامَجُ نَافِذُ المَفْعُول مِن يَومِ السَّبْت.

برنامه خواربار مشترک سازمان ملل با مؤسسهٔ خواربار و كشاورزی جهانی: اَلبَرنَامَجُ الغِذَائِيُّ العَالَمِيُّ المُشْتَرَك بَيْنَ الأُمَمِ المُتَّحِدَة وَ مُنَظَّمَةِ الأغْذِيَةِ وَالزِّرَاعَة.

برنامهٔ پنجساله: مَشْرُوعُ السَّنَوَاتِ الخَمْس، اَلخُطَّة الخَمْسِيَّة.

برنامهٔ تحصيلی: بَرنَامَجُ الدِّرَاسَة، المِنهَاجُ الدِّرَاسِيّ.

برنامهٔ دولت برای إسكان كارگران: مَشْرُوعَاتُ الدَّولَة لإسْكَانِ العُمَّال.

برنامهٔ دولت جديد: اَلمَنْهَجُ الوِزَارِيّ لِلحُكُومَةِ الجَدِيدَة.

برنامهٔ كار، دستور جلسه: جَدْوَلُ الأعْمَال. قائمةُ العَمَل.

برنامهٔ مرزهای دانش: بَرنَامَجُ آفَاقِ العِلْم.

برنامه‌های زبان خارجی راديو: اَلبَرَامِجُ المُوَجَّهَة.

برنامه ریزی: اَلتَّخطِیط.
برنامه ریزی و صدور انقلاب: بَرْمَجَة وَتَصْدِیرُ الثَّورَة.
برنامه ریزی کردند برای نابودی...: خَطَّطُوا لِلقَضَاءِ عَلَی...
برنج: أرُز (رُز در مصر، تِمَّن در عراق).
برنج خیس شده: أرُز مُنَقَّع.
برو (با واو معدوله): إذْهَبْ. ← رفتن.
برو به امید خدا: عَلَی بَرَکَةِ الله. اِذْهَبْ...
برو بیرون: إطْلَعْ بَرَّة (مصر)، اُخْرُجْ.
بریدن: قَطْع، قَصّ، قَطْم.
بریدن کاغذ: قَصُّ الوَرَق.
بریدن (خریدن) بلیط: قَطْعُ التَّذْکَرَة.
بریده های کاغذ: قُصَاصَاتُ الوَرَق (جُذاذَاتُ الوَرَق = کاغذهای بریده جهت فیش برداری).
بزاز، پارچه فروش: بَائِعُ الأَقْمِشَة، بَزَّاز (عراق).
بزرگ: کَبِیر.
بزرگ فامیل: عَمِیدُ الأُسْرَة.
بزرگداشت: تَخْلِیدُ ذِکْرَی...
بزرگواری: اَلنُّبْل، اَلفَضْل، اَلشَّرَف.
مرد بزرگواری است: هُوَ رَجُلٌ نَبِیل، (اَلشَّعْبُ النَّبِیل = ملت اصیل). ← ملت.
بز کوهی: وَعْل، ماعِزُ الْجَبَل.
بزه کاری خردسالان: جَرَائِمُ الأَحْدَاث. ← خردسال.
بَشت: اِعْتِصَام ← بستن
بَشت نشست، متحصّن شد: اِعْتَصَمَ.
بست: اَغْلَقَ، سَدَّ، قَفَلَ.
در را بست: اَغْلَقَ الْبابَ، سَکَّرَ البَابَ. (عامیانه).
در را بست = جفت کرد: اَوْ صَدَ الْبابَ، اَطْبَقَ البابَ.
راه را بست: سَدَّ الطَّرِیقَ.
کتاب را بست: اَطْبَقَ الکِتَابَ.

بستر: فِرَاش.
بستر بیماری: فِرَاشُ الْمَرَض.
بستر رودخانه: مَجْرَی النَّهْرِ، بَطِیحَة.
بستری شد: لَزِمَ الْفِرَاشَ.
در بیمارستان بستری شد: دَخَلَ الْمُسْتَشْفَی.
در بستر مرگ: عَلَی فِرَاشِ الْمَوْت.
بستر نرم: فِرَاشٌ وَثِیر.
بستگان: اَقْرِبَاء ← بسته.
بستن: اِغْلاق، رَبْط.
بستن اثاث: رَبْطُ الآثاث (العَفْش. مصر)، شَدُّ القِرَاض (عراق).
بستن راه عابرین: سَدُّ الطَّرِیقِ عَلَی المَارَّة.
بستن مرز: اِغْلاقُ الْحُدودِ.
بستنی: جِیلَاتی، مُثَلَّجَة، دُنْدُرْمَة (عراق)، بُوظَة (مصر).
بسته: مَسْدُود، مُغْلَق.
بسته: رِزْمَة.
بسته: مُرْتَبِط.
بسته باوضاع و احوال است: یَتَوَقَّفُ عَلَی الظُّرُوفِ، حَسَبِ الظُّروفِ.
بسته به میل خودت: اَنْتَ حُرّ، کَمَا تَشَاء، عَلَی کَیفَکْ.
بستهٔ اسکناس: رِزْمَةٌ مِن أوْرَاقِ النَّقْد (العُمْلَة).
بستهٔ پست سفارشی: طَرْدُ الْبَرِیدِ الْمُسَجَّل، رِزْمَةٌ مُؤَمَّنٌ عَلَیها.
بستهٔ سیگار: عُلْبَةُ السَّجَایِر.
به مویی بسته است: تَعَلَّقَ بِشَعْرَة.
بسته شدن بینی: اِنْسِدَادُ الأَنْفِ.
بسته های أمانتی پست: طُرودٌ مَضْمُونَةٌ لِلْبَرید.
بسته های پستی: طُرُودُ الْبَرِید.
بسته های مواد منفجره: عَبَوَاتٌ نَاسِفَةٌ

بسفر: اَلْبُوسفُور.

بسيار، خيلى: جِدّاً، كَثِير، هُوَايَة (عراق).

بسيار اندک: أَقَلُّ مِنَ القَلِيل، حِطّة بَسِيطَة جِدّاً (مصر).

بسيار خوب: جَيِّد جِدّاً.

بسيار خوب (بعنوان تكيه كلام)**:** طَيِّب.

بسيار (خيلى بيش) **ازآن:** أَكثَرُ بِكَثِيرٍ مِن ذَلِك.

بسيار عالى: مُمْتَازٌ جِداً، عَالٌ العَال.

فيلم بسيار عالى است: فِلْمٌ هَائِل، عَظِيمٌ جِداً.

بسيار بجا بود: وَقَعَ فِي مَوْقِعِه. وَقَعَ فى محلِهِ.

بسيار خوشوقتم از اينكه اطلاع يافتم كه نتيجه امتحانات نهائى شما افتخارآميز بوده است، اين موفقيت درخشان را بشما تبريک مى گويم: إِنَّنِي مَسْرُورٌ جِدّاً لِمَعْرِفَتِي أَنَّ نَتِيجَتَکَ فِي الأَخْتِيَارِ النِّهَائِيَ كَانَتْ مُشَرِّفَةً جِدّاً فَأُهَنِّئُکَ بِهَذَا النَّجَاحِ البَاهِر.

بسيار زجر كشيد: ذَاقَ مُرّاً، ذَاقَ الأَمَرَّيْن.

بسيار نابجا بود: وَقَعَ فى غيرِ مَوْقِعِهِ.

بسيج عمومى: اَلتَّعْبِئَةُ العَامَّة، اَلنَّفِيرُ العَامّ.

بسيج عمومى إعلام شد: أُعْلِنَتِ التَّعْبِئَةُ العَامَّة، أُعْلِنَ النَّفِيرُ العَامّ.

بسيجى: مُتَطَوِّع، فِدَائِيّ.

بيسكويت غذاى مورد علاقهٔ كودكان است: بِيسكُوِيت أَكْلَةٌ مُفَضَّلَةٌ لَدَى الأَطْفَال.

بشارت: بِشَارَة، خَبَرسَار.

به ملّت بشارت پيروزى داد: بَشَّرَ الشَّعْبَ بِالنَّجَاح.

بشقاب: طَبَق، صَحْن، مشقاب (عاميانهٔ عراقى).

بشقاب پرنده: اَلأَطْبَاقُ الطَّائِرَة.

بشقاب توگود: طَبَق غَوِيط.

بشقاب خورشت خورى: طَبَق غَوِيط.

بشقاب لب تخت: صَحْن مَسطُوح، طَبَق مُسَطَّح.

دربشقاب غذا خورد: أَكَلَ فِي صَحْن.

بشكه: بِرْمِيل.

قيمت هر بشكه: سِعْرُ البِرمِيلِ الوَاحِدِ.

بشكهٔ آب: بِرمِيلُ المَاء، فِنْطَاس (تانكر آب: صَهرِيجُ المَاء).

بشكهٔ باروت: بِرْمِيلُ البَارُود.

بشكهٔ نفت: بِرْمِيلُ الزَّيت، بِرْمِيلُ البِتْرُول، بِرْمِيلُ الغَاز.

اين بشكه سوراخ است: هَذا البِرْمِيلُ مَثقُوبٌ (مَخرُومٌ).

بصيرت: بَصِيرة.

با بصيرت نسبت بـ...: عَلَى بَصِيرةٍ مِن...

بفرمائيد: تَفَضَّلْ (در مصر و عراق)، شَرِّفْ (در سوريه و لبنان).

بفرمائيد اينجا: تَفَضَّلُوا، شَرِّفُوا هُنَا.

بقا: اَلْبَقاء.

بقاى عمر شما باشد: اَلبَقِيَّة فِي حَيَاتِكُم (هنگام تسليت) و در پاسخ مى گويند (أَبْقَاكُمُ الله).

بقچه: لَفَّة، بُقْجَة (در تداول عامه).

بقيه: المُتبقّىَ. ← باقى.

بقيه دارد (مقاله و نظير آن)**:** لَهُ تَابِع، يَتْبَعُ.

بقيهٔ مطلب در صفحهٔ بعد: اَلبَقِيَّة فِي الصَّفْحَةِ التَّالِيَة.

بكار بردن نيروى اتم در راه صلح جهانى: إِستِخدَامُ الطَّاقَةِ الذَّرِيَّة لِأَجلِ السَّلَام فِي المَجَالَاتِ السِّلْمِيَّة، فِي الأَغْرَاضِ السِّلْمِيَّة.

بگومگو: المشَادَّة، اَلتَّشَاحُن.

بعد ازبگومگوها: بَعْدَ اللَّتَيَّا وَالَّتِي.

بلا دور است، خدا بد ندهد: بَعْدَ الشَّرّ، لَابَأسَ عَلَيك (و در پاسخ مى گويند: اَللّه يُبْعِد عَنْكَ الشَّرّ، لَايَطرَأ عَلَيكَ البَأس).

بلبرينگ (از فرانسه)**:** كُرْسِي بِيْل.

بلد هستم، مى دانم: أَعْرِفُ، أَنَا عَارِف.

بلژيک: بِلْجِيكا، (بلژيكى: بِلْجِيكى).

بلشويک: بُلْشُفِي ج بَلَاشِفَة (بلشويكى: بُلْشُويسم،

بُلْشُفِيَّة).

بلعيد، فرو داد: بَلَعَ (غذا را بلعيد، فرو داد، تندتند خورد: إلتَهَمَ الطَّعَامَ).

بلغارستان: بلغاريا.

بلند: طَوِيل، شَاهِق، مُرْتَفِع.

كوه بلند: جَبَلٌ شَاهِق.

بلند آوازه: ذائِعُ الصِّيْت.

بلندپروازی: اَلطُّمُوح.

بلند قامت: طَوِيلُ القَامَة، رَشِيقُ القَدّ، مَمْشُوقُ القَامَة.

بلند مرتبه: رَفِيعُ المَنْزِلَة.

بلند نظر، باگذشت: سَمِح، سَمِيح.

بلندهمتی: بُعْدُ الهِمَّة.

بلندگو: مِجْهَار، مُكَبِّرَةُ الصَّوت، (مِجْهَر- ميكروسكوب).

بلندگوهای استعمار: أبْوَاقُ الأستِعْمَار.

بلنديها، ارتفاعات: مُرْتَفَعَات.

بلوار، كنار رودخانه: كُرْنِيشُ النَّهر، ضَفَافُ النَّهر.

بلوف زدن (ازبلف انگليسی): المُخادَعة، الخِدَاع.

بلوفزن است: نَتَّاش، فَشَّار، (مَنْ يَرْمِي القَولَ بلاحِسَاب)، يَبْلِف.

بلوف می زند: يُفَشِّر (يُبَالِغُ فِي الكِذْب وَالأدْعَاء)، يَبْلِف.

بلوك: كُتلة، قَالَب.

بلوک زدن: قَوْلَبَةُ الأسْمِنْتِ. (يقَوْلِب).

بلوک دولتهای افريقائی: كُتْلَةُ الدَّوَلُ الأفْرِيقِيَّة.

بلوک شرق: اَلكُتْلَةُ الشَّرْقِيَّة، اَلمُعَسْكَرُ الشَّرْقِيّ.

بلوک شرقی، سوسياليسم: اَلمُعَسْكَرُ الأشْتِرَاكِيّ.

بلوک غرب: اَلكُتْلَةُ الغَرْبِيَّة، اَلمُعَسْكَرُ الغَرْبِيّ.

بلوكه كردن: اَلتَّجْمِيد.

بلوكه كردن سرمايه‌ها: تَجْمِيدُ رُؤُوسِ الأمْوَال.

بلوكه كردن كارمزدها: تَجْمِيدُ الأجُور.

بليط: تَذْكَرَة (مصر) بِطَاقَة (عراق). ← برگشت.

بليط أياب و ذهاب، رفت وآمد، دوسره: تَذْكَرَة بِالمُرَجَّع، بِطَاقَة بِالعَوْدَة.

بليط فروش: قَاطِعُ التَّذَاكِر، تَذْكَرجِی، (درمصر به بليط فروش اتوبوس شهری مُحَصِّل می گويند).

بليط مجانی: بِطَاقَة مَجَانِيَّة، تَذْكَرَة مَجَانِيَّة.

رزرو كردن بليط، پيش خريد بليط: حَجْزُ التَّذْكَرَة.

بمب: قُنْبُلَة، نَاسِفَة. ← بمب.

بمب آتش زا: اَلقُنْبُلَةُ الحَارِقَة.

بمب أتم: اَلقُنْبُلَةُ الذَّرِّيَّة.

بمب ساعتی: اَلقُنبُلَةُ الزَّمَنِيَّة (التَوقِيتِيَّة).

بمب هسته ای: اَلقُنْبُلَةُ النَّوَوِيَّة.

بمب هيدروژنی: اَلقُنْبُلَة الأيدرَوجِينِيَّة.

بمبهای خوشه ای: القَنَابِلُ العُنْقودِيَّة.

بمبهای شيميائی: اَلقَنَابِلُ السَّامَّة ... الكيمياوية.

بمبهای گازدار سمیّ: قَنَابِلُ الغَازَاتِ السَّامَّة.

بمبهای ميكروبی: قَنَابِلُ الجَرثُومِيَّة.

بمبهای ناپالم: قَنَابِلُ النَّابَالْم.

بمبهای (موشكها)ی هدايت شونده: القَنَابِلُ المُوَجَّهَة، الصَّوارِيخُ المُوَجَّهَة.

بمباران شهرها و دهات: قَصْفُ المُدُنِ وَالقُرَى.

بمباران مناطق مسكونی: قَصْفُ المَنَاطِقِ الآهِلَةِ بِالسُّكَّان، الأحْيَاءِ السَّكَنِيَّة.

بمباران كردن: اَلقَصْفُ بِالقَنَابِل.

بمباران هوايی، حملهٔ هوايی: اَلقَصْفُ الجَوِّی، غَارَة جَوِّيَّة.

بمبئی: بُمْبَای.

بنا: بِنَاء.

بنابراين: فَعَلَى هَذا، بِنَاءً عَلَى ذَلِك، فَعَلَى ذَلِك.

زيربنای جامعهٔ اسلامی: قَاعِدَةُ المُجْتَمَعُ الأسْلَامِيّ.

بنای عظیم و مجلّل: بِنَاءٌ عَظِیم، شَامِخ، رَائِع، فَخْم.
بنای یادبود، ستون یادبود: اَلنُّصُبُ التِّذْکَارِیّ.
بناگوش: صَمَّاخ.
بند: رِبَاط.
بنداندان: مَشَّاطَة، حَفَّايَة.
بندبازی: اَلحَرَکَاتُ البَهْلَوَانِیَّة (اَلهَوَائِیَّة).
بند دلم پاره شد: تَقَطَّعَتْ أَوصَالُ قَلْبِی (نِیَاطُ قَلْبِی، أَوتَارُ قَلْبِی).
بند ساعت: رِبَاطُ السَّاعَة.
بند شلوار: حَمَّالَةُ البَنْطَلُون.
بند کفش: رِبَاطُ الحِذَاء.
دربند کشیدن ملّتها: إِسْتِعْبَادُ الشُّعُوب.
دربند نیست، اهمیت نمی‌دهد: لَایَهتَمُّ، لَایُبَالِی، لَایُهِمُّهُ. ← ملت.
بندر: مِینَاء، ج، مَوَانِي.
بندرِآزاد: مِینَاءٌ حُرّ. سکوی بندر، رصیف المیناءِ.
بندرِبازرگانی: مِینَاءٌ تِجَارِیّ.
بنزین: بانْزِین، بِنْزول.
نزدیکترین پمپ بنزین کجاست؟: أَیْنَ أَقْرَبُ مَحَطَّةِ بانْزِین.
بنکدار، عمده‌فروش: تَاجِر بِالجُمْلَة (مق: تاجر بالقِطعَة).
بنگاه بازرگانی: مُؤَسَّسَة تِجَارِیَّة.
بنگاه حمایت کودکان: دَارُ رِعَایَةِ الأَطْفَال.
بنگاه خبری، خبرگزاری، آژانس...: وِکَالَةُ الأَنْبَاء.
بنگاه خیریّه: مُؤَسَّسَة خَیرِیَّة.
بنگاله: اَلبَنْغَال.
بوئنس آیرس: بُوینُس أَیْرِس.
بو ← بوی: رَائِحَة.
بودا: بُوذَا.

مذهب بودائی: اَلبُوذِیَّة.
بودجه: مِیزَانِیَّة.
اضافه بودجه: فَائِضُ المِیزَانِیَّة.
کسر بودجه: عَجْزٌ فِی المِیزَانِیَّة.
بودجهٔ سالیانه: اَلمِیزَانِیَّةُ السَّنَوِیَّة.
بودجهٔ عمومی: اَلمِیزَانِیَّةُ العَامَّة.
بودجهٔ کنونی: اَلمِیزَانِیَّةُ الحَالِیَّة.
بوران: عَاصِفَة ثَلْجِیَّة.
بورس: بُورْصَة، مَصْفَق.
بورس ارز: بُورْصَةُ العُمْلَاتِ الصَّعْبَة.
بورس دانشگاهی: مِنْحَة جَامِعِیَّة،
بورس سهام: بُورصَةُ الأَوْرَاقِ المَالِیَّة.
بورس کمک هزینهٔ تحصیلی: مُکَافَأَة (مِنْحَة) دِرَاسِیَّة.
بوروکراتی، قرطاس‌بازی: بِیرُوقْرَاطِی، بِیرُوقْرَاطِیَّة.
بوسه، ماچ: قُبْلَة.
بوسه زدن: الإِسْتِلَام.
محمد بر حجر الأسوَد بوسه زد: إِسْتَلَمَ مُحَمَّدٌ الحَجَرَ.
بوسیدن، ماچ کردن: اَلتَّقْبِیل.
محمد دست پدر را می‌بوسد: یُقَبِّلُ مُحَمَّدٌ یَدَالوَالِدِ، یَبُوسُ مُحَمَّدٌ یَدَ الوَالِد (مصر).
بوسیله: ← وسیله.
بوفه، رستوران: بُوفِیَّة، مَقْصَف (مَطْعَم = سالن غذاخوری).
بوق، شیپور: نَفِیر، آلَةُ التَّنْبِیه (أَدَاةُ لإِطْلَاق، إِشَارَةُ تَحْذِیر).
بوق ماشین: آلَةُ تَنْبِیه السَّیَّارَة، زَمَّارَةُ السَّیَّارَة.
بوق زدن: تَصفِیر، تَزمِیر.
بوق زدن ممنوع است: مَمْنُوع إِستِعمَالُ آلَةِ التَّنْبِیه، مَمنُوعُ التَزمِیر، مَمْنُوعُ التَّصْفِیر.
بوقلمون: دِیكٌ رُومِی.

بوقلمون صفت، ابن الوقت: إمَّعی ، إبنُ الیَوم.

بوکس بازی: سِبَاقُ المُلاکَمَة.

بولینگ (بازی): اَلبُولِینْغ.

بولیوی: بولیفیا ، بولیفی .

بـوم (مـرزو بـوم): اَلـوَطَـن، أرْضُ الـوَطَـن، اَلحُـدُودُ وَالثُّغُور.

بوم نقاش: قُمَاشَةُ الرَّسّام.

بومی، محلّی: مُتَوَطّن، بَلَدِی (مق: أجنبی).

امراض بومی: اَلأمْرَاضُ المُسْتَوطَنَة.

بوی، بو: رَائِحَة.

بوی بد: رَائِحَة نَتِنَة، رَائِحَة عَفِنَة.

بوی خوش: نَكْهَة نَقِيَّة، رَائِحَة نَقِيَّة (زَكِيَّة).

بوی گندِ دهان: اَلبَخَر.

بویژه، خصوصاً: بِـصِـفَـةٍ خَاصَّة، بِوَجْهٍ خَاص، خَاصَّةً.

به (حرف): إلَى .

به مدرسه رفتم: ذَهَبْتُ إلَى المَدْرَسَة. ← مدرسه.

به (میوه): سَفَرْجَل.

بها، قیمت: ثَمَن، (سِعْر = نرخ، تَسْعِيرَة = قیمت گذاری).

بهادار، پربها: ثَمِين، ذَاتُ ثَمَن.

بهای قراردادی: اَلقِيمَةُ الاَسْمِيَّة.

بهار: اَلرَّبِيع.

بهار جوانی: عُنْفُوَانُ الشَّبَاب، رَيَعَانُ الشَّبَاب.

ازیک گل بهار نمیشود (کنایه): لَا تَعْمَلُ اليَدُ الوَاحِدَة، لَا تُصَـفِّـقُ يَدٌ وَاحِدَة (معادل فارسی این دو تعبیر: یک دست صدا ندارد).

بهانه آوردن: تَمَحُّلِ الاَعْذار.

بهبود: اَلتَّحَسُّن.

بهبود وضع زندگی: تَحَسُّنُ حَالَةِ المِعِيشَة.

بهبود روابط: تَحسِينُ العِلاقَات.

بهـبود روابط بین دو کشور: تَـحسِينُ العِلاقَات بَيْـنَ البَلَدَيْن.

بهـبود روابـط مـیان دو کـشور بـرادر را سـتود: نَوَّهَ (أشَادَ) بِتَحْسِينِ العِلاقَاتِ بَيْنَ البَلَدَيْنِ الشَّقِيقَيْن.

اوضاع را بهبود بخشید: حَسَّنَ المَوْقِف.

بهبودی: التَّحَسُّن.

حال بیمار رو به بهبودی است: اِنَّ حَالَةَ المَرِيضِ اَخَذَتْ اِلَى التَّحَسُّن.

بهبودی یافت: تَحَسَّنَ.

به‌به!: يا سَلَام!

به‌به چقدر زیباست!: يا سَلَام، جَمِيلٌ جِدّاً، جَمِيلٌ لِلغَايَة، کم هوجميل؟

بهت زده شد، هوش از سرش پرید: ذُهِلَ، طَارَ عَقلُهُ، غَابَ عَنْ رُشْدِهِ.

بهداری: صِحِّيَّة، مَصَحَّة.

بهداری کل: مُدِيرِيَّةُ الصِّحَّةِ العَامَّة.

بهداشت: اَلصِّحَّة.

بهداشت زنان باردار: تَدْبِيرُ الحُبَالَى .

بهداشت کودک: اَلصِّحَّةُ لِلأحْدَاث.

بهداشت عمومی: اَلصِّحَّةُ العَامَّة.

بهره: نَصِيب، حَظّ، رِبح.

بهرهٔ تجارتی: أرْبَاحٌ تِجَارِيَّة.

بهره‌برداری: اَلاَسْتِثْمَار.

بهره‌برداری و سوء استفاده از یک موقعیت: إسْتِغْلال.

بهره‌برداری نامشروع از انسان: إسْتِغْلالُ الإنْسانِ.

بهره‌برداری از سرمایه‌های خارجی: إسْتِثْمَارُ رُؤُوسِ الأموالِ الأجْنَبِيَّة.

بهره‌برداری از کارخانهٔ قند آغاز شد: بَدَأَتْ عَمَلِيَّةُ الإنتَاجِ مِنْ مَصْنَعِ السُّكَّر.

از تو بهره‌برداری (سوء استفاده) می کند: هُوَ يَسْتَغِلُّكَ .

بهمن (انبوه برف که از کوه سرازیر شود): آمِينُوس.

بهمین جهت: لِذَلِك ، لِأجْلِ ذَلك ، ومِن هُنَا.

بی، (علامت نفی و سلب): أداةُ النَّفی وَالسَّلبیّة تدخُلُ عَلی بَعضِ الاسماء کَبادِئَة فتضُفی علیهَا معنیً وصفیاً وسلبیّاً: بِلا، بِدونَ، دونَ.

بی بخار، بی عرضه: إنْسَان کَلیلٌ، بَطَّال، لایُرْجَی لَهُ.

بی بندوبار: مُسْتَهْتِر، مَاجِن، لَاأُبالی.

بی بو و خاصیت: عَدیمُ الْجَدْوَی، لَاخَیْرَ فیهِ وَلَا شَرَّ عِنْدَه.

بی پروا: مَکْشُوفٌ، مَفْضُوحٌ. مُجازِفٌ.

سخن بی پروا: کَلَامٌ مَکْشُوفٌ... مِنْ دون مُوَارَبَةَ.

بی پروایی: مُجَازَفَة، مُغَامَرَة، عَدَمُ التَّرَیُّث.

بی چاره: مِسْکِین، بَائِس، غَلْبَان، غَلَّاب.

بی چاره شدم: غُلِبْتُ عَلی أمری.

بی چشم ورو: (کنایةٌ عَن) قَلیلِ الأدَب، اَلنَّاکِرُ لِلْجَمیل.

بی حرف: أُسْکُتْ.

بی حیا: قَلیلُ الْحَیَاء.

بی رحم: شَقِیّ.

بی رحمانه: بِکُلِّ قِسَاوَة، بِلَا رَحْمَةٍ وَلَا شَفَقَةٍ.

بی رحمی: قِسَاوَة، شِقَاوَة.

بی زحمت: مِنْ غَیْرِ تَکْلیف، بِلَازَحْمَة، مِنْ غَیْر...

بی نیاز شدن (خودکفا): اَلإسْتِغْنَاءُ عَنِ الآخَرِین، اَلإکْتِفاءُ الذّاتی، اَلکِفَایَةُ الذَّاتِیَّة.

بیابان بی آب وعلف: صَحْرَاء قَاحِلَة، صَحْرَاء مُجْدَبَة، صَحْرَاء مُقْفَرَة. ← بیابان.

بیات: بَایِت.

بیات است (نان): اَلْخُبْزُ بَایِت.

بیان ج، بیانات: بَیَان.

بیانات: کَلِمَات، تَصْریحَات.

بیانات دولت: تَصْریحَاتُ الحُکُومَة.

بیانات نخست وزیر: کَلِمَاتُ رَئیسِ الوُزَرَاء.

بیانات مهمی پیرامون اوضاع کنونی ایراد کرد: أدْلَی بِتَصْریحاتٍ هَامَّةٍ حَوْلَ المَوْقِفِ الرَّاهِن.

به بیانات نمایندهٔ دولت... اعتراض شدیداللحنی نمود: إحتَجَّ عَلَی تَصْرِیحَاتِ مَنْدُوبِ حُکُومَة... إحْتِجَاجاً شَدِیدَ اللَّهْجَة.

از اظهار هرگونه بیانی دربارهٔ آن خودداری کرد: إمتَنَعَ عَنِ الأدلَاءِ بِأیِّ تَصْرِیحٍ عَلَی ذَلِك (بِأیِّ تَعلِیقٍ عَلَی ذَلِك)، لَمْ یُفْصِحْ عَن أیِّ بَیَانٍ حَولَ ذَلِك.

بیانات مهمی پیرامون اوضاع کنونی ایراد نمود، (اظهار داشت): أدْلَی بِتَصْرِیحَاتٍ هامَّة حَولَ المَوقِفِ الرَّاهِن.

بیانیه: بَیَان.

بیانیه نظامی، اطلاعیّه: بَیَانٌ عَسْکَرِی، بَلَاغٌ عَسْکَرِی.

بیانیّهٔ مشترک: بَیَانٌ مُشْتَرك.

بیجامه: بیجَامَا، مَلَابِسُ الْبَیْت.

بیخ، بن، ریشه: أسَاس، أصْل، جِذْر.

آن را از بیخ و بن برکند: إستَأصَلَ شَأفَتَهُ.

بیدار: یَقِظ، یَقْظَان، صَاحِی.

بیدار است: صَاحِی، مُسْتَیقِظ. یَقِظ.

من بیدارم: أنَا صَاحِی، أنَا یَقِظ.

بیدار خوابی: أرَق.

بیدار خوابی بسرم زد: أرِقْتُ طُولَ اللَّیل.

بیداری: یَقْظَة. استیقاظ.

بیداری ملت: یَقْظَةُ الشَّعْب، وَعْیُ الشَّعْب.

بیروکراسی: بیرُوقراطیَّة.

بیزانس: بَیزَنْطِیَا، بیزَنْطَة.

بیزانسی: بیزَنْطِیّ.

بی سیم: اللَّاسلکی.

بیست: عِشْرُون، عِشْرِین.

بیست و یک گلوله توپ بافتخار میهمان عالیقدر شلیک شد: أطْلِقَتِ المِدْفَعِیَّةُ وَاحِدَةً وَعِشْرِینَ طَلْقَةً تَکْرِیماً لِلضَّیفِ الکَبِیر.

بیش: أکثَر.

بیش ازبیش: أکثَر مِنَ الأوَّل.

بیش از هر چیز: فَوقَ کُلِّ شَیء، قَبلَ کُلِّ شَیء.

بیشتر از هر چیز دیگر: فَوقَ کُلِّ شَیءٍ آخَر. کلِّ شَیْء.

بی طرف: مُحَایِد. ← یکطرف.

بی طرفی: اَلحِیَاد، عَدَمُ الأنْحِیَاز.

بی طرفی مثبت: اَلحِیَادُ الأیجَابیّ.

بیعانه: عَرَبُون.

بیکار: اَلْعَطِیل، اَلعَاطِل.

بیکاری: بِطَالَة. عَطَل.

بیگاری: سُخْرَة.

بیگانگان: أجَانِب، جمع أجْنَبِیّ.

بیل: اَلمِعْزَق، اَلرَّفْش، اَلمِسْحَاة، مِجْرَفَة.

بیل مکانیک: مِحْرَاث آلِیّ.

بیلان کار: حَصِیلَةُ العَمَل. ← کار.

بیم، هراس: اَلخَوف، اَلوَحْشَة.

از او بیم دارم: أخَافُ مِنه، اُشْفِقُ مِنْهُ، أخْشَاهُ.

بیمارستان: مُستَشفَی.

بیمارستان روانی (آسایشگاه): مُسْتَشفَی الأمْرَاضِ العَقْلِیَّة. ← روان.

بیمارستان چشم پزشکی: مُسْتَشفَی الرَّمَدْ،... العُیُون.

بیمارستان سوانح: مُسْتَشفَی الطَّوَارِیء.

بیمارستان مسلولین: مُسْتَشفَی الأمْرَاضِ الصَّدرِیَّة.

از بیمارستان مرخص شد: غادَرَ المُسْتَشفَی.

بیماری: اَلْمَرَض.

بیماری آبله: وَبَاءُ الجُدَرِی. ← آبله.

بیماری بومی: اَلأمْرَاضُ المُسْتَوطَنَة.

بیماری خطرناک: مَرَض خَطِیر.

بیماری داخلی: مَرَض بَاطِنِی. ← داخلی.

بیماری قند: مَرَضُ البَولِ السُّکَّرِی.

بیماری مجاری ادرار: اَلأمْرَاضُ البَولِیَّة، أمْرَاضُ المَسَالِکِ البَولِیَّة. ← ادرار.

بیماری مرگ: مَرَضُ المَوت.

بیماری واگیر، مسری: اَلمَرَضُ المُعْدِی، اَلأمْرَاضُ المُعْدِیَة.

بیماریهای جهاز هاضمه: أمْرَاض مِعْدِیَّة.

بیماریهای روانی: اَلأمْرَاضُ النَّفْسِیَّة. ← روان.

بیماریهای عفونی: اَلأمْرَاضُ العَفِنَة. ← عفونت.

بیماریهای غیر بومی: أمْرَاض وَافِدَة. ← بومی.

بیمه: تَأمِین.

شرکت بیمه: شَرِکَةُ التَّأمِین.

بیمهٔ آتش سوزی: تَأمِینُ ضِدَّ الحَرِیق.

مغازه را بیمهٔ آتش سوزی کرد: أمَّنَ الحَانُوتَ عَلَی الحَرِیق. ← مغازه.

بیمهٔ اجتماعی: تَأمِین إجْتِمَاعِیّ.

بیمهٔ بدنهٔ اتومبیل: ضَمَانُ (تَأمِینُ) هَیکَلِ السَّیَّارَة.

بیمهٔ بهداشت: اَلتَّأمِینُ الصِّحِّی.

بیمهٔ درازمدت: تَأمِین (ضَمَان) طَوِیلُ الأمَد.

بیمهٔ دزدی: ضَمَانُ (تَأمِینُ) ضِدَّ السَّرِقَة.

بیمه شده، بیمه گزار: مُؤَمَّن عَلَیه.

بیمهٔ عمر: تَأمِین عَلَی الحَیَاة. ← عمر

بیمهٔ کار: اَلتَّأمِینُ عَلَی العَمَل. ← کار.

بیمهٔ کوتاه مدت: ضَمَان (تَأمِین) قَصِیرُ الأمَد.

بیمه گر: مُؤَمِّن.

بیمه نامه: بُولِیسَةُ (بُولِیصَةُ) التَّأمِین.

بیمهٔ همگانی: تَأمِینَات إجْتِمَاعِیَّة، ضَمَان جَمَاعِیّ.

بین، میان: بَیْن، وَسَط.

ملاقاتهایی بین آندو صورت گرفت: جَرَتْ مُقَابَلَاتٌ بَینَهُمَا.

بین دو گروه جنگ در گرفت: قَامَتِ الحَرْبُ بَینَ الفَرِیقَین، نُشِبَتِ الحَرْبُ بَیْنَ الفَرِیقَین.

بین دو کشور روابط سیاسی در سطح سفارت برقرار شد: اُقِیمَتْ عِلَاقَاتٌ سِیَاسِیَّة بَیْنَ البَلَدَینِ عَلَی مُسْتَوَی السِّفَارَة.

بین آندو ملاقاتهایی صورت گرفت: جَرَتْ مُقَابَلَاتٌ بَيْنَهُمَا.

در سطح بین المللی: عَلَى الصَّعِيدِ الدُّوَلِيِّ عَلَى المُسْتَوَى العَالَمِيِّ.

بین المللی کردن: اَلتَّدْوِيل.

بین المللی کردن قدس: تَدْوِيلُ القُدْس.

بین المللی کردن منطقه: تَدْوِيلُ المِنْطَقَة.

بینا: بَصِير.

بینایی: اَلْأَبْصَار.

بینندگان گرامی: أَيُّهَا المُشَاهِدُونَ الكِرَام.

بینندگان نمایش: نُظَّارُ المَسْرَحِيَّة، اَلْمُتَفَرِّجُونَ عَلَى ـ المَسْرَح.

بینندگان از این نمایش استقبال بی نظیر نمودند: أَقْبَلَ ـ المُتَفَرِّجُونَ عَلَى هَذِهِ المَسْرَحِيَّة، (اَلتَّمْثِيلِيَّة) إِقْبَالاً مُنْقَطِعَ النَّظِير.

بینوا، تهی دست: مِسْكِين، مُعْوَز، بَائِس، مُعْدَم.

بینوایان: اَلْبُؤَسَاء، اَلْمُعْدَمُون.

بیوه زن: إِمْرَأَة أَرْمَلَة.

بیوه زنان: اَلْأَرَامِل.

بی نیاز از دیگران (خودکفایی): اَلْأِسْتِغْنَاءُ عَنِ الآخَرِين، اَلْأِكْتِفَاءُ الذَّاتِي، اَلْكِفَايَةُ الذَّاتِيَّة. ← ترکیبات (بی).

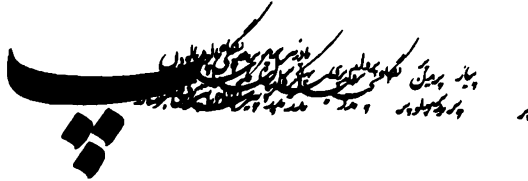
بیهوشی پزشکی: اَلْبَنْجُ الطِّبِّي، التخديرُ الكيمياوى.

بینی، دماغ: أَنف، مَنَاخِير (مصر)، خَشْم (عراق).

بینی باریک و کشیده: اَلْأَنْفُ الدَّقِيق.

بینی پهن: اَلْأَنْفُ المَنْفُوش، أَنفٌ أَفْطَس.

بینی او را بخاک مالید، دماغش را بخاک مالید: أَصَابَ مِنْهُ نَيْلاً، تَمَكَّنَ مِنْهُ تَمَاماً، مَرَّغَ أَنفَهُ فِي التُّرَاب.



پـا (پای): رِجْل (برای انسان)، أَرْبَاعُ الحَيَوان، قَوائم (چار پایان).

پا ازگلیم خودت درازمکن: لَا تَتَجاوَزْعَنْ حَدِّكَ.

پای اوآسیب دید: أُصِيبَتْ رِجْلُهُ.

برپا: (مقـ: برجا) قِيام.

رد پا: أَثَرُ الأَقْدام.

پا بپای اوگذاشت: حَذَا حَذْوَهُ، إِحتذىَ حَذْوَه.

پا برچـین (پاورچین)، آهسته: اَلْمَشْيُ بِرِفْقٍ، بِلين، بِهُدُوءٍ، بِتَؤُدَة.

پابرچین پـابرچین راه رفت: مَشَى خَفيفاً خَفيفاً.

پـا برچـین پـابرچین می‌رفت تا کودک را بیدارنکند: كانَ يَرفَعُ أقدامَهُ بِلينٍ كَيْ لَا يَصْحُوالطِّفلَ.

پاشنهٔ پا: عَقِب ← پاشنه.

ساق پا: سَاق.

صدای پا: وَقْعُ الأَقْدام.

قوزک پا: رُسْغُ الْقَدَم.

کف پا: أَخْمُصُ القَدَم، رَاحَةُ الْقَدَم.

پـابرهنه: حَافِي ج، حُفَات.

حکومت پـابرهنه‌ها: دَولَةُ المُسْتَضعَفِين.

پـا بمیان گذاشتن: الوِسَاطَة بيَن الجَانِبَين.

پـا بـنـد، مقیّد (پـای‌بند): مُـلْتَزِم، مُتَعَهِّد، مُتَمَسِّك.

اوپابند (پای‌بند) **مذهب است**: هُوَ مُتَمَسِّكٌ بِالدِّين.

پـا درهوا: مُعَلَّق، لَا أَسَاسَ لَهُ.

پـای کوبی کردن: اَلـفَـرَحُ وَالسُّرُورُ البَالِغ، رَقْـصَـةُ الدَّبْـكَة، (مانند رقص دسته جمعی برادران و خواهران شمالی و منطقهٔ کردنشین).

پا بفرار گذاشت: لَاذَ بِالفَرَار، طَفَش (مصر).

یک پا بیـا اینجا کارت دارم: إِخْطِف رِجلَك، تَعَالَ هُنَا، عِنْدِي شُغْلٌ مَعَك (در تداول عامه).

بپا نیفتی: أُوعَ لَا تَقَع، خُذْ بَالَك تَقَع. ← بپا.

پا برجا: مُسْتَقَر، ثَابِتُ الجَاش.

دوستـی پا برجا: اَلصَّـدَاقَـةُ الحَمِيمَة، اَلقَوِيمَة، اَلوَطِيدَة.

ماشین پـا : سَایِـسُ السَّیَّارَات، مُنَادِی السَّیَّارات.
ـــ← بپا.
حضرت پاپ : قَـدَاسَـةُ البَـابَا (اَلزَّعِیمُ الدِّینِیّ لِلطَّائِفَةِ المَسِیحِیَّة)، ج : بَابَاوَات.
پاپیچ سوارکار: طِماق.
پـاپیروس شناسی : عِلْمُ البَرْدِیَّات، (نوع کاغذی است که مصریان قدیم از برگ گیاهی مخصوص بنام بَردِّی می ساختند).
پـاچه (کله پاچه) : کَوَارِع. ـــ← کلّه.
پاداش : مُـکَـافَـأَة، (مُـكَافَـأَةٌ دِرَاسِـیَّة = بورس تحصیلی).
پاداش کارمندان پرداخت می شود : تُصْرَفُ مُكَافَأَةُ المُوَظَّفِین.
پادشاه : مَلِك ، عَاهِل.
پادگان : حَامِیَة، مُعَسكَرُ الجَیش.
پادگـان، سربـازخـانه : ثُـكْـنَـةُ الجَیْش، ج : ثُكُنَاتُ الجَیْش.
پادگان دشمن تصرف شد : سَقَطَتْ حَامِیَةُ العَدُوّ.
پادگان ژاندارمری : حَامِیَـةُ الدَّرَكِ .
پادگـان نظامی : اَلْحَـامِـیَـةُ الـعَسْكَرِیَّة، مُعَسكَر- الجَیش.
پادو: صَانِع، خَادِم، سَاعِی.
پارابلوم (هفت تیر) **را کشید :** شَهَرَ المُسَدَّس.
پارابلوم به دست وارد شد : دَخَلَ شَاهِراً اَلْمُسَدَّس.
پـارازیت: شَوشَرَة، تَشْوِیش.
پاراشوت : مِهْبَطَة، مِظَلَّة، بَرَشُوط.
پاراف قرارداد : تَـوقِـیـعُ الإِتِّفَـاقِیَّة بِالأَحْرُف الأُولَی.
پارتی بازی، نورچشمی: مَحْسُوبِیَّة، مُحَابَاة.
پارچ، تنگ آب : دَلْكَة (عراق)، شَفْشَق (مصر)، إِبْرِیقُ المَاء (سوریه ـ لبنان).

پارچه : قُمَاش.
این پارچه آب نمی رود : هَـذَا القُـمَاشُ لَا یَكِش، لَا یَنْكَمِش، لَا یَتَقَلَّص.
پارچهٔ راه‌راه : قُمَاش مُقَلَّم.
پارچهٔ ضخیم : قُمَاش سَمِیك (ثَخِین).
پارچهٔ لباس زنانه : قُمَاش مَلَابِس نِسَائِیَّة (نِسَائِیّ).
پارچهٔ لطیف (نرم) : قُمَاش نَاعِم، لَطِیف.
مردم یک پارچه قیام کردند : ثَارَ الشَّعْبُ ثَوْرَةَ رَجُلٍ وَاحِدٍ ، ثَارَالشَّعبُ بِرُمَّتِهِ.
پارچه‌بافی (کارخانه) : (مَصْنَع) مَعْمَلُ النَّسِیج.
پارچه‌های رنگی : أَقْمِـشَـةٌ مُلَوَّنَـة، زَاهِیَةُ اللَّون، (الأَلْوَان).
پارچه‌های نخی : اَلأَقْمِشَةُ القُطْنِیَّة.
پارس، پارسی : فَارِس، ج : فُرْس.
پارس سگ : نِبَاحُ الكَلْب.
مانند سگ پارس می کند : یَنْبَحُ كَالكَلْب.
سگ پارس می کند: اَلكَلْبُ یَنْبَح.
پارسـال، سـال گـذشـتـه : اَلعَامُ المَاضِی، اَلسَّنَةُ المَاضِیَـة، اَلعَامُ المُنْصَرِم.
پارسال ازدواج کرد : تَزَوَّجَ فِی العَامِ المَاضِی.
پارک شهر: حَدِیقَة عَامَّة، اَلْمُنْتَزَهُ العَام.
پارک ممنوع (علامت راهنمائی). مَمنُوعُ الأِنتِظَار.
می توانم اینجا پارک بکنم؟ : مُمْكِن أَرْكَن هُنَا مِن فَضْلِك .
پارکینگ : مَوقِفُ السَّیَّارَات، جَرَاج.
پارلمان : بَرلَمَان. مجلس النواب.
پارلمان به دولت رأی اعتماد داد : مَنَحَ المَجْلِسُ النِّیَابِیّ الثِّقَةَ لِلحُكُومَة.
پارلمان منحلّ شد : إِنْحَلَّ مَجْلِسُ النُّوَّاب.
پـارو: مِطرَحَة.
پاروی نانوائی : مِطْرَحَةُ الخَبَّاز.

پاروی قایقرانی: مِجْدَفَة.
پارو زدن: تَجْدِيف.
پاره: مُنْدَرِس، مُمَزَّق، مُقَطَّع.
شکمش را پاره کرد: شَقَّ بَطْنَهُ، بَقَرَ بَطْنَهُ.
لباسهای خود را پاره کرد: مَزَّقَ مَلَابِسَهُ، قَطَّعَ ثِيَابَهُ.
پاره کاغذ: قُصَاصَةُ الوَرَق، (کاغذ پاره: وَرَق مُهْمَل).
آن را پاره پاره کرد: مَـزَّقَهُ إِرْبَاً إِرْبَاً، مَزَّقَهُ تَمَامَاً، مَزَّقَهُ تَمْزِيقاً.
پاره‌ای از اصطلاحات ورزشی: بَعْضُ مُصْطَلَحَاتِ الأَلْعَابِ الرِّيَاضِيَّة.
پاره‌ای از مردم: بَعْضُ النَّاس.
پاره‌های کاغذ: قُصَاصَاتُ الوَرَق.
پاس: تَقْدِير، حَرَاسَة.
پاس می‌دهد: يَقُومُ بِالحَرَاسَة.
به پاس کوششهای ارزندهٔ شما: تَقْدِيراً لِمَسَاعِيكُمُ الجَمِيلَة.
پاساژ: مَمَرّ تِجَارِيّ.
پاسبان: حَارِس، مُحَافِظُ الامن (تونس)، عَسكَرِى (مصر)، شُرطِيّ (عراق).
پاستوریزه: مُعَقَّم، مُبَسْتَر.
لبنیات پاستوریزه: اَلأَلْبَانُ المُعَقَّمَة. اَلْبَان مُبَسْتَرَة.
پاستوریزه کردن: تَعْقِيمُ الحَلِيب وَغَيرِه، اَلْبَسْتَرَة.
پاسخ: اَلإِجَابَة، اَلرَّدّ.
پاسخ منفی داد: أَجَابَ سَلْباً. أَجَابَ بِالنَّفْي.
به اشکالات اوپاسخ داد: أَجَابَ عَن رُدُودِه.
به نامه پاسخ داد: كَتَبَ الجَوَاب، كَتَبَ الرَّدّ، رَدَّ عَلَى الخِطَاب.
پاسداران انقلاب اسلامی: حُمَاةُ الثَّورَة.
پاسداران انقلاب اسلامی (سپاه پاسداران): حَرَسُ الثَّورَة الإِسْلَامِيَّة، قُوَّاتُ حَرَسِ الثَّورَةِ الأِسْلَامِيَّة.

پاسداران مرزی: حَرَسُ الحُدُود.
پاسگاه: مَخْفَر، نُقْطَة.
پاسگاه پلیس: نُقْطَةُ الشُّرْطَة، نُقْطَةُ البُولِيس.
پاسگاه ژاندارمری: مَخْفَرُ الدَّرَك ← ژاندارمری.
پاسگاه مرزی: نُقْطَة أَمَامِيَّة، مَخْفَرُ الحُدُود، نُقْطَةُ الحُدُود.
پاسی از شب: هَجْعَةٌ مِنَ اللَّيل، ذَهْلٌ مِنَ اللَّيل.
پاشنه: عَقِبُ (كَعْبُ) الحِذَاء أَوِ الجَوْرَب.
پاشنهٔ در: مِحْوَرُ البَاب.
پاشنه کش: لَبَّاسَة، لَبِّيسة.
کفش پاشنه بلند: حِذَاء بِكَعْب عَالِي (عَالٍ).
کفش پاشنه کوتاه: حِذَاء بِكَعْب وَاطِي.
پاشیدن: اَلرَّش، اَلنَّثْر.
آب پاشید: رَشَّ المَاء.
تخم دوستی پاشید: نَثَرَ بُذُورَ المَحَبَّة.
تخم دشمنی پاشید: نَثَرَ بُذُورَ الحِقْدِ وَالبَغْضَاء.
از هم پاشید: تَبَدَّدَ، تَفَرَّقَ، تَفَتَّتَ.
از هم پاشیده شدند (کنایه از تفرقه): إِنْفَرَطَ عِقْدُهُم، تَفَرَّقَ جَمْعُهُم. تَصَدَّعَ.
پافشاری، اصرار: إِلْحَاح، إِصْرَار.
در عقیدهٔ خود پافشاری می کند: إِنَّهُ مُصِرٌّ عَلَى رَأْيِهِ،
پاک: طَاهِر، بَرِىء، نَقِيّ (مُذَكَّر). طَاهِرَة، بَرِيئَة، نَقِيَّة (مُؤَنَّث).
این زن، پاک است، نجیب است، پاکدامن است: هَذِهِ المَرْأَة عَفِيفَة، طَاهِرَة، نَقِيَّةُ الثِّيَاب.
لباسهایم پاک است (مق: نجس): ثِيَابِي طَاهِرَة. (مق: نَجِسَة).
پاکت: ظَرف، غِلَاف.
پاکت میوه: كِيس.
پاکت نامه: ظَرْف، مِغْلَف. بَاكِيت.
پاکت پست: ظَرْفُ البَرِيد، ظَرْفُ خِطَابَات.

پاکت سربسته : مَظْرُوف مُغْلَق.

پاکترین آرزوهای خود را همراه با...: أَطْيَبُ تَمَنِّيَاتِي القَلْبِيَّة مَصْحُوباً (مشفوعا) بـ.....

پاکدامن (بیگناه، نجیب): بَرِیء، طَاهِرُ الثِّیَاب، نَقِيُّ الثِّیَاب. ← پاک.

پاکدامن و درستکار است : لا غُبَارَ عَلَیه.

پاکسازی، تصفیه : تَطهِیر.

پاکسازی ادارات دولتی : تَطْهِیرُ الجِهَازُ الحُکُومِيّ، تَطْهِیرُ الدَّوَائِرُ الحُکُومِیَّة.

پاکستان : بَاکِسْتَان.

پاک کردن بذر: تَنْقِیَةُ التَّقَاوِی.

پاکنویس (مقـ : چرکنویس): مُبَیَّضَة (مقـ : مُسَوَّدَة).

پاکنویس کردن : تَبْیِیض.

پاگن، پاگون، (سردوشی نظامی): نَوطَة عَسْکَرِیَّة، شَارَة عَسْکَرِیَّة.

پالان : وِکَاف، رَحْلُ الدَّابَّة، بَرْذَعَة.

پالانش کج است، (عفیف نیست): إنسَانٌ غَیرُ مُستَقِیم، خَلِیع.

پالایش : تَکْرِیر.

پالایشگاه نفت : مَصْفَى البِتْرَول، مَعْمَلُ تَکْرِیرِ البِتْرَول.(النَّفطُ، اَلغَاز).

پالتو: مِعْطَف، بَالْطو.

این پالتو قابل استفاده نیست : هَذَا المِعْطَفُ غَیرُ صَالِحٍ لِلاِسْتِعْمَال.

پامال : اَلسَّحق، اَلهَضم. ← پایمال.

حقّ مرا پامال (پایمال) **کرد :** قَدْ هَضَمَ حُقُوقِي، إنَّهُ سَلَبَ حَقِّي.

پاناما : بَانَامَا.

پانتومیم : اَلمَلْهَاةُ الصَّامِتَة.

پانزده : خَمْسَ عَشْرَة، خَمْسَةَ عَشَر.

پانزدهم : اَلخَامِسَ عَشْرَة، اَلخَامِسَةُ عَشَرَ.

پانسمان : تَضْمِیدُ الجُرْح.

پانسیون : بَنْسِیُون.

پانصد : خَمْسَمِأَة.

پاورقی : هَامِشُ الصَّفْحَة.

داستان به صورت پاورقی : قِصَّة عَلَى هَامِشِ الصَّحِیفَة.

پایاپای، تهاتر: مُقَایَضَة. تَبَادُل السِّلَع.

سیستم بازرگانی پایاپای : اَلتِّجَارَةُ عَلَى نِظَام (أَسَاسِ) المُقَایَضَة.

پایان : اَلنِّهَایَة. الخِتَام.

بی‌پایان است : مَالَهُ آخِر، لَیسَ لَهُ نِهَایَة، لا نِهَایَةَ لَهَا (القِصَّة).

پس از پایان جلسه : عَقِبَ الاِجْتِمَاع، عَقِبُ إنتِهَاءِ الجَلْسَة.

پایان ماه : آخِرُ الشَّهْر.

پایان نمایش : نِهَایَةُ العَرْض.

پایان‌نامه تحصیلی (تز): أُطْرُوحَة، رِسَالَة.

پایان یافت : اِنْتَهَى.

پایدار: مُقَاوِم، صَامِد.

پایداری : اَلصُّمُود، المُقَاوَمَة.

جبههٔ پایداری : جَبْهَةُ الصُّمُود، جَبْهَةُ الرَّفْض.

پایگاه : قَاعِدَة، رَکِیزَة.

پایگاه استعمار، تکیه‌گاه استعمار: قَاعِدَة الأَستِعمار، وَکْرَةُ الإِسْتِعْمَار، رَکِیزَةُ الإِستِعْمَار.

پایگاه دریائی : قَاعِدَة بَحْرِیَّة.

پایگاه موشک‌انداز: قَاعِدَةُ إِطْلَاقِ الصَّوَارِیخ.

پایگاه نظامی : اَلقَاعِدَةُ العَسْکَرِیَّة.

پایگاه هوائی : اَلقَاعِدَةُ الجَوِّیَّة.

پایگاهها (پادگانهای دشمن): مَرَاکِزُ العَدُوّ، قَوَاعِدُ العَدُوّ.

پایمال کرد : إکتَسَحَ، سَحِقَ. ← پامال.

پایه : قَاعِدَة، دَعَامَة، أَسَاس.
پایهٔ بتون آرمه : قَاعِدَة خِرْسَانِيَّة، مُسَلَّحَة.
پایهٔ دمکراسی : دَعَامَةُ الدِّيمُقْرَاطِيَّة.
بر پایهٔ سخنان شما : إِسْتِنَاداً إِلَى كَلَامِكُم.
پایهٔ مجسّمه : قَاعِدَة التِّمْثَال.
پایه‌های حکومت متزلزل شد : إِهْتَزَّتْ قَوَائِمُ الدَّوْلَة، تَقَوَّضَت أَرْكَانُ الدَّوْلَة.
پاییز : خَرِيف.
در پاییز برگ درختان می ریزد : تَتَسَاقَطُ أَوْرَاقُ الأَشْجَار فِي فَصْلِ الخَرِيف.
پایین : تَحت، مُنخَفِض.
از چوب بست (داربست) **بپایین افتاد :** سَقَطَ مِن أَعلَى الصَّقَّالَة ج : سَقَّالَات. إِسْقالة، ج اساقيل.
پایین آمدن از اتومبیل : أَلنُّزُول مِنَ السَّيَّارة.
پایین آمدن درجهٔ حرارت : هُبُوطُ دَرَجَةِ الحَرَارَة.
پایین آمدن قیمتها : هُبُوطُ الأَسْعَار.
بیا پایین : إِنْزِل تَحْت.
از پله پایین رفت : هَبَطَ من الدَّرَجِ، ... من السَّلَالِمْ.
پتانسیل : الطَّاقَةُ الكَامِنَة.
پترا (بَطْرَاء) : (شهر کهن، أُذُم وَنَبَط) أَلبَطْرَاء (واقع در کشور اردن).
پتروشیمی (مجتمع) : وَحْدَة بِتْرُوكِيمَاوِيَّة.
پتک، چکش : مِطْرَقَة.
پتک آهنگر : فِطِّيسُ الحَدَّاد.
پتو، روی انداز : بَطَّانِيَّة، ج : بَطَاطِين. (بلانكيت).
پتو رویت بینداز : غَطِّ نَفْسَكَ بِالبَطَّانِيَّة.
یک پتوی اضافه (دیگر) **:** بَطَّانِيَّة زِيَادَة.
پچ، پچ، درگوشی : نَجْوَى، أَلهَمْس.
پچ پچ در انظار دیگران بی ادبی است : تُعْتَبَرُ النَّجْوَىٰ أَمَامَ الآخَرِين نَوعٌ مِنَ اللاأَخْلَاقِيَّة، خِلَافُ النَّزَاهَة. خلافُ الاصولِ.
پخت : طَبْخ.
پخت غذا : طَبْخُ الأَكْل.
پختگی : أَلحَنَك، أَلتَّجْرِبَة.
پختن : أَلطَّبْخ.
پختن سبزیجات : طَبْخُ الخُضْرَوَات.
پخته : مَطْبُوخ، مُسْتَوِى، نَاضِج، (أَلإِنسَانُ المُحَنَّك).
این گوشت پخته نیست : هَذَا اللَّحْم غَيرُ مُستوِى، غيرُ مُطْبُوخ (اسمهای منقوص در زبان محاوره معمولاً اعلال نمی شوند و بعبارت دیگر از قاعدهٔ تَيسِير پیروی می کنند).
پخته است (غذا) **:** إِسْتَوَى الطَّعَام.
پخته و با تجربه : مُحَنَّك، مُجَرَّب.
شخص پخته ای است : رَجُلٌ نَاضِج، رَجُلٌ مُحَنَّك.
پخش : تَوزِيع، نَشْر.
پخش آگهی (از رادیو) **:** نَشْرَةُ الأَعْلَانَات.
پخش أخبار (از رادیو) **:** نَشْرَةُ الأَخْبَار.
پخش اخبار صبحگاهی : نَشْرَةُ الأَخْبَارِ الصَّبَاحِيَّة.
پخش اخبار شامگاهی : نَشْرَةُ الأَخْبَارِ المَسَائِيَّة.
پخش رادیوئی : بَرْنَامَج إِذَاعِيّ، أَلبَثُّ الإِذَاعِيّ.
پخمه، ساده لوح : مُغَفَّل، عَبِيط.
پدال دوچرخه، رکاب دوچرخه : دَوَّاسَة، دَعْسَة، قَدَمِيَّة.
پدال ترمز : دَوَّاسَةُ الفَرْمَلَة.
پدر، بابا : أَب.
پدر اندر پدر : أَباً عَن جَدّ.
پدرم تلگرام تسلیت بحضور استادم به مناسبت فوت پدرشان مخابره کرد و طی آن از مصیبت وارده ابراز تأسف عمیق نموده و برای خانواده آن فقید آرزوی صبر وشکیبائی کرد : بَعَثَ وَالِدِي بَرقِيَّةَ تَعْزِيَةٍ إِلَى أُستَاذِي بِمُنَاسَبَةِ فَوتِ وَالِدِهِ أَعْرَبَ فِيهَا عَن حُزْنِهِ العَمِيق لِهَذِهِ المُصِيبَة كَمَا تَمَنَّى لِأُسْرَةِ الفَقِيد

اَلصَّبرَ وَالسَّلْوَی.

پدرانه : أَبَوِيَّة.

محبت پدرانه : حُبٌّ أَبَوِيّ.

پدربزرگ : جَدّ.

پدر زن : حُمَاة، أَبُ الزَّوجَة، (واژه حُمَاة بر مادر زن نیز اطلاق می شود).

پدر روحانی : اَلأَب (فِی المَسِيحِيّة).

پدر خوانده : أَبٌ مُتَبَنٍّ.

پدر مقدّس (عنوان کشیشان) **:** أَبُونَا.

پدر مهربان : اَلأَبُ العَطُوف، اَلحَنُون.

پدیده : ظَاهِرَة.

پدیدهٔ طبیعی : ظَاهِرَة طَبِيعِيَّة.

این پدیده‌ای محسوس است : هَذِهِ ظَاهِرَةٌ مَلْمُوسَة.

پدیدهٔ تاریخی : حَادِثَة، وَاقِعَة، ظَاهِرَة تَارِيخِيَّة.

پدیدهٔ جامعه إسلامی : ظَاهِرَةُ المُجْتَمَعِ الإِسلَامِيّ.

پذیرائی : إحتِفَاء، حَفَاوَة، (قِرَی = مأکولاتی که برای پذیرایی از میهمان می آورند).

من از این پذیرائی گرم که هنگام بازدید از کشور شما با آن روبرو شدم متشکرم : أَشكُرُكُم عَلَی هَذِهِ الحَفَاوَةِ البَالِغَةِ الَّتِي قُوبِلْتُ بِهَا عِنْدَ زِيَارَتِي لِبَلَدِكُم.

پذیرفته، قابل قبول : مَقبُول.

در دانشگاه پذیرفته شد : قُبِلَ فِي الجَامِعَة.

پر (بضمّ أول) **:** مَمْلُوء، مَلِيء، مَلْيَان. (وتأتی بادِئَةً في اول الاسم فتضفی علیه الوصفية).

پر از آب است : مَمْلُوءٌ بِالمَاء.

پرتوان شد : شَدَّ أَزْرَهُ، أَصْبَحَ قَوِيّاً.

پر جمعیت : مُزْدَحِمٌ بِالسُّكَّان، عَامِرَةٌ بِالسُّكَّان.

پرچانه، پر حرف : ثَرْثَار، (اَلثَرثَارُ يهذار = شخص پر حرف، یاوه گو است).

خیلی پر چانگی کرد، پر حرفی و وزاجی کرد، سرم را **برد :** أَكَلَ عَقْلِي. أَكَلَ دماغی.

پر حرفی : ثَرْثَرَة.

پر حوصله : طَوِيلُ البَال.

پر رنگ، رنگ سیر : غَامِقُ اللَّون. لَونٌ غامِق.

پر شد : إمْتَلأَ.

پر طاقت : صَبُور، رَابِطُ الجَأش.

پر طمع : طَمَّاع. حَرِيص، جَشِع.

پر طنطنه (سخن) **:** الطَّنَّانِيَّة، اَلْكَلامُ الفَخْمُ الطَّنَّان.

پرفایده : كَبِيرُ الفَائِدَة.

پر فروش (کالایی که بازار آن گرم است) **:** بَضَاعَة رَائِجَة، رَابِحَة.

پر کار، فعّال : مُجِدّ، نَشِيط.

پر کردن دندان : حَشْوُ الأَسْنَان.

پر کردن شکاف سیاسی : مِلْءُ الفَرَاغِ السِّيَاسِيّ.

پر کردن گاز در کپسول : تَعْبِئَةُ الغَازِ فِي الأُنْبُوبَة.

پر کردن وقت بیکاری، گذراندن وقت (سرگرمی برای خود فراهم کردن)**:** قَتْلُ الفَرَاغ.

پر خرج، گران : ذَاتُ نَفَقَات عَالِيَة، ذَاتُ تَكَالِيف بَاهِظَة.

پرمایه : ذَاتُ مَغْزَی. مَتِين.

چای پر مایه : شَاي ثَقِيل (مق = خَفِيف : کم‌رنگ).

پر معنا : ذَاتُ مَغْزَی، ذَاتُ مَعْنَی.

پـر (بفتح اول)**:** رِيشَة (بمعنای قلم مو نیز بکار رود).

پر و بال شکسته : مَهِيضُ الجَناح، كاسِفُ البَال، كسِيرُ القلب.

پروزن : وَزْنُ الرِّيشَة (مق : سنگین‌وزن).

پرتاب توپ بازی : رَمْيُ الكُرَة.

پرتاب موشک : إطْلاَقُ الصَّارُوخ.

سکوی پرتاب موشک : قَاعِدَةُ إِطْلاَقِ الصَّارُوخ.

پرت سعید : بَور سَعِيد.

پرتغال (کشور): بُور تُوغَال.
بر لبهٔ پرتگاه: عَلَی حَافَّةِ الهَاوِيَة.
پرتو: ضَوْء (عَلَی ضَوْءِ.... براساس، بر مبنای).
پرتوخورشید: شُعَاعُ الشَّمْس.
پرتوخیره کننده: شُعاعٌ خَاطِف.
پرتوریکو: بُورتُوريكو.
پرچکار: بَرْشَامْجِي.
پرچکاری: بَرشَامْجِيَّة، بَرْشَمَة.
پرچم، علم، بیرق: عَلَم، رَايَة، لِوَاء.
پرچم برافراشته شد: رُفِعَ العَلَم.
پرچم به اهتزاز درآمد: تَرَفْرَفَ العَلَم، خَفَقَ العَلَم،
پرچم برافراشته: عَلَمٌ خَفَّاق.
پرچم روی میله افراشته شد: رُفِعَ العَلَمُ عَلَی السَّارِيَة.
پرچم بیدادگری سرنگون گردید: أُخْفِقَ عَلَمُ الظُّلْم، تَنَكَّسَ عَلَمُ الطُّغْيَان.
پرچم اسلام برفراز خاک میهن عزیز باهتزاز درآمد: تَرَفْرَفَ عَلَمُ الاَسْلَام عَلَی رُبُوع أَرضِ الوَطَنِ الحَبِيب.
پرچم ایران: اَلعَلَمُ الأيرَانِيّ.
پرچمداران: حَمَلَةُ الأَعْلَام، حَمَلَةُ الرَّايَات.
پرچم داران آزادی: حَمَلَةُ رَايَاتِ الحُرِيَّة.
پرچم سه‌رنگ: اَلرَّايَةُ المُثَلَّثَة، اَلعَلَمُ المُثَلَّث.
پرچم سه گوش: اَلعَلَمُ المُثَلَّث.
میله پرچم: سَارِيَةُ العَلَم.
پرچمها نیمه افراشته شد: نُكِسَتِ الأَعْلَام.
پرچمها برای سوکواری بر سرور شهیدان نیم افراشته شد: نُكِسَتِ الأَعْلَامُ حِدَاداً عَلَی سَيِّدِ الشُّهَدَاء.
پرخاش: شَخَط.
به من برخاش کرد: شَخَطَ فِيَّ، صَاحَ بِي (در تداول عامه).
پرداخت: اَلدَّفع، اَلتَّصقِيل.

پرداخت چک: دَفْعُ الشِّيك.
پرداخت حقوق کارمندان: صَرْفُ رَوَاتِبِ المُوَظَّفِين.
پرداخت شمشیر: تَصقِيلُ السَّيف.
پرداخت غرامت: دَفْعُ التَّعْوِيضَات، تَسْدِيدُ التَّعْوِيضَات، دَفْعُ الخَسَائِر.
پرداخت مخارج و هزینه ساختمان: دَفْعُ نَفَقَاتِ البِنَاء، تَكَالِيفِ البِنَاء.
پرداخت وام، پرداخت بدهی: تَسْدِيدُ القَرْض.
پرداخت وام: إستِهْلَاكُ الدُّيُون.
پرداختن به شغل تدریس: مُزَاوَلَةُ مِهْنَةِ التَّدرِيس، اَلقِيَامُ بِالتَّدرِيس.
پرداختن به شغل وکالت: مُعَالَجَةُ المُحَامَاة، مُزَاوَلَةُ مِهْنَةِ المُحَامَاة.
پرداختن بکار: اَلقِيَامُ بِالعَمَل.
پرداختهای أقساطی: دَفَعَاتٌ مُؤَخَّرَة.
پرده: حِجَاب، سِتَار، غِشَاء، شَاشَة.
پردهٔ آهنین: اَلسِّتَارُ الحَدِيدِيّ.
پردهٔ أوّل (سینما، تآتر): اَلمَنْظَرُ الأَوَّل، اَلفَاصِلُ الأَوَّل (لِلسِّينَمَا أوالمَسْرَح).
پردهٔ بکارت: غِشَاءُ البَكَارَة.
پردهٔ تلویزیون: شَاشَةُ التِلِيفِزيُون.
پردهٔ سینما: شَاشَةُ السِّينَمَا.
پارچهٔ پرده‌ای: قُمَاش صَالِح لِلسِّتَار، قُمَاش لِلسِّتَار (لِلْبَرْدَة در عراق).
درپس پرده: وَرَاءُ الكَوَالِيس، وَرَاءُ السِّتَار، خَلفَ السِّتَار، فِي الخَفَاء.
انداختن پرده: إسْدَالُ السِّتَار.
پرده افتاد: أُسْدِلَ السِّتَار.
پرده را بینداز: أَرْخِ السِّتَار، نَزِّلِ السِّتَار.
پرده بالا رفت: رُفِعَ السِّتَار.

پرده برداری از : إِزَاحَةُ السِّتَارِعَن...

پرده برداری شد : أُزِيحَ السِّتَار.

پرده برداری کرد : أَزَاحَ السِّتَارَ.

پرده پوشی : تَغْطِيَةُ التَّصَرُّفَات، تَمْوِيه، اَلتَّسَتُّر.

پرده پوشی می کند : يَتَسَتَّر، يُغَطِّي عَلَى تَصَرُّفَاتِه.

پرس آهن (دستگاه فشار): كَبَّاسَةُ الحَدِيد.

پرستار (مرد): مُمَرِّض، مُمَرِّضَة (زن).

پرستار کودک : مُرَبِّيَة، مُرْضِعَة، حَاضِنَة، مُرَبِّيَةُ الأَطْفَال.

پرستاری : تَمْرِيض.

آموزشگاه پرستاری، مدرسهٔ عالی پرستاری : مَعْهَدُ فَنِّ التَّمرِيض، اَلْمَعْهَدُ العَالِي لِتَرْبِيَةِ الْمُمَرِّضَات.

فن پرستاری : فَنُّ التَّمرِيض.

پرستش : عِبَادَة.

پرستشگاه : مَعْبَد.

به پرسش پاسخ داد : أَجَابَ عَنِ السُّؤَال.

پرسشنامه : إِستِمَارَة، إِسْتِبْيَان، طَلَبُ بَيَانَات.

پرسه زدن : اَلتَّسَكُّع، ضِيَاعُ الوَقتِ مُتَكَاسِلاً.

در خیابانها پرسه می زند : يَتَسَكَّعُ فِي الشَّوَارِع. يُنفِقُ الوَقتَ مُتَكَاسِلاً.

پرسیدن : السُّؤَال.

از او پرسید : سَأَلَ مِنْهُ، سَأَلَهُ.

از حال شما پرسید، جویای حال شما شد : سَأَلَ عَنْكَ.

از من دربارهٔ امتحان پرسید : سَأَلَ مِنِّي عَن بَرْنَامَجِ الأَمتِحَان.

پرماه، مته : خَرَّامَة، مِثقَاب. (دریل پرس: اَلثَّقَابَةُ الضَغْطِيَّة).

پرمنگنات : بَرمَنْجنَات، اَلبَرمَنْغَانَات (مُرَكَّبٌ أُرجُوَانِيّ يُستَعْمَلُ فِي التَّطهِيرِ مِنَ الجَرَاثِيم).

پرندگان گوشتخوار (وحشی): اَلجَارِحَاتُ مِنَ الطَّيْر، كَوَاسِر مُجَنَّحَة، الطُّيُورُ الكَاسِرَة، اَلجَارِحَة (أمّا دو واژهٔ ضَارِيَة و مُفْتَرِسَة برای حیوانات درنده بکار می رود).

پرنسیب، دسیپلین : بُرُوتُوكُول (نِظَامُ التَّشْرِيفَاتِ الدِّبْلُومَاسِيَّة أوالعَسْكَرِيَّة).

پرو (کشور): بِيرُو.

بی پروا : بِلَا خَوف، بِلَا خَشْيَة، لَايُبَالِي، غَير مُتَحَفِّظ. ← ترکیبات: بی.

شخص بی پروائی است : رَجُلٌ مُغَامِر، رَجُل غَير مُتَحَفِّظ.

پرواز (هواپیما): اَلأَقْلَاع، اَلطَّيَرَان (برای پرنده).

پرواز اکتشافی : رِحْلَةُ التَّجَسُّس، رِحْلَة إِسْتِطْلَاعِيَّة.

پرواز پرندگان : تَحْلِيقُ الطَّيْر (الطُّيُور)، طَيَرَانُ الطَّيْر.

پرواز قهرمانانه : طَيَرَانٌ فَهْلَوَانِيّ.

پرواز هواپیما : إِقْلَاعُ الطَّائِرَة.

پرواز هواپیما تأخیر دارد : هُنَاكَ تَأْخِيرٌ فِي سَاعَةِ الأَقْلَاع، (سَاعَةُ الهُبُوط: ساعت نشستن هواپیما روی باند فرودگاه).

پرواز هوائی : اَلطَّيَرَانُ الجَوِّيّ.

پروازهای اکتشافی : رَحَلَاتُ التَّجَسُّس، اَلرَّحَلَاتُ الأَسْتِطْلَاعِيَّة.

پروانه (پرنده): فَرَاشَة.

پروانه : إِجَازَة، بَرَاءَة، تَصْرِيح، رُخْصَة.

پروانهٔ اختراع، امتیاز اختراع : بَرَاءَةُ الأَخْتِرَاع.

پروانه حمل سلاح گرم : تَصْرِيحُ (إِجَازَة) حَمْلِ سِلَاحٍ نَارِيّ.

پروانهٔ خروج، روادید خروج : تَأْشِيرَةُ الخُرُوج، خُرُوجِيَّة، مَأْذُونِيَّةُ الخُرُوج.

پروانهٔ خروج گمرکی : تَصْرِيحُ (إِجَازَة) خُرُوج جُمْرُكِيَّة.

پروانهٔ شکار : إِجَازَةُ صَيْد، رُخْصَةُ الصَّيد.

پروانه صادرات : إجَازَةُ تَصْدِير.

پروانه عبور: تَرْخِيصُ العُبُور، تَصْرِيحُ العُبُور.

پروانه کار: تَصْرِيحُ العَمَل، رُخْصَةُ العَمَل.

پروانه کالاهای وارداتی : تَرخِيصُ البَضَائِع المُسْتَورَدَة.

پروانه ورود به محوّطه: بِطَاقَةُ التَّصرِيح بِالدُّخُولِ فی فِنَاءِ...

پروانه ورود کالا : تَرخِيصُ إستِيرَادِ البَضَائِع.

پروانه ورود به خاک کشور: تَأشِيرَةُ الدُّخُول، اَلتَّصرِيحُ بِالدُّخُولِ فِی البِلَاد.

پروتئینها : اَلبُرُوتِينَات.

پرورش : تَربِيَة.

پرورش یافت : تَرَعْرَع، تَرَبَّى، شَبَّ.

پرورشگاه کودکان : دَارُالأحْدَاث.

پرورشگاه کودکان بی سرپرست : بُيُوتُ اللُّقَطَاء، إصلَاحِيَّةُ الأحْدَاث.

پروژه، طرح : مَشْرُوع.

این پروژه دردست اجراست : هَـذَا المَشْرُوعُ قِيدُ التَّنفِيذ.

پروژه‌های عُمرانی : اَلمَشْرُوعَاتِ العُمْرَانِيَّة، مُخَطَّطَاتُ التَّعْمِير.

پروفورمار، صورت حساب أولی : فَاتُورَة أوَّلِيَّة.

پرونده : مَلَف، مَلَفَّة (مصر)، فَايِل، إضْبَارَة (عراق).

پرۀ دماغ : أرْنَبَةُ الأنْف.

پرۀ گوش (برمه گوش)**:** أرْنَبَةُ الأُذُن، شَحْمَةُ الأُذُن.

پرهیز : اَلحَذَر.

پرهیز ازغذا : اَلأحتِمَاءُ مِن الأكْل (بَرنَامَج غَذَائِی = رژیم گرفتن، که در مصر بَرْهِيز می گویند).

بپرهیز از.... : إيَّاكَ، إيَّاكَ مِن، إحْتَرِسْ مِن....

پرهیز از خطر : اَلأحتِرَاس.

پرید، جهید : قَفَزَ، وَثَبَ، نَطَّ (مصر).

پرید (پرنده)**:** طَارَ.

پرنده پرید : طَارَ الطَّائِر.

سخن از زبانش پرید : فَلَتَ الكَلَامُ مِن لِسَانِه.

پریدن، جهیدن : اَلقَفز، اَلوُثُوب، (اَلوَثْبَة : جهش).

پریدن از موانع (درمسابقات دو)**:** اَلقَفْزُ مِنَ الحَوَاجِز.

پریده رنگ : شَاحِبُ اللَّون، بَاهِتُ اللَّون.

پریروز: أوَّلُ الأمْس، يَومُ الأمْسِ الأوَّل، أوَّلُ البَارِحَة.

پس پریروز: أوَّلُ أوَّلِ الأمْس.

پریشان : قَلِق، مَشغُولُ البَال (مصر).

پریشب : اَللَّيلَة قَبْلَ البَارِحَة.

پزشک : طَبِيب.

چشم پزشک : طَبِيبُ العُيُون، طَبِيبُ أمرَاضِ العُيُون.

پزشک أطفال : طَبِيبُ الأطفَال.

پزشک بیماریهای زنان : طَبِيبُ الأمْرَاضِ النِّسَائِيَّة، طَبِيبُ أمْرَاضِ النِّسَاء.

پزشک جرّاح : طَبِيب جَرَّاح.

پزشک درمانگاه : طَبِيبُ المُسْتَوصَف.

پزشک درمانگاه نظامی : طَبِيبُ المَصَحِّ العَسْكَرِيّ.

پزشک روانی : طَبِيب نَفْسَانِيّ، طَبِيبُ الأمْرَاضِ العَقْلِيَّة، (آسایشگاه، تیمارستان: مُستَشْفَى الأمْرَاضِ العَقْلِيَّة). آسایشگاه.

پزشک قانونی : اَلطَّبِيبُ الشَّرْعِيّ.

پزشک متخصّص : طَبِيب أخِصَّائِيّ.

پزشک متخصّص در بیماری قلب : اَلطَّبِيبُ الأخِصَّائِيّ فِی الأمْرَاضِ القَلْبِيَّة.

پزشک معالج : اَلطَّبِيبُ المُعَالِج.

پزشکی : اَلطِّبَابَة، مُعَاطَاةُ الطِّبّ.

پزشکی بالینی : اَلطِّبُّ السَّرِيرِی.
پزشکی داخلی : اَلطِّبُّ البَاطِنِي.
پزشکی قانونی : اَلطِّبُّ الشَّرْعِيّ، اَلطِّبُّ العَدْلِيّ.
دانشکده پزشکی : كُلِيَّةُ الطِّبّ.
نظام پزشکی : نِقَابَةُ الأَطِبَّاء.
پزشک این دارو را برای من تجویز کرد : وَصَفَ لِيَ الطَّبِيبُ هَذَا الدَّوَاء.
پزشک او را معاینه نمود بدون دریافت ویزیت : كَشَفَ عَلَيهِ الطَّبِيب، فَحَصَهُ الطَّبِيب بِدُون مُقَابِل.
پزشکیار: اَلطَّبِيبُ المُسَاعِد.
پژمرده : ذَابِل، ذَاوِی.
گلها پژمرده شدند : ذَبُلَتِ الأَزْهَار، الأَوْرَاد.
درآتش جنگ گلهای جوان ونوشکفته پژمرده وپرپر می شوند : فِي أَتُونِ الحَرْبِ تَذْبُلُ زَهْرَةُ الشَّبَاب.
پژوهش : بَحْث، دِرَاسَة، تَحْقِيق.
مرکز پژوهش : مَعْهَدُ البُحُوث.
پژوهش خواست (حقوقی)**:** قَدَّمَ إستِئْنَافاً.
پژوهشهای جامعه‌شناسی : دِرَاسَاتٌ إجتِمَاعِيَّة.
پژوهنده : اَلبَاحِث، اَلبَحَّاثَة.
پس، بنابراین : إذَنْ...، فَـ.....
پس، بنابراین : إذَنْ...، فَـ....
پس منهم نمی‌روم : فَأَنَا أَيضاً لَا أَذْهَبُ.
پس، بنابراین من نمی‌روم : إذَنْ أَنَا لَا أَذْهَبُ.
پس ازآن، سپس : بَعْدَ ئِذٍ، فِيمَا بَعْد، بَعْدَ ذَلِك ، ثُمَّ.
پس از این، درآینده : بَعْدَ الآن.
پس از این، از این به بعد : مِنَ الآن فَصَاعِداً.
پس ازبلوغ : بَعْدَ مَرْحَلَةِ البُلُوغ.
پس ازمرگ : بَعْدَ المَوت.
اقساط پس افتاده : اَلأَقْسَاطُ الَّتِي لَمْ تُسَدَّد.
مالیات پس افتاده : ضَرَائِبُ غَيرُ مَدْفُوعَة.
پس انداز: تَوفِير (تحويشة در تداول مصريان).

صندوق پس انداز: صُنْدُوقُ التَّوفِير، صُنْدُوقُ الأُدِّخَار.
پس‌انداز یک عمر (حاصل یک عمر زحمت)**:** تَحْوِيشَةُ العُمْر، حَصِيلَةُ الجُهْدِ طُولَ العُمْر.
ماهی هزار ریال پس انداز می کند : يُوَفِّرُ شَهْرِيّاً أَلْفَ رِيَال.
پس‌پریروز: قَبْلَ الأَمسِ الأَوَّل.
پس فردا : بَعْدَ غَدٍ
پس‌ترین فردا : بَعْدَ بَعْدَ غَدٍ.
پست (به ضمّ اول)**:** بَرِيد، بُوسْتَة، بُوسْطَة.
پست‌چی، نامه‌رسان : سَاعِي البَرِيد، بُوسْطَة جِي (عامیانه).
پست‌خانه : مَصْلَحَةُ البَرِيد، دَائِرَةُ البَرِيد، مَكتَبُ البَرِيدِ.
باجهٔ پست کجاست؟ : أَينَ شُبَّاكُ تَسلِيمِ الخِطَابَات؟.
پست سفارشی : بَرِيد مُسَجَّل.
پست سفارشی دوقبضه : بَرِيد مُسَجَّل موصيَ عَليه بَرِيد مِستَعجَل (مصر).(اکسپرس)، مُسْتَعْجَل.
پست عادی : بَرِيد عَادِي.
پست هوائی : بَرِيد جَوِّی.
میخواهم این بسته را پست کنم : أُرِيدُ إرسَالَ هَذَا الطَّرْدِ.
پست، مقام : مَنْصِب.
پستهای دولتی : مَنَاصِب حُكُومِيَّة.
پست دیده‌بانی : بُرْجُ الحَرَاسَة، (أما به جایگاه و پست دیده‌بانی در جبههٔ جنگ مَرصَد، و به دیده‌بان دَيْدَبان می گویند).
پست (بفتح أول)**، گود:** مُنْخَفِض، مُنْحَدِر.
زمین پست، زمین گود : ارض مُنْخَفِضَة، مُنْحَدِرَة.
پست، فرومایه : لَئِيم وَضِيع، دَنِيء.

پست است (انسان): هُوَ لَئِيم، وَاطِي (مصر)، وَضِيع.
مرد پست: رجل دَنيء،.. لَئِيم،.. خَسِيس،.. واطِي (مصر).
پستی (مقـ: فراز): إنْحِدَار (مقـ: صعود).
پستی (مقـ: بزرگواری): اَللُّؤَامَة، اَلدَّنَائَة (مقـ: اَلشَّهَامَة، نُبْل).
پستی وبلندی: إنْحِدَارٌ وَصُعُود، هُبُوطٌ وَصُعُود، صُعُودٌ وَنُزُول.
زندگی پستی وبلندی دارد: لِلْحَيَاةِ صُعُودٌ وَنُزُول.
پستان (انسان): ثَدْي، نَهْد، بِزّ (مصر).
سرپستان: حُلْمَةُ الثَّدْي.
پستان (حیوان): ضَرْع.
پستانک: مِرْضَعَة، مَصَّاصَة، حُلْمَةُ زُجَاجَةِ الأَرْضَاع.
پسته شامی (پسته زمینی): اَلْفُولُ السُّودَانِيّ، فُسْتُقُ العَبِيد.
پسر: ابن، (وَلَد = مطلق فرزند كه گاهى بعنوان غلبه بر پسر نيز اطلاق مى گردد).
پسرخوانده: إبْنٌ مُتَبَنًّى، وَلَدٌ بِالتَّبَنِّي.
پسرمرده است: فُجِعَ بِوَلَدِه.
ناپسری: إبْنٌ لِلزَّوجِ أَوِ الزَّوجَة، (كَلَالَة = برادر اندر و خواهر اندر).
پسندیدن: إستِسَاغَة، إعْجَاب. اِستِحسَان
پسندید تورا، از تو خوشش آمد: أَعْجَبَتْهُ.
این سخن را نمی‌پسندم عقلم پذیرای این سخن نیست: لَا أَسْتَسِيغُ هَذَا الكَلَام.
حرف تورا پسندید: أَعْجَبَهُ كَلَامُكَ.
پسندیده: مَقْبُول. جَدِير، جَدِيرٌ بِالقَبُول، مُسْتَسَاغ.
مرد پسندیده: رَجُل مُمْتَاز، رَجُل ذَاتُ جِدَارَة.
پسندیده نیست، زشت است: لَيسَ مِنَ الظَّرِيف، لَيسَ بِجَدِير، هَذَا عَيْب.
سخن پسندیده‌ای نیست: لَيسَ الكَلَامُ بِمُسْتَسَاغ، هَذَا الكَلَامُ لَا يُسْتَسَاغ.
پسندیدی اورا، از او خوشت آمد؟ هل أَعْجَبَتْكَ (در پاسخ نَعَم، أَعْجَبَتْنِي) يا (لَمْ تُعْجِبْنِي).
پشت: ظَهْر، خَلْف، وَرَاء.
از پشت خنجر می‌زند: يَطْعَنُ مِنَ الخَلْف.
پشت‌بام: سَطْحُ المَنْزِل، فَوقُ السَّطْح.
پشت بیمار: ظَهْرُ المَرِيض.
پشت تریبون: خَلْفُ مِنَصَّةُ الخِطَابَة.
پشت در: خَلْفُ البَاب.
پشت سرهم آمدند، پی در پی آمدند: جَاؤُوا مُتَعَاقِبِين. جَاؤُوا وَرَاءَ بَعْض، وَاحِداً تِلوَ آخَر.
پشت سرهم به جبهه کمک می‌رسد: تَصِلُ التَّعْزِيزَاتُ إلَى الجَبْهَةِ بِصُورَةٍ مُسْتَمِرَّة.
پشت میله‌های زندان: خَلْفَ قُضْبَانِ السِّجْن، خَلْفَ أَسْوَارِ السِّجْن.
روزگار به او پشت کرده است: أَدْبَرَتْ عَلَيهِ الحَيَاة.
پشتوانهٔ طلا: رَصِيدُ الذَّهَب. تَغْطِيَةُ العُمْلَة، غِطَاءُ العُمْلَة.
پشتوانهٔ اسکناس: غِطَاءُ الأَورَاقِ النَّقْدِيَّة، رَصِيدُ العُمْلَة، غِطَاءُ العُمْلَة.
پشتی: وِسَادَة، مُتَّكَأ، مَسْنَد.
پشتیبان: نَاصِر، مُنَاصِر، مُدَافِع (مقـ: مُنَاهِض، مُنَاوِئ).
پشتیبانی: مُنَاصَرَة، مُسَانَدَة، مُؤَازَرَة.
پشتیبانی، کمک (نظامی): تَعْزِيزَات.
یک گردان تانک نیروی پیاده را پشتیبانی می کرد: وَكَانَتْ كَتِيبَةٌ مِنَ الدَّبَابَات تُسَانِدُ قُوَّاتِ المُشَاة.
پشکل گوسفند: رَوثُ الغَنَم، (روث = سرگین).
پشم: صُوف.

پشم حلاّجی شده : صُوف مَنْفُوش، مَنْتُوف.
پشمک : شَعْرُ البَنَات، غَزْلُ البَنَات.
پشه : بَعُوضَة، نَامُوسَة (درتداول مصریان).
پشه‌بند : نَامُوسِيَّه (نَمُوسِيَّه).
پشهٔ مالاریا : بَعُوضَةُ الأجَمَة (الأجَمِيَّة)، بَعُوضَةُ المَلَارِيَا (أجَمَة = نی زار).
پشیز، یک غاز یک پول سیاه، یک پاپاسی : نِكْلَة (مصر)، شَرْوَى نَقِير.
این کار پشیزی ارزش ندارد : هَـذَا العَمَل لَا يُسَاوِي نِكْلَة، لَا يُسَاوِي شَرْوَى نَقِير.
او را پشیزی بحساب نمی‌آورند : أصْبَحَ صِفْراً عَلَى الشِّمَال.
پشیمان : نَادِم.
پشیمانی، سرزنش وجدان : تَبْكِيتُ الضَّمِير، تَأْنِيبُ الضَّمِير.
پف نم : رَشَّة بَسِيطَة، بَخَّة.
پکر : زَعْلَان، دَايِخ، مُتَضايِق.
پل : جِسْر، قَنْطَرَة، كوبْرِي (مصر)، ج : جُسور، قَناطِر، كِبارِي.
پلاژ خصوصی : شَاطِئٌ خَاصّ.
پلاکارد : لَا فِتَـة، (این واژه بر تابلوی سردر مغازه و غیره نیز اطلاق می شود).
پلکان : دَرَج، سُلَّم، سَلَالِم.
پلکان اضطراری : سُلَّم خَلْفِي (این نوع پلکان معمولاً پشت ساختمانهای بزرگ احداث می شود).
پلک چشم : جَفْنُ العَيْن، رِمْشُ العَيْن (مصر).
پلو : رُزّ (مصر)، تِمَّن (عراق). ← برنج.
عدس پلو : كُشَرِي (مصر)، طَبِيخ عَدَس، تِمَّن عَدَس (عراق).
پلیس، پاسبان : شُرطَة، عَسكَرِي (مصر).
افراد پلیس، مأمورین شهربانی : رِجَالُ الأمن، رِجَالُ الشُّرطَة.
به پلیس اطلاع داد : أبْلَغَ البُولِيس.
پلیس به خانهٔ یکی از قاچاقچیان هجوم برد و وارد آن گردید : إقتَحَمَ الشُّرْطَة مَنْزِلَ أحَدِ المُهَرِّبِيْن.
پلیس گشت (ارشاد) : بُولِيسُ الآدَاب.
پلیس امداد : بُولِيسُ النَّجْدَة، شُرْطَةُ النَّجْدَة.
پلیس بین المللی : اَلبُولِيسُ الدُّوَلِيّ.
پلیس بین المللی تابع سازمان ملل متحد : اَلقُوَّاتُ الدُّوَلِيَّةِ التَّابِعَة لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة.
پلیس راهنمائی : بُولِيسُ المُرُور، شُرْطَةُ المُرُور.
پلیس سوار : شُرْطَةُ الخَيَّالَة.
پلیس قضائی، جنائی : اَلبُولِيسُ الجَنَائِيّ.
پلیس مخفی : اَلبُولِيسُ السِّرِّي.
پلی کلینیک : عِيَادَة خَارِجِيَّة.
پمپ : مِضَخَّة.
پمپ آب : مِضَخَّةُ المِيَاه.
پمپ بنزین : مَحَطَّةُ البِتْرُول (البَانزِين).
پمپ دستی : مِضَخَّة يَدَوِيَّة.
پناه بردن : اَللُّجُوْ، إلتِجَاء، إستِعَانَة.
به خواب پناه بردم : إستَعَنْتُ بِالنَّوم.
پناه بردم به او : إلتَجَأتُ إلَيْه.
پناه می برم به خدا : أعُوذُ بِالله، أستَجِيرُ بِالله.
پناهگاه : مَلْجَأ، مَخْبَأ. مَلاذ.
پناهگاه بینوایان : مَلاذُ البُؤسَاء.
پناهگاه زیرزمینی : مَخْبَأ، ج : مَخَابِئ.
پناهنده سیاسی : اَللَّاجِیءُ السِّيَاسِيّ.
پنبه : قُطن.
پنبهٔ بهداشتی : قُطن طِبِّي.
پنبهٔ زده شده : قُطن مَحْلُوج، قُطن مَنْتُوف، اَلقُطنُ المُحَلَّج.
پنج : خَمْسَة، خَمْس.

پنج اینچ : بُوصَة، ج، بُوصات.
پنج درسه : خَمسَةُ أمتارٍ فی ثَلاثَة.
پنج سال واندی : خَمْسُ سَنَواتٍ ونَیِّف.
پنج یک : خُمْس، ج، أخْماس.
پنجم : الخَامِسُ، الخَامِسَةُ.
درس پنجم : الدَّرسُ الخَامِس.
سال پنجم : السَّنَةُ الخَامِسَة، العَامُ الخَامِس.
کلاس پنجم : الصَّفُّ الخَامِس، الفَصلُ الخَامِس.
پنجاه سال دارد : يَبْلُغُ مِنَ العُمْرِ خَمْسِينَ عَاماً.
قریب پنجاه سال عمر دارد : يُنَاهِزُ عُمْرُهُ خَمْسِينَ عَاماً.
پنجرهٔ أتاق : نَافِذَةُ الغُرْفَة، شُبَّاكُ الغُرْفَة.
پنجول زد : خَرْبَشَ، خَمَشَ. ← خراش.
پنجول میزند : يَخْمِشُ، يَخْدِشُ.
پنجهٔ آفتاب : (کنایه از زیبایی) فِي غَايَةِ الجَمَال (لِلمُبَالَغَةِ فِي وَصفِ جَمَالِ المَرأة).
پنجهٔ شیر : مَخَالِبُ الأَسَد.
پنجه درافکندن : اَلمُشَاشَبَة. (چنگ زد به او: تَشَبَّثَ فِيهِ).
پند دادن : إسْدَاءُ النَّصَائِح.
پند پذیر نیست : لاَ يَتَنَصَّح.
پنکه : مِرْوَحَة.
پنهان : خَفَاء.
پنهان داشتن جرم : عَدَمُ إبَاحَةِ سِرِّ الجَرِيمَة (كِتْمَانُ الجَرِيمَة).
پنهان شد : إخْتَفَى. غَابَ عَنِ الأَنْظَار.
ازمن پنهان می کند : يُخَبِّيءُ عَنِّي.
درپنهانی : فِي الخَفَاء.
پنیر : جُبْن، جُبْنَة.
پوتاس، کاربونات دو پوتاس : بُوتَاسَا، بُوتَاس.
پوتین نظامی : حِذَاءٌ عَسْكَرِي (بِشْطَارَة، پُوت).

پودر : بُوْدرَة.
پودر رختشوئی : مَسْحُوقُ الغَسِيل.
پوره (سیب‌زمینی) : اَلْبُورِيَّة (انگلیسی). حساءٌ مركز.
پوزش : إعتِذَار، المَعْذُرَة، طَلَبُ المَعْذِرَة.
پوزش می خواهم : عُذْراً، أطْلُبُ المَعْذُرَة، إعْذِرْنِي (که در زبان محاوره أعْذُرْنِي می گویند).
پوست : جِلد، قِشر.
پوست زبر : خَشِنُ البَشَرَة، خَشِنُ الجِلْد، جِلْدٌ خَشِن.
پالتوی پوست : بَالْطو فَرْو.
پوست بدن : جِلْدُ الجِسْم.
پوست تخم‌مرغ : قِشْرَةُ البَيْض.
پوست درخت : لِحَاءُ الشَّجَر.
پوست گاو : جِلْدُ البَقَر.
پوست گندم : قِشْرُ القَمْح.
پوست لطیف : اَلجِلْدُ النَّاعِم.
پوست هندوانه : قِشْرُ البَطِّيخ (مصر)، قِشْرُ الرَّقِّي (عراق).
پوست شده (خیار، بادمجان...) : قُشِّرَ، مُقَشَّر (در مصر لپه را حُمُّص مُقَشَّر می گویند).
پوسته زمین : أدِيمُ الأرض، اَلجُزْءُ الخَارِجِيّ مِن سَطْحِ الأرض.
پوسته پوسته شده است : مُتَقَشِّر، تَقَشَّرَ.
پوستین : فَرْوَة، فَرَاء.
پوسیده : بَالِيَة، بَالِي، مُندَرِس.
رژیم پوسیده : نِظَامٌ بَائِد.
پوشاک : مَلَابِس، ثِيَاب.
پوشاک زمستانی : مَلَابِسُ الشِّتَاء.
فروشگاه پوشاک : مَعْرَضُ المَلَابِس، مَحَلاَّت بَيعِ المَلَابِس (الألْبِسة).
پوشالی : زَائِف، مُزَيَّف، صُورِيّ، مَظْهَر كَاذِب،

بطَريقَةٍ زَائِفَة.

دولت پوشالی : اَلحُكْمُ المُزَيَّف، حُكُومَة مُزَيَّفَة.

پوشاندن : إسْتِتَار، تَغْطِيَة.

روی خود را بپوش (بهنگام خواب): غَطِّ نَفْسَك.

روی خود را بپوش (خطاب به زن): سَتِّري وَجْهَكِ.

پوشش : غِطَاء. ← بالاپوش.

پوشش رادار: تَغْطِيَةُ الرَّادَار.

زیر پوشش آتش توپخانه : تَحتَ سِتَارِ نِيرَانِ المِدْفَعِيَّة.

پوشیدن لباس : إرْتِدَاءُ المَلَابِس، إرْتِدَاءُ الثِّيَاب.

پوکه : قِشرَة.

پوکهٔ زغال : كُوك، اَلكُوك.

پوکهٔ فشنگ : قِشْرَةُ الرَّصَاصَة.

پول : نُقُود.

پول توجیبی : مَصْرُوفُ الجَيْب.

پول خرد : فَكَّة (مصر) مُفْرَدَات (سوريه و لبنان) خُرْدَة (عراق)، فُلُوس فُرَاطَة.

پول تقلبی : عُمْلَة مُزَيَّفَة.

پول رایج در کشور: اَلعُمْلَةُ الوَطَنِيَّة.

پول رسمی ورائج : اَلنَّقْدُ القَانُونِيّ. عُمْلَة قَانُونِيَّة، اَلعُمْلَةُ الرَّائِجَة.

پول قاچاق (کردن): تَهْرِيبُ عُمْلَة صَعْبَة.

سازندهٔ پول تقلبی : مُزَيِّفُ العُمْلَة.

پولدار: ثَرِيّ، غَنِيّ، مُوسِع.

پولهای تقلبی ومغشوش : نُقُودٌ مُزَيَّفَة، عُمْلَة مُزَيَّفَة.

پولاد : فُولَاذ، صُلْب.

پوند استرلینگ : جُنَيه إسْتِرلِينِي (جُنَيه، گُنَيه = پول مصر).

پونط (پونت): اَلبُنْط. وَحْدَةُ قِيَاس تُسَاوِي ۷۲/۱ مِن الأنش تُعَيَّنُ بِهَا أحجَامُ الحُرُوفِ المَطْبَعِيَّة.

حروف هشت پونطی : حُرُوف بُنْط ثَمَانِيَة.

پهلو: ضِلْع، جَنْب، ج : أَضْلُع، ضُلُوع، جَوَانِب.

پهلوبه پهلو: جَنْباً إلَى جَنْب.

پهلوی اودرد می کند : ضِلْعُهُ (جَنْبُهُ) يُؤلِمُهُ، يُوجِعُهُ.

پهلوگرفت (کشتی): رَسَتِ البَاخِرَة.

پهلوی شماست : عِنْدَ كُم (عِنْدَك).

پهلوی شما نشسته است : جَالِسٌ عِنْدَ كُم، جَنْبَكُم.

پهن : عَرِيض.

پهناور: مُتَرَامِيَةُ الأَطْرَاف،وَاسِعَةُ الأَرْجَاء.

آهن را پهن کرد : فَطَّسَ الحَدِيد.

سفره را پهن کرد : فَرَشَ المائدَة.

پی : عَصَب، أَسَاس.

پیاده : رَاجِل، مُتَرَجِّل.

پیاده رفتم سرکار: ذَهَبْتُ إلَى العَمَلِ مَاشِياً عَلَى - الرِّجْل، الأَقْدَام.

پیاده کردن قانون : تَطْبِيقُ القَانُون.

پیاده نظام : اَلجُنُودُ المُشَاة.

پیاز خوراکی : بَصَلُ الطَّعَام.

پیازمو: بُصَيلَةُ الشَّعْر.

پیازهای مو: بُصَيلَاتُ الشَّعْر.

نه سرپیاز است ونه ته پیاز: لَا فِي العِيرِ وَلَا فِي النَّفِير.

پیام : نِدَاء، رِسَالَة شَفَوِيَّة.

حامل پیام است : يَحْمِلُ رِسَالَةً شَفَوِيَّة.

حامل پیام ویژه برای ریاست جمهوری است : يَحْمِلُ رِسَالَة خَاصَّةً لِلسَّيِّد رئِيسِ الجُمْهُور.

پیامی برای ملت فرستاد : وَجَّهَ نِدَاءً إلَى الشَّعْب.

پیپ : غَلْيُون.

پیپ می کشد : يُدَخِّنُ غَلْيُون، پَايِپ.

پیپت (لولهٔ آزمایشگاه): أُنبُوبَةٌ مُدَرَّجَة.

پی جوئی، اثر یابی : قَصُّ الأَثَر.

پی جوئی کن، دنبال کن: عَقِّبْ فِي الأَمْر، وَاصِلِ الجُهْد في طَلَبِه.

پیچ (در کوچه و خیابان): عَطفَة، إنحِنَاء.

پیچ (میخ): بُرْغِيّ، مِسمَار قَلَاوُوظ.

پیچ خیابان: مُنْعَطَفُ الشَّارِع.

پیچ خطرناک (علامت راهنمائی): مُنْحَنَى خَطِر.

سرپیچ (نبش) **خیابان:** عَلَى نَاصِيَةِ الشَّارِع.

به خیابان پیچید: إنْعَطَفَ إلَى الشَّارِع.

مچ پیچ: لَفَّافَةُ السَّاق.

پیچیدگی موضوع: تَعْقِيدُ الأَمر.

پیچیده: مَلْفُوف، مَربُوط، مُعَقَّد.

پیچیده‌ترین مشکلات: أَعْقَدُ المَشَاكِل، اَلمُعْضِلَات.

سخن پیچیده و مشکل: كَلَام مُعَقَّد وَمُعْضِل.

کتابها را پیچید (بسته بندی کرد): رَبَطَ الكُتُب.

مسأله پیچیده و مشکل: قَضِيَّة مُعَقَّدَة، عَوِيصَة، مُعْضِلَة.

پیدا کرد (او را)، بدان دست یافت: وَجَدَهُ، لَقِيَهُ، عَثَرَ عَلَيه، ظَفَرَ بِهِ.

پیدا، نمودار: ظَاهِر.

پیدایت (پیدات) **نیست؟:** مَا أَحَد يَشُوفُك، وَيْن أنتَ؟ (عراق) فِينَك أنتَ؟! (مصر).

پی درپی: اَلمَرَّة تِلْوَ المَرَّة، مُتَوَاصِل، وَرَاءَ بَعْض وَاحِدَة تِلْوَ الأُخرَى.

پی درپی کمک می‌رسد: تَصِلُ المُسَاعَدَات بِصُورَة مُتَوَاصِلَة.

از کارپی درپی خسته و کوفته شدم: أَصْبَحْتُ مُجْهَداً، مَكْدُوداً مِنَ العَمَلِ المُتَوَاصِل.

بمبارانهای پی درپی: اَلغَارَاتُ الجَوِّيَّةُ المُتَوَاصِلَة، اَلقَصفُ المُتَوَاصِل.

پیر: شَيْخ، عَجُوز، هَرِم.

پیر و فرسوده شد: أَكَلَ الدَّهرُ عَلَيهِ وَشَرِبَ (ضرب المثل).

پیر سالخورده: شَيْخٌ عَجُوز، شَيْخٌ هَرِم، شَيْخٌ طَاعِنٌ فِي السِّنّ.

پیراهن: قَمِيص، ثَوْب.

پیراهن (لباس) **آستردار:** ثَوْبٌ مُبَطَّن.

پیراهن با زرق و برق: ثَوبٌ قَشِيب.

پیراهن بلند عربی: دِشْدَاشَة (عراق) جَلَابِيَّة (مصر).

پیراهن خواب: مَلَابِسُ النَّوم.

پیراهن دوخته: قَمِيص جَاهِز.

پیراهن زنانه: فُسْتَان، ثَوب نِسَائِي.

پیراهن ژنده: ثَوبٌ رَثّ، قَمِيصٌ رَثّ.

پیراهن مردانه: قَمِيص رِجَالِي، ثَوْب رِجَالي.

بی پیرایه سخن گفت: تَبَسَّطَ فِي الحَدِيث.

پیرو: تَابِع، مِن أنْصَار....

از پیروان علی(ع) است: هُوَمِن أنْصَار وَمُحِبّي عَلِيّ بنِ أبِيطَالِب(ع).

پیرو آگهی شماره... دانشکده به اطلاع می‌رساند که....: تَعْقِيباً لِلأَعْلَان رَقَم... تُفِيدُ الكُلِّيَّة بِأَنَّ....

پیروزی: إنتِصَار.

پیروزی جنبشهای انقلاب اسلامی: إنْتِصَارُ الحَرَكَاتِ الثَّورِيَّةِ الأَسْلَامِيَّة.

تا پیروزی می جنگیم: نُقَاتِلُ حَتَّى النَّصر.

پیروزی بردشمن: اَلأِنْتِصَارُ عَلَى العَدُوّ.

پیروزی بر مشکلات: اَلتَّغَلُّبُ عَلَى المَشَاكِل، عَلَى المَتَاعِب.

پیروزیهای درخشان: إنْتِصَارَاتٌ عَظِيمَة، إنْتِصَارَاتٌ رَائِعَة.

پیروی کرد از...: إقْتَدَى بِـ...، إحْتَذَى حَذْوَ...، إقْتَفَى أثَرَ...

پیش : أَمَام، مُقَدَّم.

به پیش، قدم رو (اصطلاح نظام)**:** إِلَى الأَمَام سِرْ.

پیش از: مِن قَبْلِ...

پیش از موعد، هنوز موعدش نرسیده است : قَبْلَ أَوَانِه، سَابِقٌ لِأَوَانِه.

پیش روی شما : أَمَامَكَ.

پیش شما آمد : جَاءَ عِنْدَكَ (عِنْدَكُم).

کتاب پیش شما بود : كَانَ الكِتَابُ عِنْدَكم (عِنْدَكَ).

به پیش می رود : يَسِيرُ قُدُماً إِلَى الأَمَام، يَتَقَدَّم.

پیش آژیر: صَفَّارَةُ إِنْذَارِ الأَوَّلِيَّة.

به حسب پیش آمد و اتفاق : حَسَبُ الظُّرُوف، عَلَى الصُّدْفَة.

پیش آمد : حَادِثَة، اَلقضَاءُ وَالقَدَر.

پیش آمدهای سیاسی : أَحْدَاث سِيَاسِيَّة.

پیش آمدهای ناگوار: أَحْدَاث مُؤْلِمَة.

پیشاپیش همه : فِي الطَّلِيعَة.

پیشاپیش همه بود : كَانَ فِي الطَّلِيعَة.

پیشانی: جَبِين، نَاصِيَة، جَبْهَة.

پیشاهنگ: كَشَّاف، جَوَّال ← دانشجوی پیشاهنگ.

پیش بند : مِرْيَلَة، صَدْرِيَّةُ العَمَل، مَرْيُولَة (لبنان).

پیش بینی : اَلتَّنَبُّوء، اَلنُّبُوءَة، اَلتَّكَهُّن.

پیش بینی بد، فال بد زدن : إِسَاءَةُ التَّقْدِير.

حادثه پیش بینی نشده: حَادِث غَيرُ مُتَرَقَّب.

حوادث را پیش بینی می کرد: كَانَ يَتَنَبَّأُ وُقُوعَ الأَحْدَاث.

در بودجه پیش بینی شده است: دُبِّرَ فِي المِيزَانِيَّة.

پیشخدمت : خَادِم، جَرْسَون، فَرَّاش، سَاعِي.

پیشخدمت اتاق رئیس : فَرَّاشُ مَكْتَبِ الرَّئِيس.

پیشخدمت مدرسه : فَرَّاشُ المَدْرَسَة.

پیش درآمد، سرآغاز: طَلِيعَة، مُسْتَهَلُّ الحَدِيث.

پیش دستی : مُبَادَرَة.

بر دشمن پیش دستی کرد : بَادَرَ عَلَى العَدُوّ.

پیشرفت : اَلتَّقَدُّم.

پیشرفت ارتش در خاک دشمن : زَحْفُ الجَيش دَاخِلَ أَرَاضِي العَدُوّ.

پیشرفت جهانگردی : إِنْتِعَاشُ السِّيَاحَة.

پیشرفت صنعتی : اَلتَّقَدُّمُ الصِّنَاعِيّ.

پیشرفت علمی : اَلتَّطَوُّرُ الْعِلْمِيّ.

این واحد صنعتی نمایشگر پیشرفت کشور ماست : هَذِهِ الوَحْدَةُ الصِّنَاعِيَّة تُمَثِّلُ تَقَدُّمَ بِلَادِنَا.

پیشرفت ورزش : إِنْطِلَاقَةُ الرِّيَاضَة.

پیشرفت نکرده است : لَمْ يَحْرُزْ تَقَدُّماً.

پیشرفت قابل ملاحظه نموده است : تَقَدَّمَ تَقَدُّماً مَلْحُوظاً.

پیشرفت کار، کند است : اَلعَمَلُ يَسِيرُ بِبُطْء.

کارها با سرعت پیشرفت می کند: اَلأُمُورُ تَسِيرُ قُدُماً نَحْوَالأَمَام.

پیش نرفته است : لَمْ يَتَقَدَّم.

در راه پیشرفت مذاکرات موانع ایجاد می کند و سنگ می اندازد : يُعَرقِلُ سَيرَ المُحَادَثَات.

پیشرفتهای چشمگیر: اَلأَنْجَازَاتُ المَلْمُوسَة.

پیشرو: رَائِد، قَائِد. پیشوا.

پیشروان ادب : رُوَّادُ الأَدَب.

از پیشروان فرهنگ اسلامی است : هُوَ مِن رُوَّادُ الثَّقَافَةُ الأَسْلَامِيَّة.

پیشروی بدون استتار (در جنگ)**:** تَقَدُّمٌ مَكْشُوف.

پیشروی نیروهای مسلح بسوی مواضع دشمن: تَقَدُّمُ القُوَّاتُ المُسَلَّحَة نَحْوَ مَوَاقِعِ العَدُوّ.

پیش ساخته : جَاهِز.

صنایع چوبی پیش ساخته : اَلصِّنَاعَاتُ الخَشَبِيَّةُ الجَاهِزَة.

خانه‌های پیش ساخته : اَلبُیُوتُ الخَشَبِیَّةُ الجَاهِزَة، اَلبُیُوتُ الجَاهِزَة.

پیش‌فروش، سلف‌فروش : بَیْعُ النَّسِیئَة، اَلتَّسْلِیف.

پیش‌فنگ : سَلَام سِلَاح.

پیش‌قسط : اَلدُّفْعَةُ الأُولَى مِنَ الأَقْسَاط.

پیش‌کش : مُهْدَاة، مُقَدَّم (مصر).

پیش گفتار: تَقْدِیم تَمهِید، تَصدِیر، تَوطِئَة.

پیش گوئی : اَلتَّکَهُّن.

پیشگیری، جلوگیری : اَلوِقَایَة، اَلحَیلُولَة دُونَ...

پیشگیری از ارتکاب جرم، جلوگیری از ارتکاب جرم : مَنعُ إرتِکَابِ الجَرِیمَة.اَلحَیلُولَةُ دُونَ إرتِکَابِ الجَرِیمَة.

پیشگیری از بیماری: اَلوِقَایَةُ مِنَ المَرَض.

پیشگیری از تمام حشرات : اَلوِقَایَةُ مِن کَافَّةِ الحَشَرَات.

پیشمرگان: اَلشَّبِیبَةُ الفَدَائِیَّة، قُوَّاتُ الفُتُوَّة.

پیش نماز: إمَامُ الجَامِع.

پیش‌نویس نامه : تَسْوِیدُ الخِطَاب، اَلمُسَوَّدَة.

پیش‌نویس قرارداد تنظیم شد، تهیّه شد : نُظِّمَ الاتِّفَاقُ المَبْدَأیّ.

پیش‌نویس قرارداد (پاراف) بین نمایندگان دو کشور تنظیم و امضا شد : وِفَاقُ مُعَلَّم، بَیْنَ مُمَثِّلِي (مُفَوَّضِي) الحُکُومَتَین. وُقِّعَ بِرتوکُولُ الاتِّفَاقِیَّة.

پیش نویس قرارداد بین دو کشورتهیه وتنظیم شد : حُرِّرَتِ الاتِّفَاقِیَّة بِالأحْرُفِ الأُولَى بَینَ البلدَین).

پیش‌نویس قرارداد وبازرگانی پاراف شد : تَمَّ تَوقِیعُ الاتِّفَاقِیَّةُ التِّجَارِیَّة بِالأحْرُفِ الأُولَى.

پیشنهاد : إقْتِرَاح.

پیشنهاد را با احتیاط بررسی می کند : یَدْرُسُ الاقْتِرَاحَ مَعَ التَّحَفُّظ وَالتَّرَیُّث.

پیشنهاد خود را پس می گیرد : یَسْحَبُ إقْتِرَاحَهُ.

پیشنهاد داد : قَدَّمَ إقْتِرَاحاً.

پیشنهاد کرد : إقْتَرَحَ.

پیشنهاد تازه : إقْتِرَاحٌ جَدِید، عَرْضٌ جَدِید.

پیشنهاد رسمی : إقْتِرَاحٌ رَسْمِیّ. ← رسمی.

پیشنهاد سازنده : إقْتِرَاحٌ بَنَّاء. ← سازنده.

پیشنهاد عالی : إقْتِرَاحٌ مُمْتَاز.

پیشنهادات (در مناقصه و مزایده): عَطَاءَات (مصر) طَلَبَات (سوریه).

پیشوا : زَعِیم، قَائِد، رَائِد.

پیشوای مذهبی : اَلزَّعِیمُ الدِّینِیّ.

پیشوایان : زُعَمَاء، أقْطَاب.

پیشواز: اَلاسْتِقْبَال.

پیشوند، (مقـ : پسوند): اَلبَادِئَة، اَلسَّابِقَة (مقـ : اَللَّاحِقَة).

پیکار: قِتَال، مَعْرَکَة، إشْتِبَاك مُسَلَّح.

پیکار با بیسوادی : مُکَافَحَةُ الأُمِّیَّة. ← مبارزه.

پیکار با دشمن : مُقَاتَلَةُ الأعْدَاء، اَلقِتَالُ مَعَ العَدُوّ.

پیکار با فساد : مُکَافَحَةُ المُنْکَرَات.

پیکار، مبارزه : اَلنِّضَال (مبارزهٔ انتخاباتی : حَمْلَة إنتِخَابِیَّة). ← مبارزه.

پی گرد قانونی : مُعَاقَبَة قَضَائِیَّة.

پی گیر، پی جو: أثرِیاب، مُقْتَفِي الأثَر، مُعَقِّب.

پیله : شَرْنَقَة، فَیلَجَة.

پیمان : مِیثَاق، مُعَاهَدَة. ← قرارداد.

پیمان صلح بست : أبْرَمَ مُعَاهَدَةَ السَّلَام.

پیمان : اَلحِلْف، مِیثَاق، مُعَاهَدَة.

پیمان آتلانتیک : اَلحِلْفُ الأطْلَنطِي، اَلحِلْفُ الأطْلَسِي.

پیمان تدافعی : اَلمُعَاهَدَة الثُّنَائِیَّة، تَحَالُف دِفَاعِیّ.

پیمان تدافعی دسته جمعی : مُعَاهَدَة ضَمَان جَمَاعِیّ. ← دسته.

پیمان دسته جمعی : اَلمِیثَاقُ الجَمَاعِیّ.

پیمان دفاعی مشترک : مُعَاهَدَةُ الأَمْنِ المُتَبَادَل.

پیمان دوستی و مودّت : مِیثَاقُ الصَّدَاقَة.

پیمان سه جانبه : اَلحِلْفُ الثُّلَاثِیّ.

پیمان‌شکنی : نَقْضُ المُعَاهَدَة، نَکْثُ العَهْد.

پیمان عدم تجاوز: مِیثَاقُ (مُعَاهَدَة) عَدَمِ الأَعْتِدَاء.

پیمان مقدّس : اَلحِلْفُ المُقَدَّس.

پیمان نظامی : مُعَاهَدَة عَسْکَرِیَّة، حِلْفٌ عَسْکَرِیّ.

نقض یکطرفهٔ پیمان : نَقْضُ (رَفْضُ) المِیثَاق مِن أَحَدِ الطَّرَفَین.

پیمان ورشو: حِلْفُ وَارْسَو.

هم پیمانان : أَهلُ الحِلْف، اَلحُلَفَاء، اَلمُتَحالِفُون.

پیمانکار: مُقَاوِل، مُتَعَهِّدُ البِنَاء.

پیمانکاری (مقاطعه کاری) : مُقَاوَلَة.

پیمان مرکزی سنتو: اَلحِلْفُ المَرْکَزِیّ.

پینه : ثَفَنَة، وُصلَة.

پینه دست یا پیشانی : ثَفْنَة.

پینه‌دوز: إِسْکَافِی، مُصَلِّحُ الأَحْذِیَة.

پینه کردن، وصله کردن لباس : تَرقِیعُ الثَّوب.

پیوره (بیماری): بِیَورِیَّة (از فرانسه).

پیوست، ضمیمه : مُرفَق.

پیوست این نامه...: طَیَّ هَذَا الخِطَاب، مُرْفَقاً بِهَذَا الخِطَاب.

پیوستن به واحدهای نظامی : اَلاِلتِحَاق بِالوَحَدَاتِ العَسْکَرِیَّة، بِوَحَدَاتِ الجَیْش.

پیوسته، لاینقطع : بِدُون إِنْقِطَاع، مِن غَیرِ إِنْقِطَاع، بِصُورَة مُتَوَاصِلَة.

پیوند : اَلرَّبط، العُلقَة.

پیوند درخت : تَطعِیمُ الشَّجْرَة، تَطعیمُ النَّبات.

پیوند دوستی : عُلْقَةُ الصَّدَاقَةِ وَالمَوَدَّة.

پیوند زناشوئی : رِبَاطٌ مُقَدَّس، اَلعِلَاقَةُ الزَّوجِیَّة.

پیه : شَحْم، (تَشْحِیم = گریسکاری).

پیه‌دان : مُدْهُن، (شبیه سرمه‌دان که در گذشته بکار می بردند).

پمپ آب : مِضَخَّةُ المِیَاه.

پمپ بنزین : مَحَطَّةُ البِنْزول.



تا : إلَى، حَتَّى، رَيْثَمَا.

تا آنکه (اینکه): حَتَّى إنْ، إلَى آن، رَيْثَما آن.

تا اکنون (کنون): حَتَّى الآن، إلَى الآن، لِحَدِّ الآن.

تا نیمه شب کار می کردم : كُنْتُ أعْمَلُ حَتَّى مُنْتَصَفِ اللَّيْلِ.

تا برای من ورود به دانشکده میسّر شود : حَتَّى يَتَسَنَّى لِيَ الأِلتِحَاقُ بِالكُلِّيَّةِ.

تا برنامه آینده با شما خداحافظی می کنیم وشبی خوش و خواب نوشینی را برایتان آرزومندیم، (در پایان برنامه رادیو و تلویزیون): حَتَّى نَلْتَقِي بِكُم فِي بَرنَامَجِنَا القَادِمِ نَتَمَنَّى لَكُم لَيلَةً سَعِيدَةً وَنَوماً هَنِيئاً وَالسَّلَامُ عَلَيكُم وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ، (نَسْتَودِعُكُمُ اللهَ).

تا پیروزی، به جنگ ادامه می دهیم : نُوَاصِلُ القِتَالَ حَتَّى النَّصْرِ النِّهَائِيِّ.

تابکی؟ تا کی؟ : إلَى مَتَى؟

تا : ثنی، ثَنيَة (ثَنيُ البَنطلون، دو بل شلوار).

تای پارچه : ثَنْيَةُ القُمَاش.

پارچه را تا کرد : طَوَى القُمَاشَ.

تاب، توان : إحْتِمَال، طَاقَة. ← تابیدن.

تاب آورد : تَحَمَّلَ، إحْتَمَلَ.

تاب نیاورد : لَمْ يَتَحَمَّلْ، لَمْ يَحْتَمِل، لَمْ يَصْبِرْ، فَقَدَ طَاقَتَهُ. ← طاقت.

بی‌تاب شده است : فَقَدَ تَحَمُّلَهُ.

تاب مقاومت ندارد : لَا يُمْكِنُ لَهُ الصُّمُود.

مردم در برابر مشکلات تاب مقاومت دارند : اَلشَّعْبُ يَصمُدُ أمَامَ المَشَاكِل، المَتَاعِبُ، العَقَبَات، الصِّعَاب.

بی‌تابی کرد : جَزَعَ.

تاب (بازی کودکان): أُرجُوحَة، مُرْجِيحَة.

تابان : ساطِع، لَامِع.

ستارهٔ‌تابان: اَلنَّجْمُ اللَّامِع، السَّاطِع.

تابستان : صَيف.

تابستانی : صَيفِيّ.

گردش تابستانی : إصْطِيَاف.

لباسهای تابستانی : مَلَابِس صَيفِيَّة.
تابعیت : اَلجِنسِيَة، اَلتَّجَنُّس، (جِنسِيَّة = شناسنامه) ←— تبعه.
تابعیت او لغو شد : أُلغِيَت جِنسِيَّتُهُ.
به تابعیت ایران درآمده است : تَجَنَّسَ بِالجِنسِيَّةِ الأيرَانِيَّة.
تابلو: طَابْلُو، لَوحَة، لَافِتَة، (لَافِتَة = پلاکارت).
تابلوی إعلانات : لَوحَةُ الأعلَانات.
تابلوی مغازه : لَافِتَةُ المَحَلّ (يَافِتَةُ الحَانُوت).
تابلوی مغازه کفاشی : لَافِتَةُ مَحَلَّاتِ الأحْذِيَة، (يَافِتَةُ مَعْرَضِ الأحذِيَة).
تابلوی نقاشی : لَوحَةُ الرَّسْم.
تابوت : نَعْش، جِنَازَة، (إقَامَةُ الجِنَاز = برپا نمودن مراسم ختم و دعا نزد مسیحیان مصری که معمولاً در کلیسا انجام می گیرد).
تابیدن ریسمان : فَتْلُ الحَبْل.
ریسمان تابیده : حَبْلٌ مُكْدَم (شَدِيدُ الفَتْل)، حَبْلٌ مَفْتُول.
تابیدن نور : سَطَعُ النُّور.
تاج خروس : عُرفُ الدِّيك، (عُرْفُ الفَرَس = یال اسب).
تاج گل، حلقهٔ گل : إكْلِيلٌ مِنَ الزُّهُور، إكْلِيلُ الزَّهر، (بَاقَةُ الوَرْد : دستهٔ گل).
تاج گلی نثار آرامگاه سرباز گمنام کرد : وَضَعَ إكْلِيلاً مِنَ الزُّهُور عَلَى ضَرِيحِ الجُنْدِيّ المَجْهُول.
تاجر، بازرگان : تَاجِر. بازرگان.
تارعنکبوت، کارتنه : نَسِيجُ العَنْكَبُوت.
تار و پود : سُدَى وَاللُّحْمَة.
تار و پود فرش : سُدَى السَّجَّاد وَلُحْمَتُهَا.
تار و مار کردن نیروهای دشمن : سَحْقُ قُوَّاتِ العَدُوّ، إبَادَةُ قُوَّاتِ العَدُوّ.

به تارک آسمان رسید : شَقَّ عِنَانَ السَّمَاء.
تاریخ تولد : تَارِيخُ الوِلَادَة.
تاریخچه : لَمْحَة تَارِيخِيَّة، نُبْذَة تَارِيخِيَّة، فَذْلَكَة تَارِيخِيَّة.
تاریخ جهان : تَارِيخٌ عَام.
تاریخ دانان : عُلَمَاءُ التَّارِيخ.
تاریخ دریانوردی : تَارِيخُ الأبْحَار، تَارِيخُ البَحرِيَّة.
تاریخ کشور اسلامی ما مالامال از عظمت و افتخارات است : إنَّ تَارِيخَ بَلَدِنَا الأسْلَامِيّ حَافِلٌ بِالمَفَاخِر وَالأمْجَاد.
تاریخ کهن : ألتَّارِيخُ التَّلِيد، اَلعَرِيق، (اَلشَّعْبُ العَرِيق = ملت کهن).
تاریک : مُظْلِم.
تاریکی زدوده شد : تَبَدَّى الظَّلَام، إنْقَشَعَ الظَّلَام.
تاریکی شب : ظُلْمَةُ اللَّيل، سَوَادُ اللَّيل، (جُهْنَةُ اللَّيل = تاریکی دل شب).
تازه : طَازَج، طَازَة.
تازه، به همین تازگی، درهمین نزدیکی : قَرِيبُ العَهْدِ بِ...، حَدِيثُ العَهْدِ بِ...، مُنْذُ زَمَنٍ قَرِيب، مُنْذُ عَهْدٍ قَرِيب.

سربازان تازه نفس وارد نبرد شدند : إشْتَرَكَ فِي القِتَال جُنُودٌ جُدَد.
تازه از شیر گرفته شده (کودک) : قَرِيبُ العَهْدِ بِالفِطَام.
تازه داماد : حَدِيثُ العَهْدِ بِالزَّوَاج.
تازه‌ای ندارم (خبر جدیدی نیست) : لَا جَدِيدَ تَحْتَ الشَّمْس، لَا جَدِيدَ عِنْدِي.
نان تازه : خُبْز طَرِيّ، عَيْش طَرِيّ (مصر).
همین تازگی اورا دیدم : رَأَيْتُهُ مُنْذُ وَقْتٍ قَرِيب.
تاس، قدح : طَاسَة، سُلْطَانِيَّة.قَصعَة (فصيح).
تاس نرد : زَارُ الطَّاوِلَة، زَهْرُ النَّرْد.
تاس کباب : اَلطَّاجِن (غذای معروفی درمصر است که در

دیگهای گلی شبیه به گمیش تهیه می شود).
تاقچه : رَفّ، ج : أرفِفَة، رُفُوف، رِفَاف.
تاکتیک : اَلتَّکْتِیک.
تاکنون : لِلْآن، حَتَّى الآن.ــــ تا.
تالار اجتماعات: قَاعَةُ الأَحتِفَالَات، قَاعَةُ الأَجْتِمَاع.
تالار تشریح : قَاعَةُ التَّشْرِيح.
تالار تشریفات وزارت خارجه : صَالَةُ التَّشْرِيفَات، بَهْوُ التَّشْرِيفَات بِوِزَارَةِ الخَارِجِيَّة.
تالار تشریفات در وزارتخانه : قَاعَةُ الأَحتِفَالَات، قَاعَةُ الأَسْتِقْبَال فِي مَقَرِّ الوِزَارَة.
تالار دانشکده : مُدَرَّجُ الكُلِّيَّة.
تالار سخنرانی دانشکده، آمفی تئاتر دانشکده : مُدَرَّجُ الكُلِّيَّة، قَاعَةُ المُحَاضَرَة فِي الكُلِّيَّة.
تالار شورا، اجتماعات : قَاعَةُ الأَجْتِمَاع، (تالار شورای دانشگاه : قَاعَةُ مَجْلِسِ الجَامِعَة).
تالوگ : خَطُّ القَعْر.
تانزانیا : تَنْجَانِيقَا.
تانک : دَبَّابَة.
تانک زمینی دریائی : دَبَّابَة بَرمَائِيَّة.
تانکر آب: صَهْرِيجُ المَاء، مَخْزَنُ المَاء.
تانکر ماشین : سَيَّارَةُ الصَّهْرِيج.
تانکر نفت : سَيَّارَةُ صَهْرِيج لِلْغَاز، شَاحِنَةُ الزَّيت.
تاول : فَقَاقِيع مَائِيَّة، بُثُور مَائِيَّة.
بدون تأثیر حقوقی : دُونَ أَثَرٍ قَانُونِيّ.
تأثیر خوبی بر روی مردم داشت : كَانَ لَه أَحْسَنُ وَقْع فِي النُّفُوس.
تأثیر خود را کرد : أَحْدَثَ أَثَرَهُ.
تأثیر سخن : وَقْعُ الكَلَام، (وَقْعُ الأَقْدَام : صدا و آهنگ گام).
تأثیر گذاشت، نفوذ کرد : أَثَّرَ عَلَى، أَثَّرَ فِي....

آفتِ تأخیر پشیمانی است : وَفِي التَّأخِير نَدَامَة.
إجرای حکم جنایی به تأخیر افتاد : أُوقِفَ تَنْفِيذُ الحُكْم الجَنَائِيّ.
اجرای حکم مدنی مدتی نامعلوم بتأخیر افتاد : أُوقِفَ تَنْفِيذُ الحُكْمِ المَدَنِي لِأَجَلٍ غَيرِ مُسَمَّى.
تأخیر کرد از... : تَأَخَّرَ عَنْ...
تأخیر إقامهٔ دعوا (برای مدتی نامعلوم)**:** إِيقَافُ الدَّعْوَى لِأَجَلٍ غَيرِ مُسَمَّى.
تأخیر انداختن اجرای حکم : إِيقَافُ التَّنْفِيذ.
تأخیر انداختن صدور حکم : إِيقَافُ الحُكْم.
تأخیر انداختن کار برای مدتی : إِيقَافُ العَمَل لِمُدَّة.
تأخیر پرداخت حساب تجارتی : إِيقَافُ الدَّفْعِ التِّجَارِيّ.
پرداخت حقوق به تأخیر افتاد : أُجِّلَ صَرْفُ الرَّوَاتِبِ إِلَى وَقْتٍ آخَر.
تأسف : أَسَف.
جای تأسف است : مِمَّا يُؤْسَفُ لَه، وَلِـلأَسَف.
بدون تأسف اورا ترک گفتم : تَرَكْتُهُ غَيرَ آسِفٍ.
تأسیسات دولتی : مُؤَسَّسَات حُكُومِيَّة.
تأسیسات نظامی : اَلْمُنْشَآتُ العَسْكَرِيَّة.
تأمین اعتبار در بودجه : إعتِمَادُ المِيزَانِيَّة، تَدبِيرُ الصَّرفِ المَالِي فِي المِيزَانِيَّة.
تأمین زندگی : كَسْبُ المَعِيشَة.
من امور مالی این مؤسسه را تأمین می کنم : أَنَا أُمَوِّلُ هَذِهِ المُؤَسَّسَة، أَنَا المُمَوِّلُ لِهَذِهِ المُؤَسَّسَة.
تأمین شرایط زندگی بهتر برای کارگران و کشاورزان : ضَمَانُ ظُرُوفُ المَعِيشَةِ الأَفْضَل لِلعُمَّالِ وَالفَلَّاحِين.
تأیید می کنم شما را : إِنِّي أُؤَيِّدكُم.
به تأیید مقام مسئول رسیده است : أُشِّرَ مِنَ الجَهَةِ

المَخْتَصَّة، صُدِّقَ عَلَيهِ مِن الجَهَةِ المُخْتَصَّة.
تأييديّه : شَهَادَة مُصَدَّقَة، (تُؤيِّدُ صِحَّةَ المُؤَهِّلِ العِلْمِيِّ الَّذِى مُنِحَ بِهِ المُتَخَرِّج وَتُرْسَلُ مُبَاشَرَةً إِلَى الجَهَاتِ المَعْنِيَّة بِطَرِيقَةٍ سِرِّيَّة).
تب : حَرَارَة، حُمَّى، سُخُونَة (عاميانه).
تب دارم: عِنْدِى حُمَّى، عِنْدِى سُخُونَة، إِنِّى مُصَابٌ بِالحُمَّى.
تب حصبه: اَلحُمَّى التِّيفُودِيَّة.
تب خفيف: حُمَّى طَفِيفَة، خَفِيفَة (بَسِيطَة).
تب‌دار: مَحْمُوم.
تب شديد: حُمَّى مُرتَفِعَة، عَالِيَة.
تب ولرز: قُشَعْرِيرَة، اَلبَرْدَاء، رَجفَة.
تبخال : اَلقَوْبَاء (مَرَض جِلدِىٌّ يَظْهَرُ عادةً فى الشِّفاه بَعدَ الأصَابَةِ بِالحُمَّى).
تبادل نظر: تَبَادُلُ الأفكَار، اَلتَّشَاوُر.
تباني : مُؤامَرَة، اَلتَّوَاطُؤ.
تباني قبلي: مُؤامَرَة مُدَبَّرَة، مُؤامَرَة مُبَيَّتَة.
عليه اوتباني كردند: تَآمَرُوا ضِدَّهُ، تَوَاطَئُوا ضِدَّه.
تباه شد : ضَاعَ، هَلَكَ.
تباهي: الفَنَاء.
تبّت : تِبَت.
تَبَر: فَأس، بَلْطَة (عاميانه).
تبرئه، بيگناهي : بَرَاءَة.
خود را تبرئه كرد: بَرَّأَ سَاحَتَهُ.
دادگاه اورا تبرئه كرد: أَصْدَرَتِ المَحْكَمَةُ حُكْماً بِبَرَاءَتِهِ، أَثْبَتَتِ المَحْكَمَةُ بَرَاءَتَهُ.
تبريک سال نو: اَلتَّهْنِئَةِ بِمُنَاسَبَةِ رَأسِ السَّنَةِ الجَدِيدَة.
تبريک گويي: اَلتَّهْنِئَة، تَقدِيمُ التَّهَانِي.
سال نورا تبريک مى گويم (عرض مى كنم): كُلُّ عَامٍ وَأَنتُم بِخَير، كُلَّ عَامٍ وَأَنتَ طَيِّب، كُلُّ عَامٍ وَأَنتُم بِخَير، مُبْرُوك، (معمولاً در پاسخ مى گويند: وَأَنْتَ بِالصِّحَّةِ وَالسَّلَامَة، اَللّٰه يُبَارِكُ فِيك. اين تعبيرات در همهٔ أعياد و مناسبات فرخنده بكار مى رود).
تبريک محبت‌آميز شما را به مناسبت عيد قربان دريافت داشتم: تَلَقَّيتُ تَهْنِئَتَكُمُ الرَّقِيقَة بِمُنَاسَبَةِ عِيدِ الأَضْحَى المُبَارَك.
تبريكات خود را تقديم داشت: قَدَّمَ تَهَانِيه.
تبعه ايران شدم، تابعيت ايران را پذيرفتم: تَجَنَّسْتُ بِالجِنْسِيَّةِ الأيرَانِيَّة، أَخَذْتُ الجِنْسِيَّةَ الأيرَانِيَّة، أَخَذْتُ الجِنْسِيَّةَ الأيرَانِيَّة، (أَصْبَحْتُ مُوَاطِناً إيرَانِيّاً). ← تابعيت.
تبعيد به خارج از كشور: اَلأِبْعَادُ خَارِجَ البِلَاد، اَلنَّفْيُ إِلَى خَارِجِ القُطْر.
تبعيد داخلى: اَلأبْعَادُ دَاخِلَ البِلَاد.
تبعيد كردن: نَفْيُ البَلَد، إبْعَاد.
تبعيدگاه : مَنْفَى.
تبعيض نژادى: اَلتَّفْرِقَةُ العُنْصُرِيَّة، اَلتَّمْيِيزُ العُنْصُرِى.
سياست تبعيض نژادى: سِيَاسَةُ التَّفْرِقَةِ العُنْصُرِيَّة.
تبلور خط انقلاب : بَلْوَرَةُ خَطِّ الثَّورَة، بَلْوَرَةُ مَسِيرَةِ الثَّورَة.
تبليغ آشكار: دَعَايَة مَكْشُوفَة،...عَلَنِيَّة.
تبليغات انتخاباتى، مبارزه انتخاباتى: حَمْلَة إِنْتِخَابِيَّة، مَعْرَكَة إِنْتِخَابِيَّة.
تبليغات بى اساس: دِعَايَات مَزْعُومَة.
تبليغات پوچ وتوخالى: دِعَايَات جَوفَاء.
تبليغات سياسى: اَلتَّبْلِيغَاتُ الدِّبْلُومَاسِيَّة، اَلدِّعَايَاتُ الدِّبْلُومَاسِيَّة (اَلسِّيَاسِيَّة).
تبليغات مغرضانه: اَلدِّعَايَاتُ المُعَادِيَة، اَلمَحْمُومَة.
تبليغات نئون: إِعلَانَات ضَوئِيَّة.
دستگاههاى تبليغاتى دشمن: أَجْهِزَةُ الدِّعَايَةِ

لِلْعَدُوّ. ← دشمن ← دستگاه.

وزارت تبليغات، (ارشاد): وِزَارَةُ الأَعْلَام، وِزارَةُ الإِرْشاد.

فيلمهاى تبليغاتى : أَفْلَام دِعَائِيَّة.

تبهكار: مُجْرِم.

تبهكاران، خرابكاران : جَمَاعَةُ المُجْرِمِين، اَلجُنَاة، عَنَاصِر هَدَّامَة.

تبهكارانه : جَنَائِيّ، إِجْرَامِيّ.

عمل تبهكارانه : عَمَل إِجْرَامِيّ.

تبهكارى : اَلجَرِيمَة، اَلأَجْرَام، جَنَايَة.

تپانچه : مُسَدَّس، طَبَنْجَة.

تپش قلب : دَقَّاتُ القَلْب، نَبْضُ القَلْب.

صداى تپش قلبم را مى شنيدم : كنت أَسْمَعُ دَقَّاتِ قَلْبِي.

قلبم مى تپد، هراسانم : قَلْبِي مُضْطَرِب، أَنَا مُسْتَوحِش.

تپه، بلندى : رَابِيَة، تَلّ. ← بلند.

تپه هاى شنى : كُثْبَان رَمْلِيَّة.

تثبيت مواضع : تَحْكِيمُ المَوَاقِع.

تثبيت نرخها، جلوگيرى از نوسان نرخها : تَثْبِيتُ (تَحدِيدُ)الأَسْعَار اَلحَدُّ مِن تَقَلُّبَاتِ الأَسْعَار.

تجارت، بازرگانى : تِجَارَة. ← بازرگان.

تجارت بردهٔ سفيد : تِجَارَةُ الرَّقِيقِ الأَبْيَض.

تجارت كالاى مجاز : تِجَارَةُ السِّلَعِ المَسْمُوحَة.

تجارت مشروع : تِجَارَةٌ مَشْرُوعَة.

تجارتخانه : مَتْجَر، مَكْتَب تِجَارِيّ.

تجارتخانه ها : مَحَلَّات، بُيُوتَات تِجَارِيَّة.

تجارتى : تِجَارِيّ.

كالاهاى تجارتى : سِلَع تِجَارِيَّة.

تجاوز: إِعْتِدَاء، عُدْوَان.

تجاوز بيرحمانه : عُدْوَانٌ غَاشِم، إِعْتِدَاءٌ غَادِر.

تجاوز دشمن به شدت سركوب شد : قُضِيَ عَلَى عُدْوَانِ العَدُوِّ قَضَاءً تَامًّا (كَامِلاً).

تجاوز علنى، آشكار: عُدْوَانٌ سَافِر.

دشمن به مرزهاى ما تجاوز كرد : إِعْتَدَى العَدُوُّ عَلَى حُدودِ بِلَادِنَا.

از حق تجاوز كرد : إِعْتَدَى عَنِ الحَقّ.

تجاوزات دشمن به مرز: تَحَرُّشَاتُ العَدُوِّ عَلَى الحُدُود. ← مرز ← دشمن.

تجديد : تَجدِيد، إِعَادَة، إِسْتِئْنَاف.

تجديد روابط : إِعَادَةُ العِلَاقَات.

تجديد روابط بين دو كشور: إِعَادَةُ العَلَاقَات بَينَ البَلَدِين. ← روابط.

تجديد قوا نمود : جَدَّدَ قُوَاهُ، إِسْتَجْمَعَ قُوَاه.

تجديد مذاكرات : إِسْتِئْنَافُ المُحَادَثَات.

تجديد نظر در انتخابات : إِعَادَةُ النَّظَر فِي الأِنْتِخَابَات. ← انتخابات.

تجديد نظر شد : أُعِيدَ فِيهِ النَّظَر.

تجديد و إعادهٔ استقلال : إِستِعَادَةُ الأِسْتِقْلَال.

تجديدى : إِكْمَال، تَخَلُّف.

تجربه، آزمايش : تَجرِبَة.

با تجربه : مُحَنَّك.

تجزيه : إِنْفِصَال.

تجزيه طلب : اَلأِنْفِصَالِيّ.

تجزيه و تحليل روانى : اَلتَّحْلِيلُ النَّفْسِيّ.

تجمع غير قانونى : تَجَمُّع غَيرُ مَشْرُوع.

تجهيز و آماده كردن كليهٔ منابع، همه نيروها : حَشْدُ كُلِّ الطَّاقَات.

تجهيزات نظامى، ساز و برگ نظامى : عَتَاد، مُعَدَّات حَرْبِيَّة.

تحت، زير: تَحْت.

تحت أوامر شما هستم : أَنَا رَهِينُ أَمْرِكُم، أَنَا تَحْتَ

تَصَـرُّفِكُم، (أَنَارَهْنُ إِشَارَتِكُم = من گوش بفرمان شما هستم).

تحت بازجوئی است، درمراحل بازجوئی است : هُوَرَهْنُ التَّحْقِيق.

تحت پوشش : اَلتَّغْطِيَة.

نیروی پیاده تحت پوشش آتش توبخانه شروع به پیشروی کرد : أَخَذَتْ قُوَّاتُ الْمُشَاة تَتَقَدَّمُ تَحتَ سِتَارِنِيرَانِ المِدْفَعِيَّة.

تحت تعقیب است : هُوَمُطَارَد.

تحت تعقیب مقامات أمنيتى است : هُوَمُطَارَدٌ مِن قِبَلِ سُلَطَاتِ الأَمْن.

تحت الحمايه (كشور): تَحْتَ الوِصَايَة، تَحْتَ الاَنْتِدَاب، اَلمَحْمِيَّة.

تحت عمل جرّاحی قرار گرفت : أُجرِيَ فِيهِ العَمَلِيَّة، أُجرِيَتْ لَهُ العَمَلِيَّة.

تحت عنايت پروردگار: تَحْتَ رِعَايَةِ اللّٰه.

بیمار تحت نظرپزشک قرار گرفت : اَلمَرِيضُ أَصبَحَ تَحْتَ مُرَاقَبَةِ (إِشْرَافِ) الطَّبِيب.

متهم تحت نظرپليس است : اَلمُتَّهَمُ مُحَدَّدٌ إِقَامَتُهُ مِن قِبَلِ الشُّرْطَة، اَلمُتَّهَمُ تَحْتَ مُرَاقَبَةِ الشُّرْطَة.

تحت نظر قرار گرفت (سیاسی): حُدِّدَت إِقَامَتُهُ، فُرِضَتْ عَلَيهِ إِقَامَةٌ جَبْرِيَّة.

تحريک كردن : تَحْرِيض، إِسْتِفْزَاز.

تحریکات دشمن: إِسْتِفْزَازَاتُ العَدُوّ.

تحريم اقتصادى : اَلمُقَاطَعَةُ الاَقْتِصَادِيَّة.

تحریم داد وستد بازرگانی : اَلمُقَاطَعَةُ الاَقْتِصَادِيَّة.

تحريم معاملات بازرگانى (بايكوت): اَلمُقَاطَعَةُ التِّجَارِيَّة.

تحسين كردن : اَلاَشَادَة، اَلتَّنْوِيه.

ازاوتحسين وتقدير كرد : أَشَادَبِهِ، نَوَّهَ بِهِ.

تحسین همگی را برانگیخت : أَثَارَإِعْجَابَ الجَمِيع.

تحصيلات دانشگاهی : اَلدِّرَاسَةُ الجَامِعِيَّة.

تحصيلات عاليه (فوق ليسانس و دكترى): اَلدِّرَاسَاتُ العُلْيَا.

تحصيلات عاليه من هفت سال بطول انجاميد : إِسْتَغْرَقَتْ دِرَاسَاتِيَ العُلْيَا سَبْعَ. سَنَوَاتٍ، إِسْتَمَرَّتْ دِرَاسَاتِيَ العُلْيَا سَبْعَ سَنَوَاتٍ، (سَبْعَةَ أَعْوَام).

تحصيل كردن : اَلتَّعَلُّم، (مُحَصِّل = بليط فروش شركت واحد اتوبوسرانى در مصر).

تحصيلكرده : مُثَقَّف، مُتَعَلِّم.

آغازسال تحصيلى : بِدَايَةُ العَامِ الدِّرَاسِيّ.

تحقير كردن : اَلاَزْدِرَاء.

تحقيق، بررسى، پژوهش : بَحْث، تَحَرِّى، تَحْقِيق، تَوَخِّى، تَمْحِيص.

تحقيق درمسائل قضايى : اَلتَّحَرِّى، اَلتَّحْقِيق فِى القَضَايَا القَانُونِيَّة، اَلمَسَائِلِ القَضَائِيَّة.

تحقيق هويت : تَحْقِيقُ الشَّخْصِيَّة.

تحقيقات دامنه دارى براى كشف توطئه انجام گرفت : أُجْرِيَتْ تَحَرِّيَاتٌ عَلَى أَوسَعِ النِّطَاقِ لِلْكَشْفِ عَنِ المُؤَامَرَة.

تحكيم روابط : تَدْعِيمُ العَلَاقَات تَوطِيدُ الصِّلَات، تَوثِيقُ العَلَاقَات، تَقْوِيَةُ الأَوَاصِر.

تحكيم روابط برادرى : تَوثِيقُ وَشَائِجِ الأُخُوَّة.

تحكيم روابط دوستى وبرادرى: تَدْعِيمُ، تَعْزِيزُ، تَوثِيقُ، تَوطِيدُ العَلَاقَات الوُدِّيَّة، صِلَاتِ المَحَبَّة، رَوَابِطِ الصَّدَاقَة، وَشَائِجِ الأُخُوَّة، (تَوطِيدُ عُرَى الصَّدَاقَة).

تحكيم روابط سياسى ميان دو كشور: تَدْعِيمُ، تَحْكِيمُ، تَوثِيقُ، توطِيدُ العَلاقاتِ السِّيَاسِيَّة بَينَ البَلَدَين.

تحليف، سوگند ياد كردن: أَدَاءُ اليَمِين.

تحليف قانونى: اَليَمِينُ الدُّستُورِىّ.

مراسم تحليف قانونى انجام گرفت: أُجْرِيَت مَرَاسِيمُ

الیَمِینِ الدُّستُوریّ.

تحلیل، تفسیر:

اوضاع بحرانی خاورمیانه را مورد تحلیل قرار داده گفت...: عَلَّقَ عَلَی المَوقِفِ المُتأَزِمِّ فِی الشَّرقِ الاوسَطِ قائِلاً...

تحمّل: إحتِمَال، تَحَمُّل، تَجَشُّم.

من این سخن را تحمّل نمی کنم: أنَا لَا أحتَمِلُ، (لَاأُطِیقُ) هٰذَا الکَلَام.

من تحمّل این دوستت را ندارم: أنَا لَا أُطِیقُ صَدِیقَك.

من تحمّل این رفتار را ندارم: أنَا لَا أُطِیقُ هٰـذَا التَّصَرُّف.

سختیهای این سفر را تحمل کردید: لَقَد تَجَشَّمتُمُ المَتَاعِبَ فِی سَفَرِکُم. (این تعبیر بعنوان مجامله به میهمان نیز گفته می شود).

خود را بر دیگران تحمیل کرده است: قَد فَرَضَ نَفسَهُ عَلَی الآخَرِین.

صلح تحمیلی: اَلسَّلاَمُ المَفرُوض.

تحول روشهای جنایت: تَطَوُّرُ أسَالِیبِ الأجرَام.

تخت: تَخت، سَرِیر، جمع، أسِرَّة.

تخت بیمارستان: سَرِیرُ المُستَشفَی.

تختخواب: سَرِیرُ النَّوم.

بیمارستان یکصد تختخوابی: مُستَشفَی ذَاتُ مِأة أسِرَّة.

تخته: خَشَبَة، (خَشَبَةُ المَسرَح = سن تآتر).

تخته پاک کن: مِمسَحَة، مَسَّاحَة، کَلَّاسَة.

تخته سیاه: سَبُّورَة، لَوح أسوَدِ.

تخته فرش: قِطعَةُ سَجَّاد.

تختهٔ گوشت: خَشَبَةُ تَقطِیعِ اللَّحم، اَلوَضَم.

تخصّص: أخِصَّائِی، إختِصَاص.

تخصّص در جرّاحی چشم دارد: أخِصَّائِیٌّ فِی جِرَاحَةِ العُیُون، طَبِیبُ جَرَّاحِ العُیُون.

تخطئه کردن: تَفنِید.

مطالب اورا تکذیب وتخطئه کرد: فَنَّدَ مَزَاعِمَهُ، دَحَضَ أقَاوِیلَهُ.

تخفیف بحران: تَخفِیفُ حَالَةِ التَّوَتُّر.

تخفیف بلیط هواپیما: تَخفِیضُ تَذکَرَةِ الطَّائِرَة.

تخفیف شدّت بحران: تَخفِیفُ حِدَّةِ التَّوَتُّر.

تخفیف قراردادی: تَخفِیض إتِّفَاقِیّ.

تخفیف قیمت: تَخفِیضُ الثَّمَن (اَلخَصم: در تداول مصریان).

تخفیف کلّی در بهای کالا: اَلتَّخفِیضُ الهَائِل فِی أسعَارِ البَضَائِع (اَلسِّلَع).

از تخفیف کلّی استفاده کرد: حَازَ عَلَی تَخفِیضٍ هَائِل.

تخلیه: تَفرِیغ، إخلَاء، جِلَاء.

تخلیهٔ اراضی از قوای بیگانه: إنسِحَابُ قُوَّاتِ الأحتِلَال، تَطهِیرُ الأرَاضِی مِنَ القُوَّاتِ الأجنَبِیَّة، جِلَاءُ قُوَّاتِ الاَحتِلَال.

تخلیهٔ اراضی اشغال شده: اَلأنسِحَابُ مِنَ الأرَاضِی المُحتَلَّة.

تخلیهٔ اسیران به پشت جبهه: إخلَاءُ الأسرَاءِ خَلفَ الجَبهَة.

تخلیهٔ بار: تَفرِیغُ الشُّحنَة (اَلحِمل). ← بار.

تخلیهٔ دکان یا منزل: إخلَاءُ المَحَلِّ أوِ البَیت.

تخلیهٔ کشور از قوای بیگانه: جِلَاءُ قُوَّاتِ الاَحتِلَال مِنَ البِلَاد، إنسِحَابُ قُوَّاتِ الأحتِلَال مِنَ البِلَاد، تَطهِیرُ البِلَاد مِنَ القُوَّاتِ الأجنَبِیَّة.

تخم: بَذر، بَیضَة، نُطفَة، بِزر.

تخمچه، تخمک: بُوَیضَة ج، بُوَیضَات.

تخمپاشی: نَثرُ البُذُور.

تخم مرغ آب پز: بَیض مَسلُوق.

تخم مرغ باز شد (جوجه از آن بیرون آمد): فَقَسَتِ البَیضَة.

تخم مرغ فاسد: بَیض خَربان (عراق)، بَایِز (مصر).
تخم مرغ عسلی: بَیض نِصْفُ مَسْلُوق، نُصُّ مَسْلُوق (عامیانه).
تخم مرغ نیمرو: بَیْض مَقْلِی.
زردهٔ تخم مرغ: صَـفَـارُ البَیض، مُحُّ البَیض (که بر سفیدهٔ آن نیز گفته می شود).
تخمه: حَبّ، لُبّ.
تخمهٔ هندوانه: حَبّ بَطّیخ (مصر)، رَقِّي (عراق).
تخمه می شکند: یُـقَـزقِزُ اللُّبّ (در تداول مصریان)، یِکَسِّرالحَبّ (عراق).
تخیّل: خَیَال.
درعالم تخیّلات خود فرورفت: أَطْلَقَ العِنَانَ لِخَیَالِه.
تدابیرلازم را اتخاذ کرد: إتَّـخَـذَ التَّدابِیرَ اللأَزِمَة.
تدارکات نظامی: اَلْأِستِعْدادَاتُ العَسْکَرِیَّة.
تدارکات نظامی وسیع: اَلْأِستِعْدادَاتُ العَسْکَرِیَّة عَلَی أَوْسَعِ النِّطَاق.
به تدریج، أندک أندک: آنَاً فَآنَاً، رُوَیْداً رُوَیْداً، شَیْئاً فَشَیْئاً.
تر، خیس: مَبْلُول، نَدِیّ.
دستمال، تر است: اَلمِنْدِیل نَدِیّ (مَبْلُول).
تر و خشک را با هم سوزانید، همه چیزرا نابود کرد: أَتَی عَلَی الأَخْضَرِ وَالیَابِس.
لباسهایم ازباران ترشد: تَبَلَّلَتْ ثِیَابِی مِنَ المَطَر.
میوه تر و تازه: فَاکِهَة جَدِیدَة وَطَرِیَّة.
ترازنامه مالی: مِیزَانِیَّةُ الحِسَابَات.
ترازو: مِیزَان.
شاهین ترازو (زبانه): لِسَانُ المِیزَان.
ترازدی: تَرَاجِیدِیَا، اَلمَأْسَاة.
ترازدی حماسی: اَلمَـأْسَـاةُ الحَـمَـاسِـیَّـة، (اَلمَلْحَمِیَّة).

ترازدی کمدی: اَلمَأْسَاةُ اللاَّهِیَّة.
تراش: اَلنَّحت، اَلْبَرْی.
جواهرتراش: حَکَّاکُ الأَحْجَارِ الکَرِیمَة.
سنگ تراش: حَجَّار.
مداد تراش: بَرَّایَة، مِبْرَاة.
تراشکار: عَامِل بِرَایَةِ الحَدِید.
تراشکاری: وَرْشَةُ بِرَایَةِ الحَدِید.
تراشه، خاک أره: نَشَارَةُ الخَشَب.
تراشیدن مو: حَلْقُ الشَّعْر، إزَاحَةُ الشَّعْر، إزَالَةُ الشَّعْر. ← مو.
تراشیدن موی سر: حَلْقُ شَعْرِ الرَّأْس.
تراشیدن مو با تیغ: إزَالَةُ الشَّعْرِ بِالمُوسَی.
ترافیک پایتخت: حَرَکَةُ المُرُورِفِی العَاصِمَة.
ترافیک مختل شد: شَلَّتْ حَرَکَةُ المُرُور.
تراکتور: آلَةُ الجَرّ، جَرَّار، جَرَّارَة.
تراموای برقی: قَـاطِـرَة کَهْـرَبَائِیَة، حَافِلَة کَهْرَبَائِیَّة.
ترانزیت: لِلتَّصْدِیر.
کالای ترانزیتی: سِلَع (بَضَاعَة) لِلتَّصْدِیر.
ترانه، آواز: غِنَاء ج، أُغْنِیَة، أَغَانِی.
ترانه خوان، آوازخوان: مُـغَـنِّی (برای مذکر)، مُغَنِّیَة (برای مؤنث که آنرا در زبان فصیح قَیْنَة گویند و جمع آن قِیَان است).
تربچه: فِجِیل، فِجِل (عامیانه).
بی تربیت، بی أدب: عَـدِیـمُ التَّرْبِیة، قَلِیلُ الأَدَب.
تربیت زنبورعسل: تَرْبِیَةُ النَّحْل.
تربیت غلط وبدآموزی: سُوءُ التَّوجِیهِ التَّرْبَوِی.
سازمان تربیت بدنی: مُـنَـظَّـمَـةُ رِعَایَةِ الشَّبَاب (مصر)، مُنَظَّمَةُ التَّرْبِیَةِ البَدَنِیَّة.
ترتیب دادن کار: تَنْظِیمُ العَمَل.

ترتیب کار را بده: دَبِّرالأمر، رَتِّب الامُور.
ترجمان احساسات من است: يُعَبِّرُعَن أحاسيسي، مَشاعِري.
ترجمهٔ آزاد: تَرْجَمَة حُرَّة.
ترجمهٔ آنی: تَرْجَمَة فَورِيَّة، عَلَى الفَور.
ترجمهٔ تحت‌اللفظی: اَلتَّرْجَمَةُ بِالحَرف.
ترجمه فوری، مستقیم (دهان به دهان): تَرجَمَة مُبَاشَرَة.
ترجمهٔ همزمان: تَرجَمَة فِي وَقْتٍ وَاحِدٍ، مَعاً.
ترجیح داد که...: آثَرَأن...
ترجیح داد که از اینجا کوچ کند: آثَرَأنْ يَرْحَلَ مِن هُنَا.
این رنگ را بر آن رنگ ترجیح داد: فَضَّلَ هَذَا اللَّونَ عَلَى ذَلِكَ اللَّون، رَجَّحَ هَذَا اللَّونِ عَلَى ذَلِکَ اللَّون.
ترحّم: الأشفَاق.
بر او ترحم می کنم، دلم به حالش می سوزد: أُشْفِقُ عَلَيه.
بر او ترحّم کردم: أشْفَقْتُ عَلَيه، تَرَحَّمْتُ عَلَيه.
ترخیص کالا: تَخْلِيصُ البَضَاعَة، السِّلْعَة.
ترخیص کالاهای گمرکی: تَخْلِيصُ البَضَائِع الجُمْرُكِيَّة.
ترخیص گمرکی: اَلتَّخْلِيصُ الجُمْرُكِيّ.
ترس: اَلخَوف، اَلرُّعْب.
به ترس و وحشت افتاد: إسْتَولَى عَليهِ الرُّعْب، ذُعِرَ.
ترس و وحشت و نگرانی: اَلخَوفُ وَالقَلَقُ وَالأضْطِرَاب.
ترسناک: مَخُوف، مُرْعِب.
ترسو: جَبَان.
ترشح بینی: رَشْحُ الأنْف.
ترش: حَامِض.
ترش و شیرین: حَامِض حُلْو (= گاه بمعنای آب‌نبات)
ترش‌رو: مُكَشِّر الْوَجْه، سَيِّءُ الْخُلْق.

ترش‌رویی کرد: كَشَّرَوَجْهَهُ.
ترشی: طُرشِي.
ترشی مخلوط: طُرشِي مُخَلَّل.
ترشی: حُمُوضَة.
ترفیع رتبه: تَرَفُّعُ الدَّرَجَة.
ترفیع مقام: تَرَفُّعُ المَنْصِب.
ترفیع مقام یافت: إرْتَقَى فِي المَنْصِب.
جلسه کنفرانس را ترک کرد: غَادَرَقَاعَةَ المُؤتَمَر.
سیگار را ترک کرد: تَرَكَ التَّدْخِين.
ترک اعتیاد: تَرْكُ الأدْمَان، (مُدْمِن = معتاد).
ترک میهن کرد: نَزَحَ مِنَ الوَطَن، هَاجَرَالوَطَن.
ترک کرد (جلسه را به عنوان اعتراض): إنْسَحَبَ مِنَ الجَلْسَةِ إحْتِجَاجاً عَلَى...
ترک گفت (کشور را): غَادَرَ البِلَاد.
ترک کردن: اِنْسِحَاب، مُغَادَرَة، اَلتَّرْک.
ترک جلسهٔ کنفرانس به عنوان اعتراض بر...: اَلإنْسِحابُ مِن جَلْسَةِ المُؤتَمَر إحْتِجَاجاً عَلَى...
ترک (به فتح اول و دوم)، شکاف: شَرْخَة، اَلشَّق، اَلثُّلْمَة، اَلتَّصَدُّع.
ترک خورده: مَشقُوق، فِيهِ شَرخَة (مصر).
شیشه ترک برداشت: شَرَخَ الزُّجَاج.
دیوار ترک برداشته است: إنْشَقَّ الحَائِط، تَصَدَّعَ الحَائِطُ، ثُلِمَ الحَائِطُ.
ترکش خمپاره: شَظَايَا القَذِيفَة.
مورد اصابت ترکش قرار گرفت: أصَابَتْهُ شَظَايَا القَذِيفَة (اَلقُنْبُلَة).
ترکید، منفجر شد: تَفَجَّرَ.
ترکیه: تُرْكِيَا.
ترم أول، نیمهٔ أول سال تحصیلی: اَلتَّرمُ الأوَّل، اَلفَصْلُ الأوَّل مِنَ العَامِ الدِّرَاسِيّ.

ترمز بادی : مِکْبَح هَوَائِیّ (یَعْمَلُ بِالهَوَاءِ المَضْغُوط).
ترمز دستی : اَلمِکْبَحُ الیَدَوِیّ، اَلفَرْمَلَةُ الیَدَوِیَّة.
ترمز ماشین : فَرْمَلَة، شَکِیمُ السَّیَّارَة، (شَکِیمَةُ اللِّجَام = دهنهٔ اسب).
لطفاً روغن ترمز را بازدید کن : إکشِفْ مِن فَضلِك عَلَى زَیْتِ الفَرمَلَة.
ترمیم کابینه : تَعْدِیلُ الوِزَارَة، تَعْدِیلُ الحُکُومَة، تَعْدِیلٌ وِزَارِیّ.
ترمیم لایحه : تَعْدِیلُ اللاّئِحَة.
ترمینال پایانه: مَحَطَّةُ الرُّکَّاب.
ترور و کشتار: إغْتِیَالَات وَمَذَابِح (مَجَازِر).
ترور شد : أُغْتِیلَ.
ترور کردن : اَلأغْتِیَال.
تروریست : إرْهَابِیّ، عُنْصُر إرْهَابِیّ.
ترویج مذهب مسیحی : تَبْشِیر، (إرْسَالِیَّات = مسیونهای مذهبی).
تره : کُرَّاث، کُرَّات (مصر).
تره‌بار: خُضْرَوَات.
تریبون، میز خطابه : مَنَصَّةُ الخِطَابَة.
تریبون استاد در کلاس : مَنَصَّةُ الأُسْتَاذِ فِی الصَّف. مَصْطَبَةُ الأُسْتَاذِ فِی الفَصْل.
تریبون قاضی : مَنَصَّةُ القَضَاء.
تزریق آمپول در رگ : اَلحَقْنُ فِی الوَرِید. ← آمپول.
تزریق واکسن : تَطْعِیمُ المَصْل.
تسلط بیگانه: اَلسَّیطَرَةُ الأَجْنَبِیَّة.
در برابر تسلط بیگانه سر فرود نمی‌آوریم: لَنْ نَخْضَعَ أَمَامَ السَّیْطَرةِ الأَجْنَبِیَّة.
به او تسلیت گفت : عَزَّاه.
با یکدنیا حزن و اندوه به او تسلیت گفت: عَزَّاهُ بِمَزِیدِ الحُزْنِ وَالأَسَى.
تسلیت : تَعزِیَة، مُوَاسَاة.
تسلیت عرض می کنم : أُعَزِّیکُم، أُوَاسِیکُم.
تسلیت عرض می کنم (در گفتار ومجلس ترحیم): اَلبَقِیَّةُ فِی حَیَاتِکُم.
تسلیت ما را بپذیرید : تَقَبَّلُوا تَعَازِینَا، (عَزَاءَنَا).
تسلّی خاطر: تَهْدِئَةُ النَّفس، إنْکِشَافُ الهَم.
او را تسلی داد : أَخَذَ بِخَاطِرِه، سَلاَّهُ.
خاطرش تسلّی یافت، آرام گرفت : تَسَلَّی، تَهَدَّأَ.
تسلیحات مدرن : أَسْلِحَة حَدِیثَة.
تسلیم در برابر کار انجام یافته : اَلخُضُوعُ لِلأَمْرِ الوَاقِع.
دشمن خود را تسلیم کرد: سَلَّمَ العَدُوُّ نَفْسَهُ.
تسلیم شدن: إستِسلَام، (إلْقَاءُ السِّلَاح = اسلحه را بر زمین گذاشتن).
تسمهٔ کمر: حِزَامُ الوَسَط (اَلوُسْط).
تسمهٔ پروانه : سَیرُ المِرْوَحَة.
اهل تسنن: أَهلُ السُّنَّة، (در مصر به افراد متدیّن که صورت خود را نمی تراشند سنّی می گویند).
تشدید عملیات جنگی : تَصْعِیدُ عَمَلِیَّاتِ الحَرْب.
تشر زد به من : شَخَطَ فِیَّ (عامیانه).
تشریفات اداری: اَلرُّوتِین الأَدَارِیّ، اَلأَجْرَاءَاتُ الأَدَارِیَّة.
تشریفات رسمی : اَلمَرَاسِیمُ الرَّسْمِیَّة.
تشریفات وپروتوکل : بَرُوتُوکُل.
رئیس کل تشریفات وزارت خارجه : کَبِیرُ الأُمَنَاء، مُدِیرُ دَائِرَةِ المَرَاسِیم بِوِزَارَةِ الخَارِجِیَّة.
تشریک مساعی : اَلمُسَاهَمَة.
تشعشع اتمی، رادیو اکتیو: اَلأَشْعَاعُ الذَّرِیّ.
تشّک : دوشَك (عراق)، مَرتَبَة (مصر).

تُشک بادی: مَرتَبَةٌ هَوائِيَّة.
تشکر کرد: شَکَرَ.
به نوبه خود اظهار تشکر کرد: بِدَورِهِ أعْرَبَ عَن شُكْرِهِ.
ما از لطف شما تشکر می کنیم (متشکریم): نَحْنُ نَشْكُرُ فَضْلَكُم.
تشکیل شده از...: مُؤلَّفٌ مِن...
تشکیل کابینه: تَأليفُ الحُكُومَة.
مأمور تشکیل کابینه شد: كُلِّفَ بِتَأليفِ الحُكُومَة.
تشکیلات: تَنْظِيمَات، أنْظِمَة.
تشکیلات إداری: أنْظِمَة إدارِيَّة.
تشکیلات جدید و مدرن: اَلتَّنْظِيمَاتُ الحَدِيثَة.
تشنج عصبی: تَقَلُّص عَضَلِيّ.
تشنگی بسیار، عطش: اَلظَّمَأ.
تشنگی اش را برطرف کرد، سیرآبش کرد: شَفَى غَلِيلَهُ، رَوَى ظَمَأَهُ.
تشنه: عَطْشَان (مذکّر)، عَطْشَانَة (مؤنّث).
تشویش افکار، افکار عمومی: بَلْبَلَةُ الأفْكَار، بَلْبَلَةُ الرَّأيِ العَامّ.
تشویق: تَشْجِيع، تَقْدِير.
او را تشویق بر ... نمود: شَجَّعَهُ عَلَى...
از او تشویق و تقدیر نمود: أعْرَبَ عَنْ تَقْدِيرِهِ لَهُ.
تصادف اتومبیل: تَصَادُمُ السَّيَّارة، وُقُوعُ الحَادِث لِلسَّيَّارَة.
از تصادف جلوگیری کرد، رد کرد: تَفَادَى الحَادِث.
تصادف شد (در امور): تَصَادَف.
تصادف شد (در رانندگی): وَقَعَ حَادِث (در تداول مصریان)، وَقَعَ التَّصَادُم.
از حسن تصادف: مِنْ حُسْنِ الصُّدْفَة.
تصادف ماشین: حَادِثُ سَيَّارَة.
تصادفات رانندگی: حَوَادِثُ المُرُور.
تصادفات: تَصَادُمَات، حَوَادِث، (أحداث = حوادث و پدیده ها مانند: أحْدَاث تَارِيخِيَّة = حوادث تاریخی).
تصادفی: صُدْفَة.
تصادفی (مجروح): مَصْدُوم بِحَادِث سَيَّارَة.
این جریان تصادفی نیست: لَيْسَ هَذَا الأمْرُ مِن بَابِ الصُّدْفَة.
تصادم، برخورد (نظامی): إصْطِدَام مُسَلَّح.
تصاویر رنگی کتاب: اَلصُّوَرُ المُلَوَّنَة، اَلتَّزَاوِيقُ المُلَوَّنَة لِلكِتاب.
تصرف اموال...: اَلأسْتِيلَاءُ عَلَى مُمْتَلَكَات...
تصفیه: تَصْفِيَة.
مدیر تصفیهٔ (ورشکستگان): مَأمورُ التَّفْلِيسَة.
تصفیه اختلاف از راه داوری: حَلُّ الخِلَافَات عَن طَرِيقِ التَّحْكِيم.
تصفیه حساب: تَصْفِيَةُ الحِسَابَات.
با او تصفیه حساب می کند (کنایه از انتقام گرفتن): يَنْتَقِمُ مِنْهُ.
تصفیهٔ دامنه داری در دستگاه دولت آغاز گردید: بَدَأ تَطْهِيرٌ وَاسِعُ النِّطَاق فِي جِهَازِ الحُكُومَة.
تصفیه خانه (آب): مَعْمَلُ تَكْرِيرِ المِيَاه.
تصفیهٔ کالا: تَصْفِيَةُ البَضَايِع.
تصفیهٔ مالکیّت: تَصْفِيَةُ المِلْكِيَّة.
تصفیهٔ هوا: تَنْقِيَةُ الهَوَاء، (سَاحِبَةُ الهَوَاء = هواکش).
تصمیم گرفتن: اَلعَزْم، إتِّخَاذُ القَرَار.
تصمیم شورای دانشگاه: قَرَارُ مَجْلِسِ الجَامِعَة.
شورای دانشکده تصمیم گرفت که...: قَرَّرَ مَجْلِسُ الكُلِّيَّة أن...
من تصمیم به سفر گرفتم، عزم سفر کردم: عَزَمْتُ عَلَى السَّفَر.
تصمیم به استعفا گرفته است: مُصَمِّمٌ عَلَى الاسْتِقَالَة.
تصمیم به سفر گرفت: إعْتَزَمَ عَلَى السَّفَر، عَزَمَ عَلَى

السَّفَر.
تصمیم دارد که...: هُوَ نَاوِی أن...، هُوَ یَعزِمُ عَلَی أن... .
اتّخاذ تصمیم نهائی دراین امر: اَلبَتُّ فِی هَذَا الأَمر.
خواهشمند است تصمیم نهائی در این باره إتخاذ فرمائید: اَلرَّجَاء اَلبَتُّ فِی هَذَا الشَّأن، أرجُو أنْ تَبُتُّوا فِی هَذَا الأَمر.
تصمیم قاطع: إتِّخَاذٌ حَاسِم.
تصمیم قاطع دارد که...: هُوَ جَازِمٌ عَلَی أن... .
تصمیم قاطعی اتخاذ گردید: اُتُّخِذَ القَرَارُ الحَاسِم.
تصمیم گرفت بر...: عَقَدَ النِّیَّةَ عَلَی... .
به محض تصمیم گرفتن انجام داد، هنوز تصمیم نگرفته بود که انجام داد: وَمَا هُوَ إلاَّ أنْ هَمَّ بِاَنْجَازِ العَمَل، أنْجَزَ العَمَلَ فَورَ العَزْم.
تصمیم مقتضی در این مورد اتخاذ گردید: اُتُّخِذَ اللاَّزِمُ فِی هَذَا الشَّأن.
خواهشمند است تصمیم مقتضی در این مورد اتخاذ فرمائید: اَلرَّجَاء إتِّخَاذُ اللاَّزِمِ بِهَذَا الصَّدَد.
تصمیمات جدّی اتخاذ گردید: اُتُّخِذَتْ قَرَارَاتٌ حَاسِمَة.
تصمیمات شورای دانشکده: قَرَاراتُ مَجْلِسِ الكُلِّيَّة.
تصمیمات لازم گرفته شد: اُتُّخِذَتِ الأَجْرَاءَاتُ الضَّرُورِيَّة.
تصمیمی گرفت: إتَّخَذَ قَرَاراً، تَبَنَّی قَرَاراً.
تصنیف، ترانه محلی: مَوَّال (مصر)، أغَانِی شَعْبِيَّة.
تصور می رود، گمان می رود: یَبْدُو.
تصور می کند، حدس می زند، گمان می کند: یَتَصَوَّرُ، یَظُنُّ، یَبْدُو لَهُ.
تصور می کند، خیال می کند (گمان باطل): یَزْعَمُ (اَلأَسْتِعْمَارُ یَزْعَمُ أنَّ... = استعمار گمان می کند که...).

تصورات واهی: مَزَاعِم.
تصویب شد، به تصویب رسید، مورد تصویب قرار گرفت: تَمَّ التَّصْدِيقُ عَلَيه، تَمَّ التَّصْوِيتُ عَلَيه.
تصویب شورای امنیت، مصوبه شورای امنیت: قَرَارُ مَجْلِسِ الأَمْن.
آن را تصویب کرد: وَافَقَ عَلَيه، قَرَّرَهُ، صَادَقَ عَلَيه.
تصویب لایحه: اَلتَّصدِيقُ عَلَی اللاَّئِحَة، تَقْرِيرُ اللاَّئِحَة، اَلمُصَادَقَةُ عَلَی اللاَّئِحَة، اَلمُوَافَقَةُ عَلَی اللاَّئِحَة، (واژهٔ تَقْرِير برای گزارش نیز بکار می رود مانند: كَتَبَ تَقْرِيراً = گزارش کرد).
تصويبنامه: اَلقَرَار.
تصويبنامه هیئت دولت: قَرَارُ مَجْلِسِ الوُزَرَاء، قَرَارٌ وِزَارِيّ.
تصويبنامه‌های هیئت دولت: قَرَارَاتُ مَجْلِسِ الوُزَرَاء، قَرَارَاتٌ وِزَارِيَّة.
تصویری گویا: صُورَةٌ نَاطِقَة، مُعَبِّرَة.
تَضییع حقوق دیگران: هَضمُ حقوقِ الآخرین.
تطبیق: مُقَارَنَة، مُقَارَن، (واژهٔ تَطبیق در زبان عربی برای پیاده کردن قانون یا قاعدهٔ دستوری بکار می رود مانند: تَطبِيقَاتٌ فِی الصَّرْفِ وَالنَّحْو = تجزیه و ترکیب و ضوابط آن و مانند: تَطبِيقُ القَانُون = پیاده کردن قانون).
ادبیات تطبیقی: اَلأَدَبُ المُقَارَن.
أدیان تطبیقی: مُقَارَنَةُ الأَدْیَان.
حقوق تطبیقی: اَلقَانُونُ المُقَارَن.
فقه تطبیقی: اَلفِقهُ المُقَارَن.
تظاهرات، راه‌پیمائی: اَلمَسِيرَة، اَلمُظَاهَرَات.
تظاهرکنندگان در برابر لانه جاسوسی اجتماع کرده بودند: وَكَانَ المُتَظَاهِرُونَ قَدْ تَجَمَّعُوا أمَامَ وَكْرِ التَّجَسُّس.
تظاهرکنندگان با خود شعارهایی (پلاکاردهائی) حمل

می کردند: كَانَ المُتَظَاهِرُون يَحْمِلُونَ اللّافِتَات.

بدون تعارف... بِدُونِ تَكْلِيف. (و تعارف در عربی به معنای معارفه در فارسی است، مانند: حَفْلُ التَّعَارُف = مجلس معارفه).

تعارف می کند: يُجَامِلُ.

تعارفات خود را اهدا می نماید: يُهْدِى أَطْيَبَ تَحِيَّاتِه. (این تعبیر معمولاً در مکاتبات سیاسی و دیپلماسی بکار می رود).

جمعیت تعاونی: مُنَظَّمَة، جَمْعِيَّة تَعَاوُنِيَّة.

شرکت تعاونی: شَرِكَة تَعَاوُنِيَّة.

تعداد کتابهای این کتابخانه درحدود ۱۰۰۰ نسخه است: يَتَرَاوَحُ عَدَدُ الكُتُبِ فِى هَذِهِ المَكْتَبَة بَينَ أَلْفِ نُسْخَة.

تعدیل کارمزدها: إِصلَاحُ الأُجُور.

تعرض: اَلْمُنَاوَشَة، اَلأَعْتِدَاء.

تعرض به ناموس، به حیثیت: اَلأَعْتِدَاءُ عَلَى الأَعْرَاض، عَلَى الشَّرَف.

عملیات تعرض‌آمیز (ایذائی) دشمن در مرز: مُنَاوَشَاتُ العَدُوِّ عَلَى الحُدُود.

مورد تعرض قرار گرفت: أُعْتُدِىَ عَلَيْه.

دشمن به مرز تعرض نمود: تَحَرَّشَ العَدُوّ عَلَى الحُدُود، إِعْتَدَى.....

عملیّات (جنگ) تعرّضی، ایذائی ازطرف دشمن: تَحَرُّشَات عَسْكَرِيَّة، مُنَاوَشَات عَسْكَرِيَّة، عَمَلِيَّات عَسْكَرِيَّة إِيذَائِيَّة مِنَ العَدُوّ.

تعرفهٔ گمرکی: تَعْرِفَة جُمْرُكِيَّة، مَتَفِسْتَة (عامیانه).

تعرفه‌های بازرگانی: اَلتَّعْرِفَاتُ الجُمْرُكِيَّة وَالتِّجَارِيَّة.

تعصبّات مذهبی: اَلنَّعَرَاتُ الطَّائِفِيَّة، اَلعَصَبِيَّةُ الطَّائِفِيَّة.

تعصبّات نژادی: اَلنَّعَرَاتُ القَومِيَّة، اَلعَصَبِيَّةُ القَومِيَّة، اَلنَّزَعَاتُ القَومِيَّة.

تعطیل: عُطْلَة، إِجَازَة.

سازمانهای (ادارات) دولتی روز جمعه تعطیل است: تُعَطَّلُ الدَّوَائِرُ الحُكُومِيَّة، دَورُ الحُكُومَة، اَلمَصَالِحُ الحُكُومِيَّة يَوم الجُمْعَة.

تعطیلات تابستانی: اَلعُطْلَةُ الصَّيفِيَّة.

تعطیلات تابستان را نزد خانواده‌ام گذراندم: قَضَيْتُ العُطْلَةَ الصَّيْفِيَّة لَدَى أَهْلِى، أُسْرَتِي.

تعقیب (پی گیری): مُتَابَعَة.

تعقیب جانی: مُطَارَدَةُ المُجْرِم.

تعقیب دزدان: مُطَارَدَةُ اللُّصُوص. ← پی گیر.

تعقیب هوایی ازناحیه دشمن: اَلمُطَارَدَاتُ الجَوِّيَّة المُعَادِيَة.

تعلیق حکم: إِيقَافُ الحُكْم. ← حکم.

تعلیمات ابتدائی: اَلتَّعْلِيمُ الأَبْتِدَائِيّ، (واژهٔ تَعْلِيمات در زبان عربی بمعنای دستورات است مانند: تَلَقَّى تَعلِيمَات جَدِيدَةً مِن حُكُومَتِهِ = دستورات جدیدی از دولت متبوع خود دریافت داشت).

تعمیرگاه اتومبیل: وَرْشَةُ تَصْلِيح السَّيَّارَات.

تعمیرگاه کشتی: حَوضُ السُّفُن، تِرْسَانَة، تِرْس خَانَة (عامیانه). اَلمَرْأَب.

تعویض روغن: تَعْوِيضُ الزَّيت.

جایگاه تعویض روغن: مَحَلّ تَشْحِيم السَّيَّارَات.

به تعویق افتادن مذاکرات: تَأْجِيلُ المُبَاحَثَات، المُحَادَثَات. ← مذاکره.

ازاو تعهد گرفت: أَخَذَ عَلَيهِ عَهْداً، أَلْقَى إِلَيهِ العَهْد، إِسْتَعْهَدَ مِنْهُ.

به او تعهد داد: أَعْهَدَهُ، أَعْطَاهُ عَهْداً.

تعیین سرنوشت: تَقْرِيرُ المَصِير. ← سرنوشت.

ملت سرنوشت خود را تعیین کرد: اَلشَّعبُ قَرَّرَ مَصِيرَهُ.

تعیین کننده، سرنوشت ساز: حَاسِم، فَاصِل. مَصيرىّ.
جنگ تعیین کننده، سرنوشت‌ساز: اَلْحَرْبُ الفَاصِلَة، حَرْبٌ مَصِيرِيَّة.
تعیین موارد مخارج در بودجه کل: تَدْبِيرُ المَصْرِفِ المَالِي فِي المِيزَانِيَّةِ العَامَّة.
تعیین موضوع: تَحْدِيدُ المَوضُوع.
تعیین هویت: إِثْبَاتُ الهُوِيَّة.
تغذیه می کند: يَتَغَذَّى (يَتَغَذّى بادال مهمله = ناهار می خورد).
سوءتغذیه: سُوءُ التَّغْذِيَة.
تغلیظ شده: مُرَكَّز.
شیر تغلیظ شده: حَلِيب مُرَكَّز، (كَلَام مُرَكَّز= سخن سنجیده).
تغییر (تحوّل) در اوضاع: تَطَوُّرُ المَوقِف.
تغییر واژه از شکل اصلی خود: تَحْرِيفُ الْكَلِمَة، تَحْوِيرُ الْكَلِمَة، تَصْحِيفُ الْكِلِمَة.
تغییری در توازن قوا رخ نمی دهد: لَا يَحْدُثُ تَطَوُّرٌ فِي مُوَازَنَةِ القُوى.
تغییرات جوّی: تَقَلُّبَاتٌ جَوِّيَّة.
بی تفاوتی: لَا مُبَالَاة.
در برابر حوادث منطقه موضع منفی و بی تفاوتی بخود گرفته است: إتَّخَذَ حِيَالَ أَحْدَاثِ المِنْطَقَة مَوقِفاً سَلْبِيّاً.
تفاله: عُصَارَة، نُفَايَة. حُثَالَة.
تفاله، وازدهٔ جامعه: حُثَالَةُ المُجْتَمَع.
تفاله‌های جامعه: حُثَالَاتُ المُجْتَمَع، نُفَايَاتُ المُجْتَمَع.
تفاله‌های آب دریا: طَرْحُ البَحْر.
تفاله‌های جهان غرب: اَلْحُثَالَاتُ الغَرْبِيَّة، اَلنُّفَايَاتُ الغَرْبِيَّة.
تفاهم مشترک بر فضای روابط حکومت می کند: يَسُودُ جَوُّ العِلَاقَات اَلتَّفَاهُمُ المُشْتَرَك.
تفریح، گردش: نُزْهَة، فُسْحَة (مصر).
تفریح، سرگرمی: هُوَايَة، اَلتَّرفِيهُ عَنِ النَّفْس (هُوَايَةٌ جَمعِ الطَّوَابِع = سرگرمی و علاقه به جمع‌آوری تمبر، و واژهٔ هُوَايَة در زبان محلی عراق یعنی زیاد).
تفریح، سرگرمی بچه‌ها: تَسْلِيَةُ الأَطْفَال.
بیا با ما به گردش و تفریح برویم: هَيَّا بِنَا إلَى النُّزْهَة.
در باغ تفریح و گردش کردیم: تَنَزَّهْنَا فِي الحَدِيقَة.
تفریحگاه، گردشگاه: مُنْتَزَه.
تفسیر سیاسی: اَلتَّعْلِيقُ السِّيَاسِيّ.
تفضل و مرحمت: اَلفَضْل، اَلعَطْف.
به عنوان تفضّل: مِن بَابِ الفَضْل.
همهٔ اینها از تفضّل پروردگار است: كُلُّ ذَلِكَ مِن فَضْلِ رَبِّي.
تفنگ: بُنْدُقِيَّة.
تفنگ خودکار (تمام اتوماتیک): بُنْدُقِيَّة تِلْقَائِيَّة.
تفنگ نیمه اتوماتیک: بُنْدُقِيَّة نِصْفُ تِلْقَائِيَّة.
تفنگ بادی: مِدْفَع هَوَائِيّ، مِدْفَعَةُ بُرْشَام هَوَائِيَّة.
تفنگ ساچمه‌ای: بُنْدُقِيَّةُ رَشّ.
با تفنگ نشانه گرفت: صَوَّبَ البُنْدُقِيَّةَ إلَى الهَدَف، نَشَّنَ البُنْدُقِيَّة (عامیانه).
تفنگداران نیروی دریایی: جُنُودُ السِّلَاحِ البَحْرِيّ، جُنُودُ البَحْرِيَّة.
تفنگداران نیروی دریایی وارد نبرد شده و در سراسر ساحل موضعگیری نمودند تا خود را برای حملهٔ به شهر آماده کنند: إشْتَرَكَ فِي المَعْرَكَةِ جُنُودُ السِّلَاحِ البَحْرِيّ وأَخَذُوا مَوَاقِعَهُم عَلَى طُولِ الشَّاطِيء إسْتِعْدَاداً لِلْهُجُومِ عَلَى المَدِينَة.
تفویض اختیارات فوق‌العاده: مَنْحُ السُّلْطَاتُ

الأستِئْنَائِيَّة.

این تقاضا را پرکنید، این پرسشنامه را پر کنید: إمْلأْ هَذِهِ الأستِمَارَة.

تقاضای خود را بدین مضمون تقدیم می دارم: أتَقَدَّمُ بِالطَّلَبِ الآتِی، أتَقَدَّمُ بِمَايَلِي.

تقاضای رأی اعتماد ازمجلس: طَلَبُ الثِّقَةِ مِنَ المَجْلِس.

درمورد تقاضای شما: بِخُصُوصِ طَلَبِکَ، بِشَأن طَلَبِكَ.

تقاضای شما تقدیم شورای دانشکده شد: رُفِعَ طَلَبُكُم إلَى مَجْلِس الكُلِّيَّة.

تقاضای شما در شورای دانشکده مطرح خواهد شد تا درباره آن تصمیم گرفته شود: سَيُعْرَضُ طَلَبُكُم عَلَى مَجْلِسِ الكُلِّيَّة لِيُبَتَّ فِيه.

تقاضای شما را آقای رئیس دانشکده بررسی کردند: دَرَسَ طَلَبُكُم اَلسَّيِّدُ العَمِيد.

تقاضای شما رد شد: رُفِضَ طَلَبُكم.

تقاضای شما مورد قبول قرار گرفت: تَمَّتِ المُوَافَقَةُ عَلَى طَلَبِكُم، وَقَعَ طَلَبُكُم مَوقِعِ القَبُول.

تقاضا داد: قَدَّمَ طَلَباً.

تقاضا دارم مزاحم نشوونا راحتم نکن: أرجُوأنْ لَا تُزْعِجْنِي.

تقاضا دارم نظریات خود را بدون ملاحظه اظهار دارید: اَلرَّجَاء أنْ تُبْدُو مُلَا حَظَاتِكُم دُونَ تَحَفُّظ.

ازشما تقاضا دارم که...: رِجَائِي مِنْكُم أنْ... .

تقاعد: تَقَاعُد، مَعَاش.

به سن تقاعد رسید: بَلَغَ سِنَّ المَعَاش.

تقدیر، سرنوشت: مَصِير، اَلقَدَرُوَالقَضَاء.

به سوی تقدیر و سرنوشت خود رفت: ذَهَبَ إلَى مَصِيرِهِ المَحْتُوم. ← سرنوشت.

تقدیر او چنین بود: كَانَ هَذَا مَصِيرُه، كَانَ مُقَدَّرٌ عَلَيهِ هَكَذَا.

ازمساعی شما تقدیر می کنم: إنَّنِي أُقَدِّرُ جُهُودَ كَم.

با تقدیم احترامات فائقه: وَتَفَضَّلُوا بِقَبُولِ فَائِقِ الأحْتِرَام.

با تقدیم احترام: مَعَ وَافِرِ الأحْتِرَام.

دستگاه تقطیر: آلَة مُقَطِّرَة، جِهَازُ التَّقْطِير، (قَطَّارَة= قطره چکان که آنرا نَقَّاطَة نیز گویند).

به تقلب، به دروغ: زُوراً، بَاطِلاً، بِالبَاطِلِ.

تقلب درمواد غذائی: اَلغَشُّ فِی المَوَادِّ التَّمْوِينِيَّة.

به سبب تقلب از جلسه امتحان اخراج شد: طُرِدَ مِن جَلْسَةِ الأمْتِحَان لِأجْلِ الغَش.

تقلید، معارضه: اَلتَّقْلِيد، اَلمُحَاكَاة.

تقلید داستانهای کلیله و دمنه: مُحَاكَاةُ كَلِيلَة وَ دِمْنَة.

تقویت ارتش: تَعْزِيزُ الجَيش.

تقویت جبهه، کمک رسانی به جبهه: تَعْزِيزُ الجَبْهَة، إمْدَادُ الجَبْهَة. ← جبهه.

تقویت بنیه اقتصادی: اَلتَّنْمِيَةُ الأقْتِصَادِيَّة.

تقویت روابط: تَوثِيقُ العَلَاقَات، تَعْزِيزُ الرَّوَابِط.

تقویت روابط بین دو کشور: تَوطِيدُ العِلاَقَات بَيْنَ البَلَدَين، تَدْعِيمُ الرَّوَابِط بَيْنَ البَلَدَين، تَوثِيقُ عُرَى الصَّدَاقَةِ بَيْنَ البَلَدَين.

تقویت (بالا بردن) روحیهٔ سربازان: تَصْعِيدُ مَعْنَوِيَّاتِ الجُنُود، (مَعْنَوِيَّاتُ الجُنُودِ عَالِيَةٌ جِدّاً= روحیه سربازان بسیار قوی است، مَعْنَوِيَاتُ الجُنُودِ مُنْهَارَةٌ جِداً= روحیه سربازان بشدت ضعیف شده است).

تقویت قوای مرزی: تَعْزِيزُ سِلَاحِ الحُدُود.

تقویت نیروهای مسلح: تَعْزِيزُ القُوَّاتِ المُسَلَّحَة.

تقویم، سالنامه: اَلنَّتِيجَة، اَلتَّقْوِيم، (لَجْنَةُ التَّقْيِيم= کمیتهٔ ارزیابی).

تقویم دیواری: نَتِيجَةُ الحَائِط.

تکالیف درسی خود را انجام داده‌ام : أَنْجَزتُ وَاجِبَاتِيَ المَدْرَسِيَّة، فَرَائِضِيَ المَدْرَسِيَّة.

دستت را تکان بده : حَرِّك يَدَك.

کتت را بتکان: أَنْفِضْ سِتْرَتَك (عراق که در لهجهٔ محلی سِترَة مَالتَك گویند) أَنْفِض جَاكِتَّتَك (مصر که در لهجهٔ محلی جَاكِتَّة بِتَاعْتَك گویند).

دست خود را برای مستقبلین تکان می داد : وَ كَانَ يَلُوحُ بِيَدِهِ لِلمُستَقبِلِين.

شیشه شربت را قبل از استعمال تکان دهید : رُجَّ المَذِيق قَبْلَ الشُّرْب.

تکان دادن: اَلنَّفْض، اَلتَّحْرِيك، اَلرَّجّ.

خانه تکانی : تَنظِيفُ البَيْتِ، نَظَافَةٌ كَامِلَة، مِن أَوَّلِهِ إِلَى آخِرِه.

فرش تکانی : نَفْضُ السَّجَاجِيد.

تکذیب کرد : فَنَّدَ.

تکروی، فردگرایی : اَلنَّزْعَةُ الفَرْدِيَّة.

تکلف، زحمت : مَشَقَّة، كُلْفَة، صُعُوبَة.

بدون تکلف و زحمت : بِلَا كُلْفَة، بلا مَشَقَّة.

بدون تکلف سخن می گوید : يُرْسِلُ الكَلَامَ عَلَى سَجِيَّتِهِ.

پس از تکمیل شرایط : عِنْدَ تَوَفُّرِ الشُّرُوط.

تکمیل کردن : اَلْأِكْمَال.

تکنیک نظامی : اَلتَّقَنِيَّةُ العَسْكَرِيَّة، (كُلِّيَّةُ التِّقَنِيَّة = دانشکدهٔ پلی تکنیک).

تکه : قِطْعَة.

یک تکه (أثاث): قِطْعَةُ أَثَاث. ← پاره.

یک تکه نان: كِسْرَةُ خُبْز، قِطْعَةُ خُبْز، حُفْنَةٌ مِنَ الخُبْز.

تکه پاره : مُقَطَّع، مُمَزَّق.

تکه پاره‌های کاغذ : قُصَاصَاتُ الوَرَق.

تکه تکه شد : تَفَتَّتْ، تَقَطَّعَ.

تکه کاغذ : قِطعَة مِنَ الوَرَق.

یک تکه نان، کمی نان : حِتَّةُ خُبْز (مصر)، قِطْعَةٌ مِنَ الخُبْز، قَلِيلٌ مِنَ الخُبْز.

تکیه زد (به دیوار): **أَسْنَدَ إِلَى الجِدَار.**

به صندلی تکیه بدهید : أَسنِدْ إِلَى الكُرْسِيّ.

تکیه گاه استعمار: رَكِيزَةُ الأَستِعْمَار.

تکیه گاه، محل امید : مَلْجَأ، مَلَاذ.

تلاش : بَذْلُ الجُهْد.

تلاش مذبوحانه می کند : يُحَاوِلُ مُحَاوَلَةً يَائِسَةً، يَبْذُلُ جُهُوداً يَائِسَة.

تلاشهای بین المللی: اَلمَسَاعِي وَالأَنْشِطَةُ الدُّوَلِيَّة.

تلاشهای مذبوحانه : اَلجُهُودُ اليَائِسة.

تلاشهای موفقیت‌آمیز: اَلمَسَاعِي اَلنَّاجِحَة.

تلخ : مُرّ.

تلخی : مَرَارَة، (مَرَارَة = کیسهٔ صفرا).

تلخی شکست : مَرَارَةُ الهَزِيمَة.

تلخی شکست را بدشمن میچشانیم : نُلَقِّنُ العَدُوَّ مَرَارَةَ الهَزِيمَة.

تلف کردن : اَلأَتْلَاف، اَلتَّضيِيع.

اموال خود را تلف کرد، ازبین برد : ضَيَّعَ مَالَه، أَتْلَفَ مَالَهُ، بَدَّدَ ثَروَتَهُ.

تلفات سنگینی به دشمن وارد شد : تَكَبَّدَ العَدُوُّ خَسَائِرَ فَادِحَة فِي الأَرْوَاح.

تلفات دشمن بسیار سنگین است : خَسَائِرُ العَدُوِّ فِي الأَرْوَاح فَادِحَةٌ جِدّاً.

تلفن : هَاتِف، مِسَرَّة، تِلِيفَون.

تلفن اتصالی دارد : اَلتِّلِيفَون يُعَلِّق.

تلفن اشغال است : اَلتِّلِيفَون مَشْغُول.

تلفن حضوری : اَلمُخَابَرَة حُضُورِيّاً.

تلفن جواب نمی دهد : اَلتِّلِيفَون لَا يَرُدُّ.

تلفن خراب است : اَلتِّلِيفَون عَطْلَان، خَرْبَان.

تلفن زنگ می‌زند: اَلتِّلِيفُون يَرِنُّ.
تلفن کار می‌کند: اَلتِّلِيفُون شَغَّال.
با او تلفنی تماس گرفت: اِتَّصَلَ بِهِ هَاتِفِيّاً، تِلِيفُونِيّاً.
تماس تلفنی محرمانه، مخابرهٔ محرمانه: مُخَابَرَة سِرِّيَّة.
آیا خط مستقیم تلفنی دارید؟: هَل يُوجَدُ خطٌّ تِلِيفُونِي مُبَاشِر؟.
آیا راهنمای تلفن تهران را دارید؟: هَل عِندَك دَلِيلُ تِلِيفُونَاتِ طَهْرَان؟.
تلقین، تفهیم، إشاره: إيعَاز، إيحَاء.
به او تلقین شد که...: أُوعِزَ إِلَيهِ بِكَذا.
تلقین و تعلیمات حزبی: تَلقِينُ مَبَادِئِ الحِزْب.
به تلقین و إشارهٔ بیگانگان: بِإِيعَازٍ مِنَ الأَجْنَبِي.
تلگراف، تلگرام: بَرقِيَّة، تِلِغْرَاف.
تلگراف بی سیم: بَرْقِيَّةٌ لَا سِلْكِيَّة.
تلگراف تسلیت: بَرْقِيَّةُ عَزَاء.
تلگراف تهنیت و تبریک: بَرْقِيَّةُ تَهْنِئَة.
تلگراف شادباش مخابره کرد: بَعَثَ بِبَرْقِيَّةِ تَهْنِئَةٍ إِلَى....
لطفاً این تلگراف را مخابره کنید: مِن فَضلِك أُرِيدُ إِرسَالَ نصِّ هَذِهِ البَرقِيَّة.
بهای تلگرافها را گیرنده پرداخت می‌کند: يَدفَعُ المُستَلِمُ ثَمَنَ التِّلِغْرَاف.
تلگراف کرد، زد: أَبْرَقَ، بَعَثَ بِبَرْقِيَّة، أَرْسَلَ بَرْقِيَّة.
تلگرافی به این شرح از دوستم دریافت داشتم: تَلَقَّيتُ بَرْقِيَّةً مِن صَدِيقِي هَذَا نَصُّهَا....
تلگرافی به این شرح مخابره کرد: بَعَثَ بِبَرْقِيَّةٍ هَذَا نَصُّهَا....
تلمبهٔ آب: مِضَخَّةُ المِيَاه.
تلمبهٔ بادی: اَلمِرذَاذُ الهَوَائِيّ، نَضَّاخَة تَعْمَلُ بِالهَوَاءِ المَضغُوط، مِنْفَاخ.
تلمبهٔ رنگ‌پاش: اَلمِرْذَاذُ الهَوَائِي لِلصَّبْغ.
تلمبه گردپاش، سم‌پاش: اَلمِرْذَاذُ الهَوَائِيّ لِمُكَافَحَةِ الحَشَرَات.
تلمبه نفت: مِضَخَّةُ البِتْرُول (غَاز).
تلوتلو خوردن: اَلتَّرَنُّح.
چون مست تلوتلو می‌خورد: يَتَرَنَّحُ كَالسَّكْرَان.
تلویزیون: تِلِيفِزيون.
پخش تلویزیونی: إِذَاعَة تَلْفِزِيَّة.
تلویزیونی کرد: تَلْفَزَ.
تلویزیونی کردن: تَلْفَزَة.
تله: مِصْيَدَة، فَخّ، شَرَك.
در تله افتاد: وَقَعَ فِي الفَخّ.
تله پاتی: تَبَادُلُ الخَوَاطِر.
تله‌سی، تله کابین: قَاطِرَات مُعَلَّقَة.
تماس: اِتِّصَال، اِتِّصالات.
با... تماس برقرار کرد: أَجْرَى اِتِّصَالاً مَعَ...، قَامَ بِالاتِّصَالِ بِ....
تماس با... را حفظ کرد: حَافَظَ عَلَى الاتِّصَالِ بِ....
با... تماس گرفت: اِتَّصَلَ بِ....
با او تماس گرفتم: اِتَّصَلْتُ بِهِ.
تماسهای دیپلوماسی: اِتِّصَالَاتٌ دِبلُومَاسِيَّة.
تماسهایی بین دو کشور صورت گرفته است: تَمَّتْ اِتِّصَالَاتٌ، جَرَتْ اِتِّصَالَاتٌ بَينَ البَلَدَين.
تماشاچی، تماشاگر: اَلمُتَفَرِّج، (اَلمُشَاهِد= تماشاچی، بیننده).
نمی‌توانیم در این جریان تماشاچی باشیم (کنایه): لَا نَستَطِيعُ أَن نَقِفَ فِي هَذَا الحَادِث مَكتُوفِي الأَيْدِي.
تمام شد: تَمَّ، اِنْتَهَى، نَفَدَ، خَلَصَ (مصر).

غذا تمام شد: نَفَدَا الطَّعَام، خَلَصَ الأَكْل (مصر).

درس تمام شد: تَمَّ الدَّرْس. إِنْتَهَى الدَّرْس.

رژه نظامی تمام شد: إِنْتَهَى العَرْضُ العَسْكَرِيّ.

تمام کرد (کار را): أَنْجَزَ العَمَلَ، أَنْهَى العَمَلَ.

تمام کرد (غذا را): خَلَّصَ الأَكْلَ، أَتَى عَلَى آخِرِ الأَكْل. ← غذا.

همهٔ چیزش را تمام کرد: أَتَى عَلَى آخِرِه. ← همه.

تمام آن شب: طُولَ ذَلِكَ اللَّيْل. ← شب.

تمام شب را بیدار خوابی کشیدم: أَرِقْتُ طُولَ اللَّيْل، طُوَالَ اللَّيْل.

تمام مردم بیرون ریختند: خَرَجَتِ الجَمَاهِيرُ عَنْ بَكْرَتِهَا، عَن بَكْرَةِ أَبِيهَا. ← مردم.

تمام مردم به خیابانها ریختند: هَرَعَت جُمُوعُ الجَمَاهِيرِ إِلَى الشَّوَارِع، خَرَجَ الشَّعْبُ بِرُمَّتِهِ إِلَى الشَّوَارِع.

تمام وقت (استاد): أُستَاذ مُتَفَرِّغ (مقـ نیمه وقت = غير مُتَفَرِّغ).

تمامیّت أرضی، حاکمیّت ارضی: سِيَادَةُ الأَرَاضِي. ← حاکم.

از تمامیّت ارضی کشور خود دفاع می کنیم: نُدَافِعُ عَن سِيَادَةِ أَرَاضِينَا.

تمایل افکار عمومی: إِتِّجَاهُ الرَّأْيِ العَام.

برحسب تمایل... بروفق...: تَمَشِّياً مَعَ...

بروفق تمایل شما، بنا به میل شما: تَمَشِّيا مَعَ رَغَبَاتِكُم، نُزُولاً عِنْدَ رَغْبَتِكُم.

تمایلات سیاسی: اَلمُيُولُ السِّيَاسِيَّة، اَلاتِّجَاهُ السِّيَاسِيّ. ← سیاست.

تمایلات سیاسی افراطی: اَلمُيُولُ السِّيَاسِيَّةُ المُتَطَرِّفَة، اَلاتِّجَاهَات....

تمبرپستی: طَابِع بَرِيد. ← پست.

تمبر مالیات دولتی: دَمْغَة (در زدبان مصریان).

تمدن: اَلمَدَنِيَّة، اَلحَضَارَة.

تمدن فریبنده غرب: اَلمَدَنِيَّةُ الغَرْبِيَّةُ المُغْرِيَة.

تمرکز واحدهای نظامی درمرز: حُشُودُ، وَحَدَات مِنَ القُوَّاتِ المُسَلَّحَة عَلَى الحُدُود، حُشِدِتْ وَحَدَاتٌ مِنَ الجَيش عَلَى الحُدُود.

تمرین درس چهاردهم: تَمْرِينُ اَلدَّرْسُ الرَّابِعَ عَشَر.

تمرین نظامی: اَلتَّدْرِيبُ العَسْكَرِيّ.

تمرین وممارست: اَلمُمَارَسَةُ وَالمِرَان.

تناسب دارد: يَتَنَاسَبُ.

تنبل: كَسْلاَن (مذکر)، كَسْلَى، كَسْلاَنَة (مؤنث).

دانش‌آموز تنبل: تِلْمِيذٌ كَسِل، (مقـ تِلمِيذٌ نَشِيط، مُجْتَهِد).

تنبلی پایانش ناکامی است: اَلكَسَلُ يُفْضِي إِلَى الخِيبَة.

تنبلی کرد: تَكَاسَل (مذکر)، تَكَاسَلَت (مؤنث).

او را حسابی تنبیه کردم: أَدَّبْتُهُ تَمَاماً.

تنبیه کردن: اَلتَّأدِيب، اَلعُقُوبَة.

تنخواه گردان در حسابداری: نَثْرِيَّات فِي الحِسَابَات. ← حساب.

تُند، سریع: سَرِيع.

تند برو: إِذْهَبْ بِسُرْعَة.

تند خو: خَشِنُ الخُلْق، نَزِق.

تندنویس: اَلاخْتِزَال.

تند بنویس: أُكْتُبْ بِسُرْعَة.

من تندتر از شما میروم: أَنَا أَسْرَعُ مِنْك.

غذای تند: الأَكْلُ الحَاذ، اَلحَامِي، اَلحِرِّيف، (بَهَارَات، تَوَابِل = أدویه های تند)

با تندی، به تندی: بِسُرْعَة، بِغَضَب.

به من تندی کرد: شَخَطَ فِيَّ (مصر)، غَضَبَ مَعِي.

به تندی از کنارمن گذشت: مَضَى بِالسُرْعَة مِن جَنْبِي، فَاتَ بِالسُّرعَة مِن جَنْبِي (مصر).

تنزل قیمت طلا : هُبُوطُ أَسْعَارِ الذَّهَب.
تنزل قیمتها: إنْخِفَاضُ الأَسْعَار.
تنظیم برنامه : إِعْدَادُ المَنْهَج، البَرْنَامج.
تنظیم خانواده : تَنْظِيمُ النَّسْل.
تنفّر، انزجار: اَلأِسْتِنْكَار.
تنفیذ، إجرای قرارداد بازرگانی : إِبْرَامُ إِتِّفَاقِيَّةٍ تِجَارِيَّة.
تنقیه : حُقْنَةٌ شَرَجِيَّة.
تنگ : ضَيِّق.
پیراهن تنگ : ثَوب مَخْزُوق، مُضَيَّق، مُحَزَّق (مصر).
تنگدست، تهی دست : مُعْوَز، صِفْرُاليَد.
از تنگدستی رنج می برد، با فقر دست بگریبان است : يُعَانِي مِنَ الفَقْر.
تنگدل : مَحزُونُ الفُؤاد، قَانِط، حَزِينُ القَلْب، مُتَضَايِقُ القَلْب.
تنگهٔ هرمز، جبل الطارق، داردانل از آبراههای حیاتی هستند : إِنَّ مَضِيقَ هُرْمُز، مَضِيقَ جَبَلِ الطَّارِق و مَضِيقَ دَارْدَانِل مِنَ المَمَرَّاتِ المَائِيَّةِ الحَيَوِيَّة.
تو: أَنْتَ (مذکّر)، أَنْتِ (مؤنّث).
تو شخص فعّالی هستی : أَنْتَ إِنْسَانٌ نَشِيط.
تو ایستاده‌ای و تماشا می کنی؟! : أَنْتَ وَاقِف وَتَتَفَرَّج؟!.
تو با من رقابت می کنی : أَنتَ تُنَافِسُنِي.
تو بدبینی : أَنتَ مُتَشَائِم.
تو به من بدگمانی : أَنْتَ تَسُوءُ بِيَ الظَّنّ.
تو بیشعوری : أَنْتَ غَبِيّ.
تو حرف مرا نفهمیدی و سوءتعبیر نمودی : إِنَّكَ لَم تَفْهَمْ كَلَامِي وَأَسَأْتَ فَهْمِي.
تو خوشبینی : أَنتَ مُتَفائِل، أَنتَ مُتَعَشِّم.

تو سرمشق دیگرانی : أَنْتَ قُدْوَةٌ لِلآخَرِين، أُسْوَةٌ لِلآخَرِين.
تو سنگ اورا به سینه می زنی : أَنْتَ تَتَحَمَّسُ لَه.
توازن سیاسی : اَلْمُوَازَنَةُ السِّيَاسِيَّة.
توازن قوا درمنطقه : مُوَازَنَةُ (توازن) القُوَى فِي المِنْطَقَة.
توازن پرداختیها : تَوَازُنُ المَدْفُوعَات.
با توافق یکدیگر: بِالأتِّفَاقِ مَعَ البَعْض.
با هم (دو کشور) **به توافق رسیدند :** تَوَصَّلَا إِلَى الأتِّفَاقِ مَعاً.
دربارهٔ صلح به توافق رسیدند : تَوَصَّلَا إِلَى الأتِّفَاقِ مَعاً حَولَ إِقْرَارِ السَّلَام.
توافق شفاهی : إِتِّفَاقٌ شَفَوِيّ.
توافق بر بهای حبوبات (بن شن): إِتِّفَاقٌ عَلَى سِعْرِ الحُبُوب وَالبَقُولَات.
توالت (آرایش): تَجْمِيل، (صَالَةُ التَّجْمِيل = آرایشگاه، سالن زیبایی و یژه بانوان).
توالت (مستراح): تُوَالِيت، دَورَةُ المِيَاه، مِرحَاض. أَدَبْخَانَة (ازترکی).
توان : قُدْرَة. ← قدرت.
توان این کارا دارد : هُوَمُتَمَكِّن مِن تَنْفِيذِ هَذَا العَمَل، هُوَقَادِرٌ عَلَى...
توانا، زورمند : طَوِيلُ البَاع، قَوِيّ.
ناتوان : قَصِيرُ البَاع، عَاجِز.
توانائی : اَلقُدْرَة، اَلتَّمَكُّن، اَلأسْتِطَاعَة.
توانائی ملت : قُدَرَاتُ الشَّعْب.
توانائی این کارا دارد : قَادِرٌ عَلَى هَذَا العَمَل، يَستَطِيعُ القِيَامَ بِهَذَا العَمَل.
بیمارستان توان بخشی : مُسْتَشْفَى المُعَاقِين.
توبره : مِخْلَاة.
توبیخ کرد : وَبَّخَهُ.

توپ : مِدْفَع، مِدْفعيّة. كُرَة.
توپ ثابت (كه در حال شليک تكان نمى خورد) : مِدْفَع عَدِيمُ الإِرْتِدَاد.
غرش توپ : صَفِيرُ المِدْفَع، صَوتُ المِدْفَع.
توپ بازى : لَعْبُ الكُرَة، (لَاعِبُ الكُرَة = فوتباليست).
توپخانه : اَلمِدْفَعِيَّة.
توپخانهٔ سنگين : مِدْفَعِيَّة ثَقِيلَة.
توپخانه صحرايى : مِدْفَعِيَّةُ المَيدَان.
توپ ضد هوائى : اَلمِدْفَعُ المُضَادُّ لِلطَّائِرَات.
توت‌فرنگى : فَرَاوْلَة.
توجّه، عنايت : رِعَايَة، عِنَايَة.
با توجه به اينكه، مضافاً به اينكه : عِلماً بِأَنَّ.
توجه اورا جلب كرد : لَفَتَ نَظَرَه.
توجه كردن : العِنَايَة.
بدون توجه ازمن سر زد : صَدَرَعَنِّى عَفْواً.
مورد توجه است : هُوَمَوضِعُ العِنَايَة.
توجيه مى كند روش خود را براينكه : يُبَرِّرُ مَوقِفَه بِأَنَّ...
توجيه موضع گيرى : تَبْرِيرُ المَوقِف.
توجيه اين موضع گيرى : مُبَرِّرَاتُ هَذَا المَوقِف.
اشتباهات خود را توجيه مى كند : يُبَرِّرُ أَخْطَاءَهُ.
توحش، وحشيگرى : بَرْبَرِيَّة. ← وحشى.
توده خاک، انبوه خاک : كَومَةُ التُّرَاب، رُكَامٌ مِنَ التُّرَاب، (أَكْدَاسُ البَضَايِع = انبوه كالا).
توده‌هاى مردم : جَمَاهِيرُ الشَّعْب.
توده‌هاى مختلف مردم، طبقات مختلف مردم : فِئَاتُ الشَّعْب. ← مردم ← ملت.
توربين : اَلمُوَلِّدُ الكَهْرَبَائِيّ. ← برق.
تورّم مالى : تَضَخُّم مَالِى.
توزيع آب : تَوصِيلُ المِيَاه. ← آب.
تقسيم سهام : تَوزِيعُ الأَسْهُم. ← سهام.

توسعه‌طلبى استعمار : سِيَاسَةُ الأَسْتِعْمَار التَّوَسُّعِيَّة.
توسعه طلبى : سِيَاسَةُ التَّوَسُّع.
توسعه اقتصادى : اَلتَّنْمِيَةُ الأَقْتِصَادِيَّة.
توسعهٔ روابط : تَوسِيعُ العَلَاقَات.
توسل بزور : اِسْتَخْدام القُوَّة.
توضيح، شرح : إِيضَاح. إِسْتِخْدَامُ القُوَّة.
از هر گونه توضيحى پيرامون اين حادثه خوددارى كرد : رَفَضَ الأَدْلَاءَ بِأَىِّ بَيَانٍ حَولَ هَذَا الحَادِث.
توطئه : مُؤَامَرَة، (اَلتَّوطِئَة، اَلتَّمْهِيد = پيشگفتار، مقدمه).
توطئه چينى، توطئه كردن : اَلتَّآمُر، اَلمُؤَامَرَة.
توطئهٔ خائنانه : مُؤَامَرَة دَنِيئَة.
توطئه در نطفه خفه گرديد : قُضِىَ عَلَى المُؤَامَرَة فِى مَهْدِهَا. ← خفه.
توطئه گر : مُتَآمِر.
با توطئه قبلى : مُؤَامَرَة مُدَبَّرَة، مُؤَامَرَة مُبَيَّتَة.
زمينه توطئه قبلاً چيده شده بود : كَانَتِ المُؤَامَرَةُ مُدَبَّرَةً مِنْ قَبْلُ.
توطئه گران دستگير شدند : أُلْقِىَ القَبْضُ عَلَى المُتَآمِرِين.
توطئه ناجوانمردانه : مُؤَامَرَة دَنِيئَة.
عليه او توطئه كرد، توطئه‌چينى كرد : تَآمَرَضِدَّهُ بَيَّتَ لَهُ.
توطئه سركوب شد، با شكست مواجه شد، ناكام ماند : قُضِىَ عَلَى المُؤَامَرَة، أُحْبِطَتِ المُؤَامَرَة، فَشِلَتِ المُؤَامَرَة. ← ناكام.
سركوبى توطئه : إِحْبَاطُ المُؤَامَرَة.
تحقيقات دامنه‌دارى براى كشف توطئه انجام گرفت : أُجْرِيَتْ تَحَرِّيَاتٌ عَلَى نِطَاقٍ وَاسِعٍ لِلْكَشْفِ عَنِ المُؤَامَرَة.

در این باره توقف کرد، مردّد شد: تَقَاعَسَ عَنِ الأَمْرِ، تَـرَدَّدَ فِـي الأَمْرِ (اَلتَّرَدُّدُ إلَى مَنْزِلٍ... = رفت و آمد به منزل...).

توقف کردن، گذراندن: مَكْث، قَضَاء، إقَامَة.

سه روز در اصفهان توقف کردم: قَـضَيتُ ثَلاثَةَ أيّامٍ فِي إصْفَهَان.

توقیف دارائی و أملاك: تَجْمِيدُ الأَمْوَالِ وَ المُمْتَلَكَات (بایکوت).

توقیف کرد: إحتَجَزَ، حَجَزَ، (حَجَزَ التَّذْكَرَة = بلیط را رزرو کرد).

کشتی در بندر از طرف مأموران أمنیتی توقیف شد: أُحْتُجِـزَتِ السَّـفِينَةُ فِي المِينَاء مِن قِبَلِ رِجَالِ الأَمْنِ.

تولّدی دیگر، تولّدی از نو: وِلاَدَة جَدِيدَة.

تولید: إنْتَاج، (نِتَاج = نسل حیوان).

تولید داخلی: اَلأُنْتَاجُ الأَهْلِي، إنْتَاج دَاخِلِي، وَطَنِي. ـــــه داخل.

تولیدات صنعتی: اَلمُنْتَجَاتُ الصِّنَاعِيَّة.

تونس (کشور): اَلجُمْهُورِيَّةُ التُّونِسِيَّة. (تُونِس).

تونل: نَـفَق. ج: أنفاق.

تونل خط آهن: نَـفَقُ سِكَّةِ الحَدِيد.

ته: قَـعر، قَاع.

ته چین پلو: رُز مُطَبَّق (در عراق نوعی ماهی پلو با مخلفات و أدو یه که در شکم ماهی می گذارند و آنرا مُطَبَّق سِمِچ گو یند).

ته خیابان: آخِرُ الشَّارِع. ـــــه خیابان.

ته دریا: قَاعُ البَحْر. ـــــه دریا.

ته دیگ پلو: حَكَّاكُ الثِّمْن (عراق) اَلأَرزُ المَحْرُوق، (مصر).

ته مانده سفره، پس مانده غذا در سفره: فُتَاتُ المَائدَة، حُطَامَةُ المَائدَة، نُفَايَةُ الطَّعَام، كُدَامَةُ الطَّعَام.

تهدید: اَلتَّهْدِيد.

مرا تهدید کرد: تَوَعَّدَنِي، هَدَّدَنِي.

تهدید کردن، إخطار دادن: اَلتَّحْذِير، اَلأَنْذَار.

تهمت: اَلأُفْتِرَاء.

به او تهمت زده‌اند (اتهام ناحق): اُتُّهِمَ زُوراً، أُفْتُرِيَ عَلَيْهِ، اُتُّهِمَ بالفِرْيَةِ الظَّالِمَة.

تهمت دروغین: تُهْمَة مُلَفَّقَة،... كاذِبَة، فِرْيَة ظَالِمَة.

تهوّر، بی باکی، ماجراجوئی: اَلمُغَامَرَة، ج، مُغَامَرَات. ـــــه ماجراجویی.

تهی، خالی: فَارِغ، فَاضِي.

تهی دست، فقیر: مُعْوَز، صُفْرُ اليَد. مُعْدَم، مِسكِين، فَقِير.

تهیه کردن: إعْدَاد، تَحْضِير.

تیاتر غنائی: اَلمَسْرَحُ الغِنَائِي.

تیپ: لِوَاء، (لِوَاءُ المُوصِل = استان موصل در عراق).

سرتیپ: اَلعَمِيد، أمِيرُ اللِّوَاء، آمِرُ اللِّوَاء.

تیر، فشنگ: رَصَاص. ـــــه فشنگ.

تیر، وردنه: مِـرْقَاق، مِطْلَمَة (غلطک چوبی که با آن خمیر را پهن و نازک کنند).

تیراندازی از دو طرف: تَبَادُلُ إطْلاَقِ النَّار.

تیراندازی از دو طرف آغاز گردید، یکدیگر را گلوله باران کردند: بَـدَأَ إطْلاَقُ النَّارِ مِنَ الجَانِبَين، بَدَأَ تَرَاشُقُ الرَّصَاصِ مِنَ الجَانِبَين.

تیر کمانه کرد، تیر به خطا رفت: طَاشَ الرَّصَاص.

با یک تیر دو نشان: ضَرْبُ عُصْفُورَين بِحَجَر.

تیربار: رَشَّاشَة ثَقِيلَة.

تیر باران شد: أُعْدِمَ رَمْياً بِالرَّصَاص.

تیر چراغ برق، ستون چراغ برق: عَمُودُ الكَهرَبَاء.

تیرگی روابط: تَعْكِيرُ جوِّ العَلاَقَات، تَوَتُّرُ العَلاَقَات.

روابط بین دو کشور تیره گشت : تَدَهْوَرَتِ العِلاقَاتُ بَینَ البَلَدَین. ← روابط.

تیره (رنگ) **:** اَللَّونُ القَاتِم، اَلدَّاكِن.

تیره بخت بدبخت : تَعِس، سَيِّیءُ الحَظِّ.

آسمان تیره و تار شد : تَلَبَّدَتِ السَّمَاءُ، إغْبَرَّتِ السَّمَاء. ← آسمان.

تیرهای تلفن : اَلأَعمِدَة الهَاتِفِيَّة.

تیرهای چراغ برق : أَعْمِدَةُ المَصَابِيحِ الكَهْرَبَائِيَّة، أَعْمِدَةُ الفَوَانِيس. ← چراغ.

تیز بینی : نِفَاذُ البَصَر.

تیزگوش : ذو أُذُنٍ حَسَّاس. ← گوش.

تیزهوش، زیرک، تیزبین : ثَاقِبُ الرَّأی، ثَاقِبُ الفِكْر، ثَاقِبُ النَّظَر. ← هوش.

چاقو را تیز کرد : سَنَّ السِّكِّينَ. ← چاقو.

شمشیر را تیز کرد : شَحَذَ السَّيفَ. ← شمشیر.

چاقو تیزکن : مِسَنَّة.

چاقوی تیز : سِكِّين حَادّ.

شمشیر تیز، برنده : سَيْفٌ قَاطِع، صَارِم (مف: سَيْفٌ أَفَلّ = شمشیر کند). ← کند.

تیزی شمشیر : حَدُّ السَّيف.

تیشه : مِنْحَات، قَدُوم.

تیشهٔ بنّایی : فَأْسُ البَنَّاء.

تیشهٔ حجّاری، پتک حجّاری : صَاقُور، مِلطَاس.

تیشهٔ نجّاری : قَدُّومُ النَّجَّار (مِنْحَات).

تیشه بر ریشه خویش زد : هَدَمَ نَفْسَهُ بِنَفْسِه، سَعَى إلَى حَتْفِهِ بِظُفْرِه.

تیغ ژیلت : مُوسَى جِيلِت، شَفْرَة جِيلِت (واژهٔ مُوسَى بمعنای تیغ ژیلت مؤنّث لفظی است، أما مُوسَى بمعنای نام شخص مذکّر حقیقی و معرب از مُوشِی، عبری است).

تیغ سلمانی : مُوسَى الحِلاقَة.

تیمارستان : مُسْتَشْفَى المَجَاذِيب. مُسْتَشْفَى الأَمْرَاضِ العَقْلِيَّة.

تیم : فِرْقَة.

تیم جوانان باشگاه... : فَرِيقُ أَشْبَالِ نَادِي...

تیمسار : عُطُوفَة (در ارتش اردن) وَ هُوَ مِن أَلقَابِ الضُّبَّاطِ الأُمَرَاءِ لِلجَيشِ الأَيرَانِيّ.

تین ایجر : مُرَاهِق، شَابٌّ حَدَث.

تیوپ (لاستیک تویی) **:** اَلأَطَارُ الدَّاخِلِي لِلْعَجَلَة.

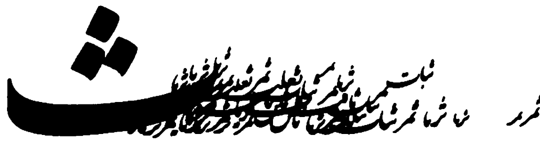
تیوری (تئوری) **:** نَظَرِيَّة. (وُجهَةُ النَّظَر = نقطه نظر).

تیول : اَلأَقْطَاع.

تیولدار : إقْطَاعِيّ (که در ایران بر خان و ارباب و مالک بزرگ اطلاق می شود و مرادف فئودال است).

تیولی (حکومت) رژیم ارباب و رعیتی **:** نِظَامُ الأَقْطَاع.

تیهو : اَلطَّيْهُوج (طائرٌ مِن رُتْبَةِ الدَّجَاج).



ثابت: ثَابِت، مُستَقَر. ← کادر.

رنگ ثابت: لَوْنٌ ثابِتٌ. ← رنگ.

ثابت کرد: أثْبَتَ.

امری را ثابت کرد: أثبَتَ أمراً. أثبتَ قَضِيَّةً.

هویت خود را ثابت کرد: أثبَتَ هُوِيَّتَهُ.

ثابت قدم: ثَابِتُ الجَأش، ثَابِتُ القَدَم، مِقدَام.

ثابت شدن اول ماه: ثُبوتُ الشَّهرِ.

ثابت کردن: إثبَات.

ثَامِنُ الأئِمّه(ع): اَلإمَامُ الثَّامِن(ع).

ثانی ندارد، بی‌نظیر است: فَرِيد، وَحِيد، لَا مَثِيلَ لَهُ.

ثانیه: ثَانِيَة ج ثَوَانِي.

ثانیه شمار: عَدّادُ الثَّوَانِي.

ثبات قدم: ثَابِتُ الْجَأش.

ثبت است: مُسَجَّل.

اداره ثبت احوال: دَائِـرَةُ تَسجِـيلِ النُّفُوس، إدَارَةُ الأحوَالِ الشَّخصِيَّة.

اداره ثبت أسناد: مَصلَحَةُ الشَّهرِ العِقَارِيّ (در مصر)، مُدِيرِيَّةُ الطَّابُو (در عراق).

ثبت نام کردن: تَسْجِيلُ الإسْم.

ثُبُوت: ثُبُوت.

به ثبوت رسید: ثَبَتَ، تَحَقَّقَ.

ثروت: اَلثَّروَة.

ثروت دریائی، منابع دریائی: اَلثَّروَةُ المَائِيَّة.

ثروت حیوانی: اَلثَّروَةُ الحَيَوَانِيَّة.

ثروت فراوان: ثَرَاءٌ عَرِيض، ثَروَة هَائِلَة.

ثروت ملی: ثَروَة قَومِيَّة.

ثروتش را بباد داد: بَدَّدَ ثَرْوَتَهُ.

ثروتمند: ثَرِيّ.

ثروتمند (از طریق نامشروع): ثَرِيُّ الحَرْب.

مرد ثروتمند: رَجُلٌ ثَرِيّ.

او ثروتمند است: هُوَ رَجُلٌ ثَرِيّ.

ثروتمند هستی؟ أنتَ ثَرِيٌّ ؟

ثروتمندان، مردم ثروتمند: أهلُ الثَّروَة، اَلأغنِيَاء،

اَلأَثرِيَاء.

ثروتمندی: اَلثَّرَاء.

از ثری تا به ثریا: مِن تُخُومِ الأرضِ إلَى عَنَانِ السَّمَاء.

ثمر، نتیجه: الثَّمَر، النَّتِیجَة، الفَائِدَة.

مثمر ثمر است: نَافِع.

ثمرۀ کوشش: ثَمَرَةُ الجُهْد.

ثمره ندارد: مَا فِيهِ فَائِدَة، لَا فَائِدَةَ لَهُ، لانَتِيجَةَ لَهُ.

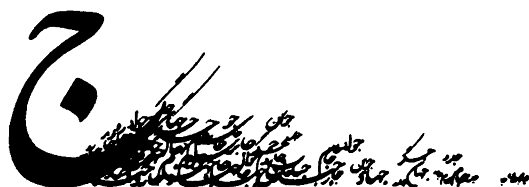
ثمره ندارد تلاش مکن: مَا فِيهِ فَائِدَة لَا تَبذُلِ الجُهد (لَا تتعَبْ نَفسَك در مصر).

گوهر ثمین، گرانبها: جَوهَرَةٌ ثَمِينَة.

ثنا گفتن: اَلثَّنَاء.

ثنا گوئی، ثناخوانی: المَدحُ، اَلمَدِيح، اَلثَّنَاء.

او را ثنا گفت: أثنَى عَلَيهِ.



جا : مَکَان، مَطرَح (مصر). (فا : مُرْتَبک).

جا خورد، هول شد : إرتَبَكَ.

جا، دارد (هست) : يَتَّسِعُ، فِيه مَكَان، فِيه مَطرَح.

جادار: وَاسِع، مُتَّسِع، مُوَسَّع.

جا، رزرو شده است : حُجِزَ المَكَان ←رزرو كردن.

اطاق، جادار است : اَلغُرفَةُ وَاسِعَة.

جا براى نشستن هست : اَلمَكَان فَاضِى لِلجُلُوس، اَلمَقعَد فَاضِى (فِيه مَطرح).

جا را گرفت : اَشغَلَ المَكَان.

جايش را گرفت : اَشغَلَ مَكَانَهُ، خَلَفَهُ.

جايش نشست : جَلَسَ مَكَانَهُ، جَلَسَ فِى مَكَانِهِ، قَعَدَ مَكَانَهُ.

در جايش ميخكوب شد : تَسمَّرَ فى مَكانِهِ.

جابجائى : اَلتَّنَقُّل، تَنَقُّلَات.

جا رختى : عَلَّاقَةُ المَلَابِس، (عَلَّاگة : عراق) دُولَابُ المَلَابِس مِشجَب.

جاده : طَرِيق، سَبيل.

جادهٔ شن زار: طَرِيق رَملِيّ.

جادهٔ شوسه : طَرِيق مُعَبَّد.

جاده، خطرناک است : اَلطَّرِيق مَخُوف.

جاده، دست انداز دارد : فِى الطَّرِيق مَطَبَّات.

جادوگر: سَاحِر، سَحَّار.

جار: ثُرَيَّا. نَجفَة.

جارو: مِكنَسَة (مِقَشَّة : مصر).

جارو جنجال : ضَوضَاء (دَوشَة، حَيصَة).

جارو جنجال بپا كرد : أثَارَ الضَّوضَاءَ، أثَارَ ضَجَّة (عَمَل دَوشَة؛ مصر).

جارى : سَارِى، جَارِى، سَيَّال.

آب جارى : اَلمِيَاهُ الجَارِيَة.

آب، جارى است : يَجرِى المَاء، يَسِيلُ المَاء.

حساب جارى : اَلحِسَابُ الجَارِى.

سال جارى : العَامُ الحَالِى.

اوضاع جارى كشور: اَلحَالَةُ الرَّاهِنَةُ فِى البِلَاد.

جاسوس : جَاسُوس.

جاسوسی : اَلتَّجَسُّس.
جاسوسی بیگانه : اَلتَّجَسُّس لِصَالِحِ الأجنَبِیّ.
جاسیگاری : طَفَّایَة، مِنفَضَة، مِنْفَاض، طَبلَةُ السِیجَایِر (طقطوقَة؛ مصر). ← سیگار.
جاشو، ملوان : مَلّاح، عَامِلُ السَّفِینَة.
جالب است : هَائِل، شَیءٌ جَمِیل، شَیءٌ عَظیم.
چه جالب است! : غَالٌ العَال!، (یَا سَلَام در مصر).
خیلی جالب است : هَائِلٌ جِداً، (جَمِیلٌ خَالِص، جَمِیل قَوِیّ در مصر).
جالب آنکه... : وَمِنَ الطَّرِیف أنَّ...
جالباسی : عَلَّاقَةُ المَلَابِس، مِشْجَبُ المَلابِس (شَمَّاعَة در مصر).
جام، پیاله : كَأس.
جام جهانی درمسابقات قهرمانی فوتبال : اَلكَأسُ الدُّوَلِیّ لِمُبَارَاةِ بُطُولَةِ کُرَةِ القَدَم.
جام قهرمانی : کَأسُ البُطُولَة.
جامعهٔ اسلامی : اَلمُجتَمَعُ الإسلَامِیّ.
جامعه شناس : عَالِم اِجتِمَاعِیّ.
جامعهٔ طبقاتی : اَلمُجتَمَعُ الطَّبَقِیّ.
جامعهٔ ملل : عُصبَةُ الاُمَم.
جامعهٔ مترقّی : اَلمُجتَمَعُ الرَّاقِی.
جامعه شناسی : عِلمُ الإجتِمَاع.
درزمینهٔ جامعه شناسی : فِی الحَقلِ الاجتِمَاعِیّ.
جامه، پیراهن : ثَوب، کِسَاء، (جامهٔ بلند مردانه را در مصر جَلَّابِیَّة و درعراق دِشداشَة می گویند).
جامهٔ چروک خورده : ثَوبٌ مُكَشَّر.
جامه دان (چمدان) : حَقِیبَةُ المَلَابِس (شَنطَةُ الهُدُوم در مصر).
جامهٔ سوگواری : ثِیَابُ الحِدَاد.
جامهٔ سفید پوشید : لَبِسَ البَیَاض، اِرتَدَی الثَّوبَ الأبیَض.

سیاه جامگان (پیروان أبومسلم خراسانی) : أصحَابُ أَلوِیَةِ السُّود، (أنصَارُ أبي مُسلِم الخُرَاسَانِیّ).
جامه زیرین، زیرپوش : اَلمَلَابِسُ الدَّاخِلِیَّة، (فَانِلَة درمصر).
جان : رُوح، حَیَاة.
به جان تو... : وَحَیَاتِك، وَرُوحِك.
به جان هم افتادند : وَقَعُوا فی بَعْضِهِم.
جان گرفت : اِنتَعَشَ، دَبَّ فِیهِ الحَیَاة.
جان و مال را فدا کرد : بَذَلَ النَّفسَ وَالنَّفِیس، بَذَلَ الغَالِی وَالرَّخِیص.
جان خود را از دست داد : أودَی بِحَیَاتِهِ، لَقِیَ مَصرَعَهُ.
جان خود را فدا کرد : ضَحَّی بِنَفسِهِ.
با جان خود بازی می کند : یُغَامِرُ بِحَیَاتِهِ.
جان کلام و منظور گوینده : اَلبَیتُ القَصِید، أسَاسُ الكَلَام.
جانم : رُوحِی عَزِیزِی.
جانباز : فِدَائِیّ، مُستَبسِل، مُفدِی.
نبرد جانبازانه کرد : قَاتَلَ بِبَسَالَة.
جانبازی : اِستِبسَال، تَضحِیَة، فِدَاء.
جانب او را نگهداشت : رَاعَیَ خاطِرَهُ.
جانب داری : اَلتَّحَمُّس.
تو از این مسأله جانبداری می کنی : أنتَ تَتَحَمَّسُ لِهَذِهِ القَضِیَّة.
جانبداری مکن : لا تَتَحَمَّس، لا تُدَافِع.
از او جانبداری می کند : یَتَحَیَّزُلَهُ، یَتَحَمَّسُ لَهُ، یُدَافِعُ لَهُ.
جاندار : حَیَوان.
جانشین : خَلَف، نَائِب، وَصِیّ.
جانشین من : مَن یَنُوبُ عَنِّی، مَنْ یَخْلُفُنِی.
جانشین رئیس ستاد مشترک : رَئِیسُ القِیَادَةِ العَامَّة

لِلقُوّاتِ المُسَلَّحةِ بالنِّيابَةِ.

جان گداز، دردناک : مُؤلِم، مُفجِع.

حادثهٔ جانگداز: اَلحادِثُ المُؤلِم.

جان فشانی : اَلبذلُ مَافِی الوُسعِ، اَلإيثَار.

دربارهٔ توجانفشانی کرد : بَذَلَ لَكَ مَافِی وُسعِهِ.

جانَماز: سَجّادَةُ الصَّلَوة.

جانور درنده : حَيَوانٌ مُفتَرِس.

جانورشناسی : عِلمُ الحَيَوان.

جاودان : خالِد، مُخَلَّد.

جاه : مَكَانَة، مَنزِلَة.

جاه و منزلت بلند : مَكَانَةٌ مَرمُوقَة.

جاه طلبی : حُبُّ الرِّئَاسَة. حُبُّ الجَاه.

جا، (جای): مَكان، مَحَلّ، مَوْضِع، حَيِّز، مَنزِلَة.

جای پا : أثَرُ القَدَم.

جای پای خود را محکم کرد : ثَبَّتَ قَدَمَيه.

جای بسی خوشوقتی است که... : مِن دَوَاعِي اِغتِبَاطِنَا وسُرُورِنَا أن... . مِمَّا يَسُرُّنَا أن... ، مِمَّا يُثلِجُ صُدُورَنا أن... .

جایت خالی بود، سبز بود : مَكانُكَ كانَ يَذكُرُك بِالخَير تَفَقَّدنَاك فَلَم نَجِدكَ.

به جای خود نشست : جَلَس فی مَكَانِهِ، أخَذَ مَحَلَّهُ، أخَذَ مَكَانَهُ.

سرجایت بشین (در مقام تهدید): خَلِّيك فِی مَكَانِك ؛ اِجلِس مَكانَك.

جای مرا گرفته‌ای : أنتَ أخَذتَ مَكانِي.

جایزه : جَائِزَة.

به دریافت جایزه نوبل نائل گردید : فَازَ بِجَائِزَةِ النُّوبِل.

جایگاه : مِنَصَّة.

جایگاه متّهم : قَفَصُ الإتِّهَام.

جایگاه مخصوص : مَقصُورَةُ الشَّرَف، مِنَصَّةُ الشَّرَف، اَلمِنَصَّةُ الرَّئِيسِيَّة.

جایگاه خود را ترک کرد : تَرَكَ مَكَانَهُ، بَرَحَ مَكَانَهُ، غَادَرَ مَكَانَهُ. ← ترک کرد.

جبران محبت : رَدُّ الجَمِيل.

اشتباهات گذشته را جبران کرد : تَدارَكَ الأخطَاءَ المَاضِيَة.

خسارت را جبران کرد : عَوَّضَ عَنِ الخَسَارَة.

این امر جبران ناپذیر است : هَذَا الأمرُ لا يُمكِنُ تَدارُكُه، غَيرُ قَابِلٍ لِلتَّدارُك ، لا يُعَوَّضُ عَنهُ.

جبران کردن : اَلتَّدارُك ، اَلتَّعويض.

جبههٔ آزادیبخش : جَبهَةُ التَّحرِير.

جبههٔ أقلیّت (در پارلمان): اَلجَبهَةُ المُعَارِضَة.

جبههٔ أکثریّت: اَلجَبهَةُ المُوَالِيَة.

جبههٔ جنگ : جَبهَةُ القِتَال.

جت (میگ): طَائِرَةٌ نَفّاثَة، (مِيغ، مِيج).

جدا : مُنفَصِل.

جدا شد : اِنفَصَلَ.

از همسر خود جدا شد : طَلَّقَ زَوجَتَهُ، بَايَنَ زَوجَتَهُ.

ما را ازیکدیگر دور و جدا ساخت : بَاعَدَ بَينَنَا فَرَّقَ بَينَنَا.

هریک جدا جدا : كُلُّ وَاحِدٍ لِوَحدِهِ.

جدائی : اَلفِرَاق، اَلإنفِصَال، اَلطَّلاق، اَلفُرقَة.

موجب جدائی شد : كَانَ سَبَباً لِلفِرَاق، أصبَحَ سَبَباً لِلفِرَاق وَكَانَ بَاعِثاً عَلَى الفِرَاق.

جدول (جوی): رَوَافِد، سَاقِيَة (رَافِد، سَوَاقِی).

جدول بندی پروژه (برنامه ریزی): بَرمَجَةُ المُخَطَّطاتِ وَالمَشَارِيع.

جدول پیاده‌رو: خَطُّ العَابِر.

جِدّی : بِجِدّ.

نباید آن را جدّی تلقّی کرد : يَجِبُ ألّا نَنظُرَ إلَيهِ بِعَينِ الأعتِبَار، هُوَمِمَّا لَا يُؤبَهُ بِهِ.

جِدّاً؟ : حَقّاً؟.

جدید، نو: جَدِید، حَدِیث.

جدید العهد: حَدِیثُ العَهد، بِنتُ العَهد.

جدیدترین اختراعات: أحدَثُ المُبتَکَرَات، اَلمُختَرَعات.

جرّاحی: عَمَلِیَّةُ الجَرَاحَة، عَمَلِیَّة جَرَاحِیَّة.

بخش جرّاحی: قِسمُ الجَرَاحَة.

جرّثقیل: رَافِعَةُ الأثقَال، (جِهازُ رَفعِ الأثقَال).

جرگه: سِلک.

به جرگهٔ آنان درآمد: اِنخَرَطَ فِی سِلکِهِم.

جرم: جَرِیمة.

جرم سنگین: جَرِیمَة شَنعَاء، جَرِیمة کُبرَیٰ؛ جَرِیمة نکراء.

جرم شناس: خَبِیر بِشُئُونِ الجَرَائِم.

جرم‌شناسی: عِلمُ کَشفِ الجَرَائِم.

جریان: تَیَّار، حَادِث. تدفق ← کوران.

به جریان انداختن کارها: تَسییرُ الأُمُور.

جریان برق: تَیَّارُ الکَهرَبَاء.

جریان برق متصل (مستقیم): تَیَّار مُبَاشِر، تَیَّار مُستَمِر.

جریان برق متناوب: تَیَّار مُتَنَاوِب، تَیَّار مُتَغَیِّر.

جریان برق نوسان‌دار: تَیَّار مُتَذَبذِب.

جریان برق یکسو: تَیَّار ثَابِتُ الاِتِّجَاه.

جریان درونی: تَیَّار ذَاتِیّ.

جریان زننده: تَیَّار نَابِض.

جریان با فرکانس ضعیف: تَیَّار بَطِیءُ التَّرَدُّد.

جریان فشار ضعیف: تَیَّار وَاطِیءِ الجُهد.

جریان فشار قوی: تَیَّار عَالِی الجُهد.

جریان قوی: تَیَّار سَرِیعُ التَّرَدُّد. التَّدفقُ.

جریان برق قطع شد: اِنقَطَعَ التَّیَّارُ الکَهرَبَائِیّ.

جریان سیاسی: اَلتَّیَّارُ السِّیَاسِیّ. ← کوران.

کارها به جریان طبیعی افتاد: سَارَتِ الأُمُورُ فِی مَجَارِیهَا الطَّبِیعِیَّة.

جریان هوا: تَیَّارُ الهَوَاء. ← کوران.

جریانات سیاسی: اَلتَّیَّارَاتُ السِّیَاسِیَّة.

جریانات منطقه: أحدَاثُ المِنطَقَة.

جریمه: غَرَامَة، بَدَل خَسارَة.

پرداخت جریمه: دَفعُ الغَرَامَة.

جریمهٔ نقدی با حق تبدیل آن به زندان: غَرَامَة مَعَ حَقِّ إبدَالِهَا بِالسِّجن.

جزاینکه، مگر اینکه: بَیدَ أنَّ، إلاّ أنَّ، غَیرَ أنَّ.

جزء لاینفکّ: جُزءٌ لَا یَتَجَزَّأ.

این بخش جزء لاینفکّ خاک میهن ماست: هَذِهِ النَّاحِیَة جُزءٌ لَا یَتَجَزَّأ مِن أرضِ الوَطَن.

جزایر کناری (قناری)**:** اَلجَزَائِرُ الخَالِدَات.

جزیرهٔ مصنوعی شناور: جَزِیرَة صِنَاعِیَّة عَائِمَة.

جستجو کردم، جویا شدم: بَحَثتُ، تَفَحَّصتُ، تَحَرَّیتُ، تَوَخَّیتُ، دَوَّرتُ (مصر).

جسد: جُثَّة، جَسَد، جُثمَان.

جسد مرده را روی زمین کشیدن: سَحلُ الجَسَد.

اجساد کشتگان: جُثَثُ القَتلَی.

از أجساد دیگران نردبان ترقی می سازد: یَبنِی حَیَاتَهُ عَلَی أشلاَءِ الآخَرِین. ← نردبان.

جسور، بی باک: مُتَهَوِّر، مُغَامِر.

جسور، گستاخ: مُتَجَاسِر.

جشن، مجلس جشن: حَفل، حَفلَة.

جشن و شادمانی: اَلفَرَح وَالسُّرُور.

مجالس جشن و شادمانی در سراسر کشور برپا شد: أُقِیمَتِ الأفرَاحُ فِی أرجَاءِ البِلَاد.

جشن و شادمانی سراسر کشور را فرا گرفت: اِجتَاحَتِ الأفرَاحُ أنحَاءَ البِلَاد.

جشن بیست و پنجمین سال: اَلیُوبِیلُ الفِضِّی.

جشن پنجاهمین سال: اَلیُوبِیلُ الذَّهَبِیّ.

جشن سالگرد، سالروز: اَلاحتِفَالُ بِالذِّکرَی السَّنَوِی.
جشن گرفت: اِحتَفَل.
جشنها: اَلاَفرَاح.
جشنهای انقلاب: اَلاحتِفَالَات بِالثَّورَة.
جشنهای مذهبی: اَلاِحتِفَالَاتُ الدِّینِیَّة، اَلأَعیَادُ الدِّینِیَّة.
جشنهای ملّی: اَلاِحتِفَالَاتُ القَومِیَّة، اَلأَعیَادُ القَومِیَّة.
جشن نیم قرن: اَلعِیدُ الفِضِّی.
جشن هزاره: عِیدأَلفِیّ، مَهرَجَان.
جشن یکصدمین سال: اَلعِیدُ الذَّهَبِیّ، اَلاُحتِفَال بِمُرورِ مَأَةِ عَام.
جشنهای پرشکوه برپا شد: أُقِیمَت اِحتِفَالَاتٌ رَائِعَة.
جشنواره: مَهرَجَان.
جشنواره، هزاره: اَلمَهرَجَان، اَلمَهرَجَانُ الأَلفِیّ.
جعبه دنده: صُندُوقُ التُّرُوس.
جعبهٔ کبریت: حُقَّةُ الوُقُود، عُلبَةُ کِبرِیت، عُلبَةُ الثِّقَاب، عُلبَةُ شَخَّاط (عراق).
جعفری (سبزی): بَقدُونِس.
جعفری (مذهب): اَلمَذهَبُ الجَعفَرِی.
پیروان مذهب جعفری: اَلفِرقَة الاَمَامِیَّة، ألطَائِفَة الاَمَامِیَّة ألجعفَرِیَّة.
جک: اَلکَرِیك.
جک ماشین: اَلمِرفَاعُ الذِّرَاعِیّ.
جعل اسکناس: تَزیِیفُ العُملَة.
خبر جعلی، ساختگی: خَبَر مُختَلَق، خَبَر مُفتَعَل.
جلّاد، میرغضب: سَیَّاف (عُشمَاوِی، درمصر).
جلّاد، خونریز، خونآشام: سَفَّاح، مَصَّاصُ الدِّمَاء.
جلب توجه می کند: یَستَلفِتُ النَّظَرَ یَلفِتُ النَّظَرَ یَستَرعِی الأُنتِبَاه.
او را به خود جلب کرد و در دلش جای گرفت: آخَذَ مِنهُ مَأخَذاً.
نظر دیگران را به خود جلب کرد: لَفَتَ إِلَی نَفسِهِ أَنظَارَ الآخَرِین.
پاسبان دزد را به کلانتری جلب کرد: اِقتَادَ الشُّرطِیُّ اللِّصَّ إِلَی مَخفَرِ الشُّرطَة. (إِلَی القِسم درمصر).
جلد کتاب: غِلَافُ الکِتَاب.
جلد أوّل: اَلمُجَلَّدُ الأَوَل....
جلسه: جَلسَة.
جلسهٔ دفاع ازپایان نامه: جَلسَةُ مُنَاقَشَةِ الرِّسَالَة، اَلاُطرَوحَة.
جلسهٔ رسمی: اجتِمَاعٌ قَانُونِیّ، جَلسَةٌ رَسمِیَّة.
جلسهٔ سالانه: اجتِمَاعٌ سَنَوِیّ.
جلسهٔ سرّی، محرمانه: جَلسَةٌ مَقفُولَة، سِرِیَّة، مُغلَقَة.
جلسهٔ سهامداران: اجتِمَاعُ المُسَاهِمِین.
جلسهٔ علنی: جَلسَةٌ مَفتُوحَة.
درجلسهٔ علنی: فِی اجتِمَاعٍ عَلَنِیّ، فِی جَلسَةٍ عَلَنِیَّة.
جلسهٔ فوق العاده: جَلسَةٌ اِستِثنَائِیَّة.
محل جلسه: مَکَانُ الاِجتِمَاع، مَکَانُ الجَلسَة.
جلسه برای تنفّس تعطیل شد: رُفِعَتِ الجَلسَةُ لِلاِستِرَاحَة.
جلسه برای همیشه تعطیل شد: فُضَّتِ الجَلسَةُ نِهَائِیاً.
جلسه برای مدت نامعلومی تعطیل شد: تَوَقَّفَتِ الجَلسَةُ عَن أَعمَالِهَا إِلَی أَجَلٍ غَیرِ مُسَمًّی.
جلسه بشدّت متشنّج شد: اِحتَدَمَ النِّقَاشُ فِی الجَلسَة.
جلسه پایان یافت: رُفِعَتُ الجَلسَة، اِنفَضَّ الاِجتِمَاع، اِنتَهَتِ الجَلسَة.
جلسه پایان یافت وجلسهٔ آینده به وقت دیگر موکول شد: رُفِعَتِ الجَلسَة و أُجِّلَتِ الجَلسَةُ القَادِمَة إِلَی

وَقتٍ آخَر.

جلسهٔ دادگاه به تأخیر افتاد: أُرجِــئَــت جَلسَةُ المَحكَمَة.

جلسه را افتتاح کرد: افتَتَحَ الجَلسَة.

ریاست جلسه را بعهده گرفت: تَرَأَّسَ الجَلسَة.

جلسهٔ فوق‌العاده تشکیل شد: اِنعَقَدت جَلسَةٌ غَیر عَادِیَّة، اِنعَقَدَت جَلسَةٌ طَارِئَة.

جلسات مجلس شورای اسلامی پر کار است: جَلَساتِ مَجلِس الشُورَی الإسلامیّ نَشیطَةٌ جِداً.

جلگه (دشت): سَهْل، ج، سُهُول.

جلو: أمَام، قُدّام. (گُدّام در عراق).

جلوگیری از بیماری: اَلوِقَایَةُ مِنَ المَرَض.

جلوگیری از تجاوز دشمن به خاک میهن: صَدُّ العُدْوَان عَلَی أرضِ الوَطَن.

برای جلوگیری از خون‌ریزی جنگ متوقّف شد: أُعلِنَ وَقفُ القِتَال حَقناً لِلدِّماء.

جلوگیری از جنبشهای آزادیخواهی: صَدُّا لحَرَکَاتِ التَّحَرُّرِیَّة.

جلوگیری از خونریزی (پزشکی): إیقَافُ النَّزیف.

جلوگیری از خونریزی، کشتار (درگیری): حَقنُ الدِّماء.

جلیقه: صُدَیرِیّ (در مصر)، زَخمَة (در عراق).

جماعت: جَماعَة، طَائِفَة، شِلَّة، لَفِیف.

نماز جماعت: صَلَوةُ الجَمَاعَة.

جماعتی از مردم: طَائِفَةٌ مِنَ النَّاس.

آن جماعت برخی خاموش بودند و برخی سخن می گفتند: اَلقَومُ بَینَ صَامِتٍ و مُتَکَلِّم.

با جماعتی از دوستان به گردش رفتم: ذَهَبتُ إلَی النُّزهَة مَعَ لَفِیف مِنَ الأَصدِقَاء.

جمع شد (پارچه)، آب رفت: تَقَلَّصَ، اِنْکَمَشَ الثَّوبُ أوِالقماش (کَشّ مصر).

جمع کرد: جَمَعَ، لَمَّ.

خود را جمع کرد، عقب زد: اِنْکَمَشَ مِن کَذَا، تَقَلَّصَ مِنْ کَذَا.

از سرما خود را جمع کرد: اِنْکَمَشَ مِنَ البَرْدِ، تَقَلَّصَ مِنَ البَرْدِ.

جمع‌آوری اعانات: جَمْعُ التَّبَرُّعَات.

جمع شدن پوست: تَقَلُّصُ الجِلد.

جمع کردن مال: إدِّخَارُ المَال، تَحوِیشُ المَال (در تداول مصریان).

با جمعی از دوستان به باغ رفتیم: ذَهَبنَا إلَی الحَدِیقَة مَعَ شِلَّةٍ مِنَ الرِّفَاق، مَعَ لَفِیفٍ مِنَ الأَصدِقَاء، مَع جَمعٍ مِنَ الأصحَاب.

جمعه، آدینه: یَومُ الجُمعَة.

جمعیت انبوه مسلمانان در نماز جمعه: اَلجَمُّ الغَفِیرُ مِنَ المُسلِمِین فِی صَلَوةِ الجُمعَة.

جمعیت انبوه ملت: اَلجَمُّ الغَفِیرُ مِن أفرَادِ الشَّعب، کُتلَةٌ بَشَرِیَّة مِن أفرَادِ الشَّعب.

جمعیت هلال أحمر جمهوری اسلامی: جَمعِیَّةُ الهِلَال الأحمَر لِلجُمهُورِیَّةِ الإسلَامِیَّةِ الإیرَانِیَّة.

جمعیت پایتخت ایران به ۷ میلیون نفر بالغ می گردد: یَبلُغُ عَدَدُ سُکَّانِ عَاصِمَةِ إیرَان سَبعَةَ مَلَایِین نَسَمَة (شَخصاً).

جمعیتهای تعاونی: اَلجَمعِیَّاتُ التَّعَاوُنِیَّة.

جملگی: بِأَسرِه، تَمَاماً جَمعاً.

جمهوری اسلامی ایران: اَلجُمهُورِیَّة الإسلَامِیَّةُ الإیرَانِیَّة.

جمهوری سوسیالیستی: اَلجُمهُورِیَّةُ الإشتِرَاکِیَّة.

جمهوری عربی: الجُمهُورِیَّةُ العَرَبِیَّة.

جمهوری مصر: جُمهُورِیَّةُ مِصرَ العَرَبِیَّة (ولی بعضی از کشورهای عرب از جمله سوریه صفت عربیّة را قبل از نام کشور ذکر می کنند مانند اَلمَملَکَةُ العَرَبِیَّةُ السَّعُودِیَّة،

اَلجُمهُورِیَّةُ العَرَبِیَّةُ السُّورِیَّة).

جناب آقای نخست وزیر بیاناتی پیرامون روابط دو کشور ایراد کردند : أدلَی مَعَالِی اَلسَّیِّد رَئِیسُ الوُزَرَاء بِتَصرِیحَاتٍ حَولَ العِلَاقَات بَینَ البَلَدَین.

جناب آقای نخست وزیر کابینه را ترمیم کرد : أجرَی مَعَالِی السَّیِّد رَئِیسُ الوُزَرَاء تَعدِیلاً وَزارِیّاً.

جناب آقای نخست وزیر کنفرانس را افتتاح نمودند : إفتَتَحَ مَعَالِی اَلسَّیِّد رَئِیسُ الوُزَرَاء اَلمُؤتَمَر.

جناب آقای نخست وزیر در برابر نمایندگان مراسم تحلیف بجا آورد : أدَّی مَعَالِی اَلسَّیِّد رَئِیسُ الوُزَرَاء اَلیَمِینَ الدُّستُورِیَ أمَامَ أعضَاءِ المَجلِس. ← مراسم سوگند

جناب آقای... وزیر جدید وزارت کشور امروز در وزارتخانه حضور یافت و به کارهای جاری پرداخت : حَضَرَ اَلسَّیِّد وَزِیرُ الدَّاخِلِیَّةِ الجَدِید إلَی مَقَرِّ الوِزَارَة وَتَسلَّمَ مَهَامَّ مَنصِبِهِ مِنَ الیَوم.

جناب آقای وزیر، مراسم سوگند به جای آورد : أدَّی اَلسَّیِّدُ الوَزِیر اَلیَمِینَ الدُّستُورِیَ. ← مراسم سوگند

جنازه : جُثمَان.

در تشییع جنازه شرکت کرد : إشتَرَکَ فِی تَشیِیع الجُثمَان. (به مراسم ترحیمی که در کلیسای قبطیان مصر برگزار می شود جِنَاز گویند : أُقِیمَ الجِنَازُ عَلَی رُوحِ... فِی الکَنِیسَة...) ← تشییع.

جنایت : جَرِیمَة، إجرَام.

از این جنایت ابراز تنفر و انزجار کرد : إستَنکَرَ هٰذِهِ الجَرِیمَة.

جنایت فجیع : جَرِیمَة شَنِیعَة، جَرِیمَة نَکرَاء، جَرِیمَة بَشِعَة.

استعمار مرتکب جنایات ضد بشری می شود : یَرتَکِبُ الإستِعمَارُ جَرَائِمَ وَحشِیَّة.

جنبش آزادیخواهی : اَلحَرَکَةُ التَّحَرُّرِیَّة. ← آزادی.

جنبش اسلامی : اَلنَّهضَةُ الإسلَامِیَّة، اَلإنتِفَاضَةُ الإسلَامِیَّة.

جنبش و حرکت تداوم بخش : اَلحَرَکَةُ الدَّائِبَة.

جنبش و نهضت ملت : إنتِفَاضَةُ الشَّعب، إنتِفَاضَةٌ شَعبِیَّة.

جنبشهای آزادیخواهی : اَلحَرَکَاتُ التَّحَرُّرِیَّة.

جنگ (بضم اوّل) **:** مُوسُوعَة.

جنگ (بفتح اول) **:** اَلحَرب.

جنگ افروزان : مُثِیرُوا الحَرب.

جنگ افزار، مهمّات، ساز و برگ نظامی : آلَاتٌ حَربِیَّة، اَلمُعَدَّاتُ الحَربِیَّة، عَتَاد.

جنگ تبلیغاتی : حَربُ الدِّعَایَة.

جنگ تحمیلی : اَلحَربُ المَفرُوضَة.

جنگ تن به تن : اَلقِتَال بِالسِّلَاحِ الأبیَض.

جنگ با اسلحهٔ گرم : اَلقِتَال بِالسِّلَاحِ النَّارِیّ.

جنگ داخلی : اَلحَربُ الأهلِیَّة.

جنگ تعیین کننده، سرنوشت ساز : اَلحَربُ الحَاسِمَة، اَلحَربُ الفَاصِلَة، اَلحَربُ المَصِیرِیَّة.

جنگ خانمانسوز : حَربُ الدَّمَار.

جنگ سرد : اَلحَربُ البَارِدَة.

جنگ طلبان : مُثِیرُوا الحَرب، دُعَاةُ الحَرب.

جنگ فرساینده با دشمن : حَربُ إستِنزَافِ قُوَی العَدُوّ.

جنگ و گریز دشمن در مرز : مُنَاوَشَاتُ العَدُوِّ عَلَی الحُدُود.

جنگ میکربی : حَربُ الجَرَاثِیم.

جنگ و گریز، تاخت و تاز در مرز : اَلتَّحَرُّشَاتُ العَسکَرِیَّة، اَلمُنَاوَشَاتُ العَسکَرِیَّة عَلَی الحُدُود.

جنگ و گریز دشمن در مرز : تَحَرُّشَاتُ العَدُوِّ عَلَی الحُدُود.

جنگ نابود کننده: حَرْبُ الإبَادَة.

جنگهای چریکی وپارتیزانی: حَرْبُ العِصَابَات، حَرْبُ الفَدَائِيِّين.

جنگ داخلی بر پا شد: نُشِبَتِ الحَرْبُ الأَهلِيَّة.

جنگ به سختی درگرفت: قَامَتِ الحَرْبُ عَلَى قَدَمٍ وَسَاق. دَارَ رَحَى الحَرب، إشتَدَّ القِتَال.

آتش جنگ برافروخته شد: شُبَّت نَارُ الحَرب. ← آتش

جنگ‌زدگان: مُصابُوا الحَرْب، المُتَضَارُّونَ بِالحَرْب.

ملت قهرمان ما دست یاری بسوی جنگ‌زدگان دراز کرد: إنَّ شَعبَنَا البَطَل مَدَّيَدَ المُسَاعَدَةِ لِلمُتَضَارِّينَ بِالحَرب.

جنگ رخ داد، جنگ درگرفت: شُبَّتِ الحَرْب، قَامَتِ الحَرْب.

جنگ، جنگ تا پیروزی: حَرْبٌ حَرْبٌ حَتَّى النَّصر.

می جنگیم تا پیروز شویم: نُحَارِبُ حَتَّى النَّصر، نُقَاتِلُ حَتَّى النَّصر،

جنگجو، رزمنده: مُحَارِب، مُقَاتِل.

جنگل انبوه: غَابَة كَثِيفَة. (موی انبوه را شَتْرٌكَتّ می گویند).

جنگل مصنوعی: الغَابَةُ الصِّنَاعِيَّة.

جنون سرقت: مَرَضُ السَّرِقَة.

جواب، پاسخ: جَوَاب، رَدّ، (نامه، مصر).

جواب دریافت داشت: تَلَقَّى الإِجَابَة.

به او جواب داد: أَجَابَهُ.

جوابگوی خواسته‌های ماست: يُلَبِّي حَاجَاتِنَا، يُلَبِّي طَلَبَاتِنَا.

جوابگوی نیازمندیهای اجتماعی است: يُلَبِّي الحَاجَاتِ الإجتِمَاعِيَّة، يُلَبِّي التَّطَلُّبَاتِ الإجتِمَاعِيَّة،

جواب نامه: الإجَابَة عَلَى الرِّسَالَة... الخِطَاب.

جواز کار، پروانهٔ کار: بِطَاقَةُ تَصرِيحِ العَمَل، شَهَادَةُ رُخصَةِ العَمَل.

جواز تخلیه: إجازَةُ تَفرِيغِ المَحلّ.

جواز عبور: تَصرِيحُ المُرُور.

جوان شیفته، دلداده: شَابٌّ مُتَيَّم،

جوان مغرور: شَابٌّ طَائِش.

جوان نمونه: فَتًى مِثَالِيّ.

جوان نورس: شَابٌّ يَافِع، يَانِع.

نوجوانان: الأَحدَاث، النَّاشِئُون.

جوانان انقلاب: شَبِيبَةُ الثَّورَة.

جوانان کشور: شَبَابُ الوَطَن، شَبِيبَةُ الوَطَن.

جوانمردی: المُرُوَّة، الفُتُوَّة.

جوانه‌دار (درخت): ذُوبُرعُم.

جوانهٔ درخت: نَورُ الشَّجَرَة، بُرعُمُ الشَّجَرَة.

جوانهٔ سلولی: البُرَيْعِم، بُرعُم صَغِير.

جنون جوانی: طَيْشُ الشَّباب.

عنفوان جوانی: شَرْخُ الشَّبَاب، غُضوضَةُ السِّنّ، رَيْعَان وزَهرَةُ الشَّبِيبَة.

جواهرات: المُصُوغَاتُ الذَّهَبِيَّة.

جواهرات بانک مرکزی: مَجُوهَرَاتُ البَنكِ المَركَزِيّ.

جواهری، گوهر فروش: مَجَوْهَرَاتِيّ.

جوجه مرغ: كَتكُوت، ج كَتَاكِيت (در تداول مصریان)، صُوص (در لبنان).

جوخه: حَضِيرَة.

جوخهٔ إعدام، آتش: فَصِيلَةُ الإعدَام.

جوراب: جَورَب، شُورَاب.

جوراب زنانه: جَورَب نِسَائِيّ، شُورَاب حَرِيمي.

جوراب مردانه: جَورَب رِجالِي، شُورَاب رِجالِي.

جوش و خروش: الحَمَاس.

جوش زدن و عصبانی شدن: نَرفَزَة (فَعلَلَة).

جوش آمدن: الغَلي، الغَلَيَان.

آب، جوش آمد: غَلَى المَاء.

جوشش دارد، خون گرم است: هُوَخَفِيفُ الدَّم.

جوشش ندارد، با آدم نمی جوشد: هُوَ ثَقِيلُ الدَّم.

جوشکار: لَحّام (واژهٔ لَحّام در لبنان به قصّاب گفته می شود).

جوشهای روی صورت: اَلنَّمَش، بُثُورُ الوَجْه.

جولانگاه: مَسرَح، حَلبَة.

جولانگاه عاشقان: مَسرَحُ العَاشِقِين.

جولانگاه سواران: حَلبَةُ الفُرسَان.

جوی آب: نَهر، سَاقِيَة، تُرعَة.

جویا شو، بپرس، بگرد: اِفحَصْ، دَوِّر (در مصر).

جویای حال تو شد: سَأَلَ عَنكَ.

جویای حال تو بود: كَان يَسأَلُ عَنكَ.

از حال شما جویا شدم: سَأَلتُ عَنكُم، اِستَفسَرتُ عَن حَالِكُم.

جویدن: اَلمَضغ، اَلعَلك.

جهاد سازندگی: كَتَائِبُ التَّعمِير وَالعُمرَان. (مُنَظَّمَةُ الإعمَارِ وَالبِنَاء فِي الجُمهُورِيَّةِ الإسلَامِيَّةِ الإيرَانِيَّة).

جهان به انقلاب اسلامی چشم دوخته است: يَتَطَلَّعُ العَالَمُ إِلَى الثَّورَةِ الإسلَامِيَّة. ← چشم دوخته است.

جهان پهناور: اَلعَالَمُ الفَسِيح، اَلعَالَمُ المُتَرَامِيَةُ الأَطرَاف.

جهان در تاریکی و ظلمت فرورفته است: يَتَخَبَّطُ العَالَمُ فِي الظَّلَام.

جهان سوم: اَلعَالَمُ الثَّالِث.

جهانگردی: اَلسِّيَاحَة.

جهانگرد (توریست): سَائِح، ج: سُيَّاح. (واژهٔ رَحَّالَة به کسی اطلاق می شود که هدفش از مسافرت بررسی اوضاع و احوال اجتماعی و جغرافیائی و اطلاع از آداب و رسوم مردم یک سرزمین باشد چون ناصر خسرو قبادیانی و ابن بطوطه و برادران مارکو پولو و دیگران و سفرنامهٔ آنان را به عربی رِحلَة می گویند مانند: رِحلَةُ اِبنِ بَطُّوطَة).

سازمان جهانگردی: مَصلَحَةُ السِّيَاحَة.

جهت: نَاحِيَة، جَهَة.

از این جهت: لِذَلِك، مِن ثَمَّ، مِن هَذِهِ النَّاحِيَة.

جهت گیری: اَلتَّحَيُّز، اَلمُوَالَاةُ نَحوَ جَبهَةٍ مُعَيَّنَة.

جهش بزرگ بسوی صنعتی کردن کشور: وَثبَةٌ جَبَّارَةٌ نَحوَ تَصنِيعِ البِلَاد.

جهش بزرگ اقتصادی: وَثبَةٌ اِقتِصَادِيَّةٌ جَبَّارَة.

جهشهای بزرگ: وَثَبَاتٌ جَبَّارَة.

جهیدن، جستن: اَلوَثب، اَلإنقِضَاض، اَلقَفز.

شیر روی شکار خود جهید: إنقَضَّ الأَسَدُ عَلَى فَرِيسَتِهِ.

از روی دیوار جست: قَفَزَ مِن فَوقِ الحَائِط.

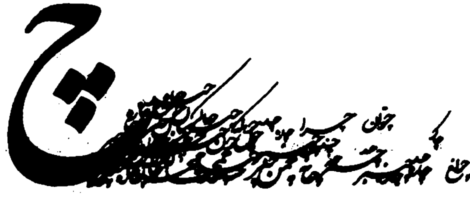
جیب بر: نَشَّال.

جیب شلوار: جَيب بَنطِلَون. ← شلوار.

جیره بندی: نِظَامُ التَّموِين، (کوپن جیره بندی: بِطَاقَةُ التَّموِين، بَونُ التَّموِين).

جیم شد، زد به چاک، پا بفرار گذاشت: لَاذَ بِالفِرَار، طَلَّش (در مصر). ← پا بفرار گذاشت.

جیک نمی زند: لَا يَنبُسُ بِحَرفٍ، لَا يَبُوحُ بِكَلِمَةٍ. (کنایه از سکوت مطلق یعنی: لب از لب برنمی دارد).



چابک، چالاک، زیرک: ذَکِیّ، شَاطِر (مصر)، فَطِن.

چاپ: طَبْع.

چاپ أوّل: اَلطَّبعَةُ الأُولَی.

چاپخانه: اَلمَطْبَعَة، دَارُ الطِّبَاعَة.

چاپ سنگی: طِبَاعَةُ الحَجَر.

چاپلوس: مَلِق.

مرد چاپلوسی است: رَجُلٌ مَلِق.

چاپیدن: اَلنَّهْبُ وَالسَّلْب.

چاخان و حقّه: بَكَّاش، بلْطَجِي (مصر).

چاد: تِشَاد، (كشور إفريقائى).

چادر: خَيْمة.

چادر زد، أردو زد: خَيَّمَ، أَقَامَ الخَيمَة، أَقَامَ المُعَسْكَر.

چادر اكسيژن: مِظَلَّة أُكْسِجِين.

چادرمشكى: عَبَايَة حَرِيمِيّ، مِلَايَةُ اللَّف (مصر).

چار پايان (گاو گوسفند)**:** مَوَاشِي، مَاشِيَة.

چارچوب: إطَار، نِطَاق، عِضَادَةُ البَاب.

چارشاخ: مِذْرَى، مِصْوَل.

چاره جويى، چاره انديشى: تَدبِيرُ الحِيلَة، تَدبِيرُ الأمر، اَلأِحتِيَال.

چاره چيست؟ مَا هُوَ الحَلّ؟، مَا هِيَ الحِيلَة؟.

چاره‌اى نيست؟ لَيسَ هُنَاكَ بُدٌّ، لَا بُدَّ مِنَ ذَلِك.

اكنون چاره چيست؟ پس چه بايد كرد، چه كنيم؟: مَا العَمَلُ الآنَ؟، إذَن مَا الحِيلَة؟ (حَنعمَل أيه بَقَى در مصر).

چنانچه چاره‌اى نيست: إذَا لَم يَكُن هُنَاكَ بُدٌّ مِن أن...

چاره‌اى نداشت جز اينكه...: لَم يَكُن أَمَامَهُ إلَّا أن...

ناچار است اين كار را بكند، مجبور است: لَا بُدَّ لَهُ من ذَلِك، هُوَ مُرغَمٌ عَلَى ذَلِك.

چاقو: مِطْوَاة.

چاقوى بزرگ، كارد: مِدْيَة، سِكِّين كَبِير.

چاقوی جرّاح: مِبْضَعُ الجَرَّاح. ← جراحی.

چاله را پر کردن: رَدْمُ الحُفرَة.

چانه: ذِقْن.

چانه زدن در معامله: فِصَال، اَلمُسَاوَمَة فِی البَیع وَالشِّرَی. ← معامله.

چانه زدن ممنوع است: اَلفِصَال مَمنُوع (در مصر).

چاه: بِئر، ج. آبَار.

چاه فاضل آب: بَلّاعَة، بَلُّوعَة، بَالُوعَة.

چاههای آرتزین: آبَارٌ أُرْتُوازِیَّة.

چاههای نفت: آبَارُ البِترَول، آبَارُ الزَّیت، حُقُولُ البِترَول، آبَارُ النِّفْط. ← نفت.

چای: شَای.

چای پر رنگ: شَای ثَقِیل. ← رنگ.

چای کمرنگ: شَای خَفِیف. ← کمرنگ.

چای آماده است: حَضَرَ الشَّای، اَلشَّای جَاهِز، أُعِدَّ الشَّای. ← آماده.

چای دم کشید: اِستَوَی الشَّای، تَخَدَّرَ الشَّای.

چای را هرت کشید: رَشَفَ الشَّایَ.

در استکان، چای ریخت: صَبَّ الشَّایَ فِی فِنجَان، فِی الکُوب. ← ریخت.

چای روی فرش ریخت: اِنکَبَّ الشَّایُ عَلَی السَّجَّاد.

چپ: یَسَار.

به چپ، چپ (در حرکتهای نظامی): إلَی الیَسَار.

چپاولگری: اَلقَرصَنَة، اَلسَّلبُ وَالنَّهب.

چپق می کشد: یُدَخِّنُ الشُّبُك. (یُدَخِّنُ الغَلیُون: پیپ می کشد).

چتر: شَمسِیَّة، مِظَلَّة.

چتر بزرگ: مِظَلَّة کَبِیرَة.

چترباز: جُندِی هَابِط.

چتر نجات: مِهبَطَة، بَارَا شُوت، مِظَلَّةُ الإنقَاذ.

چترباز نیروی هوایی: اَلهَابِطُ الجَوِّی، جُندِیٌّ المِظَلَّات.

چتربازان: المِظَلِّیُّون.

چدن: حَدِیدُ الصَّب.

چراغ برق: مِصبَاح کَهرَبَائِیّ، فَانُوس کَهرَبَائِیّ.

چراغ چشمک زن: مِصبَاح بِضَوءٍ مُتَحَرِّك، مِصبَاح مُتَنَاوِبُ الضَّوء.

چراغ خطر: ضَوء أحمَر. ← خطر.

چراغ دنده عقب: نُورُ السَّیرِ لِلخَلْف.

چراغ دیواری: مِصبَاح حَائِط. ← دیوار.

چراغ راهنمایی: إشَارَةُ المُرُور. ← راهنما.

چراغ کم نور: اَلنُّورُ الخَافِت. ← کم.

چراغ فتیله ای، چراغ نفتی: مِصبَاح زَیتِیّ.

چراغ قوّه: بِطَّارِیَّةُ جَیب، قِندِیل یَدَوِیّ (لبنان)، ضَوَّاءَة. ← قوه.

چراغ مطالعه: لَمْبَة لِلقِرَاءَة.

چراغ مه شکن: مِصبَاحُ ضِدُّ الضَّبَاب.

چراغ، خاموش است: اَلنُّورُ مُنطَفِی.

چراغ، روشن است: اَلنُّورُ مُوَلَّع، اَلمِصبَاح مُضِیء، مُضَاء.

چراغانی: اِقَامَةُ الزِّینَات، تَزیِینُ الشَّوَارِع بِالأَعلامِ وَالمَصَابِیحِ الکَهرُبائِیَّة.

چراگاه: مَرعَی، مَرتَع.

چراگاه سرسبز، پر علف: مَرْتَعٌ خِصْب.

چرب: دَسِم.

چرب زبانی، تملق گوئی: مُدَاهَنَة، اَلتَّحَذْلُق.

چرب کردن: اَلتَّدهِین.

غذا چرب است: اَلطَّعَامُ دَسِمٌ، اَلأَکلُ دَسِمٌ.

چربی گوشت (پیه): شَحْمُ اللَّحم. (گوشت بی چربی و لخم را در مصر لَحم مُشَفَّی می گویند).

چرت و پرت می گوید: یُخَرِّفُ، (مصر).

چُرت: نُعَاس.

چرتش زد : أخذَتهُ الغَفْوَة، نَعَسَ.
چرتش گرفت : تَغَلَّبَ عَلَيهِ النُّعَاس.
چرت می زند : يَنعَس، يَغفُو.
چرخ آسیاب : فَرَاشُ الطَّاحُون.
چرخ اتومبیل : عَجَلَةُ السَّيَّارَة.
چرخ اتومبیل پنچر شد : عَطَبَتْ عَجَلَةُ السَّيَّارَة.
چرخ خرمن کوب : نَورَج ،دَرَّاسَة .
چرخ خیاطی : مَكَنَةُ الخِيَاطَة، آلَةُ الخِياطَة .
چرخ دندانه دار : دُولابٌ مُسَنَّن.
چرخ زاپاس (یدک): عَجَلَةٌ إحتِياطيَّة.
چرخ زندگانی : عَجَلَةُ الحَيَاة، دُولَابُ الحَياة.
چرخ گوشت : مِفرَمَة، فَرَّامَة.
چرخ فلک (بازی): دُولَا بُ الهَوَاء.
چرخهای آبادی و عمران در ایران به سرعت سرسام آوری در حرکت است : عَجَلَةُ البِنَاء، تَسِيرُ فِی إیرَان بِسُرعَةٍ مُذهِلَة.
چرک (به کسر أول): وِسَاخَة، وَسَخ، دَرَن.
بدنم چرک است : جِسمِی وَسِخٌ.
پیراهنم چرک است : قَمِيصِی وَسِخٌ.
دستم چرک است، کثیف است : يَدِی وَسِخَة.
چرم سازی : صَنَاعَةُ الجُلُود.
چریک : جُنُودُ العِصَابَات.
جنگ چریکی : حَربُ العَصَابَات.
من چریکم : أنَا فِدَائِیٌّ.
چسباندن إعلان : إلصَاقُ الإعلَان.
چسبانیدن عکس روی دیوار : إلصَاقُ الصُّورَة عَلَی الحَائِط.
چسبانیدن کاغذ : لَزقُ الوَرَق.
چسبیده است : مُلصَق، (مَعرَضُ المُلصَقات : نمایشگاه عکس و پوستر).
چسب (نوار) پانسمان : شَرِيطُ تَضمِيدِ الجُرح، شَرِيطُ التَّضمِيد.
چسب کاغذی : وَرَق لَزَّاق.
چشم، إطاعت : حَاضِر، أمرَك ، عَلَی عَينِی .
چشم، دیده : عَين، بَصَر، نَاظِرَة.
چشم انداز : مَنظَر.
چشم پوشی : إغمَاض، غَضُّ الطَّرف .
چشم پزشک : طَبِيبُ الرَّمَد، طَبِيبُ العُيُون.
بخش چشم پزشکی : قِسمُ الرَّمَد.ـــــ پزشک .
چشم چرانی : بَصبَصَة (بَصبُوصَة نام نوعی شیرینی معروف محلی در مصر است).
چشم چرانی می کند : يُبَصبِص.
آدم چشم چرانی است : رَجُلٌ مُبَصبِص.
چشم دوختن، (به چیزی خیره شدن) : اَلتَّحْدِيق.
چشم روشنی : هَدَايَا (این تعبیر معمولاً به صیغه جمع بکار می رود).
به چشم خود دیدم : رَأيتُ بِأُمِّ عَينِی .
ماه را با چشم خود دیدم : رَأيتُ الهِلَالَ بِعَينِی، بِعَينٍ مُجَرَّدَة.
چشمت درد نکند (در پاسخ به تعبیر به چشم): سَلِمَتْ عَينَاك ، ألله يُسَلِّم عَينَك (مصر).
به آن تابلو چشم دوخته است (خیره شده است): حَدَّقَ إلَی تِلكَ اللَّوحَة.
ملت به آیندۀ درخشانی چشم دوخته است : اَلشَّعبُ يَرنُو إلَی مُستَقبَلٍ زَاهِر، اَلشَّعبُ يَصبُو إلَی مُستَقبَلٍ مُشرِق، اَلشَّعبُ يَتَطَلَّعُ إلَی مُستَقبَلٍ بَاهِر.
چشمت را باز کن! : كُنْ وَاعِياً، كُنْ يَقِظاً، اِفتَح عُيُونَك، (خَلِّيك صَاحِی در مصر).
چشم شما روشن : قَرَّتْ عُيُونُكُم.
به مال من چشم دوخته است : طَمَعَ فِی ثَروَتِی، عَينُهُ فِی ثَروَتِی.
به آیندۀ درخشان چشم دوخته است : تَطَلَّعَ إلَی مُستَقبَلٍ

زَاهِر.

چشم غرّه رفت: نَظَرَ إلَيه نَظرَةً شَذِرَة، نَظَر إلَيهِ نَظرَةً غَاضِبَة، تَغَضَّبَ. عَلِيه.

چشم گیر است: یَـمْلَأُ العَین، یَأخُذُ بِالعَین، یَجْلُبُ البَصَرَ، یَبْهَرُ العَین.

به چشم: عَلَى الرَّأسِ وَالعَین، عَلَى عَینی (حَاضِر در مصر، تِکرَم در لبنان و سوریّه)

دریک چشم بهم زدن: فِی لَمحَةِ بَصَر، طَرفَةَ عَینٍ.

چشمها را خیره می کند: شَیءٌ یَبْهَرُ الأَبصَار.

چشم از جهان فروبست: أَقفَلَ عَینَیه، مَاتَ. (تَعِیش أنتَ: عمرش را بشما بخشید در مصر).

چشمان بیدار: عُیُونٌ سَاهِرَة.

چشمان خسته (از بی خوابی): عُیُونٌ مُسهَدَة.

چشمان سربازان ما درمرزبیدار است: عُیُونُ جُنُودِنَا سَاهِرَةٌ عَلَى الحُدُود.

چشمان خواب‌آلود: اَلعُیُونُ النَّاعِسَة، عُیُون نَعْسَانَة.

چشمان اوبه چیزی دوخته شده است: تَحَدَّقَتْ عَیْنَاهُ إلی...

چشمک می زند (انسان): یَتَغَامَزُ.

چشمک می‌زند (چراغ): یَتَنَاوَبُ المِصْبَاح، ضُوءُ المِصْبَاحِ مُتَحَرِّك.

از او زهر چشم گرفت: أَدْخَلَ الرُّعبَ فِی قَلبِهِ، خَوَّفَهُ تَمَاماً (مصر).

نور چشمی (سفارشی): مَحْسُوبِیَّة.

نور چشمی حالش چطور است؟: کَیفَ صِحَّةُ المَحْرُوس؟.

چشمهٔ آب معدنی: اَلعَینُ السُّخْنَة، اَلمِیَاهُ المَعْدِنِیَّة.

چشید: ذَاقَ، تَذَوَّقَ، (ذَاقَ المُرَّ: سختی کشید).

چطور؟: کَیفَ، إزَّای (مصر)، إشْلَون (عراق).

چطور هستی، حالت چطور است؟ کَیفَ حَالُكَ، زَیَّك (مصر) إشْلَونَك (عراق)؟.

چغندر: شَمَنْدَر، بَنْجَر، شَوَنْدَر.

آب چغندر پخته: عَصِیرُ البَنْجَر (شبیه آب هویج: عَصِیرُ الجَزَر).

چفت در، زلفی در: مِغْلَاقُ البَاب، مِشبَكُ البَاب. سَقَّاطَةُ البَاب.

در را چفت کرد: أَوصَدَ البابَ، أَطْبَقَ البَابَ، أَغْلَقَ البَابَ.

چک: شِیک. ج، شِیکَات.

چک بلامحل: شِیک بِلَا رَصِید.

چک در وجه حامل: شِیك لِحَامِلِهِ.

دفتر چک: دَفْتَرُ الشِّیکَات.

چک سفید با إمضاء: صُكٌّ عَلَى بَیَاض، شِیک مُوَقَّعٌ عَلَى بَیَاض.

چکهای مسافرتی ــ تراول چک: شِیكُ المُسَافِر، شِیکَاتٌ سِیَاحِیَّة.

چک زدن، سیلی زدن: الصَّفْع، عَلْقَة (مصر).

چکاندن: تَقْطِیر.

قطره چکان: قَطَّارَة، نَقَّاطَة.

چکسلواکی: تُشْکُوسْلُوفَاکِیَا.

چکّش: مِطرَقَة، شَاکُوش.

چکش سنگ‌تراشی: مِلْطَاس.

چکّش کمپرسی: مِطرَقَة هَوَائِیَّة.

چگونه؟: کَیفَ؟.

اورا چگونه دیدی؟: کَیفَ وَجَدتَهُ.

چلچله، پرستو: خَطَّاف.

چلو، پلوی ساده: رُزّ (مصر)، تِمَّن (عراق)، عدس پلو= رُزّ بِالعَدَس، تِمَّن بِالعَدَس که در زبان محلّی مصر آنرا کُشَرِی نیز گویند.

چلوصافی (آبکش): مِصفَی، مِصفَاة. (مَصفَی البِتْرُول: پالایشگاه). ــــ آبکش.

چلوکباب: رُزٌ بِالکَبَاب، کَبَاب عَلَی رُزٍّ.
چلهٔ تابستان: قَلبُ الأَسَد، بَیضَةُ الصَّیف.
چلیک، پیت نفت: صَفِیحَةُ النِّفُط، صَفِیحَةُ الغَاز. (بِرمِیلُ النِّفْط : بشکهٔ نفت).
چمدان سیاسی، پیک سیاسی: اَلحَقِیبَةُ الدِّبلُومَاسِیَّة.
چمدان لباس: شَنطَةُ المَلَابِس، حَقِیبَةُ المَلَابِس.
چمن: مَرْج، اَلثَّیِّل، حَشِیْش. (در تداول مصریان).
چمنزار عشق: خَمِیلَةُ الحُبّ. (خمیلة= مخمل).
چنانچه، درصورتیکه: إذَا، مَا إذَا...
چنانکه، همچنانکه: کَمَا...
چند؟ : کَم، بِکَم؟.
این ساعت چند است؟: بِکَم السَّاعَة؟. ← ساعت.
لطفاً ساعت چند است؟: مِن فَضلِكَ کَم السَّاعَةُ الآنَ؟ (إلَی مَ تُشِیرُ عَقرَبَةُ السَّاعَة).
این کتاب چند است؟: بِکَم هَذَا الکِتَاب؟.
چندین بار! : عِدَّةُ مَرَّات، مِن غَیرِ مَرَّة.
چنگ زد (انسان)**:** تَمَسَّكَ.
چنگ زد (گربه)**:** خَربَشَ، (خَرْبُوشَة = خراش).
خرچنگ : سَرَطَان.
چنگال (حیوانات)**:** مِخْلَب.
چنگال (غذاخوری)**:** شَوکَةُ الأَکْل.
چنگك: کَلَّاب.
چنگك ماهیگیری : صُنَّارَة.
چنین رفتاری : تَصَرُّفٌ کَهَذَا...
چنین گفت : هَکَذَا قَالَ.
چوب اسکی : زَلَّاجَة، زَلَّاقَة.
چوب پرچم : سَارِیَةُ العَلَم. ← میله پرچم.
چوب دستی، چماق : شُومَة (مصر)، مگوار= مِقوَار (عراق)، هَرَّاوَة (واژهٔ اخیر به باتون نیز اطلاق می شود).
چوب سیگار: مِبسَم، فُمُّ السِّیجَارَة.
چوب کبریت : عُودُ الثِّقَاب، عُود کِبرِیت.
چوب لباسی، چوب رختی : عَلَّاقَةُ المَلَابِس، شَمَّاعَة (مصر). ← جارختی.
چوبهٔ دار: مِشنَقَة.
چه، چون، ازآنجا که... : إذ أنَّ...، بِمَا أنَّ...، حَیثُ إنَّ.
چهارچوب : إطَار. ← چارچوب.
در چهارچوب مصالح دینی وملّی : فِی نِطَاقِ المَصَالِحِ الدِّینِیَّةِ وَالقَومِیَّة.
درچهارچوب این مسأله : فِی إطَارِ هَذِهِ القَضِیَّة.
چهارچوب در: عِضَادَةُ البَاب.
چهارچوب عکس: بَروَازُ الصُّورَة (مصر).
چهارچوب قلابدوزی : مِنسَجُ التَّطرِیز.
چهار جهت أصلی : اَلجِهَاتُ الأَصلِیَّة.
چهار راه : مُفتَرَقُ الطُّرُق، مُفتَرَقُ الشَّارِع.
چهرهٔ پریده : وَجهٌ شَاحِب.
چهرهٔ درخشان : وُجهٌ مُتَأَلِّق.
چهره‌اش زرد شد : إصفَرَّ وَجهُهُ.
چهره‌اش سرخ شد : إحمَرَّ وَجهُهُ.
چهرهٔ مسخ شده : وَجهٌ مُشَوَّه.
بر چهره‌اش (زن) **جلوه‌ای از زیبائی است :** عَلَیهَا مَسحَةٌ مِنَ الجَمَال.
چهره‌اش شباهت به مردم ژاپن دارد : عَلَی وَجهِهِ مَسحَةٌ یَابَانِیَّة.
چهره‌های کریه و زشت : اَلوُجُوهُ المُشَوَّهَة، اَلوُجُوهُ الکَرِیهَة.
چیت : قُمَاشٌ قُطنِیّ.
چیت‌سازی : مَعمَلُ الغَزْلِ وَالنَّسِیج.
چیدن : اَلقَطف، اَلتَّرصِیف، اَلجَنْی.
سیب‌ها را چید : جَنَی التُّفَّاح.
گلها را چید : قَطَفَ الأَزهَار.

گل چین، گزیده : مُقتَطَف، مُختار.

کتابها را درقفسه چید : رَصَّفَ الکُتُب فِی الدُّولَاب.

چیره گشت، مسلّط شد : إستَولَی، تَغَلَّبَ عَلَی....

چیز: شیء، حَاجَة (مصر).

چیزهای ضروری : اَلأَشیَاءُ الضَّرُورِیَّة.

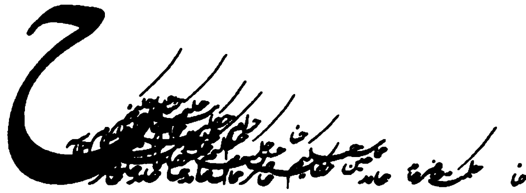
چیزی بخورید : کُلْ شَیئاً، کُلُوا شَیئاً، (هنگام تعارف به میهمان).

چیزی میل بفرمائید (میزبان به مهمان): **کُلُوا شَیئاً**، کُلُوا حَاجَة (مصر).

چین و چروک صورت : تَجَاعِیدُ الوَجه، قَسَمَاتُ الوَجْه، (مَلَامِحُ الوَجْه = سیمای صورت).

چینی (انسان): صِینِیّ.

چینی (ظرف): فَغْفُور (محرّف فغفور نام یکی از پادشاهان قدیم چین است). ← سرویس چینی.



حاجت، نیاز: اَلحَاجَة، اَلطَّلَب، ج : حَاجَات وَحَوَائِج.

حاجت خود را از خدا می‌طلبم : أَطْلُبُ حَاجَتِی (بُغْيَتِی) مِنَ اللهِ تَعَالی.

حاجت او را برمی‌آورد : يَقْضِی حَاجَتَهُ.

قضای حاجت کرد : ذَهَبَ إِلَی دَورَةِ المِيَاه، ذَهَبَ إِلَی المِرْحَاض.

حاخام : حَاخَام (اَلزَّعِيمُ الدِّينِیّ لِلطَّائِفَةِ اليَهُودِيَّة).

حادثه : حَادِث، کارِثَة.

حادثهٔ ساختگی : حَادِث مَزْعُوم، حَادِث مُفْتَعَل.

حادثه جو : مُغَامِر.

حادثهٔ شوم : نَكْسَة، نَكْبَة، كَارِثَة، حَادِث مَشْئُوم.

حادثه وحشتناک : حَادِث مُرَوِّع.

حوادث مهمّ : أُمَّهَاتُ الحَوَادِث، اَلحَوَادِثُ الهَامَّة.

در بحبوحهٔ حوادثی که برما می‌گذرد باید کاملاً بیدار و هوشیار باشیم : فِی زَحْمَةِ الأَحْدَاثِ الَّتِی تَمُرُّ بِنَا يَجِبُ أَنْ نَكُونَ عَلَی يَقْظَةٍ تَامَّة.

حوادث تاریخی : اَلأَحْدَاثُ التَّارِيخِيَّة.

حوادث منطقه را با اهتمام دنبال می‌کند : يُتَابِعُ أَحْدَاثَ المِنْطَقَةِ عَنْ كَثَب.

حاشیه : هَامِش، حَاشِيَة، (حَاشِيَةُ البَلَاط : درباریان).

در حاشیهٔ اخبار : عَلَی هَامِشِ الأَنْبَاء.

در حاشیهٔ أطاق : فِی جَانِبِ الغُرْفَة.

در حاشیهٔ خیابان : عَلَی رَصِيفِ الشَّارِع.

در حاشیهٔ خیابان خوابید : نَامَ عَلَی رَصِيفِ الشَّارِع.

حاشیه‌دوزی : اَلتَّطْرِيز، (عَلَی جَوَانِبِ القُمَاش).

در حاشیهٔ زندگی زناشوئی : عَلَی هَامِشِ الحَيَاةِ الزَّوجِيَّة.

حاشیهٔ کتاب، پاورقی : هَامِشُ الكِتَاب.

حاصلخیز : خِصْب.

زمینهای حاصلخیز : اَلأَرَاضِی الخِصْبَة.

حاضر : حَاضِر، اَلحُضُور، جَاهِز.

به کلاس حاضر نشد : تَغَيَّبَ عَنِ الحُضُورِ فِی

الصَّف.

برای حمله به مخالفین حاضر به جواب است (برای حمله به مخالفین کاردی در موزه دارد): لَـهُ سِـلَاحٌ مُبَاشِرٌ لِمُهَاجَمَةِ الخَصْم.

درمجلس میهمانی حاضر بود، حضور داشت: شَهِدَ حَفْلَ الضِّيَافَة (حَضَرَ...)

غذا حاضر است: اَلأَكْلُ جَاهِز. ← آماده.

او حاضر نشد در جلسه شرکت کند: إِنَّـهُ رَفَضَ الحُضُورَ فِي الجَلْسَة.

حاضر نیستم در اینجا با شما صحبت کنم: أَرْفُضُ الحَدِيثَ مَعَكُم هُنَا.

درس خود را حاضر کرد: ذَاكَرَ دُرُوسَهُ.

حاضر جوابی، ارتجالی: اَلبَدِيهَة.

حافظ، نگهدار: حَافِظ، رَاعِي، حَارِس.

خدا حافظ، خدانگهدار: فِي أَمَانِ اللّه، فِي رَعَايَةِ اللّه.

خداحافظ شما باشد، شما را حفظ کند، خدا نگهدار شما باشد: يَرْعَاكُمُ اللّه. ← حَفَظَكُمُ اللّه.

حافظه: اَلذَّاكِرَة.

حافظه خطا کرد: خَانَتِ الذَّاكِرَة.

از حافظه، از حفظ: عَنْ ظَهْرِ قَلْب.

از حافظه مدد ویاری می گیرد: يَسْتَمِدُّ مِنَ الذَّاكِرَة.

حاکمیّت: اَلسِّيَادَة.

حق حاکمیت: حَقُّ السِّيَادَة.

حق حاکمیت ایران بر خلیج فارس: اَلسِّيَادَةُ لِلجُمهُورِيَّةِ الإِسلَامِيَّةِ الإِيرَانِيَّة عَلَى الخَلِيجِ الفَارِسِيّ.

تجاوز به حق حاکمیّت دولت: اَلإِعْتِدَاءُ عَلَى سِيَادَةِ الدَّولَة.

حال: اَلحَال، اَلصِّحَّة، فِعْلاً.

دربهترین حال: عَلَى أَحْسَنِ مَايُرَام، عَلَى أَحْسَنِ حَال.

او را به حال خودش بگذار: أُتْرُكْهُ لِحَالِه، دَعْهُ وَشَأْنَهُ، خَلِّيه لِحَالِه (عامیانه).

تابحال، تاکنون: حَتَّى الآن، إِلَى الآنَ.

در حال حاضر: فِي الوَقْتِ الرَّاهِن.

حالا او می آید: يَحْضُرُ الآنَ.

حال شما چطور است: كَيْفَ حَالُك؟، كَيْفَ صِحَّتُك؟، زَيَّك (مصر)، إِشْلَونَك (عراق).

حال وآینده: فِي العَاجِل وَالآجِل.

بهرحال: عَلَى العُمُوم، عَلَى وَجْهٍ عَامّ، مَهْمَا كَان، عَلَى أَيِّ حَال.

حال که چنین است: لَمَّا كَانَ الأَمرُ كَذَلِك، إِذَا كَانَ الأَمرُ كَذَلِك.

حالش رو به وخامت نهاده است: تَدَهْوَرَتْ حَالَتُهُ الصِّحِّيَّة.

حالش روز بروز بهتر می شود: تَتَحَسَّنُ حَالَتُهُ الصِّحِّيَّةُ يومَاً عَن يَوم، (يَوماً بَعدَ يَوم)

حالا، اکنون: حَالاً، أَلآنَ.

حالت، وضع: اَلحَالَة، اَلكَيفِيَّة، اَلمَوقِف.

حالت آماده باش (مقابل آزاد): حَالَةُ الإِنتِبَاه.

حالت آماده باش در ارتش: حَالَةُ التَّأَهُّبِ فِي الجَيْش.

حالت آزاد: حَالَةُ الإِستِرَاحة، اَلرَّاحَة.

حالت بحرانی (سیاسی): تَأَزُّمُ الحَالَة، مَوقِفٌ مُتَأَزِّم.

حالت بیهوشی: حَالَةُ غَيبُوبَةٍ، حَالَةُ الإِغْمَاء.

حالت تهوّع دارم: عِندِي حَالَةُ الغَثَيَان.

حالت دفاعی: مَوقِفٌ دِفَاعِيّ.

حالت روانی: اَلحَالَةُ النَّفسِيَّة.

حالات روانی: حَالَاتٌ نَفسِيَّة.

حالت غیر عادی بر منطقه حکم فرماست: تَسُودُ

المِنْطَقَةَ حَالَةُ التَّوَتُّر.

حالت فوق‌العاده : حَالَةُ الطَّوَارِیء.

حالت فوق‌العاده إعلام شد : أُعلِنَت حَالَةُ الطَّوَارِیء.

حالت نعشه : حَالَةُ نَشْوَة. (اَلتکیفُ).

حالی کردن : اَلتَّفهِیم.

موضوع را به او حالی کردم : فَهَّمْتُهُ المَوضُوعَ.

من حالیم شد، فهمیدم : أنَا فَهِمتُ (مصر)، أنَا إفْتَهمتُ (عراق).

حامل، آورنده : حَامِل.

حامل پیام است : یَحْمِلُ رِسَالَةً شَفَوِیَّةً.

حامل نامه : حَامِلُ الخِطَاب.

زن حاملة : إمْرَأةٌ حَامِل.

حاوی، مشتمل بر، شامل : مُحتوٍ عَلَی...

این کتاب حاوی ده بخش است : اَلکِتَابُ یَحْتَوِی عَلَی عَشْرَةِ فُصُولٍ.

این بخش حاوی چند مطلب است : یَحْوِی هٰذَا الفَصْلُ عِدَّةَ مَطَالِبَ.

حبّ (به فتح اول): قُرص، ج أقْرَاص.

یک حبّه قند : حَبَّةُ سُکَّرٍ جَامِد. (سُکَّرقَالِب).

حُبّ، دوستی، مودّت : اَلحُبّ، اَلمَحَبَّة، اَلوِدَاد.

حباب چراغ (آباژور): بُرنِیطَةُ اللَّمْبَة (مصر)، مِظَلَّةُ السِّرَاج.

حباب روی آب : فَقَاقِیعُ المَاء.

حبس : اَلسِّجن، اَلمُعْتَقَل. (بازداشتگاه).

حبس أبد : اَلسِّجْنُ مَدَی الحَیَاة، اَلسِّجْنُ المُؤَبَّد.

حبس با أعمال شاقّه : اَلسِّجْنُ مَعَ الأعْمَالِ الشَّاقَّة.

حبس مجرّد : سِجْنٌ إنفِرَادِیّ.

حبشه، أتیوپی : أثِیُوبِیَا، بِلَادُ الحَبَش.

حتّی المقدور، تا آنجا که ممکن است : مَهْمَا أمْکَن، عَلَی قَدْرِ مُسْتَطَاع.

حجرالاسود را بوسید : إستَلَمَ الحَجَر. ← بوسیدن.

حدّ، مرز : اَلحَدّ، اَلحُدُود، اَلمُعَدَّل.

حدّاقلّ کارمزدها (دستمزدها): اَلحَدُّ الأدْنَی لِلأُجُور، مُعَدَّلُ الأُجُور.

حدّ خود را بشناس : قِفْ عِنْدَ حَدِّك.

حدّ شناور کِشتی : خَطُّ الطَّفو.

حدّ متوسّط تصادفات : مُعَدَّلُ الحَوَادِث، مُعَدَّلُ الإصَابَات.

حدّ متوسّط درآمد : مُتَوَسِّطُ الدَّخْل.

حدّ متوسط درآمد سرانه : مُعَدَّلُ دَخْلِ الفَرْد.

حدّ متوسّط عمر : مُتَوَسِّطُ الأعمَار، نِسْبَةُ الأعمَار.

حدود : زُهَاء، مَا یَقْرُبُ مِن.

در حدود یک قرن : زُهَاءُ قَرنٍ وَاحِد.

در حدود یکسال : زُهَاءُ عَامٍ وَاحِد، مَایَقْرُبُ مِن عَامٍ وَاحِد، مَا یَرْبُو عَلَی عَامٍ وَاحِد.

حدس زد، خیال کرد : ظَنَّ، زَعَمَ.

حدس می‌زنم، تصوّر می‌کنم : أظُنُّ، أتَصَوَّرُ.

حدسیّات و موهومات استعمار را بازگو و تکرار می‌کند : یُرَدِّدُ مَزَاعِمَ الإستِعْمَار.

حدقه چشم : حَدَقَةُ العَیْن.

حدیث، روایت : حَدِیث، وَهُوَ اَلکَلَامُ المَأثُورعَنِ النَّبِیِّ(ص) وَالأئِمَّةِ الطَّاهِرِین(ع). و مطلق گفتار را در زبان عربی نیز حدیث گویند، أمّا واژهٔ (رِوَایَة) در زبان عربی روز معمولاً بر نمایشنامه، سیناریو و رمان اطلاق می شود و أمّا دیگر مشتقات آن بمعنای همان حدیث و روایت است. مانند: رُوِیَ عَنَ رَسُولِ اللهِ(ص)، وَقَالَ الرَّاوِی.... در حدیث آمده است : وَرَدَ فِی الحَدِیث، جَاءَ فِی الحَدِیث.

از خطر حذر کن : إحذَرِ الخَطَر، إبتَعِد عَنِ الخَطَر.

بر حذر باش، احتیاط کن : کُنْ عَلَی حَذَر.

حذر کرد : أخَذَ حِذْرَهُ.

حذر کرد، دوری کرد : تَجَنَّبَ عن... .

حراج، مزایده، علنی : اَلبَیْعُ بِالمَزَادِ العَلَنِیِّ.

بازار حراج : سُوقُ المَزَاد (مصر)، سُوقُ الحَرَاج (عراق).

حرارت : اَلحَرَارَة.

درجهٔ حرارت : دَرَجَةُ الحَرَارَة.

حرارت‌سنج : مِیزَانُ الحَرَارَة، المِرْسَامُ الحَرَارِیّ.

دستگاه حرارت : آلَةُ التَّسخِین، آلَةٌ مُسَخِّنَة.

با حرارت سخن گفت : تَحَدَّثَ بِحَمَاسٍ، تَکَلَّمَ بِحَمَاسٍ.

با حرارت سخنان خود را إیراد کرد : اَلقَی کَلِمَتَهُ بِحَمَاسٍ.

نسبت به میهنش حرارت به خرج می دهد : إنَّهُ یَتَحَمَّسُ لِوَطَنِهِ. ← جانب داری.

حرص : جَشَع.

حرص می ورزد : عِنْدَهُ جَشَع.

حرف : کَلَام، حَدِیث.

حرف، حرف را می‌آورد : اَلکلامَ یَجُرُّ الکَلَامَ.

بدون حرف، بی برو برگرد : شَیءٌ لَا یَقْبَلُ أَخْذاً وَلَا رَدّاً (مَافِیش کَلَام در مصر).

بدون حرف، بدون چانه : آخِر کَلَام بِلَا فِصَال.

حرف استفهام : حَرْفُ الإستِفْهَام.

حرف تعریف : حَرْفُ التَّعْرِیف.

حرف جرّ : الخَافِض، (حَرْفُ الجَرّ).

حرف زشت : اَلکَلَامُ البَذِیء، کَلَامٌ قَبِیح.

حرف عطف : حَرْفُ العَطْف.

حرف قسم : حَرْفُ القَسَم.

حرف مفت، حرف یاوه : کَلَامٌ فَارِغ، کَلَامٌ فَاضِی.

حرف مفت می‌زند : کَلَامُهُ فَارِغ، یَقُولُ کَلَاماً فارِغاً.

حرف ندا : حَرْفُ النِّدَاء.

پر حرف : مِکْثَار، ثَرْثَار، (اَلمِکْثَارُ مِهْذَارٌ= آدم پر حرف، یاوه گو است).

یک کلمه حرف نزد، لب از لب برنداشت : لَم یَنْبُسْ بِحَرْفٍ، لَم یَبُحْ بِکَلِمَةٍ.

حرف شما را باور می کنم : أُصَدِّقُ قَولَکَ، أُصَدِّقُ کَلَامَك.

ببخشید حرف شما را قطع می کنم (بهنگام گفتگو) : لَامُؤَاخَذَة، بِلَا قَطْعِ کَلَامِكَ (کَلَامِکُم).

حرف درآوردن : إفتِعَالُ الکَلَام، خَلْقُ الکَلَام، اَلتُّهْمَة.

حرف و سخن مجعول و بی‌أساس : کَلَامٌ مُخْتَلَق، مُفْتَعَل.

حروف الفبا : حُرُوفُ الهِجَاء.

به ترتیب حروف الفبایی : حَسَبُ التَّرتِیبِ الهِجَائِیّ.

حروف با تلفظ باریک زبان : ص،س،ز : اَلحُرُوفُ الأَسلِیَّة.

حرکت : اَلحَرَکَة.

حرکت ناخودآگاه : حَرَکَةٌ تِلْقَائِیَّة وَطَبِیعِیَّة.

حرکت عبور و مرور فلج شد (ترافیک) : شُلَّتْ حَرَکَةُ المُرُور.

نقطهٔ حرکت (شروع) : نُقْطَةُ البَدْء.

حرکت انقلابی : حَرکَةٌ ثَورِیَّة، عَمَلِیَّةٌ ثَورِیَّة.

حرکات ژیمناستیک : ألعَابُ الجُمْبَاز.

حرّیت (آزادی) : اَلحُرِّیَّة.

حریص : جَشِع.

حریف : اَلرَّقِیب، اَلخَصْم.

حریف را کنار زدن : إقْصَاءُ الرَّقِیبِ وطَرْدُهُ.

حریف را به مبارزه خواندن : تَحَدَّی الخَصْم، اَلتَّحَدِّی.

حریف را به مبارزه طلبید : تَحَدَّی الخَصْمَ.

حریم فضائی : اَلمَجَالُ الجَوِّیّ.

دشمن به حریم فضائی کشور تجاوز کرد : إِخْتَرَقَ العَدُوُّ اَلمَجَالَ الجَوِیَّ لِلْبِلَاد.

حزب جمهوری اسلامی : حِزْبُ الجُمْهُورِیَّةُ الإِسلَامِیَّة (ایران).

حزب حاکم : اَلحِزْبُ الحَاکِم.

حزب دست چپی : اَلحِزْبُ الیَسَارِیّ.

حزب دست راستی : اَلحِزْبُ الیَمِینِیّ.

حزب قانونی : اَلحِزْبُ الشَّرْعِیّ.

حزب غیر قانونی : حِزْبٌ غَیْرُ شَرعِیّ، حِزْبٌ غَیرُ قَانُونِیّ.

حزب کارگر: حِزْبُ العُمَّال.

حزب محافظه کار: حِزْبُ المُحَافِظِین، (در انگلستان).

حزب ملّی : اَلحِزْبُ الوَطَنِیّ.

حزب جبهۀ اقلیّت پنجاه کرسی نمایندگی را در مجلس بدست آورد : حَصَلَ حِزْبُ الجَبْهَةِ المُعَارَضَة عَلَی خَمْسِینَ مَقْعَداً فِی البَرْلَمَان، (المَجلِس).

حسّ : اَلحِسّ. ج حَوَاسّ.

حواسّ پنجگانه، دستگاههای حواس : اَلحَوَاسُّ الخَمْسَة آلَاتُ الحِسِّ أَلخَمْسَة.

بی حسّی، سستی : رَخْوَة.

بی حسّ هستم : مَا عِنْدِی حَیْل (عامیانه)، أَشْعُرُ بِالرَّخْوَةِ فِی جِسْمِی.

ناراحتی اورا بخوبی حسّ کردم : لَمَسْتُ إِضْطِرَابَهُ جَیِّداً (بِوُضُوحٍ).

دستم از حسّ افتاد : شَلَّتْ یَدِی.

حساب : اَلمُحَاسَبَة.

حساب کرد : حَاسَبَ.

از او خیلی حساب می برد : یَحْسَبُ لَهُ أَلفَ حِسَاب.

من بحساب نمی‌آیم، کسی برای من تره هم خورد نمی کند : أَنَا صِفْرٌ عَلَی الشِّمَال.

او در برابر تو ذرّه ای بحساب نمی آید : مَوقِفُهُ مِنكَ کَشَمْعَةٍ تَتَضَوَّأُ أَمَامَ الشَّمسِ.

ماشین حساب : آلَةٌ حَاسِبَة.

حسابهای سپرده بانکی : حِسَابُ الوَدَائِعِ فِی البَنْك (المَصْرَف).

حسابدار، دفتردار حسابداری : مَاسِكُ الدَّفَاتِر، مُحَاسِب.

حسابدار بانک : مُحَاسِبُ البَنْك.

حسابدار قسم خورده (مجاز): مُحَاسِبٌ قَانُونِیّ.

رئیس حسابداری : مُدِیرُ الحِسَابَات.

سخن حسابی گفت : قَالَ کَلَاماً مَعْقُولاً، قَالَ کَلَاماً حَقّاً تَمَاماً.

حسابی تنبیه شد : تَأَدَّبَ تَمَاماً، تَأَدَّبَ کَمَا یَجِبُ.

حسادت : اَلحَسَد.

حسّاس : حَسَّاس.

در مقابل نور حسّاس است : لَهُ حَسَّاسِیَّةٌ أَمَامَ النُّور (الضَّوء).

او خیلی حسّاس و نازک بین است : إِنَّهُ مُرْهَفُ الحِسِّ، رَقِیقُ العَاطِفَة، شَدِیدُ الإِحْسَاس.

حسّاسیّت : اَلحَسَّاسِیَّة.

حساسیت دارد : لَدَیهِ حَسَّاسِیَّة.

به گرد و خاک حسّاسیّت دارد: لَدَیهِ حَسَّاسِیَّة بِالنِّسبَةِ إِلَی الغُبَار، ← العَفَرَة.

حسن تفاهم : اَلتَّفَاهُمُ المُشْتَرَك .

از حسن اتفاق : مِن حُسْنِ الصُّدَف، مِن حُسْنِ الصُّدْفَة.

حسن تفاهم بین دو کشور: اَلتَّفَاهُمُ المُشْتَرَكُ بِینَ البَلَدَین.

حسن ظن : حُسْنُ الظَّنّ.

از حسن نظر و عنایتی که جنابعالی به ما دارید سپاسگزاریم : نَشْکُرکُم عَلَی شُعُورِکُمُ الجَمِیلِ

نَحوَنَا، نَشكُرُ سِيَادَتَكُم عَلَى حُسْنِ رِعَايَتِكُم وَجَمِيل فَضْلِكُم لَنَا.

حشره‌خوار: مُقْتَاتٌ بِالحَشَرَات.

حشره‌شناس: اَلعَالِمُ الأَخِصَّائِيّ بِالحَشَرَات.

حشره‌شناسی: عِلْمُ الحَشَرَات.

حشره‌کش: مُبِيدَاتٌ حَشَرِيَّة.

حضرت: سَمَاحَة، حَضْرَة.

حضرت آیة‌الله العُظمی: سَمَاحَةُ الإِمَامِ الأَكبَر (معادل فارسی).

حضرت حجّة‌الاسلام: سَمَاحَةُ الشَّيخ (معادل فارسی).

حضرت ثقة‌الاسلام، جناب ثقة‌الاسلام: فَضِيلَةُ الشَّيخ (معادل فارسی).

حضرت مستطاب عالی، حضرت جنابعالی: حَضْرَتُكُم، سِيَادِتِكُم.

حضور ذهن دارد: يَسْتَذكِرُ، يَذْكُرُهُ.

بحضور پذیرفتن: اَلأِستِقْبَال.

آقای رئیس جمهور سفیر... را بحضور پذیرفتند: إِستَقْبَلَ اَلسَّيِّد رَئِيسُ الجُمهُورِيَّة سَفِيرَ...

حفّاری: اَلنَّقْب، تَنْقِيب. الحَفر.

ماشین حفّاری: آلَةُ التَّنْقِيب. (الحَفر).

حفریات باستانی: عَمليّاتُ نَقْبِ الآثَار.

حفاظت و نگهداری از ثروتهای طبیعی کشور ضروری است: يَجِبُ رِعَايَةُ الثَّرَوَاتِ الطَّبِيعِيَّةِ لِلبِلَاد.

آن را حفظ کرد، نگهداری کرد: حَافَظَ عَلَيه وَاظَبَ عَلَيه.

درسش را حفظ کرد: ذَاكَرَ دُرُوسَهُ.

شعر را حفظ کرد، ازبر کرد: حَفِظَ الشِّعرَ عَن ظَهرِ قَلْب.

حقّ: اَلحَقّ، اَلصَّلَاحِيَّة.

حقّ العمل: حَقُّ العُمُولَة، أَتعَاب، أُجُور.

حقّ العمل بررسی دفاتر: أَتعَابُ (أُجُورُ) تَدْقِيقِ الحِسَابَات.

حق پناهندگی سیاسی: حَقُّ اللُّجُوءِ السِّيَاسِيّ.

حقّ تقدم: حَقُّ الأَفضَلِيَّة، حَقُّ الأَسْبَقِيَّة.

حقّ حاکمیّت: حَقُّ السِّيَادَة، سِيَادَةُ الأَرَاضِي.

کشور ما از حق حاکمیّت خود دفاع می کند: إِنَّ بِلَادَنَا تدَافِعُ عَن سِيَادَةِ أَرَاضِيهَا. ← حاکمیت.

حق دلالی گرفتن: أَخذُ العُمُولَة، طَلَبُ الحُلْوَان.

حقّ رای دادن: حَقُّ التَّصوِيت.

حق الزّحمة: اَلعُمُولَة.

حقّ سرویس (در هتل و رستوران): اَلخِدْمَة.

حقّ سکنی: مِنحَةُ السُّكنَى.

حق‌شناس: عَارِفٌ بِالجَمِيل.

حق کمسیون، دلاّلی: اَلقُمِسيُون.

حقّ مسکن: بَدَلُ السَّكَن.

حقّ ناشناس، ناسپاس: نَاكِرُ الجَمِيل.

حق وتو: حَقُّ الفِيتُو.

حقّ الوکالة: أُجُورُ مَحَام، أَتعَابُ المَحَامَات.

حق با توست، تو صحیح می گویی: أَنتَ مُصِيب، اَلحَقُّ مَعَك، أَنتَ عَلَى حَقّ.

حق با او بود: كَانَ عَلَى حَقّ.

حقّ او پایمال شده است: حَقُّهُ مَهْضُومٌ.

از حقّ خود دفاع می کند: يُدَافِعُ عَن حَقِّهِ.

از حق خود صرف‌نظر کرد: تَنَازَلَ عَن حَقِّهِ.

حقّ خود را ثابت کرد: أَثْبَتَ حُقُوقَهُ.

حقّم را پایمال کرد: ضَيَّعَ حَقِّي.

حقوق بازنشستگی: اَلمَعَاش، بَدَلُ التَّقَاعُد.

حقوق پایه: اَلأُجرَةُ الأَسَاسِيَّة، اَلرَّاتِبُ الأَسَاسِيّ.

حقوق و مزایا: اَلرَّوَاتِبُ وَالعَلَاوَات.

حقوق ماهانه: رَاتِب، مَاهِيَّة (مصر).

حقوق بین المللی: اَلقَانُونُ الدُّوَلِيّ.

حقوق پناهندگی سیاسی: حَقُّ اللُّجُوءِ السِّيَاسِيِّ.
حقوق دادگاههای محلّی: اَلقَضَاءُ الأَهلِيّ.
حقوق رُم: اَلقَانُونُ الرُّومَانِيّ.
حقوق سالیانه: مَعَاش سَنَوِيّ.
صلاحیّت حقوق مدنی: اَلأَهلِيَّةُ القَانُونِيَّة.
حقوق رسمی: أُجُور رَسْمِيَّة.
حقوق کارمندان پرداخت شد: تَمَّ صَرْفُ رَوَاتِبِ المُوَظَّفِين.
حقوق مشروع: اَلحُقُوقُ الشَّرْعِيَّة.
حقوق ملت رنجدیده، ستمکشیده: حُقُوقُ الشَّعْبِ المُضْطَهَد.
حقوق، دریافت داشت: قَبَضَ الرَّاتِبَ.
من حقوقم را گرفتم: أَنَا قَبَضْتُ رَاتِبِي.
من حق و حقوقم را گرفتم: أَنَا أَخَذتُ حَقِّي كَامِلاً، أَخَذتُ مَاكُنتُ أَستَحِقُّهُ.
حقه باز: مُحْتَال، بَكَّاش، بَلْطَجِي (مصر).
حکم: اَلقَرَار، اَلحُكْم.
حکم إعدام به مورد إجرا گذارده شد: تَمَّ تَنْفِيذُ حُكمِ الإِعدَام.
حکم و ابلاغ وزارتی: بَلَاغٌ وِزَارِيّ.
حکم دادگاه صادر شد: أَصْدَرَتِ المَحْكَمَةُ حُكْمَهَا...، صَدَرَ قَرَارُ المَحْكَمَةِ بِالحُكْمِ....
حکم بمورد إجرا گذاشته شد: تَمَّ تَنفِيذُ الحُكْم.
این حکم در ماه آینده اجرا می شود: يَتِمُّ تَنْفِيذُ هٰذَا الحُكْمِ مِنَ الشَّهْرِ القَادِم.
حکم اتّهام را صادر کرد: أَصْدَرَ قَرَارَ الأتِّهَام.
حکم نهایی: حُكْمٌ نَهَائِي، قَرَارٌ نَهَائِي.
نگرانی بر جهان حکمفرماست: يَسُودُ العَالَمَ القَلَقُ.
امنیّت بر سراسر کشور حکمفرماست: اَلأَمنُ مُسْتَتِبٌّ فِي أَرجَاءِ القُطْرِ، يَسُودُالأَمنُ أَنْحَاءَ البِلَاد.

حکومت: اَلدَّولَة، اَلحُكُومَة.
حکومت استبدادی (مطلقه): نِظَامُ الحُكْمِ المُطْلَق، الإِستِبْدَادِيّ، أُوتُوقْرَاطِيّ.
حکومت إسلامی: اَلنِّظَامُ الإِسلَامِيّ.
حکومت أشرافی: حُكُومَةٌ أُرُسْتُقْرَاطِيَّة.
حکومت أقلیّت بیگانه: تَحكِيمُ الأَقَلِيَّةِ الدَّاخِلِيَّة (الأَجنَبِيَّة)
حکومت جهانی: حُكُومَة عَالَمِيَّة.
حکومت جهانی ولیّ عصر(ع): اَلحُكُومَةُ العَالَمِيَّة لِلإِمَامِ المُنتَظَر(ع).
حکومت خود مختار: اَلدَّولَةُ ذَاتُ سِيَادَةٍ دَاخِلِيَّة، (استِقلَالٍ دَاخِلِيّ، الحُكْم الذَّاتِيّ).
حکومت دموکراسی: حُكُومَةٌ دِيمُوقْرَاطِيَّة.
حکومت فدرال: دَولَةٌ فِيدْرَالِيَّة.
حکومت قانونی: حُكُومَةٌ شَرْعِيَّة.
حکومت لائیک: حُكُومَةٌ عِلْمَانِيَّة. (مانند حکومت: ترکیه و لبنان کنونی یعنی دولتی که دین در آن رسمیت ندارد).
حکومت متجاوز: دَولَةٌ مُعْتَدِيَة.
حکومت مستقلّ: اَلدَّولَةُ المُسْتَقِلَّة.
حکومت ملّی: اَلحُكُومَةُ الوَطَنِيَّة.
حکومت خودمختاری: حُكُومَةٌ ذَاتُ إِستِقْلَالٍ دَاخِلِيّ.
حکومت را سرنگون کرد، رژیم را سرنگون کرد: أَطَاحَ بِالحُكْم، ← سرنگون کرد.
حکومت سرنیزه: حُكُومَةُ النَّارِ وَالحَدِيد.
حکومت نظامی: اَلأَحكَامُ العُرْفِيَّة، (قَرَارُ حَظْرِ التَّجَوُّل = مقرّرات منع عبور و مرور).
حَکَمیّت: اَلتَّحْكِيم.
حَلَب: صَفِيحَة، تَنَكَة (در تداول عراق).
حلبی ساز، جوشکار: سَمْكَرِيّ.

حلقهٔ نامزدی: دِبلَةُ الخُطُوبَة، فَتْخَة (در زبان فصیح).

حلّ مسالمت آمیز: حَلٌّ سِلمِیّ.

حماسه: مَلْحَمَة.

شعر حماسی: شِعْرٌ مَلْحَمِیّ.

حمّال، باربر: شَيَّال (مصر) حَمَّال (عراق)، عَتَّال (سوریه ولبنان).

حمایت، پشتیبانی: اَلتَّأیِید، الحِمَایَة.

از بخش خصوصی حمایت می کنیم: نَحْمِی القِطَاعَ الخَاصّ. ← بخش خصوصی.

از دولت إسلامی حمایت می کنیم: نُؤَیِّدُ الحُکُومَةَ الإسلامِیَّة.

حمایل (برای نشان): وِشَاح، قِلَادَة.

حمایل شمشیر: عَلاَّقَةُ السَّیف.

حمل و نقل هوایی: حَرَکَةُ النَّقلِ الجَوِّیّ.

حمله: اَلهُجُوم، اَلهَجْمَة.

حملهٔ غش: نَوبَةُ الصَّرْع.

حملهٔ مسلّحانه: هُجُومٌ مُسَلَّح.

حملهٔ ناگهانی: هُجُومٌ مُفَاجِیء.

حملهٔ هوایی، حملات هوائی: اَلغَارَةُ الجَوِّیَّة، اَلغَارَاتُ الجَوِّیَّة.

حملهٔ شدیدی کرد: شَنَّ هُجُوماً عَنِیفاً.

برای حمله به مخالفین حاضر جواب است: لَهُ سِلَاحٌ مُبَاشِرٌ لِمُهَاجَمَةِ الخَصْم. ← حاضر.

حواس: حَوَاسّ.

حواس پرتی: اَلذُّهُول، اَلغَفْلَة.

حواست را جمع کن: إنْتَبِه، کُنْ وَاعِیاً، خُذْ بَالَك (عامیانه).

حواله: اَلتَّحوِیل.

حوالهٔ پستی: إذْنُ البَرِید، أُذُونَاتُ البَرِید، إذْنُ البُوسْطَة.

حواله کرد بحواله...: اَلمُحَوَّل إلَیه.

یه من حواله‌ای بانک ملّی داد: أعطانِی تَحوِیلاً عَلَی البَنْكِ الأَهْلِیّ (المصرف الأهلیّ)

حواله‌دهنده: مُحَوِّل.

حوزهٔ امتحانات: لَجْنَةُ الإمتِحَانَات، الإختِبَارَات.

حوزهٔ انتخابات: مَرکَزُ الإقتِرَاع، مَرکَزُ حَملَةٍ إنتِخَابِیَّة.

حوزهٔ انتخاباتی: اَلدَّائِرَةُ الإنْتِخَابِیَّة.

حوصله: اَلصَّبْر.

حوصله‌ام سرآمد: زَهِقْتُ (مصر)، ضَاقَ بِیَ الصَّدْر، ضَاقَ صَدْرِی.

حوصله داشته باش: طَوِّل بَالَك، (مصر) خَلِّیك صَابِر (عامیانه)، إصْطَبِر (عراق).

حوصله کرد: صَبَرَ، تَذَرَّعَ بِالصَّبْر.

پرحوصلگی؛ رنج دیرپا: طُولُ الأَنَاة.

حولهٔ دست: مِنْشَفَة، فُوطَة، بِشْکِیر (مصر).

حومهٔ پایتخت: ضَاحِیَةُ العَاصِمَة، ضَوَاحِی العَاصِمَة.

حومهٔ شهر: مَشَارِفُ المَدِینَة، ضَوَاحِی المَدِینَة.

بی حیاء، پررو: قَلِیلُ الحَیَاء.

حیثیت (آبرو): اَلشَّرَف. اَلکَرَامَة.

حیف شد، چه حیف!: یَاخَسَارَة.

حیف و میل اموال دولتی: اَلتَّبذِیرُ فِی أموَالِ الدَّولَة، إبْتِزَازُ أموَالِ الحُکُومَة.

حیله گر: مُتَحَایِل.

حیله گری می کند: إنَّهُ یَتَحَایَل.

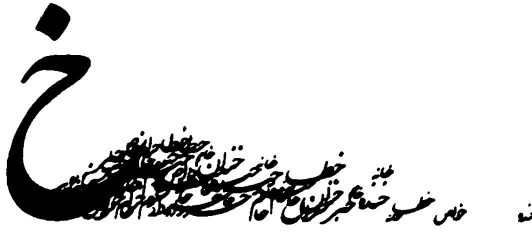
حیوان أهلی: اَلحَیَوَانُ الأَلِیف.

حیوان پرستی: عِبَادَةُ الحَیَوَان.

حیوان‌شناس: اَلعَالِمُ الحَیَوَانِیّ، اَلعَالِمُ الأَخِصَّائِیّ لِلحَیَوَان.

حیوان‌شناسی: عِلْمُ الحَیَوَان.

حیوان درنده، وحشی : حَیَوانٌ مُفْتَرِس، حَیوَانٌ شَرِس، حَیوَانٌ ضَارِی، (دو واژهٔ کَاسِر و جَارِح را صفت برای پرندگان گوشتخوار و وحشی می آورند مانند: طَائرٌ کَاسِر، جَارِح، ولی دو واژهٔ مُفْتَرِس وضَارِی را برای حیوانات درنده بکار می برند همانگونه که در مثال ملاحظه شد).



خاتم کاری: تَطْعِيمُ الخَشَب.

خاتمه: الْخِتَام.

درخاتمه سخن: فِي خِتَامِ الحَدِيث.

خاتمه کتاب، پایان کتاب: نِهَايَةُ الكِتَاب.

خاتمه دادن به اختلافات: فَضُّ الخِلَاف.

خاتمه دادن به نزاع، فیصله دادن به نزاع: فَضُّ النِّزَاع. حَسمُ النِّزاع.

خار: الشُّوک (شَوکَةُ الأَکل= چنگال غذاخوری).

خار سر راه است: هُوَحَجَرُعَثرَة.

خاراندن: اَلحَكّ، اَلهَرْش (مصر).

خاراندن پوست: حَكُّ الجِلْد.

خارش بدن: حَكَّةُ الجِلْدِ.

کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من: مَاحَكَّ ظَهْرَکَ غَيرُ ظُفْرِک (ضَربُ المَثَل).

خارج ازین: أرَاتِيقِي، أرَاتِيكِي.

خارج کشور: خَارِجُ البِلَاد، خَارِجُ القُطْر.

خارج شو (برو بیرون): أُخْرُجْ، إِطْلَعْ بَرَّة، (در تداول مصریان)، إِطْلَعْ (در تداول عراقیان).

خاصیّت کار، طبیعت کار: طَبِيعَةُ العَمَل.

به خاطر، برای، به سبب: مِن أَجْلِ....

به خاطر اینکه، به سبب اینکه...: لِأَجْلِ أن...

به خاطرمن: لِأَجْلِ خَاطِرِي.

خاطر شما را مستحضر می دارم: أُحِيطُكُم عِلْماً بِأنَّ... أُفِيدُكُم بِأنَّ...

خاطرت آسوده باشد: إِطْمَئِنَّ بَالاً، خَلِّيك مُطْمَئِنّ (عامیانه). ← آسوده.

بخاطرم گذشت: خَطَرَ بِبَالِي، (عَلَى بَالِي).

برای خاطر چشم و ابرویش!: لِشَأنِ سَوَاد عُيُونِه (کنایه از عدم رغبت به شخص).

خاطرات شما از بازدیدی که از کشورما نمودید چیست، چه خاطراتی از بازدید کشورما دارید؟: مَاهِيَ إِنْطِبَاعَاتِكُم عَنِ الزِّيَارَةِ الَّتِي قُمْتُم بِهَا لِبَلَدِنَا.

خاطرات جنگ: ذِكْرَيَاتُ الحَرْب. آلَامُ الحَرب.

خاطرات جاویدان (فراموش نشدنی) که با خود به میهنم

می برم: ذِكْرَيَاتٌ خَالِدَةٌ أَحمِلُهَا مَعَى إِلَى وَطَنِي.

خاطرات من انباشته از درد و رنج است: ذِكْرَيَاتِي مَلِيئَةٌ بِالجِرَاحَ والآلَام.

خاطره ج، خاطرات: ذِكْرَى، جمع ذِكْرَيَات.

خاک: تُرَاب.

خاک برسرت: إِخْسَ عَلَيْك (مصر).

خاک برسرش می ریزد: يَحْثُوعَلَى رَأسِهِ التُّرَابَ.

خاک أرّه: نُشَارَةُ الخَشَب.

خاک انداز: مِكْرَاسَة.

خاک رُس: تُربَةٌ صَلْصَالِيَّة.

خاک ریز: سَدٌّ تُرَابِيّ (مِتْرَاس) ج سُدُودٌ تُرَابِيَّة (مَتَارِيس) که معمولاً بر موانع نظامی اطلاق می شود.

خاک نرم: تُرَابٌ نَاعِم.

دماغش را به خاک مالید: مَرَّغَ أَنْفَهُ فِي التُّرَاب، أَدَّبَهُ تَمَاماً.

خاکروبه: قُمَامَة، زُبَالَة.

خاکستر: رِمَاد.

خاکشیر: خُوبَة (عراق).

خال صورت: شَامَةُ الوَجْه.

خالکوبی: اَلوَشْم.

خاله: خَالَة.

خالی: خَالِي، خَاوِی، فَاضِي (در تداول مصریان).

اطاق خالی ولخت: غُرْفَة جَرْدَاء. ← اطاق.

توخالی: مُجَوَّف.

خانهٔ خالی: بَيْتٌ خَالٍ عَنِ السَّكَنِ، بَيْتٌ فَاضِي (مصر).

خام (مواد): خَام.

خام (گوشت): نِيّ.

خاموش شد (چراغ): إِنطَفَأَ النُّور. ← چراغ.

خاموش است (چراغ): اَلنُّورُ مُطْفِي.

خاموش است، ساکت است: هُوَصَامِتٌ.

خامه، سرشیر: قِشْطَة، قَيْمَار (عراق)، واژهٔ دوم محرّف قیماق ترکی است که در خراسان نیز متداول است.

خامهٔ زیبا، قلم شیوا: قَلَمٌ رَشِيق.

خانم، بانو: سَيِّدَة جمع، سِيِّدَات، هَانِم (در لهجهٔ محلی مصر).

خانم، بانو، همسر: اَلسَّيِّدَة قَرِينَة، حَرَم، عَقِيلَة.

با خانمش، با همسرش آمد: جَاءَ مَعَ عَقِيلَتِهِ.

خانواده: عَائِلَة، أُسْرَة.

به خانواده اش سخت گیری می کند و از انفاق به آنها إمساک می نماید: يُقَتِّرُ عَلَى أُسْرَتِه وَأَهلِ بَيْتِه.

او از کدام خانواده است؟: هُوَمِن بَيتِ مَن؟، هُوَمِن أَيِّ عَائِلَة.

او با این خانواده نسبت دارد: لَهُ قَرَابَةٌ مَعَ هَذِهِ الأُسْرَة.

او اصلش از این خانواده است: هُوَيَنْتَمِي إِلَى هَذِهِ الأُسْرَة.

افراد خانواده: أَعضَاءُ الأُسْرَة، أَعضَاءُ العَائِلَة.

خانواده های أسرا: عَوَائِلُ الأَسْرَى.

خانواده اشرافی: عائلة أُرُسْتُقرَاطِيَّة.

خانواده متديّن (مذهبى): أُسْرَةٌ دِينِيَّة، أُسْرَةٌ مُحَافِظَة.

خانواده گیاهان نخودی: اَلفَصِيلَةُ البَقْلِيَّة.

خانواده های أشرافی: أَهلُ البُيُوتَات، اَلعَائِلَاتُ الأُرُسْتُقرَاطِيَّة.

خانه: دَار، مَنْزِل، بَيْت، حَوْش (عراق)، خانه های و یلائی واقع در مزارع و روستاهای مصر را که قبلاً متعلق به خانها و مالکین بزرگ بوده است (عِزْبَة) می گویند.

خانه شاگرد، نوکر: بَيَات، بَيَاتَة، (تونس)، خَادِمُ

البَيْت.

خانه ییلاقی: بَيْتٌ رِيفِيّ.

خانه خراب شدم: إنْخَرَبَ بَيْتِي.

این خانه دیگر قابل سکونت نیست: هَذَا البَيْت لَمْ يَعُدْ صَالِحاً لِلسَّكَن.

خانه ای را إجاره داد: أَجْرَ بَيْتاً، آجَرَ بَيْتاً.

خانه ات آباد: عَمَّرَ اللّهُ بَيْتَك، كَثَّر خَيرَك (در تداول مصريان).

خانه ات خراب (نفرين): اَللّه يَخرِبُ بَيْتَك.

به خانه بازگشت: رَجَعَ إلَى المَنْزِل.

خانه ترک برداشته است: تَصَدَّعَ البَيْت.

خانه دار: رَبَّةُ البَيْت.

خانه داری: تَدْبِيرُ المَنْزِل.

خانه روسپی (فاحشه خانه): بَيتُ الدَّعَارَة، بُيُوتُ الدَّعَارَة، بُيُوتُ العَاهِرَات.

خانه نشین شد: لَزِمَ البَيْت، إعتَكَفَ البَيْت.

خانه های ارزان قیمت: اَلمَنَازِلُ الشَّعْبِيَّة، اَلمَسَاكِنُ الشَّعْبِيَّة.

خاور دور: اَلشَّرْقُ الأَقْصَى.

خاورمیانه: اَلشَّرْقُ الأَوسَط.

اوضاع خاورمیانه سخت بحرانی است: اَلمَوقِفُ فِي الشَّرْقِ الأَوسَط مُتَأَزِّم جِدّاً، مُتَدَهْوِر.

خاورنزدیک: اَلشَّرْقُ الأَدْنَى.

خبر: نَبَأ، ج: أَنْبَاء، خَبَر ج: أَخْبَار.

خبر، خبر (بهنگام عبور بار بر از میان عابرین): أَوعَ، أَوعَ (مصر)، بالَك، بالَك (عراق).

خبر شکست دشمن را مخابره کرد: أَبْرَقَ عَن نَبَأ هَزِيمَةِ العَدُو.

خبر روز: خَبَرُ السَّاعَة.

خبر مسرّت بخش: اَلخَبَرُ السَّار، اَلمُفْرِح.

این خبری است که دل را شاد می کند: هَذَا الخَبَرُ مِمَّا يُثْلِجُ الصَّدْر.

خبردار (نظامی): إنْتِبَاه.

خبرگان: مَهَرَه، خُبَرَاء.

خبرگزاری: وِكَالَةُ الأَنْبَاءِ ج: وِكَالَاتُ الأَنْبَاء.

خبرگزاری جمهوری اسلامی: وِكَالَةُ الأَنْبَاء لِلجُمْهُورِيَّةِ الإسلَامِيَّة. ← آژانس.

خبرگزاری خاورمیانه: وِكَالَةُ الأَنْبَاءِ لِلشَّرْقِ الأَوسَط.

خبرگزاری یونایتدپرس: وِكَالَةُ يُونَايْتِدْ بِرِس.

آژانس خبرگزاری: مَكْتَبُ وِكَالَةِ الأَنْبَاء.

نمایندگان خبرگزاریها: مَنْدُوبُوا وِكَالَاتِ الأَنْبَاء.

خبرنگار: مُرَاسِلٌ صَحَفِيّ، مُخْبِرُ الجَرِيدَة.

خبرنگار ورزشی، گزارشگر ورزشی: مُرَاسِل رِيَاضِيّ.

خبرنگار خبرگزاری خاورمیانه گزارش داد: نَقَلَ مُرَاسِلُ وِكَالَةِ الأَنْبَاء لِلشَّرْقِ الأَوسَط.

خبرنگاران جراید و مطبوعات: مُرَاسِلُوا الصُّحُف.

خبره: مَاهِر، حَاذِق، خَبِير.

مجلس خبرگان: مَجْلِسُ الخُبَرَاء مِنَ الفُقَهَاء، خُبَرَاءِ الشُّؤُنِ الدِّينِيَّة.

خبط کردم، اشتباه کردم: غَلَطْتُ.

خجالت: اَلحَيَاء، كُسُوف (مصر).

خجالت بکش: إستَحِ، إخْتَشِ (در تداول مصريان).

من خجلم و شرمنده ام: أَنَا خَجِل، أَنَا خَجْلَان، أَنَا مَكْسُوف (مصر).

خدا، خداوند: اَللّه، رَبّ.

خدا بد ندهد، (خطاب به شخص بیمار): لَا بَأْسَ عَلَيْك، (در جواب می گویند: لَا يَطرَأ عَلَيكَ البَأْس).

خدا رحم کرد، خدا حفظ کرد (بهنگام پیش آمدی): رَبِّنَا سَتَر.

خداحافظ شما: فِي أَمَانِ اللّه، مَع السَّلَامَة، مُصْحُوبٌ بِالسَّلَامَة. ← (به هنگام خداحافظی).

خدا خانه اش را خراب کند: اَللّه یَخرِبُ بَیتَهُ.
خدا روی سفیدش کند: بَیَّضَ اللّه وَجْهَهُ.
به سوی خدا استغاثه می کنم: أبتَهِلُ إلَی اللّه.
برای خدا... (در مقام خواهش و التماس): إعْمَلْ بالمَعْرُوف، إعْمَلْ مَعْرُوف (در تداول مصریان)، لِلّه، أنَا شِدُك باللّه (فصیح).
تو را بخدا...: باللّهِ عَلَیك.
خدا خواست که...: أرَادَاللّهُ أن...
خواست خداست: تِلْكَ إرَادَةُ اللّه.
به خواست خدا: بِأذنِ اللّه، بِمَشِیئَةِ اللّه.
خدا بیامرزدش، رفت پی کارش (کنایه از صحنه خارج شدن کسی است): دَخَلَ فِی خَبَرِ کَان، أصْبَحَ فِی خَبَرِ کَان.
خداوند تربتش نیکو گرداند: طَیَّبَ اللّهُ ثَرَاه.
از خداوند متعال خواستارم که گامهای شما را استوار سازد: أرْجُو مِنَ اللّهِ تَعَالَی أنْ یُسَدِّدَ خُطَاکُم.
خداوند گامهای شما را استوار سازد: نَسْألُ اللّهَ العَلِیَّ القَدِیرِ أنْ یُسَدِّدَ خُطَاکُم.
خدعه و نیرنگ: مُرَاوَغَة، خِدَاع.
خدمت: خِدْمَة.
خدمت زیرپرچم: خِدْمَةُ العَلَم. ←سربازی.
خدمت سربازی: اَلتَّجْنِید، اَلخِدْمَةُ العَسْکَرِیَّة.
خدمت شما رسیدم تشریف نداشتید، موفق به دیدارتان نشدم: حَضَرْتُ إلَیکُم لَم أجِدْکُم، لَم أحْظَ بِلِقَائِکُم.
خدمت می کنم: أخْدِمْ.
اخراج از خدمت: اَلطَّرْدُ مِنَ الوَظِیفَة، اَلتَّفْنِیشُ مِنَ العَمَل (در تداول عامه).
خدمتی به او کرد: أدَّی خِدْمَةً إلَیهِ، لَهُ.
خدمات اداری: خَدَمَاتٌ إدَارِیَّة.
خدمات اجتماعی: خَدَمَاتٌ إجتِمَاعِیَّة.

خدمات عمومی: اَلخَدَمَاتُ المَصْرَفِیَّة، اَلخَدَمَاتُ العَامَّة.
خدمهٔ و کارکنان کشتی: بَحَّارَةُ السَّفِینَة.
خدمهٔ رستوران: عُمَّالُ المَطْعَم.
خدمهٔ هواپیما: طَاقِمُ الطَّائِرَة، طَقْمُ الطَّائِرَة.
خدمتکار: خادِم.
خدمتکار قالی را تکان داد: نَفَضَ (نَفَضَتْ) الخَادِمُ (الخَادِمَةُ) السَّجَّادَةَ.
خدیو: اَلخَدِیوِیّ (لَقَبُ حُکَّامِ مِصْر اَلخَاضِعِینَ لِلسِّیَادَةِ العُثْمَانِیَّة مِن عَام ١٨٦٧ إلَی ١٩١٤م وَکَانَ عَلَی رَأسِهِم مُحَمَّد عَلِی بَاشَا مُؤَسِّسُ الأسْرَةِ الخَدِیوِیَّة فِی مِصْر).
خر، اُلاغ: حِمَار، ج، حَمِیر.
خراب است (موتور و امثال آن): عَطْلَان، فِیهِ عَطَبٌ.
خراب است: عَاطِلٌ، مُعَطَّلٌ، بَایِز (در مصر).
خرابکار: مُخَرِّب، اَلمُخِلُّ بِالأمْن، مُشَاغِب.
فعالیّت خرابکارانه: اَلنَّشَاطُ الهَدَّام.
خرابکاری: أعمَالُ التَّخْرِیب.
خراج (حق و حساب) تحمیلی: إتَاوَةٌ مَفْرُوضَة.
خرّازی: خُرْدُوَاتِیّ.
خراش: اَلخَرْبَشَة، اَلخَمْش.
خراش دست: خَرْبُوشَة.
خراش شیشه: شَرْخَةُ الزُّجَاج.
دستم خراش برداشت: تَخَرْبَشَتْ یَدِی.
دستم را خراشید: خَرْبَشَ یَدِی (در تداول مصریان) خَمَشَ یَدِی (در تداول عراقیان).
خراشید، چنگال زد: خَرْبَشَ، خَمَشَ.
خرامان خرامان راه می رود: یَتَخَایَل، یَتَبَخْتَرُ فِی مَشْیِه.
خربزه: خَرْبُز، شَمَّام (مصر) بَطِّیخ أصْفَر (در لبنان

و سوریه).

خرچنگ، پنج پایک : سَرَطان.

خرخر (به ضمّ أول): شَخِیرَة.

خرخر می کند، خرناس می کشد : یَشْخُرُ.

خرد، ناچیز، بی مقدار: تَافِه.

استخدام خردسالان : تَشْغِیلُ الأَحْدَاث.

خرده ریز غذا و ته مانده سفره : فُتَاتُ المَائِدَة، حُطَامَةُ المَائِدَة.

خرده فروشی : اَلْبَیْعُ بِالقِطْعَة. (عمده‌فروشی :اَلْبَیْعُ بِالجُملة).

خرسند شدم : فَرِحْتُ، سُرِرْتُ.

خرما : اَلْبَلَح، اَلتَّمْر.

خرمای تازه : رُطَب.

خرما در کرمان و جهرم فراوان است : اَلتَّمْرُ مُتَوَفِّرٌ فِی مُحافَظَةِ کِرمَان وَمَدِینَةِ جَهْرُم.

خرمن : بَیْدَر.

خرمن کوب : دَوَّاسَة، نَورَج. ←چرخ.

خروس : دِیْك.

خروس جنگی : دِیکُ الْمُصَارَعَة.

خروس وزن (در هارتل بلند کردن): **وَزْنُ الدِّیك.**

خریدار، مشتری : زَبُون، مُشْتَرِی، (شَارِی= فروشنده، مرادف بَایِع)

خریداران : زَبَائِن.

خریدن : اَلإِبْتِیَاع.

خریدن بلیط هواپیما : قَطْعُ تَذْکَرَةِ الطَّائِرَة.

رئیس کل خزانه : أَمِینُ المَخْزَن.

بخش خزانه داری : أَمَانَةُ الصُّنْدُوق.

خسارت، زیان : اَلْخَسَارَة، اَلضَّرَر.

خسارت جانی و مالی : خَسَائِرُ فِی الأَرْوَاحِ وَالأَمْوَالِ وَالْمُمْتَلَکَات.

خسارت عمدی : إِتْلَافٌ عَمْدِیٌ (مَقْصُود).

خسارت غیرعمد : إِتْلَافٌ غَیرُ مَقْصُود.

خسارات هنگفت، سنگین : خَسَائِرُ فَادِحَة، أَضْرَار جَسِیمَة.

خستگی : اَلتَّعَبْ، اَلمَلَل.

برای رفع خستگی : تَروِیحاً لِلنَّفْس.

خستگی ناپذیر است : لَا یَعْرِفُ الْکَلَل.

خسته ام : أَنَا تَعْبَان.

خسته نباشید : اَللّه یُقَوِّیکُم (تعبیر خسته نباشید که گاه در پایان درس و یا سخنرانی... گفته می شود معادل آن در زبان عربی: أَفَادَکُمُ الله، أَحْسَنَ اللّهُ سَعْیَکُم می باشد و در عراق و ایران تعبیر طَیَّبَ الله أَنْفَاسَکُم نیز متداول است).

أعصابم خسته است : أَعصَابِی مُرْهَقَة.

خسیس : بَخِیل (واژهٔ خسیس در زبان عربی مرادف لَئِیم بمعنای فرومایه است).

خشاب تفنگ : شَاجُورُ البُنْدُقِیَّة.

خش خش می کند : یُشَخْشِخ، یُخَشْخِش.

خشک : اَلیَابِس، اَلنَّاشِف، الجَافّ.

آدم خشکی است : رَجُلٌ نَاشِفٌ.

آدم خشکی است (در مذهب): **رَجُلٌ مُتَزَمِّتٌ.**

اخلاقش خشک است، با انسان نمی جوشد : هُوَ ثَقِیلُ الدَّم.

خشکسالی، قحطی : اَلْمَجَاعَة، عَامُ القَحْط، عَامُ الجَدْب.

خشک شوئی : غَسِیل بِالنَّاشِف.

خشک کن : نَشَّافَة. ← (آنراخشک کن: نَشِّفهُ).

خشک کن را روی میز نهاد : وَضَعَ النَّشَّافَةَ عَلَى المِنْضَدَة.

خشکبار : المُجَفَّفَات، اَلفَوَاکِهُ المُجَفَّفَة.

خشم : اَلْغَضَبْ.

خشم او را برانگیخت : أَثَارَ غَضَبَهُ.

آتش خشم او را برانگیخت : أَثَارَ ثَائِرَتَه، جَعَلَهُ یَفُورُ مِنَ الغَضَب.

به خشم آمد: ثَارَ ثَائِرُهُ. غَضِبَ، سَخِطَ.

بیخود (بیجهت) به خشم آمد، عصبانی شد: غَضِبَ مِن لَا شَیء. مُتَرَفِّز بِلا حَاجَة. (مصر).

خشنود است: هُوَ رَاضٍ، هُوَ مَسْرُور.

خشنود شدم: سُرِرْتُ.

خشنودی، خوشحالی: اَلرِّضَا، اَلسُّرُور، اَلإرتِيَاح.

خشنودی خاطر: إرتِيَاحُ البَال.

ابراز خشنودی کرد: أعْرَبَ عَن إرتِيَاحِهِ.

خشونت در رفتار: اَلتَّشَدُّدُ فِی التَّصَرُّف فِی المُعَامَلَة (ألإضطِهَاد).

با خشونت با او رفتار کرد: أخَذَهُ بِالشِّدَّة، عَامَلَهُ بِعُنْف.

سربازان اشغالگر با أهالی شهر رفتار خشونت آمیز دارند: إنَّ جُنُودَ الإحتِلَال يَضْطَهِدُونَ أهَالِي المَدِينَة.

خصومت، عداوت، دشمنی: خُصُومَة، عِدَاء.

نوایای خصمانه: نَوَايَا عُدْوَانِيَّة.

خط: اَلخَطّ.

شما را پشت خط (تلفن) میخواهند: تُوجَدُ لَكَ مُكَالَمَةٌ تِلِيفُونِيَّة.

خط آتش بس: خَطُّ الهُدْنَة.

خط آهن: سِكَّةُ الحَدِيد، اَلسِكَكُ الحَدِيدِيَّة.

خط تالوک: خَطُّ القَعْر.

خط زدن، قلم گرفتن: اَلشَّطْب (این تعبیر در مصر برای برچیدن بساط و از کار دست کشیدن و بستن محل کار نیز بکار می رود).

روی کاغذ خط زد: شَطَبَ عَلَى الوَرَق.

این کلمه خط خورده است: هَذِهِ الكَلِمَة مُشْطُوبَة، مَشْطُوبٌ عَلَيهَا.

خط سیر (در اصطلاح ادارهٔ راهنمائی): اَلمَسِير.

خط مشی: خُطَّةُ العَمَل، اَلطَّرِيقَةُ المُتَّخَذَةُ فِي اَلعَمَلِ، تَحدِيدُ المَوقِف. اَلمَنهَج.

باید خط مشی خود را دربارهٔ روابط بین دو کشور روشن کند: يَجِبُ أنْ يُحَدِّدَ مَوقِفَهُ مِنَ العِلَاقَاتْ بَيْنَ البَلَدَين.

خط مشی دولت در برابر...: مَوقِفُ الحُكُومَة مِن....

خط مشی دولت اسلامی را در برابر حوادث بین المللی ستود و از آن تمجید کرد: أشَادَ بِمَوقِفِ الحُكُومَة الأسلَامِيَّة مِنَ الأحْدَاثِ العالَمِيَّة.

خط مشی سیاسی: خُطَّةُ العَمَلِ السِّيَاسِيّ. اَلمَنهَج السِّيَاسِيّ

خط هواپیمائی: خَطٌّ جَوِّيّ، نَقْلٌ جَوِّيّ.

خط کش: مِسْطَرَة.

خط (تلفن) مشغول است: اَلخَطُّ مَشغُول.

خط مقدم جبهه (خط تماس): خَطُّ النَّار، خُطُوطٌ أمَامِيَّة لِلجَبْهَة.

خط منها (ــ): شَطْرَة.

خطوط ارتباطی: وَسَائِلُ المُوَاصَلَات.

خطوط أول جبهه: اَلخُطُوطُ الأمَامِيَّة.

خطوط راه آهن إیران: سِكَكُ الحَدِيدِ الإيرَانِيَّة.

خطر: خَطَر.

خطر إعتیاد: مُخَاطَرَةُ الإدْمَان.

خطر مرگ: خَطَرُ المَوت.

خطر را نباید ناچیز گرفت، نادیده گرفت: اَلخَطَرُ لَا يُسْتَهَانُ بِهِ.

خطر در این جاست: هُنَا يَكْمُنُ الخَطَرُ.

خطرهائی که کشور پشت سر گذاشت: اَلمُخَاطَرَاتُ الَّتِي اجتَازَهَا البِلَاد.

خطرناک: خُطُورَة، خَطِير.

خطرناک بودن اوضاع: فَدَاحَةُ المَوقِف، خُطُورَةُ المَوقِف، ألمَوْقِفُ الخَطِير.

خفه شد: مَاتَ خَنْقاً، إخْتَنَقَ.

در آب خفه شد: غَرَقَ فِي المَاء.

خفه شو: إِخْرَسْ (مصر)، إِختَيِقْ (عراق).

خلاصهٔ گفتار: خُلَاصَةُ القَول، صَفْوَةُ القَول، مُجْمَلُ القَول، قُصَارَى القَول.

اینک خلاصهٔ أخبار (هنگام پخش از رادیو): إِلَيكُم مُوجَزَ النَّشْرة، إِلَيكُم مُوجَزَ الأَنْبَاء.

در خلال چند روز آینده: فِي غُضُونِ الأَيَّامِ المُقْبِلَة (القَادِمَة).

در خلال هفته آینده: فِي غُضُونِ الأُسْبُوعِ القَادِمِ، فِي بَحْرِ الأُسْبُوعِ القَادِمِ.

در خلال ماه آینده: فِي خِلَالِ الشَّهْرِ القَادِمِ.

خلبان: طَيَّار.

خلبان (نظامی، کشوری): مَلَّاح جَوِّيّ (عَسْكَرِيّ أو مَدَنِيّ).

خلبانان به دریافت نشان افتخار نائل آمدند: نَالَ الطَّيَّارُونُ وِسَامَ الشَّرَف.

خلع، (عزل) از سلطنت: إِبْعَادُ المَلِكِ عَنِ العَرْش.

خلع سلاح: نَزْعُ السِّلَاح.

خلع ید: إِنتِزَاعُ المَسْئُولِيَّة (وَهَذَا التَّعبِيرُ الفَارِسِي مُسْتَحْدَثٌ أُطْلِقَ عَلَى وَضْعِ الحُكُومَةِ الإِيرَانِيَّةِ يَدَهَا عَلَى مُمْتَلَكَاتِ شَرِكَةِ البِتْرُول بَعْدَ تَأْمِيمِهَا) و چنانچه ملی کردن همراه با خروج نیروهای صلح بیگانه باشد آن را در عربی (جِلَاء) گویند.

خلق: اَلشَّعْب، اَلجَمَاهِير.

خم کردن: تَقوِيس.

فشار زندگی پشتم را خم کرده است: عِبْءُ الحَيَاةِ أَثْقَلَ كَاهِلِي.

خمیده: أَحدَب، مُقَوَّس.

خمپاره: قَذِيفَةُ مِدْفَع هَاوَن.

ترکش خمپاره: شَظِيَّةُ القَذِيفَة، ج شَظَايَا القَذِيفَة.

خمپاره انداز: مِدْفَع هَاوَن.

خمره: رَاقُود، دِنّ، حُبّ (عامیانه).

خمیازه کشیدن: اَلتَّثَاؤُب.

خمیر: عَجِين.

خمیر دندان: مَعْجُونُ الأَسْنَان.

خمیر إصلاح صورت: مَعجُونُ الحِلَاقَة.

خنثی کردن توطئه: إِحْبَاطُ المُؤَامَرَة.

خنجر: خَنجَر.

از پشت خنجر می زند: يَطْعَنُ مِنَ الخَلْف.

خنک، لوس: بَارِد، مُدَلَّل.

خنک است (نوشابه): مُثَلَّج، صَاقِع.

آب، خنک است: اَلمَاءُ بَارِد. اَلمَاءُ ثَلِجٌ.

هوا، خنک است: اَلطَّقْسُ بَارِد، اَلجَوُّ بَارِد.

خواب: نَوم، مَنَام.

خواب آور: مُنَوِّم.

خواب از سرم پرید: طَارَ النَّومُ مِن دِمَاغِي.

خواب او را گرفت، خواب او را در ربود: أَخَذَهُ النَّومُ، غَلَبَهُ النَّومُ.

خواب خوش: نَومُ الهَنَاء، أَحلَامٌ سَعِيدَة.

خوابش می آید: هُوَ نَعْسَان. ← چرت زدن.

خوابید: نَامَ، رَقَدَ، ثَوَى، (اَلمَثْوَى الأَخِير: آرامگاه أبدی).

اطاق خواب: غُرْفَةُ النَّوم.

او را خوابانید: نَوَّمَه.

به خواب خرگوشی رفته است (کنایه از غفلت): تَسَلَّطَتْ عَلَيهِ الغَفْلَة، تَغَفَّل.

به خواب فرو رفت: خَلَدَ إِلَى النَّوم.

خود را به خواب زد: تَنَاوَمَ.

خوابگاه: مَأْوَى لَيلِيّ، مَبِيت، مَضْجَع.

خوابگاه دانشجویان: مَبِيتُ الطُّلَّاب.

خوابگاه شماره یک: عَنْبَرُ النَّوم رَقَم وَاحِد.

خوار، زبون: ذَلِيل.

خواربار، مواد غذائی: اَلتَّمْوِين، اَلمَوَادُّ

الغِـذَائِيَّة.

وزیر خواربار: وُزِيرُ التَّمْوين.

خواست خداوند است: مَا أَرَادَ اللّه، تِلْكَ مَشِيَّةُ اللّه.

طبق خواست شما: حَسَب رَغْبَتِكُم.

خواستار تبادل اسیران جنگی است: يُطَالِبُ بِمُبَادَلَةِ أَسْرَى الحَرْب.

خواستار آزادی سرزمینهای إشغالی است: يُطَالِبُ بِتَحْرِيرِ الأَرَاضِي المُحْتَلَّة.

خواسته‌های زندگی: تَطَلُّبَاتُ الحَيَاة.

خواسته‌های مردم: مُتَطَلَّبَاتُ الأَهَالِي (الشَّعْب).

خواهر: أُخْتٌ، شَقِيقَة، ج أَخَوَات، شَقِيقَات، (أَخَوَات: نظائر، مانند كَانَ وَ أَخَوَاتُهَا).

خواهر روحانی: اَلأُخْت (فِي المَسِيحِيَّة).

خواهر شیری: أُخْت بِالرَّضَاعَة.

خواهش: رَجَاء، إلتِمَاس.

بنا به خواهش شما: نُزُولاً عِنْدَ رَغْبَتِكُم، بِنَاءً عَلَى طَلَبِكُم، تَلْبِيَةً لِطَلَبِكُم.

خواهشمند است ما را از تصمیمی که در این زمینه اتّخاذ خواهد شد مطلّع فرمائید: أَلرَّجَاء مُوَافَاتُنَا بِمَا سَيُبَتُّ فِي هَذَا الشَّأن.

خواهشمند است با ما تماس بگیرید: يُرْجَى الإِتِّصَالُ بِنَا، أَلرَّجَاء اَلإِتِّصَالُ بِنَا.

خواهشمند است تاریخ سفر و شماره پرواز هواپیما را که با آن پرواز می کنید به ما اطلاع دهید: *اَلرَّجَاء إفَادَتُنَا بِمَوعِدِ السَّفَرِ و رَقمِ الرِّحْلَةِ الَّتِي تَسْتَقِلُّونَهَا.*

خواهشمند است یک نسخه از برنامه تحصیلی دانشکدهٔ خود را برای ما بفرستید: نَرْجُومُوَافَاتَنَا بِصُورَةٍ مِن مَنْهَجِ دِرَاسِيّ لِكُلِّيَّتِكُم.

خواهشمند است شناسنامه یا کارت معرفی خودرا ارائه دهید: أَلرَّجَاء إِبْرَازُ الجِنْسِيَّة أَو بِطَاقَةِ الهُوِيَّة.

خواهشمند است ما را از جریان مذاکرات و نتایج آن آگاه نمائید: نَرْجُو إِفَادَتَنَا بِسَيْرِ المُحَادَثَات وَ نَتَائِجِهَا.

خواهشمندم نظریات خود را بدون ملاحظه و با صراحت اظهار دارید: أَرْجُو أَنْ تُبْدُوا مُلَاحَظَاتِكُم دُونَ أَيِّ تَحَفُّظٍ.

خواهشمند است اقدام مقتضی در این مورد به عمل آورید: الرَّجَاء إتِّخَاذُ اللَّازِمِ فِي هَذَا الشَّأن.

خواهشمند است هرگونه که صلاح بدانید دستور مقتضی در این زمینه صادر فرمائید: الرَّجَاء اَلتَّفَضُّلُ بِإِصْدَارِ أَمْرِكُمُ الكَرِيم فِي هَذَا الشَّأن حَسَبَ مَا تَرَونَهُ.

خوب: حَسَن، جَيِّد (كُوَيِّس: مصر، زَيْن: عراق، مَلِيح: لبنان و سوریه).

خوب (به عنوان تکیه کلام): طَيِّب.

این خوب است: هَذَا حَسَنٌ، هَذَا زَيْنٌ (عراق)، هَذَا كُوَيِّس (مصر).

بسیار خوب: جَيِّد جِداً.

بسیار بسیار خوب: جَيِّد جِداً تَمَاماً، كُوَيِّس خَالِص (مصر).

خوب می داند از کجا شروع کند (کنایه از زرنگی): يَعْلَمُ مِنْ أَينَ تُؤْكَلُ الكَتِف (ضرب المثل).

خوب کاری کردی، بارک‌الله، آفرین: تَصَرَّفْتَ جَيِّداً، أَحْسَنْتَ بَارَكَ اللّهُ فِيكَ، عَمِلْتَ كُوَيِّس (در تداول مصریان).

خود (شخص): عَيْنٌ، نَفْس.

خود را آماده کرد: *أَعَدَّ نَفْسَه.*

خود را باخت: إرتَبَكَ، ضَيَّعَ رُوحَهُ (عراق).

خود را به دردسر مینداز: لَا تُوَرِّطْ نَفْسَك.

خود را تسلیم کرد: سَلَّمَ نَفْسَهُ.

خود را درمعرض کوران هوا قرارمده: لَا تُعَرِّضْ نَفْسَكَ لِتَيَّارِ الهَوَاء.

خود را دست انداخته است: يَضْحَكُ عَلَى نَفْسِه، جَعَلَ

نَفْسَهُ أضْحُوكَةً.

خود را فدا کرد، خود را قربانی کرد: ضَحَّى بِنَفْسِهِ.

خود باختگی: نِسيَانُ الذَّات، إنكَارُ الذَّات.

خودخواه است: مُتَغَطْرِس، مُعْجَبٌ بِنَفْسِهِ.

بخود آمد، به عقل آمد: ثَابَ إلَى نَفْسِهِ، ثَابَ إلَى رُشْدِهِ.

تو خود می دانی: أنتَ وَشَأنَك، أنتَ حُرٌّ، كَمَا تَشَاء.

مرد خودخواه: رَجُلٌ أنَا نِيّ، رَجُلٌ مُتَغَطْرِس.

خودخواهی را رها کن: أُتْرُكِ الأنَانِيَّة، اَلذَّاتِيَّة.

خود باخته، سراسیمه: مُرتَبِكُ النَّفْس.

خودبین: اَلْمُتَعَاظِم. اَلْمُعْجِبُ بِالنَّفْس.

خودپسند است: عِنْدَهُ حُبُّ الذَّات.

خودپسندی او را در خود فرو گرفته است: أحَاطَهُ هَالَةٌ مِنَ الإعْجَابِ، مِنَ العُجْبِ بِالنَّفْس.

خودت: نَفْسُك.

خودخواه: مُتَكَبِّر، مُتَغَطْرِس.

خود ساخته: عُصَامِي.

خودستائی: مَدْحُ الذَّات، حُبُّ الظُّهُور.

خودسر: جَامِح، مُنْطَلِقُ العِنَان.

خودش: نَفْسُهُ، ذَاتُهُ.

خودش است، خود اوست: هُوَ نَفْسُه.

خودش گفت: قَالَ نَفْسُهُ.

خودم: نَفْسِي.

خودداری از درگیری و اجتناب نمودن از آن: اَلتَّجَنُّبُ مِنَ الإصْطِدَام.

از دادن رأی خودداری کرد: إمتَنَعَ عَنِ التَّصْويت، إمتَنَعَ عَنِ الإدْلَاءِ بِصَوتِهِ.

خودنمائی، خودستائی: حُبُّ الظُّهُور، عَنْجَهِيَّة.

خود رو (بضم را): عُشْب، كَلَاء.

خود رو (اتومبیل): نَقْلِيَّةٌ آلِيَّة، سَيَّارَةٌ آلِيَّة، عَجَلَة (اصطلاح نظامی).

خودکار: قَلَم جَاف.

خودکفائی: اَلكِفَايَةُ الذَّاتِيَّة، اَلإكتِفَاءُ الذَّاتِيّ.

خودنویس: قَلَم حِبْر.

خودمختاری: اَلحُكْمُ الذَّاتِيّ.

خودی: مِنَّا. اَلذَّاتِيّ.

او خودی است: هُوَ مِنَّا.

خوراک (غذا) **گرم است:** اَلأكْلُ سَاخِن، اَلطَّعَامُ سَاخِن.

خوراک باقی مانده، غذای باقی مانده: اَلفَاضِلُ مِنَ الأكْل، اَلمُتَبَقَّى مِنَ الأكْل.

خورد: أكَلَ، شَرِبَ، وَقَعَ، أخَذَ، (آب خورد: شَرِبَ المَاءَ، زمین خورد: وَقَعَ عَلَى الأرْضِ. سرما خورد: أخَذَ البَرْدَ. غذا خورد: أكَلَ الطَّعَامَ...).

خورده شده، پوسیده: مُتَآكِل.

خورشت: مَرَق.

به او خوش آمد گفت، خیرمقدم گفت: رَحَّبَ بِهِ، رَحَّبَ بِقُدُومِه.

مقدم شما را خوش آمد می گوئیم، گرامی می‌داریم: نُرَحِّبُ بِقُدُومِكُم، بِمَقْدَمِكُمُ الكَرِيم.

خوش آمدید، قدم روی چشم، خداحافظ: شَرَّفْتُم فِي أمَانِ اللّه، مَعَ السَّلَامَة، حَصَلَتِ البَرَكَة (در مصر به هنگامه بدرقه کردن میهمان)، حَلَّتِ البَرَكَة (در تداول عراقیان).

خوش آمدید، قدم روی چشم نهادید (هنگام استقبال)**:** أهلاً وَسَهلاً، مَرحَباً بِكُم يَا مَرْحَباً، أهْلَيْن وُسَهْلَين... (سوریه و لبنان).

خوشش آمد: أعجَبَهُ، إنْبَسَطَ مِنْهُ (مصر).

او از این کتاب خوشش آمد: أعْجَبَهُ هَذَا الكِتَاب.

به تهران خوش آمدید: مَرْحَباً بِكُم فِي طَهْرَان، (روی تابلوی مدخل شهر که برای خوش آمد گوئی به واردین نوشته می‌شود).

خوش آمدید: أَهلاً وَ سَهْلاً.

خوش‌آیند نیست: لَیسَ ظَرِیفاً، لَیسَ مِنَ الأَدَب.

خوش اخلاق است: دَمِثُ الخُلْق، إِنْسَانٌ خَلِیق.

خوش اندام: رَشِیقُ القَامَة، جَمِیلُ القَامَة، جَمِیلُ العُود (مصر).

خوش برخورد است: حَسَنُ المُوَاجَهَة.

خوش‌پوش، خوش لباس است: يتأَنَّقُ فِی مَلَابِسِه (أَنِيق).

خوشبخت است: هُوَ سَعِیدٌ.

خوشبختانه: مِن حُسْنِ الحَظّ.

خوشبختی: اَلسَّعَادَة.

خوش‌بین است: مُتَفَائِل (مقـ: مُتَشَائِم)، مُتَفَشِّم.

به ما خوش گذشت، لذت بردیم: تَمَتَّعْنَا، تَلَذَّذْنَا.

خوش گذرانی: اَلتَّرَف، البَذَخ.

امیدواریم در کشور ما به شما خوش گذشته باشد: نَرْجُو أَنْ تَكُونُوا قَدْ قَضَيتُم فِی بِلَادِنَا أَيَّاماً مُمْتِعَةً.

خوش‌نام است: سُمْعَتُهُ حَسَنَة، حَسَنُ السُمْعَة.

خوش‌نامی: حُسْنُ السُّمْعَة.

از او خوشم می‌آید: هُوَ يُعْجِبُنِی.

من از تو خوشم می‌آید: أَنْتَ تُعْجِبُنِی.

خوش هستی؟ خوبی؟، حالت چطور است؟ (به هنگام احوالپرسی): كَيفَ حَالُك، مَبْسُوطٌ؟ كُوَيِّس؟ (مصر)، كَيفَ أَنْتَ، فَرْحَان؟

خوشیهای زندگانی، لذائذ زندگی: مَبَاهِجُ الحَيَاة.

خوشحال: فَرْحَان، مَسْرُور، مَبْسُوط (مصر).

خوشحال است: هُوَ فَرْحَانٌ، هِيَ فَرْحَانَةٌ.

خوشحالی در گفتار (شنگولی): فَرْفَشَة (عامیانه).

خوشوقتم که...: يَسُرُّنِی، يُسْعِدُنِی بِأَن....

از اینکه دعوت ما را پذیرفته‌اید بسیار خوشوقتم: أَنَا مَسْرُورٌ جِداً حَيثُ تَفَضَّلْتُم بِقَبُولِ دَعْوَتِنَا، (حَيثُ لَبَّيتُم دَعْوَتَنَا).

از دیدار جنابعالی خوشوقتم: أَنَا مَسْرُورٌ بِلِقَائِكُم.

خوشوقتم به استحضار جنابعالی برسانم: يَسُرُّنِی أَنْ أُحِيطَكُم عِلماً بِأَنَّ...، يَسُرُّنِي أَنْ أُفِيدَ سِيَادَتَكُم بِأَنَّ....

از اینکه به جنابعالی خیرمقدم عرض می‌نمایم بسیار خوشوقتم: أَنَا مَسْرُورٌ جِداً حَيثُ أُرَحِّبُ بِسِيَادَتِكُم.

خوشوقتم که تبریکات صمیمانه خود را به جنابعالی تقدیم دارم: يُسْعِدُنِی أَنْ أُقَدِّمَ لَكُم (أبعَثَ إِلَيكُم) بِأَخْلَصِ التَّهَانِی.

خوشه انگور: عُنْقُودُ العِنَب.

خوشه گندم: سَنَابِلُ القَمْح.

خوک: خِنْزِير.

خوکچه هندی: أَرْنَب هِنْدِی.

خون: دَم.

خون او را مباح کرد: إِسْتَبَاحَ دَمَهُ.

خون گرم است: خَفِيفُ الدَّم.

لختهٔ خون: جَلْطَةُ دَم، جَلْطَةٌ دَمَوِيَّة.

خون‌آشام: مُتَعَطِّش لِسَفْكِ الدِّمَاء، مَصَّاصُ الدِّمَاء.

خون دماغ کرد: أُصِيبَ بِنَزِيفٍ فِی الأَنْف.

خون ریز: سَفَّاح، سَفَّاك.

خونریزی: إِرَاقَةُ الدِّمَاء، سَفْكُ الدِّمَاء.

خون‌ریزی مغزی کرد: أُصِيبَ بِجَلْطَةٍ فِی المُخ، أُصِيبَ بِنَزِيفٍ فِی المُخ.

مبتلا به خونریزی شده است: أُصِيبَ بِنَزِيفِ الدَّم.

خونریزی (در بدن): نَزِيف.

جلوگیری از خونریزی (کشتار): حَقْنُ الدِّمَاء.

کم خونی بدخیم: أَنِيمِيَا خَبِيثَة.

کم خونی: أَنِيمِيَا.

خونسرد است: بَارِدُ الدَّم.

با خونسردی: بِدَمٍ بَارِدٍ.

خونین: دامِی. (دَام)

نبرد خونین: مَعرَکَةٌ دَامِیَة، اِشتِبَاكٌ دَامِی.

خوی گرفتن: أُلْفَة.

با او خوی گرفتم: أَلِفْتُه، آنَسْتُهُ.

با محیط خوی گرفتم، آشنا شدم: أَلِفْتُ الجَوَّ، تأَقْلَمْتُ مَعَ الجَوّ (مصر).

خویشاوندی: أَلقَرَابَة.

خویشاوندی سببی: قَرَابَةُ المُصَاهَرَة.

خویشاوندی نسبی، صلبی: قَرَابَةُ الدَّم، قَرَابَةُ العَصَب.

خویشتن را برای خدمت به دانش مجهّز نمود، مهیّا ساخت: جَنَّدَ نَفْسَهُ لِخِدْمَةِ العِلْم.

خویشتن را به مخاطره میفکن: لَا تُغَامِرْ بِنَفْسِك.

خویشتن دار، مقاوم: رَابِطُ الجَأْش، مُتَمَالِكُ النَّفْس.

زندگی خویش را در راه خدمت به علم مصروف داشت: كَرَّسَ حَيَاتَهُ فی خِدمَةِ العِلم. عَكَفَ علی خِدمَةِ العِلم.

خیابان اسفالت است: اَلشَّارِعُ مُسَفْلَتٌ.

خیابان سنگ‌فرش است: اَلشَّارِعُ مُبَلَّطٌ.

خیابان یکطرفه (علامت راهنمائی): شَارِع إِتِّجَاه وَاحِد.

در خیابانها می گردد، پرسه می زند: يَجُوبُ الشَّوَارِعَ، يَتَسَكَّعُ فِی الشَّوَارِع.

خیابانها با پرچمهای ایران مزیّن شده بود، آزین یافته بود: كَانَتِ الشَّوَارِعُ قَدِ ازْدَانَتْ بِأَعْلَامِ إِيرَان.

پرسه زنی در خیابانها: اَلتَّسَكُّعُ فِی الشَّوَارِع.

چرخ خیّاطی (ماشین دوزندگی): آلَةُ الخِيَاطَة. مَكَنَةُ الخِيَاطَة.

خیال کردم تو با من حرف می زنی: ظَنَنْتُ أَنَّكَ تَتَكَلَّمُ مَعِی، تَهَيَّأَ لِی أَنَّكَ تَتَكَلَّمُ مَعِی.

خیال میکنی تو آدمی!: أَنتَ فَاكِر أَنَّكَ إِنسَانٌ!.

من خیالم ناراحت و نگران است: أَنَا مَشْغُولُ البَال، قَلِق.

خیانت به مصالح عالیه کشور: اَلخِيَانَةُ العُظْمَی.

خیانت پیشگان، خیانتکاران: خَوَنَة.

خیانت کرد: خَانَ.

خیر مقدم عرض می کنم: مَرْحَباً بِكُم، أُرَحِّبُ بِكُم، أَرَحِّبُ بِقُدُومِكُم.

به آن خیره شد: تَحَدَّقَتْ بِهِ عَينَاه.

خیره شد: بَاعَدَ بَيْنَ أَجْفَانِهِ، تَحَدَّقَتْ عَينَاه.

او را خیره کرد: بَهَرَهُ.

خیره کننده و جالب است: يَبْهَرُ العَين. ← هَائِل.

خیزه (کشو): دُرْج ج: أَدْرَاج.

خیزهٔ در، کلون در: مِغْلَاقُ البَاب، مِزْلَاقُ البَاب.

خیزش ملت: إِنتِفَاضَةُ الشَّعْب.

خیس، تر: مُبَلَّل.

باران لباسم را خیس کرد: بَلَّلَ المَطَرُ ثِيَابِی.

برنج را در آب خیس کرد: نَقَّعَ الأَرُزَّ فِی المَاء.

لباسم از باران خیس شد: تَبَلَّلَتْ ثِيَابِی مِنَ المَطَر.

خیلی زجر کشید: ذَاقَ مُرّاً.

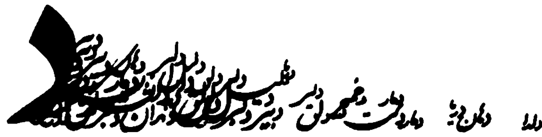
خیلی مشتاق تو بودم: كُنْتُ فِی غَايَةِ الشَّوقِ إِلَيكَ.

خیلی مشتاق دیدار تو بودم: كَمْ كُنْتُ مُشْتَاقاً لِرُؤْيَاكَ، كُنْتُ مُتَلَهِّفاً لِلِقَائِكَ، كَمْ أَوْحَشَنِی غِيَابُكَ، قَدْ مَلَأْتَ مَكَاناً طَالَمَا أَزْعَجَنِی فِرَاقُك.

خیمه زد: خَيَّمَ، أَقَامَ الخَيْمَة.

خیمه‌شب بازی: خَيَالُ الظِّلّ، قَرَه جوز (در تداول مصریان که گویا معرّب سیاه‌چشم ترکی است).

خیمه گاه، اردوگاه: مُخَيَّم، مُعَسْكَر.



داخـل اطـاق، تـوی اتاق: دَاخِلُ الغُرْفَة، جُوُّ الأُودَة (مصر).

داخل خانه، توی خانه: دَاخِلُ البَيْت، جَوُّ البَيْت (مصر)، جَوُّ الحَوش (عراق).

داخل صندوق: جَوفُ الصُّنْدُوق.

داخل کشو: جَوفُ الدُّرْج.

داخل کشور: دَاخِلُ البِلَاد، دَاخِلُ القُطْر.

داخل هواپیما: مَتْنُ الطَّائِرَة، جَوفُ الطَّائِرَة.

داخل شد: دَخَلَ، وَرَدَ.

داخل شو: أُدْخُلْ، خُشّ (مصر)، طُبّ (عراق).

داخلی: دَاخِلِي، بَاطِنِي.

بیماریهای داخلی: أَمْرَاض بَاطِنِيَّة. ← بیماری.

جنگ داخلی: حَرْبٌ أَهْلِيَّة. ← جنگ.

کالای داخلی: سِلْعَةٌ وَطَنِيَّة.

مسائل داخلی کشور: قَضَايَا البِلَادِ الدَّاخِلِيَّة.

داخله: الدَّاخِلِيَّة.

داخلهٔ کشور: دَاخِلُ القُطْر.

داد و فریاد: اَلصُّرَاخ، اَلضَّجَّة، اَلصِّيَاح.

داد و فریاد راه انداخته است: أَثَارَ الضَّجَّة.

داد سخن بداد: أَوْفَى الكَلَام حَقَّهُ، أَفَاضَ فِي الحَدِيث.

داد زد: صَاحَ.

به روی او داد زد، به اوپرخاش کرد: صَاحَ فِي وَجْهِهِ.

دادائیسم: اَلدَّادِيَّة.

دادخواست: اَلتَّظَلُّم، عَرْضُ الحَال.

دادخواست خود را تقدیم دادگاه کرد: قَدَّمَ التَّظَلُّمَ إِلَى المَحْكَمَة.

دادخواهی: رَفْعُ التَّظَلُّم.

دادرس دادگاه بخش: أَمِين صُلْح، قَاضِي صُلْح، حَاكِم صُلْح.

دادستان اداری: اَلنِّيَابَةُ الأَدَارِيَّة.

دادستان کلّ: اَلمُدَّعِي العَام.

دادستان نظامی: اَلنِّيَابَةُ العَسْكَرِيَّة.

دادگاه: مَحْكَمَة.

دادگاه إستيناف: مَحْكَمَةُ النَّقْض.

دادگاه بدوى، (شهرستان): مَحْكَمَةٌ إبْتِدائِيَّة.

دادگاه بين المللى لاهه: مَحْكَمَةُ العَدْلُ الدُّوَلِيّ.

دادگاه تميز: مَحْكَمَةُ النَّقْضِ وَالأبْرَام.

دادگاه نظامى: مَحْكَمَةٌ عَسْكَرِيَّة.

دادگاه محلّى: مَحْكَمَةٌ أهْلِيَّة.

دادگاه ويژه: مَحْكَمَةٌ خَاصَّة.

دادگاه ويژهٔ نظامى: اَلمَحْكَمَةُ الخَاصَّةُ العَسْكَرِيَّة.

دادگاه، جانى را محكوم به إعدام كرد (به‌چوبهٔ‌دارآويخت): حَكَمَتِ المَحْكَمَةُ عَلَى المُجْرِمِ بِالأعْدَامِ شَنْقاً.

به دادگاه إرجاع شد: أُحِيلَ إلَى المَحْكَمَة.

به دادگاه جلب شد: جُلِبَ إلَى المَحْكَمَة، أُقْتِيدَ إلَى المَحْكَمَة.

دادگاه حكم برائت را صادر نمود: أصْدَرَتِ المَحْكَمَةُ حُكْمَهَا بِالبَرَاءَة.

دادگاه حكم محكوميّت را صادر نمود: أصْدَرَتِ المَحْكَمَة حُكْمَهَا بِالأدَانَة.

دربرابر دادگاه سوگند ياد كرد: أدَّى اليَمِينَ أمَامَ المَحْكَمَة.

دادگاه نظامى خائن را محكوم به اعدام كرد (تيرباران): أصْدَرَتِ المَحْكَمَةُ العَسْكَرِيَّةُ عَلَى الخَائِنِ حُكْماً بِالأعْدَامِ رَمْياً بِالرَّصَاص.

دادگاه گروهى: اَلمَحَاكِمُ الجَمَاعِيَّة.

رئيس دادگاه از هيئت منصفه خواست كه در جلسات محاكمه شركت كنند: طَلَبَ رَئِيسُ المَحْكَمَةِ إلَى هَيئَةِ المُحَلَّفِينَ اَلحُضُورَ فِى جَلَسَاتِ المُحَاكَمَة.

دادن وام: مَنْحُ القَرْض، اَلسُّلْفَة، إقْرَاض.

داد وستد بازرگانى: اَلصَّفَقَاتُ التِّجَارِيَّة، اَلمُعَامَلَاتُ التِّجَارِيَّة.

دار، چوبهٔ دار: مِشْنَقَة. ← چوبهٔ‌دار.

بدارآويخته شد: شُنِقَ، أُعْدِمَ شَنْقاً.

دارالتّربيه: إصْلَاحِيَّةُ الأحْدَاث، دَارُ التَّأدِيب.

دارالمجانين: دَارُالمَجَاذِيب.

داراى شمّ سياسى است: عِنْدَهُ شَامَّةٌ سِيَاسِيَّة.

داراى: ذَاتُ... (اَلحِيَازَة).

داراى انگيزهٔ انسانى: ذَاتُ نَزْعَةٍ إنْسَانِيَّة.

داراى سه أتاق است: ذَاتُ ثَلَاثِ غُرَفٍ.

داراى سه فرزند است: لَهُ ثَلَاثَةُ أولَاد.

داربست: سِقَالَةُ البِنَاء، إسْقَالَة.

دارو: دَوَاء، (عَقَاقِير: داروهاى گياهى و مواد اوليّهٔ دارو).

داروى ثمربخش: دَوَاءٌ نَاجِعُ المَفْعُول.

داروى جديد: مُسْتَحْضَرٌ طِبِّيٌّ جَدِيد.

داروخانه: صَيْدَلِيَّة، أجْزَا خَانَة (مصر).

داروخانهٔ كشيك شبانه: صَيدَلِيَّةُ الخَفَر.

داروسازى (محل ساختن دارو): مَعْمَلُ المُسْتَحْضَرَاتِ الطِّبِّيَّة.

داروسازى: تَحْضِيرُ العَقَاقِيرِ الطِّبِّيَّة.

داروهاى مُسكّن: عَقَاقِيرِ مُنَبِّهَة، أدْوِيَةٌ مُنَبِّهَة.

داس وچكش: مِنْجَل وَمِطْرَقَة.

داستان افسانه‌اى: اُسْطُورَة، ج، أسَاطِير.

داستان بچه‌ها: قِصَّةُ الأطْفَال، قِصَصُ الأطْفَال، حَطُّوطَة (مصر).

داستان پليسى: رِوَايَةٌ بُولِيسِيَّة.

داستان تاريخى: اَلقِصَّةُ التَّارِيخِيَّة.

داستان عشقى: اَلقِصَّةُ الغَرَامِيَّة.

داستان كوتاه: اَلأُقْصُوصَة، اَلقِصَّةُ الصَّغِيرَة.

اين داستان به افسانه نزديكتر است تا به حقيقت: هَذِهِ القِصَّةُ أقْرَبُ إلَى الأسْطُورَةِ مِنهَا إلَى الوَاقِع.

داعى، انگيزه: حَافِز، دَافِع، بَاعِث.

داعى براين كارچه بود؟: مَا هُوَ الدَّافِعُ لِهَذَا العَمَل.

دالان، راهرو: مَمَرّ، رَدْهَة. ← راهرو.

دالان زيرزمينى: دِهْلِيز. ← مَمَرٌّ جَوفِيّ.

دالان هوائی: اَلمَمَرُّ الجَوِّيّ.

دام: شَرَك، مِصْيَدَة، فَخ.

داماد: صِهر، نَسِيب، (صَهر بفتح أول = ذوب کردن).

داماد و عروس، عروس و داماد: اَلعَرِيس وَالعَرُوسَة.

دامان مادر: حِضْنُ الأُم.

دامپروری: تَرْبِيَةُ المَوَاشِي.

دامپزشک: طَبِيب بَيْطرِي.

دام پزشکی: اَلطِّبُّ البَيْطرِي.

دامن زنانه: فُسْتَان.

دامن زدن به تعصّبات مذهبی: إثَارَةُ النَعرَاتِ الدِّينِيَّة (اَلطَّائِفِيَّة).

به اختلافات مذهبی دامن زد: أَثَارَ النَّعرَاتِ الطَّائِفِيَّة.

دامنه جنگ گسترش یافت: تَوَسَّعَ نِطَاقُ الحَرْب.

دامنه جنگ محدود شد: تَحَدَّدَ نِطَاقُ الحَرْب.

دامنه‌دار: وَاسِعُ النِّطَاق، وَاسِعَةُ المَدَى (عَلَى أَوسَعِ النِّطَاق).

دامنهٔ کوه: هَضَبَةُ الجَبَل. ← سينهٔ کوه.

دانش‌آموز تنبل: اَلتِّلْمِيذُ الكَسِل.

دانش‌آموز دبستان: تِلْمِيذٌ إبْتِدَائِيّ.

دانش‌آموز دبیرستان: تِـلْمِيذٌ ثَانَوِي (طَالِب ثَانَوِي)، تِلْمِيذٌ إعْدَادِيّ.

دانش‌آموز کوشا: تِلْمِيذٌ نَشِيط.

دانش‌آموز مدرسه: تِلْمِيذُ المَدْرَسَة.

دانش‌آموزان مدارس پایتخت: تَلَامِيذُ مَدَارِسِ العَاصِمَة.

دانش‌آموز مردود: تِـلْمِيذٌ رَاسِب، سَاقِط.

دانشجوی إعزامی: اَلطَّالِبُ المَبْعُوث، طَالِبُ البِعْثَة.

دانشجوی پیش‌آهنگ: اَلطَّالِبُ الكَشَّاف، اَلجَوَّال، (كَشَّافَة، جَوَّالَة = پیش‌آهنگی).

دانشجوی تمام وقت: اَلطَّالِبُ المُقَيَّد، اَلطَّالِبُ النِّظَامِيّ، اَلطَّالِبُ المُنْتَظِم.

دانشجوی دانشکده: طَالِبُ الكُلِّيَّة.

دانشجوی دانشگاه: طَالِبُ الجَامِعَة.

دانشجوی رسمی (تمام وقت): اَلطَّالِبُ النِّظَامِيّ.

دانشجوی داوطلب (برای تحصیل): اَلطَّالِبُ المُسْتَجِدّ، (جُنْدِيٌّ مُتَطَوِّعٌ = سرباز داوطلب، بسیجی).

دانشجوی آزاد (غیر تمام وقت): اَلطَّالِبُ المُنْتَسِب.

دانشجوی مستمع آزاد: طَالِبُ الأسْتِمَاع، طَالِب مُسْتَمِع.

دانشجوی ممتاز: اَلطَّالِبُ المُمْتَاز، اَلطَّالِبُ المُتَفَوِّق.

دانشجویان دانشکدهٔ داروسازی: طُلَّابُ كُلِّيَّةِ طِبِّ العَقَاقِير، كُلِّيَّةِ الصَّيْدَلَة.

دانشجویان خارجی: اَلطُّلَّابُ المُغْتَرِبُون، طُلَّابُ البُعُوث.

دانشجویان دانشگاههای سراسر کشور: طَلَبَةُ الجَامِعَات فِي أَنْحَاءِ القُطْر.

دانشجویان دختر مدرسهٔ عالی پرستاری: طَالِبَاتُ المَعْهَدِ العَالِي لِلتَّمْرِيض.

دانشجویان ممتاز (دختر و پسر) دانشگاه: اَلطَّلَبَةُ المُتَفَوِّقُون لِلْجَامِعَة.

دانشسرای عالی: دَارُ المُعَلِّمِينَ العُلْيَا.

دانشسرای مقدماتی: دَارُ المُعَلِّمِينَ الأبْتِدَائِيَّة.

دانشکده: كُلِّيَّة.

دانشکدهٔ أدبیات و علوم انسانی: كُلِّيَّةُ الآدَاب.

دانشکدهٔ افسری: اَلكُلِّيَّةُ العَسْكَرِيَّة، اَلكُلِّيَّةُ الحَرْبِيَّة.

دانشکدهٔ إلهیّات و معارف إسلامی: كُلِّيَّةُ الأُلَهِيَّات وَالمَعَارِفِ الأسْلَامِيَّة، (که معادل كُلِّيَّةُ الدِّرَاسَاتِ الأسْلَامِيَّة در عربی است).

دانشکدهٔ بهداشت: كُلِّيَّةُ الصِّحَّة.

دانشکدهٔ پزشکی: كُلِّيَّةُ الطِّبّ.

دانشکدهٔ پلیس: كُلِّيَّةُ الشُّرْطَة.

دانشکدهٔ جنگلداری: كُلِّيَّةُ تَدْبِيرِ الغَابَات وَالمَوَارِدِ الطَّبِيعِيَّة.

دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی: كُلِّيَّةُ الحُقُوق وَالعُلُوم

السِّيَاسِيَّة.

دانشکدۀ داروسازی: كُلِّيَّةُ الصَّيْدَلَة.

دانشکدۀ دندانپزشکی: كُلِّيَّةُ طِبِّ الأَسْنَان.

دانشکدۀ دامپزشکی: كُلِّيَّةُ الطِّبِّ البَيْطَرِی.

دانشکدۀ صنعتی (پلی تکنیک): كُلِّيَّةُ العُلُومِ التِّقْنِيَّة.

دانشکدۀ علوم: كُلِّيَّةُ العُلُوم.

دانشکدۀ علوم إداری و مدیریّت بازرگانی: كُلِّيَّةُ العُلُومِ الأَدَارِيَّةِ وَالأَعْمَالِ التِّجَارِيَّة.

دانشکدۀ علوم اقتصاد: كُلِّيَّةُ العُلُومِ الاقْتِصَادِيَّة.

دانشکدۀ علوم تربیتی: كُلِّيَّةُ التَّرْبِيَة.

دانشکدۀ فنّی: كُلِّيَّةُ الهَنْدَسة.

دانشکدۀ کشاورزی: كُلِّيَّةُ الزِّرَاعَة.

دانشکدۀ هنرهای زیبا: كُلِّيَّةُ الفُنُونِ الجَمِيلَة.

دانشگاه: اَلْجَامِعَة.

دانشگاه إصفهان: جَامِعَةُ إِصْفَهَان.

دانشگاه امام صادق (ع): جَامِعَةُ الأَمَامِ الصَّادِق (ع).

دانشگاه تبریز: جَامِعَةُ تَبْرِيز.

دانشگاه تهران (دانشگاه مادر): جامِعَةُ طَهْرَان، (اَلجَامِعَةُ الرَّئِيسِيَّةُ فِی إِيرَان).

دانشگاه تربیت معلم: جَامِعَةُ إعْدَادِ المُعَلِّمِين (معادل، كُلِّيَّةُ التَّرْبِيَة).

دانشگاه جنگ و ستاد فرماندهی: الجَامِعَةُ الحَرْبِيَّة لِلْقِيَادَة (اَلأَكَادِيمِيَّةُ العَسْكَرِيَّةُ العُلْيَا).

دانشگاه الزّهراء (ع): جَامِعَةُ الزَّهْرَاء (ع).

دانشگاه شیراز: جَامِعَةُ شِيرَاز.

دانشگاه صنعتی شریف: جَامِعَةُ شَرِيف لِلْصِّنَاعَة.

دانشگاه ملّی: اَلجَامِعَةُ الأَهْلِيَّة.

دانش: اَلْعِلْم، اَلْمَعْرِفَة.

دانش مامایی: عِلْمُ الوِلَادَة.

دانشمند، متخصص معدن شناس: عَالِمُ المَعَادِن.

دانشنامه، مدرک علمی، گواهینامه: مُؤَهِّل، شَهَادَة.

دانشنامۀ دکتری: شَهَادَةُ الدُّكتورَا.

دانشنامۀ دکتری دانشگاه الأزهر: اَلشَّهَادَةُ العَالِمِيَّة.

دانشنامۀ لیسانس: شَهَادَةُ اللِّيسَانس، شَهَادَةُ بَكَالُورِيَا، شَهَادَةُ الإِجَازَة.

دانشیار: اُسْتَاذ مُسَاعِد.

دانۀ برف: نَدْفَةُ الثَّلْج.

دانۀ تسبیح: حَبَّةُ السُّبْحَة.

دانۀ خرما (هسته): نَوَاةُ التَّمْر.

دانۀ گندم: حَبَّةُ القَمْح.

داور، رفری: اَلحَكَم.

دایر است: شَغَّال.

رستوران دایر است: اَلمَطْعَم شَغَّال، كَازِينُو شَغَّال.

دایره: دَائِرَة.

دایرۀ امور بیگانگان: قِسْمُ شُؤُونِ الأَجَانِب.

دایرۀ تشخیص هویّت: دَائِرَةُ تَحْقِيقِ الشَّخْصِيَّة.

دایرۀ ثبت‌نام: مَكْتَبُ التَّنْسِيق، دَائرةُ التَّسْجِيل.

در دایرۀ خدمات عمومی: فِی إِطَارِ الخَدَمَاتِ العَامَّة.

دایرۀ دانشنامه‌ها، گواهینامه‌ها: قِسْمُ الشَّهَادَات، اَلمُؤَهَّلَاتِ العِلْمِيَّة.

دایرۀ قراردادها: دَائرةُ العُقُود، دَائرةُ المَوَاثِيق، دَائرةُ الوَثَائِق= دائرۀ اسناد).

دایرۀ محدود: نِطَاق مُحَدَّد.

دایرۀ وسیع: نِطَاق وَاسِع.

دائم: دَائِماً، دَوْماً.

دائم الخمر، میگسار: مُدْمِنُ الخَمْر.

دایی: خَال.

دبستان: اَلمَدْرَسَةُ الأَبْتِدَائِيَّة.

محصّل دبستان (دانش‌آموز): تِلْمِيذُ المَدْرَسَةِ الأَبْتِدَائِيَّة.

دبیر، منشی: مُدَرِّس ثَانَوِیّ، سِكرتِير.

دبیر أوّل سفارت: اَلسِّكِرْتِيرُ الأوَّل لِلسِّفَارَة، اَلكَاتِبُ الأوَّل لِلسِّفَارَة.

دبیرخانه: اَلسِّكِرْتَارِيَّة، اَلأمَانَةُ العَامَّة.

دبیرخانهٔ دائمی کنفرانس اسلامی: اَلمَكْتَبُ الدَّائِمُ لِسِكِرْتَارِيَّةِ المُؤتَمَرِ الإسْلاَمِيّ.

دبیر دوم سفارت: اَلسِّكِرْتِيرُ الثَّانِي لِلسِّفَارَة، اَلكَاتِبُ الثَّانِي لِلسِّفَارَة.

دبیر شورای مرکزی دانشگاه: سِكِرْتِيرُ مَجْلِسِ الجَامِعَة.

دبیر کلّ: أمِينٌ عَام، سِكِرْتِير عَام.

دبیر کلّ اتحادیه کشورهای عربی: اَلأمِينُ العَامُّ لِجَامِعَةِ الدُّوَلِ العَرَبِيَّة (معاون دبیر کلّ = اَلسِّكِرْتِيرُ العَامّ اَلمُسَاعِد، اَلأمِينُ العَامّ اَلمُسَاعِد).

دبیر کلّ دائمی حزب: أمِينُ السِّرِّ لِلْحِزْب.

دبیر کلّ سازمان ملل متحد خط مشی سیاسی دولت اسلامی ایران را در خاورمیانه ستود: أشَادَ (نَوَّهَ) اَلسِّكِرْتِيرُ العَامّ لِلأمَمِ المُتَّحِدَة بِمَوقِفِ الحُكُومَةِ الأسْلاَمِيَّةِ الأيرَانِيَّة مِنَ الوَضْعِ الرَّاهِنِ فِي الشَّرْقِ الأوْسَط.

دبیر کلّ سازمان متّحد سیاست تبعیض نژادی را به شدّت تقبیح کرد: نَدَّدَ السِّكِرْتِيرُ العَامُّ لِلأمَمِ المُتَّحِدَة بِسِيَاسَةِ التَّفْرِقَةِ العُنْصُرِيَّة.

دبیر کلّ سازمان ملل متحد: اَلسِّكِرْتِيرُ العَامّ لِلأمَمِ المُتَّحِدَة، اَلأمِينُ العَامّ لِلأمَمِ المُتَّحِدَة.

دبیر کلّی، دبیرخانه: اَلأمَانَةُ العَامَّة، اَلسِّكِرْتَارِيَّةُ العَامَّة.

دبیرستان: اَلمَدْرَسَةُ الثَّانَوِيَّة، (اَلأعْدَادِيَّة= راهنمائی، دبیرستان).

دبیر دبیرستان: مُدَرِّسُ الثَّانَوِيَّة.

دبیرستان شبانه روزی: اَلثَّانَوِيَّةُ الدَّاخِلِيَّة.

دبی (شیخ نشین)**:** إمَارَة دُبَي.

دپارتمان، گروه: قِسْم، فَرْع.

دپارتمان زبان و ادبیات عرب: قِسْمُ اللُّغَةِ العَرَبِيَّة وَآدَابِهَا، مِنْبَر اُللُّغَةِ العَرَبِيَّةِ وَآدَابِهَا (لبنان).

دپارتمان فرهنگ تمدّن اسلامی: فَرْعُ الثَّقَافَةِ وَالحَضَارَةِ الأسْلاَمِيَّة.

دچار آنفا کتوس شد: اُصِيبَ بِنَوبَةٍ قَلْبِيَّة، اُصِيبَ بِجَلْطَةٍ دَمَوِيَّة.

دچار شد، گرفتار شد: اُبْتُلِيَ.

دخالت، مداخله: اَلتَّدَخُّل.

هر گونه دخالت بیگانه تجاوز به استقلال و آزادی کشور است: أيُّ تَدَخُّلٍ أجْنَبِيّ إخْلاَلٌ بِسِيَادَةِ الدَّولَةِ وَ إسْتِقْلاَلِهَا.

دختر: بِنْت، صَبِيَّة مُةَ ــ اِبن، صَبِيّ).

دختر نمونه در عفت و پاکدامنی: فَتَاةٌ مِثَالِيَّة فِي العَفَافِ وَالشَّرَف.

دخول کرد، هم بستر شد: بَاشَرَ المَرْأة، (اَلزَّوجَة).

در: فِي.

در این مورد، در این باره: فِي هَذَا الشَّأن، فِي هَذَا الأمر.

در کلاس درس: فِي الصَّف، فِي الفَصْل.

در این زمینه: فِي هَذَا المَجَال، فِي هَذَا المِضمَار.

در صدد برآمدن: اَلمُحَاوَلَة، اَلسَّعي.

درصدد بر آمد که...: حَاوَلَ أن..

درنتیجهٔ...: مِن جَرَّاء.

در: باب.

درِخانه: بَابُ الدَّار، بَابُ البَيت، بَابُ المَنْزِل.

درِخانه را بست: أغْلَقَ بَابَ البَيت، صَدَّ بَابَ البَيت.

درِورودی ساختمان: مَدْخَلُ العِمَارَة (اَلمَبْنَى، اَلبِنَايَة).

در را فشار بدهید: إدْفَعِ البَاب.

در را لطفاً بکشید: إسْحَبِ البَابَ مِن فَضْلِك، (این دو تعبیر معمولاً روی درهای شیشهٔ ورودی ساختمانها دیده می شود).ــــ لطفاً بکشید.

در را کوبید: خَبَطَ عَلَى البَاب (مصر)، قَرَعَ البَابَ، دَقَّ

البَابَ.

به این در و آن در می زند، به هر وسیله متوسل می شود: يَبْحَثُ عَن أيِّ وَسِيلَة، يَتَمَرْمَطُ (مصر).

دراز: طَوِيل، اَلتَّمَدُّد.

عمر دراز: عُمْرٌ طَوِيل.

دست دوستی بسوی او دراز کرد: مَدَّ إِلَيهِ يَدَ الصَّدَاقَة.

روی تخت دراز کشید: تَمَدَّدَ عَلَى السَّرِير. رَقَدَعَلى...

دراز مدت: طَوِيلُ المَدَى.

مجلس به درازا کشید و حاضرین از هر دری سخن گفتند: طَالَ الحَفْل وَ تَجَاذَبَ الحَاضِرُونَ أطْرَافَ الحَدِيث.

در آمد: دَخْل، إيرَاد، مَكْسَب.

جمع درآمد: مَجْمُوع الأيرَاد.

درآمد سرانه: دَخْلُ الفَرْد.

درآمد ماهيانه: اَلأيرَادُ الشَّهْرِيّ.

درآمدش زياد است: دَخْلُهُ كَثِيرٌ.

ماليات بر درآمد: ضَرِيبَةُ الدَّخْل.

درآمدهای غیر مشروع: مَكَاسِبُ غَيرُ مَشْرُوعَة.

اضافه بر درآمد: فَائضُ الدَّخْل.

در باز کن: فَتَّاحَةُ عُلَب، فَتَّاحَةُ زُجَاجَات.

در بدر: مُتَشَرِّد، بِلَا مَأْوَى.

در بدر و آواره شد: تَشَرَّدَ.

در بدر دنبال شما می گشت: كَانَ يَقْصُدُ أيَّ صَوْب بَاحِثاً عَنكَ.

درجه: رُتْبَة.

درجهٔ تب: إرْتِفَاعُ الحَرَارَة.

درجه داران ارتش: ضُبَّاطُ الصَّف.

درجه سرتیپی: رُتْبَةُ عَمِيد.

درجهٔ سرهنگ دومی بعد از درجهٔ سرگردی است: رُتْبَةُ المُقَدَّم تَلِي رُتْبَةَ الرَّائد، رُتْبَةُ المُقَدَّم بَعدَ رُتْبَةِ الرَّائد.

درجهٔ سه (قطار): دَرَجَةٌ عَادِيَّة (قِطَار).

درجهٔ گرما: دَرَجَةُ الحَرَارَة.

کوپهٔ درجهٔ یک: مَقْصُورَةُ دَرَجَة أُولَى.

درجات پایان نامهٔ دورهٔ تحصیلات عالیه عبارتند از: دَرَجَاتُ الأُطْرُوحَة فِي قِسم الدِّرَاسَاتِ العُلْيَا كَالآتِي:

۱- پذیرفته: مَقْبُول.

۲- خوب: جَيِّد.

۳- بسیار خوب: جَيِّد جِدّاً.

٤- بسیار عالی: مُمْتَاز.

درجات نظامی عبارتند از: اَلرُّتَبُ العَسْكَرِيَّة كَمَا يَلِي:

۱- گروهبان: عَرِيف.

۲- استوار: رَقِيب.

۳- ستوان یک: مُلَازِم أوّل (ستوان دو = مُلَازِم ثَانِي).

٤- سروان: نَقِيب.

۵- سرگرد: رَائد.

٦- سرهنگ دو: مُقَدَّم.

۷- سرهنگ: عَقِيد.

۸- سرتیپ: عَمِيد.

۹- سرلشگر: فَرِيق.

۱۰- سپهبد: فَرِيق أوَّل.

۱۱- ارتشبد: مُشِير. مَهِيبُ الرُّكن (عراق)

درخت: شَجَر.

درخت پر شاخ و برگ (سایه افکن): شَجَرَةٌ وَارِفَة.

درخت بلند: شَجَرَةٌ بَاسِقَة.

درخت کهن سال: شَجَرَة مُعَمَّرَة.

درخت میوه: أشْجَارُ الفَوَاكِه، شَجَرَةُ الفَاكِهَة.

درختکاری: عَمَلِيَّةُ غَرْسِ الأشْجَار.

درختکاری شهر: تَشْجِيرُ المَدِينَة.

هفتهٔ درختکاری: عِيدُ الشَّجَرَة. ← روز درختکاری.

درخشان: سَاطِع، لَامِع.

ستارهٔ درخشان: نَجْمٌ سَاطِع.

نور درخشان: اَلنُّورُ السَّاطِع.

او آینده‌ای درخشان و برجسته دارد: لَهُ مُسْتَقْبَلٌ بَاهِر، زَاهِر.

درخشش: لَمَعَان.

با درخشندگی متالیک: ذُو بَرِیقٍ مَعْدِنِيّ.

درخواست، تقاضا: اَلطَّلَب.

درخواست إعلام ورشکستگی: طَلَب بإشْهَارِ الأفْلَاس.

درخواست خود را بدهید: قَدِّم طَلَبَكَ.

درخواست خود را دادم: قَدَّمْتُ طَلَبِي.

درخواست شما در دست مطالعه است: طَلَبُكَ تَحْتَ الدِّرَاسَة.

درخواست شما رد شد: رُفِضَ طَلَبُكَ.

درخواست کار: طَلَبُ العَمَل.

درخواست مرا رد کرد: أبَى قَبُولَ طَلَبِي، رَفَضَ طَلَبِي.

درخواستهای فوری: اَلطَّلَبَاتُ المُسْتَعْجَلَة.

درخور: لائِق، جَدِير.

درخور توجه است: جَدِيرٌ بالعِنَايَة.

درخور تو نیست: لَيسَ مِن شَأْنِكَ، هُوَدُونَ شأنِك.

درد: اَلأَلَم، اَلوَجَع.

سردرد: صُدَاع، وَجَعُ الرَّأس.

درد بیدرمان: مَرَضٌ مُسْتَأْصَلُ العِلاج.

درد بیدرمان (کنایه): مُشْكِلَةٌ عَوِيصَة مُعَقَّدَة.

درد دندان: وَجَعُ السِّنّ.

درد دل: بَثُّ الشَّكْوَى، أنِينُ القَلْب.

دل درد: أَلَمُ البَطْن، مَغَص (مصر)، وَجَعُ البَطْن (عراق).

درد ورنج: اَلمِحْنَة.

این درد را بکجا ببریم؟: لِمَنْ نَشْكُو ؟!

درد کلیه: اَلمَغَصُ الكِلْوِي.

سرم درد می کند: عِنـدِي صُدَاعٌ، دَمَاغِي يُوجَعُنِي (مصر).

دردسر ایجاد کرده است؛ دردسر تولید کرده است: خَلَقَ المَتَاعِب.

درد می آورد: يُوجِعُ، يُؤْلِمُ.

دردناک، جانگداز: أَلِيم، مُؤْلِم، مُفْجِع.

مصیبت دردناک: اَلمُصَابُ الأَلِيم. ← مصیبت.

دردهای زایمان: آلَامُ المَخَاض، آلَامُ الوِلَادَة.

دردی را علاج نمی کند (بیفایده است): لَا يُسْمِن وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوع، لَاطَائِلَ تَحتَهُ.

در رفت، گریخت: هَرَبَ، فَرَّ، طَفَشَ (مصر).

از دستش در رفت: فَلَتَ مِن يَدِه. ← دست.

از زیر کار در می رود (شانه خالی می کند): يَتَهَرَّبُ مِنَ العَمَل.

درس: اَلدَّرْس، اَلمُحَاضَرَة.

درس خوبی به او داد (به او گوشمالی داد): لَقَّنَهُ دَرْساً لَنْ يَنْسَاهُ.

درس را از حفظ خواند: قَرَأَ الدَّرْسَ عَن ظَهْرِ القَلْب.

درسهای نهادی دانشگاهی: مَسَاقَاتٌ جَامِعِيَّة.

درست است (تکیه کلام بعنوان تأیید): صَحِيح، مَضْبُوط (مصر)، صُدُق (عراق).

کار درست: عَمَلٌ مُتْقَن، عَمَلٌ صَحِيح، عَمَلٌ مُضْبُوط.

درشت: عَظِيم، ضَخْم، خَشِن، عِمْلَاق.

درشت هیکل، غول پیکر: عَظِيمُ الجُثَّة، ضَخْمُ الجُثَّة، عِمْلَاق، زَنْبَر.

سخن درشت: كَلَامٌ لَاذِع، كَلَامٌ عَنِيف.

درشتی: خُشُونَة، (مق ــ نُعُومَة).

با درشتی با او رفتار کرد: عَامَلَهُ بِعُنْف، عَامَلَهُ بِشِدَّة.

با درشتی با وی سخن گفت: تَحَدَّثَ مَعَهُ بِعُنْف، خَاشَنَهُ. تكَلَّمَ مَعَهُ بِشِدَّة.

درشکه: عَرَبَةُ حَنْطُور (مصر)، رَبَل، عَرَبَانَة (عراق).

درشکه چی: عَرَبَانجي.

درصد %: في المِئَة (٪) نِسْبَةٌ مِئَوِيَّة.

درصد سود بانکی: سِعْرُ فَائِدَةِ البَنْك.

درفش، پرچم: عَلَم، رَايَة.

درفش (کفاشی): مِخْرَز.

درک واقعیتها: لَمْسُ الحَقایق.

دَرَك (دوزخ): جَهَنَّم، دَاهِيَة، (جُنْدِي دَرَك = ژاندارم).

به درک، به جهنم: فِي سِتِّينَ دَاهِيَة (مصر).

درگذشت: مَاتَ، إرْتَحَلَ إلَى جَوَارِ رَبِّهِ. تُوُفِّيَ.

از گناه او درگذشت: صَفَحَ عَن ذَنْبِهِ، عَفَاعَنْهُ تَجَاوَزَ عَنهُ.

درگرفت (آتش): تَأَجَّجَتِ النَّار، إشْتَعَلَت...

درگرفت جنگ: شُبَّتِ الحَرْب، قَامَتِ الحَرب، (شَنَّ الحَرْبَ = جنگ براه انداخت). ← جنگ.

درگیری مسلّحانه در منطقه: إضطِدَامٌ مُسَلَّح فِي المِنْطَقَة.

در نتیجهٔ درگیری: مِن جَرَّاءِ الأشْتِبَاك .

درمان: مُعَالَجَة، عِلَاج، مُدَاوَاة.

درمان پذیر: قَابِلٌ لِلْعِلَاج.

درمان ناپذیر: غَيرُ قَابِلٍ لِلعِلَاج، مَيْئُوسٌ مِنْه، مُسْتَأْصَلُ العِلَاج.

درمان دسته جمعی: اَلعِلَاجُ الجَمَاعِيّ.

درمان روانی: اَلعِلَاجُ النَّفسِيّ.

درمانده: مُستَأصَل، بائس، مِسكِين.

درمانده (مسافر): إبنُ السَّبِيل.

درمانگاه: مُستَوصَف، عِيَادة صِحِيَّة، (إسْعَاف=اورژانس).

درندگی: اَلبَطْش، اَلأفْتِرَاس، اَلشَّرَاسَة، اَلفَتْک، (بَطَشَ بِهِ، فَتَکَ بِهِ=او را از پای در آورد، از میان برد).

خوی درندگی دارد: لَه طَبْعٌ شَرِس، سَفَّاح.

درنده خویی: اَلشَّرَاسَة. ← حیوان.

درنگ: اَلْمَکْث، اَلأبْطَاء،

درنگ کرد، تأمّل کرد: مَکَثَ، تَرَيَّثَ.

بی درنگ، بلافاصله: فَوراً، دُونَ تَأخِير، بِلَا وَقْفَة، دُونَ إبْطَاء.

دِرَو: اَلْحَصَاد، عَمَلِيَّةُ الْحَصْد.

فصل درو: مَوْسِمُ الحَصَاد.

دروازه: بَوَّابَة.

دروازه‌بان: حَارِسُ المَرمَى.

دروازهٔ شهر: بَوَّابَةُ المَدِينَة.

دروازهٔ فوتبال: مَرْمَى الكُرَة.

درود، تحیّت: اَلتَّحِيَّة.

درود (زنده باد): يَعِيش (لِيَعِش).

دروغ اندر دروغ، سر تا پا دروغ: كِذْبٌ فِي كِذْب.

دروغگو: كَذَّاب.

درون: جَوف.

درون انسان: وجدان انسان: ضَمِيرُالأنْسَان.

درّه، پرتگاه: هُوَّة، هَاوِيَة.

درهٔ سرسبز: اَلوَادِي الخَضْرَاء.

دَرهم، مخلوط: عَلَى بَعْض.(مصر)شِيل وَحَطُّ (عراق).

درهم برهم: مُبَعْثَر، لَخْبَطَة (مصر).

درهم شکستن وخنثی کردن انقلاب: إحْبَاطُ الثَّورة.

درهم شکستن قوای دشمن: سَحْقُ قُوَّاتِ العَدُو، مَحْقُ قُوَّاتِ العَدُو.

درهم شکستن کودتا: إحْبَاطُ الثَّورَة، (کودتای نظامی: إنْقِلَابٌ عَسكَرِيّ).

درهم فرو ریختن پایه‌های حکومت استبدادی: تَقْوِيضُ أرْكَانِ الحُكْمِ الأسْتِبْدَادِيّ.

دریا: بَحْر.

در دریا وخشکی: بَرّاً وَ بَحْراً.

دریای آرام: بَحْرٌ هَادِئٌ (اقیانوس آرام: المُحِيطُ الهَادِئ).

دریاچه: بُحَيرَة.

دریاچهٔ اورمیه: بُحَيرَة اُورُومِيَّة.

دریاچهٔ سدّ: خَزَّانُ السَدّ.

دریادار: أمِيرَال بَحْرِي. قَائدُ البَحرِيَّة.

دریاسالار: أمیرَال، قَائدُ القُوَّاتِ البَحْرِیَّة.
دریا سالاری: أمِیرَالِیَّة، إمَارَةُ البَحْر.
دریانوردان، ملوانان، خدمه کشتی: مَلَّاحُون، طَاقَمُ السَّفِینَة.
دریای آدریاتیک: بَحْرُ الأدرِیَاتِیك.
دریای آتلانتیک: اَلبَحْرُ الأَطْلَنطِی (بَحْرُ الظُّلُمَات).
دریای بالتیک: بَحْرُ البَلْطِیق.
دریای خروشان، متلاطم: بَحْرٌ هَائِج.
دریای خون (کنایه): حَمَّامُ الدَّم.
دریای سرخ: اَلبَحْرُ الأحْمَر (بَحْرُ القُلْزُم).
دریای سیاه: اَلبَحْرُ الأَسْوَد.
دریای مدیترانه: بَحْرُ الأبْیَض المُتَوَسِّط، (بَحْرُ الرُّوم).
دریاهای آزاد: اَلبِحَارُ المَکْشُوفَة.
دریافت کرد (حقوق): قَبَضَ الرَّاتِب. ← حقوق.
دریافت کرد (نامه، تلگراف..): تَلَقَّی، تَسَلَّمَ.
نامه را دریافت داشت: تَسَلَّمَ الخِطَابَ، تَلَقَّی الخِطَاب.
تلگرام تسلیت دریافت داشت: تَلَقَّی بَرقِیَّةَ عَزَاءٍ.
دریچهٔ اطاق، پنجرهٔ اطاق: نَافِذَةُ الغُرْفَة، شُبَّاكُ الغُرْفَة. ← پنجره.
دریچهٔ پل: بَوَّابَةُ القَنْطَرَة.
دریدن: اَلفَتْك، اَلأفْتِرَاس، اَلبَطْش.
دریده، وقیح، بی حیا، پررو: وَقِح، قَلِیلُ الحَیَاء، صَفِیق. ← بی حیا.
دریغ دارد، مضایقه می کند: یَسْتَنْکِفُ، یَبْخُلُ، یَضَنُّ.
از هیچ کوششی دریغ نمی کند: لَا یَأْلُوا جُهْداً؛ لَن یَتَوَانَی فِی الأمْر، لَن یُدَخِّرَ جُهْداً.
بی دریغ، با کمال میل: مِن دُونِ مُضَایَقَة، بِکُلِّ سَمَاحَة، بِکُلِّ رَحْب، بِکُلِّ رَغْبَة.
دریل برقی (مته): مِثْقَابٌ کَهْرَبَائِیّ.
دریل دستی (مته): مِثْقَاب یَدَوِیّ.
دَری وَری: کَلَامٌ فَارِغ، طُرَّهَات، أبَاطِیل.
دری وری می گوید، چرت وپرت می گوید، مزخرف می گوید: یَهذِی، یَتَکَلَّم غَیرَ مَعْقُول، یَخْرُفُ، یَتَکَلَّمُ کَلَاماً فَارِغاً.
دریوزی: تَسَوُّل، کُدْیَة.
دزانتری: اَلدُّوسَنْطَارِیَا.
دزد: سَارِق، لِصّ، حَرَامِیّ.
مال مردم را دزدید، چاپید: إبْتَزَّ أمْوَالَ النَّاسِ، سَرَقَ أمْوَالَ النَّاسِ.
دزد به دادگاه جلب شد: اُحِیلَ اللِّصُّ إلَی المَحْکَمَة.
دزد به زندان برده شد، گسیل شد: أُقْتِیدَ اللِّصُّ إلَی السِّجْنِ.
دزد حرفه‌ای: اَللِّصُّ المُحْتَرِف.
دزدان دریائی: قَرَاصَنَةُ البَحْر.
جنون دزدی: جُنُونُ السَّرِقَة.
دزدی دریائی: اَلقَرْصَنَة (این تعبیر برای چپاولگران استعمارگر بکار می رود).
دژ: مَعْقِل، حِصْن ج، مَعَاقِل، حُصُون.
دژبان: بُولِیس حَرْبِیّ (مصر)، شُرْطِی إنْضِبَاط.
دژهای قدیمی: حُصُونٌ قَدِیمَة، قِلَاعٌ قَدِیمَة، قِلَاعٌ أثَرِیَّة.
دژهای نظامی: حُصُونٌ عَسْکَرِیَّة، قِلَاعٌ عَسْکَرِیَّة.
دست: یَد ج، أیدِی، أیَادِی، (واژهٔ دوم را به تعبیر دستوری جمعُ الجَمع می گویند مانند: أکْلُب جمع کِلَاب که آن خود جمع کَلْب است و برای الطاف ومحبت بکارمی‌رود).
دست وپا: اَلأطْرَافُ الأرْبَعَة (برای انسان)، القَوَائم (برای حیوان).
بی دست وپا: اِنْسَانٌ عاجِز.
دست چپ: اَلیَدُ الیُسْرَی. ← چپ.
دست چپی: اَلیَسَارِیّ، شُیُوعِیّ.
دست راست: اَلیَدُ الیُمْنَی.
دست راستی: اَلیَمِینِیّ.
دست راستی إفراطی: اَلیَمِینِیُّ المُتَطَرِّف.

دست کثیف: يَدٌ وَسِخَة، يَدٌ قَذِرَة.

پشت دست: ظَهْرُ اليَد.

ساق دست: سَاعِد.

کف دست: رَاحَةُ اليَد.

مچ دست: مِعْصَم. ← مچ.

شیشه را دست کشید: مَسَحَ الزُّجَاج.

از کار دست کشید: شَطَّبَ (مصر) عَطَّلَ العَمَل.

دست از کار کشید (به عنوان اعتراض)**:** أَضْرَبَ عَنِ العَمَل. ← اعتصاب.

دست از کار کشید، تعطیل کرد: عَطَّلَ العَمَل، شَطَّبَ (مصر).

مرا دست انداخته است: يَضْحَكُ عَلَيَّ (در تداول مصریان)، يَسْخَرُ مِنِّي، يُقَشْمِرنِي (در تداول عراقیان).

دستآوردهای انقلاب: مُعْطَيَاتُ الثَّورَة، مَكَاسِبُ الثَّوْرَة.

دست اندرکاران این پروژه: اَلْمُبَاشِرُون لِلْعَمَل فِي هَذَا المَشْرُوع، المَسئُولُونَ فِي هَذَا المَشْرُوع.

دست او را بگرمی فشرد: صَافَحَهُ بِحَرَارَةٍ.

دست بدست دادن عروس و داماد: لَيْلَةُ الدُّخْلَة.

دست به دست هم دادند، متحد شدند: إتَّحَدُوا، تَكَاتَفُوا.

دست بدست می کند: يُمَاطِلُ، يَتَلَكَّأُ.

از این دست به آن دست می کند، وقت می گذراند: يَكْسِبُ الوَقْت، يَتَلَكَّأ.

ازمن دست بردار نیست: لَا يَتْرُكُنِي، لَايَدَعُنِي.

به من دست داد: صَافَحَنِي، شَدَّ عَلَى يَدِي.

دست زدن: اَللَّمسْ، اَلتَّصْفِيق.

با دست زدنهای ممتدّ روبرو شد: قُوبِلَ بِتَصْفِيقٍ حَادٍّ.

دشمن دست به توطئه علیه ما زده است: قَامَ العَدُوُّ بِالتَّآمُرِ عَلَينَا، تآمرالعَدُوُّ عَلَينا.

دست به شانه‌اش زد، او را نوازش کرد: رَبَتَ عَلَى كَتِفِهِ.

شخص دست تنگی است: هُوَ رَجُلٌ مُعْوَز.

دست خود را برای پیشوازکنندگان تکان می داد: كَانَ يَلُوحُ بِيَدِهِ لِلْمُسْتَقْبِلِين.

به آن دست یافت: ظَفَرَ بِهِ، عَثَرَ عَلَيهِ.

دست روی دست گذارده است: وَقَفَ مَكْتُوفَ اليدَينِ.

دست روی دست نخواهیم گذاشت (کنایه)**:** لَن نَقِفَ مَكْتُوفَةَ الأَيْدِي.

دست درازی به اموال مردم: اَلتَّطَاوُلُ عَلَى مُمْتَلَكَاتِ النَّاس، اَلأَعْتِدَاءُ عَلَى أَمْوَالِ النَّاس.

دستش را دو طرف دهان گرفت و داد زد...: كَوَّرَ يَدَيهِ أَمَامَ فَمِهِ وَصَاحَ (این کار را معمولاً چوپانان و روستائیان در کوهستانها و مزارع برای با خبر کردن یکدیگر انجام می دهند).

دستش در رفته است، دستش مو برداشته است: أُصِيبَ بِرُضُوضٍ فِي يَدِهِ.

دستش کج است (دزد است)**:** هُوَ طَوِيلُ اليَد، لِصّ، حَرَامِيّ (مصر).

از دستش در رفت: فَلَتَ مِن يَدِه.

از دستش رفت، از دست بداد: فَقَدَهُ، ضَيَّعَهُ.

دست شما درد نکند: سَلِمَتْ يَدُكُم، تَسْلَمْ يَدُكُم، تِسْلَمِ الأَيَادِي (مصر).

دست کشیدن: اَلتَّرْك، اَلمَسْح.

ازمن دست کشید: تَرَكَنِي، فَارَقَنِي.

روی میز را دست بکش: إمْسَح فَوقَ الطَّرابيزَة، المِنضَدَة.

دست یتیم را گرفت، او را یاری کرد: أَخَذَ بِيَدِ اليَتِيم.

دست نوازش بر شانه‌اش زد: رَبَّتَ على كَتِفَيْه.

یک دست صدا ندارد: لَا تُصَفِّقُ يَدٌ وَاحِدَة.

دست نیکوکار: اَلأَيَادِي البَيْضَاء، يَدٌ بَيْضَاء.

یک دست دندان مصنوعی گذاشته است: رَكَّبَ طَقْمَ أَسْنَان.

یک دست قاشق و چنگال: طَقْمُ مِلْعَقَةٍ وَشَوكَةٍ.

یک دست لباس زنانه: طَقْمٌ مَلَابِسَ نِسَائِیّ.
یک دست لباس مردانه: بِدْلَة.
دست یکدیگر را بگرمی فشردند: صَافَحَا بِحَرَارَةٍ.
دستها بالا (به هنگام تسلیم شدن): إرْفَعْ يَدَكَ (برای یک نفر)، إرْفَعُوا أَيْدِيكُم (برای چند نفر).
دستهای آلوده: اَلأَيْدِی المُلَوَّثَة.
دستم را با حوله خشک کردم: نَشَفْتُ يَدِی بِالمِنْشَفَة، بِالفُوطَة (مصر).
دستهای آلوده به خون بیگناهان: اَلأَيْدِی المُلَطَّخَةُ بِدِمَاءِ الأَبْرِيَاء.
دستهای خود را از خشم بهم می‌مالید: كَانَ يَفْرُكُ يَدَيهِ مِنَ الغَضَب، (يَفْرُكُ اللَّحْمَ = گوشت را مالش می دهد).
دستهای بیکار (نیروی بیکار): اَلأَيْدِی العَاطِلَة.
دستهای کارگری: اَلأَيْدِی العَامِلَة.
دستهای کثیف: اَلأَيْدِی الوَسخَة.
دستهایش را از شدت سرما به هم می‌مالید: كَانَ يَفْرُكُ يَدَيهِ مِن شِدَّةِ البَرْد.
جاده دست انداز دارد: تُوجَدُ مَطَبَّاتٌ فِی الطَّرِيق.
دستبرد زدن به مغازه: اَلسَّطْوُ عَلَى الحَانُوت، (اَلمَحَلّ).
دست بند آهنی: قَيْدُ حَدِيد، كَلَبْچَة (عراق).
دست بند طلا: شَبْكَةُ ذَهَب، (سِوَار ذَهَب: النگوی طلا).
دستپاچه شد، خود را باخت: إرْتَبَكَ.
دست پرورده استعمار: رَبِيبُ الأَسْتِعمَار.
دست چین: إسْتِنْقَاء، تَنْقِيَة.
دست چین کرد: نَقَّى، إسْتَنْقَى.
دست خالی، مفلس: خَالِي اليَد، صُفْرُاليَد.
بدان دست نیافتم، پیدا نکردم: لَم أَظْفُرْ بِهِ، لَم أَعْثُر عَلَيه، لَم أَهْتَدِ إلَيه. ← پیدا کرد.

دست زدن ممنوع (تابلو): اَللَّمْسُ مَمْنُوع.
دست بزن، کف بزن: صَفِّق.
دست بزنید: صَفِّقُوا.
دست نزنید: لَا تُصَفِّقُوا.
لطفاً دست نزنید (به گل و....): اَلرَّجَاء عَدَمُ اللَّمْس.
در دسترس است: فِی مُتَنَاوَلِ اليَد، سَهْلُ التَّنَاوُل.
به او دسترسی ندارم: لَيسَ فِی مُتَنَاوَلِ يَدِی، لَا يُمْكِنُ لِی الظَّفَرُ بِهِ (اَلعُثُورُ عَلَيه).
دستکش: قُفَّاز.
دستگاه: جِهاز
دستگاه بمب یابی و خنثی کردن آن: اَلأَجْهِزَةُ الكَاشِفَةُ عَنِ القَنَابِل.
دستگاه پنبه‌زنی: مِحْلَجُ القُطْن. مِحلاَج.
دستگاه مین‌یاب: جِهَازُ كَشِفِ الأَلغَامَ، كَاشِفَةُ الأَلغَام ← کشتی مین جمع کن.
دستگاه تقطیر: آلَةُ التَّقْطِير، مِقْطَرَة.
دستگاه پرس: مِكْبَس، كَبَّاس، آلَةُ الكَبْس.
دستگاه تهویه: جِهَازُ تَكْيِيفِ الهَوَاء، مُكَيِّفَةُ الهَوَاء.
دستگاه جوجه کشی، ماشین جوجه کشی: آلَةُ التَّفْرِيخ، جِهَازُ التَّفْرِيخ.
دستگاه حرارتی: آلَـةُ التَّسْخِين، جِهَازُ التَّسْخِين، (شُوفَاج).
دستگاه حفّاری: جِهَازُ الحَفر (التَّنْقِيب).
دستگاه دولت: اَلجِهَازُ الحُكُومِيّ، جِهَازُ الحُكُومَة.
در دستگاه دولت...: تصفیهٔ دامنه‌داری صورت گرفت: جَرَى تَطْهِيرٌ وَاسِعُ النِّطَاق فِی جِهَازِ الحُكومَة...
دستگاه رادیو: اَلمِذْيَاع (رَادِيُو).
دستگاه خنک کننده: جِهَازُ التَّبْرِيد، مُبَرِّد. (غُرْفَةُ التَّبْرِيد، خِزَانَةُ التَّبْرِيد=سردخانه).
دستگاه ضبط صوت: جِهَازُ التَّسْجِيل.
دستگاه ضبط مزاحمین تلفنی: جِهَازُ ضَبْطِ المُعَاكَسَاتِ

التّليفُونيّة.

دستگاه فرستنده: جِهَازُ الأرْسَال.

دستگاه فرستنده، نقص فنّی پیدا کرده است: اُصِيبَ جِهَازُ الأرْسَال بِعَطَبٍ فَنّيّ.

دستگاه گیرنده: جِهَازُ الأسْتِقْبَال.

دستگاه نجّاری: طَاوِلَةُ النَّجَّار، مَصطبةُ النَّجّار.

دستگاه‌وحشت‌زا: آلَةٌ جَهَنَمِيَّة، جِهَازُ إحْدَاثِ الذُّعْر.

دستگاه هواکش: سَاحِبَةُ الهَوَاء جِهَازُ سَحب الهَوَاء.

دستگاههای تبلیغاتی، رسانه‌های گروهی: اَجْهِزَةُ الإعْلاَم، اَجْهِزَةُ الدِّعَايَة.

دستگیر شد: أُلْقِيَ القَبْضُ عَلَيْه.

دزد دستگیر شد: أُلْقِيَ القَبْضُ عَلَى اللِّصّ، تَمَّ إلقَاءُ القَبْضِ عَلَى اللِّصّ.

دستگیر کردن: إلقَاءُ القَبْض.

دستگیرهٔ در: مِقْبَضُ البَاب مَسْكَةُ البَاب، اُكْرَة (مصر). عُروَةُ البَاب.

دستگیری: إعَانَة، مُسَاعَدَة.

از بینوایان دستگیری کنید: سَاعِدُوا البُؤسَاء، اَلمَسَاكِين.

دستمال دست: مِنْدِيل.

دستمال سر، روسری: شَبْكَةُ الرَّأس، إشَارِب وِشَاحٌ نِسوِيّ، طَرحَة.

دستمال سفره: فُوطَةُ المَائِدَة، مِنْدِيلُ السُّفْرَة.

دستمال کاغذی: مِنْدِيل وَرَق، فُوطَةُ وَرَق، مِنْدِيل حَرِير، مِحْرَمَة (لبنان).

دستم را با دستمال کاغذی پاک کردم: نَظَّفْتُ يَدِي بِمِنْدِيل وَرَق.

دستمزد: اُجْرَة، أجْر.

سطح دستمزدها: مُسْتَوَى الاُجُور.

منحنی دستمزدها: سُلَّمُ الاُجُور.

دست نایافتنی: بَعِيدُ المَنَال. عَزِيزُ المَنال

دست نشانده: تَابِع، ذَيل، رَبِيب. عَمِيل. ← نوکر.

دست نشاندهٔ استعمار: رَبِيبُ، رَبِيبَةُ الأستِعْمَار.

دست نماز: وُضُوء.

دست نماز گرفت: تَوَضَّأ.

دست نماز گرفتن: اَلتَّوَضُّوء.

دستور: أمرِيَّة.

این دستور تا اطلاع ثانوی قابل اجراست: اَلقَرَارُ نَافِذُ المَفْعُول حَتَّى إشْعَارٍ آخَر، اَلقَرَارُ نَافِذُ المَفْعُول لِإشْعَارٍ آخَر.

دستور داد: أمَرَ، أصْدَرَ أوَامِرَه.

دستور إداری: أمْرٌ إدَارِيّ.

دستور و اجازهٔ صدور کالای (بازرگانی): أمْرُ تَورِيدِ السِّلَع (مصر)، أمْرُ تَصْدِيرِ البَضَائِع.

در دستور جلسه قرار گرفت: اُدْرِجَ فِي جَدْوَلِ الأعْمَال.

دستور توقف اجرای حکم را صادر نمود: أمَرَ بِأيقَافِ تَنْفِيذِ الحُكْم.

دستور کار، دستور جلسه: جَدْوَلُ الأعْمَال.

دستورات جدید را از دولت متبوع خود دریافت داشت: تَلَقَّى مِن حُكُومَتِهِ تَعْلِيمَاتٍ جَدِيدَةً.

دستورات لازم را دریافت داشت: تَـلَقَّى التَّعْلِيمَاتِ اللّازِمَة.

لطفاً، متمنّی است دستور فرمائید که...: اَلرَّجَاء إصْدَارُ أمْرِكُمُ الكَرِيم بِـ...

دستجات ارتجاع: اَلفُلُولُ الرَّجْعِيَّة.

دستجات مختلف مردم: مُخْتَلَفُ فِئَاتِ الشَّعْب.

دستجات مقاومت، گروههای مقاومت: جُيُوبُ المُقَاوَمَة.

دسته: بَاقَة، طَائِفَة، زُمْرَة، فِرْقَة، حَضِيرَة، (ظَغْمَة، حَفْنَة = دسته کوچک، گروهک).

هر دسته از دو گروپ یا دو باند تشکیل می‌شود: تَتَكَوَّنُ كُلُّ حَضِيرَةٍ مِن مَفْرَزَتَين.

دسته‌ای از گردان توپخانه: مَجْمُوعَةٌ مِنْ كَتِيبَةِ المِدْفَعِيَّة.

دستهٔ گلی به او دادم: قَدَّمْتُ إلَيهِ بَاقَةَ وَرْدٍ.

دستهٔ گلی به من داد: أَعْطَانِي بَاقَةً مِنَ الوَرْد.
دسته‌ای ازمردم: طَائِفَةٌ مِنَ النَّاس، زُمْرَةٌ مِنَ النَّاس.
دستهٔ اسکناس: رِزْمَةٌ مِن أَورَاقِ العُمْلَة.
دستهٔ پرچمداران: حَمَلَةُ الأَعْلَام.
دستهٔ پیش‌آهنگان: اَلفِرْقَةُ الكَشَّافَة، اَلجَوَّالَة.
دستهٔ در: مِقْبَضُ البَاب، عُرْوَةُ البَاب، مَسْكَةُ البَاب، أُكْرَةُ البَاب (مصر). ← دستگیره.
دستهٔ شمشیر: مِقْبَضُ السَّيف.
دستهٔ موزیک سرود جمهوری اسلامی را نواخت: عَزَفَت فِرْقَةُ المُوسِيقَى اَلسَّلَامَ الجُمْهُورِيَّ الأَسْلَامِيَّ. (سرود ملی: اَلسَّلَامُ الوَطَنِيّ).
دستهٔ موزیک: فِرْقَةُ المُوسِيقَى، جُوقَةُ المُوسِيقَى.
دستهٔ نامه‌ها، بستهٔ نامه‌ها: رِزْمَةُ الخِطَابَات، طَرْدُ الخِطَابَات.
دستهٔ هاون: مِدَقَّةُ الهَاوَن.
دسته‌بندی سیاسی: اَلتَّوَاطُؤُ السِّيَاسِيّ، اَلتَّكَتُّلُ السِّيَاسِيّ.
دسته‌بندی علیه کسی: اَلتَّوَاطُؤ ضِدَّ شَخْصٍ، اَلتَّكَتُّل ضِدَّ شَخْصٍ.
دسته‌های مقاومت نامنظم وپراکنده: جُيُوبُ المُقَاوَمَة.
دستیار، مربیّ (دانشکده): مُعِيدُ الكُلِّيَّة.
دستیار دانشگاه: مُعِيدُ الجَامِعَة.
دِسِر پس از غذا: اَلعُقْبَة، وهِيَ حَلْوَا أوفَاكِهَةٌ تُؤْكَلُ بَعْدَ إنْتِهَاءِ الطَّعَام عادةً که آنرا در مصر (حُلو) می گویند.
دسیسه، دسائس دشمن: خُطَّة، مُخَطَّطَاتُ العَدُوّ.
دشت کردن (دستلاف): اَلأَسْتِفْتَاحُ فِي البَيع.
دشمن: اَلعَدُوّ، اَلخَصْم.
نیروی دشمن ازپای درآمد: اِنْهَارَتْ قُوَى العَدُوّ.
حملهٔ ناجوانمردانه دشمن: هُجُومُ العَدُوِّ الغَاشِم.

دشمن باید به تحریکات پی درپی خود پایان دهد: عَلَى العَدُوِّ أَنْ يَضَعَ حَدّاً لِإسْتِفْزَازَاتِه المُتَكَرِّرَة.
دشمن در نزدیکی مرزموضعگیری کرده است: إتَّخَذَ العَدُوُّ مَوَاقِعَهُ قُرْبَ الحُدُود.
دشمن درنزدیکی مرزبه مانورنظامی دست زده است: قَامَ العَدُوُّ بِالمُنَاوَرَةِ العَسْكَرِيَّة عَلَى الحُدُود.
دشمن به مرزحملهٔ شدید نمود: شَنَّ العَدُوُّ هُجُوماً عَنِيفاً عَلَى الحُدُود.
دشمن به مرزتجاوز کرد: تَحَرَّش العَدُوُّ عَلَى الحُدُود، إعْتَدَى العَدُوُّ عَلَى الحُدُود. ← تجاوز.
دشمن به یک دهکده واقع درنزدیکی مرزحمله هوایی کرد: أَغَارَ العَدُوُّ عَلَى قَرْيَةٍ مِن قُرْبِ الحُدُود.
دشمن نیروهای خود را درنزدیکی مرزمتمرکزساخته است: قَدْ حَشَدَ العَدُوُّ قُوَّاتِهِ قُرْبَ الحُدُود، عَلَى الحُدُود.
به دشمن درسی آموخت که هرگز فراموش نخواهد کرد: لَقَّنَ العَدُوَّ دَرساً لَنْ يَنْسَاه.
دشمنان خود را (مخالفین را) نابود می کند، ازمیان می برد: يَبْطِشُ بِأَعْدَائِهِ، يَفْتِكُ بِأَعْدَائِه.
دشمنان را تارومار کرد: أَثْخَنَ فِي العَدُوّ، أَبَادَ العَدُوّ، مَحَقَ العَدُوّ، سَحَقَ العَدُوّ.
دشمنان کمرراست نخواهند کرد: لَا تَقُومُ لِلأَعْدَاءِ قَائِمَةٌ.
به دشمنان ومخالفین خود رحم نمیکند: سَرِيعُ البَطْشِ بِأَعْدَائِهِ وَمُنَاوِئِيه، ومُخَالِفِيه.
دشمنان را نابود کرد: أَبَادَ الأَعْدَاء، سَحَقَ الأَعْدَاء.
دشمنی، خصومت: اَلعِدَاء، اَلخِصَام، العِدَاوَة.
دشمنی آشکار: عِدَاءٌ سَافِر.
دشنام: شَتْم، شَتِيمَة، سَبّ.
به یکدیگردشنام دادند: تَبَادَلَا الشَّتَائِمَ، شَتَمَ أَحَدُهُمَا الآخَرَ بَعضُهُما بَعضاً.

دشوار: صَعْب، عَوِيص. ← سخت.

این مشکلی بس دشوار است که با آن دست بگریبانیم: هَذِهِ مُشْكِلَةٌ عَوِيصَةٌ نُعَانِيهَا، نُوَاجِهُهَا.

دعوا، مرافعه: عَرْكَة، خِنَاق (مصر).

با هم دعوا کردند: تَعَارَكَا، تَخَانَقَا.

دعوت کردن: تَوجِيهُ الدَّعْوَة.

برای تدریس در دانشکده از شما دعوت میکنیم: نَنْتَدِبُكُم لِلتَّدْرِيسِ فِي الكُلِّيَّة، نَطْلُبُ إِنْتِدَابَكُم لِلتَّدْرِيسِ فِي الكُلِّيَّة.

از او برای صرف ناهار دعوت نمود: دَعَاهُ لِتَنَاوُلِ الغَدَاء. ← ناهار.

از ایشان دعوت بعمل آوردیم: وَجَّهنَا الدَّعوَةَ إِلَى سِيَادَتِه.

کارت دعوت به میهمانی: بِطَاقَةُ الدَّعوَةِ إِلَى الضِّيَافَة.

دفاع از میهن: اَلذَّودُ عَنِ الوَطَن، اَلدِّفَاعُ عَنِ الوَطَن.

به هنگام دفاع در دادگاه: أَثْنَاءَ المُرَافَعَة، حِينَ الدِّفَاعِ أَمَامَ المَحْكَمَة.

دفتر: دَفْتَر، كَشْكُول، كُرَّاس.

دفتر ادارهٔ راهنمایی (شعبهٔ...)**:** قَلَمُ المُرُور.

دفتر ازدواج و طلاق: مَكْتَبُ المَأذُون (مصر)، مَكْتَبُ الزَّوَاج.

دفتر اطلاعات: مَكْتَبُ الأَسْتِعْلَامَات.

دفترچهٔ بغلی، دفترچه یادداشت: مُفَكِّرَة.

دفترچهٔ جیره‌بندی: بِطَاقَةُ التَّموِين، (نِظَامُ التَّموِين: مقررات جیره‌بندی).

دفتر بررسی دفاتر حسابداری: مَكْتَبُ تَدْقِيقِ الحِسَابَات.

دفتر ثبت دعاوی حقوقی: سِجِلُّ الأَحْكَام.

دفتر حساب: كُرَّاسُ الحِسَاب، دَفْتَرُ الحِسَاب.

دفتر خاطرات: دَفْتَرُ الذِّكْرَيَات.

دفترخانهٔ رسمی: اَلمُوَثِّقُ العَام، كَاتِبُ العَدْل.

گواهی شده در دفترخانهٔ رسمی: مُوَثَّقٌ مِن قِبَل كَاتِبُ العَدْل.

دفتر ضبط صورت جلسات مجلس شورای اسلامی: مَضْبَطَةُ مَجْلِسِ الشُّورَى الأَسْلَامِي (مُعَ ــ مَجْلِسُ الأُمَّة، مَجْلِسُ النُّوَّاب، مَجْلِسُ الشَّعْب...)

دفتر عدم سوء پیشینه: قَلَمُ السَّوَابِق، سَجِلُّ السَّوَابِق.

دفتر کار: اَلمَكْتَب.

دفتر کلّ (حسابداری)**:** دَفْتَرُ الأُسْتَاذ.

دفتر محرمانه: اَلقَلَمُ السِّرِّي.

دفتر مدرسه (اطاق کار و امور آموزشی)**:** مَكْتَبُ التَّسجِيل لِلْمَدْرَسَة.

دفتر مشق: كُرَّاس مَدْرَسِيّ، كَشْكُول مَدْرَسِيّ.

دفتر نخست‌وزیری: مَكْتَبُ رِئَاسَةِ الوُزَرَاء.

دفتر وزیر: مَكْتَبُ الوَزِير.

دفتر یادبود: دَفْتَرُ الزِّيَارَات (سِجِلُّ التَّخْلِيد).

دفتر یادداشت: أَجِنْدَة (مصر) مُفَكِّرَة.

دفتر یادداشت دروس: مُفَكِّرَةُ الدُّرُوس، نُوتَةُ المُحَاضَرَات، كُرَّاسَةُ المُحَاضَرَات.

دفترداری دوبل: أُصُول مُضَاعَفَة، مَسْكُ الدَّفَاتِر.

دفع آفات کشاورزی: مُكَافَحَةُ الآفَاتِ الزِّرَاعِيَّة.

دفع هر گونه تجاوز: صَدُّ أَيِّ عُدْوَانٍ.

دفع حمله (پاتک)**:** صَدُّ الهُجُوم.

دفع الوقت می کند، این دست و آن دست می کند: يَكْسِبُ الوَقْت، يُمَاطِل، يُسَوِّفُ، يُرْجِي ءُ.

دفعه: مَرَّة. **یکدفعه:** مَرَّةً. **دو دفعه:** مَرَّتَان. **دَفَعَات:** مَرَّات (دُفعَة در مصر = همدوره، همقطار).

دقیقه شمار: عَقْرَبُ الدَّقَائِق.

دکان، مغازه: مَحَلّ، حَانُوت، دُكَّان. ← مغازه.

دکانها باز است: اَلمَحَلَّات مَفْتُوحَة. (فَاتِحَة).

دکانها بسته است: اَلمَحَلَّات مَقْفُولَة، اَلدَّكَاكِين مُسَكَّرَة (عراق).

دکترای افتخاری: اَلدُّکتورَاهُ اَلفَخْرِیّ.
دکل کشتی: سَارِیَةُ السَّفِینَة، سَارِیَةُ البَاخِرَة، دَقَلُ السَّفِینَة. ← کشتی.
دکمه: زِرّ، ج، زِرَار.
دکمهٔ پیراهن: زِرُّ القَمِیص، (زِرُّ الکَهرَبَاء= کلید برق).
دکمهٔ سردست: زِرَارُ الکُمّ.
دکمه‌های پالتو: زِرَارُ المِعْطَف.
دلاّك: بَلّان (مرد)، بَلّانَة (زن)،
دلاّك مشت و مال داد: دَلَّكَ البَلّانُ.
دلاّل، امانت فروش: سِمْسَار، ج، سَمَاسِرَة، وَسِيط، تَاجِرُ السِّلَعِ المُسْتَعمَلَة.
دلاّل ازدواج: صَانِعُ الزِّيجَات.
دلاّل محبت: اَلقَوَّاد، سِمْسَارُ الفَاحِشَة.
دلاّل بازار بورس: سِمْسَارُ سُوقِ البُورصَة.
دلاّلی: سِمْسَرَة، اَلوِسَاطَة لِبَيع سِلْعَةٍ أو عَقْدِ صَفْقَةٍ.
دلاور، شُجاع: شَدِيدُ البَأس، بَاسِل.
دلاوران: أشْبَال، أشَاوِس، بَوَاسِل.
دل: قَلْب، فُؤَاد.
ازته دل می‌خندد: يَضْحَكُ مِن صَمِيمِ قَلْبِهِ.
دل آزرده، آزرده خاطر: كَسِيرُ البَال، مَهِيضُ الجَنَاح.
دل آسمان را شکافت، به تارک آسمان رسید، گوش آسمان را کر کرد: شَقَّ عَنَانَ السَّمَاء.
دل‌انگیز، دل‌چسب، جالب: مُغْرِي، مُثِير.
دلباختهٔ تو است، شیفتهٔ تو است: مُغْرَمٌ بِكَ، مُولَعٌ بِكَ.
دلباختهٔ معشوق: مُتَيَّم.
دل به دل راه دارد: اَلقَلبُ إلَى القَلبِ رَسُولٌ (ضَربُ المَثَل). اَلقَلبُ يَهدِي إلَى القَلب.
دلرباست: يَأخُذُ بِمَجَامِعِ القُلُوب، يَأخُذُ بِالألْبَاب.
دل پیچه: مَغَص.
دل‌پیچه گرفته‌ام: أُصِبْتُ بِالمَغَص، عِنْدِي مَغَصٌ.
دلجوئی، استمالت کردن: اَلأسْتِعْطَاف.
از او دلجوئی کرد: أخَذَ بِخَاطِرِهِ، إسْتَعْطَفَهُ، طَيَّبَ خَاطِرَهُ.
دلخور: زَعْلَان.
از تو دلخور است: هُوَ زَعْلَانٌ مِنْكَ، مُتَضَايِقٌ مِنكَ.
دلخور شد، ناراحت شد: زَعَلَ، تَضَايَقَ، إنْزَعَجَ.
از من دلخور شد: زَعَلَ مِنِّي، تَضَايَقَ مِنِّي.
دلخور مشو، ناراحت نشو: لَا تَزْعَل، لَا تَنْزَعِج.
من از تو دلخورم: أنَا زَعْلَانٌ مِنْكَ.
دلخوری، گله‌مندی: اَلزَّعْل، اَلعِتَاب، إسْتِيَاء.
چرا دلخوری، چرا ناراحتی؟: لِمَ زَعْلَان؟، مَا هُوَ سَبَبُ إنزِعَاجِك؟
دل درد: وَجَعُ البَطْن، أَلَمُ البَطْن.
درد دل کردن: اَلتَّنْفِيُس عَنِ الكَرْب، بَثُّ الشَّكْوَى.
درد دل کرد، عقدهٔ دل را خالی کرد: بَثَّ الشَّكْوَى، تَنَفَّسَ الصُّعَدَاء.
دل درد گرفت: أصَابَهُ مَغَصٌ، وَجَعَ بَطْنُهُ.
دلش را ربود: خَطَفَ قَلْبَهُ.
دلش را ندارد، ترسو است: جَبَانٌ، لَاجُرْأَةَ لَهُ.
دلم برایت تنگ شده است: أنْتَ وَحَشْتَنِي (عامیانه)، أوحَشْتَ عُيُونَنَا.
دلمان برایتان تنگ شده بود: كُنْتَ وَحَشْتَنَا، أنْتَ وَاحِشْنَا (این تعبیر در مصر بعنوان مجامله با تازه دیدار بکار می رود).
دلم تنگ است: قَلْبِي مُتَضَايِق. ← تنگ دل.
دلم را بهم زد: قَرَفَنِي (قِرْفَة: نوعی جوشاندنی شبیه دالچین است که آنرا در فصول مختلف در مصر می نوشند، أمّا قَرَافَة نام گورستان عمومی شهر قاهره است واقع در حیّ الحسین (ع) نزدیک جامع الأزهر).
دلم درد می کند، پیچش دارد: عِنْدِي مَغَصٌ، (رک: دل درد).

دلم می‌خواهد، هوس کرده‌ام: أنا أشتَهِی.

دلم می‌خواهد، به کسی مربوط نیست: أنَا حُرٌّ لَا یَخُصُّ أحَداً.

دل نگرانم، دلم شور می‌زند: قُلْبِی مَشْغُولٌ، (رک: دل واپس).

دل نگران شدم برایت: إنْشَغَلْتُ عَلَیْكَ، (رک: دل واپس).

دلشادم، خوشحالم: أنَا فَرْحَانٌ، مَسْرُورٌ.

دل شکسته، افسرده دل: کَسِیرُ القَلْب، حَزِینُ القَلْب.

دلگیر است، دل تنگ است (انسان): مُتَضَایِق مَحزُونُ القَلب، مَهْمُوم، مُغْتَمّ.

دلگیر است، تاریک است (اطاق): مُقْبِضٌ، مُظْلَمٌ.

دلگیر است، دلخور است: هُوَ زَعْلَانٌ، هُوَ مُتَضَایِق.

از ته دل می‌خندد: یَضْحَكُ مِن صَمِیمِ قَلْبِهِ، یَضْحَكُ مِلْئَ فَمِهِ، یَضْحَكُ مِن أحْشَائِهِ.

از دل و از جان: قَلْباً وَ قَالِباً.

دلم به حالش سوخت، بر او شفقت آوردم: تَرَحَّمْتُ عَلَیه، أشفَقْتُ عَلَیه.

دلش بهم خورد، استفراغ کرد: ثَارَتْ نَفْسُهُ لِلْقَیْ، تَهَوَّعَ، تَقَیَّأ.

دلها را اندوهگین و جریحه‌دار می‌سازد: یَحُزُّ فِی النُّفوسِ، یَجْرَحُ القُلوبَ.

دل واپس: قَلِق، مُضْطَرِبُ البَال، مَشْغُولُ البَال.

دل واپس تو شدم: إنْشَغَلْتُ عَلَیْكَ، قَلِقْتُ عَلَیكَ.

دلکو: مُوَزِّعُ الکَهْرَبَاءَ.

دلقك: مُهَرِّج.

دلمه: مَحْشِیّ، وَرَقٌ مَلْفُوف.

دلمه بادمجان: مَحْشِیّ بَاذِنْجَان.

دلمهٔ برگ مو: وَرَق مَلْفُوف، مَحْشِیّ وَرَق مَلْفُوف.

دلیری: بَسَالَة، شَجَاعَة.

دلیل، استدلال، توجیه: إثْبَات، حُجَّة.

دلیل سست: حُجَّةٌ بَارِدَة.

به دلیلی، به جهتی: لِأمْرٍمَا، لِسَبَبٍ مَا.

ادلهٔ فراوانی ارائه داد: أتَی بِأثْبَاتَاتٍ کَثِیرَةٍ.

دلیل روشن: دلیلٌ نَاصِع، وَاضِح.

دلایل پوچ، قلابی، ساختگی: تَلْفِیقُ الأدِلَّة، اَلتَّلَاعُبُ فِی الأدِلَّة، اَلأدِلَّةُ المُخْتَلَقة. اَلأدِلَّةُ المُفتَعَلَة.

دم (به فتح اوّل): نَفَس.

دم زدن: اَلتَّکَلُّم.

دم (به ضم أول): ذَنَب، ج، أذْنَاب (ذَنْب بسکون حرف دوم = گناه و جمع آن ذُنُوب است).

دم جنبانك، دم بشکنك: أبُو فَصَادَة (مصر)، زِیطَة (عراق)، سَکَعْکَع (سوریه).

دم مزن: لَا تَبُحْ بِکَلِمَة، لَا تَنْبُس بِحَرْف، اُسْکُتْ تَمَاماً. ـــــ جیک زدن

دماغ: أنْف (مَنَاخِیر (مصر) خَشْم (عراق).

دماغش را به خاک مالید: أدَّبَهُ تَمَاماً، مَرَّغَ أنْفَهُ فِی التُّرَاب، أصَابَ مِنْهُ نَیلاً کَامِلاً. نَالَ مِنهُ...

دماغهٔ امید: رَأسُ الرَّجَاءِ الصَّالِح.

دموکرات: دِیمُقْرَاط.

دموکراسی: دِیمُقْرَاطِیَّة.

دنب، (دم): ذَنَب.

دنبال: ذَیْل، خَلْف، عَقِب، وَرَاء.

دنبال من بیا: تَعَالَ وَرَائِی، إتْبَعْنِی.

دنبال چیزی: ذَیلُ الشَّیء، خَلْفُ الشَّیء.

دنبال چیزی می گردد: یَبْحَثُ عَن شَیء، یُدَوِّر عَلَی حَاجَة (مصر).

دنبالش به راه افتاد: سَارَ خَلْفَه، تَبَعَهُ فِی السَّیْر.

دنبالش گشتم پیدا نکردم: بَحَثْتُ عَنْهُ لَم أجِدْهُ، لَم أعْثُرْ عَلَیهِ دَوَّرْتُ عَلَیهِ مَا وَجَدْتُهُ (مصر).

دنبال می کند: یُتَابِعُ، یُعَقِّبُ

حوادث را با اهتمام دنبال می کند: يُتَابِعُ الأَحْدَاثَ عَن كَثَبٍ.ـــــ حوادث.

دنباله دار (ستاره): ذُوذَنَب.

دنباله داراست، داستانش خیلی است: لَهُ حِكَايَةٌ طَوِيلَة، حِكَايَةٌ طَوِيلَة.

دنباله دارد (قصه، مقاله): لَهُ تَابِعٌ، لَهُ بَقِيَّةٌ، يَتْبَعُ.

دندان: ضِرْس، سِنّ، أَضْرَاس، أَسْنَان.

خلال دندان: خِلَال، عُودُ الأَسْنَان.

خمیر دندان: مَعْجُونُ الأَسْنَان. (رک به: خمیر).

مسواک دندان: فُرْشَاةُ الأَسْنَان. (رک به: مسواک).

دندان پزشک: طَبِيبُ الأَسْنَان.

دندان کشیدن: خَلْعُ السِّنّ، قَلْعُ الضِّرْس.

دندان بهم فشرد: حَرَقَ الأَرَمَ.

یک دست دندان: طَقْمُ الأَسْنَان.

دندانه دار، شياردار: مُضَرَّس، مُشَبَّعِج.

دندانهای مصنوعی: أَسْنَان إِصْطِنَاعِيَّة

دندانهای شیری: أَسْنَانُ اللَّبَن، (الرَّاضِعَة = إِحدَى الأَسنَان اللَّبَنِيَّة المُؤقَّتَة).

دو: إِثْنَان، إِثْنَين، إِثْنَتَان، إِثْنَتَين.

دوباره: مَرَّةً ثَانِيَةً، مِن جَدِيد (در مصر نغ قرقره را ذُو بَارَة می گویند).

دوباره آمد: جَاءَ تَانِي (مصر)، عَادَ مَرَّةً أُخْرَى، جَاءَ تَانِي مَرَّة.

دوباره بگو: أَعِدْ، قُلْ مَرَّةً ثَانِيَةً، قُلْ تَانِي (مصر).

امیدوارم دوباره شما را ملاقات کنم: أَرْجُو أَنْ أَلْتَقِي بِكُم مَرَّةً أُخْرَى.

دوچرخه: دَرَّاجَة.

دستهٔ دوچرخه: مِقْوَدُ الدَّرَّاجَة.

رکاب دوچرخه: دَوَّاسَةُ الدَّرَّاجَة.

دو دل: مُتَرَدِّد، مُتَحَيِّر.

فلانی دو رو است: فُلَانٌ مِنَ الأَمَامِ مِرايَة و مِنَ الْخَلْفِ (اَلْقَفَا) سَلَّايَة (فلانی رو برو مانند آینه است و پشت سر مانند خار تیز است، ضرب المثل)، مُنَافِق.

دو روئی: اَلنِّفَاق.

دو طرف به یکدیگر شلیک کردند: تَبَادَلَ الطَّرَفَانِ إِطْلَاقَ النَّار. أَطلَقَ الطَرفَانِ النَّارَ بَيْنَهُما

دوقلو: تَوأَمَان.

دوات: مِحْبَرَة، دَوَايَة.

بادوام: طَوِيلُ الأَسْتِهْلَاك ، مَتِين.

این برنامه دوام دارد، ادامه دارد: هَذَا البَرْنَامَجُ مُسْتَمِرٌّ.

دوبله شده: مُتَرْجَم عَلَى الفِلْم.

دور: بَعِيد.

دورنمای جنگ: مُسْتَقْبَلُ الحَرْب.

ازدور: مِن بَعِيد.

به فاصله های دور: فِي فَتَرَاتٍ مُتَبَاعِدَة.

دورترین نقاط جهان: آفَاقُ الأَرضِ، مَشَارِقُ الأَرْضِ وَمَغَارِبُها، أَقصَى المَنَاطِقِ فِي العَالَم.

دورترین نقاط کشور: اَلْمَنَاطِقُ النَّائِيَةُ فِي البِلَاد، أَقْصَى المَنَاطِقِ فِي البِلَاد.

دوررفت، دورشد: ذَهَبَ بَعِيداً، صَارَ بَعِيداً.

بردوردست نگاه انداخت: تَطَلَّعَ إِلَى بَعِيدٍ.

دورشوازمن: تَنَحَّ عَنِّي، إِبْتَعِدْ عَنِّي، اُبْعُدْ عَنِّي.

دورنیست که...: لَا يَبْعُدُ أَن...

دوری کرد: إِبْتَعَدَ، تَنَحَّى.

همه ازاودوری کردند: إِبْتَعَد عَنْهُ الْجَمِيعُ.

دوران پوسیده: العَهْدُ البَائِد.(دررژیم بکارمی رود).

در دوران جنگ بین المللی دوم موجی ازتنفروانزجارعلیه اشغال بیگانگان وتجاوزبه حق حاکمیت خاک میهن سراسر کشوررا فرا گرفت: مَوجَةٌ مِنَ الاَسْتِيَاءِ الاَسْتِنْكَارِ إِجْتَاحَتْ أَنْحَاءَ البِلَادِ ضِدَّ الاَحْتِلَالِ الأَجْنَبِيِّ وَالاَعْتِدَاءِ عَلَى سِيَادَةِ أَرَاضِينَا فِي الْحَرْبِ الْعَالَمِيَّة الثَّانِيَة.

دوران جوانی: عَهْدُ الشَّبَاب.
دورانِ طغیان جوانی: طَیشُ الشَّبَاب، مَرْحَلَةُ المُرَاهَقَة.
دوران قیمومت: عَهْدُ الوِصَایَة، عَهْدُ الأَنْتِدَاب.
در دوران گذشته: فِی العُصُورِ المَاضِیَة، اَلْغَابِرَة.
دوربین تلویزیون: کَامِیرَا التِّلِفِزیُون، اَلکَامِیرَا التِّلِفِزیُونِیَّة.
دوربین عکّاسی: آلَةُ التَّصْوِیر (اَلکَامِرَا).ـــــ← عکاسی.
دوربین: اَلْمِنْظَارُ المُکَبِّر.بعیدالنَّظر.
دوربین (تلسکوب): مِنْظَار مُقَرِّب، (ذَاتُ عَدَسَةٍ مُقَرِّبَة).
دور زدن ممنوع (علامت راهنمائی): مَمْنُوعُ الدَّوَرَانِ لِلخَلْف.
دورهٔ راهنمائی: اَلمَرْحَلَةُ الأَعْدَادِیَّة.
دورهٔ کوتاه: قَصِیرُ الأَمَد.ـــــ← کوتاه
دوره‌های آموزشی نظامی: دَوْرَاتٌ عَسْکَرِیَّة.
دوره گرد، طواف: مُتَجَوِّل.
فروشندهٔ دوره گرد: اَلبَائِعُ المُتَجَوِّل.ـــــ← فروشنده.
دوزندگی: اَلخِیَاطَة، تَرْزِی (مصر، معرّب درزی).
دوزیستی، ذوحیاتّین: تبرمائیّ.
دوست: صَدِیق، شَفِیق، صَاحِب، زَمِیل.
دوستم مرا به ناهار دعوت کرد: عَزَمَنِی (دَعَانِی) زَمِیلِی عَلَی الغَدَاء.
دوستم را گفتم، بدوستم گفتم: قُلْتُ لِصَاحِبِی، قُلْتُ لِصَدِیقِی وَزَمِیلِی.
دوستم خالد تلگرام تبریک به برادرم به مناسبت ازدواجش با دوشیزه سمراء مخابره نمود انشاءالله با خوشبختی و میمنت ومبارکی: أَرْسَلَ زَمِیلِی خَالِد بَرْقِیَّةَ تَهْنِئَةٍ إِلَی أَخِی بِمُنَاسَبَةِ عَقْدِ قِرَانِهِ مَعَ الآنِسَة سَمْرَاء فَبِالأَفْرَاحِ وَالبَنِین.
با دوستم در عرشهٔ کشتی ملاقات نمودم: قَابَلْتُ صَدِیقِی عَلَی ظَهْرِ السَّفِینَة.
دوستان: أَصْدِقَاء، أَشِقَّاء، أَصْحَاب، رِفَاق.
دوستان وحدت نظر نداشتند: لَمْ یَکُنِ الأَخْوَانُ عَلَی وِفَاقٍ تَامّ.
با جمعی از دوستان به گردش رفتیم: ذَهَبْنَا إِلَی النُّزْهَةِ مَعَ لَفِیفٍ مِنَ الأَصْدِقَاء.ـــــ← جمعی.
به دوستی شما افتخار می کنم: أَعْتَزُّ بِصِدَاقَتِكَ.
دوستدار صلح: مُحِبُّ السَّلَام.
دوستداران صلح: مُحِبُّوا السَّلَام، دُعَاةُ السَّلَام.
دوش، دیشب: اَللَّیلَةُ البَارِحَة، اَللَّیلَةُ المَاضِیَة.
دوش حمّام: دُش.
دوش، شانه: عَاتِق، کَاهِل، کَتِف.
بر دوش من سنگینی می کند: یُثْقِلُ کَاهِلِی.
دوشادوش: تَکَاتُف، تَعَاضُد.
دوشک: مَرْتَبَة (مصر)، تُوشَك (عراق)، فَرْشَة حَشِیَّة (فصیح).ـــــ← تشک.
دوشنبه: یَومُ الأَثْنَین.
دوشیزه: آنِسَة.
دوغ: لَبَن رَائِب، لَبَن خَاثِر، لَبَن (عراق)، لَبَن سَائِل (مصر).
دوک نخ ریسی، دیگلُن: مِغْزَلَة، مِرْدَن. مِسلکة.
دولابچه: اَلنَّمْلِیَّة (و یژهٔ نگهداری غذا).
دولت: اَلحُکُومَة، اَلدَّولَة.
دولت ائتلافی، کابینهٔ ائتلافی: اَلحُکُومَةُ الائتِلَافِیَّة.
دولت تجزیه طلب: اَلحُکُومَةُ الأَنْفِصَالِیَّة.
دولت جوان، نوپا: اَلحُکُومَةُ الفَتِیَّة.
دولت برنامه‌های عمرانی اجرا می کند: تُنَفِّذُ الحُکُومَةُ مَشَارِیعَ الأَعْمَار
دولت... حافظ منافع... در کشور... می باشد: اَلحُکُومَة... تَرْعَی مَصَالِحَ الحُکُومَة.. فی... (یعنی حافظ منافع دو کشوری است که با هم قطع رابطه کرده اند).
دولت... سفیر خود را از کشور... فرا خواند: إِسْتَدْعَتِ الحُکُومَةُ... سَفِیرَهَا مِن...

دولت.. علیه.. به شورای أمنیت شکایت کرد: قَدَّمَتِ الحُكُومَةُ... اَلشَّكْوَى إلَى مَجْلِسِ الأَمْنِ ضِدَّ الحُكُومَةِ...

دولت استعفا داد: قَدَّمَتِ الحُكُومَةُ إسْتِقَالَتَهَا، إسْتَقَالَتِ الحُكُومَة.

دولت... یادداشت اعتراض‌آمیزی علیه دولت... به شورای أمنیت تسلیم نمود: سَلَّمَتِ الحُكُومَة... مُذَكَّرَةَ إحْتِجَاجٍ إلَى مَجْلِسِ الأَمن ضِدَّ الحُكُومَة...

دولت ایران دولت جدید... را به رسمیت شناخت: إعْتَرَفَتِ الحُكُومَةُ الأيرَانِيَّة بِالحُكُومَةِ الجَدِيدَة...

دولت با اهتمام فوق‌العاده اوضاع خاورمیانه را دنبال می کند: اَلحُكُومَةُ تُتَابِعُ المَوقِفَ فِي الشَّرقِ الأَوسَط بِأَهتِمَامٍ بَالِغٍ، عَن كَثَب.ـــــ حوادث.

دولت با تمام نیرو و امکانات خود...: اَلحُكُومَةُ بِكُلِّ طَاقَاتِهَا وَإمْكَانِيَّاتِهَا.

دولت با دقت کامل مراقب حوادث خاورمیانه است: اَلحُكُومَةُ تُتَابِعُ الأَحْدَاثَ فِي الشَّرْقِ الأَوسَط عَن كَثَبٍ وَ بِدِقَّةٍ بَالِغَة.

دولت برای جلوگیری از ورود کالاهای لوکس و تجملّی تصو یبنامه‌ای صادر کرد: أصْدَرَتِ الحُكُومَةُ قَرَاراً بِمَنْعِ إسْتِيرَادِ السِّلَعِ الكَمَالِيَّة، (الكَمَالِيَّات = وسائل لوکس و تجملی).

دولت در این باره تصمیم جدّی اتخاذ خواهد کرد، قاطعیت نشان خواهد داد: سَتَتَّخِذُ الحُكُومَةُ قَرَاراً حَاسِماً فِي هَذَا الصَّدَد، حِيَالَ هَذَا الأَمْر.

دولت دعاوی و اظهارات موهوم استعمار را تخطئه و تکذیب کرد: فَنَّدَتِ الحُكُومَةُ مَزَاعِمَ الأسْتِعْمَار.

دولت دوست: اَلدَّولَةُ الصَّدِيقَة.

دولت موضع خود را در برابر حوادث بین‌المللی إعلام نمود: أعْلَنَتِ الحُكُومَةُ مَوقِفَهَا مِنَ الأَحْدَاثِ العَالَمِيَّة.

دولت سقوط کرد: إنْحَلَّتِ الحُكُومَة، أُقِيلَتِ الحُكُومَة.

دولت فردا در مجلس از نمایندگان تقاضای رای اعتماد می کند: تَطْرَحُ الحُكُومَةُ غَداً اَلثِّقَةَ عَلَى المَجْلِس.

دولت گامهای وسیعی در راه خودکفائی کشور بر می دارد: اَلحُكُومَةُ تَخْطُو خُطُوَاتٍ جَبَّارَةً نَحْوَ الكِفَاءَةِ الذَّاتِيَّة.

دولت می کوشد تا قیمتها را تثبیت کند: تُحَاوِلُ الدَّولَةُ أنْ تُحَافِظَ عَلَى ثُبُوتِ الأَسْعَار... عَلَى إسْتِقْرَارِ الأَسْعَار... عَلَى مُوَازَنَةِ الأَسْعَار.

دولت می کوشد تا قیمت را پایین نگه دارد: تُحَاوِلُ الحُكُومَة أنْ تَبْقَى الأَسْعَارُ مُنْخَفِضَةً.

دولت را استیضاح کردن (در مجلس): إسْتِجَوابُ الدَّولَة، الحكومة، (امّا سؤال کردن از دولت یا توضیح خواستن از دولت را در مجلس إسْتِيضَاحُ الحُكُومَة می گویند).

دولت حافظ منافع...: اَلدَّولَةُ الرَّاعِيَةُ لِشُئُونِ...

دولت هیأتهای اعزامی ورزشی، پزشکی، بازرگانی و علمی تنظیم می کند: تُنَظِّم الدَّولَةُ بِعَثَاتٍ رِيَاضِيَّةً وَ طِبِّيَّةً وَتِجَارِيَّةً وَعِلْمِيَّةً.

دولت هم کیش (برادر): اَلدَّولَةُ الشَّقِيقَة.

دولتمردان: أُولُوا الأَمر، رِجَالُ الحُكُومَة.

دولت ملی: اَلحُكُومَةُ الوَطَنِيَّة.

دولت میزبان، میهماندار: اَلحُكُومَةُ المِضْيَافَة.

دولتهای بی طرف: اَلدُّوَلُ المُحَايِدَة.

دولتهای دوست: اَلدُّوَلُ الصَّدِيقَة.

دولتهای در حال رشد (توسعه): اَلدُّوَلُ النَّامِيَة.

دولتهای شرق جهان عرب: دُوَلُ المَشْرِقِ العَرَبِي.

دولتهای سوسیالیستی: اَلدُّوَلُ الأَشْتِرَاكِيَّة.

دولتهای عقب افتاده (مانده): اَلدُّوَلُ المُتَخَلِّفَة.

دولتهای عضو بازار مشترک أوروپا: اَلدُّوَلُ الأَعْضَاء فِي السُّوقِ المُشْتَرَكَةِ الأُورُبِيَّة.

دولتهای غرب جهان عرب (در شمال افریقا): دُوَلُ المَغْرِبِ العَرَبِيّ.

دولتهای غیرمتعهد: اَلدُّوَلُ غَيرُ المُنْحَازَة.

دولتهای کمنولث، دولتهای مشترک المنافع بریتانیا: دُوَلُ الكُمُنْوُلْث، رَابِطَةُ الشُّعُوبِ البِرِيطانِيَّة.

دولتهای کمونیستی: اَلدُّوَلُ الشُّيُوعِيَّة، اَلحُكُومَاتُ الشُّيُوعِيَّة.

دولتهای متخاصم: اَلدُّوَلُ المُعَادِيَة.

دولتهای مترقّی پیشرفته: اَلدُّوَلُ الرَّاقِية.

دولتهای متعهد، وابسته: اَلدُّوَلُ المُوَالِيَة، اَلدُّوَلُ المُنْحَازَة.

دولتهای غیرمتعهد: اَلدُّوَلُ المُحَايِدَة، اَلدُّوَلُ غَيرُ المُنْحَازَة.

دولتهای متمایل به یکی از دوبلوک: اَلدُّوَلُ المُنْحَازَةُ إِلَى إِحْدَى الكُتْلَتَين، أَحَدِ المُعَسْكَرَين.

دولتهای وابسته متمایل: اَلدُّوَلُ المُنْحَازَة.

دولتی، متعلق به دولت: أَمِيرِيّ، حُكُومِيّ.

اموال دولتی: اَلمُمْتَلَكَاتُ الحُكُومِيَّة، أَمْوَالُ الحُكُومَة.

مدارس دولتی: اَلمَدَارِسُ الحُكُومِيَّة، اَلأَمِيرِيَّة.

دویدن: اَلعَدْو، الرَّكْض.

دَه: عَشَرَة.

ده‌ها هزار: عَشَرَاتُ الأُلوف.

دِه (بکسر أول): قَرْيَة ج، قُرَى.

دهات: رِيف، ج، أَرْيَاف، (رِيفِيّ، قَرَوِيّ = روستائی).

دهان: فَم.

از دهانش پرید: فَلَتَ مِن لِسَانِهِ.

دهانش را گرفت، دستش را روی دهانش گذاشت: كَمَّمَ فَمَهُ.

دهلی جدید: نِيُودِلْهِي.

دهن دره کرد، خمیازه کشید: تَثَاوَبَ، تَثَاءَبَ.

دهن کجی کردن، یک و دو کردن، سر بسر گذاشتن: مُعَاكَسَة، مُشَاكَسَة.

با من دهن کجی می کند، یک و دومی کند، سر بسرم می گذارد: يُعَاكِسُنِي، يُشَاكِسُنِي.

بهم دهن کجی می کنند، با هم یک و دومی کنند: يَتَعَاكَسَان، يُشَاجِرانِ.

دهانهٔ آتش‌فشان: فُوهَةُ البُركان.

دهانهٔ لوله: فُوهَةُ الأُنْبُوبَة، فُوهَةُ المَاسُورَة.

دهنهٔ اسب: لُجَامُ الفَرَس.

دهنهٔ بازار: مَدْخَلُ السُّوق.

دهنهٔ پل: بَوَّابَةُ الجِسْر.

دهنهٔ توپ: فُوهَةُ المِدْفَع.

دهنهٔ چاه: فُوهَةُ البِئْر، طَوقُ البِئْر.

دههٔ أول ماه: أَوَائِلُ الشَّهر.

دیباچه، پیشگفتار: تَوطِئَة، تَمْهِيد، مُقَدِّمَة، تَصْدِير.

دیپلم دبیرستانی: بَكَالُورِيَا، بَكَالُورِيُوس، بِكَلُورِيُوس، اَلشَّهَادَةُ الثَّانَوِيَّة.

دیپلم متفرقه: الشَّهَادَةُ التَّوجِيهِيَّةُ العَامَّة.

دیدار غیر رسمی: اَلزِّيَارَةُ غَيرُ الرَّسْمِيَّة.

دیدن: اَلرُّؤيَة، اَلمُشَاهَدَة، اَلزِّيَارَة.

فیلم دیدنی است: فِيلْمٌ هَائِل، يَستَحِقُّ المُشَاهَدَة.

تورا در خیابان دیدم: رَأَيْتُكَ فِي الشَّارِع.

این پارچه را بده ببینم: أَعْطِنِي هَذَا القُمَاش لِأَتَفَرَّجَ عَلَيه، (لِأَشُوفُه)، إِجْلِبْ لِي هَذَا القُمَاش لِأَرَاهُ.

می‌بیند، نگاه می کند: يَرَى، يَشُوفُ (در تداول عامه)، يَنْظُرُ، يَبُصُّ.

به دیدن دوستم رفتم: ذَهَبْتُ لِزِيَارَةِ زَمِيلِي.

دیدن ماه: رُؤيَةُ الهِلَال.

دیدم: رَأَيتُ، شُفْتُ (در تداول عامه)، أَبْصَرْتُ، نَظَرْتُ.

دیده، چشم: عَين.

دیدهٔ کنجکاو: اَلنَّظْرَةُ الفَاحِصَة.

از دیده اشک می‌بارید: کَانَ یَذْرِفُ مِنَ العَینِ دَمْعاً.

دیدگانش خیره شد: زاغَ بَصَرُهُ، تَحَدَّقَتْ عَیْنَاهُ.

دیر آمدی: جِئْتَ مُتَأَخِّراً.

از دیرباز: مُنْذُ عَهْدٍ بَعِید.

از دیرگاه، خیلی وقت پیش: مِن زَمَانٍ بَعِید، مُنْذُ زَمَنٍ بَعِید، مِن زَمَان (مصر).

دیروز: أَمْس، اَلبَارِحَة، أَمْبَارِح (مصر).

دیروز ذکر خیر شما را می کردیم: بِالأَمْسِ کُنَّا فِی سِیرَتِكَ، کُنَّا نَذْکُرُكَ بِالخَیْر، (بِالبَارِحَة قَطَعْنَا فَرْوَتَكَ).

دیری نپایید که...: مَالَبِثَ أَن...، سَرْعَانَ أَن...

دیس: طَبَقٌ کَبِیر، صَحْنٌ کَبِیر.

دیگ بزرگ: حَلَّة.

دیگ کوچک: قِدْر، مِرجَل، قابلمه.

دیگر بار، بار دیگر به نزد او رفتم: ذَهَبْتُ إِلَیهِ مَرَّةً أُخرَی.

این لباس، دیگر سودبخش نیست، به درد نمی خورد: لَمْ یَعُد یَنفَع هَذَا الثَّوبُ.

دیگری گفت، آنچه من گفتم: قَالَ غَیرِی مَا قُلْتُ أَنَا.

دیگر مفید نیست: لَمْ یَعُد یَنفَعُ.

دیگر صلاحیّت ندارد: لَمْ یَعُدْ لَهُ الصَّلَاحِیَّةُ.

دیگر تورا نمی بینم: لَن أَرَاكَ بَعْدُ.

دیگر نمی آید، بر نمی گردد: لَنْ یَعُد، لَنْ یَرْجِع بَعْدُ.

دیگر در اینجا آرامش و استقرار ندارد: لَمْ یَعُدْ یَسْتَقِرُّ هُنَا مُرْتَاحَ البَال.

دیگر به کمک شما احتیاج ندارم: لَمْ أَعُدْ فِی حَاجَةٍ إِلَی مُسَاعَدَتِکُم.

دیگر این اتومبیل قابل استفاده نیست: لَمْ تَعُدِ السَّیَّارَةُ تَصْلُحُ لِلرُّکُوب.

دیگری: اَلآخَر.

دیگه چی؟! (تکیه کلام): بَعدَین!

دیلم، (میلهٔ آهنی): عَتَلَة.

دینام: دِینَامُو، دِینَام.

با دینامیت منفجر شد: نُسِفَ بِالدِّینَامِیت.

دینامیك: دِینَامِیکِی. نَشِیطٌ جِدّاً.

دین یهود: اَلشَّرِیعَةُ المُوسَوِیَّة.

دیوار: حَائِط، جِدَار.

دیوار آهنین: اَلسِّتَارُ الحَدِیدِی.

دیوار زیرپی (شمع زنی): جِدَارٌ جَانِبِیٌّ، جِدَارٌ حَمَّال.

دیوار ساختمان در شرف انهدام است، در حال ریزش است: حَائِطُ المَبْنَی عَلَی وَشَكِ الإِنْهِیَار، عَلَی وَشَكِ الإِنْهِدَام، آیِلٌ لِلسُّقُوط.

دیوار صوتی را شکست (هواپیما): إِخْتَرَقَتِ الطَّائِرَةُ الجِدَارَ الصَّوتِیّ.

دیوار ندبه (در بیت المقدس): حَائِطُ المَبْکَی.

آگهی دیواری: إِعْلَانَاتٌ جُدْرَانِیَّة، إِعْلَانَاتٌ مُلْصَقَة.

ساعت دیواری: سَاعَة دَقَّاقَة، سَاعَةُ حَائط.

کاغذ دیواری: وَرَق حَائط، وَرَقُ الجُدْرَان، وَرَقُ تَزْیِینِ الجُدْرَان، وَرَقُ کِسَاءِ الجُدْرَان.

قالیچهٔ دیواری: اَلسِّتَارَة أَوِ السَّجَّادَةُ الجِدَارِیَّة.

دیوان تمیز: مَحْکَمَةُ النَّقضِ وَالأَبْرَام.

دیوان لاهه: مَحْکَمَةُ العَدْلِ الدُّوَلِی فِی لَاهَای.

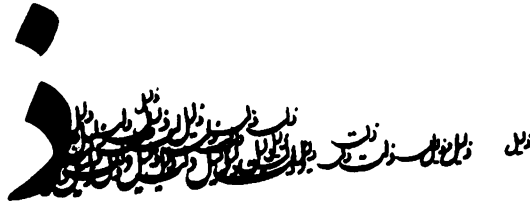
دیوان عالی کشور: مَجْلِسُ الدَّولَة لِلقَضَاء، اَلمَحْکَمَةُ العُلْیَا لِلقَضَاء.

دیوان عدالت: مَکْتَبُ العَدْل لِلْمُوَظَّفِین.

دیوانه: مَجْنُون، مُخَبَّط، مَعْتُوه.

دیوانه وار، دیوانگی: کَالمَجْنُون، کَالمَجَانِین، بِجُنُون، بِحَمَاقَة. بِصَفَاقَة.

این کار دیوانگی است، نکن: لَا تَرْتَکِبْ هَذَا العَمَل فَإِنَّهُ حَمَاقَة، لَا تَفْعَل هَذَا فَإِنَّهُ حَمَاقَةٌ وَ صَفَاقَة.



ذات: اَلسَّرِيرَة، اَلفِطرَة.

بد ذات: سَيِّئُ السَّرِيرَة، شَرِير.

خوش ذات: سَلِيمُ الضَّمِير، حَسَنُ السَّرِيرَة.

ذرّت: ذُرَة.

ذرّه: ذَرَّة، ج ذَرَّات.

ذرّه‌ای، جوانمردی ندارد: لا مُرُوءَةَ لَهُ قَدْرَ شَعْرَةٍ.

ذرّه‌ای نان (اندکی نان) **بیار:** هَاتِ قِطعَةً صَغِيرَةً مِنَ الخُبْزِ، هَاتِ قَلِيلاً مِنَ الخُبْزِ، هَاتِ قِطعَةَ رَغِيف، (هَاتْ حِتَّة بَبِيطَة عَيش در مصر).

یک ذرّةُ المثقال انصاف ندارد: لَيس لَدَيه ذَرَّةٌ مِنَ المُرُوءَة، مَا عِندَهُ ذَرَّةٌ مِنَ المُرُوءَة.

ذرّات پراکنده: اَلذَّرَّاتُ المُبَعثَرَة، (اَلمُتَنَاثِرَة).

ذرّات غبار: ذَرَّاتُ الغُبَار (عَفرَة: گردوخاک در تداول مصریان).

ذرّه‌بین: مِجهَر، مِجْهار، (مُكَبِّرُالصَّوت: بلندگو).

ذرّیهٔ پیغمبر: ذُرِّيَّةُ الرَّسُول(ص).

ذکاوت، تیزهوشی: اَلذَّكَاء، اَلفِرَاسَة.

ذِکر: اَلذِّكر، اَلاِبتِهَال.

ذِکر خدا گفتن: ذِكرُاللّه، اَلابتِهَالُ إِلَى اللّه.

سابق الذکر: سَالِفُ الذِّكر، آنِفُ الذِّكر.

ذکور وأناث: اَلذُّكُور والاُنَاث.

ذلیل، خوار: ذَلِيل، حَقِير.

ذوب فلزات: صَهْرُ الفِلِزَّات، (صِهر بکسر اوّل: داماد).

کارخانهٔ ذوب‌آهن: مَصنَعُ الصُّلبِ وَالحَدِيد، مَصنَعُ صَهرِ الحَدِيد. ← کارخانه.

ذوحیاتین: أَلبَرمائِيَّة = أَلبَرِّيّ + اَلمَائِيّ.

ذهن: اَلذِّهن، اَلبَال.

متبادر به ذهن شد: تَبَادَرَ إِلَى الذِّهن، خَطَرَ بِالبَال.

به ذهنم رسید که...: تَبَادَرَ إِلَى ذِهنِي أن....

در ذهنم هست، بخاطر دارم...: أَتَذَكَّرُ أنَّ... **در اذهان مردم شایع است که...:** قَد شَاعَ فِي أَذهَانِ النَّاس أنَّ...

ذیصلاحیّت: ذُوالصَّلاحِيَّة، ذُوالإِختِصَاص،

ذُوالکِفَاءَة.

شخص ذیصلاحیّت (شایسته ولایق): شَخصٌ لائِق، جَدِیرٌ، ذُوالکِفاءَة.

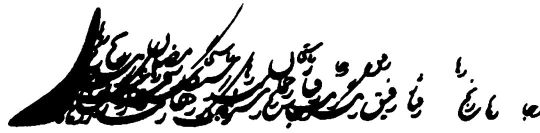
مقامات ذیصلاحیّت: اَلسُّلطاتُ المُختَصَّة، اَلجَهاتُ المُختَصَّة.

ذیل نامه چنین آمده است: قَد وَرَدَ فِی خِتَامِ الخِطاب مَا هَذا نَصُّه.

درعبارت ذیل: فِي الْجُمْلَةِ التَّالِيَة.

به ذیل عنایت او چنگ زد، (تمسک جست): تَمَسَّكَ بِأذیَالِ عِنَایَتِهِ وَرَعَایَتِه.

ذیلاً: مَایَلی، مَایأتی، کَالآتي.



را : عَلامَةُ المَفعولِ الصَّريح في اللُّغَةِ الفارسِيَّة.

اورا دیدم : رَأَيتُهُ، قَابَلْتُهُ.

رابط : إرتِبَاط، إتِّصَال، وُصلَة.

افسر رابط : ضَابِط ← إرتِبَاط

رابِطه، ارتباط، بستگی : اِتِّصَال، صِلَة، عِلاَقَة، وَشيَجة ← روابط

رابطهٔ تلفنی : إتِّصَال عَنِ طَريقِ التِّليفُون.

رابطهٔ دوستی : صِــلَاتٌ وُدِّيَّــة، صِلَاتٌ وَوشَائِجُ آخَوِيَّة.

رابطهٔ سیاسی و اقتصادی و فرهنگی : اَلصِّـلَاتُ السِّياسِيَّة والإقتِصادِّيَة والثَّقافِيَّة، (رابطه در زبان عربی مرادف نَدوَة بمعنای انجمن است).

قطع رابطهٔ سیاسی : قَطعُ العِلاقاتُ السِّياسِيَّة ← قطع.

تعلیق روابط فرهنگی : تَجْميدُ الصِّلَاتِ الثَّقافيَّة.

با این شخص رابطه‌ای ندارم : لَاعَلَاقَةَ بَيْنِی و بَيْنَ هَذَا الشَّخص. لَاعَلَاقة لِي مَعَ هَذَا الرَّجُلُ.

رابع، چهارم : اَلرَّابع. ← چهارم.

رایُرت، گزارش : تَقرير، بَيَان. ← گزارش.

راجع به (درباره) : بِشَأن...

راجع به این موضوع : بِشَــأنِ هَذا المَوْضُوع، هَذِهِ القَضِيَّة.

راحت : رَاحَة.

خواب راحت : نَــوْمٌ هَــادِىء. نَــوْمٌ مُــريح ← خواب.

خیال راحت : فَارِغُ الْـبَال، مُطْمَئِنُّ البَال. مُرتاحُ البَال. ← خِيال.

صندلی راحت : كرسِيّ مُريح.

راحت باشید : خُــذْ وَاحَتَک، خُذْ حُرِّيَّتَكَ : (آزاد باشید، مصر).

راحتی خیال : فَرَاغُ البَال. رَاحَةُ البَال.

راحتی فکر : إسْتِقْرارُ الْفِكْر، إطْمِئْنانُ البَال.

چرا ناراحتی؟ : لِماذَا أنْتَ مُتَضَايِق؟ مَاذَا أزْعَجَک؟

لِمَ زَعْلان؟.

ناراحتی ایجاد کردن: خَلْقُ المَتاعِب، خَلْقُ الْمَشاكِل.

رادمرد، جوانمرد: شَهْمٌ كَرِيمٌ، رَجُلٌ شَهْمٌ.

رادار: اَلرَّادَار.

رادیات، رادیاتور: خَزَّانُ التَّبْرِيد فِي السَّيَّارَة.

رادیاتور، رادیات: شَبَكَةُ الأَنَابِيب لِتَبْرِيدِ مُحَرِّك السَّيَّارَة، اَلرَّادِيَاتِر.

رادیاتور سوراخ است: اَلرَّادِيَاتِير يَخُرُّ.

رادیو و تلویزیون، صدا و سیما: اَلإِذَاعَةُ وَالتَّلْفَزَة.

رادیو با باطری: رَادِيُو عَلَى البَطَّارِيَّة.

رادیو با برق: رَادِيُو عَلَى التَّيَّارِ الكَهْرَبَائِيّ.

اینجا رادیو ایران است توجه شنوندگان گرامی را به خبر زیر جلب می کنیم: هُنَا دَارُ الإِذَاعَةِ الإِيرَانِيَّة، نُوَجِّهُ عِنَايَةَ المُسْتَمِعِينَ الكِرَام إِلَى الخَبَرِ التَّالِي.

رادیواسکپ: اَلرَّدِ سْكُوب، اَلمِكْشَافُ الشُّعَاعِيّ.

رادیواسکپی (پرتوبینی)**:** فَحْصُ الأَجْسَامِ بِالأَشِعَّة، اَلفَحْصُ بِالأَشِعَّة اَلرَّسْكُوبِيَّة، اَلكَشْفُ الشُّعَاعِيّ.

رادیو اکتیویته: اَلنَّشَاطُ الأَشْعَاعِي، اَلفَاعِلِيَّةُ الأَشْعَاعِيَّة.

رادیو ترایی (پرتو درمانی)**:** اَلعِلَاجُ بِأَشِعَّةِ(×) إِيكْس. اَلمُعَالَجَةُ بِالأَشِعَّة.

رادیوگرافی (پرتونگاری)**:** تَصوِيرٌ شَعَاعِيّ، تَصوِيرٌ بِالأَشِعَّة.

رادیو گرافیک: شَعَاعِيّ، بِالأَشِعَّة.

رادیوگرام: اَلمِذْيَاع بِالحَاكِي، رَادِيُو عَلَى اسْطُوَانَة، رَادِيُو عَلَى الشَّرِيط (عامیانه).

رادیولوژی: اَلرَّادِيُولَوجِيَا، اَلطِّبُّ الأَشعَاعِيّ، عِلْمُ اسْتِخْدَامِ الطَّاقَةِ الأَشعَاعِيَّةِ فِي الطِّبّ.

رادیولوژیست: اَلرَّادِيُولَوجِي، اَلأَخْتِصَاص بِاسْتِخْدَامِ الطَّاقَةِ الأَشْعَاعِيَّة اَلأَخِصَّائِيُّ لِلأَشِعَّة.

رادیولوگ: اَلرَّادِيُولَوجِي.

رادیومتر: اَلرَّادِيُومِتر، مِقْيَاس كَشَّاف لِلطَّاقَةِ الأَشعَاعِيَّة.

راز: سِرّ، نَجْوَى.

راز ازپرده بیرون افتاد: تَفَشَّى السِّرُّ.

راز را فاش کرد، افشا کرد: أَفْشَى السِّرَّ، بَاحَ بِالسِّرِّ، أَذَاعَ السِّرَّ.

راز و نیاز، درد دل کردن: إِفْشَاءُ مَا فِي الضَّمِيرِ لِلغَير، اَلمُنَاجَاةُ مَعَ المَحْبُوب، بَثُّ الشَّكوَى، اَلتَّفِيسُ عَنِ النَّفْس. ← درد، دل

راز و نیاز با خدا: اَلأَبْتِهَالُ إِلَى اللّٰهِ، اَلمُنَاجَاةُ مَعَ اللّٰهِ.

راز ترقی و پیشرفت: رَمْزُ التَّفَوُّق. سِرُّ التَّقَدُّمِ وَالرُّقِيّ

راز شکوفا شدن...: سِرُّ إِزدِهَار...

رازگشادن، افشاگری: إِفْشَاءُ السِّرّ. ← ... گشود.

راز مهارت و کاردانی: رَمْزُ المَهَارَةِ الفَائِقَة.

رازی را فاش کرد: أَبَاحَ سِرّاً، أَفشَى سِرّاً.

راست (دست)**:** يَمِين. ← دست.

راست (مقـ: کج)**:** مُسْتَقِيم.

خط راست: خَطٌّ مُسْتَقِيم.

راست بگیر و برو: اِذْهَبْ مُسْتَقِيماً، اِذْهَبْ عَلَى طُول،.. دُغرِى (عامیانه مصر).

راست (مقـ: دروغ)**:** صِدْق، حَقّ.

راست است: صِدْقٌ، مَضْبُوط (مصر) هَذَا صَحِيحٌ.

راست گفت: صَدَقَ.

حرف راست: كَلامٌ صَادِق، كَلامٌ صَحِيح وَمَضْبُوط.

راست حسینی: عَلَى الحَقِيقَة، مِنْ غَيْرِ مُوَارَبَة.

راست (مقـ: خطا)**:** صَوابٌ، حَقٌّ.

راه راست: اَلطَّرِيقُ المُسْتَقِيم،... اَلسَّوِيّ. ← راه.

راست می گویید (حق دارید)**:** حُقُّكَ عَلَيّ (درمقام تأیید گوینده با حالت شرمندگی).

راست می گویید: (درمقام تأیید): لَکَ الحَقُّ، اَلحقُّ مَعَکْ، کَلامُکَ صَحِیحٌ.

به راست راست (مق: به چپ چپ): دُرْ إلَى اليَمين، إلَى الْيَمِينِ دُرْ. (اصطلاح نظامی).

راستی: اَلصِّدْق.

راستی، یادم آمد: عَلَى فِكْرَة (درتکیه کلام مصریان به کار می رود مثلاً می گویند: عَلى فِكرَة غداً عُطلَة. یعنی راستی فردا تعطیل است).

راستی راستی؟: حَقًّا كَذَا؟ حَقًّا هَكَذَا؟ بالجَدّ؟ (مصر).

دست راستی: يَمِينيّ (مق: يَسَارِيّ = دست چپی).

راسو: إبنُ عِرْس.

راضی، خشنود: رَاضٍ، مَسرُورٌ، فَرْحَانٌ.

از تو راضی است: مَبْسُوطٌ مِنْكَ (مصر)، رَاضٍ عَنكَ.

از خود راضی وبد برخورد است: دَمُهُ ثَقِيل، مُعْجَبٌ بِنَفْسِهِ.

راکت (ورزشی): مِضْرَبُ الكُرَة.

راکت (موشک): صَارُوخ.

رام: ذَلُول، سَمْحَةُ القِيَاد، (اَلقِيَاد = أفسار).

رام کردن حیوانات: تَرويضُ الحَيَوَانَات.

رام کننده حیوانات: مُرَوِّضُ الحَيَوَانَات.

ران: فَخِذ.

ران مرغ: فَخِذُ الدَّجَاج.

راندن (رانندگی کردن): أَلسِّيَاقَة.

راندن (دور کردن): اَلطَّرْد، اَلنَّبْذ.

دشمن را باید از کشور خود برانیم: يَجِبُ أنْ نَطرُدَ العَدُوَّ مِن وَطَنِنَا.

رانده شدهٔ جامعه: مَطرُودُ المُجْتَمَع، مَنْبُوذُ المُجْتَمَع.

رانندگی: السِّيَاقَة.

مسابقهٔ رانندگی: سِبَاقُ السَّيَّارَات.

راننده: سَائِق، سَوَّاق.

راننده از خطر بروز تصادف جلوگیری کرد: تَفَادَى السَّائِقُ خَطَرَ وُقُوعِ الحَادِث.

رانندهٔ اتومبیل: سَائِقُ السَّيَّارَة.

رانندهٔ لکوموتیو، قطار: سَائِقُ القِطَار، سَائِقُ القَاطِرَة.

راه: سِكَّة، طَرِيق.

راه اصلی (راهنمائی): اَلطَّرِيقُ الرَّئِيسِيّ.

راه و رسم معاشرت: آدَابُ العِشْرَة.

راه و زمینه آماده است: اَلطَّرِيقُ مُمَهَّد.

راه را هموار کرد: مَهَّدَ الطَّرِيقَ.

راه تازه‌ای درمذاکرات گشود: فَتَحَ بَاباً جَدِيداً فِي المُحَادَثَاتِ، المُنَاقَشَات، المُفَاوَضَات.

راه او را بست: سَدَّ عَلَيهِ طَرِيقَهُ، اَخَذَ عَلَيْهِ طَرِيقَهُ.

راه باریک می شود: (راهنمایی): اَلطَّرِيقُ يَضِيقُ.

آرام راه می رود: يَمْشِي بَطِيئاً، هَادِئاً، يَخطُو خُطُوَاتٍ رَتِيبَة.

او می داند از چه راه برود: هُوَ يَعْرِفُ مِنْ اَيْنَ تُؤْكَلُ الْكَتِف. (ضَربُ المَثَل).

راه افتاد، حرکت کرد (اتومبیل): تَحَرَّكَتِ السَّيَّارَة.

راه افتاد (موتور): دَارَتِ المَكِنَة.

به راه افتاد (به جریان افتاد): أخَذَ مَجْرَاهُ.

راه سرپایینی است: اَلطَّرِيقُ مُنْحَدِرٌ، السِّكَّةُ مُنْحَدِرَة.

راه حلهای عاقلانه: اَلحُلُولُ الحَكِيمَة.

راه حلهای مسالمت آمیز: اَلحُلُولُ السِّلْمِيَّة.

راه حلهای مورد قبول طرفین: الطُّرُق المَرْضِيَّةُ مِنَ الجَانِبَيْن.

راه حلهای مناسب: اَلحُلُولُ المُنَاسِبَة.

راه دشوار: طَرِيقٌ وَعِر،... شَائِك،

راه راست: طَرِيقٌ مُستَقِيم ← راست.

راه راست (صحیح): الطَّرِيقُ القَوِيم ← راست.

راه مسالمت آمیز: طَرِيقٌ سِلْمِيّ، اَلطَّرِيقُ السِّلمِيّ.

راههای اداری (تشریفات): **اَلرُّوتِينُ الإدارِيّ، الطُّرُقُ الإدارِيَّة.** ← تشریفات اداری

راههای مسالمت‌آمیز: اَلطُّرُقُ السِّلمِيَّة.

راهپیمایی: اَلسَّيْرُ عَلَى الأَقْدام، التَّمَشِّي.

راهپیمایی (تظاهرات): **اَلْمَسِيرَة.**

راه‌آهن : اَلسِّكَّةُ الحَدِيدِيَّة سِكَّةُ الحَدِيد.

خطوط راه‌آهن: اَلسِّكَكُ الحَدِيدِيَّة. ← خط آهن.

راه دریایی: طَرِيقٌ (مَمَرٌّ) بَحْرِيّ.

راه شوسه: اَلطَّرِيقُ المُعَبَّد.

راه فرعی: طَرِيقٌ جَانِبِي.

راههای دریایی: طُرُقُ المِلَاحَة.

راه هوایی: طَرِيقٌ جَوِّيّ.

راههای هوائی: اَلطُّـرُقُ الجَـوِّيَّـة، اَلْمُوَاصَلَاتُ الجَوِّيَّة.

راهرو، کریدر: رَدْهَة، (دِهْلِيز= دالان).

راهرو، پاساژ: مَمَرٌّ تِجَارِيّ. ← پاساژ.

راهزن: قَاطِعُ الطَّرِيق.

راهزنان: قُطَّاعُ الطَّرِيق.

راهزنان دریایی، دزدان دریایی: قَرَاصِنَةُ البَحْر.

راهگذر (رهگذر): **عَابِر طَرِيق. اَلْمَارَّة.**

شخص رهگذر، عامی، مردم کوچه و بازار: رَجُلُ الشَّارِع، اَلسُّوقَة.

راهنما (شخص): **دَلِيل، مُرشِد، مُشْرِف.** (مُشرِفٌ رِيَاضِيّ : سر پرست ورزش).

استاد راهنما (برای نوشتن پایان نامه): **أُستَاذٌ مُشْرِف.** ← استاد.

راهنما (چراغ): **إشَارَةُ المُرُور.**

راهنمای حُجّاج: دَلِيلُ الحُجَّاج.

راهنمای شهر تهران (نقشه): **دَلِيلُ مَدِينَةِ طَهْرَان.**

راهنمای رساله: اَلْمُشْرِفُ عَلَى الرِّسَالَة، عَلَى الأُطْرُوحَة (اَلأُستَاذُ المُشرِف).

راهنمایی غلط، تَوجِيهٌ غَلَط: اَلتَّوجِيهُ الخَاطِىء (اَلسَّيِّء).

مرا راهنمایی کرد: أَرْشَدَنِي. إلى ...

راهنماییهای حکیمانه: اَلأَرْشَادَاتُ الحَكِيمَة، اَلتَّوجِيهَاتُ الرَّشِيدَة.

راهنماییهای فنّی: إرشَادَاتٌ فَنِّيَّة (تِقْنِيَّة).

رایزن: مُسْتَشَار، مُشَاوِر، (وَزِيرُ الدَّولَة = وزیر مشاور).

رایزن سفارت: مُسْتَشَارُ السِّفَارَة.

رایزن فرهنگی، وابستهٔ فرهنگی: مُسْتَشَارٌ ثَقَافِيّ، مُلْحَقٌ ثَقَافِي. ← وابستهٔ فرهنگی.

رایزنی: اَلْمُسْتَشَارِيَّة.

رایگان: بِالمَجَّان.

رآلیست، رئالیست: اَلوَاقِعِيّ، أَتْبَاعُ المَدْرَسَةِ الوَاقِعِيَّة.

رآلیسم، رئالیسم: اَلمَدرَسَةُ الوَاقِعِيَّة.

رأسُ الخیمه (شیخ‌نشین): **إمَارَةُ رَأسِ الخَيمَة.**

رأس: اَلرَّأس، ج رُؤُوس.

در رأس قرار دارد: هُوَ فِي الصَّدْرِ، يَحتَلُّ الصَّدَارَة.

رؤسا، ج رئیس: رُؤَسَاء. ← رئیس.

رأی، نظر: اَلرَّأيُ، اَلعَقِيدَة، اَلصَّوت.

رأی خود را داد: أَدلَى بِصَوتِهِ.

رأی خود را در انتخابات به او داد: أَعطَاهُ صَوتَهُ فِي الأَنتِخَابَات.

رأی (نظر) **من این است که... : عَقِيدَتِي أَنَّ...**

از رأی خود بازگشتم: عَدَلْتُ، تَرَاجَعْتُ عَن رَأيِي.

رأی داد (انتخابات): **أَدلَى بِصَوتِهِ.**

رأی داد (دادگاه): **حَكَمَتِ المَحْكَمَة.**

رأی اعتماد گرفتن: طَلَبُ الثِّقَة.

رأی عدم اعتماد: إعلَانُ عَدَمِ الثِّقَة، رَفْضُ مَنْحِ الثِّقَة.

رأی می دهد: يُصَوِّتُ.

رأی خود را می دهد: يُعْطِي صَوتَهُ، يُدْلِي بِصَوتِهِ.

از رأی خود برگشت: تَرَاجَعَ عَن رَأيِهِ.

خود رأی، خودسر: مُسْتَبِدٌ بِرَأيِهِ.

با رأیی استوار: ثَابِتُ العَزْمِ، سَدِيدُ الرَّأي.

با اکثریت آراء برنده شد: فَازَ بِالأغلَبِيَّة، فَاز بِالأغلَبِيَّةِ السَّاحِقَة.

رأی دادن: اَلتَّصْوِيت.

رأی دهنده: اَلنَّاخِب.

رأی راجح (که رأی رئیس جلسه در آن باشد): **اَلصَّوتُ المُرَجِّح.**

رأی شماری، شمارش آرا: فَرْزُ الأَصْوَات.

رأی گیری: عَمَلِيَّةُ التَّصْوِيت، اَلاْقتِرَاع.

رئیس: رَئِيس، عَمِيد، أمِين، نَقِيب، مُدِير.

رئیس إداره: مُدِيرُ الدَّائِرَة، رَئِيسُ الأدَارَة.

رئیس ادارهٔ آموزش دانشگاه: مُدِيرُدَائِرَةُشُئُونِ التَّعلِيم لِلجَامِعَة.

رئیس ادارهٔ آموزش وپرورش شهرستان: رَئِيسُ دَائِرَةِ التَّربِيَةِ وَالتَّعلِيم لِلمُدِيرِيَّة، لِمَعَارِفِ القَضَاء (عراق).

رئیس ادارهٔ آموزش وپرورش ناحیه (در پایتخت): **مُدِيرُ المِنْطَقَةِ التَّعلِيمِيَّة (فِي العَاصِمَة).**

رئیس آموزش ناحیه: مُدِيرُ المِنْطَقَةِ التَّعلِيمِيَّة.

رئیس ادارهٔ تشریفات در وزارت خارجه: مُدِيرُ المَرَاسِيم بِوِزَارَةِ الخَارِجِيَّة.

رئیس ادارهٔ کارگزینی: مُدِيرُدَائِرَةِالمُوَظَّفِين.

رئیس افتخاری (سِنی): **رَئِيسُ شَرَف، رَئِيس فَخْرِيّ.**

رئیس انجمن اسلامی: رَئِيسُ الرَّابِطَةِ الأسلَامِيَّة.

رئیس انجمن شهر: رَئِيسُ مَجلِسِ البَلَدِيَّة، رَئِيسُ المَجلِسِ البَلَدِي.

رئیس انجمن محلّی، معتمد محل: مُختَار (عراق) شَيخُ الحَارَة (مصر).

رئیس بایگانی: أمِينُ المَحفُوظَات.

رئیس تشریفات: مُدِيرُ المَرَاسِيم، مُدِيرُ التَّشرِيفَات.

رئیس تشریفات کاخ ریاست جمهوری: أمِينُ رِئَاسَةِ الجُمهُورِيَّة.

حضرت رئیس جمهور: صَاحِبُ الفَخَامَة حَضْرَةُ رَئِيسِ الجُمْهُورِيَّة.

آقای رئیس جمهور سفیر کبیر... را بحضورپذیرفت: إستَقْبَلَ السَّيِّدُ الرَّئِيس سَفِيرَ....

رئیس حسابداری: رَئِيسُ حِسَابَات.

رئیس خانواده: كَبِيرُ العَائِلَة، (رَبُّ الأُسرَة= سر پرست خانواده).

رئیس دانشکده: عَمِيدُ الكُلِّيَّة.

رئیس دانشگاه: مُدِيرُ الجَامِعَة، رَئِيسُ الجَامِعَة.

رئیس دبیرخانه دانشکده: مُسَجِّلُ الكُلِّيَّة.

رئیس دفتر: أمِينُ المَكتَب، سِكرتِيرُ المَكتَب.

رئیس سازمان سر پرستی دانشجویان دانشگاه: مُدِيرُ مُنَظَّمَةِ رِعَايَةِ شُؤُونِ طَلَبَةِ الجَامِعَة.

رئیس دفتر سازمان مرکزی دانشگاه: اَلسِّكرتِيرُ العَامّ لِإدَارَةِ الجَامِعَة، أمِينُ إدَارَةِ الجَامِعَة.

رئیس دفتر محرمانه: مُدِيرُ قَلَمِ السِّرّ، مَكتَبِ السِّرّ.

رئیس دفتر مدرسه: رَئِيسُ مَكتَبِ المَدْرَسَة.

رئیس شهربانی کلّ کشور: مُدِيرُ الأمنِ العَامّ، مُدِيرُ الشُّرطَةِ المَركَزِيَّة.

رئیس فامیل، بزرگ خاندان: عَمِيدُ الأُسْرَة. ← بزرگ.

رئیس کانون وکلای دادگستری: نَقِيبُ المَحَامِين.

رئیس کتابخانه: أمِينُ المَكتَبَة.

رئیس کتابخانهٔ دانشکده: أمِينُ مَكتَبَةِ الكُلِّيَّة.

رئیس کلانتری: مُدِيرُ قِسمِ الشُّرطَة، مُدِيرُ مَخفَرِ الشُّرطَة.

رئیس کلّ تشریفات: كَبِيرُ الأُمَنَاء.

رئیس کلّ خزانه داری: أمِينُ الخَزَانَة.

رئیس مدرسه: نَاظِرُ المَدرَسَة.

رؤسای نمایندگی سیاسی خارجی مقیم پایتخت: رُؤَسَاءُ البَعَثَاتِ الدِبلُومَاسِيَّةِ الأَجْنَبِيَّةِ المُقِيمَةِ فِي العَاصِمَة.

رؤسای هیأتهای نمایندگی سیاسی مقیم تهران (سفرا و وزرای مختار): رُؤَسَاءُ البَعَثَاتِ الدِبلُومَاسِيَّةِ المُقِيمَةِ فِي طَهْرَان.

ربایندہ، دزد: خَاطِف، سَارِق، مُختَطِف.

ربایندگان: لُصُوص، مُختَطِفُون.

هواپیما ربا: مُختَطِفُ الطَّائِرَة.

هواپیماربایی: قَرصَنَة جَوِّيَّة (هَوَائِيَّة).

یک هواپیمای مسافربری ربوده شد: أُخْتُطِفَتْ طَائِرَةُ رُكَّابٍ.

رب دشامبر: رَوب، مِعْطَفٌ مَنْزِلِيّ.

ربط، مربوط: إرتِبَاط، شَأن.

به شما ربطی ندارد، به شما مربوط نیست، بشما چه؟: لَيسَ فِي شَأنِكَ أَنتَ، لَا يَخصُّكَ أَنتَ، مَالَك أَنتَ! (مصر).

ربودن: اَلاْخْتِطَاف، اَلسَّطو، الخَطف، اَلسَّرِقَة.

ربیع الآخر: رَبِيعُ الثَّانِي، (ماه چهارم هجری قمری).

ربیع الاوّل (ماه سوم هجری قمری): رَبِيعُ الأَوَّل.

رتبه: دَرَجَة، (دَرَجَةٌ عَسكَرِيَّة = درجه نظامی). ← درجه.

رتبهٔ پنج: دَرَجَة خَامِسَة.

إعطای رتبه: مَنْحُ الدَّرَجَة.

رجال أدب: أَسَاطِينُ الأَدَب، رِجَالُ الأَدَب.

رجّاله: سَفَلَة، أوغَاد، رَعَاع، جَلَاوِذَة.

رخ، رخسار: اَلوَجه، اَلخَدَّان، (اَلخَدّ = گونه، لپ).

گل رخ: وَردِيُّ الوَجَنَات.

رخ داد، روی داد: وَقَعَ، حَدَثَ (رو يداد، پدیده = ظَاهِرَة، حَادِث).

این حادثه کی رخ داد؟: مَتَى وَقَعَ هَذَا الحَادِث؟.

رخت: كِسوَة، ثَوب ج: ثِيَاب، مَلَابِس، هُدُوم (مصر).

رخت چرک (آمادهٔ شستن): غَسِيل، مَلَابِس لِلغَسِيل.

آیا رخت چرک دارید برای شستن؟: هَل لَدَيكَ مَلَابِسُ لِلغَسِيل؟، هَل عِندَكَ غَسِيل؟ (مصر).

رختم چرک است: ثِيَابِي وَسِخَةٌ، قَذِرَةٌ، مُلَوَّثَة.

رخت بر بستن: إرتِحَال.

رخت از این جهان بر بست، به لقاء الله پیوست: إرتَحَلَ إِلَى جِوَارِ رَبِّه، (مَاتَ).

رختخواب: فِرَاشُ النَّوم، بِسَاطُ النَّوم.

رختشو یخانه: غُرْفَةُ الغَسِيل، مَحَلُّ الغَسِيل.

رختشویی (ماشین): غَسَّالَة، مِغْسَلَة.

رخت کنی (در حمام، در میدان ورزش): مَسلَخُ الثِّيَاب.

رخسار، چهره: مَلَامِحُ الوَجْه، اَلوَجَنَات، اَلوَجْه.

رخنه: ثَغْرَة، نُفُوذ، اَلتَّسَلُّل.

رخنه کرده است: تَسَلَّلَ إِلَى...، تَغَلْغَلَ فِي.....

رد: إرجَاع، رَفْض، أَثَر.

رد پا: أَثَرُ القَدَم.

رد خور ندارد: بَات. لَا كَلَامَ فِيهِ، مَافِيش كَلَام (مصر).

رد شد: رَسَبَ، عَبَرَ، رُفِضَ.

پیشنهاد شما رد شد: رُفِضَ إقتِرَاحُكُم.

در امتحان رانندگی رد شد: رَسَبَ فِي اختِبَارِ قِيَادَةِ السَّيَّارَات. (اَلسِّوَاقَة).

از اینجا رد شد، عبور کرد: مَرَّ مِن هُنَا، فَاتَ مِن هُنَا (در تداول مصریان).

رد کرد، نپذیرفت، قبول نکرد: رَفَضَ، لَم يَقْبَل.

دست مرا رد مکن: لَا تَرفُضْ يَدِي.

درخواست او را رد کرد: رَفَضَ طَلَبَهُ. ← درخواست

رده‌بندی: تَصْنِيف، تَصْفِيف.
رده‌بندی کالا: تَصنِيفُ السِّلَع.
رزرو کردن: اَلحَجْز.
این صندلی رزرو شده است: هَذَا المَقْعَدُ مَحْجُوزٌ (در تداول مصریان).
قسمت رزروبلیط: دَائِرَةُ الحَجْزِ لِقَطعِ التَّذَاكِر.
گیشهٔ رزروبلیط: شُبَّاكُ حَجزِ التَّذَاكِر.
یک قسمت (سویت) از هتل را رزرو کرد: حَجَزَ جَنَاحاً خَاصّاً فِي الأُوتِيل.
اتاق را رزرو کرد: حَجزَ الغُرْفَة.
رزمناو: طَرَّاد، طَرَّادَة، (بَارِجَة حَربِيَّة=ناوچه).
رژه: اَلعَرْض، (اَلأِستِعرَاض = رژه دیدن، سان دیدن).
رژهٔ نظامی: اَلعَرضُ العَسْكَرِيّ.
رژهٔ هوائی: عَرضٌ جَوِّيّ، إستِعْرَاضٌ جَوِّيّ.
رژیم (غذائی): تَدبِيرٌ غِذَائِيٌّ، بَرنَامَجٌ غِذَائِي، اَلأَحتِمَاء، بَرهِيز (مصر).
رژیم (حکومت): اَلنِّظَام، اَلحُكْم.
رژیم را سرنگون ساخت: أَطَاحَ بِالحُكْم، قَلَبَ الحُكْمَ.
رژیم ارباب ورعیتی، فئودالی: نِظَامُ الأَقطَاع.
رژیم استبدادی (مطلقه): مَلِكِيَّةٌ مُطْلَقَة، سُلْطَةٌ مُطْلَقَة، نِظَامٌ جَبَّار.
رژیم پارلمانی: اَلحَيَاةُ النِّيَابِيَّة، اَلنِّظَامُ الدُّستُورِيّ، اَلنِّظَامُ البَرْلَمَانِي.
رژیم پوسیده، گذشته: اَلنِّظَامُ المُنْهَار، اَلبَائِد.
رژیم جمهوری: اَلنِّظَامُ الجُمهُورِيّ.
رژیم دست چپی: اَلحُكْمُ اليَسَارِيّ.
رژیم دست راستی: اَلحُكْمُ اليَمِينِي.
رژیم دموکراسی: اَلنِّظَامُ الدِيمُقْرَاطِي.
رژیم سرمایه‌داری: اَلنِّظَامُ الرَّأْسمَالِيّ.
رژیم سرنیزه: حُكْمُ الحَدِيدِ وَالنَّار.
رژیم سلطنتی: اَلنِّظَامُ المَلِكِيّ.
رژیم سوسیالیسم: اَلنِّظَامُ الأَشْتِرَاكِيّ، اَلأَشتِرَاكِيَّة.
رژیم طبقاتی: اَلنِّظَامُ الطَّبَقِيّ.
رژیم غذائی: تَدْبِيرٌ غِذَائِي، اَلأَحتِمَاء، بَرهِيز (مصر).
رژیم قانونی: نِظَامٌ دُستُورِيّ، شَرْعِيّ.
رژیم کمونیستی: اَلنِّظَامُ الشُّيُوعِيّ.
رژیم ملاّ کین، خوانین: نِظَامُ الأَقطَاع.
رژیم متزلزل: اَلنِّظَامُ المَهْزُوز.
رژیم متمایل براست: اَلحُكْمُ المُوَالِي لِلغَرْب.
رژیم وحشت وترور: حُكْمُ الأَرهَابِ وَالأَضطِهَاد.
رساندن: تَوصِيل، إبْلَاغ، تَبْلِيغ.
پیام مرا به ایشان برسانید: اَلرَّجَاءُ إبلَاغَ رِسَالَتِي إلَيه، اَلرَّجَاءُ تَوصِيلَ رِسَالَتِي إلَيه.
سلام مرا به ایشان برسانید: بَلِّغْ تَحِيَّاتِي إلَيهِ، سَلِّمْ لَنَا عَلَيهِ (عامه).
رستاخیز، خیزش، قیام: نَهضَة، ثَورَة، وَثْبَة، إنتِفَاضَة.
رستاخیز مردمی، قیام مردمی: إنتِفَاضَةٌ شَعْبِيَّة، نَهضَة شَعْبِيَّة.
روز رستاخیز: يَومُ البَعْث (اَلقِيَامَة).
رستوران: مَطْعَم، لُوكَانْدَة، كَازِينُو.
رستوران ارزان: مَطْعَمٌ رَخِيص، مَطْعَمٌ دَرَجَةٍ ثَالِثَة.
رستوران درجه یک: مَطْعَمٌ فَاخِر، مَطْعَم دَرَجَة أُولَى.
رستوران گران: مَطْعَمٌ غَالٍ.
رستوران مناسب: مَطْعَمٌ مَعْقُول.
رسته: صِنْف.
رسته و گروه نظامی: رَتْلٌ مِنَ الجَيْش.
رستهٔ آهنگران، بازار آهنگران: سُوقُ الحَدَّادِين، (قِسمٌ مِنَ السُّوق يَجْتَمِعُ فِيهِ صِنْفُ الحَدَّادِين).

رستهٔ پیاده: صِنْفُ المُشَاة.
رستهٔ زرهی: صِنْفُ المُدَرَّعَات (دستهٔ زرهی = فَصِيلَةٌ مُدَرَّعَة).
رستهٔ مهندسی: صِنْفُ الهَنْدَسَة.
رسمی: رَسمِيَّة.
لباس رسمی: مَلَابِس رَسمِيَّة، زِيٌّ رَسمِّي (مصر).
مجلس رسمی است: اَلجَلسَةُ رَسمِيَّة، اَلجَلْسَةُ قَانُونِيَّة.ـــــ جلسه رسمی.
نیمه رسمی: شِبْه رَسْمِيّ.
رسمیّت: رَسمِيَّة، قَانُونِيَّة.
رسمیت جلسه اعلام شد: أُعلِنَتْ قَانُونِيَّةُ الجَلْسَة، اَلجَلْسَةُ أصبَحَتْ رَسمِيَّةً.
دولتهای جهان اورا به رسمیت شناختند: إعتَرَفَتْ بِهَادُوَلُ العَالَم.ـــــ رژیم جدید.
مجلس رسمیّت یافت، اکثریت اعضاء حضوریافتند: حَصَلَ اَلمَجْلِسُ عَلَى النِّصَابِ القَانُونِيّ.
مجلس از رسمیّت افتاد: خَرَجَتِ الجَلْسَةُ عَنِ النِّصَابِ القَانُونِيّ.
اورا به رسمیت شناخت: إعتَرَفَ بِهِ (بِهَا).
رسوائی، ننگ: فَضِيحَةٌ، مَهَانَةٌ، خِزْيٌ.
رسوائی بارآورد: أثَارَ فَضِيحَةً.
رسوائی بارمی‌آورد: يُؤَدِّی إلَى فَضِيحَة.
رسید (قبض): إيصَال.
رسید: وَصَلَ، نَضَجَ.
به خانه رسید: وَصَلَ إلَى البَيْت.
به سر رسید، پایان یافت: بَلَغَ أجَلُهُ، إنْتَهَى.
میوه رسید: نَضَجَتِ الفَاكِهَة.
نامه رسید: وَصَلَ الخِطَابُ.
وقت نماز فرا رسید: حَانَ وَقتُ الصَّلَوة.
رسیدن بخیر (هنگام رسیدن مسافر): اَلحَمْدُ لِلّهِ عَلَى السَّلَامَة، (درپاسخ معمولاً می گویند: اَللّهُ يُسَلِّمُكَ).

پیاده به دانشکده رسیدم: وَصَلْتُ إلَى الكُلِّيَّة مَاشِياً.
سواره به دانشگاه رسیدم: وَصَلْتُ إلَى الجَامِعَة رَاكِباً.
به مراد خود رسیدم: بَلَغْتُ مُنْيَتِي، تَحَقَّقَ أمَلِي.
برس، زود باش: إلْحَقْ، يَا اللّه، بِسُرْعَة.
رسیدگی، توجّه: تَحقِيق، فَحص، مُرَاجَعَة، إعتِنَاء.
به حسابها رسیدگی کرد: دَقَّقَ الحِسَابَات، رَاجَعَ الحِسَابَات.
پرستار به بیماران رسیدگی میکند: اَلمُمَرِّضَةُ تَعتَنِي بِشُؤُونِ المَرْضَى.
به درخواست شما رسیدگی می شود: سَيُنظَرُ فِي طَلَبِكَ، سَيُدْرَسُ طَلَبُكَ.ـــــ درخواست شما.
رسیده: نَاضِج، يَانِع (شَابٌّ يَانِع = جوان نوخاسته).
میوهٔ رسیده: فَاكِهَةٌ نَاضِجَة، (مقـ: فِجّ = نارس).
رشته: أوَاصِر، رِبَاط، فَرْع، قِسْم، سِلْسِلَة.
رشتهٔ برادری و دوستی: أوَاصِرُ الوِلَاءِ والأُخُوَّة.
رشتهٔ افکارمن بریده شد: تَفَرَّقَ تَسَلْسُلُ أفكَارِي.
یک رشته دروغ بهم بافت: لَفَّقَ سِلْسِلَةً مِن الأكَاذِيب.
رشتهٔ ادبیات عربی: فَرْعُ الأدَبِ العَرَبِي، قِسمُ اللُّغَةِ العَرَبِيَّةِ وَآدَابِهَا.
رشتهٔ ادبیات فارسی: فَرْعُ (قِسْمُ) الأدَبِ الفَارِسِي، مِنْبَرُ الأدَبِ الفَارِسِي (لبنان).
رشته به رشته: كُنَافَة (شیرینی ماه مبارک درمصر).
رشتهٔ تحصیلی: اَلقِسمُ الدِّرَاسِيّ.
رشتهٔ روزنامه‌نگاری: قِسمُ الصَّحَافَة، مِهْنَةُ الصَّحَافَة.
رشتهٔ سیاسی، سلک سیاسی: اَلسِّلْكُ السِّيَاسِيّ، اَلفَرعُ السِّيَاسِيّ.
رشته فرنگی: شَعْرِيَّة، (مَكَرُونَة = ماکرونة).
رشد، آگاهی: اَلوَعْي. اَلتَّنْمِيَة.
رشد اجتماعی: اَلوَعيُ الأجتِمَاعِيّ، اَلوَعيُ

الجَمَاعِيّ.

رشد اقتصادی: اَلتَّنمِيَةُ الأقتِصَادِيَّة.

رشد سیاسی: اَلوَعْیُ السِّيَاسِيّ.

رشوه خوار: اَلمُرتَشِی، قَابِلُ الرِّشْوَة.

رشوه دادن: بَرْطَلَة، اَلإرتِشَاء.

رشوه داد: بَرْطَلَ، قَدَّمَ الرِّشْوَة.

رشوه دهنده: مُقَدِّمُ الرِّشْوَة، اَلرَّاشِيّ.

رضایت: اَلرِّضَا، اَلقَبُول، اَلمُوَافَقَة.

با رضایت کامل خودم: بِمِلْءِ إختِيَارِي وَإرَادَتِي.

از شما رضایت دارم، خشنودم: أنَا مَسرُورٌ مِنکُمْ، أنَا رَاضٍ عَنکُمْ.

رضایت بخش: مُرْضٍ، عَلَى نَحوٍ مُرْضٍ.

نارضایتی: اَلتَّذَمُّر، عَدَمُ الرِّضَاء.

نارضایتی در ارتش دشمن: اَلتَّذَمُّرُ فِي جَيشِ العَدُو.

رفاه: اَلرَّفَاهِيَة.

رفاه، آسایش: اَلرَّخَاءُ وَالرَّفَاهِيَة.

رفتن: الذَّهاب.

رفت: ذَهَبَ، رَاحَ. (مذکر) ذَهَبَتْ، رَاحَتْ (مؤنث).

رفت و آمد فلج شد: شُلَّتْ حَرَكَةُ المُرُور.

رفت‌وآمدهای مشکوک: تَحَرُّكَاتٌ وَمُقَابَلَاتٌ مَشْبُوهَة، مُرِيبَة.

رفت و برگشت (دوسره): جِيئَةً وَذَهَاباً، مُرَجَّع.

رفت ابرویش را درست کند چشمش را کور کرد: رَاحَ يَكْحَلُ عَينَهُ عَمَاهَا، (ضرب المثل).

پابرهنه رفت: ذَهَبَ حَافِياً.

رفته رفته: شَيئاً فَشَيئاً، بِالتَّدرِيج، خُطوَة فَخُطوَة.

با هم رفتیم: ذَهَبْنَا مَعَاً، سَوِيّاً.

برو به دانشگاه: إذهَبْ إلَى الجَامِعَة.

برو، اینجا نه ایست: إمشِ، رُحْ، لَاتَقِفْ هُنَا، إبعَدْ.

بیا برویم، بیایید برویم یاالله برویم: هَيَّأْ بِنَا، هَيُّوا بِنَا، تَعَالَ نَمشِي، تَعَالَوا نَمْشِي.

برو ید بیرون، بیایید بیرون: أُخْرُجُوا، إطَّلِعُوا بَرَّة (در تداول مصریان).

رفتار: مُعَامَلَة، سُلُوكٌ.

رفتار خشونت‌آمیز، اعمال خشونت‌آمیز: اَلأضطِهَاد، اَلسُّلُوكُ اللَّا إنسَانِي، أعمَالُ العُنف.

رفتار تو سرمشق ماست: صَنِيعُكَ قُدوَةٌ لَنَا، أسوَةٌ لَنا.

برای این رفتار مجوّزی وجود ندارد: لَا مُبَرِّرَ لِهَذَا التَّصَرُّف.

رفتار خصمانه: عَمَل عِدَائِيّ.

رفتار، روش: اَلتَّصَرُّف، اَلمُعَامَلَة، اَلسُّلُوك.

رفتار، روش زشت: سُلُوك بَذِيء.

رفتارش زشت و بد است: تَصَرُّفَاتُهُ (سُلُوكُهُ) مَشِينَة.

رفتار زشت و ناپسند: مُعَامَلَة سَيِّئَة.

رفتار زشتی دارد: لَهُ سُلُوكٌ شَائِن، لَهُ سُلُوكٌ بَذِئ.

رفراندم، همه پرسی: اَلأستِفتَاءُ العَام.

رفراندم صورت گرفت: أُجرِيَ الأستِفتَاءُ العَام.

رفری و داور مسابقه: حَكَمُ المُبَارَاة.

رفع اختلاف: حَلُّ الخِلَافِ، فَضُّ النِّزَاع.

رفع اختلاف از راه مذاکره: مُفَاوَضَة، حَلُّ الخِلَاف عَن طَرِيقِ المُفَاوَضَات.

او را به مذاکره برای رفع اختلاف دعوت کرد: دَعَاهُ إلَى إجرَاءِ المُفَاوَضَات.

رفع بحران: حَلُّ الأزْمَة.

رفع خستگی: اَلتَّروِيحُ عَنِ النَّفس، دَفْعُ المَلَل.

در کنار رودخانه رفع خستگی کردیم: أخَذنَا الرَّاحَةَ عَلَى ضَفَّةِ النَّهر.

رفع مصونیّت (پارلمانی یا سیاسی): رَفْعُ الحِصَانَةِ (اَلنِّيَابِيَّة أوِ السِّيَاسِيَّة).

رفیق، رفقا: زَمِيل، زُمَلَاء، صَاحِب، أصحَاب (واژهٔ رَفِيق و رِفَاق به افراد هم مسلک سیاسی نیز اطلاق

می شود). ← دوست.

رقابت: مُنَافَسَة. (اَلرَّقَابَة = سانسور، کنترل).

رقابت شرافتمندانه: ← مَنَافَسَةٌ شَرِيفَة.

رقّتِ احساس: رِقَّةُ الشُّعُور، شُعُورٌ مُرهَف.

رقّت‌آمیز: يُثِيرُالأَحْساس، مُفجِعٌ.

رقیب: مُنَافِس. مُتَنَافِس.

من رقیب تو هستم: أَنَا مُنَافِسٌ لَكَ، أَنَا فِسُكَ.

رقیق القلب: عَطُوف، حَمِيم، رَقِيقُ القلبِ، حَنُون.

رکن اساسی، پایه: حَجَرُ الزَّاوِيَة، حَجَرُ الأَسَاس.

رکن اوّل ارتش: اَلمَكْتَبُ الأَوَّلُ لِلْجَيش.

رکن دوم ارتش: اَلمَكْتَبُ الثَّانِي لِلْجَيش.

رکود فعالیّت اقتصادی: اَلإنكِمَاشُ في النَّشَاطِ الأقتِصَادِيّ.

رکورد: اَلرَّقَمُ القِيَاسِيّ.

رکورد را شکست: ضَرَبَ رَقَماً قِيَاسِيّاً.

رکورد قیمتها: اَلرَّقَمُ القِيَاسِيُّ لِـلأسْعَار.

رگ: عِرْق، ج: عُرُوق.

رگهای مویی: عُرُوقٌ شَعْرِيَّة.

رگبار: تَرَاشُق، وَابِل.

رگبار باران: وَابِلٌ مِنَ المَطَر.

رگبار سؤال: وَابِلٌ مِنَ الأَسْئِلَة.

رگبار فحش: تَرَاشُقُ الشَّتَائِم.

رگبار گلوله: وَابِلٌ مِنَ الرَّصَاص.

رگبار مسلسل، آتش مسلسل: نِيرَانُ الرَّشَّاش، نَارُ الرَّشَّاش. المُكَثَّفَة.

رگبار مسلسل شروع شد: بَدَأَ تَرَاشُقُ الرَّشَّاش، بَدَأَتْ نِيرَانُ الرَّشَاش. المُكَثَّفَة.

رگه: عِرْق.

رگهٔ الماس: عِرْقُ المَاس.

رگهٔ طلا: عِرْقُ الذَّهَب.

رگهٔ مس: عِرْقُ النُّحَاس.

رگهٔ معدنی: عِرْقٌ مَعْدِنِيّ.

رُلِ اتومبیل: مِقْوَدُ السَّيَّارَة، ضَمَانُ السَّيَّارَة. ← فرمان.

رُلِ هواپیما: مِقْوَدُ الطَّائِرَة.

رُمان: رِوَايَة قَصَصِيَّة.

رُمان نویس: قَصَصِيّ.

رمز: شَفْرَة، رُمُوز، (شَفْرَة= کارد قصابی، گزن کفاشی).

کلید رمز: مِفْتَاحُ الشَّفْرَة.

رمز استقلال: مَظْهَرُ الاَستِقْلَال.

رنجیده خاطر، مکدّر، دلخور: زَعْلَان. ← دلخور.

رنده (خیار تراش): رَنْدَة (عامیانه)، مِبْرَشَة.

رندهٔ نجّاری: مِنْجَر، مِسْحَج.

رنگ: لَون، صَبْغ.

رنگ پریده: شَاحِبُ الوَجْه، كَالِحُ الوَجْه، شَاحِبُ اللَّون.

رنگ از صورتش پرید: شَحُبَ وَجْهُهُ، إمتَقَعَ لَونُ وَجْهِهِ، كَلَحَ وَجْهُهُ، بَهَتَ وَجْهُهُ.

رنگش پرید، رنگش زرد شد: عَلَتْ وَجْهَهُ صُفْرَةٌ، إصْفَرَّ وَجْهُهُ.

رنگ سیاسی دارد، جنبه سیاسی دارد: لَهُ صِبْغَةٌ سِيَاسِيَّة، لَهُ طَابِعٌ سِيَاسِيّ.

رنگ کن: إصبَغْ.

تو را رنگ کرده است، گولت زده است، سرت را شیره مالیده است: خَدَعَكَ، ضَحَكَ عَلَيكَ، قَشْمَرَكَ (عراق).

رنگ آبی: اَللَّونُ الأَزْرَق ــ اَلزَّرقَاء.

رنگ ارغوانی: لَون خَمْرِيّ.

رنگ باز: اَللَّونُ الفَاتِح.

رنگ پرتغالی: اَللَّونُ البُرتَقَالِي.

رنگ پسته ای: اَللَّونُ الفُسْتُقِي.

رنگ تیرهٔ، پررنگ وسیر: اَللَّونُ القَاتِم، اَلغَامِق.
رنگ ثابت: اَللَّونُ الثَّابِت. ← ثابت.
رنگ خاکستری، رنگ دودی: اَللَّونُ الرَّمَادِیّ.
رنگ روشن: لَونٌ فاتِح.
رنگ زرد: اَللَّونُ الأَصفَر ــ صَفْرَاء.
رنگ زرد کهربائی: کَهْرَمَانِیُّ اللَّون.
رنگ سبز: اَللَّونُ الأَخْضَر ــ خَضْرَاء.
رنگ سرمه‌ای: اَللَّونُ الکُحْلِی.
رنگ سفید: اَللَّونُ الأَبیَض ــ بَیضَاء.
رنگ قرمز: اَللَّونُ الأَحْمَر ــ حَمْرَاء.
رنگ قهوه‌ای: اَللَّونُ البُنِّی.
رنگ لاجوردی: اَللاَّزَوَرْدِی.
رنگ مو: صَبْغُ الشَّعْر.
رنگی نشوید: إحتَرِسْ مِنَ البَویَة. (اَلصَّبغ).
رنگهای زننده: صَارِخَةُ الاَلْوان.
رو (بضمّ اول): وَجْه، وَجْنَة، مَلامِحُ الوَجْهِ، سَطْح.
← روی
رودربایستی: الأَحْراج.
رو درهم کشید (اَخم کرد): تَقَطَّبَ، عَبَسَ، تَکَشَّرَ (مصر).
روسفیدی: بَیَاضُ الْوَجْهِ.
روی آب: عَلَی سَطْحِ المَاءِ.
روی آب آمد: طَفَحَ عَلَی المَاءِ.
دستش رو شد: اِنکَشَفَ أَمرُهُ، بَانَ مَا فِی ضَمِیرِهِ.
رو دست کسی زدن: اَلتَّفَوُّقُ (الغَلَبَةُ) عَلَی الغَیْر.
رو گرفتن: اَلحِجَاب. التَّسَتُّرعَنِ الأجنَبیِّ.
به روی نیاوردن: اَلتَّغافُل، عَدَمُ الاُکتِراث (الأعتِناء).
رو(روی) انداز: الغِطَاء. غِطَاءُ اَلنَّوم.
لحاف را رویت بینداز: غَطِّ نَفسَکَ بِاللِّحَافِ.
روتختی: مَفْرَشُ السَّرِیر، فَرْشَةُ التَّخْتِ (عراق) کِیبِرْتَایَة (مصر).

روابط: صِلَات، عِلَاقَات، اَلرَّوَابِط. ← رابطه.
روابط برادری: وَشَائِجُ الاُخُوَّة.
روابط حسنه: اَلعِلَاقَاتُ الطَّیِّبَة، حُسْنُ الرَّوَابِط.
روابط خانوادگی: صِلَاتٌ عَائِلِیَّة.
روابط خصوصی: اَلصِّلَاتُ الشَّخْصِیَّة.
روابط دوستانه: اَلصِّلَاتُ الوُدِیَّة، أَواَصِرُ المَحَبَّة.
روابط دوستی: اَلصِّلَاتُ الوُدِّیَّة.
روابط سیاسی بین دو کشور قطع شد: قُطِعَتِ العِلَاقَاتُ السِّیَاسِیَّة بَینَ البَلَدین.
روابطِ سیاسی بین دو کشور برقرار شد: اُقِیمَتِ العَلَاقَاتُ السِّیَاسِیَّة بَینَ البَلَدَین.
روابطِ فرهنگی وبازرگانی مجدداً بین دو کشور برقرار شد: اُستُؤْنِفَتِ العَلَاقَاتُ الثَّقَافِیَّةُ وَالتِّجَارِیَّةُ بَینَ البَلَدَین.
با یکدیگر روابطِ همجواری داریم: بَینَنَا عِلَاقَاتُ الجِوَار، حُسْنُ الجِوَار. ← همجوار.
بهبودِ روابط: تَحسِینُ العِلَاقَات. ← بهبود.
تیرگی روابط: تَوَتُّرُ العَلَاقَات. ← تیرگی.
روابطِ بینِ دو کشور روبه تیرگی نهاد: سَاءَتِ العِلَاقَاتُ بَینَ البَلَدَین، تَوَتَّرَتِ العِلَاقَاتُ...
روابطِ بینِ دو کشور روز بروز توسعه می‌یابد: إنَّ العَلَاقَاتِ بَینَ البَلَدَینِ تَنْمُو یَوماً بَعْدَ یَوم، تَزْدَادُ تَوَسُّعاً.
روابطِ بینِ دو کشور تیره وبحرانی شد: تَوَتَّرَتِ العَلَاقَاتُ بَینَ البَلَدَین، تَدَهْوَرَتِ العِلَاقَاتُ بَینَ البَلَدَین، تَفَاقَمَ جَوُّ العَلَاقَاتِ بَینَ البَلَدَین، تَکَهْرَبَ جَوُّ العِلَاقَاتِ بَینَ البَلَدین، تَعَکَّرَ جَوُّ العَلَاقَاتِ بَینَ البَلَدَین.
روابطِ بین دو کشور بیش از پیش تقویت یافته است، ازهر زمانی دیگر قوی‌تر است: قَدْ تَوَطَّدَتِ العِلَاقَاتُ بَینَ البَلَدَین أکثَرَ مِن أیِّ وَقْتٍ مَضَی.

روابط بین دو کشور بهبود یافته است: تَحَسَّنَتِ العَلاقَاتُ بَينَ البَلَدَين.
روادید ورودی و خروجی: تَأشِيرَةُ الدُّخُولِ وَالخُرُوجِ، سِمَةُ الدُّخُولِ وَالخُرُوجِ.
روان: جَارِی، سَلِس، رُوح.
آب روان: مَاءٌ جَارٍ.
روانش شاد باد: طَيَّبَ اللّٰهُ رُوحَهُ، طَابَ ثَرَاهُ.
قلم روان. سبک روان: أُسلُوبٌ سَلِس، قَلَمٌ رَشِيق.
شنهای روان: اَلرِّمَالُ المُتَحَرِّكَة.
روانپزشکی: اَلطِّبُّ النَّفسانِيّ.
روانشناس ، پسیکولوژی: بِسِيكُولُوجِی، أخِصَّائِیُّ عِلْمِ النَّفس.
روانشناسی پرورشی: عِلْمُ النَّفسِ التَّربَوِيّ.
روبرو شدن: مُوَاجَهَة، مُجَابَهَة.
از روبرو شدن با این حقیقت طفره می رود: هُوَ يَتَحَاشَى مُجَابَهَةَ هَذِهِ الحَقِيقَة.
روبرو شدم با او، برخورد کردم با او: وَاجَهْتُهُ، قَابَلْتُهُ
روبرو شدن با دشمن: مُجَابَهَةُ العَدُوّ.
روبرو کردن: اَلمُوَاجَهَة.
روبروی خانه ما: أَمَامَ بَيتِنَا.
رودررو: وَجهاً لِوُجهٍ.
روح زندگی را در او دمید، او را از نو زنده کرد: بَعَثَ فِيهِ رُوحَ الحَيَاةِ.
روحانی گرائی (مسیحیت): إكلِيرُوسِيَّة.
وابسته به روحانیّت: إكلِيرِكِيّ.
روحانیون: عُلَمَاءُ الدِّين، رِجَالُ الدِّينِ الاَسلَامِيّ.
روحیهٔ سربازان بسیار عالی است: مَعنَوِيَّاتُ الجُنودِ عَالِيَةٌ جِداً
رود، رودخانه، جوی: اَلنَّهر.
رود نیل: بَحْرُ النِّيل.
رودهٔ بزرگ: اَلمَعِيُّ الغَلِيظ، مِصرَانٌ غَلِيظ.

رودههای بزرگ: اَلمِعَاءُ الغَلِيظَة.
روز: يَوم، نَهار.
روزبروز: يَوماً بَعْدَ يَوم.
در روز روشن: فِي وُضحِ النَّهَار.
روشنایی روز: بَيَاضُ النَّهَار.
روز ارتش: يَومُ الجَيْش.
روز اوّل سال نو: رَأسُ السَّنَةِ الجَدِيدَة.
روز تخلیهٔ خاک کشور از نیروی بیگانه: يَومُ الجَلَاء.
روز درختکاری: يَومُ الشَّجَرَة، عِيدُ الشَّجَرَة = (یکی از مراسم مذهبی عیسویان).
روز رستاخیز (رستخیز): يَومُ البَعْث، يَومُ الحَشْر.
روز کارگر (اوّل ماه مه، ۱۱ اردیبهشت): يَومُ العُمَّال، عِيدُ العُمَّال.
روز گذشته: يَومُ أَمْس.
روز مادر: عِيدُ الأُمّ.
روزهای بیکاری: أَيَّامُ البِطَالَة، أَيَّامُ الفَرَاغ.
روزهای هفته: أَيَّامُ الأُسْبُوع.
روزشنبه: يَومُ السَّبْت.
روزیکشنبه: يَومُ الأَحَد.
روز دوشنبه: يَومُ الأَثنَين.
روز سه شنبه: يَومُ الثُّلَاثَاء، يَومُ الثَّلَاث.
روز چهارشنبه: يَوْمُ الأَربَعَاء.
روز پنج شنبه: يَومُ الخَمِيس.
روز جمعه، روز آدینه: يَومُ الجُمعَة.
امروز: اَليَوم، هَذَا اليَوم.
پریروز: اَلأَمسُ الأَوَّل، أَوَّلُ البَارِحَة.
پس پریروز: قَبْلَ الأَمسِ الأَوَّل، أَوَّلُ أَوَّلِ أَمْس.
دیروز: أَمْس، بَارِحَة، أَمبَارِح (مصر).
روزنامه: جَرِيدَة، صَحِيفَة.
روزنامهٔ... ارگان رسمی...: صَحِيفَةٌ... النَّاطِقَةُ بِاسمِ...

روزنامه صبح، بامدادی: صَحِيفَةٌ صَبَاحِيَّة.
روزنامهٔ رسمی کشور: جَرِيدَةٌ رَسْمِيَّةٌ حُكُومِيَّة.
روزنامه عصر: صَحِيفَةٌ مَسَائِيَّة.
روزنامه فروش: بَيَّاعُ (بَايِعُ) الجَرِيدَة.
روزنامهٔ فوق العاده اطلاعات، شمارهٔ فوق العاده: مُلْحَق جَرِيدَةِ الاطِّلَاعَات، اَلْمُلْحَق.
روزنامه نگار: اَلصَّحَفِيّ، مُحَرِّرُ الصَّحِيفَة.
روزنامه‌نگاران: صَحَفِيُّون، رِجَالُ الصَّحَافَة.
روزنامهٔ نیمه رسمی: اَلجَرِيدَةُ شِبْهُ الرَّسْمِيَّة.
روزه: صَوْم.
روستا، دهکده: قَرْيَة، رِيف.
روستائی: فَلَّاح، رِيفِيّ.
روسری: شَبْكَةُ الرَّأس، إشَارِب (مصر)، بَوِيْمَة (عراق). طَرحَة.
روش: مَنْهَج، طَرِيقَة، نَزْعَة، مَوقِف.
روش انعطاف ناپذیر: مَوقِفٌ صَلْب.
روش پیوند زدن به درختها: عَمَلِيَّةُ التَّطْعِيم فِي الأشْجَار.
روش تحقیق: مَنْهَجُ البَحْث.
روش خصمانه درپیش گرفت: إتَّخَذَ مَوقِفاً عِدَائِيّاً.
بر این روش وطریق وسبک: عَلَى هَذَا النَّهْجِ، عَلَى هَذَا النَّحْوِ، عَلَى هَذَا الغِرَارِ، عَلَى هَذَا النَّمَطِ، عَلَى هَذَا الغِرَارِ، عَلَى هَذِهِ الطَّرِيقَة.
روش خود را درباره... توجیه کرد و گفت...: بَرَّرَ مَوقِفَهُ مِن...، قَائِلاً....
روش و دیدگاه و مشرب خود را در شعر توضیح داد: بَيَّنَ نَزْعَتَهُ فِي الشِّعْر.
روش دولت دربارهٔ بحران خاورمیانه: مَوقِفُ الحُكُومَةِ مِن أزْمَةِ الشَّرْقِ الأوسَط.
روش دولت در برابر سیاست جهانی: مَوقِفُ الحُكُومَةِ مِنَ السِّيَاسَةِ العَالَمِيَّة.

روش عقل و دین نسبت به این مسئله: مَوقِفُ العَقْلِ وَالدِّينِ مِن هَذِهِ القَضِيَّة.
روش معمول وکلاسیک: اَلطَّرِيقَةُ التَّقْلِيدِيَّة.
دولت روش قاطع و جدّی در برابر توطئه‌های استعمار اتخاذ نمود: إتَّخَذَتِ الحُكُومَةُ مَوقِفاً حَاسِماً حِيَالَ مُؤَامَرَاتِ الاسْتِعْمَار.
به روش او رفت، از روش او تبعیّت کرد: أخَذَ مَجْرَاه، سَارَ عَلَى طَرِيقَتِهِ، نَحَى مَنْحَاهُ، مَشَى عَلَى مِنْوَالِهِ، إتَّبَعَ طَرِيقَتَهُ، سَلَكَ طَرِيقَهُ، إحتَذَى حَذْوَهُ.
روش نگارش، آئین نگارش: أُسْلُوبُ الكِتَابَة، فَنُّ الكِتَابَة.
روشهای استعماری: أسَالِيبُ إسْتِعْمَارِيَّة.
روشهای سیاسی: اَلنَّزَعَاتُ السِّيَاسِيَّة.
روشن: مُضِيئ، مُضَاء.
چراغ روشن است: اَلمِصْبَاحُ مُضَاءٌ، مُوَلَّع (مصر).
سیگار را روشن کرد: أشْعَلَ السِّيجَارَة. ← سیگار.
ماشین را روشن کن: أشعِلِ السَّيَّارَة، شَغِّلِ السَّيَّارَة، شَغِّلْ مُحَرِّكَ العَرَبِيَّة.
موتور روشن شد: إشتَغَلَتِ (تَحَرَّكَتِ) المَكِنَة.
اتاق روشن است: اَلغُرْفَةُ مُنَوَّرَة، اَلغُرْفَةُ مُضَاءَة.
در روز روشن مالم را بردند: فِي وَضَحِ النَّهَارِ سُرِقَ مَالِي.
فردای روشن، آیندهٔ درخشان: غَدٌ مُشْرِقاً، مُسْتَقْبَلٌ زَاهِر، بَاهِرٌ.
روشن دل، نابینا: كَفِيف، ضَرِير، أعْمَى.
روشنایی: اَلضَّوء، اَلنُّور.
روشنایی ضعیف: اَلضَّوءُ الخَافِت، ضَوءٌ خَفِيف، نُورٌ ضَعِيف.
روشنایی روز: بَيَاضُ النَّهَار.
روشنفکر، اندیشمند: مُتَنَوِّر. مُتَنَوِّرُ العَقْل، مُفَكِّر.
روغن: سَمْن، دُهْن، زَيت.

روغن بادام: دُهْنُ اللَّوز.
روغن حيواني: سَمْنٌ حَيَوانِيّ (حُرّ).
روغن کرچک: دُهْنُ الخُرُوع.
روغن کنجد: دُهْنُ السُّمْسِم.
روغن ماهی: دُهْنُ السَّمَك.
روغن نباتی: سَمْنٌ نَبَاتِيّ، زَيتٌ نَبَاتِيّ.
روغنکاری، گریسکاری ماشین: تَشْحِيمُ السَّيَّارَة.
روغن مالیدن: اَلتَّدْهِين.
روکش دندان: طَربُوشُ السِّنّ (مصر)، غِطَاءُ السِّنّ.
رومیزی (ناهارخوری): غِطَاءُ المَائِدَة، مَفْرَشُ طَاوِلَةِ الطَّعَام.
رومانی: رُومَانِيَا.
رومانتیسم (مکتب): اَلحَرَكَةُ الأَبتِدَاعِيَّة، اَلمَدْرَسَةُ الرُّومَنْطِيقِيَّة.
رونوشت: نُسْخَة، صُورَة.
رونوشت برابر با اصل: نُسْخَة طِبْقُ الأَصْل.
رونوشت رسمی: صُورَةٌ رَسمِيَّة.
رونوشت شناسنامه: مُصَدَّقُ الجِنْسِيَّة.
رونوشت مصدق: صُورَةٌ مُصَدَّقَة.
رونوشت نامه: صُورَةُ الخِطَاب.
روی (فلز): اَلزِّنْك، التُّوتِيَا.
روی، چهره: وَجْه، فَوق. ← رو.
رویت را برگردان: أَدِرْ وَجْهَكَ، دَوِّرْ وَجْهَكَ (در تداول مصريان).
رویش را از من برگردانید: أَدَارَ بِوَجْهِهِ عَنِّي، أَشَاحَ بِوَجْهِهِ عَنِّي.
روی گردانیدن: اَلأِنْصِرَاف، اَلعُزُوفُ عن...
از این کار روی گردان شدم: إِنصَرَفْتُ عَن هَذَا العَمَل، عَزَفْتُ عَنِ هَذَا لعَمَل.
روی مرا سفید کردی خدا رویت را سفید کند: بَيَّضْتَ وَجْهِي، بَيَّض اللهُ وَجْهَكَ، اللهُ يُبَيِّض وَجْهَكَ.
این حادثه کی روی داد؟: مَتَى وَقَعَ هَذَا الحَادِثُ؟.
روی صندلی لم داد: إِنْجَعَصَ (إِضْطَجَعَ) عَلَى الكُرْسِيّ.
روی این حرف باید حساب کرد: يَجِبُ أَنْ نَأْخُذَ هَذَا الكَلَامُ بِجَدٍّ، أَنْ نَنْظُرَ إِلَيهِ بِعَينِ الأَعْتِبَار.
پتورا بینداز رویت: غَطِّ نَفْسَكَ بِالبَطَّانِيَّة.
روی پارچه: وَجْهُ القُمَاش.
روی زمین: أَدِيمُ الأَرْض، فَوقَ الأرض.
روی لباس، جلوی لباس (مق: پشت لباس) وَجْهُ الثَّوب.
روی میز را پاک کن، دست بکش: إِمسَحْ فَوقَ المِنضَدَة. ← دست کشیدن.
رویداد: حَادِثَة، وَاقِعَة، ظَاهِرَة.
رویداد تاریخی: حَدَثٌ تَارِيخِيّ.
رویدادهای سیاسی: اَلأَحدَاثُ السِّيَاسِيَّة.
رویهمرفته، همین وبس: أَوَّلاً وَأَخِيراً، عَلَى كُلٍّ
او را رها کن: خَلِّ سَبِيلَه، أُتْرُكْهُ، دَعْهُ سِيبْه (مصر).
رها کن مرا: دَعْنِي، أُتْرُكْنِي، سِيبْنِي (در تداول مصريان).
رهایش کرد، ولش کرد (عاميانه): تَرَكَهُ، خَلَّى سَبِيلَهُ (در مصر فعلِ سَابَ را بمانند فعل: سَيَّبَ به صورت متعدی بکار می برند).
رهایی از مشکلات: اَلتَّخَلُّصُ مِنَ المَشَاكِل.
رهبر، پیشوا: زَعِيم، قَائِد، رَائِد.
رهبر حزب: زَعِيمُ الحِزْب.
رهبر خردمند: اَلزَّعِيمُ المُلْهَم.
رهبر عالیقدر: اَلزَّعِيمُ الكَبِير.
رهبر ملت: زَعِيمُ الشَّعْب.

رهبری جناح چپ را عهده‌دار شد: تَـزَعَّـمَ جَنَـاحَ اليَسَارِ.

رهبری حکیمانه: اَلقِيَـادَةُ الرَّشِيدَة.

رهبران انقلاب: زُعَـمَـاءُ الثَّـورَة، رِجالُ الثَّورة.

رهبران کودتای نظامی: زُعَمَاءُ الانْقِلَاب العَسكَرِى.

رهسپار خانه شد: تَوَجَّهَ إلَى البَيْت، إنطلَقَ إلَى البَيتِ، اِنصَرفَ إلَى البيَت.

رهسپار وزارتخانه شد: تَوَجَّهَ إلَى مَقَرِّ الوِزَارَة.

رهگذر: مَارَّة، سَابِلَة.

ریاست: اَلرِّئَاسَة، ـــــ رَئِيس.

ریاست جمهوری: اَلرِّئَاسَةُ الجُمْهُورِيَّة.

حضرت معاون ریاست جمهوری: حَضْـرَةُ نَائِبِ الرِّئَـاسَـةِ الجُمْهُورِيَّـة، اَلسَّـيِّد نَائِبُ رَئِيسِ الجُمْهُورِيَّة.

ریاست جلسه را بعهده گرفت: رَأَسَ الجَلْسَة.

دفتر ریاست جمهوری: مَكتَـبُ شُؤُونِ الرِّئَاسَةِ الجُمْهُورِيَّة.

ریاکار، متظاهر: مُرَائى.

ریخت: صَـبَّ، إنْصَبَّ، كَبَّ، إنْكَبَّ، سَكَبَ إنسَكَبَ.

آب لیوان ریخت، آب لیوان چپه شد: إنْـسَكَبَ مَاءُ الكُوب.

آب را در گودال ریخت: سَكَبَ المَاءَ فِى الحُفْرَة.

چای ریخت: صَبَّ الشَّاىَ.

خون بیگناهان را ریخت: أَرَاقَ دِمَاءَ الأَبْرِيَاء.

ریخته گر: سَبَّـاك (سَبْكِرى = جوشکار، حلبی ساز درمصر).

ریخته گری: سَبْكُ المَعْدِن.

ریز بین (میکروسکوپ): مِجْهَر ـــــ ذره بین.

ریزش: هُطُول، إنْهِيَار.

ریزش باران تند: هُطُولُ الأَمطَارِ الغَزِيرَة.

ریزش باران در سراسر کشور آغاز شد: بَدَأَ سُقُوطُ الأَمطَارِ فِى أنحَاءِ القُطر.

ریزش کوه: إنْـهِيَارُ الجَبَل، (إنْهِيَارُ الأَعْصَاب= خرد شدن اعصاب).

ریزه (از هر چیز): رَضَاض.

ریزه ریزه شدن، تکه، تکه شدن، از هم پاشیدن: اَلتَفْتِيت، اَلتَمَزُّق.

صفحات کتاب ریزه ریزه شد: تَفَتَّتَتْ أَورَاقُ الكِتَاب، تَمَزَّقَتْ صَفَحَاتُ الكِتَاب.

ریزهٔ نان: كِسرَةٌ مِنَ الخُبْز، قِطعَةُ خُبْز.

ریسک، تهور: مُجَازَفَة، مُخَاطَرَة، مُغَامَرَة.

ریسک می کند، تهور نشان می دهد: يُغَامِرُ، يُخَاطِرُ، يُجَازِفُ.

با جان خود ریسک میکند: يُخَاطِرُ بِنَفسِهِ، يُجَازِفُ بِحياتِهِ يُعَرِّضُ نَفْسَهُ لِلْخَطَر، يُغَامِرُ بِحَيَاتِهِ.

ریسمان: حَبْلٌ مَفْتُول.

ریسندگی، بافندگی: حِيَاكَة.

ریسندگی (ماشین): آلَةُ الحِيَاكَة، مَكِنَةُ الحِيَاكَة.

ریش: لِحْيَة، (ذَقْن).

ریش انبوه، پرپشت: لِحْيَةٌ كَثَّة.

ریش تراش برقی: مَكِنَةُ الحِلاَقَة بِالكَهْرَبَاء، مَكِنَةُ الحِلاَقَةِ الكَهْرَبَائِيَّة.

ریش سفید: لِحْيَةٌ بَيضَاء.

مرا ریشخند کرد، گولم زد: ضَحَكَ عَلَيَّ (مصر)، قَشْمَرَنى (عراق).ـــــ مرادست انداخته است.

به ریشم خندید: ضَحَكَ عَلَى ذَقْنِى (عامیانه)، سَخَرَ مِنِّى إستَهْزَأَ بِى، تَهَكَّمَ عَلَيَّ.

چنان التماس می کرد که دل انسان ریش می شد، دل انسان می سوخت: كَانَ يَسْتَرحِمُ بِأَلفَاظٍ تُمَزِّقُ نِيَاطَ القُلُوب.

دلم را ریش ریش کرد، سوزانید: حَزَّنَ قَلبِى حُزْنَاً

شَدِيداً، أَحْرَقَ قَلْبِي.

ريشه، بن : جِذر، أَصْل.

از ريشه بركندن: اِسْتِئْصَالُ الجُذُور، اَلقَلع.

اين موضوع ريشه‌دار است: اَلمَسْأَلَة لَهَا جُذُور.

بيمارى را ريشه كن كرد: إستَأْصَلَ جُذُورَ المَرَضِ.

ريشهٔ دندان : جِذْرُ النَّاب، جُذَيرُ العَصَب.

ريشه كن كردن بيسوادى: مَحْوُ الأُمِّيَّة.

ريگ، شن : رَمْل، حَصْوَة، حَصَاة.

ريگهاى روان، شنهاى روان: اَلرِّمَالُ المُتَحَرِّكَة.

ريل (خط آهن): قَضِيبُ سِكَّةِ الحَدِيد، قُضْبَانُ السِكَكِ الحَدِيدِيَّة.

ريل گذارى خط آهن: مَدُّ سِكَّةِ الحَدِيد.

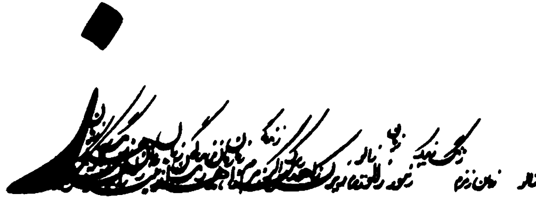
سوزن ريل : مِزلَقَان.

سوزن بان: مِزلَقَانجى (مصر).

رينگ : سُجْمَان.

ريه : رِئَة.

بيماريهاى ريوى : اَلأَمرَاضُ الصَّدْرِيَّة.



زاپاس یدکی: تَغییرُ قِطَعِ غِیَار ← یدکی.

تایر زاپاس: دُولَاب إحتِیَاط، (تایر اتومبیل = دُولَابُ السَّیَّارَة).

زاج (زاغ): شَبّ.

زاد روز: مِیلَاد، عِیدُ مِیلَاد، مَولِد.

زاد و ولد: اَلتَّنَاسُل. مَحَلُّ الوِلَادَة، مَسْقَطُ الرَّأس.

زار و نزار: مِسْکِین، مَغْلوبٌ عَلَی أمْرِهِ غَلْبَان (مصر).

گریه و زاری: اَلْبُکَاءُ وَالْعَوِیل.

زاری کردن: أَلْعَوِیل. نَحِیب.

گریه و زاری کرد (بالتماس افتاد): اِلْتَمَسَ مُتَضَرِّعاً، تَضَرَّعَ.

زاغ ← زاج.

زاغه، آلونک: کُوخ، عُشّ.

زاغه‌نشینان: سُکَّانُ الْعُشَش، سُکَّانُ الْأکْوَاخ.

زال (سپید مو): عُبَّادُ الشَّمس.

زالزالک: نَبَق، نَبْگ (عامیانه).

زالو: عَلَق.

زان ← از آن.

زانو (مفصل): رُکْبَة.

زانودرد: أَلَمُ المَفَاصِل.

زانوزد: جَثَمَ عَلَی رُکْبَتَیْه.

دشمن به زانو درآمد: رَکَعَ العَدُوّ، إسْتَسْلَمَ...

زانوهایش لرزید: اِرْتَعَدَتْ فَرائصُهُ.

زانوبند: عِقَال.

زانویی (در لوله کشی): مِرْفَقِیَّة.

زایشگاه: مُسْتَشْفَی الْوِلَادَة، دَارُ الوِلَادَة.

زایمان: اَلْوِلَادَة.

زایمان طبیعی: وِلَادَةٌ طَبِیعِیَّة.

زایمان سزارین: الوِلَادَةُ عَنْ طَرِیقِ الْعَمَلِیَّةُ الْقَیْصَرِیَّة.

زاییدن: اَلْوِلَادَة.

زاییده شده: مَوْلُود، وَلِید.

این بحران زاییدهٔ تورّم است: هَذِهِ ألأزْمَةُ

وَلِيدَةُ التَّضَخُّم.

زباله: ← آشغال.

زبان: لِسَان، لُغَة.

زبان انگلیسی: اَللُّغَةُ الإنجليزِّية.

زبان بین المللی: اللُّغَةُ الدُّوَلِيَّة،... اَلْعَالَمِيَّة.

زبان پزشکان: مُصْطَلَحُ الأطِبَّاء.

زبان خارجی: اَللُّغَةُ الأجْنَبِيَّة.

زبان راستی: لِسَانُ الصِّدْق.

زبان عامیانه: اَللُّغَةُ العَامِيَّة.

زبان عربی فصیح: اَللُّغَةُ العَرَبِيَّةُ الفُصْحَى.

زبان فارسی: اَللُّغَةُ الفَارِسِيَّة.

زبان مادری: لُغَةُ الاُمّ.

زبان متداول: اَللُّغَةُ الدّارِجَة.

زبان مرده: لُغَة أثَرِيَّة (قَدِيمَة).

زبان بسته: أبْكَم، (كِنَايَةٌ عَن مَنْ هُوَ مَغْلُوبٌ على أمْرِه).

زباندار: لَبِق.

زبانزد: مَعْرُوفٌ عَلَى ألْسِنَةِ النّاس.

زبانزد خاص و عام: عَلَمٌ عَلَى رأسِهِ نَار، يَعْرِفُهُ الكُلّ.

زبان دراز: طَوِيلُ اللِّسَان، وَقِح.

زبان درازی: طُولُ اللِّسَان.

زبان فارسی را به خوبی می داند: يُجِيدُ، يُتْقِنُ، يَحْذِقُ اللُّغَةَ الفَارِسِيَّة.

زبان سرخ سر سبز می دهد برباد: رُبَّ رَأسٍ حَصَدَ لِسَاناً.

زبانش از ترس بند آمد: إنْعَقَدَ لِسَانُهُ مِنَ الخَوف.

با زبانش نیش می زند: يَلْدَغُ بِلِسَانِهِ، لِسَانُهُ لاذِعٌ.

کانون زبان: مَعْهَدُ اللُّغَات، مَدْرَسَةُ الألْسُن.

زبان شناسی: عِلْمُ اللُّغة.

زبانهٔ (آتش)**:** سَعِير، لَهِيبُ النَّار.

زبر، درشت: خَشِنُ اللَّمْس.

زبر (به کسر أول و فتح دوم)**:** فَتْحَة. (فَتحَةُ البَاب = شکاف در).

زبردست: حَاذِقٌ، مَاهِرٌ.

جراح زبردست: جَرَّاحٌ حَاذِق.

در سرودن شعر زبردست است: لَهُ طُولُ البَاعِ فِي قَرْضِ الشِّعْر.

زِبِل (به کسر اول و دوم)**:** شَاطِرٌ، عِفرِيت (عامیانه).

زبون، خوار: ذَلِيل، خَفِيف، جَبَان.

زبون، بی دست و پا: مَغْلُوبٌ عَلَى أمْرِه، غَلْبَان.

زجر: عَذَاب.

زجر می کشد، رنج می برد: يَتَعَذَّب، يَذُوقُ المُرّ.

زجر کشیده: مُعَذَّب.

زحمت: تَكْلِيف، كُلْفَة.

زحمت کار را به گردن من انداخته است: ألقَى عَلَيَّ مَثَاقِيلَ العَمَل، حَمَّلَنِي الكُلْفَة.

زحمت دادیم، ببخشید: كَلَّفْنَاكُم نَرجُو المَعْذِرَة.

زحمتی نیست بفرمائید: لا كُلْفَةَ تَفَضَّلُوا (مصر)، مَافِي ـ فِيهِ ـ تَكْلِيفٌ شَرِّفُوا (سوریه ـ لبنان).

چه زحمتی؟!: مَافِيهِ تَكْلِيفٌ أبَداً.

درپیاده روی خود را به زحمت مینداز و سوار ماشین شو: وَفِّرْ عَلَى نَفْسِكَ عِنَاءَ المَشْي وَارْكَبِ السَّيَّارَة.

خیلی زحمت می کشد: يُتْعِبُ نَفْسَهُ كَثِيراً، يَكْدَحُ جِداً.

زحمتکش: مُكَافِح، كَادِح.

کارگر زحمتکش: اَلعَامِلُ المُكَافِح.

زحمتکشان: اَلْمُكَافِحُون.

زخم: جُرْح، قُرْحَة.

زخم را پانسمان کرد: ضَمَّدَ الجُرْحَ، أسْعَفَ الجُرْحَ.

زخم زبان می زند: يَلْدَغُ بِلِسانِهِ.
زخم معده: قُرْحَةُ المِعْدَة.
زخم بندی: اَلتَّضْمِيد.
زخم بندی مجروحين: تَضْمِيدُ الجَرْحَى.
زخمی، مجروح: اَلجَرِيح، ج: اَلجَرْحَى.
زخمی شد: جُرِحَ.
أجساد زخميان و كشته شدگان: جُثَثُ الجَرْحَى وَالقَتْلَى.
زدن: اَلضَّرب، اَلضَّربَة، اَلْعَزف.
به هدف زدن: إصابةُ الْمَرْمى... الْهَدَف.
پيانو زدن: اَلْعَزْفُ عَلَى البِيَانَو.
درختها را زدن: قَطْعُ الأَشْجار.
بعضی كلمات را زدن: شَطبُ بَعضِ الكَلِمَات.
عطر زدن: اِستِعمَالُ العُطُورِ وَالرَّوَائح.
چای را بهم زد: خَلَطَ الشَّایَ،قلبَّ الشَّایَ.
چادر زد: خَيَّم، نَصَب الخَيمَةَ، أقامَ الخَيمَةَ.
زد و خورد خونين: إشتِبَاكٌ دَامِى (دَام).
زد و خوردهای مرزی: إشتِبَاكَاتٌ عَلَى الحُدُود.
زد و خورد مسلّحانه: إشتِبَاكٌ مُسَلَّح، اِصطِدَامٌ مُسَلَّح.
زرّادخانه: مَصْنَعٌ حَربِىّ، اَلمَصَانِعُ الحَربِيَّة.
زرخيز: خِصْب.
زمين زرخيز: أرضٌ خِصْبَة.
زردوزی، گلدوزی: اَلتَّطرِيز.
زرد: أصْفَر.
وضعيّت زرد (بهنگام حملهٔ هوائی): صَفَّارَةُ الأحتِيَاط.
زردآلو: مِشْمِش.
زردچوبه: كُركُم، هِرْد.
زردک، هويج: جَزَر.
زردهٔ تخم مرغ: صِفَارُ البَيْض. ← تخم مرغ.
زرق و برق زننده: مُبَهرَج، مُزَخْرَف يُعْوِزُهُ الذَّوق.
زركوب: مُذَهَّب.
جلد زركوب: غِلَافٌ مُذَهَّب.
زرگر: صَائِغ.
زرگری: صِيَاغَة.
بازار زرگرها: سُوقُ الصَّاغَة. ← بازار.
زرنگ: ذَكِىّ، (شَاطِر).
زره، جوشن: دِرْع.
زره‌پوش: اَلعَرَبَةُ المُدَرَّعَة، اَلعَرَبَةُ المُصَفَّحَة.
زره‌پوش نفربر: عَجَلَةٌ مُدَرَّعَة، عَرَبَةٌ نِصْفُ المُجَنزَرَة.
زره‌پوشها: اَلمُدَرَّعَات.
نيروی زرهی: قُوَّاتٌ مُدَرَّعَة.
زشت: شَنِيع، قَبِيح، بَذِئ (وَحِش، در تداول مصريان).
زشت دانست: إستَقبَحَ.
زشت شمرد، تقبيح كرد: إستَنكَرَ.
سخن زشت، زننده: لُغَةٌ بَذِيئَة، كَلَامٌ قَبِيح.
رفتار زشت: مُعَامَلَة قَبِيحَة، (تَصَرُّفٌ وَحِش در مصر).
صورت زشت: اَلوَجهُ القَبِيح، اَلوَجهُ الكَرِيه.
كار زشت، خلاف أخلاق: عَمَلٌ شَنِيع.
زغال چوب: فَحم كَوك.
زغال سنگ: اَلفَحمُ الحَجَرِىّ.
زغالفروش: فَحَّام.
زكام: زُكمَة، بَرْد، نَشلَة (عراق).
زكام شدم، سرما خوردم: أخَذَتُ البَرْدَ، إستَبْرَدْتُ زُكِمْتُ.
زگيل دست و پا: اَلثُؤلُول.
زُل‌زُل نگاه كردن: نَظرَةٌ مُحَدِّقَة.
زلزله: زِلزَال، هَزَّةٌ أرضِيَّة ج، زَلَازِل.
زلزلهٔ شديد: زِلزَالٌ عَنِيف.
زلزله‌سنج (نگار): مِقيَاسُ الزَّلَازِل، مِرْسَمَةُ الزَّلَازِل.
زلزله‌زدگان: مَنكُوبُو الزِّلزَال.

زلزله، بسیاری از خانه‌ها را ویران کرد: دَمَّرَ الزِّلْزَالُ بُيُوتاً كَثِيرَةً.

زلف: طُرَّة، خُصْلَة، ذُؤَابَة.

زمام: عِنَان.

زمام امر از دستش بدر رفت: فَلَتَ عِنَانُ الأَمْرِ مِنْ يَدِهِ.

زمام امور: دَفَّةُ الحُكْم، مَقَالِيدُ الحُكْم، (دَفَّةُ السَّفِينَة = سكّان كشتی).

زمام امور را بدست گرفت: تَسَلَّمَ مَقَالِيدَ الحُكْم، قَبَضَ عَلَى دَفَّةِ الحُكْم.

زمام امور به دست رهبری عادل است: دَفَّةُ الحُكْم بِيَدِ زَعِيمٍ عَادِلٍ.

زمان، وقت: زَمَان، ج: أَزْمِنَة.

در زمان مناسب خود: فی أَوَانِه، فِي وَقْتٍ غَيرِ مُنَاسِبٍ.

در زمان گذشته چنین بود: كَانَ فِيمَا مَضَى....

در زمان نامناسب: فِی غَيرِ أَوَانِهِ.

در زمانی نزدیک: قريباً، حَدِيثاً، فِی وَقْتٍ قَرِيب.

در زمانی نزدیک انتشار یافت: صَدَرَ حَدِيثاً، قَرِيباً.

از زمانیکه من فارغ التحصیل شدم: مُنْذُ أَنْ تَخَرَّجْتُ مِن....

از زمان نه چندان دور: مُنْذُ زَمَنٍ غَيرِ بَعِيدٍ.

زمستان: شِتَاء.

زمستانی: شِتَوِیّ.

لباسهای زمستانی: اَلمَلَابِسُ الشَّتَوِيَّة.

ورزشهای زمستانی: اَلرِّيَاضَاتُ الشَّتَوِيَّة.

زمستان سرد: شِتَاءٌ قَارِس.

زمین: أرض، ثَرَى.

زمین بازی: مَلْعَب، سَاحَةُ الرِّيَاضَة.

زمین خرمن: بَيْدَر، ج: بَيَادِر.

زمین شناسی: عِلْمُ طَبَقَاتِ الأرض، جِيُولُوجِيَا.

زمین گیر: الإِقْعَاد.

زمین گیر شد: أَصْبَحَ مُقْعَداً، أُقْعِدَ، عَنِ العَمَل.

زمین لرزه: اَلهَزَّاتُ الأَرضِيَّة، اَلزَّلَازِل

زمین تکان خورد: إِهتَزَّتِ الأَرض.

زمین خورد: وَقَعَ عَلَى الأَرض، سَقَطَ عَلَى الأَرض.

زمینهای بایر: أَرَاضِی بُور.

زمینهای پهناور: أَرَاضِی مُتَرَامِيَةُ الأَطْرَاف.

زمینهای قابل کشت: أَرَاضِی صَالِحَةٌ لِلرَّیّ، لِلزَّرْع.

زمینی که دریا آن را می‌شورد: أُكْلُ البَحْر.

زمینه: أَرضِيَّة، مَجَال.

زمینهٔ آبی: أَرضِيَّةٌ زَرْقَاء.

زمینهٔ أدبی: مَجَالٌ أَدَبِیّ.

زمینهٔ سرخ رنگ: أَرضِيَّةٌ حَمْرَاء.

زمینهٔ سیاسی: مَجَالٌ سِيَاسِیّ.

زمینه فراهم است، مساعد است: اَلظُّرُوفُ مُوَاتِيَةٌ.

زمینهٔ قالی: أَرضِيَّةُ السَّجَّاد.

در این زمینه: فِی هَذَا المَجَال، فِی هَذَا المَيدَان، فِی هَذَا الشَّأن، فِی هَذَا المِضْمَار، فِی هَذَا الحَقْل.

زمینه‌های مختلف: مُخْتَلِفُ المَجَالَات، مُخْتَلِفُ المَيَادِين، مُخْتَلِفُ المَضَامِير، شَتَّى المَجَالَات.

زمینهٔ توطئه قبلاً چیده شده بود: كَانَتِ المُؤَامَرَةُ مُبَيَّتَة، قَد دُبِّرَتِ المُؤَامَرَةُ مِن قَبْل.

در زمینهٔ صنایع: فِی حَقْلِ الصِّنَاعَات.

در این زمینه، در این باره: فِی هَذَا المَجَال، فِی هَذَا الشَّأن.

در تمام زمینه‌ها: فِی جَمِيعِ المَجَالَات فِی جَمِيعِ المَيَادِين، فِی شَتَّى المَيَادِين.

زن، همسر: زَوجَة، قَرِينَة، عَقِيلَة.

زن: إمرَأَة، حُرمَة (عراق)، حَرِيم (مصر).

زن آبستن: إمرَأَةٌ حَامِل. ← آبستن.

زن ایده‌ال، نمونه: إمرَأَة مِثَالِيَّة.

زن بیوه: أَرْمَلَة.

زن داغدیده: إمرَأَةٌ ثَكلَى.

زن شوهردار: إمرَأَةٌ مُحْصِنَة.

با آن زن هم بستر شد: وَاقَعَ المَرأَةَ.

زنی را عقد کرد: عَقَدَ عَلَى المَرْأَةِ.

زن مسلمان ایرانی از حقوق اجتماعی و سیاسی برخوردار است: اَلمَـرْأَةُ المُسْلِمَةُ الإيرَانِيَّة تُمَارِسُ حُقُوقَهَا الإجْتِمَاعِيَّة وَالسِّيَاسِيَّةَ.

زنان ولگرد، فاحشه: اَلعَاهِرَات، اَلمُتَسَكِّعَات.

زنانه: نِسَائِيّ.

جوراب زنانه: جُورَابٌ نِسَائِيّ، شُورَابٌ نِسَائِيّ.

ساعت زنانه: سَاعَة نِسَائيّ، (بتقدير لِبْسِ نِسَائيّ).

کفش زنانه: حِذَاء نِسَائِيّ، أَحذِيَة نِسَائي.

لباس زنانه: مَلَابِس نِسَائي. ← لباس.

کیف زنانه: حَقِيبَة نِسَائي. ← کیف.

زنانگی: اَلأُنُوثَة.

زنانگی فوق العاده (در زیبایی): اَلأُنُوثَةُ الطَّاغِيَة.

زنجیر: سِلْسِلَة، جَنزِير (محرّف زنجیر).

زنجیر طلا: سِلْسِلَة ذَهَبِيَّة.

زندان: سِجْن.

زندان أبد: سِجْنٌ مُؤَبَّد.

زندان بان: سَجَّان.

رئیس زندان: رَئِيسُ السِّجْن، مُدِيرُ السِّجْن.

از زندان آزاد شد: أُفرِجَ عَنْهُ، أُطْلِقَ سَرَاحُهُ من السِّجْن. ← آزادشد.

به زندان افتاد: أُودِعَ السِّجْنَ، سُجِنَ.

روانهٔ زندان شد: أُقتِيدَ إلَى السِّجنِ.

او را پنج سال در زندان نگه داشتند: أُبْقِيَ فِي السِّجْنِ خَمْسَ سَنَوَاتٍ.

به زندان محکوم شد: حُكِمَ عَلَيهِ بِالسِّجْن.

زندانی: سَجِين.

زندانی شد: سُجِنَ.

زندانی عشق: سَجِينُ الحُبّ.

زندگی، زندگانی: اَلحَيَاة، عَيْش.

زندگی آرام: عَيْشٌ وَادِعَة، حَيَاةٌ مُرِيحَة.

زندگی آزاد و شرافتمندانه: اَلحَيَاةُ الحُرَّةُ الكَرِيمَة.

زندگی أشرافی: عَيْشَةُ البَذْخ وَالتَّرَف، حَيَاةٌ أُرُستُقْرَاطِيَّة.

زندگی بدوی، صحرانشینی: عَيشَةُ البَدَاوَة، حَيَاةُ البَدَاوَة.

زندگی پر هیاهو: حَيَاةٌ صَاخِبَة.

زندگی خود را بر روی اجساد دیگران بنا می کند: يَبْنِي حَيَاتَهُ عَلَى أَشْلَاءِ الآخَرِين. ← جسد

زندگی دانشجویی: حَيَاةٌ طُلابِيَّة.

زندگی دانشگاهی: اَلحَيَاةُ الجَامِعِيَّة.

زندگی روستائی: حَيَاةُ الرِّيف.

زندگی روزمرّه (عملی): اَلحَيَاةُ العَمَلِيَّة، اَلحَيَاةُ اليَومِيَّة.

زندگی فقیرانه: حَيَاةُ الزُّهدِ وَالتَّقَشُّف.

زندگی کنونی: اَلحَيَاةُ الرَّاهِنَة.

زندگانی متمدّن: حَيَاةُ الحَضَارَة، اَلحَيَاةُ المَدَنِيَّة.

زندگی مرفّه (خوشگذرانی): حَيَاةُ البَذْخِ وَالتَّرَف، رَغَدُ العَيْش. ← خوش گذرانی.

زندگی مرفّهی دارد: يَعِيشُ عَيشَةً رَغَدَة، يَعِيشُ فِي بَذْخٍ وَتَرَفٍ، هُوَرَافِهُ العَيش.

زندگی ننگین: حَيَاةُ الخِزْيِ وَالعَار.

زندگی یکنواخت: اَلحَيَاةُ الرَّتِيبَة.

از زندگی خسته شدم: مَلَلْتُ الحَيَاةَ، سَئِمْتُ الحَيَاةَ.

از روزی که زندگی را درک کردم: مُنْذُ أَنْ وَعِيتُ الحَيَاة.

از زندگی سیر شدم: سَئِمْتُ الحَيَاة.

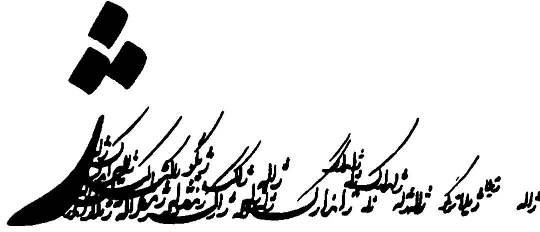
در زندگی بخودش سخت میگذراند: يُقَتِّرُ عَلَى نَفْسِهِ فِي الحَيَاةِ.

در کشاکش زندگی، درگیرودار زندگی: فِی مُعْتَرَكِ الحَيَاةِ، فِي مَعْمَعَةِ الحَيَاةِ.
زنده: حَيّ.
زنده باد آزادی: تَحْيَى الحُرِيَّة، تَعِيشُ الحُرِيَّة، عَاشَتِ الحُرِيَّة، (که در اصل فَلْتَعِش، فَلْتَحْيَ است).
زنده باد رهبر بزرگ ما: يَحيَى زَعِيمُنَا الكَبِير، عَاشَ قَائِدُنَا العَظِيم.
زنده باد عدالت: فَلْيَحْيَ العَدْلُ.
زنده باشی، خدا عمرت بدهد: طَوَّلَ اللهُ عُمْرَكَ، أَللهُ يُطَوِّل عُمْرَكَ، أَللهُ يُدِيمُكَ.
زنگ: جَرَس.
زنگ خوردگی: أَلصَّدَأ.
آهن زنگ زده: حَدِيدٌ مُصَدَّأ.
زنگ إخبار: جَرَسُ الإعْلَام.
زنگ تفريح: فُرْصَةُ الرَّاحَة، اَلفُرْصَة، حِصَّةُ الرَّاحَة.
زنگ خطر، آژیر خطر: صَفَّارَةُ الأَنْذَار.
زنگ راحت (در مدرسه): جَرَسُ الفُسْحَة، جَرَسُ الرَّاحَة.
زنگ ساعت: آلَةُ التَّنْبِيه...
زنگ خورد: دُقَّ الجَرَس.
زنگ أوّل، درس عربی داریم: عِنْدَنَا عَرِبيّ فِي الحِصَّةِ الأُولَى.
زنگ مدرسه زده شد: دُقَّ جَرَسُ المَدْرَسَة.
زود: مُبَكِّر.
صبح زود: صَبَاحٌ مُبَكِّر.
زود باور: سَرِيعُ التَّصْدِيق.
زودرس: اَلنُّضْجُ المُبَكِّر.
پیری زودرس: اَلشَّيْبُ المُبَكِّر، الشَّيْخُوخَةُ المُبَكِّرَة.
جوانی زودرس: اَلبُلُوغُ المُبَكِّر.

زود یا دیر: عَاجِلاً أو آجِلاً.
زود باش: إسرَع، بِالسُّرعَة.
زود آمدی: جِئْتَ مُبَكِّراً.
زور: اَلقُوَّة، اَلشِّدَّة.
زورآزمایی: اَلتَّصَارُع، أَلمُنَافَسَة.
زورگویی: اَلتَّحَكُّم.
بزور: بِالقُوَّة، بِالقَافِيَة (عامیانهٔ مصری).
بزور متوسل می شود (در مورد بکار بردن قدرت نظامی): يَلْجَأُ إلَى إستِخْدَامِ القُوَّة.
به من زور می گوید: يَتَحَكَّمُ عَلَيَّ.
زورمندی: اَلقُوَّة، اَلقُدْرَة.
زوزهٔ سگ: عَوَاءُ الكَلْب.
زه: وَتَر.
زه زد، جا زد، خراب کرد: أَفْسَدَ الأَمْرَ، بَوَّزَ (عامیانهٔ مصری).
زهر: اَلسَّمّ.
زهر کشنده: اَلسُّمُّ النَّاقِع.
زهی جوانمردی: حَبَّذَا الرُّجولَة، حَبَّذَا الفُتُوَّة، يَاسَلَام بِالرُّجُولَة (عامیانه).
زیاد: كَثِير.
زیاده از حدّ حرف می زنی!: تَتَكَلَّمُ أَكثَرَ مِنَ اللَّازِم.
زیاده روی در...: أَلإكثَارُ مِن...، اَلإسْرَافُ فِي...
در خوردن غذای چرب زیاده روی مکن: لَا تُكْثِرْ مِن أَكْلِ الدَّسِم.
زیان: ضَرَر، خَسَارَة.
زیان جبران ناپذیری است (شخص): خَسَارَةٌ لَا تُعَوَّض.
زیانهای فراوان: أَضْرَارٌ بَالِغَة، أَضْرَارٌ جَسِيمَة.
به دشمن زیانهای سنگین وارد شد: لَحِقَ بِالعَدُوِّ خَسَائِرُ جَسِيمَة، تَكَبَّدَ العَدُوُّ خَسَائِرَ فَادِحَة، مُنِيَ العَدُوّ

بأضرار بالِغَةٍ.
زیبا: جَمِيل، ذَاتُ جَمَال.
زیبائی: بَهْجَة، الْجَمَال.
اصل زیبائی: اَلْجَمَالِيَّة.
زیبائی اندام (در ورزش): كَمَالُ الجِسْم، كَمَالُ الأجْسَام.
زیبائی معصومانه: جَمَالٌ بَرِيءٌ.
زیباترین مجموعه (کلکسیون): أَرْوَعُ تَشْكِيلَة.
زیباروی: وَسِيم، جَمِيلُ الوَجْه.
زیباروئی: اَلوسَامَة.
زیب پیراهن: سَحَّاب، القَمِيص، سوستة (مصر).
زیبندهٔ شما نیست، بد است: عَيبٌ عَلَيك، لَا يَلِيقُ بِكَ، دُونَ شَأنِكَ.
زیر: تَحت، اَسْفَل.
دریکی از طبقات زیر: إِحْدَى الطَّبَقَاتِ السُّفْلى.
زیر آتش گرفتن مواضع دشمن: تَرْكِيزُ النِّيرَانِ عَلَى مَوَاقِعِ العَدُوّ.
زیر آفتاب سوزان: تَحتَ الشَّمْسِ المُحرقة.
زیر آوار مرد: مَاتَ تَحتَ الأَنْقَاض.
زیر بغل: تَحتَ الأربْط.
زیر بغل گرفت: تَأَبَّط.
زیر پتو: تَحتَ البطَّانِيَّة.
زیر پیراهنی: ثَوبٌ دَاخِلِيّ، فَانِلَّة (مصر).
زیر چشمی نگاه می کند: يُرْسِلُ نَظَرَاتٍ مُرِيبَة.
زیر چشم مردم، جلوی مردم: تَحتَ الأَنْظَار.
زیر دریائی: اَلغَوَّاصَة.
زیر روشنائی ماه: تَحتَ ضَوءِ القَمَر.
زیرزمینی: قَبْو، سَرْدَاب، بَدرُون (مصر). ← دالان.

زیر سیگاری: مِنْفَضَة، طَقْطُوقَة، مِكْتَفَة، مِنْفَاض.
زیر شلواری: كَالْسُون (در تداول مصر) لِبَاس (در تداول عراق)، شُورت.
زیرورو: بَطْناً بِظَهْر، ظَهْراً عَلَى عَقِب.
زیروبم آن را می داند: يَعْرِفُ أَلِفَهُ وَبَاءَهُ.
زیر یوغ استعمار: تَحتَ نِيرِ الإستِعْمَار.
آنچنانکه در زیر مذکور است: كَمَا يَأْتِي، كَالآتِي، كَمَا يَلِي. ← ذيلاً.
زیر لب زمزمه می کرد: كَانَ يُتَمْتِمُ.
زیرکی دیپلماسی: اَلحَصَافَةُ الدِّبْلُومَاسِيَّة.
زیر گرفتن (اتومبیل): اَلدَّحس.
اتومبیل او را زیر گرفت: دَحَسَتْهُ السَّيَّارَةُ.
زیرک: كَيِّس، دَاهِي.
زیرکی: كِيَاسَة، اَلدَّهَاء.
زیره: كَمُّون (وَيُضْرَبُ بِهِ المَثَلُ فِي الفَارِسِيَّة فَيُقَال: زیره به کرمان می برند، چغندر به هرات. وَيُرَادِفُهُ فِي العَرَبِيَّةِ قَولُهُم: كَمُسْتَبْضِعِ التَّمْرِ إِلَى هَجَرَ وَحَامِلِ القَصَبِ إِلَى البَطَايِح.
زیست: حَيَاة.
زیست شناسی (بیولوژی): بِيُولُوجِيَا، عِلْمُ الحَيَاة.
زیست شناس: عَالِمُ أَحْيَائِيّ.
زیست شناسی دریائی: عِلْمُ الأَحْيَاءِ المَائِيَّة.
زیستن: اَلحَيَاة.
زیور: حِلْيَة، ج: حِلَى.
زیورآلات: أَدَوَاتُ (آلَاتُ) الزِّينَة.
زین: اَلسَّرْج.
زین اسب: سَرْجُ الفَرَس.



ژاپن: يَابان، اَلْيَابَان.

زبان ژاپنی: اَللُّغَةُ اليَابانِيـة.

ژاژ (سخن یاوه): كَلَامٌ سَخِيف، كَلَامٌ فَارِغ.

ژاکت: جَاكِيتَة (مصر)، سِترَة (عراق).

ژاله (شبنم): نَـدَى ← شبنم.

ژاندارم: جُندِيّ دَرَك ، جانْدَرْمَة (عاميانه).

ژاندارمری: اَلدَّرَک، اَلبَنْدَر، (حَرَسُ الحُدود وَالطُّرُق البَرِّيَّة). ← پاسگاه.

ژانویه (ماه): كَانُونُ الثَّانی.

ژتون: فِيـشَة، قِطْعَةٌ مُدَوَّرة (مَعدِنيّة أوغَيرُمَعدِنيّة) تُستَعمل كَنَقْدٍ اِئْتِمانيّ.

ژرف (گود): عَمِيق، غَوِيط.

ژرف بين: دَقِيقُ النَّظَر، بَصِير، دَقِيق.

ژرف نما: اَلْمِرْجَاس.

ژرمن: جِرمَان (آلمانيا).

ژست (فيگور): حَرَكَة تَمْثِيلِيَّة.

ژلاتين (ماده): جِيلَاتِين، مادَّةٌ هُلامِيَّة.

ژلاتين: جِيلَاتی (= بستنی در مصر).

ژن: مُوَرِّثَة، عُنصُرُ الوِراثَة.

ژنتيک: عِلْمُ الوِراثَة، عِلْمُ الخَصائصِ المَوْرُوثَةِ لِكائنٍ حَيّ.

ژنده پوش: رَثُّ الثِّياب، رَثُّ الهَيْئَةِ.

پيراهن ژنده: ثَوبٌ رَثّ.

ژنرال: جِنرال، لِـوَاء، عَمِـيد، ضَابِط مِنْ رُتْبَةِ الأُمَرَاء.

ژنريک: نَوعِيّ، جِنسِيّ، عَامّ (صِفَةُ عُنْصُرٍ مَأخوذٍ بصِيغَتِهِ العامّة).

ژنو: جِنِيف.

ژورنال: صَحِيفَة يَوْمِيَّة، مَجَلَّةُ الأَزْياء.

ژورناليست: صِحافِيّ، صَحَفِيّ، مُحتَرِفُ الصَّحافَة.

ژورناليسم: صَحَافَة، مِهْنَةُ الصَّحافيّ.

ژوری: لَجْنَةُ التَّحكِيم، جَلْسَةُ الإختِبار.

ژوليده حال: رَثُّ الهَيْئَة.

ژولیده موی: شَعِث، شَعْثَان.

ژوئن (ژوئن): حَزیرَان (عراق)، یُونِیَو (مصر).

ژوئیه (ژوئیه): تَمُّوز (عراق)، یُولِیَو (مصر).

ژیان، درنده: مُفْتَرِس، شَرِس.

شیرژیان: اَسَدٌ مُفْتَرِس.

ژیگو: فَخِذٌ (الخَروف اَوالعِجْل).

ژیگلور: نَضَّاحَه (أنبُوبَةٌ لِتَوصِیلِ البَانزین إلَی الکِربرَاتِیر).

ژیوپلوتیک (جغرافیای سیاسی): جُغرَافِیَّةٌ سِیَاسِیَّة.

ژیوفیزیک: جُیَوفِیزِیَاء، فِیزِیاءُ الاَرْض.

ژیوگرافی: اَلسِّمَاتُ الجُغرَافِیَّة، بَحْثُ جُغرَافِیَا.

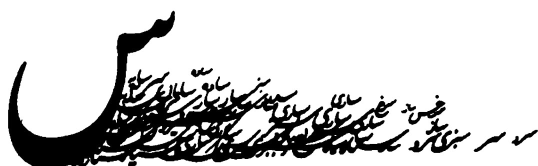
ژیولوژی: جِیَولُوجِیَّة، عِلْمُ الهَلَك، عِلْمَ طَبَقَاتِ الأَرْض، عِلْمُ تَرکِیبِ الاَرْض.

ژیولوژیَ: جِیَولَوجِیّ، مُتَعَلِّقٌ بِالجِیَولَوجِیَّة.

ژیولوژی: جِیَولَوجِیَا، هَلکیّ، طَبَقَاتُ الارْض.

ژیولوژیک: اَلجِیولَوجِیّ، عَالِمٌ بِالجیولَوجِیَّة.

ژیمناستیک: اَلْعَابُ الْجُمْبَاز، الرِّیَاضَة الجِنَازِیَة.



سابق، قبل، جلوتر: اَلسَّابِق، اَلْمُتَقَدِّم، (مقـ: اَللاّحِق). ـــــ قبل

در سابق، در گذشته: مِن قَبْلُ، مِن زَمَان (مصر).

سابق‌الذکر: آنِفُ الذِّکر، اَلبَادِیءُ ذِکْرُهُ، سَالِفُ الذِّکرِ، اَلمذکُورُ قَبلَ حِیْن، اَلمذکُورُ آنِفاً.

سابقه، پیشینه: سَابِقَة.

سابقه‌دار، با تجربه: خَبِیر، مُتَمَرِّس، ذُوتَجرِبَة. ـــــ تجربه.

دزد سابقه‌دار: لِصٌّ مُحْتَرِف. ـــــ دزد.

سابقه‌دار است، بی‌سابقه نیست: لَهُ سَابِقَةٌ مِن نَوعِهِ.

سوء سابقه (إداره): قَلَمُ السَّوَابِق. ـــــ سوء.

ساچمه: خَرْدَقَة، خَرطُوش.

تفنگ ساچمه‌ای: بُنْدُقِیَّةُ رَشّ، خَرْدَق.

ساحل: سَاحِل ج: سَوَاحِل، شَاطِیء ج: شَوَاطِیْ.

آبهای ساحلی: اَلمِیَاهُ الأَقلِیمِیَّة. ـــــ آبهای مرزی.

پاسداران ساحلی: حَرَسُ السَّوَاحِل.

توپخانهٔ ساحلی: مِدفَعِیَّةُ السَّوَاحِل.

ساخت، بنا کرد: شَیَّدَ، بَنَی. ـــــ سازندگی.

خانه‌ای ساخت: بَنَی بَیتاً (دَاراً).

ساخت: مَصْنُوع، إنْتَاج.

ساخت ایران: إنْتَاجُ إیرَان، صُنْع ایران.

ساخت ژاپن: مَصْنُوعُ یَابَان.

ساخت اروپا: إنْتَاجُ غَرْبِیّ.

ساختگی، قلاّبی، جعلی: مُخْتَلَقٌ، مُفْتَعَلٌ، مُصْطَنَع، مُزَوَّر، مُلَفَّق. ـــــ قلابی.

سند ساختگی، قلاّبی، جعلی: وَثِیقَةٌ مُزَوَّرة، مُستَنَدٌ مُختَلَق.

ساختمان: عِمَارة، بِنَایَة، مَبْنَی.

ساختمان پنج طبقه: مَبْنَی ذَاتُ خَمْسَةِ أدْوَار (مصر) عِمَارَةٌ ذَاتُ خَمْسَةِ طَوابِق (لبنان، سوریه، اردن، عراق).

ساختمان فروریخت: إنْهَارَ المَبْنَی.

ساختمان در شرف انهدام است (سقوط است): اَلمَبْنَی

آيِلٌ لِلسُّقُوط.

ساختمان مشرف بر خيابان است: اَلمَبْنَى يُطِلُّ عَلَى الشَّارِع.

اولين ساختمان، دست راست: اَلمَبْنَى الأُولَى، عَلَى اليَمِين.

تخريب ساختمان از طرف شهردارى آغاز گرديد: بَدَأَ هَدْمُ العِمَارَةِ مِنَ البَلَدِيَّة، بِأَمرٍ مِنَ البَلَدِيَّة.

مصالح ساختمانى: مَوَادُّ البِنَاء، مُعَدَّاتُ البِنَاء.

ساختن با دشمن، سوداگرى با دشمن: اَلمُسَاوَمَةُ مَعَ العَدُوّ.

ساختن با يكديگر، همدست شدن، با هم تبانى كردن: اَلتَّوَاطُؤ.

ساخته: مَصْنُوع، جَاهِز، مُعَدّ.

ساخته شده با سمنت: مَبْنِيٌّ بِالأَسْمِنْت.

ساخته وپرداخته فلانى: مُجَهَّزٌ وَ مُعَدٌّ مِن قِبَلِ فُلَان.

اين سخن ساخته وپرداخته شماست (مجعول شماست): هَذَا الكَلَامُ مُلَفَّقٌ وَ مُزَوَّرٌ مِن جِهَتِكُم، (مِن عِنْدِكَ).

ساده: سَادَة، بَسِيط.

شخص ساده‌اى است: إِنسَانٌ سَاذِجٌ، رَجُلٌ سَذِجٌ.

غذاى ساده، مختصر: أَكْلَةٌ بَسِيطَة.

كار ساده‌اى است: أَمرٌ بَسِيط.

تو خيال مى كنى كه كار ساده‌اى است: يُخَيَّلُ لَكَ أَنَّ الأَمرَ بَسِيطٌ.

ساده‌ترين حقوق سياسى: أَبْسَطُ الحُقُوقِ السِّيَاسِيَّة.

سادگى، بى‌آلايشى: بَسَاطَة، سَذَاجَة.

درنهايت سادگى (بى‌آلايشى): فِى مُنْتَهَى البَسَاطَة.

درنهايت سادگى (آسانى): فِى مُنْتَهَى السُّهُولَة (البَسَاطَة).

مساله به اين سادگى نيست: لَيسَتِ القَضِيَّةُ بِهَذِهِ البَسَاطَة.

سازش‌ناپذيراست: لَا يُدَارِى، لَا يُجَارِى، لَا يُمكِنُ مُجَارَاتُهُ، لَايُسَاوِمُ.

سازش كردن: مُصَالَحَة، تَصَالُح.

سازمان، تشكيلات: مُنَظَّمَة، مَصْلَحَة، مُدِيرِيَّة.

سازمان آب وبرق: مَصْلَحَةُ المِيَاهِ وَالكَهْرَبَاء.

سازمان ادارى، تشكيلات ادارى: اَلأَنظِمَةُ الأَدَارِيَّة.

سازمان امنيت: جِهَازُ الأَمن.

سازمان اوقاف: مَصْلَحَةُ الأَوقَاف.

سازمان برنامه: مَصْلَحَةُ التَّخْطِيط (وِزَارَةُ التَّخْطِيط).

سازمان بهداشت بين‌المللى: مُنَظَّمَةُ الصِّحَّةِ العَالَمِيَّة.

سازمان بين‌المللى پرورش كودک: مُؤَسَّسَةُ الأُمَمِ المُتَّحِدَة لِرِعَايَةِ الطُّفُولَة.

سازمان بين‌المللى هواپيماى كشورى: مُنَظَّمَةُ الطَّيَرَانِ المَدَنِيِّ الدُّوَلِيّ.

سازمان جلب سياحان: مَصْلَحَةُ تَنْشِيطِ السِّيَاحَة.

سازمان جوانان اسلامى: مُنَظَّمَةُ رِعَايَةِ الشَّبَابِ الأَسْلَامِيَّة.

سازمان جهانگردى: مَصْلَحَةُ السِّيَاحَة.

سازمان خدمات اجتماعى: اَلمُنَظَّمَة لِلْخَدَمَاتِ الأَجتِمَاعِيَّة، مُنَظَّمَةُ الخَدَمَاتِ الأَجتِمَاعِيَّة.

سازمان دفاع غيرنظامى: مُدِيرِيَّةُ الدِّفَاعِ المَدَنِى، مُنَظَّمَةُ الدِّفَاعِ المَدَنِى.

سازمان مركزى دانشگاه: إِدَارَةُ الجَامِعَة.

سازمان مقاومت ملى: مُنَظَّمَةُ المُقَاوَمَةِ الشَّعْبِيَّة.

سازمان ملل متحد: مُنَظَّمَةُ الأُمَمِ المُتَّحِدَة.

در چهارچوب سازمان ملل متحد: فِى نِطَاقِ الأُمَمِ المُتَّحِدَة، فِى إِطَارِ الأُمَمِ المُتَّحِدَة.

موضع سازمان ملل متحد دربرابر صلح جهانى: مَوقِفُ الأُمَمِ المُتَّحِدَة إِزَاءَ السِّلْمِ (السَّلَامِ) العَالَمِى.

سازمان وحدت افریقا: مُنَظَّمَةُ الوَحدةِ الأفريقيّة.
سازمان (اداره) هواپیمائی کشوری: إدارةُ الطَّيَرانِ المَدَنِيّ.
سازمان هواپیمائی کشوری: مُنَظَّمَةُ الطَّيَرانِ المَدَنِيّ، مُدِيرِيَّةُ الطَّيَرانِ المَدَنِي.
سازمانهای بین المللی: اَلمُنَظَّماتُ الدُّوَلِيَّة.
سازمانهای پیشاهنگی: مُنَظَّماتُ الكَشّافَة (اَلجَوّالَة).
سازمانهای دانشجوئی: اَلتَّنظيماتُ الطُّلّابِيَّة.
سازمانهای سیاسی: اَلمُنَظَّماتُ السِّياسِيَّة.
سازندگی: اَلتَّعمِير، اَلبِناء. ← ساختن.
جهاد سازندگی: مُنَظَّمَةُ جِهادِ التَّعمِيرِ وَالبِناء.
نیروی سازنده: اَلطّاقَةُ البَنّاءَة.
ساعت: سَاعَة.
در این ساعت: فِي هٰذِهِ السّاعَة.
این ساعت، چند است؟: بِكَم هٰذِهِ السّاعَة؟ ← چند.
اکنون ساعت چند است؟ ساعت چه وقت است؟ كَم السّاعَةُ اَلآن؟
یک ساعت پیش از آمدن تو: قَبلَ مَجِيئِكَ بِسَاعَة.
ساعت اداری (وقت اداری): سَاعَةُ الدَّوام.
ساعت بیکاری: وَقتُ الفَراغ.
ساعت جیبی: سَاعَةُ جَيب.
ساعت دیواری: سَاعَةُ الحائط، سَاعَةٌ دَقّاقَة.
ساعت رومیزی: سَاعَةُ الطّاوِلَة، سَاعَةُ مِنضَدِيَّة (مِنضَدة).
ساعت شروع حمله: سَاعَةُ الصِّفر.
ساعت کار: وَقتُ العَمَل.
ساعت کار اداری، سرویس اداری: سَاعَةَ الدَّوام، دَوامُ العَمَل.
ساعت مچی: سَاعَةُ يَد.
ساعت تو عقب است: سَاعَتُكَ مُتَأَخِّرَة.
ساعت خود را با ساعت شماته‌دار میزان کنید: إضبِطْ سَاعَتَكَ مَعَ السّاعَةِ النّاطِقَة، (السّاعَةِ المُنَبِّهَة).
ساعت خود را تنظیم کنید: أُضبُطْ سَاعَتَكَ.
ساعتی (کرایه): اَلأُجرَةُ عَلَىٰ أساسِ السّاعات.
ساعتی چند؟: كَمِ الأُجرَةُ بِالسّاعَة؟
بمب ساعتی: قُنبُلَةٌ زَمَنِيَّة، تَوقِيتِيَّة.
ساکت، آرام، خاموش، بیصدا: اُسكُتْ، هُدُوء، بِلا كَلام.
ساکت و آرام است: هُوَ هادِئ.
ساکت باش، حرف نزن: اُسكُتْ، لا تَتَكَلَّمْ، بِلا كَلام.
ساکت کردن: إسكات.
ساکن، مقیم: سَاكِن، مُتَوَطِّن.
شما ساکن کجا هستید؟: أنتَ مِن أيِّ بَلَدٍ؟.
شما کجا ساکن هستید؟: أينَ تَسكُنُ؟.
سال: سَنَة، عَام، حَول.
سال بسال: عَامٌ بَعدَ عَام.
از یک سال و اندی پیش: مُنذُ سَنَةٍ وَنَيِّف مُنذُ عَامٍ وَنَيِّف.
چند سال دارید؟: كَم تَبلُغُ مِنَ العُمر؟، كَم عُمرُكَ؟.
بیست سال دارم: أبلُغُ مِنَ العُمرِ عِشرُونَ سَنَةً (عَاماً)، عُمرِي عِشرُونَ سَنَةً.
سال به دوازده ماه: طُولَ العَام، طُولَ السَّنَة.
سال آمادگی: اَلسَّنَةُ التَّحضِيرِيَّة، السَّنَةُ التَّمهِيدِيَّة
سال آمادگی را تمام کرد: أكمَلَ السَّنَةَ التَّحضِيرِيَّة، أنهَى السَّنَةَ التَّمهِيدِيَّة.
سال آینده: اَلعَامُ المُقبِل، اَلسَّنَةُ القَادِمَة، (اَلمُقبِلَة).
سال تحصیلی: اَلعَامُ الدِّراسِي، اَلسَّنَةُ الدِّراسِيَّة.
آغاز سال تحصیلی (روز اول مدرسه): بِدايَةُ العَامِ الدِّراسِي، اَليَومُ الأَوَّلُ مِنَ العَامِ الدِّراسِي.

سال تحصیلی در شرف اتمام است: اَلعَامُ الدِّرَاسِيُّ عَلَى وَشْكِ النِّهَايَة.

سال جاری: اَلعَامُ الحَالِي.

سال کبیسه: اَلسَّنَةُ الكَبِيسَة.

سال نو: السَّنَةُ الْجَدِيدَة.

سالروز، سالگرد: اَلذِّكرَى السَّنَوِيَّة.

سالروز انقلاب اسلامی: اَلذِّكرَى السَّنَوِيَّةُ لِلثَّورَةِ الأَسْلَامِيَّة.

سالروز نجات آذربایجان: ذِكْرَى تَحرِيرِ آذَربَيْجَان.

امروز مصادف با سالروز تولد رهبر ماست: اَليَوم يُصَادِفُ (يُوَافِقُ) ذِكْرَى مَولِدِ زَعِيمِنَا.

سالگرد: مُرُورُ عَامٍ، ذِكْرَى.

در سن چهل سالگی ازدواج کرد: تَزَوَّجَ فِي الأَربَعِينَ مِن عُمْرِهِ.

سالانه: سَنَوِيّاً.

جلسهٔ سالانه: اجتماعٌ سَنَوِيٌّ.

یک ساله: سَنَةٌ وَاحِدَة.

چهارده ساله (دختر)**:** فِي الرَّابِعَةَ عَشَرَ مِنَ العُمْر.

چهارده ساله (پسر)**:** فِي الرَّابِعَ عَشَرَ مِنَ العُمْر.

شصت ساله: فِي السِّتِّينَ مِنَ العُمْر.

هرساله، همه ساله: كُلُّ عَامٍ، كُلُّ سَنَةٍ.

از سالی به سالی: مِن سَنَةٍ إِلَى أُخرَى.

سالیان دراز، سالهای دراز: أَعْوَامٌ مُتَمَادِيَة، سَنَوَاتٌ طَوِيلَة.

سالیانی چند درآنجا بودم: كُنْتُ هُنَاكَ لِعِدَّةِ أَعْوَامٍ.

سالیانی چند محضرش را درک کردم: قَد حَضَرتُ عَلَيهِ عِدَّةَ أَعْوَامٍ، قَد تَتَلْمَذْتُ لَدَيهِ عِدَّةَ سَنَوَات.

سالیانه، سالانه: سَنَوِيّاً.

مخارج سالیانه: نَفَقَاتٌ(مَصَارِيفُ) سَنَوِيَّةٌ. ← مخارج.

مصرف سالیانه: إستِهْلَاكٌ سَنَوِيٌّ.

سالاد: صَلْصَة، صَلَطَة.

سالم، تندرست، نیرومند: صَحِيحُ الْبِنْيَةِ، سَلِيمُ الْبِنْيَة، قَوِيُّ الْبِنْيَة.

او کاملاً سالم است: هُوَيَتَمَتَّعُ بِصِحَّةٍ جَيِّدَةٍ.

این دستگاه کاملاً سالم است: هٰذَا اَلجِهَازُ يَعْمَلُ جَيِّداً، يَشْتَغِلُ سَلِيماً.

سالن: صَالُون، قَاعَة، صَالَة.

سالن آرایش: صَالُونُ الحِلاَقَة، صَالَةُ الحِلاَقَة.

سالن آرایش بانوان: صَالُونُ تَسرِيحَةِ الشَّعْر، صَالَةُ التَّجميل.

سالن انتظار: قَاعَةُ الأَنتِظَار.

سالن پذیرائی، تالار پذیرائی: غُرفَةُ الأَستِقْبَال، قَاعَةُ الأَستِقْبَال.

سالن تلویزیون (در هتل)**:** صَالَةُ التِّلِيفِزِيُون.

سالن سینما: صَالَةُ السِّينَمَا.

سالن سینما پر از تماشاچی بود: كَانَتْ صَالَةُ السِّينَمَا مُكْتَظَّةً بِالمُتَفَرِّجِين، كَانَتْ قَاعَةُ السِّينَمَا غَاصَّةً بِالمُتَفَرِّجِين.

سالن غذاخوری: مَطعَم، مَقصَف ← آبدارخانه

سالن مسافران، ترمینال: قَاعَةُ المُسَافِرِين، مَحَطَّةُ الرُّكَّاب.

سالن مد: بَيتُ الأَزيَاء (مِزَون).

سالن ناهارخوری: صَالَةُ المَطْعَم، قَاعَةُ المَطْعَم.

سالن نمایش: صَالَةُ العَرْض.

سالن ورزشی سر پوشیده: اَلْمُدَرَّج المَسقُوف لِلرِّيَاضَة.

سالنامه: اَلتَّقْوِيم (نَتِيجَة).

سان، رژه: إستِعْرَاض، عَرْض.

از گارد احترام سان دید: إِستَعْرَضَ (فَتَّشَ) حَرَسَ الشَّرَف. ← گارد.

سان دیدن از گارد احترام: إِستِعْرَاضُ حَرَسِ الشَّرَف، تَفْتِيشُ حَرَسِ الشَّرَف.

سانترال تلفن: بَدَّالَةُ التِّلِيفَون، سَنْتْرَال.

سانحه : كَارِثَة. ← حادثه.
سانحهٔ هوائی دلخراشی اتفاق افتاد: وَقَعَتْ كَارِثَةٌ جَوِّيَّةٌ مُرَوِّعَة.
سانحه وحشتناک: كَارِثَةٌ مُرَوِّعَة.
سانحهٔ هوائی وحشتناک: كَارِثَةٌ جَوِّيَّةٌ مُرَوِّعَة.
ساندویچ : سَنْدِويج (شَطِيرَة)، سَنْدِوِتْش.
نان ساندویچ، نان سفید : خُبْزسَنْدِوِتْش، فِينُو (مصر)، صَمُّون (بغداد).
سانسور، کنترل : اَلرَّقَابَة.
سایر فرهنگها : اَلثَّقَافَاتُ الأُخْرَى.
سایرین : اَلآخَرُون، اَلآخَرِين، (سَائِرُ النَّاسِ، جَمِيعُ النَّاسِ = همهٔ مردم).
با سایرین خوشرفتار باش: عَامِلِ النَّاسَ بِحُسْنِ السُّلُوك ، (بِالرِّفْقِ).
سایه : ظِلّ، فَيْء.
سایهٔ آفتاب : ظِلُّ الشَّمس.
در سایه راه برو: إِمْشِ عَلَى الظِّلّ.
زیر سایه شما : تَحتَ رِعَايَتِكُم.
سبب : اَلسَّبَب.
سبب مستقیم مرگ : سَبَبُ الوَفَاةِ المُبَاشِر، اَلسَّبَبُ المُبَاشِرُ لِلْوَفَاة.
سبد آشغال : سَلَّةُ المُهْمَلَات.
سبد دردار: مَرجُونَة.
سبز: أَخْضَر.
رنگ سبز: اَللَّونُ الأَخْضَر. ← رنگ.
سبزه، گندمی، گندمگون: قَمْحِيّ، أَسمَر.
صورت سبزه، گندمی: اَلوَجْهُ القَمْحِي، اَلوَجْهُ الأَسْمَر.
سبزه‌زار، چمن : مَرْج، حَشِيش، ثِيلَة.
سبزه‌زار بهاری: خَمِيلَةُ الرَّبِيع.
سبزی: خُضَار.

بازار سبزی‌فروشها : سُوقُ الخُضَار.
سبزی (اسفناج): سَبَانِخ.
سبزی (تره): كُرَّاث، كُرَّات (مصر).
سبزی خوردن: خُضَار سُفْرَة.
سبزی (شوید): شَبَت.
سبزی (گشنیز): كُزْبَرَة.
سبزیجات و تره‌بار (همه نوع): خُضْرَوَات.
سبزیجات و میوه‌های تازه: اَلخُضْرَوَات وَالفَوَاكِهُ الطَّازِجَة.
سبقت ممنوع: مَمْنُوع تَخَطِّى السَّيَّارَةِ الَّتِي أَمَامَكَ.
احدی بر او سبقت نجسته است، پیشی نگرفته است: لَن يَسبِقَهُ أَحَدٌ، لَن يُشَقَّ لَهُ غُبَارٌ.
سبک (به فتح اول و ضم دوم): خَفِيف.
غذای سبک: أَكْلَةٌ خَفِيفَة، بَسِيطَة.
آدم سبک، سبک سر: شَخْصٌ غَيرُ مُؤَدَّب، سَخِيف.
وزن سبک (مقـ: وزن سنگین): خَفِيفُ الوَزْن، (مقـ: ثَقِيلُ الوَزْن).
سبک مغز، ابله: إِنْسَانٌ مَعْتُوه، عَبِيط، مُغَفَّل.
سبک (به فتح اول و سکون دوم): أُسلُوب، طَرِيقَة.
سبک نو (جدید): أُسلُوبٌ حَدِيث، طَرِيقَةٌ حَدِيثَة.
سبک جدید تدریس، روش جدید تدریس: أُسلُوبُ التَّعلِيمِ الحَدِيث.
سبک نگارش: أُسلُوبُ الكِتَابَة.
در سبک خود ظرافت بکار می‌برد: يَتَأَنَّقُ فِي أُسلُوبِهِ.
سبک امپرسیونیسم: اَلمَذهَبُ التَّأَثُّرِيّ.
سبک (مکتب) **کلاسیسم:** اَلأُسلُوبُ التَّقلِيدِيّ، اَلمَدْرَسَةُ الكِلاَسِيكِيَّة.
سبیل (به کسر اول و دوم): شَنَب، شَارِب.
بر سبیل آزمایش : عَلَى سَبِيلِ (نَحْوِ) الاُختِبَار.

سپاس: شُکر.
سپاسگزار: شَاکِر، مُتَشَکِّر.
سپاسگزار نیست، ناسپاس است: کَافِرٌ بِالنِّعْمَة، نَاکِرٌ لِلْجَمِیل. ← حق ناشناس ← نمک نشناس.
سپاسگزاری می کنم، سپاسگزارم: أَتَقَدَّمُ بِالشُّکْر، أَنَا شَاکِرٌ.
از لطف شما سپاسگزارم: أَشکُرُ فَضلَکُم.
سپاه، سپه: جَیْش، فَیلَق.
سپاه، لشکر: فِرْقَة.
سپاه اسلام: اَلجَیشُ الأَسلَامِیّ.
سپاه پاسداران: حَرَسُ الثَّوْرة الأَسلَامِیَّة، اَلحَرَسُ الثَّورِیّ الإِسلَامِیّ.
سپاه یکم، لشکریکم: اَلفَیلَقُ الأَوَّل، اَلفِرقَةُ الأُولَی.
سپاهی: عَسْکَرِیّ، (عَسکَری در مصر = پاسبان).
سپاهیان انقلاب: کَتَائِبُ الثَّورَة، حَرَسُ الثَّورَة.
سپر: تُرْس، دِرْع (مَتَارِیس جمع، تُرس = موانع نظامی).
سپر اتومبیل: اَلمَصَدّ، (مُخَفِّفُ الصَّدْمَةِ فِی السَّیَّارَة).
سپردن: إِیدَاع.
چیزی را به کسی سپرد، نزدش به امانت گذارد: أَمَّنَهُ عَلَی شَیءٍ، أَودَعَهُ أَمَانَةً.
پول خود را دربانک سپرد: أَودَعَ نُقُودَهُ فِی البَنْك.
سپرده: وَدِیعَة.
سپردهٔ بانکی: وَدِیعَةٌ مَصْرِفِیَّة، مُوَدَّعٌ فِی المَصْرَف (فِي البَنك).
سپری شد، بپایان رسید: إِنقَضَی، مَضَی عَهْدُهُ، إِنصَرَمَ وَقْتُهُ، فَاتَ زَمَانُهُ (مصر).
سپس، بعد ازآنکه: بَعدَ أَن، بَعْدَ إِذْ، بَعْدَمَا، مِن بَعْدِمَا، ثُمَّ.
سپه، سپاه: جَیْش، فِرقَة، فَیلَق.
سپهبد: فَرِیق أَوَّل (ژنرال). ← درجات نظامی.
سپید، سفید: أَبیَض، بَیضَاء. ← رنگ.

سپیدهٔ بامداد: تَبَاشِیرُ الفَجْر، بَشَائِرُ الصُّبْح، تَبَاشِیرُ الصَّبَاح.
سپیده دم، فجر: تَبَاشِیرُ الفَجر، اَلفَلَق.
سپیدی، سفیدی: بَیَاض.
ستاد، مرکز فرماندهی: مَقَرُّ القِیَادَة.
ستاد ارتش: اَلأَرْکَانُ العَامَّة، لِلجیش.
ستاد انقلاب فرهنگی: اَلقِیَادَةُ العُلْیَا لِلثَّورَةِ الثَّقَافِیَّة، اَلمَجلِسُ الأَعلَی لِلثَّورَةِ الثَّقَافِیَّة.
ستاد مشترک ارتش: اَلقِیَادَةُ العَامَّةُ لِلْقُوَّاتِ المُسَلَّحَة، مَجلسُ القِیادةِ المشترك لِلجیش
ستاد کل: اَلقِیَادَةُ العَامَّة، اَلأَرْکَانُ العَامَّةُ لِلْجَیْش،
ستاد مرکزی: اَلقِیَادَةُ المَرکَزِیَّة، اَلقِیَادَةُ العُلْیَا.
ستاره: نَجْم، کَوکَب، کَوکَبَة.
ستاره اش درخشان است: نَجْمُهُ مُتَأَلِّقٌ.
ستاره اش درخشید، شهرت یافت: تَأَلَّقَ نَجْمُهُ، ذَاعَ صِیتُهُ.
ستاره شناس: مُنَجِّم.
ستارگان درخشان: اَلنُّجُومُ السَّاطِعَة.
ستاره های سینما: نُجُومُ السِّینَمَا، کَوَاکِبُ السِّینَمَا.
ستایش: اَلمَدِیح، اَلدُّعَاء، اَلثَّنَاء، مُنَاجَاة.
پروردگارا تو را ستایش می کنم: اَللّٰهُمَّ أَنَا أَعْبُدُكَ وَ أَحْمِدُكَ.
سیاست دولت را مورد ستایش و تمجید قرار داد، (ستود): أَشَادَ بِسِیَاسَةِ الحُکُومَة، نَوَّهَ....
ستمکار، ستمکاران: ظَالِم، ظَلَمَة.
ستمدیدگان، بینوایان: اَلبُؤسَاء، اَلمَحْرُومُون.
ستوان: مُلَازِم. ← درجات نظامی.
ستوان دوم: مُلَازِم ثَانِی.
با درجهٔ ستوان دومی فارغ التحصیل شد: تَخَرَّج بِرُتبَةِ مَلَازِم ثَانِی.

ستوان یکم: مُلَازِم أَوَّل.

ستودن، تمجید کردن: اَلأِشَادَة، اَلتَّنوِیه، اَلثَّنَاء، اَلمَدِیح.

او را ستود: أَشَادَبِهِ، نَوَّهَ بِهِ، أَثنَى عَلَيهِ، مَدَحَهُ.

پیشرفت کشور را ستود: نَوَّهَ (أَشَادَ) بِتَقَدُّمِ البِلَاد.

ستون: عَمُود.

ستون آگهی ها (در روزنامه)**:** عَمُودُ الأِعْلَانَات.

ستون برق: عَمُودُ الكَهْرَبَاء.

ستون پنجم: اَلطَّابُورُ الخَامِس، اَلرَّتْلُ الخَامِس.

ستون روزنامه: عَمُودُ الصَّحِيفَة.

ستون فقرات: اَلعَمُودُ الفَقْرِی.

ستون یادبود: اَلنُّصُبُ التِّذْكَارِیّ، مِسَلَّة.

ستون یادبود شهدا: نُصُبٌ تِذْكَارِیٌّ لِلشُّهَدَاء.

یک ستون از نیروهای انتظامی: فِرْقَةٌ مِن قُوَّاتِ الأَمن.

یک ستون نظامی (افراد ارتش)**:** فَصِيلَةٌ مِنَ الجَيْش.

ستیزه جو: مُتَشَاحِن، مُشَاكِس، (مُشَاغِب = آشوبگر، فتنه گر).

ستیزگی (جزو بحث)**:** تَشَاحُن، مُشَاكَسَة، تَطَاحُن.

سخت، دشوار: صَعْب، مُقَاوِم، صَامِد.

سخت به دست می‌آید: صَعْبُ المَنَال، مِنَ الصَّعْبِ اَلحُصُولُ عَلَيهِ.

سختگیری می کند: يُعَامِلُ بِالعُنْف يَتَصَعَّب، يُشَدِّدُ.

سختی، دشواری: صُعُوبَة.

آزمایش سختی داد، خوب از امتحان درآمد: أُبْلِیَ بَلَاءً حَسَناً.

سختیهای زندگی: صُعُوبَاتُ الحَيَاة، مَشَاقُّ الحَيَاة.

سختیها را پشت‌سر گذاشت: تَغَلَّبَ عَلَى المَصَاعِبِ وَالعَقَبَات، ذَلَّلَ الصُّعُوبَاتِ.

سخن، گفتار: كَلَام، حَدِيث.

سخن از دهانش پرید: فَلَتَ الكَلَامُ مِن لِسَانِهِ.

سخن به نام خدا آغاز کرد: إِفتَتَحَ الكَلَامَ بِذِكرِ اللّه، إِسْتَهَلَّ الحَدِيثَ بِاسمِ اللّهِ.

سخن ازپیش خود می گوید: يَقُولُ الكَلَامَ مِن تِلقَاءِ نَفْسِهِ، يُرسِلُ الكَلَامَ عَلَى عَلَّاتِهِ.

سخن را چندین بار تکرار نمود: رَدَّدَ الكَلَامَ، كَرَّرَ الكَلَامَ.

سخن بی رویّه مگو: لَا تُطلِقِ الكَلَامَ عَلَى عَوَاهِنِهِ.

این سخن نزدیکتر است به افسانه تا به حقیقت: هَذَا الكَلَامُ أَقرَبُ إِلَى الأُسطُورَةِ مِنهَا إِلَى الحَقِيقَةِ.

به این سخن توجهی نداشته باش، اهمیت مده: لَا تَأخُذِ الكَلَامَ بِعَينِ الأِعتِبَار، لَايُهِمُّكَ هَذَا الكَلَامُ.

سخن به اینجا کشید که ...: تَطَرَّقَ الحَدِيثُ إِلَى ... بَلَغَ الحَدِيثُ إِلَى ...

از این سخن سر آدم باد می کند: هَذَا الكَلَامُ يَزكُمُ الأُنُوفَ.

سخن او رنگ سیاسی دارد: كَلَامُهُ لَهُ طَابِعٌ سِيَاسِیٌّ، لَهُ صِبغَةٌ سِيَاسِيَّة.

سخن او مرا پکر می کند، مرا ناراحت می کند: كَلَامُهُ يَجعَلُنِی فِی دَوَّامَة، كَلَامُهُ يُزعِجُنِی.

سخن او نامفهوم است: كَلَامُهُ غَيرُ وَاضِحٍ، حَدِيثُهُ غَيرُ مَفهُومٍ.

سخن بدون مقدّمه (بی مناسبت)**:** كَلَامٌ مُقْتَضَب.

سخن بی اساس: كَلَامٌ مُفتَعَل، مُختَلَق، مُلَفَّق، كَلَامٌ وَاهٍ لَا أَسَاسَ لَهُ.

سخن بی‌پرده: كَلَامٌ سَافِر، كَلَامٌ عَلَى المَكشُوف، بِالصَّرَاحَة، كَلَامٌ صَرِيح.

سخن بیهوده: كَلَامٌ فَارِغ، كَلَامٌ تَافِه.

سخن پیچیده: كَلَامٌ مُعَقَّد.

سخن تند و زننده: كَلَامٌ لَاذِع، اَلفَاظٌ نَابِيَة.

سخن دلاویز، دلنشین: كَلَامٌ يَأخُذُ بِمَجَامِعِ القُلُوب، حَدِيثٌ طَلِیّ، كَلَامٌ رَائِع.

سخن رسا: كَلَامٌ بَلِيغ.

سخن روز: حَدِيثُ السَّاعَة.

سخن زشت و ناهنجار: كَلَامٌ مُسْتَهْجَن، كَلام بَذِيء.

سخن سرسری: كَلَامٌ إعتِبَاطِيّ.

سخن سنجيده (حرف حسابی): كَلَامٌ مَعْقُول.

سخن شما برای من ناگوار و گران آمد: كَلَامُكَ يَصْعُبُ عَلَيَّ، كَلَامُكَ لَا أُطِيقُهُ، ثَقُلَ عَلَيَّ قَولُكَ، كَبُرتْ عَلَيَّ كَلِمَتُكَ.

سخن شما به اين مطلب ربطی ندارد: كَلَامُكَ لَا يَمُتُّ إلَى المَوضُوعِ بِصِلةٍ.

سخن مرا درست نفهميد (سوءتعبير كرد): أَسَاءَ فَهْمِی، لَم يَفْهَمْ كَلَامِی بِالضَّبْط، لَم يُحْسِنْ فَهْمَ قَولِی.

سخن مفت، حرف مفت: كَلَامٌ فَاضِی، فَارِغ.

سخن منافی اخلاق: اَلخِلَاعَةُ فِی الحَدِيث، اَلمُجُون فِی....

سخن موهوم: كَلَامٌ مَزْعُوم، كَلَامٌ وَاهٍ.

سخن نامربوط: كَلَامٌ سَخِيفٌ.

سخن ناموزون: كَلَامٌ غَيرُ سَلِيم، كلامٌ مُلَخْبَط (عاميانه).

سرسخن را با من باز كرد: فَاتَحَنِی بِالْحَدِيث.... بِالكَلَامِ.

از هر دری سخن گفت (به تفصيل سخن گفت): تَبَسَّطَ فِی الكَلَامِ، أطَالَ الحَدِيثَ، إسْتَوفَیَ الحَدِيثَ، إسْتَوْعَبَ الكَلَامَ.

از هر دری سخن گفتن، گپ زدن: دَرْدَشَة.

سخن چينی: وِشَايَة، نَمِيمَة.

سخنانی ايراد كرد، بياناتی ايراد كرد: اَلقَی كَلِمَةً، أَلقَی بَيَاناً، أَدلَی بِبَيَان.

سخنان مهيّجی ايراد كرد: اَلقَی كَلِمَةً مُثِيرَةً.

سخنرانی استاد، يكساعت بطول انجاميد: مُحَاضَرَةُ الأُستَاذِ إستَغْرَقَتْ سَاعَةً وَاحِدةً.

سخنرانی امام جمعه با تكبير نمازگزاران روبرو شد: قُوبِلَ خِطَابُ إمَامِ الجُمْعَةِ بِهُتَافِ اَللّهُ أكبَر مِن قِبَلِ المُصَلِّين.

سخنرانی حضرت رئيس جمهور: خِطَابُ فَخَامَةِ اَلسَّيِّد رَئِيسِ الجُمْهُورِيَّة.

سخنرانی رئيس دانشگاه: كَلِمَةُ مُدِيرِ الجَامِعَة.

سخنرانی فلانی با كف زدن ممتد روبرو شد: قُوبِلَ خِطَابُ فُلَانٍ بِتَصفِيقٍ حَادٍّ.

سخن سرا، سخنور: خَطِيبٌ فَصِيحٌ، بَلِيغٌ، مِنْطِيقٌ.

مرد سخن سرا و سخنوری است: إنَّهُ رَجُلٌ بَلِيغٌ، (مِنطِيقٌ).

سخن سنج: مُنتَقِد، نَقَّاد.

سخنگوی رسمی دولت: اَلمُتَحَدِّثُ الرَّسْمِیُّ بِاسمِ الحُكُومَةِ، اَلنَّاطِقُ الرَّسْمِیُّ بِلِسَانِ الحُكُومَة.

سخنگوی رسمی دولت از دادن توضيح پيرامون نتيجهٔ مذاكراتی كه بين دو كشور صورت گرفته خودداری كرد: رَفَضَ المُتَحَدِّثُ الرَّسمِیُّ بِاسمِ الحُكُومَة اَلأِفصَاحَ عَن نَتِيجَةِ المُحَادَثَاتِ الَّتِی جَرَتْ بَينَ البَلَدين، إمتَنَعَ عَنِ الأِدْلَاءِ بِنَتَائِجِ المُحَادَثَات الَّتِی جَرَتْ بَينَ الدَّولَتَين.

سخنگوی فرماندهی نيروهای مسلّح: اَلنَّاطِقُ بِاسمِ القِيَادَةِ العَامَّةِ لِلقُوَّاتِ المُسَلَّحَة.

سخنگوی نظامی: اَلنَّاطِقُ العَسكَرِیّ، مُتَحَدِّث عَسكَرِیّ.

سخنگوی نظامی ارتش از هرگونه اظهار نظری پيرامون زد و خوردی كه در مرز روی داده است خودداری نمود: رَفَضَ النَّاطِقُ العَسكَرِیُّ لِلْجَيْش، اَلأِدلَاءِ بِأيِّ تَصرِيحٍ حَولَ الأِشتِبَاكِ الَّذِی وَقَعَ عَلَی الحُدُود.

سدّ: اَلسَّدّ، ج: سُدُود.

دریچهٔ سد: بَوَّابَةُ السَّدِّ.
سدهای خاکی: سُدُودٌ تُرَابِيَّة.
سده: قَرْن، مِأَةُ عَامٍ.
سر، ج، سران، سرها: رَأس، رُؤُوس، أقْطاب.
به سروچشم، به سرودیده: عَلَى الرَّأسِ وَالْعَيْنْ.
سر تسلیم فرود آورد: أعْلَنَ انقِيادَهُ، إنخَضَعَ، رَضَخَ.
سروته یک کرباسند: كُلُّهم مِن قُمَاشٍ وَاحِدٍ.
از سرش هم زیاد است: زَائِدٌ عَلَيْه.
سرش را بزیر انداخت: طَأطَأ رَأسَهُ، نَكَسَ رَأسَهُ.
سرش له شده است: تَهَشَّمَ رأسُهُ.
سرش زیر چرخ اتومبیل له شد: تَهَشَّمَ رَأسُهُ تَحْتَ عَجَلَةِ السَّيَّارَة، دَحَسَتِ السَّيَّارَةُ رَأسَهُ.
عقل از سرش پرید: طَارَتْ عَصَافِيرُ رَأسِهِ، ذَهَلَ، إنْدَهَشَ.
سر شما سلامت (در تسلیت): اَلْبَقِيَّةُ فِي حَيَاتِكُم، اَلْبَقاءُ فِي حَيَاتِكُم ← تسلیت.
سرم را برد: دَوَّخَنِي، أكَلَ دِمَاغِي (عامیانه).
سربلند هستم: أنَا مَرْفوعُ الرأس، رَافِعُ الرَّأس.
میان همسالان خود سربلند هستم: أنا مَرْفوع الرَّأسِ بَيْنَ أقْرانِيَ (أتْرابِيَ).
سرافکنده هستم: أنَا مَكْسُوفٌ، أنَا خَجْلان.
سرافکنده: منكُوسُ الرَّأسِ، خَجْلَان.
سربلندی: رِفْعَة، شُمُوخ.
سران ارتجاع: قِمَّةُ الرَّجْعِيَّة.
سران کشورهای اسلامی: زُعَمَاءُ البِلَادِ الأسْلَامِيَّة، رُؤسَاءُ البِلَادِ الأسلَامِيَّة.
سران کنگره: أقطابُ المُؤتَمَر.
کنگرهٔ سران: مُؤتَمَرُ الأقطاب. ← کنفرانس.
سردرگم شد: تَاهَ.
من سردرگم هستم: أنَا تَائِهٌ ← گم.
سِرّ، راز: سِرّ، ج، أسْرار.

اسرار نهانی زمین: بَوَاطِنُ الأرْضِ.
سرا (سرای): سَرَايَة (صَرَاية)، بَيْت، دَار.
سراچهٔ هستی: رَحَابُ الوُجُودِ.
سرازیر: مُنْحَدِر.
آب سرازیر شد: إنْحَدَرَ المَاءُ.
اشکش سرازیر شد: إنهَمَرَتْ دُمُوعُهُ، سَالَتْ دُمُوعُهُ.
راه سرازیر است: اَلطَّرِيقُ مُنْحَدِرٌ.
سیل اسلحه بسوی کشور... سرازیر شد: بَدَأ تَدَفُّقُ إرسَالِ الأسلِحَةِ إلَى...
سرازیری، سراشیب: اَلأنحِدَار.
در سراسر تابستان: طُولَ الصَّيْفِ، طِيلَةَ الصَّيْفِ.
در سراسر خط مقدّم جبهه، خط تماس: عَلَى إمتِدَادِ خُطُوطِ المُوَاجَهَة، خَطّ النَّار. ← خط مقدّم.
سراسر کشور: أقْطَارُ البِلَاد، أنْحَاءُ البِلَاد، أرجَاءُ البِلَاد، رُبُوعُ البِلَاد، نَوَاحِي البِلَاد، أنحَاءُ القُطْر.
در سراسر کشور حکومت نظامی إعلام شد: أُعْلِنَتِ الأحكَامُ العُرفِيَّةُ فِي أنحَاءِ البِلَاد.
سراشیبی خطرناک (در علائم راهنمایی): مُنْحَدِر خَطِر.
سرای ← سرا
سرایت: اَلعَدْوَى.
آب سرایت کرد، نشت کرد، تراوش کرد: نَضَحَ المَاءُ، تَسَرَّبَ المَاءُ.
آب به دیوارخانه سرایت کرد (نفوذ کرد): قَد نَضَحَ المَاءُ فِي جِدَارِ البَيت.
از سرایت بیماری به دیگران جلوگیری بعمل آمد: تَمَّ إتِّقَاءُ الأصِحَّاءِ مِن عَدْوَى المَرَضِ.
تبلیغات بیگانه به اینان سرایت کرده است: إنَّ الدِّعَايَاتِ الأجْنَبِيَّةَ قَد تَسَرَّبَتْ إلَى هَؤُلَاء.
سرایدار، دربان: بَوَّاب (در تداول مصریان).

سرایدار گاراژ: سَائِسُ الجَرّاج (در تداول مصریان).
سرانجام: اَلْمَطاف، اَلنِّهایة.
سرانجام او بدانجا کشید که...: آلَ بِهِ الْمَطافُ إلىَ أنْ...
سرب: رَصَاص، (قَلَم رَصَاص = مداد).
سرباز: اَلْجُنْدِیّ، اَلْحَرَس.
سرباز اونیفورم جنگی به تن نمود: إرتَدَی الجُنْدِیُّ مَلَابِسَ المَیْدَان. ← اونیفورم جنگی.
این سرباز در جانبازی و فداکاری نمونه است: ضَرَبَ هٰذَا الجُندِیُّ مَثَلاً أعْلَی فِی التَّضحِیَةِ وَالفِدَاء.
این سرباز، نمونهٔ قهرمانی و فداکاری است: هٰذَا الجُنْدِیُّ مِثَالٌ لِلْبُطُولَةِ وَالتَّضْحِیَة.
سرباز به سینه روی زمین خوابید (درازکش کرد، سینه‌خیز کرد)**:** إنبَطَحَ الجُنْدِیّ.
سربازپیاده: جُنْدِیُّ المُشَاة.
سربازداوطلب (بسیجی)**:** اَلْجُنْدِیُّ المُتَطَوِّع.
سربازنگهبان: جُندِیّ حَارِس، اَلْجُندِیُّ الخَفَر.
سربازوظیفه: جُندِیّ مُکَلَّف.
سربازان دلیر ما: جُنُودُنَا البَوَاسِل اَلْمَغَاوِیر.
این سربازان دلیر از تمامیّت ارضی میهن خود تا سرحد جان دفاع می کنند: هٰؤُلَاءِ الجُنُودُ البَوَاسِلُ یُدَافِعُونَ عَن سِیَادَةِ أرَاضِیهِم دِفَاعاً مُسْتَمِیتاً.
سربازان مابادلیری وشجاعت به نبردادامه دادند: قَد وَاصَلَ جُنُودُنَا القِتَالَ مَعَ العَدُوِّ بِالبَسَالَة.
سربازان چترباز (هوابرد)**:** جُنُودُ المِظَلَّات.
سربازان مزدور: اَلْجُنُودُ المُرتَزِقَة. ← مزدور.
سربازی: جُنْدِیَّة.
خدمت سربازی: خِدْمَةُ العَلَم، اَلخِدْمَةُ العَسْکَرِیَّة.
سربازخانه‌های ارتش، پادگانهای نظامی: ثُکُنَاتُ الجَیْش، (حَامِیَة = پادگان). ← پادگان.
سر، باززد: أبَیَ، رَفَضَ، تَمَرَّدَ.

سر بزیر، افتاده: خَاشِع، مُتَوَاضِع.
سربسر گذاشتن: مُشَاکَسَة، مُعَاکَسَة.
سربسرش می گذارد، اذیتش می کند: یُشَاکِسُهُ، یُعَاکِسُهُ.
سربسرم می گذارد: یُعَاکِسُنِی، یُشَاکِسُنِی.
سر بهوا، بازیگوش، شیطان: لَعُوب، عِفْرِیت (بِلَاش عفرتة = شیطانی نکن که در زبان عامیانهٔ مصر مجازاً بر بدجنسی نیز اطلاق می شود).
سرپرست تحقیقاتی وآموزشی دانشگاه: مُشْرِفُ البُحُوثِ وَشُؤُونِ التَّعْلِیمِ لِلْجَامِعَة.
سرپرست خانواده: رَبُّ الأُسْرَة، (رَبَّةُ البَیتِ = کدبانوی خانه، خانه‌دار).
سرپرست روابط بین المللی: مُرَاقِبُ شُؤُونِ العَلَاقَاتِ الدُّوَلِیَّة.
سرپرست روابط عمومی: مُرَاقِبُ العَلَاقَاتِ العَامَّة.
سرپرست کل: اَلْمُشْرِفُ العَامّ، مُرَاقِبٌ عَامّ.
سرپرست کل امور دانشجوئی دانشگاه: اَلْمُشْرِفُ العَامّ عَلَی شُؤُونِ طَلَبَةِ الجَامِعَة.
سرپرست کل تحقیقاتی وآموزشی دانشگاه: اَلْمُرَاقِبُ العَامّ لِلْبُحُوثِ وَالتَّعْلِیمِ الجَامِعِیّ.
سرپرست کوی دانشگاه: اَلْمُشْرِفُ عَلَی المَدِینَةِ الجَامِعِیَّة، (حَیّ الجَامِعَة).
سرپرست ورزش: اَلْمُشْرِفُ الرِّیَاضِی.
برادرش سرپرست ورزش است: أخُوهُ مُشْرِفٌ رِیَاضِیّ.
سرپزشک: طَبِیب أوَّل.
سرپوش نهادن روی اوضاع داخلی: تَغْطِیَةُ المَوقِفِ الدَّاخِلی.
سرپیچ خیابان: عَطْفَةُ الشَّارِع، مُنْعَطِفُ الشَّارِع، (نَاصِیَةُ الشَّارِع = نبش خیابان).
سرپیچی، نافرمانی: عَدَمُ الأنقِیَاد، اَلتَّمَرُّد، اَلتَّنَمُّر.

سرتاپا : مِن قِمَّةِ الرَّأسِ إلَى أخْمُصِ القَدَمَين.
سرتاسر: مِنَ الْبَدْءِ إلَى الْخَتْم.
سرتاسری: عَامّ، عُمومیّ.
سرتاسر کشور، سراسر کشور: فِی جَمیعِ أنْحاءِ الْقُطر، فی جَمیعِ أرْجَاءِ البِلَاد. ← سراسر.
سرتیپ : عَمِید، أمِیرَ آلَای بَحْرِیّ، أمیرُ اللّوَاء، زَعِیم (عراق). ← درجات نظامی.
سرتیپ فرمانده تیپ است : اَلعَمِید (اَلزَّعیم) یَتَرَأّسُ اللّوَاءَ،آمِرُ اللّوَاء.
سرتیپ نیروی هوائی : لِوَاء جَوِّیّ.
سرجوخه، فرماندهٔ رسد : قَائِدُ الحَضِیرَة.
سرخ‌پوستان : اَلهُنُودُ الحُمْر.
سرخک : اَلحُمَّی القِرمِزیَّة.
سرخود، خودسر: مُسْتَبِدٌّ بِرَأیِهِ.
سر خوردن. (بضم أوّل)، **لیز خوردن :** إنزِلَاق.
سرخورده (به فتح أوّل): یَائِس، مَکبُوت.
سرد، خنک : بَارِد، صَاقِع.
آب سرد، آب یخ : مَاءٌ بَارِد، مـاءٌ مُثَلَّج،صَاقِع،ثَلِج ← آب.
غذای سرد : أکلٌ بَارِد (مق : أکلٌ سَاخِن = غذای گرم).
هوا خیلی سرد است: اَلجَوُّصَاقِعٌ، اَلجَوُّبَارِدٌ جِدّاً.
سرد و گرم روزگار را چشیده : ذَاقَ مُرَّ الحَیاةِ وَحُلْوَها. ← چشید.
با سردی : بِبُرُودَة، بِفُتُور.
با سردی روبروشد : قُوبِلَ بِفُتُور.
سردبیر روزنامه : رَئِیسُ التَّحرِیر.
سردخانه : خِزَانَةُ التَّبْرِید.
سردر ساختمان : وَاجِهَةُ العِمَارَة.
سردرد : صُدَاع، وَجَعُ الرَّأسِ. ← سر
دردسر: مَتَاعِب، مَشاکِل.
سردرد دارم، سرم درد می کند : عِنْدِی صُدَاع، دِمَاغِی

یُوجِعُنِی (مصر).
سردفتر ازدواج و طلاق : اَلمَـأذُون (در تداول مصریان)، مَکتَبُ الزَّوَاج،کَاتِب‌عَدل.
سردوشی، پاگون نظامی : شَارَةٌ عَسْکَرِیَّة، نَوتَةٌ عَسْکَرِیَّة.
سرراهی : لَقِیط.
بچه سرراهی : طِفْلٌ لَقِیط.
سرزمین بوهم : بُوهِیمِیَا (از انگلیسی)، بُوهِیمِیَّة : کولیگری.
سرزمین اسلام : بَیضَةُ الأسْلَام، رُقعَةُ الأسلَام.
سرزمین پهناور: اَلأرضُ المُتَرَامِیَةُ الأطرَاف، اَلوَاسِعَةُ الأرجَاء.
سرزمین محصور درخشکی (راه به دریا ندارد)**:** أرضٌ مُغْلَقَة (لَیسَ لَهَا مَنفَذٌ بَحرِیّ).
سرزمین مقدّس فلسطین : اَلأرضُ المُقَدَّسَة.
سرزنش کرد، توبیخ کرد : عَاتَبَ، وَبَّخَ، أنَّبَ.
سرزنش وجدان : تَأنِیبُ الضَّمِیر.
وجدانم مرا سرزنش میکند : یُؤنِّبُنِی ضَمِیرِی.
سرزنشم کرد : عَاتَبَنِی.
سرساعت سه، رأس ساعت سه : فِی تَمَامِ السَّاعَةِ الثَّالِثَة.
سرسام گرفتن : اَلأصَابَةُ بِالدَّوخَة، بالدَّوَار.
سرعت سرسام‌آور، سرعت فوق العاده : سُرعَةٌ مُذهِلَة، سُرعَةٌ هَائِلَة.
قیمتها سرسام‌آور است: اَلأسْعَارُ بَاهِظَة، مُذْهِلَة.
سرسپردگی : اَلعِمَالَة، اَلتَّبَعِیَّة.
سرسپردهٔ استعمار: عَمِیلُ الأستِعْمَار.
سرسرا، هال : اَلبَهو.
سرسره : زُحلُوقَة، (مَکانٌ مُنحَدِرٌ مُمَلَّسٌ یَتَزَلَقُ عَلَیهِ الصِّبْیَانُ).
سرسیلندر: وَجْهُ السِّلَنْدرَات.

سرشماری : عَمَلِيَّةُ الأُحصَاء، إحصَاءُ السُّكّان.
سرشماری همگانی: اَلاُحصَاءُ العَامُّ لِلسُّكّان.
سرشناس است، معروف است : يُشَارُ بِالبَنَانِ، أَشْهَرُ مِن نَارٍ عَلَى عَلَم، عَلَمٌ عَلَى رَأسِهِ نَار (ضرب المثل)، مَشهُورٌ بِالْبنانِ.
سرشیر، خامه : قِشطَة، إشْطَة (مصر)، قَيمَر، گيمَر (عراق).
سرشيلنگ : بَزْبَاز، فَمُ خُرطُومِ المِيَاه.
سرعت مافوق صوت (سو پرسونیک)**:** فَوقَ السَّمعِيّ، فَوقَ الصَّوتِيّ = فَوْسَمْعِيّ، فَوقَ صَوتِيّ).
حداکثر سرعت (راهنمایی)**:** أَقصَى السُّرْعَة.
از سرعت خود بکاهید : هَدِّئْ السُّرْعَة.
سرعت فوق صوت : فَوقَ السَّمْعِي.
سرعت نور: سُرْعَةُ الضَّوءِ.
سرعت نِسبی : سُرعَةٌ نِسْبِيَّة.
سرفرماندهی : اَلقِيَادَةُ العَامَّة.
سُرفه : كُحَّة، سُعَال.
سرفه می کند: يَكُحُّ، يَسْعُلُ.
سرقت، دزدی : أَلسَّرِقَة.
پولهایم به سرقت رفت: سُرِقَتْ نُقُودِي.
سرقت هواپيما، ربودن هواپیما : إخْتِطَافُ الطَّائِرَة، قَرْصَنَةٌ هَوَائِيَّة.
سرقفلی : خُلُوُّ الرِّجْل (مصر)، سَرقُفْلِيَّة (عراق).
سرقلم، نوک قلم آهنی: سِلاَّيَةُ القَلَم.
سركار بانو: حَضْرَةُ السَّيِّدةِ الجَلِيلَة، اَلسَّيِّدَةِ الفَاضِلَة.
سرکش (به فتح کاف)**:** جَامِحٌ، عَنِيد، عَنُود.
اسب سرکش : فَرَسٌ جَامِح.
سرکشی (به کسر کاف)**، بازدید:** جَولَة، تَفَقُّد.
آقای نخست وزیر برای بازدید و سرکشی از استان خراسان وارد مشهد شدند: وَصَلَ السَّيِّد رَئِيسُ الوُزَرَاء إلَى مَشْهَد فِي جَولَةٍ لِمُقَاطَعَةِ خُرَاسَان.
سرکشی جوانی (به فتح کاف)**، سرمستی جوانی:** طَيْشُ الشَّبَاب، اَلمُرَاهَقَة.
سرکشی کردن، تمرّد کردن : اَلطُّغْيَان، اَلجُمُوح.
آدم سرکشی است: رَجُلٌ رَاكِبٌ هَوَاه، رَجُلٌ طَاغِيّ (طَاغٍ).
سرکشی نفس : جُمُوحُ النَفْسِ.
سرکشی کردن، مواظبت کردن : اَلمُرَاقَبَة، اَلرِّعَايَة.
به دکّان سرکشی می کند : يُرَاقِبُ عَلَى الحَانُوت.
سرکنسول (ژنرال کنسول)**:** اَلقُنْصُلُ العَامّ.
سرکوب کردن، مهار کردن: كَبْح، اَلقَمع.
هوای نفس را سرکوب کرد: كَبَحَ جِمَاحَ النَّفْسِ، كَفَّ النَّفسَ عَنِ الهَوَى.
سربازان دلیر ما دشمن را کاملاً سرکوب کردند: إنَّ جُنُودَنَا البَوَاسِلَ أَبَادُوا قُوَّاتِ العَدُوِّ، قَضَوا عَلَى العَدُوِّ قَضَاءً كَامِلاً.
سرکوبی اَشرار: اَلقَضَاءُ عَلَى المُتَمَرِّدِين.
سرکوبی توطئه : إحْبَاطُ المُؤَامَرَة، اَلقَضَاءُ عَلَى المُؤَامَرَة، قَمعُ المُرَأمَرَة.
سرکه : خَلّ، (مُخَلَّل هو مصر نوعی ترشی = شُورِی).
سرگذشت : قِصَّة، حِكَايَة.
سرگذشت زندگی من : قِصَّةُ حَيَاتِي.
سرگرد : اَلرَّائِد. ← درجات نظامی.
سرگرد، گردان را فرماندهی می کند : اَلرَّائِدُ يَقُودُ الكَتِيبَة.
سرگردان شد : إحتَارَ، تَحَيَّرَ، حَارَ فِي أَمرِهِ.
سرگردانم : أَنَا مُحْتَارٌ، أَنَا حَائِرٌ.
از سرگرفتن : اِستِئنَافُ العَمَلِ.
از سر گرفت، مجدداً شروع کرد : فَعَلَهُ عَوداً وَبَدْأً، إسْتَأنَفَ، بَدَأَمِن جَدِيدٍ.

از سر گرفته شد : اُستُؤْنِف.

سرگرم : مَشغُول.

سرگرم ساختن خانه هستم : أنَا مَشْغُولٌ بِبِنَاءِ البَيْتِ.

سرگرم شدم : تَسَلَّيْتُ بِـ...

سخن اومرا سرگرم کرد : حَدِيثُهُ سَلَّانِي.

بازی، بچه را سرگرم می کند : اَللَّعْبُ يُسَلِّي الطِّفْلَ.

این تورا سرگرم می کند، این برای توسرگرمی است : هَذَا تَسْلِيَةٌ لَكَ، هَذَا يُسَلِّيكَ.

سرگرمی : تَسْلِيَة، اُشْغُولَة، هِوَايَة.

سرگرمی برای کودکان : اَلتَّسْلِيَةُ لِلأَطْفَال.

سرگرمی من جمع آوری تمبر است : هِوَايَتِي جَمْعُ الطَّوَابِع.

خواندن روزنامه سرگرمی من است : قِرَاءَةُ الجَرِيدَةِ اُشْغُولَتِي.

سرگرمی مورد علاقه (تفنن در زندگی) **:** هِوَايَة (این واژه در لهجهٔ عراقی به معنای بسیار است).

سرگرمی مورد علاقه شما چیست؟ : مَاهِيَ هِوَايَتُكَ المُفَضَّلَة.

سرگروهبان : رَئِيسُ العُرَفَاء (عراق، سوریه).

سرگوشی به آب بده : جَسُّ النَّبْضِ.

سرگوشی حرف زدن : نَجْوَى، اَلهَمْس.

سرلشکر : فَرِيق، اَمِيرُالأُمَرَاء (تونس).

سرما : اَلبَرْد.

سرماخورده است : أَصَابَهُ البَرْدُ، اُصِيبَ بِالبَرْدِ، أَخَذَ البَرْدَ، أَصَابَتْهُ النَّشْلَة، (عراق) زُكْمَ، إِنْتَابَتْهُ وَعْكَةُ بَرْدٍ. ← خورد.

درمعرض سرما قرار گرفتن : اَلتَّعَرُّضُ لِلْبَرْدِ.

از سرما درگذشت : مَاتَ مِن شِدَّةِ البَرْدِ.

سرمازدگی : اَلتَّجَمُّد، تَجَمُّدُ عُضوٍمِن أعضَاءِ الجِسْمِ.

سرمای شدید : اَلبَرْدُ القَارِس.

سرمایه : رَأْسُ المَال، ج : رُؤُوسُ الأَمْوَال.

سرمایهٔ ثابت : رَأْسُ المَالِ الثَّابِت.

سرمایه داران دوران جنگ : أَغنِيَاءُ الحَرب، أَثرِيَاءُ الحَرْبِ.

سرمایه داری : اَلرَّأسمَالِيَّة، اَلرَّسمَلَة.

سرمایه گذار : مُمَوِّل، مُسْتَثْمِر.

سرمایه گذاری : تَشْغِيلُ رُؤُوسِ الأَمْوَال، إستِثْمَارُ رُؤُوسِ الأَموَال.

سرمایه گذاری خارجی : إستِثمَارُ رُؤُوسِ الأَموَالِ الأَجنَبِيَّة، اَلاَستِثْمَارُ الخَارِجِيّ.

سرمایه گذاری داخلی : اَلاَستِثْمَارُ الدَّاخِلِيّ.

سرمایه گذاری درازمدّت : اَلاَستِثْمَارُ الطَّوِيلُ الأَجَل.

سرمایه گذاری در طرحهای عمرانی : تَمْوِيلُ المَشَارِيعِ العُمْرَانِيَّة، مَدُّ المَشَارِيعِ العُمْرَانِيَّةِ بِالرَّسَامِيل.

از راه سرمایه گذاری سپرده های فردی : عَبْرَ تَوظِيفِ وَدَائِعِ الأَفْرَاد، عَن طَرِيقِ...

سرمایه گذاری کوتاه مدّت : اَلاَستِثْمَارُ القَصِيرُ الأَجَل.

(کاربرد واژهٔ استثمار در زبان فارسی = با کاربرد إستِغْلَال در زبان عربی).

سرمایه های جاری : رُؤُوسُ أَمْوَالِ المُتَدَاوَلَة.

سرمشق : قُدوَة، اُسْوَة.

سرمشق دیگران است : هُوَقُدْوَةٌ لِلآخَرِين، هُوَمِثَالٌ يُحْتَذَى بِهِ، هُوَاُسوَةٌ للآخَرِين.

سرم (بکسر اول و ضم دوم) **:** مَصْل.

سرم شناس : اَلعَالِمُ بِالمُصُول، اَلمُتَخَصِّصُ بِعِلمِ المُصُول، أَخِصَّائِيُّ عِلمِ المُصُول.

سرم شناسی : عِلْمُ المُصُول، مَبْحَثُ المُصُول.

سرمقاله : مَقَالٌ إفتِتَاحِيّ، اَلمَقَالُ الرَّئِيسِي.

سرمقاله نویس : مُحَرِّرُ المَقَالِ الاَفتِتَاحِي.

سرمقاله نوشتن : تَحرِيرُ المَقَال، كِتَابَةُ المَقَالَة الإفتِتَاحِيَّة.

سرمه دان : مِكحَلَة، مُكْحُل.

سرنشین : طاقم.
سرنشینان هواپیما (مسافران)**:** رُكّابُ الطّائرَة.
سرنشینان هواپیما (خدمهٔ هواپیما)**:** طاقِمُ الطّائرَة.
سرنشینان سفینهٔ فضائی : ملاّحُوا سَفِينَةِ الفَضَاء.
سرنگون شدن هواپیما : سُقُوطُ الطّائرة.
سرنگون کردن حکومت (رژیم)**:** قَلْبُ الحُكُومَة، اَلأَطاحَةُ بِالحُكم، اَلاَطاحَةُ بِالنّظَام، إسقَاطُ الحُكْم.
سرنگونی : إطاحَة.
سرنوشت : مَصِير، مُقَدَّر.
سرنوشت ملّتها : مَصِيرُ الشُّعُوب، مَصِيرُ الأُمَم.
سرنوشت ملّتها به دست خود آنهاست : إنَّ مَصِيرَ الشُّعُوبِ بِأَيدِى الشُّعُوب، تُحَدِّدُهُ الشُّعُوبُ، تُمْلِيهِ الشُّعُوبُ، تُقَرِّرُهُ الشُّعُوبُ.
این آزمایش سرنوشت ما را تعیین می کند : هَذِهِ التَّجْرِبَةُ تُقَرِّرُ مَصِيرَنَا.
سرنیزه : حَرْبَةُ البُنْدُقِيَّة (سُنْجة، سُنْكِى، عامیانه).
سروان : نَقِيب. ← درجات نظامی .
سرود آزادی : نَشِيدُ الحُرِّيَّة.
سرود عاشقانه : أَنَا شِيدُ الحُبّ.
سرود ملّی : اَلنَّشِيدُ الوَطَنِيّ، اَلسَّلَامُ الوَطَنِي.
اوضاع، سروسامان یافت: إنتَظَمَتِ الأُمُورُ، إستَتَبَّتِ الأُمُورُ، إستَقَرَّتِ الحَالَة.
سروصدا، داد و فریاد، هیاهو: ضَجَّة، ضَوضَاء، حَيصَة، جَلَبَة. ← داد و فریاد.
سروصدا براه انداخت : أَثَارَ ضَجَّةً.
سروصدای چرخ گاری : جَعْجَعَةُ عَجَلَةِ العَرَبَة.
سرویس (حقّ پیشخدمت)**:** خِدْمَة.
با احتساب سرویس : اَلخِدْمَةُ مَحْسُوبَة.
سرویس اتومبیل : تَصْلِيحُ السَّيَّارَة (مِن تَشْحِيمٍ وَتَنْظِيفٍ وَ....).
سرویس اداری : دَوَامُ المَصْلَحَة، اَلدَّوَامُ الأَدَارِى، سَاعَةُ الدَّوَام. ← ساعت اداری.
سرویس ادارهٔ ما از ساعت ۸ بامداد تا ۲ بعدازظهر است: دَوَامُ دَائِرَتِنَا مِنَ السَّاعَةِ الثَّامِنَة صَبَاحاً حَتَّى الثَّانِيَةِ بَعْدَ الظُّهر.
سرویس چایخوری : طَقْمُ الشَّاى.
سرویس چینی : طَقْمُ الأَطبَاقِ الصِّينِيَّة، الصُّحُونِ القَرفُورِيَّة.
سرویس در این هتل عالی است: اَلخِدمَةُ فِى هَذَا الأُوتِيل جَيِّدَةٌ (مُمْتازَة)، هذَاالفُندقِ...
سرویس صبحانه : وَجْبَةُ افِطَار، وَجبَةُ رُيُوق (عراق)، وَجَبَةُ تَرويقَة (سوریه، لبنان). ← صبحانه .
سرهنگ : عَقِيد. ← درجات نظامی .
سرهنگ دو: عَقِيد ثَانِى، مُقَدَّم.
سرهنگ فوجی را فرماندهی می کند: اَلعَقِيدُ يَقُودُ الفَوجَ ، (آمِرُ الفَوج = فرمانده هنگ).
سریال : حَلَقَةٌ مُسَلْسَلَة.
داستان سریال : رِوَايَةٌ مُسَلْسَلَة.
فیلم سریال : فِلْمٌ مُسَلْسَل.
سزارین (عمل)**:** عَمَلِيَّةٌ قَيصَرِيَّة، وِلَادَةٌ قَيصَرِيَّة.
سزاوار است که...، شایسته است که : يَنْبَغِى أن... . وَجَدِيرٌ أن....
سزاوار بود که... : كَانَ يَنبَغِى أن... .
سزاوار است، شایسته است : يَستَحِقُّ، يَستأهِلُ (مصر).
سزاوار این مقام است: يَستَأهِلُ هَذَا المَنصِب. يَصْلُحُ لِهَذَا المَنصِب.
سزاوار این تقدیر است : يَستَأهِلُ هَذَا التَّشجِيعَ، هو يَستَحِقُّ هَذَا التَّقدِير.
سست إراده : ذُوإرَادَةٍ مُتَزَلزِلَة، غَيرثَابِتَة.
سست پیمان : نَاكِثُ العَهْد.
سست شدن عضلات : إستِرخَاءُ العَضَلَات.

رهبری سست: قِيَادَةٌ غيرُ حَكِيمَة.

علاقه سست: عَلَاقَاتٌ غيرُ مُستحكَمَة، صِلَاتٌ غيرُ مُوَطَّدَة.

سستی (در عضله): رِخْوَة، أَللاإرادِيَّةُ فى العَضُلات.

سستی در کار، کوتاهی در کار: اَلتَّكَاسُل، اَلمُمَاطَلَة اَلتَّلَكُّؤ.

سطح: مُستَوَى، صَعِيد، سَاحَة.

درسطح بين المللی: عَلَى الصَّعِيدِ الدُّوَلِي.

درسطح جهانی، درسطح بين المللی: عَلَى المُستَوَى العَالَمِي، عَلَى الصَّعِيدِ الدُّوَلِي.

سطح خانه: سَاحَةُ البَيت، باحَةُ البَيت، حَوْش.

درسطح داخلی کشور: فِي دَاخِلُ القُطْرِ.

درسطح رسمی: عَلَى المُستَوَى الرَّسمِيّ.

سطح زندگی: مُستَوَى المَعِيشَة، مُستَوَى الحَيَاة، مُستَوَى العَيْش.

سطح زندگی، وضع معيشت: اَلحَالَةُ المَعِيشِيَّة.

سطح زندگی پايين است: مُستَوَى الحَيَاةِ مُنْخَفِضٌ.

سطح زندگی بالاست: مُستَوَى الحَيَاةِ مُرتَفَعٌ.

درسطح عالی: عَلَى مُستَوًى عَالٍ.

سطح فرهنگ اوبالاست: هُوَ عَلَى مُستَوًى رَفِيعٍ مِنَ الثَّقَافَة.

سطح قيمتها: مُستَوَى الأَسعَار.

سطح آب رودخانه بالا آمده است: إرتَفَعَ مَنْسُوبُ مِيَاهِ النَّهر.

درسطح عالی، مذاكرات آغاز شد: بَدَأَتِ المُحَادَثَاتُ عَلَى مُستَوًى عَالٍ، رَفِيعٍ.

سطح معلومات او: مُستَوَى مَعلُومَاتِهِ.

سطل آب: اَلدَّلْو، صَفِيحَةُ المَاء، جَرْدَلُ المَاءِ، سَطْلُ المَاءِ.

سفارتخانه: دَارُالسِّفَارَة، مَقَرُّ السِّفَارَة.

سفارش كرد: أَوصَى بِـ... .

درباره او سفارش كرد: وَصَّى بِهِ، أَوصَى بِهِ.

سفارشی (نامه): خِطَابٌ مُسَجَّل، خِطَابٌ مُوصَى عَلَيهِ.

سفال: خَزَف، فَخَّار.

سفت و سخت: مُحْكَم، صَلْب، جامد، قَوِيّ. (در سفت شدگی شريان: تَصَلُّبُ الشَّرايين.

سفت و سخت ايستادگی كرد: وَقَفَ مَوقِفاً صَلْباً.

زمين سفت: أَرضٌ صَلْبَة.

سفته: سُفْتَج (كومبيَالَة)، سُفتَجَة.

سفربخير: مَصْحُوبٌ بِالسَّلَامَة.

سفرننگ آور: رِحلَةُ العَار.

سفره را گسترد: بَسَطَ المَائِدَة، فَرَشَ السُّفرَةَ.

سفره پرنان باد (در مقام سپاسگزاری ميهمان از ميزبان): سُفرَةٌ دَائِمَة، سُفرَةٌ عَامِرَة، (در پاسخ معمولاً می گويند: اَللّهُ يُدِيمُكَ).

سفيد امضا، بدون ضمانت: عَلَى بَيَاضٍ.

نامه سفيد امضا: مُوَقَّع عَلَى بَيَاضٍ.

سفيدهٔ تخم مرغ: بَيَاضُ البَيضِ، مُحُّ البَيض (صِفَارُ البَيض = زردهٔ تخم مرغ). ← تخم مرغ.

سفيدی چشم: بَيَاضُ العَين.

سفيدی، گچ دوغاب، اجناس كتانی: بَيَاض، بَيَاضَات.

سفير سيّار: سَفِير مُتَجَوِّل.

سفير فوق العاده، فرستادهٔ ويژه: مَبعُوثٌ خَاصّ.

سفير كبير: اَلسَّفِير.

سفينه فضائی: سَفِينَةُ الفَضَاء.

سقط جنين كردن: اَلأَجهَاض. ← كورتاژ كردن.

سقوط دولت: إقَالَةُ الحكُومَة.

سقوط شهر (اشغال شهر): إستِسلَامُ المَدِينَة، إحتِلَالُ المَدِينَة).

سقوط هواپيما، سرنگون شدن هواپيما: سُقُوطُ الطَّائِرَة.

سكان كشتی: دَفَّةُ السَّفِينَة، سُكَّانُ السَّفِينَة.

سكته: فُجَأَة، سِكتَةٌ قَلبِيَّة، نَوبَةٌ قَلبِيَّة.

سکته کرد: أُصِيبَ بِنَوبَةٍ قَلبِيَّة، بِجَلطَةٍ قَلبِيَّة.
سکسکه: فَهْقَة، ضُغْطَة (در تداول مصریان).
سکّو، سکّوب: إفرِيز، رَصِيف، قَاعِدَة، مَصْطَبَة.
سکّوی ایستگاه قطار (پیاده‌رو): إفرِيزُ المَحَطَّة، رَصِيفُ المَحَطَّة.
سکّوی بندر، اسکله: رَصِيفُ المِينَاء.
سکّوی پرتاب موشک: قَاعِدَةُ إطْلاَقِ الصَّارُوخ.
سکّوی درخانه، تختگاه (در روستاها): مَصْطَبَةُ المَنْزِل.
سکّوی راه‌آهن: إفرِيزُ مَحَطَّةِ القِطَار، رَصِيفُ مَحَطَّةِ القِطَار.
سگ: كَلْب، ج: كِلاَب.
سگ پلیس: كِلاَبُ الشُّرطَة.
سگ تربیت شده: كَلْبٌ مُعَلَّم (با فتح لام)، مُدَرَّب.
سگ زنجیری (کنایه): كَلبٌ مَسعُور (شَدِيدُ البَطْش، شَرِس).
سگ شکاری: كَلبُ الصَّيد، (نُمْشُم).
سگ گر: كَلْبٌ أجْرَب.
سگ گله: كَلْبُ الرَّاعِي.
سگ نگهبان: كَلْبُ الحَرَاسَة (كَلبُ الحَائِط در اصطلاح فقه).
سگ ولگرد: كِلاَبُ الشَّارِع، (كَلْبُ الهَرَاش دراصطلاح فقه).
سگ هار: كَلْبٌ مَسعُور، اَلكَلبُ العَقُور، (المُثْلَةُ حَرَامٌ وَلَوبِكَلبٍ عَقُورٍ، حديث نبوی).
سگک: شَبْكُ الحِزَام.
سل (بکسر اول): ألدَّرَن، اَلسُّلُّ الرِّئَوِی.
سلاح را برزمین گذاشت: ألقَى السِّلاَحَ.
سلاح مرگبار: اَلسِّلاَحُ الفَتَّاك.
سلاحهای سنگین: اَلأسلِحَةُ الثَّقِيلَة.
سلاحهای سنگین نیروی زمینی: اَلأسلِحَةُ الثَّقِيلَةُ لِلقُوَّاتِ البَرِّيَّة.
سلاحهای شیمیائی: اَلأسلِحَةُ الكِيمَائِيَّة (الكِيمَاوِيَّة).
سلاحهای کلاسیک (معمولی): اَلأسلِحَةُ التَّقلِيدِيَّة.
سلاحهای مرگبار: اَلأسلِحَةُ الفَتَّاكَة.
سلاحهای نیروی هوائی: اَلأسلِحَةُ الجَوِّيَّة.
سلاحهای هسته‌ای: اَلأسلِحَةُ النَّوَوِيَّة (الذَّرِّيَّة).
سلاحهای هیدروژنی: اَلأسلِحَةُ الثِّيدْرُوجِينِيَّة.
سلام و تعارف کردن: تَبَادُلُ السَّلَام، تَحِيَّاتٌ مُتَبَادَلَة.
سلام کرد: أدَّى التَّحِيَّة، سَلَّمَ.
بر او سلام کرد: سَلَّمَ عَلَيهِ، حَيَّاهُ.
سلام نظامی: التَّحِيَّةُ العَسكَرِيَّة.
سلامت باشید: تَسْلَم، ألله يُسَلِّمُكَ.
بسلامت، خدا نگهدار: مَعَ السَّلاَمَة، مَصحُوبٌ بِالسَّلَامَة، فِي أمَانِ اللهِ، اَللهُ مَعَك. و این تعبیرات در پاسخ به خداحافظی بکار می رود. ← خداحافظ.
برو بسلامت، برو به امید خدا: عَلَى بَرَكَةِ اللهِ، تَوَكَّلْ عَلَى اللهِ.
سلب آزادی، ایجاد خفقان: كَبْتُ الحُرِّيَّة، خَنْقُ الحُرِّيَّات.
سلب مصونیّت سیاسی: رَفعُ الحِصَانَةِ الدِّبلُومَاسِيَّة.
سُلطهٔ نظامی: اَلسَّيطَرَةُ العَسكَرِيَّة.
سلف سرویس: خِدمَةٌ ذَاتِيَّة، (إخدِم نَفسَكَ بِنَفسِكَ).
سلول بدن، یاخته: خَلِيَّةُ الجِسمْ، خَلاَيَا الجِسم.
سلول زندان: زِنْزَانَة.
سلولوید: السُّلِيولِيد (مَادَّةٌ صَلبَة شَفَّافَة).
سلولوز: اَلخَلِيُّوز، (مَادَّةٌ تُؤلِّفُ اَلجُزءَ الأسَاسِيّ مِن جُدرَانِ خَلَايَا النَّبَات).
سم: اَلسُّمّ.
سم پاش: مِرذَاذ، رَذَّاذ.
سم‌پاشی درخت: تَعفِيرُ الأشجَار.

سم ستوران : سَنَابِكُ الخَيْل.

سمت، ناحیه، جهت : اَلجِهَة، صَوْب.

از سمت راست حرکت کنید : إلزَمِ اليَمِين.

سنّ : عُمْر.

سنّ بازنشستگی : سِنُّ التَّقَاعُد.ـــــ بازنشستگی.

سنّ ازدواج : سِنُّ الزَّوَاج.

در سنّ قریب به شصت سالگی درگذشت : مَاتَ عَنْ عُمْرٍ يُنَاهِزُ سِتِّينَ عاماً.

سنّ قانونی : سِنُّ الرُّشْد.

سن تآتر : خَشَبَةُ المَسْرَح.

سنجاق ته‌دار : دَبُّوس، مِغْرَز.

سنجاق سر : دَبُّوسُ الشَّعْر.

سنجید : قَاسَ، قارَنَ.

نسنجیده سخن نباید گفت : لَا يَجُوزُ إلقَاءُ الكَلَامِ عَلَى عَوَاهِنِهِ، يَنْبَغِي إلقَاءُ الكَلَامِ مَعَ التَّدَبُّرِ وَالتَّرَيُّث.

سند اثبات : وَثِيقَةُ إثْبَات.

سند رسمی : مُسْتَنَدٌ رَسْمِيّ، وَثِيقَةٌ رَسمِيَّة.

سند گواهی شده، تأیید شده : وَثِيقَةٌ مُصَادَقٌ عَلَيهَا، مُصَدَّقٌ عَلَيهَا.

سند مالکیّت : صُكُّ العِقَار، طَابُو (عراق).

اسناد جعلی : مُسْتَنَدَاتٌ مُزَوَّرَةٌ. وَثَائِقُ مُزَوَّرَة.

اسناد دولتی : مُسْتَنَدَاتٌ حُكُومِيَّة.

سندیکای اصناف، پیشه‌وران : نِقَابَةُ المِهَنِيِّين.

سندیکای کارگران : نِقَابَةُ العُمَّال.

سنگ : حَجَر.

تخته سنگ : صَخْرَة.

سنگ پا : حَجَرُ الحَمَّام.

سنگ زیربنا : حَجَرُ الأَساس، حَجَر الزَّاوِيَة.

سنگ سرمه : أثمِدَة.

سنگ سمباده : حَجَرُالشَّحْذ، مِجْلَخَة.

سنگ فلز (معدنی) **:** الصُّخورُ المَعْدِنِيَّة.

سنگ فندک : حَجَرُ الزِّنَاد (عراق)، حَجَرالوَّلّاعة (مصر).ـــــ فندک.

سنگ قپان : رُمَّانَةُ القَبَّان.ـــــ قپان.

سنگ قلاّب : مِقْلَاع.

سنگ کریستال : بُلُّور صَخْرِيّ.

سنگ کلیه : حَصْوَةُ الكِلْيَة.ـــــ کلیه.

سنگ نخستین : اللَّبِنَةُ الأُولَى، حَجَرُالأَسَاس.

سنگ‌اندازی می کند : يُعَرْقِلُ الأُمُورَ.

سنگهای قیمتی : اَلأَحْجَارُ الْكَرِيمَة.

سنگاپور : سَنْغَافُورَا.

سنگال : سِينِغَال.

سنگ‌باران : اَلرَّجْم.ـــــ باران.

سنگ‌تراش : نَحَات.ـــــ تراش.

سنگ‌تراشی : اَلنَّحت.

سنگدل : قَسِيُّ الْقَلْب.

سنگدلی : قَسَاوَةُ القَلْب.

سنگر : خَنْدَق.

سربازان در سنگرهای خود موضعگیری کردند : اِتَّخَذَ الجُنُودُ مَواقِعَهُم فِي الخَنَادِق، اَخَذَ الجُنُودُ مَواضِعَهُم في الخَنادِق.

سنگین گوش : ثَقِيلُ السَّمع.ـــــ گوش.

سنن وآداب پوسیده : اَلتَّقَالِيدُ البَالِيَة.

سوء استفاده از اختیارات قانونی : سُوءُ إستِعمَالِ السُّلْطَة.ـــــ اختیارات.

سوء استفاده از قدرت : إسَاءَةُ إستِعمَالِ السُّلْطَة.

سوءاستفاده کردن : اَلأَستِغلَال.

از موقعیت خود سوء استفاده می کند : يَستَغِلُّ مَركَزَهُ.

کلام مرا سوءتعبیر کرد : أَسَاءَ فَهْمِي.

سوءتفاهم : سُوءُ تَفَاهُم.

سوء قصد به جان: مُحاوَلَةُ الأَغتِيَال. ← ترور.

سوءقصد دارد، سوءنیت دارد: يَضْمُرُ السُّوءَ، (الشَّرَّ).

سوء ظن: سُوءُ الظَّنِّ.

سوءنیّت: سُوءُ نِيَّةٍ.

با سوءنیّت: بِسُوءِنِيَّةٍ.

با سوءنیت، عَمداً: مَعَ سَبْقِ الأَصْرَار.

سوئز (کانال): قَنالُ السُّوِيس.

سوار شدن: الرُّكُوب.

سوابق ← سابقه.

سواحل ← ساحل.

سواددار: مُتَعَلِّم، يَعرِفُ القِراءَةَ وَالكِتابَة ← مبارزه با بی سوادی.

سوارتاب شد: رَكِبَ المُرجيحَة (الأُرجُوحَة).

سوار چرخ وفلک شد: رَكِبَ دُولَابَ الهَواء.

سوار دوچرخه شد: رَكِبَ الدرّاجَة.

سوار موتورسیکلت شد: رَكِبَ الدَّراجةَ البُخارِيَّة.

سوار هواپیما شد: رَكِبَ الطّائِرَةَ، إمتَطى الطّائرَةَ، (إستَقَلَّ الطائرَةَ).

سواره آمد: جَاءَ راكِباً.

سئوال کردن نماینده مجلس از دولت (توضیح خواستن): إستِيضَاحُ الحُكُومَة، (مق: إستِجْوابُ الحُكُومَة): (استیضاح کردن دولت در زبان فارسی).

سوانح: نَوائِب، كَوارِث، جمع ، كَارِثَة.

سوپ: سُوب، اَلحَسَاء، شَورْبَا.

سوپ پیاز: شَورْبَةُ بَصَل.

سوپ رشته‌فرنگی: شَورْبَةُ شَعْرِيَّة.

سوپ سبزیجات: شَورْبَةُ خُضَار.

سوپ عدس: شَورْبَةُ عَدَس.

سوپ گوجه‌فرنگی: شَورْبَةُ طَمَاطِم (بَنَدُورَة).

سوپ مرغ: شَوربَة فِرَاخ (دَجاج).

سوپ می خورد: يَحتَسِي شُرْبا، يَشرَبُ الحَسَاء.

سوپاپ (ماشین): اَلبَلَف، اَلسُّوبَاب.

سوت سوتک: صَفّارَة.

سوت خطر، آژیرخطر: صَفّارَةُ الأُنذَار. ← آژیرخطر.

سوت رفع خطر (وضعیّت عادی): صَفّارَةُ الأَمن.

سوت زدن، بوق زدن: تَصفِير، تَزْمِير.

سوخت: وُقُود.

سوخت هواپیما: وَقُودُ الطّائِرَة.

سوختگیری کرد: تَزَوَّدَ بالوَقُود، أَخَذَ الوَقُودَ.

سوختم: إحتَرَقتُ، إشتَعَلْتُ.

سود: فَائِدَة، رِبْح.

به سود خویش اقدام کرد، بنفع خودش اقدام کرد: جَلَبَ النّارَ لِقُرصِهِ، عَمَلَ لِصَالِحِهِ.

سرمایه سودآور: اَلرَّأسمَالُ الَّذِي يُثْمِر، يَستَجْلِبُ الرِّبْحَ، يُدِرُّ النَّفْعَ.

سود بخش: مُثْمِر.

سود جو: وُصُولِيٌّ، مَصْلَحِيٌّ، إنتِهازِيٌّ.

سود سالیانه: فَائدَة سَنَوِيَّة.

سودی ببار آورد: أَثمَرَ فَائِدَةً.

سودان (کشور): جُمهُورِيَّةُ السُّودَانِ الدِيمُقرَاطِيَّة (پایتخت: اَلخُرطُوم).

سوراخ: ثُقبَة، خُرم.

سوراخ دیوار: ثُقُبُ الحَائِط، خُرْمُ الحَائِط (در تداول مصریان).

سوراخ موش: جُحْرُ الفَأر.

سوررئالیسم: اَلفَوْوَاقِعِيَّة، (مَذْهَب مَافَوقَ الطَّبيعَة، اَلسّريَالِيَّة).

سوریه، کشور: اَلجُمْهُورِيَّةُ العَرَبِيَّةُ السُّورِيَّة (دِمَشق).

سوز دل: شَجَى القَلْب، حُرْقَةُ القَلْب.

سوزناک: مُحْزِن.

سوزن: إبْرَة.

سوزن‌دوزی: شُغْلُ الإبْرَة.
سوسک: صَرْصُور، صَرَاصِير.
سوسیال رِئالیسم: اَلْوَاقِعِيَّةُ الاَشْتِرَاكِيَّة.
سوسیالیست: اَلاَشْتِرَاكِيّ.
سوسیالیسم: اَلاَشْتِرَاكِيَّة.
سوسیس: سُجُق (در تداول مصریان).
سوفسطائیان: أهلُ السَّفْسَطَة.
سوکمیسیون، کمسیون فرعی: هَيْئَةٌ فَرْعِيَّة، لُجنَةٌ تابِعَة، لُجْنَةٌ فَرعِيَّة.
سوکواری: حِدَاد، عَزاء، مَأتَم.
سوکواری عمومی: حِدَادٌ عَامٌّ.
به منظور سوکواری و احترام به خون پاک شهدا پرچمها نیم‌افراشته شد: نُكِسَتِ الأعْلَامُ حِدَاداً عَلَى أرْوَاحِ الشُّهَدَاء وَتكريماً لِدِمَاءِ الشُّهَدَاءِ الزَّكِيَّة.
سوگند: يَمِين، حَلْف، قَسَم، (حِلْف: پیمان).
سوگند یاد کرده‌ایم که...: آلَيْنَا عَلَى أنفُسِنَا أن...، حَلَفْنَا أن...
به خدا سوگند خورد: حَلَفَ بِاللّٰهِ، أقسَمَ بِاللّٰهِ.
سوگند یاد کرد: أدَّى اليَمِين، حَلَفَ.
سوگند خورد: أدَّى يَمِيناً، أقسَمَ.
وزرای جدید سوگند یاد کردند: أدَّى الوُزَرَاءُ الجُدَدُ اليَمِينَ الدُّستُورِيّ.
سوگند خدمت وظیفه: تَادِيَةُ اليَمِين لِلخِدْمَةِ العَسْكَرِيَّة.
سوگند وفاداری: يَمِينُ الوِلَاء.
سوگواری ← سوکواری.
سوماترا: سُومَاطرَة.
سومالی: صُومَالی، (مَقدِيشو).
سوهان: مِبْرَد.
سویچ ماشین: اَلكونْتَاكْت.
سویچ، داخل ماشین است و درآن قفل است: اَلسَّيَّارَةُ مَقْفُولَة وَالمِفْتَاحُ بِدَاخِلِهَا.
سویس: سُويسرا.
سهامی (شرکت): شَرِكَةٌ مُسَاهِمَة.
سه برابر: ثَلَاثَةُ أضْعَاف.
سه بعدی: ذُوثَلَاثَةُ أبعَاد.
سهل انگاری: اَلتَّلَكُّوء، اَلمُمَاطَلَة.
سهل انگاری می کند: يَتَلَكَّأ، يُمَاطِلُ، يَتَسَاهَلُ.
سهم، قسمت: حِصَّة، سَهْم، نَصِيب، حَظّ.
من به سهم خود از شما متشکرم: أنَا بِدَورِي أشْكُرُكُم.
سهمیهٔ من: حِصَّتِي.
سهمیه‌بندی کالاهای ضروری: تَطبِيقُ نِظَامِ التَّموِينِ عَلَى السِّلَعِ الضَّرُورِيَّة.
سهیم کردن کارگران در سهام شرکتها: إشْرَاكُ العُمَّالِ فِی أسهُمِ الشَّرِكَات.
سیاست: اَلسِّيَاسَة.
این سیاست صلح جهانی را به خطر می‌افکند، دچار مخاطره می سازد: هَذِهِ السِّيَاسَةُ تُشَكِّلُ خَطراً عَلَى السَّلَامِ العَالَمِيّ، تُهَدِّدُ السَّلَامَ العَالَمِيّ، سِيَاسَةُ العُدْوَانِ تُشَكِّلُ خَطراً عَلَى السَّلَامِ العَالَمِيّ.
سیاست لیدرهای افراطی شکاف را بین احزاب عمیق‌تر کرده است: إنَّ السِّيَاسَةَ الَّتِي يَنْتَهِجُهَا الزُّعَمَاءُ المُتَطَرِّفُونَ قَد وَسَّعَتْ شُقَّةَ الخِلَافِ بَيْنَ الأحزَاب.
سیاستِ افراطی: اَلسِّيَاسَةُ المُتَطَرِّفَة.
سیاست برتری نژادی: سِيَاسَةُ التَّفْرِقَةِ العُنْصُرِيَّة، اَلتَّمْيِيزُ العُنْصُرِيّ.
سیاست بی طرفی: سِيَاسَةُ الحِيَاد، سِيَاسَةُ عَدَمِ الأنحِيَاز.
سیاست بی طرفی مثبت: سِيَاسَةُ الحِيَادِ الأيجَابِي.
سیاست پاکسازی (تصفیه): اَلسِّيَاسَةُ التَّصْفَوِيَّة.

سیاست آرامش وتخفیف بحران : سِیَاسَـةُ التَّهْدِیَـة.

سیاست تفرقه اندازی : سِیَاسَـةُ فَرِّقْ تَسُدْ.

سیاست توسعه طلبی : سِیَاسَـةُ التَّوَسُّع.

سیاست جلب افکار: سِیَاسَـةُ کَسْبِ الأَنْصَار.

سیاست جهانی را مورد تفسیر قرار داد : عَلَّقَ عَلَى السِّیَاسَـةِ الدُّوَلِیَّـة، (العَالَمِیَّة).

سیاست همجواری : سِیَاسَـةُ حُسْنِ الجِوَار.

سیاست حکیمانه، مدبّرانه : اَلسِّیَاسَـةُ الرَّشِیدَة، اَلحَکِیمَـة.

سیاست حکیمانه ای که دولت ایران از آن پیروی می کند : اَلسِّیَاسَـةُ الرَّشِیدَةُ الَّتِی تَنْتَهِجُهَا الحُکُومَـةُ الأِیرَانِیَّـة (تَتَّبِعُهَا...).

سیاست خدعه گری، موذیانه : سِیَاسَـةُ المُخَادَعَـة.

سیاست خصمانه : اَلسِّیَاسَـةُ المُعَادِیَـة.

سیاست دفع الوقت : سِیَاسَـةُ المُمَاطَلَـة وَالتَّسْوِیف.

سیاست دوستانه : اَلسِّیَاسَـةُ الوُدِّیَّـة، سَیَاسَـةُ الصَّدَاقَـة.

سیاست زورگوئی را به شدّت محکوم کرد : نَدَّدَ بِسِیَاسَـةِ التَّحَکُّم، (اَلتَّهَکُّم = استهزا و تحقیر کردن).

سیاست سرسختانه، سیاست عدم تراضی : سِیَاسَـةُ عَـدَمِ التَّسَاهُل، سِیَاسَةُ التَشَدُّد.

سیاست صرفه جوئی : سِیَاسَـةُ التَّقَشُّـف.

سیاست ضد استعماری : سِیَاسَـةُ المُنَاهَضَـةُ، (المُنَاوَئَـة) لِلأِسْتِعْمَار.

سیاست عدم بی طرفی : سِیَاسَـةُ الأِنحِیَاز.

سیاست عدم دخالت در امور داخلی کشورهای دیگر: سِیَاسَـةُ عَدَمِ التَّدَخُّلِ فِـی شُؤُونِ الدُّوَلِ الأُخرَى.

سیاست متمایل : اَلسِّیَاسَـةُ المُوَالِیَـة.

سیاستمدار، دیپلمات : اَلسِّیَاسِیّ، دِبلُومَاسِیّ.

سیاست مماشات : سِیَاسَـةُ المُدَاهَنَـة.

سیاست میانه روی : سِیَاسَـةُ الأِعتِدَال.

سیاست نه شرقی ونه غربی : سِیَاسَـةُ اللاّشَرقِیَةَ وَلَا غَربِیَّـة.

سیاست وابستگی : سِیَاسَـةُ الأِنحِیَاز.

سیاه: أسوَد، سَودَاء.

بازار سیاه : اَلسُّـوقُ السَّودَاء.

لیست سیاه : اَلقَـائِمَـةُ السَّودَاء.ـــــه لیست.

سیاه پررنگ : شَدِیدُ السَّوَاد.

سیاه چون قیر: أسوَدُ القَار.

سیاه چون زغال : أسوَد فَاحِـم.

سیاهپوستان، رنگین پوستان : اَلمُلَـوَّنُون.

سیاهپوستان امریکائی : اَلمُلَـوَّنُونُ الأَمِیرْکِیُّـون.

سیب درختی: تُفَّاح.ـــــه چید.

سیب زمینی : بَطَـاطِس، بَطَـاطَـة.

سیب زمینی مصری : قُلقَاس. (در مصر بصورت کبابی و برشته مصرف می شود).

سیب زمینی که با شیر مخلوط شود (پوره سیب زمینی): اَلبَطَاطِـسُ المَمْهُوكِ بِاللَّبَن.

سیخ بخاری : بَشْکَر.

سیخ کباب : سِـیـخُ الشِّـوَاء، شِیْش کَبَاب (مصر)، سُفُود (فصیح).جمع، سَفَافیه.

سیر: ثُـوم.

سیر، سیری : شَبَع.

من سیرم : أنَا شَبْعَان، (مقـ : جُوعَان = گرسنه ام).

سیستم اجتماعی : اَلنِّظَامُ الأِجتِمَاعِیّ.

سیستم برق اتومبیل : کَهرَبَاءُ السَّیَّارَة.

سیستم تمرکز: اَلنِّظَـامُ المَرکَـزِی.

سیستم سرمایه داری : اَلنِّظَـامُ الرَّأسمَالِیّ.

سیستم عدم تمرکز: اَلنِّظَامُ اللاّمَرکَـزِیَّـة.

سیستم فئودالی : اَلنِّظَـامُ الأِقطَاعِـیّ.

سیستمهای حاکم بر منطقه : اَلأَنظِمَـةُ الحَاکِمَـةُ فِـی المِنْطَقَـة.

سیفن (در مستراح): صُنْدُوقُ الطَّـرْدِ (فِی المِرحَاض).

سیگار با فیلتر: سِجَایِر بِفُم فِلْتِر.

سیگار بدون فیلتر: سِجَایِر بِدُون فِلْتِر.

سیگارش را آتش زد: أَشعَلَ سِیجَارَتَهُ، وَلَّعَ سِیجَارَتَهُ (عامیانه).

سیگار تند: سِیجَارَةٌ حَادَّة.

سیگارپیچ: سِجَایِرلَف.

سیگار ملایم: سِیجَارَةٌ خَفِیفَة.

یک بوکس (کارتن) **سیگار:** خَرطُوش سِجَایِر.

سیگاری است: یُدَخِّن، یَشْرَبُ السِّیجَارَة (عراق).

توتون سیگار: تَبْغُ سِجَایِر.

قوطی (بسته) **سیگار:** عُلْبَةُ سِجَایِر.

سیل خروشان، سهمگین: اَلسَّیلُ الجَارِفُ، العَرِمُ.

سیلو گندم: صَومَـعَةُ القَمْح، (صَومَعَة: خانقاه، دَیر).

سیلی: اَلصَّفْع، عَلْقَة (مصر)، اَللَّطم.

سیلی خورد: أَخَذَ عَلْقَةً (مصر)، صُفِعَ،لُطِمَ.

سیلی به گوشش زد، سیلی به صورتش نواخت: صَفَعَ عَلَى وَجْهِهِ، أَعطَاهُ عَلْقَةَ، لَطَمَهُ.

سیم: سِلْك.

سیم برق: سِلْكُ الكَهْرَبَاء.

سیمهای خاردار: اَلأَسلَاكُ الشَّائِكَة.

سیمای چهره: مَـلَامِحُ الوَجْه، قَسَمَاتُ الوَجْه، لَمَحَاتُ الوَجه.

سیمای جامعه را تغییر داد: غَیَّرَ مَلَامِحَ المُجْتَمَع.

سینما أُسکوپ: شَاشَةٌ بَانُورَامِیَّة.

سینه: صدر.

سینه به سینه (رو برو)**:** وَجْهاً لِوَجهٍ.

سینه به سینه نقل کردن: اَلنَّـقلُ عَنِ الصَّدْرِ إِلَى الصَّدْر.

سینه پهلو: ذَاتُ الرِّئَةِ، العُضَیَّةُ الرِّئَـوِیَّة.

سینه‌خیز در زیر سیمهای خاردار: اَلزَّحفُ تَحتَ الأَسلَاكِ الشَّائِكَة.

سینه کش کوه: مُنْحَدِرُالجِبَال، سَفْحُ الجِبَال.

سینه‌خیز شدن: اَلزَّحف، اَلدَّبِیب، اَلسَّیرُ مُنْبَطِحاً.

سینی: صِینِیَّة، صَوَان.

سینی پر از میوه: صِینِیَّةٌ مَمْلُوءَةٌ بِالفَوَاكِه.

سیه، سیاه: أَسْوَد، سَودَاء. ← سیاه،

سیه چرده: مُلَوَّن، دَاكِنُ اللَّون أَوِالبَشَرَة.

سیه دل: شَقِیّ، قَسِیّ.

سیه دلی: اَلشَّقَاوَة، اَلقَسْوَة.

سیه روز: مُعْدَم، مُعْوَز، بَائس.

سیه روی: دَاكِنُ اللَّون، (مجازاً: مَفْضُوح).

چه خوش است گر محک تجربه آید به میان، تا سیه روی شود هر که در او غش باشد (شعر)**:** عِندَ الأَمتِحَانِ یُكْرَمُ الرَّجُلُ أَو یُهَانُ (ضرب المثل).

ش

ش : ضمیر الغائب (فِی حَالَة الإضافَة).

کتابش، دلش : کِتابُهُ، قَلْبُهُ.

شاپو: قُبَّعَة ← کلاه.

شاخ : قَرْن.

شاخ گاو: قَرْنُ الثَّورُ، ج، قُرونُ الثّیرَان.

شاخ زد : نَطَحَ.

شاخ بشاخ شدن با...: اَلأشْتِبَاکَ مَعَ... .

شاخداران : ذاتُ قُرون (حَیَوان).

حرفِ شاخدار: (استعارة)، کَلامٌ أوحَدیثٌ مُسْتَغْرَب.

شاخِص : بارِزٌ، مُؤشِّرٌ. ← نموداردرصد.

شاخص رشد اقتصادی: مُؤَشِّراتُ التَّنْمِیَةُ الأقتصادِیَّة، اَلْخَطُّ الْمُنْحَنی لِلْتَّنْمِیَةِ الأقْتِصادِیَّة.

شاخه : فَرع، غُصْن.

شاخهٔ حزب: فَرْعُ الْحِزْب.

شاخهٔ درخت: غُصْنُ الشَّجَرَة.

شاد : مَسْرُور، فَرحَان، مَبْسُوط (مصر).

روحش شاد باد : اللّهُ یَرحَمُهُ، رَوَّحَ اللّهُ رُوحَهُ.

از دیدار شما شاد شدم : سُرِرْتُ (فَرِحْتُ) بِزِیارَتِکُم، بِلِقَائِکُم.

شاداب : غَضّ، طَرِیّ نَضِر.

شادابی : طَراوَة.

شادابی زندگی: طَرَاوَةُ الْحَیَاة.

شادان : مُسْرُور، فَرحَان.

شادباش : التَّهْنِئَة.

به او شادباش گفت: هَنَّأهُ، بَارَکَهُ.

شادباش ما را بپذیرید: تَفَضَّلوا بِقَبولِ تَهَانِینَا.

به شما شادباش می گویم: أُهَنِّئُکُم، أُقَدِّمُ تَهانِیَّ.

شادروان : اَلْمَغْفُورُلَه، اَلْفَقِیدُ السَّعید.

شادمان : مَسْرُور، فَرْحَان.

شادمانش کرد: أثْلَجَ صَدْرَهُ، أفْرَحَهُ، سَرَّهُ.

شادمانی، سرور (جشن): فَرَحْ (ج، أفْرَاح)، سُرُور.

با شادمانی : بِالْفَرَحِ وَالْمَسَرَّات.

شاغول بنایی : خَیْطُ البَنّاء (مِطمَر).

شاقّ، دشوار: أمرٌ شَاقّ. ← دشوار.

این کار، شاق است : هَذَا العَمَلُ شَاقٌّ.
حبس با أعمال شاقّه : أَلسِّجن مَعَ الأَشْغَالِ الشَّاقَّة.
شاکی، ناراضی : مُتَذَمِّر، اَلشَّاکِی.
او همیشه شاکی است، ناراضی است : هُوَ دَائِمُ التَّذَمُّر، دَوْماً يَشْكُو. ← نارضایی.
شاگرد : تِلمِيذ، صَانِع، عَامِل.
شاگرد راننده: مُسَاعِدُ السَّائق.
شاگرد مدرسه : تِلمِيذُ المَدْرَسَة، ج تَلَامِيذُ المَدْرَسَة، تَلَامِذَةُ المَدرَسَة.
شاگرد مغازه : عَامِلُ الحَانُوت، عَامِلُ المَحَلّ (مصر).
شاگرد نانوا : صَانِعُ الخَبَّاز.
شاگرد او بوده است، نزد او درس خوانده است : حَضَرَ عَلَيه، تَتَلْمَذَ لَدَيْهِ، أَخَذَ العِلْمَ عَنْهُ.
شاگردی استاد کردن : أَلتَّتَلْمُذُ عَلَى الأُستَاذِ.
شاگردی او را نمودم، در خدمتش درس خواندم : تَتَلْمَذْتُ لَدَيْهِ، حَضَرْتُ عَلَيهِ.
شاگردان اوّل : اَلطُّلاَّبُ الأَوَائِل.
شاگردان ممتاز: اَلطُّلاَّبُ المُتَفَوِّقُون.
شال گردن : تَلْفِيحَة، لَفَّاحَة. ← گردن.
شالوده، زیر بنا : حَجَرُ الأَسَاس، أَللَّبْنَةُ الأُولَى.
شالیزار: حُقُولُ الأَرُز.
شام (غذای شب): **عَشَاء** (به فتح أوّل).
شام خوردم : تَنَاوَلْتُ عَشَائی، تَعَشَّيْتُ.
آیا شام خورده ای : هَلْ تَنَاوَلْتَ العَشَاءَ، هَلْ تَعَشَّيتَ؟
شام خورد : تَعَشَّى، تَنَاوَلَ العَشَاءَ.
میهمانان شام خوردند : تَنَاوَلَ الضُّيُوفُ العَشَاءَ، تَعَشَّى الضُّيُوفُ. ← میهمان.
ضیافت شام : مَأْدُبَةُ عَشَاء.
شامات، سوریّه : سُورِيَا، (اَلجُمهُورِيّةُ العَرَبِيّةُ السُّورِيّة).
شامگاه : عِشَاء (به کسر أوّل)، **لَيْلاً.**
شامگاهان: لیلاً، فی اللَّيْل.
نماز شامگاه : صَلَوةُ العِشَاء.
مراسم شامگاهی : (نظامی): **تَحِيَّةُ العَلَم، طَابُورالْمَسَاءِ لِتَحِيَّةِ الْعَلَم،** (طَابُورُ الصَّبَاحِ لِتَحِيَّةِ العَلَمِ = مراسم صبحگاهی).
شامل : يَشْمَلُ، يَشْتَمِلُ، يَحْتَوِی، (واژهٔ شَامِل در زبان عربی روز بمعنای عمومیّت، شمول و همه جانبه است مانند : اَلنَّهضَةُ الشَّامِلَة = نهضت عمومی.).
این یکی شامل آن یکی نیست : هَذَا لَا يَشْمَلُ ذَاكَ.
این قانون شامل این مورد نیست: أَلقَانُونُ لَا يَشْمَلُ هَذِهِ الحَالَةَ.
این ماده شامل حال او نمی‌شود : لَا يَنْطَبِقُ عَلَيهِ هَذَا البَنْد.
این بسته شامل کتاب است: هَذَا الطَّرْدُ يَحْتَوِی عَلَى مُجَلَّدَاتٍ مِنَ الكُتُب.
شانس : حَظّ.
شانس خود را آزمایش کن : جَرِّبْ حَظَّكَ (مذکّر)، **جَرِّبِی حَظَّكِ،** (مؤنث).
شانس ندارد : ما عِنْدَهُ حَظ، حَظُّهُ سَيِّیء.
شانست را آزمایش کن، شانس است! : جَرِّبْ حَظَّكَ، أَنتَ وَحَظُّك.
بد شانس است: سَيِّیءُ الحَظّ.
شانسی... : عَلَى نَصِيب.
شانه (دوش): **كَتِف** (عَاتِق، كَاهِل).
بار زندگی شانه اش را خم کرده است: قَدْ أَثْقَلَ عِبْءُ الحَيَاةِ كَاهِلَهُ.
اینکار شانه ام را خم کرد : هَذَا العَمَلُ أَثْقَلَ كَاهِلِی.
شانه به شانه : كَتِفاً إِلَى كَتِف، جَنْباً إِلَى جَنْب.
شانه سر (پرنده): **هُدْهُد.**
شانهٔ سر: مِشْط.
سرش را شانه زد : مَشَطَ شَعْرَهُ، سَرَّحَ شَعْرَهُ.

شانهٔ فشنگ، خشاب : خِزَانَةُ البُنْدُقِيَّة.

شاه بیت قصیده (منظور اصلی گوینده): بَيْتُ القَصِيد.

شاهد، گواه : شَاهِد، شَهِيد ج، شُهُود، شَوَاهِد، شُهَدَاء.

شاهد اثبات اتّهام : شَاهِدُ إِثْبَاتِ التُّهْمَة.

شاهد شمارهٔ یک در اتّهام : اَلشَّاهِدُ الأَسَاسِيُّ فِي الأتِّهَام.

شاهد عین : شَاهِدُ عَيَان.

شاهنامه : سِيَرُ المُلُوک، (مَلْحَمَة = شعر حماسی).

شاهنامهٔ فردوسی از شاهکارهای ادبیّات ایران است : شَهْنَامَةُ الفِرْدَوْسِيّ مِنْ رَوَائِعِ الأَدَبِ الفَارِسِيّ.

شاهین : صَقْر (عُقَاب = نِسْر).

شاهین ترازو: لِسَانُ المِيزَان.

شایان توجه آنکه : وَمِمَّا يَجْدُرُ بِالذِّكْرِ أَنَّ...، وَمِمَّا يَجْدُرُ بِالعِنَايَةِ أَنَّ...، وَمِنَ الأَهَمِيَّةِ بِمَكَانٍ أَنَّ...، حَرِيٌّ بِالذِّكْرِ أَنَّ...،

شاید او، باشد که او... : لَعَلَّهُ، عَلَّهُ... رُبَّمَا...، عَسَى أَنَّهُ...، بُغْيَةَ أَنَّهُ...

شایستگی : اَللِّيَاقَة، اَلجِدَارَة، اَلصَّلَاحِيَّة.

شایستهٔ این مقام است : جَدِيرٌ بِهَذَا المَنْصِب.

شایسته، سزاوار، لایق : لَائِق، يَتَأَهِّل، يَسْتَحِق، يَنْبَغِي، جَدِير.

شایسته است، لایق است: هُوَ لَائِق، هُوَ ذُو الكِفَاءَة، هُوَ كُفْء.

شایسته است که او، لازم است که او... : يَنْبَغِي لَهُ أَن...، يَنْبَغِي عَلَيهِ أَن...، يَجْدُرُ بِهِ أَن...

در وضع شایستهٔ قرار دارد : هُوَ فِي مَوْقِفٍ مُشَرِّف، فِي حَالَةٍ مُنَاسِبَة، فِي وَضْعٍ مُشَرِّف.

فرصت شایسته‌ای بدست آورد : وَجَدَ فُرْصَةً ذَهَبِيَّة.

این فرصت شایسته را از دست بداد : فَاتَتْ مِنهُ هَذِهِ الفُرْصَةُ الذَّهَبِيَّة.

پزشک شایسته: طَبِيبٌ حَاذِقٌ.

او شایستهٔ هر گونه تشویق است: هُوَ يَسْتَحِقُّ كُلَّ التَّقْدِير.

شایع است که او استعفا داده است: أُشِيعَ أَنَّهُ اسْتَقَالَ مِن مَنْصِبِه. ← استعفا.

شایعات بی‌أساس: اَلأشَاعَات الكَاذِبَة، إِشَاعَاتٌ لَا أَسَاسَ لَهَا.

شایعات مغرضانه: اَلأشَاعَاتُ المَحمُومَة (المَزعُومَة).

در شأن شما نیست : هُوَ دُونَ شَأْنِكُم.

شب : مَسَاء، لَيْل.

شب وروز: اَللَّيْلُ وَالنَّهَار.

شب را در بیابان ویا کوچه و خیابان بسر بردن : اَلمَبِيتُ فِي العَرَاء.

شب بخیر (بهنگام خداحافظی و خوابیدن): تَصْبِحُ عَلَى خَيْر، (جواب: وَأَنْتَ مِن أَهلِ الخَيْر)، لَيْلَتكُمْ سَعِيدَة، طَابَ مَسَاؤُكُمْ، سَعِيدَة (قبطیان مصر)، تُصبِحِينَ عَلَى خَير، تُصبِحُون عَلَى خَير (برای مفرد مؤنث و برای جمع مذکّر).

پاسی از شب : هَجْعَةٌ مِنَ اللَّيْلِ، بُرْهَةٌ مِنَ اللَّيْل.

شب گذشته، دیشب : اَللَّيْلَةُ المَاضِيَة، اَللَّيْلَةُ البَارِحَة.

نیمه شب : مُنْتَصَفُ اللَّيل.

امشب : اللَّيْلَة.

شب زنده داری : اَلتَّهَجُّد. ← شب نشینی.

شبهای بلند : اَللَّيَالِي الطَّوِيلَة.

شبهای کوتاه : اَللَّيَالِي القَصِيرَة.

شبان، چوپان : رَاعِي الغَنَم، رَاعِي.

شبانگاه : لَيلاً، بِاللَّيل.

شبانه : لَيلِيّ، مَسَائِي، لَيلاً.

شبانه روز: بِاللَّيْلِ وَالنَّهَار.

شبانه آمد : جاءَ لَيْلاً، طَرَقَ لَيْلاً.

آموزشگاه شبانه : مَعْهَدٌ لَيْلِيّ.

مدرسهٔ شبانه، أکابر: مَدْرَسَةٌ مَسائِيَّة.

مدرسهٔ شبانه‌روزی: مَدْرَسَةٌ داخِلِيَّة.

داروخانه شبانه‌روزی (کشیک) : صَيْدَلِيَّةُ الْخَفَر.

شبدر، یونجه : بَرسِيم.

شبرنگ : فُسْفُور (مادَّةٌ تَلْمَعُ بِاللَّيل).

شبستان مسجد : مَقْصُورَةُ الجامِع، رَوَاقُ الجامِع.

شب کور: خُفَّاش.

شبکه : شَبَكَة.

شبکه آبرسانی : شَبَكاتُ تَوصِيلِ الْمِياه.

شبکهٔ ارتباطی : شَبَكَةُ مَحَطّاتِ الأرْسال.

شبکهٔ جاسوسی : شَبَكَةُ تَجَسُّس، (عِصابَةٌ جاسوسِيَّة).

شبکهٔ رادیوئی : شَبَكاتُ الأذاعَة.

شبکهٔ صید ماهی، تور ماهیگیری : شَبَكَةُ صَيْدِ الأسْماك.

شبکهٔ قاچاقچیان، باند قاچاقچیان : عِصابَةُ الْمُهَرِّبِين، شَبَكَةُ التَّهرِيب.

شبگرد : خَفِير (مصر) ناطُور (عراق)، حارِسٌ لَيْلِيّ، حَرَسُ اللَّيل.

شب مانده : اَلطَّعامُ البائِت، (اَلطَّعامُ المُتَبَقّي مِنَ اللَّيل = غذای باقیمانده از شب).

شب‌نشینی : سَهْرَة، حَفْلَة ساهِرَة.

شب‌نشینی مجلّل : سَهْرَةٌ رائِعَة.

شبنم، ژاله : نَدَى.

شبیخون : غارَة، هُجُوم مُفاجِيء.

شبیخون زدن : اَلغارَة، اَلهُجُوم المَفاجِيء (واژهٔ نخست در زبان روز به حمله هوائی اطلاق می شود مانند: قامَ الْعَدُوُّ بِغارَةٍ جَوِيَّة = دشمن دست به حمله هوائی زد).

شبیخون زد : هَجَمَ عَلَى الْعَدُوِّ مُباغَتَةً، غارَ عَلَى الْعَدُوّ.

شپش : قُمَّل.

شتاب : عَجَلَة، سُرْعَة.

شتاب زدگی : اَلتَّسَرُّع.

شتاب کرد : أَسْرَعَ، اِسْتَعْجَلَ، هَرَعَ.

شتاب کن، زود باش : اَسْرِعْ، اِسْتَعْجِل، يا اللّه بِالسُّرْعَة (عامیانه).

شتاب مکن، عجله مکن: لا تَتَسَرَّع، لاتَسْتَعْجِل (عَلَى مَهْلِك = آرام، آهسته، یواش).

شتابان به سوی خانه رفت : هَرَعَ إلَى الْبَيْت، ذَهَبَ إلى الْبَيْتِ مُسْرِعاً، أسْرَعَ إلى الْبَيْتِ.

شخص : إنسان، فَرْد، شَخْص.

این شخص همان (عیناً) خودش است : هَذَا الشَّخص هُوَ نَفْسُه.

شخص جنابعالی : شَخْصُ حَضْرَتِكُم، شَخْصُ سِيادَتِكُم، جِنابُكُم شَخصِيّاً، حَضْرَتُكُم أنتُم.

شخص انگل : مُتَطَفِّل، طُفَيلِيّ.

شخص احساساتی: رَجُل مُندَفِع، حَسّاس، عاطِفِيّ.

شخص افتاده‌ای است : هُوَ رَجُلٌ مُتَواضِع.

شخص بیکار: رَجُلِ عاطِل.

شخص بی‌نظیر: رَجُل لامَثِيلَ لَهُ.

شخص کوتوله : رَجُل قِزْم، ج : أقزام (معمولاً درمقام تحقیر بکار میرود أمّا کوتوله طبیعی را حُطاط، قَصِيرُ القامَة گویند).

شخص گمنام : رَجُلٌ خامِلُ الذِّكر، رَجُلٌ مَغْمُور.

شخص مجهول‌الهویه : رَجُل مَجهُول.

شخص نامطلوب : شَخْصٌ غَيرُ مَرغُوبٍ فِيه، (سیاسی).

شخص مظنون : شَخْصٌ مَشْبُوه.

شخص معتاد : رَجُلٌ مُدْمِن.

شخصاً حضوریافت : حَضَرَ بِنَفسِه.

اشخاص مرموز، مشکوک : عَناصِر مُرِيبَة.

شخصی، فردی: اَلفَردِيَّة، خُصُوصِيّ.

اتومبیل شخصی : سَيّارَة خُصُوصِيّ (عراق) سَيّارَة

مَلّاكِيّ (مصر) باید دانست که دو واژهٔ (خصوصی و ملاکی) صفت برای واژهٔ مقدّر (نَقل) است.
ملک شخصی : مِلْكٌ خُصُوصِيّ.
شخصیّت حقوقی : شَخصِيَّة اِعتِبَارِيَّة.
شخصیّت مهمّ: شَخصِيَّة هَامَّة (مَرمُوقَة).
شخصیتهای برجسته : اَلشَّخصِيَّاتُ البَارِزَة (اَلمَرمُوقَة).
شخم (به ضم اوّل و سکون دوم): اَلْحَرْث.
زمین را شخم زد : حَرَثَ الأَرضَ.
شد، گردید : أَصبَحَ، صَارَ، حَصَلَ (مصر).
خجل شد، شرمنده شد، خجالت کشید : خَجِلَ.
دیر شد : تَأَخَّرَ الوَقْت، حَصَل تَأخِير (مصر).
مردود شد : رَسَبَ فِي الاِمتِحَان.
مریض شد : أَصبَحَ مَرِيضاً، صَارَ عَيَّاناً (مصر).
چه شده است؟ : مَاذَا حَدَث، مَاذَا جَرَى، جَرَى أَيْه؟ (مصر).
شدت : اِشتِدَاد، اِزدِيَاد.
باران به شدّت می‌بارد : تَسقُطُ الأَمطَارُ بِغَزَارَة، تَهطُلُ الأَمطَار.
نبرد شدّت گرفت : اِشتَدَّ القِتَال.
به شدّت اورا کتک زد : ضَرَبَهُ ضَرباً مُبَرِّحاً، أَثخَنَهُ ضَرباً، ضَرَبَهُ بِشِدَّة.
شدّت بحران بین‌المللی : حِدَّةُ التَّوَتُّرِ الدُّوَلِيّ.
شدّت بیماری : صُعُوبَةُ المَرَض، شِدَّةُ المَرَض.
بیماری اوشدّت یافت : اِستَصعَبَ مَرَضُهُ، اِشتَدَّ مَرَضُه.
شدّت کشمکش : حِدَّةُ الصِّرَاع.
شدّت گرما : اِشتِدَادُ الحَرَارَة، اِرتِفَاعُ الحَرَارَة.
شدید : شَدِيد، قَوِيّ.
طوفان شدید : عَاصِفَة قَوِيَّة.
سرمای شدید : بَرْدٌ قَارِس.
گرمای شدید : حَرٌّ قَايِظ.
شدیداللّحن : شَدِيدُ اللَّهجَة.

شدیداً : جِدّاً.
شدیداً از شما قهرم : زَعلَان مِنكَ جِدّاً.
شدیداً از شما ممنونم، خیلی از شما متشکرم : أَشكُرُكُم جِدّاً، أَشكُرُ سِيَادَتَكُم بَالِغَ الشُّكْر.
شرارهٔ آتش : لَهِيبُ النَّار. ← آتش.
شرارهٔ عشق : لَوْعَةُ الحُبّ. ← عشق.
شرافت : كَرَامَة.
ما از شرافت خود دفاع میکنیم : نَحنُ نُدَافِعُ عَن كَرَامَتِنَا. ← دفاع.
این امر به شرافت وحیثیت ما لطمه می‌زند : هَذَا يَمُسُّ شَرَفَنَا وَكَرَامَتَنَا.
شرایط : شُرُوط ← شرط.
شرایط لازم را دارد : تَتَوَفَّرُ لَدَيهِ اَلشُّرُوطُ اللَّازِمَة.
شرایط پرداخت : شُرُوطُ الدَّفْع.
شرایط بازپرداخت وام : شُرُوطُ تَسدِيدِ اَلقَرض، (اَلدَّين).
شرایط بازپرداخت وام بدون بهره : شُرُوطُ تَسدِيدِ اَلقَرض بِلَا رِبح، بِلَا فَائِدَة. ← وام.
در این شرایط و أوضاع و أحوال بد : فِي هَذِهِ الظُّرُوفِ السَّيِّئَة.
در این شرایط مناسب : فِي هَذِهِ الظُّرُوفِ المُوَاتِيَة.
شربت : جَلَّاب، شَرْبَاط (مصر).
شربت (دارو) : مَذِيق، دَوَاءٌ سَائِل.
شرزه، درنده : مُفتَرِس، شَرِس.
شرط : شَرْط، شَرِيطَة (شَرِيطُ التَّسجِيل = نوار ضبط صوت، شَرِيطُ المَطَار = باند فرودگاه) ← نوار، ← باند.
به شرط اینکه : عَلَى شَرِيطَةِ أَنْ...
شرف (به ضم أوّل و دوم): وَشْك.
در شرف پایان است : عَلَى وَشْكِ النِّهَايَة.
در شرف مرگ است، درآستانه مرگ است : يَحْتَضِرُ،

عَلَى وَشَكِ أنْ يُفَارِقَ الحَيَاة، يَلفَظُ أنفَاسَهُ الأخِيرَة، (تعبير اخير يعنى نفسهاى آخرش را مى كشد كاربرد سياسى نيز دارد).

درشرف رفتن است: عَلَى وَشَكِ الذَّهَاب.

ديوار درشرف سقوط است: اَلْجِدَارُ عَلَى الإنهِيَار.

شهر درشرف سقوط است: اَلْمَدِينَةُ عَلَى وَشَكِ السُّقُوط.

شرف (به فتح اول و دوم): شَرَف، كَرَامَة، حُرْمَة، (واژۀ أخير درعراق زن را نيز گويند).

شرف او را پايمال كرد: دَاسَ شَرَفَهُ، إنتَهَكَ حُرمَتَهُ وَشَرَفَهُ.

بى‌شرف، نانجيب: عَدِيمُ الشَّرَف، سَافِل.

شرفياب شد: تَشَرَّفَ بِالمُقَابَلَة، تَشَرَّفَ بِالحُضُور.

به حضور حضرت رئيس جمهور شرفياب شد، حضرت رئيس جمهور او را بحضور پذيرفتند: تَشَرَّفَ بِمُقَابَلَةِ فَخَامَةِ السَّيِّد رَئِيسِ الجُمْهُورِيَّة، إستَقْبَلَهُ فَخَامَةُ السَّيِّد رَئِيس الجُمْهُورِيَّة. ← رئيس.

شركت: شَرِكَة.

شركت باربرى: شَرِكَةُ النَّقل وَالشَّحْن.

شركت بيمه: شَرِكَةُ اَلتَّأمِين. ← بيمه.

شركت بيمۀ اجتماعى: شَرِكَةُ التَّأمِينِ الأجتِمَاعِىّ، (اَلضَّمانِ الجمَاعِىّ).

شركت تعاونى: شَرِكَة تَعَاوُنِيَّة، ج شَرِكَات تَعَاوُنِيَّة.

شركت تضامنى: شَرِكَة مُحَاصَّة.

شركت سهامى: شَرِكَة مُسَاهَمَة.

شركت كشتيرانى ايران درخليج فارس: شَرِكَةُ المِلَاحَةِ الإيرَانِيَّة فِى الخَلِيجِ الفَارِسِىّ.

شركت مسافربرى: شَرِكَةُ السَّفَرِيَّات، شَرِكَةُ النَّقلِ البَرِّى لِلرُّكَّاب.

شركت ملى نفت ايران: شَرِكَةُ البترَولِ الوَطَنِيَّةُ الإيرَانِيَّة.

شركت واحد اتوبوسرانى: شَرِكَةُ النَّقلِ العَامّ لِلمُوَاصَلَات.

شركت هواپيمائى ملىّ ايران: شَرِكَةُ الطَّيرَانِ الوَطَنِيَّةُ الإيرَانِيَّة.

شَرْم: اَلحَيَاء.

شرم‌آور: قَبِيح. مُخجِل.

رفتار شرم‌آور: تَصَرُّف مُخْجِل.

بى‌شرم: قَلِيلُ الحَيَاء، عَدِيمُ الحَيَاء.

شرم ندارد، خجالت نمى كشد: لَا يَستَحِيى، لَا حَيَاءَ لَهُ.

شرمنده است: خَجْلَان، خَجِل، (مَكسُوف در تداول مصريان).

از تو شرمنده‌ام: أنَا خَجْلَانٌ مِنكَ، أنَا مَكسُوفٌ مِنكَ (مصر).

شروع شد: بَدَأ.

امتحانات شروع شد: بَدَأتِ الأمتِحَانَات.

شروع كرد: أبتَدَأ.

شروع كرد به نوشتن: أخَذَ يَكتُبُ.

از نو شروع كرد: إبتَدَأ مِن جَدِيد، فَعَلَ عَوداً إلَى بَدْء.

از نو كار خود را شروع كرد: إبتَدَأ عَمَلَهُ مِن جَدِيد، بَاشَرَ عَمَلَهُ مِن جَدِيد.

فيلم شروع شد: بَدَأ العَرْض، بَدَأ عَرْضُ الفِلْم.

رژه نظامى شروع شد: بَدَأ العَرْضُ العَسْكَرِىّ.

شريان: شَرَيَان.

شريان زندگى، أمر حياتى: شَرَيَانُ الحَيَاة، أمْرٌ حَيَوِىّ.

شريک جرم: شَرِيكٌ فِى الجَرِيمَة.

شستشو: اَلغَسْل، اَلإغتِسَال.

شستشوى مغزى: غَسْلُ الدِّمَاغ.

شستشوی بدن، استحمام کردن : إغتِسَالُ الجِسْم.

شستن دست و صورت : غَسلُ الوَجهِ وَاليَدَين.

شستن لباس : غَسْلُ المَلَابِس، غَسْلُ الهُدُوم (مصر).

شش : سِتّ، سِتَّة.

ششصد : سِتّمِأة.

شعار دادن : اَلهُتَاف.

شعارهای خصمانه : اَلهُتَافَاتُ المُعَادِيَة.

شعارهای دوستانه : اَلهُتَافَاتُ الوُدِّيَّة.

شعارهای زنده باد رهبر کبیر در فضای آسمان طنین انداز بود : وَ كَانَتِ الهُتَافَاتُ بِحَيَاةِ الزَّعِيمِ الكَبِيرِ تُدَوِّي فِي السَّمَاء (تَشُقُّ عَنَانَ السَّمَاء).

شعبده : شَعْوَذَة.

شعر و ترانه از.. و آهنگ از.... : مِن كَلِمَات..... وَتَلحِين......

شعله : لهيب.

شعلهٔ آتش : لَهِيبُ النَّار.

شعله های آتش زبانه کشید : إندَلَعَت أَلْسِنَةُ النِّيرَان.

شعله ور ساختن آتش جنگ : إشعَالُ نَارِ الحَرْب، إضرَامُ نِيرَانِ الحَرْب.

شعور : أَلفَهم، أَلإدرَاك.

بی شعور، أبله : غَبِيّ، مُغَفَّل (واژهٔ شعور در زبان عربی بمعنای احساس است مانند: مَا عِندَهُ شُعُور= احساس ندارد، وَمَشَاعِرُ الشَّعْب = إحساسات ملت).

شغل : عَمَل، مِهنَة، وَظِيفَة.

شغل آزاد : شُغْل حُرّ، (اَلعَمَل فِي القِطَاعِ الخَاصّ).

شغل دولتی : وَظِيفَة حُكُومِيَّة (اَلعَمَلُ فِي القِطاع العَامّ).

شغل شما چیست: مَا مِهنَتُك ؟، بِمَاذَا تَشْتَغِل، تَشْتَغِل أيْه (مصر).

شغل معلّمی : مِهْنَةُ التَّدرِيس.

به شغل معلّمی پرداخت : قَامَ بِالتَّدرِيس.

شغل وكالت : مِهنَةُ المُحَامَاة.

به شغل وكالت پرداخت : عَالَجَ المُحَامَاة، زَاوَلَ مِهنَةَ المُحَامَاة.

شقيقه (گيجگاه) : صُدْغ.

شکّ، دودلی : اَلشَّك.

شکّ و تردید به خود را مده : لَا تَجْعَلْ لِلشَّكِ طَرِيقاً إِلَى قَلْبِكَ.

من هيچ شکّی ندارم : أَنَا لَسْتُ أَشُكُّ أَبداً، لَا يُخَالِجُنِي الشَّكُّ أَبداً، لَا يُخَامِرُنِي الشَّكُّ أَبداً، لَا أَشُكُّ بَتَاتاً.

شکّی ندارم : لَسْتُ أَشُكُّ ، لَا يُخَالِجُنِي الشَّكُّ ، لَا يُخَامِرُنِي الشَّكُّ .

شكار : صَيْد.

شكارچی : صَيَّاد.

شكار كردن : إصطِيَاد.

شكارگاه، نخجير : مَصَاد، أَمَاكِنُ الصَّيد.

شكاف : فَتحَة، فُرْجَة، مُنْفَرَج.

تفنگ شكاری : بُنْدُقِيَّةُ الصَّيد.

شكاف در، روزنهٔ در : فَتْحَةُ البَاب، فُرجَةُ البَاب.

شكاف ديوار : صَدْعُ الحَائِط، تَصَدُّعُ الجِدَار.

شكاف سياسی : فَرَاغٌ سِيَاسِيّ، فَجْوَةٌ سِيَاسِيَّة.

شكاف را پر می كند (سياسی) : يَمْلَأُ الفَرَاغ.

شكاف سياسی ميان دو كشور پيدا شده است : حَدَثَتْ فَجْوَةٌ سِيَاسِيَّة بينَ البَلَدَين، وَقَعَ فَرَاغٌ سِيَاسِيّ بَينَ القُطْرَين.

شكاف ديوار را پر كرد : سَدَّ ثُلْمَةَ الحَائِط، رَدَمَ الصَّدْعَ فِي الحَائِط، رَدَمَ الثُّلْمَة.

ديوار، شكاف كرده است، شكاف برداشته است : تَصَدَّعَ الحَائِط.

شكاف كوه : ثَغْرُ الجبَل، مُنْفَرَجُ الْجَبَل.

شكافتن كوه : شَقُّ الجَبَل.

شکایت : اَلشَّکْوَی.
شکایت برد : رَفَعَ الشَّکْوَی، تَظَلَّمَ.
از شکایت خود صرف نظر کرد : تَنَازَلَ عَنْ دَعوَاه.
شکایت بیمورد است : لاَ مُبَرِّرَ لِلشَّکوَی، اَلشَّکْوَی لاَ مُبَرِّرَ لَهَا.
شکایات : شَکَاوِی.
شکر (به کسر اول و فتح دوم) : سُکَّر. (سُکَّر جَامِد، سُکَّر قَوَالِب = قند).
شکست : کَسَرَ، إنکَسَرَ.
در کوشش خود با شکست روبرو گردید : بَاءَ سَعْیُهُ (مَسعَاهُ) بِالفَشَل، فَشِلَ (خَابَ) فِی مَسْعَاهِ، (فِی سَعیه).
شکست پیاپی : هَزِیمَةٌ مُتَوَاصِلَة، مُتَتَابِعَة.
شکست مفتضحانه (در سیاست...) : اَلفَشَلُ الذَّرِیع.
شکست مفتضحانه (در جنگ) : هَزِیمَةٌ مُنکَرَة، هَزِیمَةٌ نُکْرَاء، هَزِیمَةٌ شَنْعَاء.
شکست خورد : بَاءَ بِالفَشَل، بَاءَ بِالخَیبَة، فَشِلَ، خَابَ، إنهَزَمَ.
شکست سختی به دشمن وارد آورد : أَلْحَقَ بِالعَدُوِّ هَزِیمَةً مُنْکَرَة.
با شکست روبرو شد : بَاءَ بِالفَشَل، مُنِیَ بِالفَشَل، فَشِلَ، خَابَ.
درجنگ شکست خورد : لَحِقَتْهُ الهَزِیمَةُ فِی الحَرْب، إنْهَزَمَ فِی الحَرْب.
دشمن را شکست داد : هَزَمَ العَدُوَّ.
در زندگی شکست خورد : فَشِلَ فِی الحَیَاة.
لیوان را شکست : کَسَرَ الکُبَّایَة، کَسَرَ الکُوبَ.
محاصره را شکست : فَکَّ الحِصَار.
شکستن استخوان : کَسْرُ العَظْم.
شکستن پیمان : نَقْضُ العَهْد، انتِهَاکُ المِیثَاق.
شکستن محاصرهٔ اقتصادی : تَحطِیمُ الحِصَارِ الإقتِصَادِیّ، فَکُّ الحِصَارِ الإقتِصَادِیّ.
شکستهای مفتضحانه : إنهِزَامَاتٌ مَکْشُوفَة.
تخمه شکستن : قَزْقَزَةُ اللُّبّ (مصر) کَسْرُ الحَبّ (عراق).
شکسته بند : جَابِر (اَلَّذِی یُصَلِّحُ العَظْمَ المَکسُور).
شکفته : مُتَفَتِّح. ← شکوفا.
صورتش چون گل شکفته شد : تَفَتَّحَ وَجْهُهُ کَالوَرْدَة، تَوَرَّدَ خَدُّهُ.
شکل : صُورَة.
شکل و محتوی : اَلرَّأیُ وَالمَبْنَی.
کارها شکل گرفته است : اِتَّسَقَتِ الأُمُور.
شکم : بَطن، کِرْش.
شکم‌پرست، شکمو، پرخور : أَکُول (أشعَب).
شکم گنده : بَطِین، أَبُو کِرْش (مصر).
یک شکم زائید : وَلَدَتْ بَطناً وَاحِداً.
دو شکم زائیده است یکی دختر و دیگری پسر : أَنْجَبَتْ وَلَدَین أَحَدُهُما إبنٌ وَالثَّانِی بِنْت.
شکم‌پائیان (حلزونی) : بَطْنِیَّاتُ الأَقْدَام.
شکمبه : کِرْشُ الحَیَوَان.
شکنجه : تَعْذِیب.
شکنجه به بدترین وجه : اَلتَّعْذِیبُ بِأَبْشَعِ صُورَة.
او را بشدت شکنجه دادند : اُستُعمِلَ مَعَهُ أَشَدُّ وَسَائِلِ القَسْوَة، عَذَّبُوهُ بِأَبشَعِ صُورَة.
شکوفا، شکوفان : إزدِهَار، مُزدَهَر. ← شکفته.
شکوفا شد : إزدَهَرَ.
اقتصاد شکوفا، شکوفان : إقتِصَادٌ مُزْدَهَر.
شکوفه : نَور، بُرْعُم.
راستی شکوفه‌های درخت در بهار چقدر زیباست : عَلَی فِکرَة، مَا أَجْمَلَ البُرْعُمَ فِی مَوسِمِ الرَّبِیع.
استقبال باشکوه : إستِقبَالٌ رَائِع.

مجلس باشکوه، مجلل مجلّل : حَفْلٌ رَائِع، أَلحَفلُ الفَخْم.

شکوهمند، مجلّل : رَائِع، هَائِل فَخْم.

شکیبایی درمصیبتها : اَلجَــلَدُ عَلَی الشَّدَائِد، اَلصَّبْرُوَالسَّلْوَى فِي المَصَائِب.

جای شگفتی نیست که... : لاَ بِدعَ أن...، وَلاَ عَجَبَ أن... .

شلاّق : سَوْط، كِرباج (مصر).

شلپ شلپ کرد (درآب): سَأسَأ فِي المَاء.

شلوار: سِرْوَال، بَنْطَلَون.

شلوار کوتاه : بَنْطَلَون قَصِير.

شلوغ : زَحْمَه، إزدِحَام.

شلوغ، درهم برهم، ریخته پاشیده : مُبَعْثَر، مُلَخْبَط (عامیانه).

شلوغ نکن : لاَ تُحْدِثْ ضَجَّة، بَلاَ ش دَوشَة (مصر).

اتوبوس شلوغ است، خیلی مسافر دارد : اَلسَّيَّارَةُ مُلْتَحِمَةٌ بِالرُّكَّاب.

اینجا شلوغ است : هُنَا زَحْمَة، هُنَا إزدِحَام.

بازار شلوغ است : اَلسُّوقُ مُزْدَحِمٌ بِالمَارَّة.

مجلس میهمانی خیلی شلوغ بود : كَانَ حَفْلُ الضِّيَافَة مُزدَحِماً، مُلْتَحِماً...

شلوغی وآشوب : إضطِرَابَات، فَوضَى.

شلیک با مسلسل شروع شد : بَدَأَ التَّرَاشُقُ بِالرَّشَّاش، بَدَأَ الرَّمْيُ بِالرَّشَّاش.

شلیک توپ : قَذْفُ المَدَافِع. ← توپ.

شلیک گلوله : إطلاَقُ الرَّصَاص. ← گلوله.

بیست ویک تیرتوپ شلیک شد : أُطلَقَتِ المِدفَعِيَّة وَاحِدَةً وَعِشرِينَ طَلْقَة.

شما : أَنتُم، أنتَ.

شما دانشجویان : أَنتُم أَيُّهَا الطَّلَبَة ← دانشجو

شما مورد توجه ما هستید : أَنتَ تَحظَى بِعِنَايَتِنَا.

شما را چه می شود، چِتِه (عامیانه)؟ : مَالَكَ ؟ عَمَّ تُعَانِي ؟.

شما واجد شرایط اعزام هستید : تَتَوَفَّرُ لَدَيكَ شُرُوطُ عُضوِيَّةِ البِعْثَةِ الدِّرَاسِيَّة إلَى خَارِجِ البِلاَد.

شما واجد شرایط پذیرش در این گروه نیستید لذا درخواست شما رد می شود: لاَ تَتَوَفَّرُ لَدَيكُم شُرُوطُ الإلتِحَاق بِهَذَا القِسم لِذَلِكَ فَقَد رُفِضَ طَلَبُكُم.

شرط : اَلشَّرط ج: شُرُوط، شرایط ← شرایط.

شمارش آراء : فَرْزُ الأَصْوَات. ← رأی ← آراء.

شماره اشتباه است (تلفن): اَلنُّمرَة غَلَط.

شماره‌های دستگاه تلفن : قُرْصُ الأَرقَام.

شمارهٔ مخصوص : عَدَد خَاص.

شمشیر: سَيْف.

شمشیربازی : أَلعَابُ الشِّيش.

شمشیر بازی سواره : لَعْبُ البِرجَاس.

شمشیر کشید : شَهَرَ السَّيفَ، سَلَّ السَّيفَ.

شمع ماشین : شَمْعَةُ قَدَّاحَة، شَمْعَةُ الأشتِعَال (بُوجِيَّة از فرانسه، بَلاَك از انگلیسی).

شن، ریگ : رَمْل، حَصو.

شن های ریز: دِقَاقُ الحَصَى.

شن های متحرک : الرِّمال اَلمُتَحَرِّكَة.

شنا : اَلسِّبَاحَة، اَلعَوم.

شنا ممنوع است (علامت در پلاژ) : مَمنُوعُ الاستِحمَام، ... السِّبَاحَة.

شناخت : عَرَفَ.

رژیم جدید را به رسمیت شناخت : إعتَرَفَ بِالحُكْم الجَدِيد.

مرا شناخت وسلام کرد: عَرَفَنِي وَسَلَّمَ عَلَيَّ.

شناسایی رژیم جدید : أَلإعتِرَافُ بِنِظَامِ الحُكم الجَدِيد.

برگ شناسایی : بِطَاقَةُ الهُوِيَّة.

شناسنامه : بِطَاقَةِ الهُوِيَّة، جِنْسِيَّة، وَرَقَةُ الهُوِيَّة، بِطَاقَةُ العَائِلَة.

شناگر: سَبَّاح.

شناگر زبردست : سَبَّاح مَاهِر.

شناور: عَائِم.

توپ، روی آب شناور شد : عَامَتِ (طَافَت) الكُرَةُ عَلَى المَاء.

شناور (در فضا): اَلهَابِطُ فِي الفَضَاء، سابِحٌ...

شناور (خانه های چوبی روی آب): عَوَّامَة، بَيْتٌ عائِم.

شناور جنگی : زَوْرَق حَرْبِيّ.

گوی شناور: طَوَّافَة.

شنل سفید : رِدَاء، بُرنُس (در تداول کشورهای عربی شمال افریقا).

شنوندگان عزیز توجه فرمائید : نُوَجِّه عِنَايَةَ المُستَمِعِينَ الكِرَام، نُوَجِّه عِنَايَةَ مُستَمِعِينَا الكِرَام.

شوخی : مِزَاح، هِزَار (مصر).

با من شوخی کرد : مَزَحَ مَعِي، هَزَّرَ مَعِي (مصر)، مَازَحَنِي، طَايَبَنِي.

شور، مشورت کردن : الأستِشَارَة.

شور کردن با هم (در دادگاه و امثال آن): اَلمُدَاوَلَة، اَلتَّشَاوُر، و اتاق مشاوره را (غُرفَةُ المُدَاوَلَة) می گویند.

شور (به ضم اوّل) **شورمزه :** مَالِح.

آب شور: مَاءٌ مَالِح.

شورانگیز: مُثِيرٌ لِلغَايَة.

شورش را درآورده ای : أَنتَ بِتُزَوِّد كَثِير (در تداول مردم مصر)، إستَكثَرتَ مِن...، أَنتَ زَوَّدتَها.

شورای اداری : مَجْلِسُ الأدَارَة.

شورای امنیت : مَجْلِسُ الأَمْن.

شورای امنیّت برای بررسی أوضاع بحرانی خاورمیانه جلسهٔ فوق العاده تشکیل داد : عَقَدَ مَجْلِسُ الأَمْن جَلْسَةً طَارِئَةً (إجتِمَاعاً طَارِئاً) لِدِرَاسَةِ المَوقِفِ المُتَوَتِّر فِي الشَّرْقِ الأوسَط.

شورای انقلاب : مَجلِسُ قِيَادَةِ الثَّوْرَة.

شورای تأدیبی : مَجلِسُ التَّأدِيب.

شورای دانشکده : مَجلِسُ الكُلِّيَّة.

شورای دانشکده به بررسی مدارک علمی شما پایان داد : قَد أَنهَى مَجلِسُ الكُلِّيَّة دِرَاسَةَ مُؤَهِّلَاتِكُمُ العِلمِيَّة.

شورای داوری، حکمیّت : مَجلِسُ التَّحكِيم.

شورای عالی دانشگاهها : اَلمَجلِسُ الأَعلَى لِلجَامِعَات.

شورای مرکزی دانشگاه : مَجلِسُ الجَامِعَة.

شورای هماهنگی دانشگاهها : اَلمَجلِسُ الأَعلَى لِتَنسِيقِ اَلجَامِعَات.

شورش نظامی، نارضایتی در ارتش : حَرَكَةُ التَّمَرُّدِ فِي الجَيْش، اَلتَّذَمُّر فِي الجَيْش.

شورش های خیابانی دامنه دار: إضطِرَابَاتٌ شَعبِيَّةٌ وَاسِعَةُ النِّطَاق.

شورش طلب : مُتَمَرِّد، فَوضَوِيّ.

شورشهای خونین نژادی : إضطِرَابَاتٌ عُنصُرِيَّةٌ دَامِيَة.

شورشیان : ثُوَّار، (انقلابیون را نیز ثُوّار می گویند).

شوروی : اَلإتِّحَادُ السُّوفِيَاتِّي. (اَلسُّوفِيِتّي).

شوسه کردن جاده : تَعبِيدُ الطَّرِيق، تَسوِيَةُ الطَّرِيق، رَصْفُ الطُّرُق.

شوق، علاقه : اَلرَّغبَة، اَلمَيل، اَلشَّوق، (واژهٔ علاقه در زبان عربی روز بمعنای وابستگی و ارتباط است مانند: لَا عِلَاقَةَ لِي بِهٰذَا الشَّخص = من رابطهٔ با این شخص ندارم).

شوق دیدار: شَوقُ اللِّقَاء.

شوق و علاقه دارم : أَنَا شَائِق، لِي رَغبَة، لِي شَوق.

به درس خواندن شوق و علاقه فراوان نشان می دهد: يُبْدِي رَغبَةً شَدِيدَةً فِي الدَّرس، (الدِّرَاسَة).

شوهر، همسر: بَعْل، زَوج.

شوهر خود را از دست داد: آمَتْ مِن زَوجِها، فَقَدَتْ زَوجَها.

شوهر دار: ذَاتُ بَعْل، مُتَزَوِّجَة.

شهادت، گواهی دادن: اَلشَّهَادَة، اَلأِستِشهَاد.

شهادت داد: أشْهَدَ.

به شهادت گرفت، اورا گواه گرفت: اِستَشْهَدَ بِهِ، أخَذَهُ شَاهِداً.

علیه مدّعی شهادت داد: شَهِدَ عَلَى المُدَّعِي، (ضِدَّ المُدَّعِي).

به نفع منکر شهادت داد: شَهِدَ لِلمُنْكِر، لِصَالِحِ المُنْكِر.

شهادت سردار بزرگ اسلام را گرامی می داریم: نُشِيدُ بِاستِشْهَادِ قَائِدِ الإسلَامِ البَطَل.

به مناسبت شهادت إمام حسین بن علی(ع) روز عاشورا در سراسر کشور سوگواری عمومی إعلام می شود: يُعْلَنُ فِي أرجَاءِ البِلَاد حِدَادٌ عَامّ بِمُنَاسَبَةِ ذِكرَى يَوم عَاشُورَاءِ الَّذِي استُشْهِدَ فِيهِ الإمَام حُسَيْنُ بنُ عَلِيّ (ع).

شهادتگاه: مَحَلُّ الأِستِشهَاد، مَحَلُّ الشَّهَادَة.

شهادتنامه، گواهی: شَهَادَة. ← گواهی نامه.

شهر: مَدِينَة، بَلْدَة، ج بُلْدَان.

شهر تسخیر شد: تَمَّ الإستِيلَاءُ عَلَى المَدِينَة.

شهر اشغال شد: تَمَّ إحتِلَالُ المَدِينَة.

شهرهای مرزی: اَلمُدُنُ الحُدُودِيَّة، اَلمُدُنُ الوَاقِعَةُ عَلَى الحُدُود، اَلمُدُنُ المُتَاخِمَةُ لِلحُدُود.

شهربانی کل کشور: اَلأمْنُ العَامّ، اَلشُّرطَةُ المَركَزِيَّة، مُدِيرِيَّةُ اَلشُّرطَةِ العَامَّة.

شهرت: اَلسُّمْعَة.

شهرت و نشانی خود را بنویسید: اُكتُبْ عُنوَانَكَ وَإسمَ الشُّهرَة.

شهرت بد: اَلسُّمْعَةُ السَّيِّئَة.

حسن شهرت: اَلسُّمْعَةُ الحَسَنَة.

شهرت جهانی بدست آورد: إكتَسَبَ شُهْرَةً عَالَمِيَّة.

شهرتش جهانگیر شد: مَلأَ صِيتُهُ الآفَاق.

شهرت خوب دارد: لَهُ سُمْعَةٌ حَسَنَة.

به شهرت خود لطمه می زند، به حیثیّت خود لطمه می زند: يُسِيءُ إلَى سُمْعَتِهِ.

شهرت فراوان دارد: لَهُ صِيتٌ ذَائِع.

شهرت مردمی دارد، پایگاه مردمی دارد: لَهُ شَعْبِيَّة.

شهرت یافت، معروفیت یافت: تَألَّقَ نَجْمُهُ، ذَاعَ صِيتُهُ.

شهردار: مُدِيرُ البَلَدِيَّة، رَئِيسُ البَلَدِيَّة.

شهردار پایتخت: أمِينُ العَاصِمَة.

شهرداری پایتخت: بَلَدِيَّةُ العَاصِمَة، أمَانَةُ العَاصِمَة، مُدِيرِيَّةُ أمَانَةِ العَاصِمَة، اَلأمَانَةُ العَامَّة لِلعَاصِمَة.

شهرسازی: تَخطِيطُ المُدُن.

شهرستان: مَدِينَة، مُدِيرِيَّة (مصر)، قَضَاء (عراق).

شهر صنعتی: مَدِينَةٌ صَنَاعِيَّة، مِنطَقَة صِنَاعِيَّة.

شهر طهران در دامنهٔ کوه دماوند قرار گرفته است: تَقَعُ مَدِينَةُ طَهْرَان عَلَى سَفْحِ جَبَلِ دَمَاوَند.

شهرفرنگ: صُنْدُوقُ الدُّنيَا، صُنْدُوقُ الوَلَايَة.

شهرنشین: سُكَّانُ المُدُن.

شهرهای ایران: اَلمُدُنُ الإيرَانِيَّة، مُدُنُ إيرَان.

شهروندان: أهَالِي المَدِينَة.

شهریور: اَلشَّهرُ السَّادِسُ مِنَ السَّنَةِ الشَّمسِيَّةِ الهِجْرِيَّة.

شهریّه، ماهیانه: رُسُوم، اُجُور، شَهرِيَّة (عامیانه).

شهریهٔ دانشگاهی: رُسُومٌ جَامِعِيَّة، اُجُورٌ جَامِعِيَّة.

شهریهٔ سالیانه: رُسُومٌ سَنَوِيَّة. ← حقوق.

شهید : اَلشَّهِید.

شهید شد : اُستُشهِدَ.

درمیدان شرف ومبارزه با بیگانگان شهید شد : اُستُشهِدَ فِی سَاحَةِ الشَّرَفِ وَالنِّضَال مَعَ الأَجنَبِیّ.

درمیدان نبرد شهید شد : اُستُشهِدَ فِی سَاحَةِ القِتَال.

شهیر، مشهور: شَهِیر، مَشْهُور، مَعْرُوف، ذَائِعُ الصِّیت.

شاعرشهیر: اَلشَّاعِرُ المَعْرُوف.

شیّاد : بَکَّاش، مُحْتَال.

شیار، شکاف : اُخدُود، ثُلَم صَغِیرَة.

زمین شیارشده : أَرضٌ مَخْدُودَة.

شیب : إنحِدَار، (یَنْحَدِرُمِن بَنِي هَاشِم = اصلش از بنی هاشم است، نژادش به بنی هاشم می رسد).

راه شیب‌دار: طَرِیق مُنْحَدِر. ← راه.

شیپور: نَفِیر، (زَمَّارَة، صَفَّارَة= نی لبک، صوت صوتک).

شیپورآماده باش : نَفِیرُ الإستِعْدَاد.

شیپوررحم (کالبد شکافی)**:** بُوق رَحِمِیّ.

شیخ السّفراء : عَمِیدُ السُّفَرَاء، مُقَدَّمُ السُّفَرَاء. ← سفیر.

شیخ نشین شارجه : أَمَارَةُ الشَّارِقَة، (إمَارَة بکسر أوّل در فقه بمعنی دلیل و نشانه است).

شیر (حیوان درنده)**:** أَسَد، غَضَنْفَر...

شیرمانند، مانند شیر: کَالأَسَد.

ماده شیر: لَبْوَة.

بچه شیر: شِبْل (این واژه مجازاً بمعنای قهرمان نیز می آید مانند: أشبَالُ سَاحَةِ المَعرَکَةِ الفَاصِلَة = قهرمانان میدان نبرد سرنوشت ساز).

سگ درخانهٔ صاحبش شیراست : اَلکَلْبُ عَلَی دَارِ صَاحِبِهِ أَسَد.

شیر (خوردنی)**:** حَلِیب، در عراق واژهٔ (لَبَن) را برای دوغ و واژهٔ (رَوبَة) را برای ماست بکار می برند و مصریان به ماست (لَبَن زَبادی) می گویند.

شیرآب : صُنْبُورَةُ المَاء، صَمَّام، حَنَفِیَّةُ المَاء. (مصر).

ازشیر گرفتن : فِطَامُ الرَّضِیع.

ازشیر گرفته شده : فَطِیم، مَفطُوم.

شیر گرم: لَبَن سَاخِن، حَلِیب سَاخِن.

شیرپاستوریزه : حَلِیب مُبَسْتَر، لَبَن مُعَقَّم.

شیرتغلیظ شده : لَبَن مُکَثَّف، ...مُرَکَّز.

شیرخشک : لَبَن مُجَفَّف، حَلِیب جَافّ (بُودرَة)، حَلِیب مُعَلَّب.

شیرخوارگاه : دَارُ الحِضَانَة.

شیرخوری (ظرف)**:** مَلْبَنَه، مَلْبَن.

شیری (کودک)**:** رَضِیع.

شیرده : مُرضِعَة.

رحمت به شیرش (درمقام تحسین)**:** وَلِلّهِ دَرُّهُ.

شیری رنگ : حَلِیبِیُّ اللَّون.

شیشهٔ شیر بچه (پستانک‌دار)**:** مِرضَعَة، رَضَّاعَة.

شیرجه زنّ : غَطَّاس.

شیره : دِبْس.

شیرهٔ انگور: دِبْسُ العِنَب.

شیرهٔ خرما : دِبسُ التَّمْر.

شیرهٔ شکر: دِبْسُ السُّکَّر.

شیرین : حُلْو، حُلُو (عامیانه).

شیرین تر از شکر: أَحْلَی مِنَ السُّکَّر.

بازار این کالا شیرین است : هَذِهِ البِضَاعَةَ رابِحَةٌ فِی السُّوق.

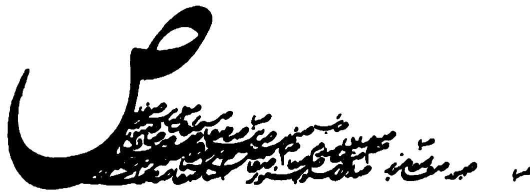
امروز بازار شیرین بود : کَانَ السُّوقُ رَابِحٌ اليَوم.

آب شیرین : مَاءٌ عَذْب، مَاءٌ حُلْو، مَاءُ الشُّرْب.

لبخند شیرین : تَبَسُّمٌ مَلِیح.

شیرینی : حَلْوَی، حَلَوِیَّات، حَلَاوَة.

شیرینی فروش: حَلَوَانِی، بَائِعُ الحَلَوِیَّات.
دکان شیرینی فروشی: مَحَــلَّاتُ بَیعِ الحَلْوَا (مَحَلُّ الحَلَوَانِی).
شیرینی پزی: مَصْنَعُ الحَلَوِیَّات.
شیشه: زُجَاج، إزَاز (مصر).
شیشهٔ پنجره: زُجَاجُ النَافِذَة.
شیشهٔ دریچه: زُجَاجُ الشُّبَّاک.
شیشهٔ ضد گلوله: زُجَاجَة وَاقِیَة.
شیشه ترک برداشت: شَرَخَ الزُّجَاج، إنفَطَرَ الزُّجَاج.
شیشه را هنگام استعمال شربت (دارو) تکان دهید: رُجَّ المَذِیق (اَلدَّوَاءَ اَلسَّائِل) عِندَ الشُّرْب، رُجَّ القِنِّینَة عِندَ شُرْبِ الدَّوَاء.
شیفته، شیدا: مُغْرَم، مُولَه.
شیفته تو شده است: هُوَ مُغْرَمٌ بِكَ، هُوَ مُولَهٌ بِكَ.
سخت شیفته او شد: أُعجِبَ بِهِ أَیَّمَا إعجَاب، أُغرِمَ بِهِ تَمَاماً.
شیفتهٔ فصاحت او شد: أُعجِبَ بِفَصَاحَتِهِ.
شیک: إنَاقَة، شِیَاکَة (مصر).
این کفش شیک است: هَذَا الحِذَاءُ جَمِیل، (أَنِیق).
شیک‌پوش: أَنِیقُ المَلبَس.
شیرازه: کیان
شیرازهٔ خانواده از هم پاشید: تَصَدَّع کَیانُ العائلة.
لباس شیک: ثَوبٌ أَنِیق. ← لباس.
شیکی: إنَاقَة.
شیلنگ آب: خُرطُومُ المِیَاه. ← آب.
شیلی: جُمْهُورِیَّةُ شِیلِی.
شیمی: اَلکِیمِیَاء.
شیمی آلی: اَلکِیمِیَاءُ العُضوِیَّة. ← آلی.
پتروشیمی: بِترَو کِیمِیائِیّ.
شیمیائی: مَادَّةٌ کِیمَاوِیَّة.
جنگ شیمیایی: اَلحَربُ الکِیمَاوِیَّة، اَلحَربُ بِالغَازَاتِ السَّامَّة.
شیوه، روش: أُسلُوب، طَرِیقَة، کَیفِیَّة.
شیوهٔ راه رفتن: طَرِیقَةُ المَشْی.
شیوهٔ زندگانی: أُسلُوبُ الحَیَاة.
شیوهٔ نوشتن: أُسلُوبُ الکِتَابَة.
شیوه‌های راهزنی: أَسَالِیبُ القَرصَنَة.
شیوهٔ او، مشرب او در شعر: نَزْعَتُهُ فِی الشِّعْر.
شیوهٔ او در زندگی: دَأْبُهُ فِی الحَیَاة.
این شیوه دیگر کهنه شده است (سیاسی): هَذَا الأُسلُوب أَصبَحَ مَعرُوفاً، هَذِهِ الخُطَّة أَصبَحَتْ مَعْرُوفَةً.



صابون : صَابُون، صَابُونَة.

صابون دستشویی : صَابون حَمّام.

صابون عطری : صَابُون أبُوريحَة.

قالب صابون : قَالب صَابُون.

کف صابون : رَغوَةُ صَابُون.

صاحب : مَالِك .

صاحب امتیاز روزنامه : صَاحِبُ الجَرِيدَة. (سردبیر روزنامه، رَئِيسُ التَّحرِير).

صاحب حق : ذُوالحَقّ، ج : ذَوِی الحُقُوق.

صاحبخانه : مَالِکُ الدَّار، صَاحِبُ البَيت.

صاحب قدرتان، دولتمردان : أُولُوا الحَلّ وَالعَقد، رِجَالُ الحُكُومَة.

صاحبان مقام، مقامات ذیربط : أُولُو الشَّأن، اَلجِهَاتُ المَسئُولَة.

صاحب منصبان : أصحَابُ المَنَاصِب، أربَابُ المَنَاصِب.

صادر : اَلصَّادِر.

صادر کردن، و وارد کردن : تَصدِير وإستِيرَاد، اَلتَّصدِيرُوالاْستِيرَاد.

صادر کردن کالا : تَصدِيرُ السِّلَع، تَورِيدُ السِّلَع (مصر).

صادر شد : صَدَر.

اوامر صادر شد : صَدَرَتِ الأَوَامِر.

فرمان صادر شد : صَدَرَ المَرسُومُ الجُمهُورِیّ. ← فرمان.

صادرات و واردات کشور : اَلتَّصدِيرَاتُ والمُستَورَدَات لِلبِلَاد، صَادِرَاتُ البِلَاد وَ وَارِدَاتُها.

صادقانه‌ترین تبریکات، صمیمانه‌ترین تبریکات : أصدَقُ التَّهَانِیّ، أخلَصُ التَّهَانِیّ أحَرُّ التَّهَانِی.

صافی (چلوصافی) **:** مَصفَاة.

وزن صافی : اَلوَزنُ الخَالِص.

صحبت کردن : المُحَادَثَة، اَلتَّحَدُّث.

باهم صحبت می کنند : يَتَحَدَّثُ بَعضُهُم مَعَ بَعض،

يَتَحَدَّثُونَ مَعَ بَعضِهِم.

صبح، بامداد : اَلصَّبَاح.

صبح به خیر: صَبَاحَ الخَير، صَبَّحَكُمُ اللهُ بِالخَير، (در پاسخ : صَبَاحَ النُّور و مصریان تعبیرات دیگری در پاسخ دارند که بیشتر جنبهٔ مجاملهٔ دوستانه دارد از قبیل : صَبَاحَ القِشطَة، صَبَاحَ الفُل، صَبَاح بِنتِ القُنصُل).

صبح روز دوم : صَبَاحَ اليَومِ الثَّانِي.

صبح زود : اَلصَّبَاحَ المُبَكِّر، فِي الصَّبَاحِ المُبَكِّر.

صبح زود از خواب برمی خیزد : يَستَيقِظُ مُبَكِّراً فِي الصَّبَاح، يَستَيقِظُ مُبَكِّراً مِنَ النَّومِ صَبَاحاً.

صبح یکی از روزهای پاییز: صَبَاحَ اَحَدِ أيَّامِ الخَرِيف.

صبحانه، ناشتا : فُطُور، فِطَار (مصر)، رُيُوق (عراق) تَروِيقَة (سوریه و لبنان).

صبحانه خوردن : تَنَاوُلُ الفِطَار.

صبحانه خوردم : فَطَرتُ، اَكَلتُ الفِطَار، تَرَيَّقتُ (تعبیر أوّل و دوم در مصر و تعبیر سوم در عراق، سوریه، ولبنان متداول است).

آیا صبحانه خورده اید؟ میل فرموده اید؟ : هَل تَنَاوَلتُمُ الفِطَار؟، هَل فَطَرتُم؟ هَل تَرَيَّقتُم؟ هَل تَنَاوَلتُم طَعَامَ الصَّبَاح، هَل أَكَلتُمُ الفُطُورَ.

صبحگاه، بامداد : فِي الصَّبَاح، صَبَاحاً.

مراسم صبحگاهی (در اصطلاح نظامی): طَابُورُ الصَّبَاح لِتَحِيَّةِ العَلَم.

صبر: صَبْر، إنتِظَار.

صبر کن : إنتَظِر، إصطَبِر (عراق) إستَنَّ (مصر).

صبر کن (درمقام دلداری): خَلِّيك صَابِر (عامیانه).

کمی صبر کن، اندکی درنگ کن : إنتَظِر قَلِيلاً، أُمكُثْ قَلِيلاً، لَحظَة مِن فَضلِك.

صحرا، بیابان : وَاحَة، صَحرَاء. ← بیابان.

صحرای بی آب و علف : صَحرَاء قَاحِلَة.

صحنه : مَشْهَد، مَسْرَح.

صحنه ای از فیلم : لَقطَة مِنَ الْمَشْهَدِ السِّينمائی.

صحنهٔ تآتر: مَشهَدُ المَسْرَحِيَّة. ← تیآتر.

صحنهٔ جنگ : مَسرَحُ القِتَال، مَشهَدُ القِتَال، سَاحَةُ القِتَال.

صحنهٔ نبرد خونین : مَسرَحُ الإشتِبَاكِ الدَّامِيّ، مَشهَدُ القِتَالِ الدَّامِيّ، سَاحَةُ القِتَالِ المَرِير.

بازیگر روی صحنه آمد، ظاهر شد : ظَهَرَ المُمَثِّلُ عَلَى خَشَبَةِ المَسْرَح.

صحنه سازی : إفتِعَالُ المَوقِف.

صحنه سازی می کند : يَفتَعِلُ المَوقِف.

صد : مِئَة، مِأة.

صدتومانی : فِئَةَ مِأةُ تُومان.

صدها نفر تماشاچی : مِئَاتُ الأشخَاص مِنَ المُتَفَرِّجِين.

صدها هزار نفر تظاهر کننده... : مِئَاتُ الآلُوف مِنَ المُتَظَاهِرِين.

صدیک : وَاحِدٌ فِي المِأة.

صدا، پیام : صَوت، نِدَاء.

صدا دار: مُصَوِّت.

صدای آب : هَدِيرُ المَاء خَرِيرُ المَاء.

صدای انفجار: دَوِيُّ الإنفِجَار.

با صدای بلند خندید : ضَحِكَ عالِياً (قَهقَ).

صدای توده های مردم : صَوتُ جَمَاهِيرِ الشَّعب.

صدای پا : وَقعُ الأقدَام.

صدای پایش را شنیدم : سَمِعتُ وَقعَ قَدَمَيه.

صدای دلخراش : صَوتٌ مُفجِع.

اورا صدا زد : نَدَاه، نَادَاه (نَدَه لُهُ در مصر).

صدای زنگ : رَنِينُ الجَرَس، صَوتُ الجَرَس.

صدای زنگ درخانه : رَنِينُ جَرَسِ بَابِ البَيت، صَوتُ جَرَسِ المَنزِل.

صدای سکّه: رَنِينُ اَلدَّنَانِير. رَنِينُ العُمِلاَتِ

المَعْدِنِيَّة.

صدای سگ: نِبَاحُ الْكَلب.

صدای شیر: زَئِيرُ الأَسَد. صدای کبوتر: هَدِيل.

صدای کلفت (به ضمّ اوّل و دوم) و درشت: صَوْتٌ جَهْوَرِيٌّ.

صدای گریهٔ (فریاد) بچه: صَوتُ بُكَاءِ الطِّفل، صُرَاخُ الطِّفْل.

صدای طنین انداز: اَلصَّوتُ المَدوِيّ.

صدای مستضعفین در جهان طنین انداز است: صَوتُ المُستَضعَفِيين يُدَوِّي فِي العَالَم.

صدای مظلومان: صَوتُ الأَبرِيَاء، نِدَاءُ الأَبرِيَاء.

صدای ملت: صَوتُ الجَمَاهِير، كَلِمَةُ الشَّعب.

صدای مهیب: صَوتٌ مُخِيف، صَوتٌ مُرعِب.

صدای هواپیما: أَزِيزُ الطَّائِرة.

اورا صدا کرد: نَادَاهُ، نَدَهْلُو (عامیانه مصری).

صدای رادیو را بلند کنید: مِنْ فَضْلِك اِرفَع صَوتَ الْمِذْيَاع.

صدای رادیو را کم کنید: مِنْ فَضلِكَ وَطِّ صَوتَ المِذْيَاع (الرّادیو).

صدای کف زدنِ ممتد در تالار کنفرانس طنین انداز شد: جَرَى دَوِيٌّ هَائِل مِنَ التَّصفِيقِ الحَادّ فِي قَاعَةِ المُؤتَمَر. دَوَّت قَاعَةُ المُؤتَمَر بِالتَّصفِيقِ الحَادّ.

صداها را در گلو خفه کردند: لَقَد كُمِّتِ الأَفوَاه.

صدایش با اندوه درآمیخته است: صَوتُهُ مُمتَلِىءٌ بِالحُزن، يُخَالِطُ صَوتَهُ الشَّجَى.

صداگرفتگی: بَحَّةُ الصَّوت.

صدر: اَلمَوضِعُ الرَّئِيسيّ، طَلِيعَة، صِدَارَة.

صدرمجلس: مَنَصَّةُ الحَفْل (آلدّست).

صدرهیئت رئیسه: رَئيسُ المَجْلِسِ الأَعلَى.

صدر هیئت رئیسهٔ شورای اتّحاد جماهیر شوروی: رَئِيسُ المَجلِسِ الأَعلَى لِلاِتِّحَادِ السُوفِيِّتِي.

صدراعظم آلمان: مُستَشَارُ آلمَانِيَا.

صدور: اَلتَّصدِير.

صدورپروانه: إِصْدَارُ الرُّخْصَة.

صدور کالا. تَصدِيرُ البَضَائِع.

صدوریافت: صَدَرَ.

صدوریافت (فرمان رئیس جمهور): صَدَرَ مَرسُومٌ جُمْهورِيّ.

صدمه، زیان: صَدْمَة، ضَرَر، خَسَارَة.

صدمهٔ روحی: صَدْمَة نَفسِيَّة.

صدمهٔ روحی خورد: أُصْطُدِمَ نَفسِيّاً، أُصِيبَ بِصَدْمَةٍ نَفسِيَّة.

به من صدمه زد: أَضَرَّبِي، خَسَّرَنِي.

صدمه دید (در زندگی): عَانَى فِي الحَيَاة.

صدمه دید (در جسم): تَعَوَّر (مصر)، أُصِيبَ بِصَدمَةٍ فِي العَضَلَة.

صدمات زندگی: مَصَائِبُ الحَيَاة، آلَامُ الحَيَاة.

صراحت: وُضُوح.

با صراحت لهجه: بِكُلِّ صَرَاحَة.

قانون صراحت دارد: أَلقَانونُ يُصَرِّحُ بِذَلِك، يَنُصُّ عَلَى ذَلِك.

صرف (بکسر اول): مَحْض.

صرف (به فتح اول): اَلتَّنَاوُل.

صرف غذا: تَنَاوُلُ الطَّعَام (اَلأَكل).

صرف نیرو: تَصْرِيفُ الطَّاقَةِ، بَذلُ الطَّاقَة.

برایم صرف نمی کند: مَايَرْبَحُ لِي، مايُصَرَّفُ لي (عامیانه).

صرفه جو: مُتَقَشِّف، مُقتَصِد.

صرفه جوئی می کند: يَقْتَصِد.

سیاست صرفه جوئی: سِيَاسَةُ التَّقَشُّف، سِيَاسَةُ شَدِّ الأَحزِمَة.

صرفه دارد: فِيهِ نَفْع، فِيه فَائِدَة، (رِبْح).

صريح : صَرِيحٌ.
صريحاً مى گويم : أَقُولُ بِصَرَاحَة. بِكُلِّ صَرَاحَة.
صف : طَابُور، صَفّ.
خارج از صف : خَارِجُ الطَّابُور.
در صف دانشمندان : في زُمْرَةِ العُلَماء.
صف بلند : طَابُور طَوِيل، صَفٌّ طَوِيل.
صف آرائى : مَصَاف، عَرضُ الصُفُوف، اَلحَشد، اَلتَأَهُّبُ لِمُواجَهَةِ العَدُوّ.
صف آرائى در برابر دشمن : اَلمَصَافُ أَمَامَ العَدُوّ.
صف بندى (دسته بندى) **در برابر :** اَلتَّكَتُّلُ أَمَامَ...
صفوف فشرده : صُفُوف مُتَلاحِمَة، صُفُوف مُتَلاصِقَة.
تانكهاى ما صفهاى دشمن را تارومار كرد (درهم شكست)**:** إِنَّ دَبَّابَاتِنَا مَزَّقَتْ صُفوفَ العَدُوّ.
صفحه : صَفحَة، أُسطُوَانَة.
صفحهٔ تلويزيون : شَاشَةُ التِّلِيفِزيُون.
صفحهٔ رادار: شاشَةُ الرَّادَار.
صفحهٔ كتاب : صَفحَةُ الكِتاب.
صفحهٔ گرامافون : أُسطُوَانَة غِرَامَافُون، أُسطُوانَةُ الحَاكِي.
اسلام صفحهٔ درخشانى در تاريخ ملتها گشود : أَضَافَ الإِسلَامُ إِلَى تَارِيخِ الشُّعُوبِ صَفحَةً نَاصِعَة.
صلاحيت، شايستگى : اَلكِفَاءَة، اَللِّيَاقَة، اَلأَهلِيَّة اَلجِدَارَة.
صلاحيّت دادگاه : إِختِصَاصُ المَحكَمَة، صَلَاحِيَّةُ المَحكَمَة.
صلاحيّت حقوق مدنى : اَلأَهلِيَّةُ القَانُونِيَّة.
فاقد صلاحيّت قانونى است : عَدِيمُ الأَهلِيَّة، لَا تَتَوَفَّرُ لَدَيهِ الصَّلَاحِيَّة قَانُونِيّاً، لاأَهلِيَّةَ لَهُ.
به صلاحيّت دادگاه اعتراض نمود و دادگاه اعتراض را رد كرد : طَعَنَ فِي اختِصَاصِ المَحكَمَة، وَرَفَضَت اَلمَحكَمَةُ الطَّعنَ.
داراى صلاحيّت قانونى است : كَامِلُ الأَهلِيَّة، لَدَيهِ اَلصَّلَاحِيَّةُ قَانُونِيّاً.
صلح : اَلسَّلام.
صلح و آرامش در سراسر كشور برقرار گرديد : إِستَتَبَّ السَّلَامُ وَالأَمنُ فِي أَنحَاءِ البِلَاد.
راه را براى صلح هموار مى كند : يُمَهِّدُ السَّبِيلَ لِتَحقُّقِ السَّلَام.
برقرارى صلح : إِقرارُ السَّلَام.
صلح بين المللى : اَلسَّلَامُ الدُّوَلِيّ.
صلح تحميلى : اَلسَّلَامُ المَفرُوض.
صلح جهانى : اَلسَّلَامُ العَالَمِيّ.
صلح طلبان : دُعَاةُ السَّلَام، مُحِبُّوا السَّلَام.
صلح قلّابى : اَلسَّلَامُ المُزَيَّف.
صلح كردند، توافق كردند : تَصَالَحَا، تَصَالَحُوا، إِتَّفَقُوا.
صلح ميان دو كشور برقرار شد : إِستَقَرَّ (إِستَتَبَّ) السَّلَامُ بَينَ البَلَدَين، حَلَّ السَّلَامُ بَينَ البَلَدَين.
به خطر انداختن صلح : اَلأُخلالُ بِالسَّلام.
صلح را به خطر انداخته است : يُهَدِّدُ السَّلَام.
صليب : صَلِيب.
صليب سرخ : اَلهِلَالُ الأَحمَر، (در كشورهاى اسلامى)، اَلصَّلِيبُ الأَحمَرُ الدُّوَلِيّ.
صليب شكسته (شعار نازى) **:** اَلصَّلِيبُ المَعقُوف.
صميم : صَمِيم.
صميم قلب : صَمِيمُ القَلب.
صميم موضوع : صُلْبُ المَوضُوع.
صميمانه، از ته دل : مِن صَمِيمِ القَلب، مِن كُلِّ قَلبِه.
صميمانه ترين تبريكات و آرزوهاى خود را به جنابعالى تقديم مى دارم : أَبعَثُ إِلَيكُم بِأَحَرِّ التَّهَانِي

وأخلَصِ الآمَال وَأَعمَقِ الأَمَانِيَ.

صَـنَّـار، یک شاهی، یک پول سیاه، یک پاپاسی ارزش ندارد : لَا يُسَاوِی نِکلَة (در تداول مصریان) لَا يُساوِی فِلساً (در تداول عراقیان) و در زبان فصیح می گویند: لَا يُسَاوِی شَروَی نَقِير= (پوست روی دانهٔ خرما).

صندل (کفش راحتی): صَنْدَل، شِبْشِب.

صندلی : كُرسِيّ، مَقْعَد.

صندلی الکتریکی : اَلمَقعَدُ الكَهرَبَائِيّ.

صندلی راحت : مَقعَد مُرِيح.

صندلی مبله : مَقعَد وَثِير، مَقعَد مُنَجَّد.

به صندلی تکیه بزن : أَسنُد إلَى الكُرسِيّ، اِسنِدعَلَى الكُرسِيّ (عامیانه).

صندوق : صُندُوق.

صندوق آراء : صُنْدوقُ الأقْتِرَاع.

صندوق آهنی : صُندُوق حَدِيدِيّ.

صندوق انتخابات : صُندُوق الاَقتِرَاع، صُندُوق اِنتِخَابَات. ← انتخاب.

صندوق بازنشستگان : صُندُوق المُتَقَاعِدِين ← بازنشسته.

صندوق بین المللی پول : صُندُوقُ النَّقدِ الدُّوَلِيّ. ← بین المللی.

صندوق پس انداز : صُندُوقُ التَّوفِير، صُندُوقُ الإدِّخَار. ← پس انداز.

صندوق پست : صُندُوقُ البَرِيد.

صندوقهای رأی : صَنَادِيقُ الآراء. ← رأی.

صندوقدار، تحویلدار : أَمِينُ الصُّندُوق (أمِينُ السِّرّ).

صنعت : الصِّنَاعَة، الصَّنَاعَة.

صنعت چاپ : صَنَاعَةُ الطِّبَاعَة.

صنعت نفت : صِنَاعَةُ البِترَول.

صنعتی کردن کشور : تَصنِيعُ البِلَاد.

سیستم صنعتی : السِّيَاسَةُ الصِّنَاعِيَّة.

صَنَایع : اَلصِّنَاعَات.

صنایع داخلی کشور : اَلصِّنَاعَاتُ البِيئِيَّة فِی القُطر (المَملَكَة).

صنایع دستی : اَلصِّنَاعَاتُ اليَدَوِيَّة (کارهای دستی را أشغَال يَدَوِيَّة می گویند).

صنایع روستایی : اَلصِّنَاعَاتُ الرِّيفِيَّة، اَلصِّنَاعَاتُ القَرَوِيَّة.

صنایع سبک، کوچک : اَلصِّنَاعَاتُ الخَفِيفَة.

صنایع سنگین : اَلصِّنَاعَاتُ الثَّقِيلَة.

صنایع مادر (اساسی): اَلصِّنَاعَاتُ الأَسَاسِيَّة.

صنایع محلّی کشور : اَلصِّنَاعَاتُ المَحَلِيَّة دَاخِلَ القُطر.

صنایع ملی : اَلصِّنَاعَاتُ الوَطَنِيَّة.

صورت : وَجه، جَدوَل، قَائِمَة، فَاتُورَة، مَحضَر، مَضبَطَة.

صورتبرداری : اَلجَرْد.

صورت أموال : قَائِمَة بِجَرْدِ المُتَلَكَات.

صورت ترکه : جَردُ التَّركَة.

به صورتش سیلی نواخت : صَفَعَ عَلَى وَجهِهِ،لَطَمَهُ عَلَى خَدِّهِ، (أعطاهُ عَلقَة در مصر).

صورت درهم کشیده : وَجهٌ عَابِس، وَجهٌ مُكفَهِرّ، وَجهٌ مُكَشِّر (عامیانه).

صورتش را ازمن برگردانید : أَشَاحَ بِوَجهِهِ عَنِّی، أَدَارَ وَجهَهُ عَنِّی.

صورت جلسهٔ گذشته : مَضبَطَةُ الجَلسَةِ المَاضِيَة، مَحضَرُ الجَلسَةِ السَّابِقَة.

صورت خرید : حِسَابُ المُشتَرَيَات.

صورت زشت : اَلوَجهُ الكَرِيه.

صورت زیبا : اَلوَجهُ الجَمِيل.

صورت فروش کالا : حِسَابُ المَبِيعَات.

صورت مجلس : اَلمَحضَر.

صورت گرفت، صورت پذیرفت : جَرَی، تَمَّ، تَحَقَّقَ.

رأی گیری صورت گرفت : تَمَّ (جَرَیَ) الإقتِرَاع.

مذاکرات صورت گرفت : تَمَّتِ (جَرَت) المُبَاحَثَات (المُحَادَثَات).

هدف، صورت پذیرفت : تَحَقَّقَ الهَدَفُ.

در صورت امکان : عِندَ الأمکَان، عِندَ الأِستِطَاعَة.

به هر صورت، به هرحال : عَلَی أیِّ حَال، مَهمَا کَانَ.

صهیونیزم : اَلصَّهیُونِیَّة.

صیانت، حفاظت، نگهداری : اَلصِّیَانَة ← حفاظت.

صیفی جات : اَلْخُضْرَوات. ← سبزی.

ض

ضامن: ضَامِن، كَفِيل.

ضایعه: مُصِيبَة، مُضَاعَفَات.

ضایعهٔ دردناک، اسف‌انگیز: مُصِيبَة فَادِحَة، فُقدَانٌ مُؤلِم.

ضایعات و عوارض بیماری: مَضَاعَفَاتُ المَرَض.

ضایعات سنگین بر دشمن وارد شد: تَكَبَّدَ العَدُوُّ خَسَائِرَ فَادِحَة، أضرَاراً جَسِيمَة.

ضبط صوت: آلَـةُ التَّسجِيل، جِهَازُ التَّسْجِيل.

ضبط صدا: تَسجِيلُ الصَّوت.

خانه‌ام را ضبط کرده است: قَـدِاستَولَی عَلَی دَارِی بِالعُنْف.

ضخامت دیوار: سُمْكُ الجِدَار، (الحَائِط).

ضدّ: ضِدّ، مُضَـادّ، عَـدُوّ.

ضدّ اطلاعات: اَلإِستِخبَارَاتُ المَركَزِيَّـة.

ضدّ بشر: عَدُوُّ الإِنسَانِيَّة.

ضدّ تانک: اَلْمُضَادُّ لِلدَّبَّابَة.

ضدّ حمله، پاتک: هُجُومٌ مُضَادّ (مُعَاكِس).

ضدّ عفونی و استریل کردن لبنیّات: تَعْقِيمُ الألبَان.

ضدّ عفونی کردن: اَلتَّعقِيم.

ماشین ضدّ گلوله: سَيَّارَة ذَاتُ زُجَاجَاتٍ وَاقِيَـة.

ضدّ هوائی: مِدفَع مُضَادّ لِلطَّائِرَات.

او ضدّ من است: هُوَ مُنَاهِضٌ لِـی، هُوَيُخَالِفُنِـی.

ضدّیت: مُعَادَاة، مُعَارَضَة، عِدَاوَة، مُخَالَفَة.

با من ضدّیت دارد، خصومت می‌ورزد: هُوَمُعَارِضٌ لِـی، يُعَادِينِـی، يُخَاصِمُنِـی.

ضرّابخانه: دَارُضَربِ النُّقُود، دَارُسَكِّ النُّقُود.

ضربه: ضَربَـة، صَدمَة.

ضربه خورد: اُصِيبَ بِضَربَة، اُصطُدِمَ، صُدِمَ.

ضربهٔ شدید: ضَربَة قَاسِيَة.

ضربات: إصَابَات، ضَرَبَات.

ضربات مستقیم، ضربه‌های کاری: إصَابَات مُبَاشَرَة.

ضربات خرد کننده بر پیکر دشمن وارد آمد: اُصِيبَ العَدُوُّ بِإِصَابَاتٍ مُبَاشَرَة، لَحِقَت بِالعَدُوِّ ضَرَبَاتٌ سَاحِقَة.

ضرر، زیان: خَسَارَة (يَا خَسَارَة = حیف شد).

ضرورت دارد که... ضروری است که...: وَمِن بَابِ الضَّرُورَة أن.. وَمِنَ الضَّرُورِیِّ أن...

ضمانت: کِفَالَة، ضَمَان.

ضمانت کرد: کَفُلَ، ضَمِنَ.

ضمانت نامه: رِسَالَةُ ضَمَان (واژهٔ ضَمَان به معنای تأمین نیز می آید، مانند: اَلضَّمَانُ الجِمَاعِیّ: تأمین اجتماعی.)

ضمیمه، پیوست: مُرفَق، مُلحَق.

ضمیمهٔ کتاب: مُلحَقُ الکِتَاب، ذَیلُ الکِتَاب.

ضمیمهٔ نامه؛ پیوست نامه: مُرفَقٌ بِالخِطَاب.

ضمیمه دارد: لَهُ مُرفَق.

به ضمیمه نامه ایفاد می گردد: نُرسِلُ لَکُم مُرفَقاً بِالخِطَاب، یُرسَلُ...

ضیافت: مَأدُبَة، حَفلُ الضِّیَافَة.

ضیافت شام: مَأدُبَةُ عَشَاء، حَفلُ عَشَاء، (عِشَاء بکسر أوّل بمعنای شب است).

ضیافت شامی به افتخار قهرمانان تیم فوتبال در هتل استقلال پایتخت بر پا شد: أُقِیمَتْ حَفلَةُ عَشَاءٍ تَکرِیماً لِأَبطَالِ فَرِیقِ کُرَةِ القَدَم فِی فُندُقِ الإستِقلَال بِالعَاصِمَة. أُقِیمَتْ مَأدُبَةُ عَشَاءٍ عَلَی شَرَفِ أَبطَالِ فَرِیقِ...

ضیافت ناهار: مَأدُبَةُ غَدَاء حَفلَةُ غَدَاء.

ضیافت عصرانه: حَفلُ کَوکتِیل، حَفلَةُ شَای.

ضیافت ناهاری به افتخار میهمان عالیقدر بر پا گردید، ترتیب یافت: أُقِیمَتْ مَأدُبَةُ غَدَاءٍ تَکرِیماً لِلضَّیفِ الکَبِیر، (عَلَی شَرَفِ الضَّیفِ الکَبِیر).



طارم (تارمی): **دَرَابْزِين** (بهار خواب، تراس).

طاس نرد: زَهرُ النَّرد. كَعبُ النَّرد. (زَهرُ الطَّولَة در تداول مصریان).

طاسی جلوی سر: صَلْعُ الرَّأس (سرطاس: أصلع).

طاق: (معرّب تک)**: فَرْد** (مق : زوج).

طاق: سَقْف.

طاق و جفت: زَوْج و فَرْد.

طاق باز، (خوابیده بر پشت)**: مُستَلقٍ عَلَى ظَهرِه، اَلمُستَلقِى.**

طاق باز خوابیده است: نَامَ مُستَلقِياً.

طاق تالار: سَقفُ القَاعَة.

طاق شبستان مسجد: سَقفُ رَوَاقِ الجَامِع، (مَقصُورَةِ الجَامِع).

طاق جناقی (در معماری)**: العَقْدُ القُوطِيّ.**

طاق نصرت: قَوسُ النَّصر.

بمناسبت میلاد مسعود حضرت قائم(ع) طاق نصرتهای باشکوهی در خیابانهای پایتخت بر پا شده است: أُقِيمَتْ أقوَاسُ النَّصرِ الفَخْمَة فِى شَوَارِعِ العَاصِمة بِمُنَاسَبَةِ مَولِدِ الإمَامِ المُنتَظَر(ع).

طاقت، تحمل: اَلصَّبر، اَلمُثَابَرَة، اَلتَّحَمُّل.

طاقت داشتن: اَلإحتِمَال، اَلمُثَابَرَة، اَلقُدرَة عَلَى تَحَمُّلِ الشَّدَائد. ← تاب.

طاقتم تمام شد، جانم به لب آمد: ضَاقَ بِيَ الذَّرْع.

طایر ماشین: دُوَلابُ السَّيَّارَة، كَاتُوجُ السَّيَّارَة (عامیانه).

طایفه، گروه: طَائِفَة، فِئَة.

طایفهٔ کولی: غَجَر.

او از طایفهٔ سادات است: هُوَ مِنَ الشُّرَفَاء، (واژهٔ شریف در زبان مصر معادل واژهٔ سیّد در زبان فارسی است).

طبابت کردن: مُزَاوَلَةُ مِهنَةِ الطِّب، مُمَارَسَةُ عِلَاجِ المَرضى، اَلطِّبَابَة.

طبق (به فتح أوّل و دوم)**: طَبَق** (وَهُوَ إمَّا مُستَطِيلُ الشَّكل وَإمَّا مُدَوَّرُ الشَّكل).

بر طبق: عَلَى أسَاسَ...، عَلَى ضَوء...

طبق عادت، طبق معمول: كَالعَادَة، كَالمُعتَاد.

طبق قانون: وِفقاً لِلقَانُون.

طبق معمول به منزل برمی گردم: أعُودُ إلَى البَيتِ كَالمُعتَاد.

طبق معمول هر روز صبح به دفترش می آید: يَحضُرُ كَالمُعتَادِ إلَى مَكتَبِهِ صَبَاحَ كُلِّ يَوم، يَحضُرُ كَالعَادَة إلَى مَكتَبِهِ كُلَّ يَومٍ صَبَاحاً.

طبقه: طَبَقَة، فِئَة، اَلدَّور.

ساختمان چهار طبقه: بِنَايَة ذَاتُ أرْبَعَةِ طَوَابِق، مَبْنَى ذاتُ أربَعَةِ أدْوَار.

طبقهٔ اشرافی: طَبَقَة أُرُستُقرَاطِيَّة.

طبقهٔ اوّل ساختمان، اشکوب اول: اَلدَّوْرِ الأوَّل لِلمَبنَى (مصر)، اَلطَّابِقُ الأوَّل لِلعِمَارَة (عراق، سوريه و لبنان).

طبقهٔ بازرگانان، صاحبان صنایع: رِجَالُ الأعمَال، أصحَابُ التِّجَارَة.

طبقهٔ بالا: اَلطَّبَقَةُ العُليَا اَلطَّابِقُ الأعلَى، اَلفَوقَانِيّ.

طبقهٔ پایین (ساختمان): اَلطَّابِقُ الأسفَل، اَلتَّحتَانِيّ.

طبقهٔ پنجم: اَلطَّابِقُ الخَامِس، اَلدَّورُ الخَامِس.

طبقهٔ پیشه وران، اصناف: رِجَالُ المِهَن، أصحَابُ المِهَنِ وَالحِرَف.

طبقهٔ جوانان: جِيلُ الشَّبَاب، اَلجِيلُ الصَّاعِد.

طبقهٔ حاکمه: اَلطَّبَقَةُ الحَاكِمَة.

طبقهٔ زحمتکش: اَلطَّبَقَةُ الكَادِحَة.

طبقهٔ ستمدیده: اَلطَّبَقَةُ المُضطَهَدَة.

طبقهٔ عصیانگر: اَلطَّبَقَةُ الطَّاغِيَة.

طبقهٔ کارگر: اَلطَّبَقَةُ العَامِلَة.

طبقهٔ فرهنگی: اَلجِيلُ المُثَقَّف.

طبقهٔ متوسط: اَلطَّبَقَةُ المُتَوَسِّطَة.

طبقهٔ هم کف: اَلدَّورُ الأرضِيّ، اَلطَّابِقُ الأرضِيّ، (طبقهٔ زیر زمین را در مصر بدرّون می گویند).

طبقات مختلف: فِئَات مُختَلِفَة، مُختَلِفُ الفِئَات.

طبقات مردم: فِئَاتُ الشَّعب، طَبَقَاتُ النَّاس.

جنگ طبقاتی، مبارزهٔ طبقاتی: الصِّرَاعُ الطَّبَقِيّ.

طبیعت: اَلطَّبِيعَة.

طبیعت، درندگی، خوی درندگی: نَزعَة سَبُعِيَّة، اَلطَّبِيعَةُ الشَّرِسَة.

طبیعت و خوی انسانی: نَزعَة إنسَانِيَّة، طَبِيعَةُ الأنسان.

طبیعت گرایی (ناتوراليسم): اَلمَذهَبُ الطَّبِيعِيّ.

طبیعی، منسوب به طبیعت: طَبَعِيّ.

طبیعی، بدون تکلف، بدون قصد: عَفوِيّ، غَير مُتَكَلِّف، مُرتَجَل، غَيرُ مُرَوَّى فِيه.

طپانچه: مُسَدَّس (طَبنجَة).

طرح، پروژه: مَشرُوع، خُطَّة، تَصمِيم.

طرح ابتکاری: تَصمِيم مُبتَكَر.

طرح ریزی، برنامه ریزی: اَلتَّخطِيط، بَرمَجَة.

طرح تحقیق، پژوهش: خُطَّةُ البَحث.

طرح و نقشه ساختمان: تَصمِيمُ البِنَاء، تَصمِيمُ العِمَارَة، اَلتَّصمِيمُ الهَندَسِيّ لِلعِمَارَة، خَرِيطَةُ البِنَايَة.

طرح شورای امنیت برای برقراری صلح: مَشرُوعُ مَجلِسِ الأمن لِإقرَارِ السَّلَام.

طرحهای آبیاری: مَشرُوعَاتُ الرَّيّ.

طرحهای دولت: مَشَارِيعُ الحُكُومَة.

طرحهای سرمایه گذاری: مَشَارِيعُ الإستِثمَار.

طرح مد لباس: تَصمِيمُ الأزيَاء، (مد لباس = مَوضَة در مصر).

طرّاح مد: مُصَمِّمُ الأزيَاء.

طرف: جِهَة. جَانِب.

طرف چپ: اَلجَانِبُ الأيسَر، جَانِبُ اليَسَار.

طرف خیابان: جِهَةُ الشَّارِع، إلَى الشَّارِع.

طرف راست: اَلجَانِبُ الأيمَن، جَانِبُ اليَمِين.

از طرف خود و ملّت: أصَالَةً عَن نَفسِي وَنِيَابَةً عَنِ الشَّعب.

از طرف خودم و دوستانم و همکارانم: بِالأَصَالَةِ عَن نَفسِي، وَ بِالنِّيَابَةِ عَن أَصدِقَائِي وَزُمَلَائِي.

از هر طرف: مِن كُلِّ أَوبٍ وَصَوب، مِن كُلِّ جَانِب.

از طرف خود گفت، ازپیش خود گفت: قَالَ مِن نَفسِه، قَالَ مِن تِلقَاءِ نَفسِه.

اطرافیان: بِطَانَة، (بِطَانَةُ الثَّوب: آستر لباس).

اطراف لبهای او کف کرده است: عَلَت شَفَتَيه رَغوَة.

صلاح طرفین است که...: لِصَالِحِ الأَطرَافِ أَن...

طرفدار، هوادار: نَاصِر، مُؤَيِّد، نَصِير.

از او طرفداری می کند: يَتَحَمَّسُ لَهُ، يُدَافِعُ عَنهُ.

من از طرفداران بازی فوتبال هستم: أَنَا مِن أَنصَارِ لَعِبِ كُرَةِ القَدَم.

من طرفدار او هستم: أَنَا فِي جَانِبِه، أَنَا أَقِفُ بِجَانِبِهِ.

طعم غذا، مزهٔ غذا: طَعمُ الطَّعَام، طَعمُ الأَكل.

طعمه: فَرِيسَة، طُعمَة.

طعمهٔ حیوان درنده: فَرِيسَةُ الحَيَوَانَاتِ المُفتَرِسَة (الضَّارِيَة).

طعمهٔ حریق شد: شُبَّ فِيهِ الحَرِيق.

طعنه می زند به من: يَطعَنُ فِيَّ، يُلَومُنِي.

طفره می رود: يَتَلَكَّأ، يُمَاطِلُ.

طلا: ذَهَب.

طلا کاری: اَلتَّذهِيب.

طلا، پشتوانهٔ اسکناس: غِطَاءُ العُملَة مِنَ الذَّهَب، رَصِيدُ الذَّهَب.

طلای سفید، پلاتین: اَلذَّهَبُ الأَبيَض.

طلاقنامه: سِجِلُّ التَّسرِيح، وَثِيقَةُ الطَّلَاق.

طلایه دار تمدّن: حَامِلُ لِوَاءِ المَدَنِيَّة.

طلایه داران مسابقهٔ بین المللی فوتبال: حَمَلَةُ الأَعلَام فِي المُبَارَاةِ الدَّولِيَّةِ لِكُرَةِ القَدَم.

طلبکار: دَائِن، مُقرِض، غَرِيم.

طلوع: بُزُوغ.

طلوع آفتاب: بُزُوغُ الشَّمس، طُلُوعُ الشَّمس.

طلوع کرد: بَزَغَ، ظَهَرَ.

طوری نشد: مَا حَدَثَ شَيْءٌ، سَلِيم، مَاحَصَل شَيْءٌ (در مصر بهنگام افتادن چیزی یا پیش آمد حادثه)

بطور کلّی، عموماً: بِصِفَةٍ عَامَّة، بِوَجهٍ عَامّ، عَلَى الإِطلَاق.

این طوری: بِهَذِهِ الطَّرِيقَة، عَلَى هَذَا النَّمَط، عَلَى هَذَا الأُسلُوب.

این طوری حرف بزن: تَكَلَّم بِهَذِهِ الطَّرِيقَة، عَلَى هَذَا النَّمَط، عَلَى هَذَا الغِرَار.

طوفان: عَاصِفَة، إِعصَار.

طوفانهای شدید: أَعَاصِير عَنِيفَة.

طول، درازا: طُول.

طول کشید، بطول انجامید: طَالَ، اِستَغرَقَ، اِستَمَرَّ.

طولی نکشید که...: سَرعَانَ أَن...، لَم يَلبَثْ أَن... لَم يَمكُثْ أَن...

طول داد: طَوَّلَ، تَأَخَّرَ.

این بازدید سه روز به طول انجامید: اِستَغرَقَت هَذِهِ الزِّيَارَة ثَلَاثَةَ أَيَّام، (اِستَمَرَّتْ ثَلَاثَةَ أَيَّام).

طومار: اَلطُّومَار.

طومار را در نوردید، درهم پیچید: طَوَى الطُّومَارَ.

طوماری به امضای پنجاه هزار نفر: طُومَارٌ (صَحِيفَة) بِتَوقِيع خَمسِينَ أَلفَ شَخص.

طَیّ: فِي خِلَال، فِي بَحر، فِي أَثنَاء، فِي غُضُون.

طیّ یک هفته: فِي بَحرِ الأُسبُوع.

طیّ یکماه: فِي خِلَالِ الشَّهر.

طیّ یکسال: فِي غُضُونِ عَامٍ وَاحِد.

طیّ یک قرن: فِي أَثنَاءِ قَرنٍ وَاحِد.

طیّ نسلها: عَلَى مَرِّ الأَجيَال.

در طی قرون، قرنهای متمادی: عَلَى تَعَاقُبِ العُصُور، عَلَى مَرِّ الزَّمَن، عَبرَ القُرُونِ وَالأَعصَار.

ظ

ظاهر، نمایان: ظَاهِر.

ظاهراً چنین است: يَبدُو هَكَذَا.

ظاهر أمر چنین است: هَكَذَا يَبدُو الأمر.

ظاهر شد، هویدا گشت: ظَهَرَ، بَرَزَ.

به مجرّد اینکه بر روی پلکان هواپیما ظاهر شدند فریاد زنده باد رهبر ملّت در فضای آسمان طنین انداز شد: مَا أن ظَهَرَ عَلَى سُلَّمِ الطَّائِرَةِ حَتَّى عَلَتِ الهُتَافَاتُ بِحَيَاةِ زَعِيمِ الشَّعْبِ وَهِيَ تَشُقُّ عَنَانَ السَّمَاء.

روی صحنه ظاهر شد: ظَهَرَ عَلَى خَشَبَةِ المَسرَح.

ظاهرسازی می کند: يَتَظَاهَر.

ظاهر کردن فیلم، عکس: تَحمِيضُ الصُّورَة (الفِلْم).

ظرف، ظروف: إنَاء، ج: أوَانِي، صَحْن، ج: صُحُون (مَاعُون: در تداول عراقیان طَبَق: در تداول مصریان).

ظرف چینی: آنِيَة صِينِيَّة.

ظرف، ظروف سفالین: آنِيَة خَزَفِيَّة، أوَانِي فَخَّارِيَّة.

ظرف غذاخوری: آنِيَةُ الطَّعَام، إنَاءُ الأكل.

ظرفیّت: قَابِلِيَّة.

ظرفیّت تکمیل است: كَامِلُ العَدَد، اَلعَدَد كَامِل (این تعبیر معمولاً روی گیشهٔ سینما و نظائر آن دیده می شود).

ظرفیّت این کشتی هزار تن است: حُمُولَةُ هَذِهِ البَاخِرَة ألفُ طُنّ.

ظرفیّت خالص: حُمُولَة صَافِيَة.

ظرفیّت ندارد، کم ظرفیّت است: لَيسَ لَدَيهِ قَابِلِيَّة.

ظواهر: مَظَاهِر.

ظواهر فریبندهٔ زندگی: مَظَاهِرُ الحَيَاةِ المُغرِيَة، اَلمَظَاهِرُ المُغرِيَةُ لِلحَيَاة.

ظهرنویسی سفته: تَظهِيرُ كُمبِيَالَة.

همیشه ظهر (ها) در رستوران غذا میخورم: أتَنَاوَلُ الغَذَاءَ فِي المَطعَم دَائِماً، أتَغَدَّى فِي المَطعَم دَائِماً.

همیشه ظهر (ها) بیرون غذا میخورد: يَتَغَدَّى خَارِجَ البَيت دَائِماً، يَتَغَدَّى بَرَّة (مصر).

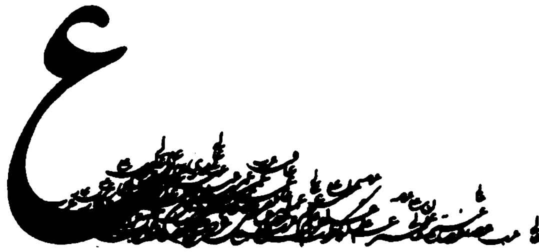
بعد از ظهر: مَسَاءً، بَعدَ الغَدَاء (مصر).

یکی از بعد از ظهرها (غروب): فِي إحدَى الأُمسِيَات.

ظهور: اَلظُّهُور.

ظهور رهبری عادل: ظُهورُ زَعِیمٍ عَادِل. اَلعَالَمُ یَنتَظِرُ بِفَارِغِ الصَّبْرِ ظُهُورَ زَعِیمٍ عَادِلٍ، (مُنجِی البَشَرِیَّةِ مِنَ الضَّلَال).

جهان با بی صبری در انتظار ظهور رهبری عادل است:



عائِد: اَلْأَيْرَاد (رک به: عايد).

عابر پیاده: اَلْمُشَاة.ــــــ پیاده.

خط عابر پیاده: خَطُّ المُشَاة.ــــــ پیاده.

عاجز و درمانده: مُحْتَار، بَائِس.ــــــ درمانده.

عاجل و آجل: عَاجِلاً وَ آجِلاً.

عادت: عَادَة.

عادةً، طبق معمول: كَالعَادَة، كَالمُعْتَاد.

من عادت دارم: أَنَا مُتَعَوِّد (مُعتاد).

عادت کرده است: تَعَوَّدَ، إعْتَادَ.

به این کار عادت کرده است: تَعَوَّدَ عَلَى هٰذَا العَمَل.

عادت داشتن: اَلْأَعْتِيَاد، التَّعَوُّد.

عادات: تَقَالِيد.

عادات کهن: التَقَالِيدُ التَّلِيدَة، اَلْعَرِيقَة.

عار و ننگ: عَار، خِزْي.

عاشق، دلباخته: مُغْرَم، مُحِبّ، وَلْهَان، مُتَيَّم.

عاشق او شده است: وَقَعَ فِي هَوَاهَا.

عاشقانه: غَرَامِيّ.

نامه‌های عاشقانه: خِطَابَاتٌ غَرَامِيَّة.

عافیت: اَلعَافِيَة.

عافیت باشد (پس از اصلاح یا استحمام): نَعِيماً (در پاسخ گویند: أنعَمَ اللهُ عَلَيكَ).

عاقبت: اَلمَصِير، اَلعَاقِبَة عواقب.ــــــ سرنوشت.

عاقبت بخیر: سَلِيمُ العَاقِبَة.

عاقبت او چنین شد که...، سرانجام او بدینجا کشید که...: آلَ بِهِ المَطَافُ إلَى... كَانَ مَصِيرُهُ أن...

عواقب: عَوَاقِب، نتائج، تَبِعَات ــــــ عاقبت.

عواقب خطرناک: عَوَاقِبُ سَيِّئَة، نَتَائِجُ خَطِيرَة.

عواقب و پیامد آن خطرناک است: لَهُ تَبِعَاتٌ خَطِيرَة.

عامل و محرّک اصلی: اَلمُحَرِّضُ الرَّئِيسِي.

عامل اجرائی: أدَاةٌ تَنْفِيذِيَّة.ــــــ اجرا.

عامل اصلی: اَلمُسَبِّب، اَلعَامِلُ الرَّئِيسِي.

عُمّال بیگانه: عُمَلاءُ الأسْتِعْمَار (جمع: عَمِيل = مزدور).ــــــ بیگانه.

دربارهٔ عواملی که موجب بروز این سانحه گردید توضیحی نداد: لَم يُفصِحْ عَنِ الأَسْبَابِ الَّتِي أَدَّتْ إِلَى وُقُوعِ هَذِهِ الكَارِثَة.

عوامل، علل: بَوَاعِث، أَسْبَاب.

عوامل آشوب: عِلَلُ الأَضطِرَابَات. ← آشوب.

عوامل این أمر: بَوَاعِثُ هَذَا الأَمْر، أَسْبَابُ هَذَا الأَمْر.

عوامل برادری: وَشَائِجُ الأُخُوَّة.

عوامل دوستی: أَوَاصِرُ المَحَبَّة، أَوَاصِرُ الصَّدَاقَة.

عوامل محبت: أَوَاصِرُ الوُدِّ وَالمَحَبَّة.

عايد، ج، عايدات: اَلأَيرَاد، مَكسَب، ج: مَكَاسِب. ← درآمد.

عايد سالیانه: الأَيرَادُ السَّنَوِي.

عايدات سالیانه: الأَيرَادَاتُ السَّنَوِيَّة.

چقدر عایدت شد؟: كَم مَبْلَغاً كَسَبْتَ، كَم رَبِحْتَ، كَم حَصَّلتَ (عامیانه).

عايق: عَازِل.

عايق الکتریکی: عَازِل كَهْرَبَائِي.

عایقکاری: إستِخْدَامُ المَادَّةِ العَازِلَة.

عبارت: عِبَارَة، تَعبِير.

به عبارت دیگر: بِتَعْبِيرٍ آخَر، بِعِبَارَةٍ أُخرَى.

عبور کرد: عَبَرَ، إِجْتَازَ.

عبور و مرور در شهر به کندی صورت گرفت: شَلَّتْ حَرَكَةُ المُرُورِ فِي المَدِينَة.

عبور و مرور مختل شد، عبور و مرور فلج شد: شَلَّتْ حَرَكَةُ المُرُور.

از رودخانه عبور کرد: عَبَرَ النَّهْرَ، إِجْتَازَ الحُدُودَ، عَبَرَ خَارِجَ الحُدُود. ← رودخانه.

از مرز عبور کرد و داخل کشور شد: عَبَرَ الحُدُودَ دَاخِلَ القُطر.

عبوس است: مُكَشِّر (مصر) مُقَطِّبُ الجَبِين، عَابِس.

عَجمان (شیخ‌نشین): إِمَارَةُ عَجْمَان.

عجله مکن: لَا تَسْتَعْجِلْ، عَلَى مَهلِك.

عدد: اَلعَدَد، اَلرَّقَم.

عدد اصلی: اَلعَدَدُ الأَصلِي. (مقـ: اَلعَدَدُ الوَصفِيّ = عدد ترتیبی).

عدد أول: اَلعَدَدُ الأَوَّل.

عدد سرسام‌آور: رَقَم خَيَالِيّ.

عدس پلو: كُشَرِي (یک نوع غذای ساده محلّی در مصر است، طَبِيخ بِالعَدَس در عراق).

عده‌ای از تظاهرکنندگان دستگیر شدند: قُبِضَ عَلَى عَدَدٍ مِنَ المُتَظَاهِرِين.

عده‌ای از دوستان و همکاران: شِلَّةٌ مِنَ الأَصدِقَاء، زُمْرَةٌ مِنَ الزُّمَلَاء، جَمَاعَةٌ مِنَ الزُّمَلَاء، لَفِيفٌ مِنَ الزُّمَلَاء، ثُلَّةٌ مِنَ الأَحبَاب.

عده‌ای بشدت مجروح شدند: أُصِيبَ عَدَدٌ بِجِرَاحٍ خَطِيرَة. ← مجروح.

عده‌ای زیادی از مردم آنجا آمده بودند: كَانَ قَد حَضَرَ هُنَاكَ جَمْعٌ غَفِيرٌ مِنَ النَّاس، عَدَدٌ كَبِيرٌ مِنَ النَّاس. ← بسيار.

عذر خواستن: إِعتِذَار.

از آمدن عذر خواست: إِعتَذَرَ عَنِ الحُضُور.

عراق: اَلجُمْهُورِيَّةُ العَرَاقِيَّة (بغداد).

عرب: أَعْرَاب، (بَنُومَاءِ السَّمَاء: کنایه از مردم جزیرة‌العرب).

عربستان (کشور): اَلمَمْلَكَةُ العَرَبِيَّةُ السَّعُودِيَّة (اَلرِّيَاض).

عرشهٔ کشتی: ظَهْرُ السَّفِينَة.

عرصهٔ بین المللی، سطح بین المللی: اَلصَّعِيدُ الدُّوَلِي، اَلمُسْتَوَى العَالَمِي.

با عرض ارادت: مَعَ تَقدِيمِ الأَخلَاص.

با عرض تشکر: مَعَ وَافِرِ الشُّکر.
با عرض معذرت...: لَا مُؤاخَذَة، أرجُو المَعذِرَة.
عرعر الاغ: نَهِيقُ الحِمَار.
عرق: اَلعَرَق.
عرق می کند: يَعْرَقُ.
از او عرق می چکد: يَتَصَبَّبُ عَرَقاً، يَنسَابُ العَرَقُ عَن جَوَانِبِهِ.
عرق داری، خودت را بپوشان: أَنتَ عَرقَان، غَطِّ نَفسَکَ. ← پوشاندن.
عرقچین: طَاقِيَّة، عَرَقِيَّة.
عرق سوز: اَلطَّفحُ الحَرَارِيّ.
عروس: عَرُوسَة، عَرُوس (مق: عِرِّيس که در لهجهٔ عامیانه عَرِيس نیز گویند).
عروسک: دُمْيَة، ج، دُمَى.
عزا: اَلعَزَاء.
عزای عمومی: اَلحِدَادُ العَامّ.
عزای عمومی اعلام شد: أُعْلِنَ الحِدَادُ العَامّ.
برای گرامی داشت شهادت سربازان اسلام عزای عمومی اعلام شد: أُعلِنَ الحِدَادُ العَامّ عَلَى شَرَفِ جُنُودِ الأَسْلَام الشُهَدَاء.
عزاداری: إِقَامَةُ المَأْتَم.
عزادار: اَلمُصَاب، اَلمُعَزَّى إِلَيه.
عسل: اَلعَسَل، اَلشَّهْد.
زنبور عسل: نَحْل، (خَلِيَّةُ النَّحْل = کندوی زنبور عسل).
عشق: غَرَام، حُبّ، هِيَام.
عشق افلاطونی (پاک): اَلحُبُّ العَفّ، اَلحُبُّ البَرِيء، اَلحُبُّ الطَّاهِر، الحُبُّ العَذْرِي.
عشق من به میهن انگیزهٔ این فداکاری بود: کَانَ الحَافِزُ (الدَّافِعُ) لِهَذِهِ التَّضحِيَة حُبِّي لِلوَطَن.
سوز عشق: لَوعَةُ الحُبّ.
عصبانی: عَصَبِيّ.
مرد عصبانی، تند: رَجُل عَصَبِي.
عصر، بعدازظهر: مَسَاء.
عصرها به گردش می رود: يَخْرُجُ لِلنُّزهَةِ (لِلفُسْحَةِ در مصر) فِي المَسَاء، يَخْرُجُ لِلتَّنَزُّهِ مَسَاء.
عصر شکوفائی: عَصْرُ الأزْدِهَار.
عصر شما بخیر: مَسَاءَ الخَيْر، (در پاسخ گویند: مَسَاءَ النُّور).
عصر طلائی: العَصْرُ الذَّهَبِي.
عضله: عَضَلَة، ج، عَضَلَات وَعَضَل.
عضلهٔ منبسط شده: عَضَلَةٌ بَاسِطَة.
عضلات پیچیده بدنش را نشان می دهد: يُبْرِزُ مَلَامِح جِسْمِهِ المَفْتُول.
عضو: عُضْو، ج، أعضَاء.
عضو افتخاری: عُضْوٌ فَخْرِيّ.
عضو بعثهٔ إمام: عُضْوُ بِعْثَةِ الشَّرَفِ لِلحُجَّاج، عُضوُ وَفدِ الأمام لِشُئُون الحَجّ.
عضو پیوسته: عُضْوٌ أَصْلِي.
عضو علی البدل: عُضْوٌ إحتِيَاطِي.
کشورهای عضو: اَلدُّوَلُ الأعضَاء.
او عضو تیم فوتبال است: هُوَ عُضْوُ فَرِيقِ کُرَةِ القَدَم.
من عضو تیم بسکتبال هستم: أَنَا عُضْوُ فَرِيقِ کُرَةِ السَّلَّة.
من عضو هیئت إعزامی ایرانم: أَنَا عُضْوُ البِعْثَةِ الأَيرَانِيَّة، أَنَا عُضْوُ الوَفْدِ الأيرَانِيّ.
من عضو هیئت علمی (کادر آموزشی) دانشگاه هستم: أَنَا عُضوُ هَيْئَةِ التَّعلِيم فِي الجَامِعَة.
اعضاء تناسلی: أَعضَاءُ التَّنَاسُل، اَلأعضَاءُ الدَّقِيقَة.
عطش، تشنگی: عَطَش، ظَمَأ.
عطش او را فرو نشاند، سیرابش کرد: رَوَى غُلَّتَهُ.
من عطش دارم، من تشنه هستم: أَنَا ظَمْآن، عِنْدِي عَطَش، أَنَا عَطْشَان.

عطف به نامه... پیرو نامه... در تعقیب نامه...: إلحَاقاً بِخِطَاب...

عطف به‌ما سبق: بِأَثَرٍ رَجْعِيّ.

عطف توجه: اَلعِنَايَة.

عفو عمومی: عَفْوٌ عَام (شَامِل).

عفو عمومی دربارهٔ زندانیان سیاسی: عَفْوٌ عَام عَنِ المُجْرِمِينَ السِّيَاسِيِّين.

عفو عمومی اعلام شد: أُعلِنَ العَفْوُ العَام.

دستور عفو زندانیان صادر شد: صَدَرَ الأَمرُ بِالعَفوِ عَنِ السُّجَنَاء، صَدَرَ الأَمرُ بِإطْلَاقِ سِرَاحِ المَسَاجِينَ (اَلسُّجَنَاء).

عفونت: اَلتَّعَفُّن. ← چرک.

عفونت گوش میانی: إلتِهَابُ الأُذُنِ الوُسْطَى.

عقاید مارکسیسمی: اَلمَبَادِیءُ الهَدَّامَة. ← عقیده.

عقب: خَلف، وَرَاء.

عقب‌ماندگی: اَلتَّأَخُّر. اَلتَّخَلُّف.

عقب ماندگی فرهنگی: اَلتَّخَلُّفُ الثَّقَافِي.

عقب‌ماندگی و دست‌نشاندگی: اَلتَّخَلُّفُ وَالعِمَالَة.

عقب‌نشینی: اَلأِنْسِحَاب، اَلتَّرَاجُع.

عقب‌نشی آب دریا: إنْحِسَارُ مِيَاهِ البَحْر.

نیروهای دشمن عقب‌نشینی کرد: إنسَحَبَتْ قُوَّاتُ العَدُوّ، تَرَاجَعَتْ قُوَّاتُ العَدُوّ، (تعبیر دوم به هنگام شکست در کارزار بکار می رود. به خلاف تعبیر اوّل که به معنای تخلیهٔ سرزمین اشغالی نیز هست).

عقب‌نشینی فوری از منطقه: إنْسِحَابٌ فَورِيٌّ عَنِ المِنْطَقَة.

ملتهای عقب‌افتاده: اَلشُّعُوبُ المُتَخَلِّفَة.

عقب گرد (در حرکتهای نظامی): إلَى الوَرَاء، دُرْ.

عقب چه می گردی؟: تَبْحَثُ عَن أَيِّ شَيءٍ؟ تُدَوِّرُ عَلَى أَيِّ شَيء؟ (در تداول عامه).

عقده و گشایش (در داستان): اَلعَقْدُ وَالحَلّ.

عقدهٔ حقارت: مُرَكَّبُ النَّقْص.

عقدهٔ عظمت و خودخواهی: مُرَكَّبُ العَظَمَة.

عقربک آمپر: مُؤَشِّر الأَمبِير.

عقربک رادیو: مُؤَشِّرُ الرَّادِيَو.

عقربک ساعت: مُؤَشِّرُ السَّاعَة، عَقْرَبَةُ السَّاعَة.

عقربک زمانه به عقب برنمی گردد: إنَّ عَجَلَةَ التَّارِيخ لَن تَعُودَ إلَى الوَرَاء.

عقربهٔ ساعت: مُؤَشِّرُ السَّاعَة، عَقْرَبَةُ السَّاعَة.

عقربهٔ مغناطیسی: إبْرَة مِغْنَاطِيسِيَّة.

عقیده، مرام: اَلعَقِيدَة. ← مرام.

عقیده و نظر دولت: وُجْهَةُ نَظَرِ الحُكُومَة.

عقاید مارکسیسمی: اَلمَبَادِیءُ الهَدَّامَة.

عقیم ساختن کودتا: إحْبَاطُ حَرَكَةِ الأنقِلَاب، اَلقَضَاءُ عَلَى الثَّورَةِ فِي مَهدِهَا.

عکّاس: مُصَوِّر، مُصَوِّرَاتِي (عَكَّاس).

دوربین عکّاسی: آلَةُ التَّصوِير، جِهَازُ التَّصوِير، كَامِيرَا. ← دوربین.

عکس: صُورَة.

عکس تلگرافی: تِلِيفُوغْرَافِي.

عکس رنگی: صُورَةٌ مُلَوَّنَة.

نصب عکس بر دیوار: إلصَاقُ الصُّورَةِ عَلَى الجِدَار، (عَلَى الحَائِط).

شیشهٔ عکس (نگاتیو) **تکان خورده است**: اَلصُّورَة مَهْزُوزَة.

عکس گرفت، برداشت: إلتَقَطَ الصُّورَة، أَخَذَ الصُّورَة.

نمایشگاه عکس و پوستر: مَعْرَضُ المُلْصَقَات.

عکس‌العمل: رَدُّ الفِعْل، ج: رُدُودُ الفِعْل.

عکس‌العمل شدیدی نشان داد: قَامَ بِرَدِّ فِعْلٍ عَنِيف.

با عکس‌العمل شدید روبرو شد: قُوبِلَ بِرَدِّ فِعْلٍ

عَنِيف.

عکس العمل یک مالیات: أَثَرُ، إنْعِكَاسُ ضَرِيبَةٍ مَا.

علاج، چاره: حِيلَة. ← چاره.

علاج کارچیست: مَا هُوَ الحَلّ ؟.

علاج‌پذیر: قَابِلٌ لِلعِلَاج.

علاج‌ناپذیر: غَيرُ قَابِلٍ لِلعِلَاج (لِلمُدَاوَاة).

علاج کردن: اَلعِلَاج، اَلشِّفَاء.

علاقه: إقبَال، اَلمَيل، اَلرَّغْبَة.

علاقهٔ من به تو (مثلاً پدر به فرزند) **انگیزهٔ و علّت این سفر بود:** كَانَ الدَّافِعُ لِهَذَا السَّفَرِ شَغَفِي بِكَ، وَحُبِّي لَكَ.

علاقه و سرگرمی من اسب‌سواری است: هُوَايَتِي اَلفُرُوسِيَّة، رُكُوبُ الخَيْل.

علاقه‌مندی: اَلرَّغْبَة، اَلمَيْل.

ازعلاقه‌مندان به ورزش: مِن هُوَاةِ الرِّيَاضَة.

من به جمع کردن تمبر علاقه‌مندم: هُوَايَتِي جَمْعُ الطَّوَابِع، أنَا هَاوِي جَمْعَ الطَّوَابِع، أنَا غَاوِي جَمْع الطَّوابِع (عامیانه).

علاقه‌مند به فضانوردی و هوانوردی است: مُولَعٌ بِالطَّيَرَانِ وَبِالسَّفَرِ إلَى الفَضَاء.

نسبت به آن علاقه شدید نشان داد: أَقْبَلَ عَلَيهِ أَيْمَا إِقْبَال، أَبْدَى لَهُ رَغْبَةً شَدِيدَةً.

علاقه‌بند: عَقَّاد.

علامت، نشانه: عَلَامَة، بَادِرَة، بَارِقَة.

علامت ثبت بازرگانی: عَلَامَةٌ تِجَارِيَّة، مَارْكَة تِجَارِيَّة.

علامت گذارده شد با قلم قرمز: مُعَلَّمٌ عَلَيهِ بِالأَحْمَر.

علامت ثبت شده (در امور بازرگانی)**:** مَارْكَةٌ مُسَجَّلَة (فِي الأَعمَالِ التِّجَارِيَّة).

علامت‌گذاری: نَصْبُ العَلَائِم.

علامت‌گذاری ادارهٔ راهنمائی در سطح شهر: نَصْبُ عَلائِمِ المُرُورِ عَلَى شَوَارِعِ المَدِينَة.

علامت‌گذاری نوارمرزی: تَحدِيدُ الحُدُود، تَعْيِينُ الحُدُود، نَصْبُ العَلَائِمِ عَلَى الحُدُود.

علائم (حرکت) **امیدبخش:** بَادِرَةُ خَيْر.

علاوه: مُضَافاً، بِالأَضَافَة، عَلَاوَةً. ← وانگاه.

علاوه براین: فَضْلاً عَن ذَلِك، بِالأَضَافَةِ إلَى ذَلِك، مُضَافاً إلَى ذَلِك، عَلَاوَةً عَلَى ذَلِك، إلَى جَانِبِ ذَلِك.

بعلاوه، وآنگهی: بَعْدَ ذَلِك. ← وانگهی.

علاوه براین، گذشته از این: إلَى ذَلِك، إلَى جَانِبِ ذَلِك، هَذَا إلَى أن....

علّت: اَلسَّبَب، اَلعَامِل.

علت اساسی: اَلعَامِلُ الرَّئِيسِي.

علف هرزه، خودرو: عُشْب، كَلَأ، حَشِيش.

علف یونجه: بَرْسِيم.

به علل غیر ارادی: لِأَسْبَابٍ خَارِجَةٍ عَنِ الأَرَادَة.

علم، پرچم: اَلعَلَم، ج: أَعْلَام، رَايَة، ج: رَايَات.

عَلم شنگه: هَيصَة وَبَيصَة، دَوشَة (مصر).

علم کردن کسی: تَرْشِيح..

عِلم، دانش: اَلعِلْم.

علم الأخلاق: اَلفَلْسَفَةُ الأَدَبِيَّة.

علم مکانیک: فَنٌّ مِكَانِيكِيّ، آلِيَّة.

علناً، آشکارا: مَكْشُوف، وَاضِح، سَافِر.

علنی: مَكْشُوف، وَاضِح، صَرِيح.

بطور علنی: بِصُورَة مَفْضُوحَة.

تجاوز علنی، آشکار: إعْتِدَاءٌ سَافِر.

علی رغم او: رَغْمَ أَنْفِهِ.

علیه او قیام کرد: ثَارَ ضِدَّهُ، قَامَ ضِدَّهُ.

عمده: أَسَاس. (واژهٔ عُمدة درمصر یعنی کدخدا).

عمده فروش: بَايِع بِالجُمْلَة، (مق: بَايِع بِالقِطعَة=

جزئی فروش).
عمده فروشی: اَلبَیعُ بِالجُملَة.
عمدهٔ کار: أَساسُ العَمَل.
عمده مالک، مالک عمده، أرباب: إقطاعِیّ، کِبَارُ المَلّاکِین.
عمر: أَلعُمُرُ، ما طالَ مِنَ الحیاةِ.
عمرش را به شما داد: تَعِیش أنتَ (در تداول مصریان)، اَللهُ یَرْحَمُهُ.
عمرش ازپنجاه سال متجاوز است: أوفَی عَلَی خَمسِینَ عاماً، تَجَاوَزَ عُمُرُهُ خَمسِینَ عَاماً.
عمرش در حدود پنجاه سال است (قریب به...): یُنَاهِزُ عُمُرُهُ خَمْسِینَ عَاماً.
عمرش را به.... مصروف داشت: کَرَّسَ حَیَاتَهُ لِـ...
نزدیک سی سال عمر دارد: یُنَاهِزُ ثَلَاثِینَ عَاماً مِنَ العُمْرِ، یَقْرُبُ مِنَ العُمرِ ثَلَاثِینَ عَاماً.
درزمینه های عمران و آبادی: فِی المَجَال العُمْرَانِی.
عُمق: اَلقَعْر، اَلعُمق.
عمق فرورفتگی کشتی درآب: غَاطِسُ السَّفِینَة.
عمق کانال: غَاطِسُ القَنَال.
عمل، کار: اَلعَمَل.
عمل جرّاحی: عَمَلِیَّة جَرَاحِیَّة.
عمل جرّاحی با موفقیّت انجام گرفت: تَمَّتِ العَمَلِیَّةُ الجَرَاحِیَّةُ بِنَجَاح.
عمل مثبت: اَلعَمَلُ الأیجَابِیّ.
اعمال نیک: اَلبَاقِیاتُ الصَّالِحَات، اَلعَمَلُ الصَّالِح.
عملکرد: حَصِیلَةُ العَمَل.
عملگی، مزدوری: عِمَالَة، حِرْفَةُ العَامِل (واژهٔ عِمالة در زبان سیاسی به نوکری و مزدوری بیگانه اطلاق می شود)
عملیّات جنگی: عَمَلِیَّاتُ عَسْکَرِیَّة.
عملیّات فروریزی (فرود انداختن تدارکات نظامی از هوا به زمین): إهْبَاطُ المُعَدَّاتِ الحَرِبیَّةِ بِالمِظَلَّات.
عملیّات نجات: عَمَلِیَّاتُ الأنقَاذ.
عمو: عَمّ.
برو عمو، بروپی کارت!: إذْهَبْ لِشُغْلَك یَاعَمّ!
(رُوحْ یَا شَیْخ برای مذکّر، رُوحِی یَاشَیْخَة برای مؤنث در زبان عامیانهٔ مصری).
دخترعمو: إبْنَةُ العَمّ.
عمه: عَمَّة.
عناصر: عَنَاصِر.
عناصر آشوبگر، فتنه جو: اَلمُشَاغِبُون، اَلعَنَاصِرُ الفَوضَوِیَّة.
عناصر اخلالگر، خرابکار (آشوبگران): اَلعَنَاصِرُ الهَدَّامَة، أَلمُشَاغِبُون، اَلمُخِلُّونَ بِالأَمْن.
عناوین: اَلأَلقَابُ وَالمَنَاصِب.
عناوین مذهبی: اَلأَلقَابُ الدِّینِیَّة.
عناوین وسمتهای آموزشی: اَلأَلقَابُ وَالمَنَاصِبُ التَّعْلِیمِیَّة.
عنایت: عِنَایَة، إهتِمَام، رِعَایَة.
با عنایت خداوندی جلسه را افتتاح می نمائیم: نَفْتَتِحُ الجَلْسَةَ بِرِعَایَةِ اللّه.
عنوان، مقام: مَنزِلَة، مَکَانَة، مَنصِب.
به عنوان یک دانشجو می تواند از تخفیف بهای بلیط قطار استفاده کند: یَسْتَطِیعُ بِوَصْفِهِ طَالِباً أن یَسْتَفِیدَ مِن تَخْفِیضِ سِعْرِ تَذْکَرَةِ القِطَار.
عوارض: رُسُوم، حَالَاتٌ طَارِئَة.
عوارض بیماری، عوارض ناشی ازبیماری: مُضَاعَفَاتُ المَرَض.
عوارض دولتی: ضَرِیبَة، أتَاوَة، جَبَایَة، (جَابِی =مأمور مالیات).
عوارض وحقوق گمرکی: اَلضَّرَائِبُ الجُمْرُکِیَّة، اَلرُّسُومُ الجُمْرُکِیَّة.
عوارض بندری: رُسُومُ المَرْسَی.

پرداخت عوارض گمرکی: دَفْعُ الرُّسُومِ الجُمْرُکِیَّة.
عوامل: ← عامل.
عوض: بَدَل.
عوض این: بَدَلُ هَذَا.
عوض کردن روغن اتومبیل: تَعْوِیضُ زَیتِ السَّیَّارَة.
عهد و پیمان بست: عَاهَدَ.
عهدنامهٔ ملی: اَلمِیثَاقُ الوَطَنِی.
عهدشکنی، پیمان‌شکنی: نَکْثُ العَهْد.
با خود عهد کرد که...: آلَی عَلَی نَفْسِهِ أنْ، تَعَهَّدَ لِنَفْسِهِ أن... عَاهَدَ نَفسَهُ...
به عهده گرفتن: اَلتَّقَبُّل، اَلتَّصَدِّی، اَلتَّوَلِّی.
مسئولیت را بعهده گرفت: تَوَلَّی المُهِمَّةَ (اَلمَسْئُولِیَّة).
این مسئولیت را به عهده گرفتم: حَمَلْتُ هَذِهِ المَسْؤُولِیَّةَ عَلَی عَاتِقِی (عَلَی کَاهِلِی).
به عهده من واگذار شد: عُهِدَ إلَیَّ، وُکِّلَ إلَیَّ، أُنِیطَ بِی.
عیالوار: صَاحِبُ عَائِلَة.
عیان، آشکار، روشن: اَلوَاضِح، اَلعَیَان، (لَیسَ الخَبَرُ کَالعَیَانِ = شنیدن کی بود مانند دیدن).
عیب: اَلنَّقص، اَلعَیب.
عیب‌پوش: سَتَّارُ العُیُوب.
چه عیبی دارد؟، خوب است: أیُّ بَأس؟، لَا مَانِعَ، مَافِیه مَانِع (مصر).
عیبی ندارد: لَا بَأسَ بِهِ، لَا بَأسَ فِیهِ.
عیبی ندارد که...: لَا بَأسَ أن.
عیبی در او نیست، بی‌عیب است (صحیح و سالم): سَلِیم، لَا نَقْصَ فِیهِ.
عید: عِید.

عید، جشنواره: یُوبِیل (از فرنگی)، مَهْرَجَان (از فارسی). ← جشن.
عید غدیر: عِیدُ الغَدِیر.
عید فطر: عِیدُ الفِطْرِ المُبَارَك.
عید قربان: عِیدُ الأَضْحَی.
عید مذهبی: اَلأعیَادُ الدِّینِیَّة.
عید ملی: اَلعِیدُ القَومِیّ.
عید نوروز: عِیدُ النَّیرُوز، عِیدُ رَأسِ السَّنَةِ الأیرَانِیَّة.
عین همین: نَفْسُ الشَّیء.
عین همین را می‌خواهم: أُرِیدُ نَفْسَ الشَّیء.
در عین حال: فِی نَفْسِ الوَقْت.
عیناً همین طور است: کَذَلِكَ بِالضَّبْط، هُوَ کَذَا فِعْلاً، هُوَ کَذَا بِالضَّبْط. ← طور.
عینک: اَلنَّظَّارَة.
عینک من کجاست (کو): أیْنَ نَظَّارَتِی.
عینک آفتابی: نَظَّارَةٌ شَمْسِیَّة. ← آفتاب.
عینک ذره‌بینی (طبی): نَظَّارَة طِبِّیَّة.
عینک زنانه: نَظَّارَة نِسَائِی. ← زنانه.
عینک مردانه: نَظَّارَة رِجَالِی. ← مردانه.
عینک ساز: عُوَینَاتِی، نَظَّارَاتِی.
عینک سیاه، دودی: نَظَّارَة سَودَاء.
دنیا را با عینک سیاه می‌نگرد: یَنْظُرُ إلَی العَالَم بِالنَّظَّارَةِ السَّودَاء.
عینکی: أبُونَظَّارَة.
آن مرد عینکی: اَلرَّجُل أبُو نَظَّارَة.
بعینه شبیه برادرش است: هُوَ یُشْبِهُ أخَاهُ تَمَاماً، هُوَ کَأخِیه تَمَاماً.
بعینه همان است: هُوَ نَفسُهُ تَمَاماً.

غ

غایب: غائب.

امام غایب: اَلإمَامُ الغَائِبُ المُنتَظَر (عَجّلَ...)

غار: کَهف، مَغَارَة.

به غار پناه برد: آوَی إلَی الکَهْف.

غارنشینی: اَلحَیاةُ البِدَائِیَّة.

غارت: اَلنَّهب.

دست به غارت زدند: هَمُّوا بِنَهْبِ الأموَال، قَامُوا بِنَهبِ الأموَال.

غاز: أوِزَّة، وِزَّة.

غافل: غَافِل، ذَاهِل، (مُغَفَّل: أبله...).

از او غافل شد: ذَهِلَ عَنهُ، غَفَلَ عَنهُ.

از استعمار غافل مشو!: إیَّاکَ وَالأستِعمَار، اَلحَذَر اَلحَذَر مِنَ الأستِعمَار.

غافلگیری: اَلمُبَاغَتَة، اَلمُفَاجِئَة.

غافلگیر شد: اُخِذَ عَلَی حِینِ غَرَّة، فُوجِیَ بِالأمر.

غافلگیر شدم: فُوجِئتُ.

دشمن را غافلگیر کردیم: فَاجَأنَا العَدُوّ.

غافلگیری دشمن: مُبَاغَتَةُ الأعدَاء، مُوَاجَهَةُ العَدُوّ عَلَی حِینِ غَرَّة.

غبار، گردوخاک: غُبَار، عَفَرَة.

غبارروبی: مَسحُ الغُبَار.

هوا غبارآلود است: اَلجَوُّ مُغبَرٌّ، اَلجَوُّ مُعَفَّر، (أثَارَ الغُبَار، عَفَّرَ = گرد و خاک کرد). ← هوا.

غدهٔ بزاق: اَلغُدَّةُ اللُّعَابِیَّة.

غذا: اَلأکل، اَلطَّعَام.

غذا آماده است: اَلأکل جَاهِز، حَاضِر.

غذا آماده شد: حَضَرَ الأکل، حَضَرَ الطَّعَام. ← آماده.

غذا را بکش، (غذا را سرو کن): إغرِفِ الأکل، صُبّ الأکل (عراق).

غذا پخته شده است: إستَوَی الأکل، إنطَبَخَ الأکل (عراق)، نَضَجَ الطَّعَام. ← پختن.

غذا چرب است: اَلأکلُ دَسِم.

غذا داغ است، گرم است: اَلأکلُ سُخن، اَلطَّعَامُ سَاخِن، حارّ (عراق). ← گرم.

غذا خیلی داغ است: اَلطَّعامُ سَاخِنٌ جِداً، سُخْن قَوِى. (مصر). ← خیلی ← بسیار.

غذا خورد: أَكَلَ الطَّعَام، تَنَاوَلَ الغِذَاء (تَغَذَّى: تغذیه کرده است). ← خوردن.

غذا را می بلعد، لقمه را تند تند فرو می دهد: يَلتَهِمُ الأَكْل. ← لقمه.

غذا مطبوع و لذیذ است: اَلأَكْلُ (اَلطَّعَامُ) مُشَهِّى، لَذِيذ. ← لذت.

غذا سرد است: اَلأَكلُ بَارِد. ← سرد.

غذا سرد شد: بَرَدَ الأَكْل.

غذا رساندن بوسیلۀ لوله (پزشکی): اَلتَّغْذِيَةُ الأُنْبُوبِيَّة.

غذای باقیمانده و اضافی: اَلمُتَبَقّى مِنَ الأَكل، اَلفَاضِل مِنَ الطَّعَام.

غذای ته سفره، ته ماندۀ سفره: فُتَاتُ المَائِدَة، نُفَايَةُ الطَّعَام، فُضْلَةُ الطَّعَام. ← ته مانده.

غذای سرد (ساندویچ و أمثال آن): اَلأَكلُ الجَافّ (طَعَام بَارِد).

غذای شب مانده: اَلأَكلُ البَائت. ← مانده.

غذای گرم: اَلأَكلُ السَّاخِن.

غذای مانده از ناهار یا شام: اَلأَكلُ البَائت، اَلطَّعَامُ المُتَبَقّى مِنَ الغَدَاء أَو العَشَاء، اَلفَاضِلُ مِن... (مصر).

غذای مورد علاقه: اَلأَكلَةُ المُفَضَّلَة. ← مورد.

غذای مطبوع: طَعَامٌ لَذِيذ، اَلأَكلُ المُشَهِّى.

غذاهای رقیق: سَوَائِل. ← رقیق.

به غذا چاشنی و ادویه زد: تَبَّلَ الطَّعَام، (تَوَابِل: أدو یه). ← ادویه.

غذا پختن: اَلطَّهْى، اَلطَّبْخ، (طَاهِى، طَبَّاخ = آشپز).

غرامت پرداختن، خسارت دادن: دَفْعُ التَّعويضَات، دَفْعُ الغَرَامَة. ← خسارت.

غربال: غِربَال، مُنخُل.

غرب زدائی: إستِئصَالُ جُذُورِ النَّزعَةِ الغَربِيَّة.

غرب زدگی: ذَيلِيَّةُ الغَرْب.

غرب گرایی: اَلتَّبَعِيَّةُ لِلغَرْب، اَلتَّغَرُّب.

غرّش: رَعْد، دَوِىّ، أَزِيز، زَئِير.

غرش أبرها: رَعْدُ السَّحَاب.

غرّش توپها: دَوِىُّ قَصْفِ المَدَافِع.

غرّش شیر: زَئِيرُ الأَسَد. ← شیر.

غرّش هواپیما: أَزِيزُ الطَّائِرَة، صَفِيرُ الطَّائِرَة، رَفرَفَةُ الطَّائِرَة. ← هواپیما.

چون شیر میغرّد: يَزْأَرُ كَالأَسَد.

غرض: اَلغَرَض.

غرضهای گوناگون: أَغرَاضٌ شَتَّى.

غرضهای مسالمت آمیز: أَغرَاض سِلمِيَّة. ← مسالمت.

غرفۀ ایران در نمایشگاه کشورهای آسیایی: جَنَاحُ إِيرَان فِى مَعرَضِ الدُّوَلِ الآسِيوِيَّة.

غرق: اَلغَرق.

غرق در کار شده است: إِستَغرَقَ فِى العَمَل. غَاطِسٌ فِى العَمَل، إِنكَبَّ عَلَى العَمَل. ← کار.

غرق شدن: اَلغَرقْ.

غرق در سیاست است: إِستَغرَقَ فِى السِّيَاسَة، مُنهَمِكٌ فِى السِّيَاسَة. ← سیاست.

غرق در مطالعه شده است: إِستَغرَقَ فِى المُطَالَعَة، عَكَفَ عَلَى المُطَالَعَة. ← مطالعه.

غرق شده: غَرِيق، (إِنقَاذُ الغَرِيق = نجات غریق).

غرقه به خون: مُضَرَّجٌ بِالدِّمَاء. ← خون.

نجات غریق: فِرقَةُ الإِنقَاذ. ← نجات.

غرور جوانی: طَيشُ الشَّبَاب.

غرور جوانی (جوش صورت): حَبُّ الشَّبَاب، بُثُورُ المُرَاهَقَة. ← جوانی.

غصّه خورد: إِغتَمَّ.

غفلت: ذُهُول، غَفْلَة.

غفلت کرد: غَفَلَ، ذَهِلَ.

غلاف شمشیر: قِرَاب، غِمْد. ← شمشیر.

غلبه: اَلتَّغَلُّب.

غلبه بر بی خوابی: اَلتَّغَلُّبُ عَلَى الأَرَق. ← بی.

غلبه بر دشمن: اَلاِنتِصَارُ عَلَى العَدُوّ، اَلتَّغَلُّبُ عَلَى الخَصْم. ← بر.

غلبه بر دشواریها، بر مشکلات: اَلتَّغَلُّبُ عَلَى المَشَاكِل، تَذلِيلُ الصُّعُوبَات.

غلط نوشت: كَتَبَ خَطَأً، اَخطَأَ فِى الكِتَابَة.

غلط می کند، (توهین): يَأْكُل خَرَة (در تداول مصریان، واژهٔ خَرَة = بُراز).

غَم، اندوه: اَلهَمُّ وَالغَمّ. ← اندوه.

غم و اندوه درونی: آلَام نَفسَانِيَّة.

در غم و اندوه با او شریک بود: شَاطَرَهُ الحُزْنَ وَالمُصَاب، كَانَ يُوَاسِيهِ فِى الأَحزَان.

غمگین، اندوهگین، أفسرده دل: مَهمُوم، حَزِينُ القَلْب، كَئِيبُ النَّفْس، كَسِيرُ الجَنَاح.

غنچه، شکوفه: زَهرَة، بُرعُم، نَوْر.

غنچه گل شکفته شد: تَفَتَّحَتِ الزَّهرَة.

غنچه گل: زَهرَةُ الوَرد. (نَورُ الشَّجَر، بُرعُومَةُ الشَّجَر = شکوفهٔ درخت).

راستی، غنچهٔ گل چقدر زیباست: عَلَى فِكْرَة، مَا أَجْمَلَ زَهرَةَ الوَرْد. ← گل ← غنچه.

غوره: حِصْرِم.

غوزه پنبه: جَوزَةُ القُطْن.

غوطه ور شد در آب: غَطَسَ فِى المَاء.

غوغا: ضَوضَاء، حَيصَة، جَلَبَة.

غول آسا، غول پیکر: اَلضَّخْم، عَظِيمُ الجُثَّة.

هواپیمای غول پیکر: اَلطَّائِرَةُ الضَّخْمَة.

غیرت مند: غَيُور.

غیر عادی: طَارِئ. ← عادی.

غیر قابل اعتماد است، موثّق نیست: لَا يُعتَمَدُ عَلَيه، لَا يُوثَقُ بِهِ. ← اعتماد.

غیرقابل اکسیده شدن: غَيرُ قَابِلٍ لِلتَّأَكْسُد.

غیر قابل توجه، بی اهمیت: أَمرٌ لَا يُؤبَهُ بِهِ.

غیر قابل قبول است: غَيرُ مُمكِنٍ تَصدِيقُه، لَايُمكِن اَلتَّصدِيقُ بِهِ، يَستَحِيل اَلتَّصدِيقُ بِهِ.

غیر منتظره بود: كَانَ أَمراً غَيرَ مُتَرَقَّبٍ فِيه، كَانَ غَيرَ مُتَوَقَّع.

غیره نیست، خودی است: هُوَ مِنَّا، هُوَ مِنَّا (عامیانه).



فابریک : فَبریکَة، مَصْنَعْ. ← کارخانه.

فاجعه : کَارِثَة، نَکْسَة.

فاجعه ببار آورد، فاجعه آفرید : سَبَّبَ وُقوعَ الکَارِثَة، خَلَقَ المَأساة.

فاجعهٔ خونین : اَلمَأسَاةُ الدّامِيَة. ← خون.

فاجعهٔ دردناک : مَأسَاةٌ مُؤلِمَة. ← درد.

فارغ التحصیل : خِرِّیج، مُتَخَرِّج مِن...

فارغ التحصیل دانشکده أدبیّات هستم : أنَا خِرِّیجُ کُلِیَّةِ الآداب. ← ادب ← دانشکده.

فارغ التحصیل دانشکدهٔ هنرهای زیبا : خِرِّیجُ کُلِیَّةِ الفُنُونِ الجَمِیلَة، اَلمُتَخَرِّج مِن کُلِیَّةِ الفُنُونِ الجَمِیلَة. ← زیبا ← هنر.

فارغ التحصیل دانشگاه : خِرِّیجُ الجَامِعَة، اَلمُتَخَرِّجُ مِنَ الجَامِعَة. ← دانشگاه.

فارغ التحصیل شدم : تَخَرَّجتُ مِن...، صِرتُ مُتَخَرِّجاً مِن... . ← تحصیل ← ما.

جشن فارغ التحصیلی دانشجویان دانشگاه تهران برگزار شد : اُقِیمَ حَفلُ تَخرِیجِ طَلَبَةِ جَامِعَةِ طَهران.

فاسد : فَاسِد (بایز در تداول مصریان).

تخم مرغ فاسد است : اَلبَیضُ فَاسِد. ← تخم.

فاش ساخت (کرد)**:** أفشَی، کَشَفَ القِنَاعَ.

نام خود را فاش نکرد : لَم یُعلِن عَن هُوِیَّتِه.

فاصله : مَدَی، شَطرَة، فَترَة، مَسَافَة، بُعْد.

در این فاصله از تاریخ : فی هذِهِ الحِقبَةِ مِنَ التَّارِیخ، فی هَذِهِ الفَترَةِ مِنَ الزَّمَن.

خط فاصل : شَطرَة، ألفاصِلَة.

فاصلهٔ دور: بَعِیدُ المَدَی. ← دور برد.

از فاصلهٔ دور: مِنَ المَدَی البَعِید، مِن مَسَافَة بَعِیدَة.

در فاصلهٔ یک صد متری : عَلَی بُعْدِ مِأةِ مِتر.

فاضلاب : مَجَارِی المِیَاه.

فاقد : عَدِیم. ← بدون.

فاقد شرافت و انسانیّت است : عَدِیمُ الشَّرَفِ وَالإنسَانِیَّة.

فاقد شرایط ثبت‌نام است : لا تَتَوَفَّرُ لَدَیهِ الشُّرُوطُ

اللّازِمَة لِلتّسجيل.
فاکتور، کاغذ خرید: فَاتُورَة، بِالْحِساب، كَشْف.
فال قهوه: فَالُ الفِنجَان.
فالبینی: ضَربُ الوَدَع، اَلعَرَافَة.
فامیل: قَرِيب (فَامِيلِيَا).
از فامیل محترم است: من أُسرَةٍ شَرِيفَة، مِن عَائِلَةٍ شَرِيفَة.
از فامیل ونزدیکان من است: مِن قَرَايِبِي، مِن أقَارِبِي.
آیا اوبا توفامیل است: هَل هُوَقَرِيبُكَ؟
فانسقه، قطار فشنگ: كِنَانَةُ الرَّصَاص، جُعْبَةُ الرَّصَاص (درمصر) حِزَامُ الْخَرطُوش (درعراق).
فانوس: مِصبَاح.
فانوس دریائی: فَنَارُ البَحر، منارة (لِهِدايةِ الملاّحين).
فئودال، فئودالیست، مالک بزرگ: إقطاعِيّ.
فئودالیسم: ألنِّظامُ الإقطاعِيّ.
فتح باب گفتگو: فَتْحُ بَابِ المُفَاوَضَات.
فتنه، آشوب: اَلشَّغَب. ← آشوب.
فتنه جو، مُفَتِّن: مُشَاغِب.
فتنه جویان، آشوبگران: اَلمُشَاغِبُون، اَلمُخِلُّون بِالأَمن.
فُجیره (شیخ نشین): إمارَةُ فُجَيْرَة.
فجیع: بَشِع.
بطرز فجیعی: بِصُورةٍ بَشِعَة.
فحشا: بِغَاء، دِعَارَة، (خانه های فساد و فحشا = بُيُوتُ الدَّعَارَة).
فدا: الفِدَاء.
خود را فدای اسلام کرد: بَذَلَ نَفْسَهُ دُونَ الاسلَام، ضَحَّى بِنَفْسِهِ فِي سَبِيلِ الإسلَام.
فدراسیون، اتّحاد: اَلوَحدَة، الاِتِّحَاد.
فر (اجاق): فُورن ج أفرَان.
فراخ: وَاسِع، مُوَسَّع.
فراخی معیشت: رَغَدُ الْعَيْش، الرَّخَاء.
فراخواندن سفیر: إستِدعَاءُ السَّفِير.
فرار: اَلهُرُوب. ← گریزان.
فرار از چنگال عدالت: اَلهُرُوبُ مِن وَجهِ العَدَالَة.
فرار از روبرو شدن با زندگی: اَلتَّهَرُّبُ مِن مُوَاجَهَةِ الحَيَاة، اَلتَّهَرُّبُ مِنَ الحَقِيقَة.
فرار کرد: شَرَدَ، هَرَبَ، فَرَّ، طَفَشَ (مصر).
فراری از قانون: اَلهَارِبُ مِن وَجهِ العَدَالَة.
فراز، بلندی: مُرتَفَع، شاهِقٌ.
فراز و نشیب زندگی: إقبَالُ الحَيَاةِ وَ إدبَارُهَا.
فراماسونری: اَلبَنّاءُ الحُرّ، اَلمَاسُونِيَّة.
فرانسه: فَرَانسَا.
فراوان: مُتَوَفِّر، كَثِير، وَافِر. ← بسیار.
میوه فراوان است: اَلفَاكِهَةُ مُتَوَفِّرَة. ← میوه.
کالای لوکس فراوان است: اَلكَمَالِيَّات مُتَوَفِّرَةٌ، اَلسِّلَعُ الكَمَالِيَّة... ← کالا ← لوکس.
فرآورده ها، تولیدات: اَلمُنتَجَات، اَلمَنتُوجَات.
فرآورده های بهداشتی: مُستَحضَرَات طِبِّيَّة.
فرآوردهٔ داخلی: اَلإنتَاجُ الوَطَنِي، إنتَاجُ الصِّنَاعَةِ الوَطَنِيَّة.
فرآورده های غربی: اَلمُنتَجَاتُ الغَربِيَّة.
فرآورده های کشاورزی: اَلمُنتَجَاتُ الزِّرَاعِيَّة، اَلمَحَاصِيلُ الزِّرَاعِيَّة.
فروش فرآورده های کارخانجات: تَصرِيفُ إنتَاجِ المَصَانِع. ← کارخانه.
فربه (چاق): سَمِين، ثَخِين (در تداول مصریان).
فرچهٔ (برس) **لباس**: فُرشَةُ المَلَابِس.
فرخنده، خجسته: سَعِيد.
فردا: غَداً، بَاكِر، بُكرَة.
به سوی فردایی روشن: إلَى غَدٍ مُشرِق.
فردا شب: اَللَّيلَةُ القَادِمَة.

پس فردا : بَعدَ غَدٍ. ← پس‌فردا.

پس‌تر فردا (پسین فردا): بَعدَ بَعدَ غَدٍ. ← پس‌تر فردا.

فرزند (پسریا دختر): وَلَد، ج : أولَاد.

فرزندی آورد : أنجَبَ وَلَداً.

فرزند خواندگی : اَلتَّبَنِّي.

فرزندان نامشروع : مَوَالِيد غَيرُ شَرعِيِّين، وَالِدَاتُ السِّفَاح.

فرسایش خاک : تَآكُلِ التُّربَة.

جنگ فرسایشی : حَربُ اِستِنزَافُ القُوَى.

فرستاد، اعزام کرد : أرسَلَ، بَعَثَ أشخَصَ، أنفَذَ، أوفَدَ.

فرستادن نامه : إرسَالُ الخِطَاب.

نامه‌ای فرستاد : بَعَثَ بِرِسَالَة.

فرستادهٔ و یژه (مخصوص): اَلمَبعُوثُ الخَاصّ.

فرسوده : مُستَهلَك (این تعبیر به معنای مصرف نیز می آید، مانند: إستِهلَاكُ الكَهرَبَاء: مصرف برق).

موتور اتومبیل فرسوده شده است : أستُهلِكَ مُحَرِّكُ السَّيَّارَة. ← اتومبیل.

فرشته : مَلَك.

فرصت : اَلفُرصَة.

فرصت طلایی : فُرصَةُ العُمر.

در نزدیکترین فرصت : فی أسرَعِ وَقتٍ مُمكِن، فی أقرَبِ وَقتٍ مُمكِن.

فرصت طلب : اِنتِهَازِيّ.

فرصت به او دست داد : أُتِيحَتْ لَهُ الفُرصَة، سَنَحَت لَهُ الفُرصَة، وَاتَتهُ الفُرصَة.

فرصت بمن داده شد : اِنفَسَحَ المَجَالُ أمَامِي، أُتِيحَ لِيَ المَجَال.

فرصت را غنیمت شمرد : إنتَهَزَ الفُرصَة، إغتَنَمَ الفُرصَة.

فرصت (وقت) مناسب است : اَلفُرصَةُ مُوَاتِيَة، اَلظُّرُوفُ مُوَاتِيَة.

در پی فرصت می گردد، تا ضربت خود را وارد کند : يَنتَهِزُ الفُرصَةَ لِيَضرِبَ ضَربَتَهُ.

فرض کلی : اَلنَّظَرِيَّةُ العَامَّة.

از فرق سر تا نوک پا : مِن قِمَّةِ الرَّأس إلَى أخمُصِ القَدَم.

با فرکانس کُند : بَطِيءُ التَّرَدُّد.

فرم : كَيفِيَّة، صِيَاغَة، صُورَة.

این فرم (پرسشنامه) **را پر کنید** : إملَأْ هَذِهِ الإستِمَارَة.

فرم نام‌نویسی : إستِمَارَةُ الإلتِحَاق، إستِمَارَةُ التَّسجِيل.

فرم چاپی (از کتاب): مَلزَمَة.

فرم کار : صِيَاغَةُ العَمَل، كَيفِيَّةُ العَمَل، صُورَةُ العَمَل.

فرمالیته : أمرٌ شَكلِيّ، شَكلِيَّات.

فرمان : اَلأمر.

فرمان اتومبیل : عَجَلَةُ القِيَادَة، مِقوَدُ السَّيَّارَة.

فرمان اتومبیل می زند (میلرزد): عَجَلَةُ القِيَادَةِ تَهتَزّ.

من تحت فرمان شما هستم : أنَا تَحتَ أمرِكُم... تَصَرُّفِكُم.

فرمان جمهوری : اَلمَرسُومُ الجُمهُورِيّ.

فرمان ریاست جمهوری : مَرسُوم رِئَاسَةِ الجُمهُورِيَّة.

فرمان جمهوری صادر شد : صَدَرَ مَرسُومٌ جُمهُورِيّ.

فرمان ریاست جمهوری درباره آئین نامه بیمه‌های اجتماعی صادر شد : بموجب این فرمان : صَدَرَ اَلمَرسُومُ الجُمهُورِيّ بِشَأنِ نِظَامِ التَّأمِينِ الجَمَاعِيّ (الضَّمَانِ الإجتِمَاعِيّ) يَقضِي بِـ..

فرمان جمهوری در مورد آموزش رایگان صادر شد که به موجب این فرمان : صَدَرَ مَرسُومٌ جُمهُورِيّ بِشَأن مَجَّانِيَّةِ التَّعلِيم يَقضِي بِـ... .

فرماندار: قَائِم مَقَام (در عراق)، حُكُمدَارُ المُدِيرِيَّة (در مصر).

فرماندارپایتخت: حُكُمدَارُ العَاصِمَة (مصر)، آمِرُلِوَاءِ العَاصِمَة (عراق).

فرماندار کل: اَلحَاكِمُ العَامّ.

فرماندار نظامی: اَلحَاكِمُ العَسكرِیّ.

فرمانداری: مُدِيرِيَّة (مصر)، وِلايَة (سوريه) قَائِمَقامِيَّة (عراق).

فرماندهٔ پادگان ژاندارمری: قَائِدُالحَامِيَة لِقُوَّاتِ الدَّرَك ـــــ ژاندارمری.

فرماندهٔ پاسگاه: قَائِدُ المَخفَر، آمِرُ المَخفَر.

فرماندهٔ تیپ: آمِرُ اللِّوَاء ـــــ تیپ.

فرماندهٔ تیپ با درجهٔ سرتیپی: قَائِدُ اللِّوَاء بِرُتبَة عَمِيد.

فرماندهٔ دانشکدهٔ افسری: آمِرُالكُلِيَّةِ العَسكرِيَّة، آمِرُ كُلِيَّةِ الضُّبَّاط ـــــ افسر.

فرماندهٔ ژاندارمری کلّ کشور: قَائِد قُوَّاتِ الدَّرَك العَامّ، اَلقَائِدُ العَامّ لِقُوَّاتِ الدَّرَك.

فرماندهٔ سپاه پاسداران: قَائِدِ قواتِ حَرَسِ الثَّورةِ الأسلَامِيَّة ـــــ سپاه.

جانشین فرماندهٔ ستاد مشترک نیروهای مسلح: قَائِدُ القِيَادَةُ المُشتَرَكة لِلقُوَّاتِ المُسَلَّحَة بِالنِّيَابَة.

فرمانده کل قوا: اَلقَائِدُ العَامّ لِلقُوَّاتِ المُسَلَّحَة.

فرماندهٔ گردان: آمِرُ الكَتِيبَة ـــــ گردان.

فرماندهٔ گروهان: آمِرُ السَّرِيَّة ـــــ گروهان.

فرماندهٔ لشکر: قَائِدُ الفِرقَة ـــــ لشکر.

فرماندهٔ هنگ: آمِرُ الفَوج ـــــ هنگ.

فرماندهٔ لشکر با درجهٔ سرتیپی: قَائِدُ الفِرقَة بِرُتبَة لِوَاء ـــــ درجه.

فرماندهٔ ارتش تاج گلی نثار آرامگاه... کرد: وَضَعَ قَائِدُ الجَيش إكليلاً مِنَ الزُّهُورِعَلَى ضَرِيح....

فرماندهٔ مراسم سان و رژه: قَائِدُ الطَّابُور.

فرماندهان ارتش: قَادَةُ القُوَّاتِ المُسَلَّحَة.

فرمانده، با درجهٔ ستوان یکم: آمِر بِرُتبَة مُلَازِم أوَّل.

فرماندهی ارتش: قِيَادَةُ الجَيش.

ستاد فرماندهی: مَرْكَزُ القِيَادَة ـــــ ستاد.

فِرِنی: مَحلَبِيَّة.

فرو داد، بلعید: بَلَعَ، اِلتَهَمَ.

فرو رفتن در کار: اَلِا نهِمَاك فی العَمَل، اَلِانغِمَارُ فِی العَمَل ـــــ کار.

فرو رفت در آب: اِنغَمَسَ فِی فرورفت درآب: اِنغَمَسَ فِی المَاءَ، غَطَّ فی المَاءِ ـــــ آب.

فرو رفته است در فکر: غَارِقٌ فِی أفكَارِه، مُستَغرَقٌ فِی أفكَارِه.

فرو رفته است در مطالعه: اِنهَمَك فِی المُطَالَعَة.

در خود فرو رفته است: مُنطَوٍ عَلَى نَفْسِه، اِنطَوَى عَلَى نَفْسِه.

فرو رفتگی: حُفْرَة، نُقْرَة.

اشکش فرو ریخت: اِنهَالَت دُمُوعُهُ، اِنهَمَرَت دُمُوعُهُ.

ساختمان فرو ریخت: اِنهَدَم المَبنَى، انهَارَ البِنَاء، اِنهَارَتِ العِمَارَة ـــــ ساختمان.

دیوار در شرف فرو ریختن است: اَلحَائِطُ آيِلٌ لِلسُّقُوط، عَلَى وَشَكِ الأنهِيَار ـــــ دیوار.

فرو گذار نکرد، دریغ ننمود: لَمْ يَتَوَانَ، لَم يُهْمِل، لَمْ يَألُ جُهْداً، لَمْ يُقَصِّر ـــــ کوشش.

فرود آمدن: اَلهُبُوط، اَلنُّزُول.

فرود اجباری: هُبوطٌ اِضْطِرَارِیّ ـــــ اجبار.

فرودگاه بین المللی: اَلمَطَارَ الدُّوَلِیّ.

فروش: اَلبَيع.

خرده فروش: بَائِعُ القِطعَة، بَائِعُ المُفْرَد.

کلیّ فروش: بَائِعُ الجُملَة.

فروشگاه: مَعرَض، مَحَلَّات، حَانُوت، مَتجَر.

فروشگاه قدس: مَعرَضُ القُدْس، مَحَلّاتُ القُدْس (مصر).

فروشندهٔ دوره گرد، دستفروش: بَائِع مُتَجَوِّل.

فروشندهٔ بلیط اتوبوس: مُحَصِّلُ التَّذكَرة، بَائِعُ البِطَاقَة ← بلیط.

فروشندهٔ بلیط: بَائِعُ التَّذكَرَة، بَائِعُ البِطَاقَة.

فروشندگان: اَلبَاعَة.

فرونشاندن آتش: إخمَادُ النَّار. ← آتش.

فرونشاندن آتش انقلاب: إخمَادُ نيرانِ الثَّورَة.

فرومایه: سَاقِط، لَئِيم، وَاطِى (مصر).

فرهنگ: اَلثَّقَافَة.

فرهنگ اسلامی را پذیرا شد: أخَذَ بِأسبَابِ الحَضَارَةِ الإسلَامِيَّة.

فرهنگ اصطلاحات: مُعجَمُ المُصطَلَحَات.

فرهنگ جغرافیایی: مُعْجَم جُغْرَافِيّ.

فرهنگستان: اَلمَجمَعُ اللُّغَوِىّ، مَجمَعُ اللُّغَة.

فرهنگی: اَلمُثَقَّف.

فرهنگیان کشور: رِجَالُ التَّعلِيم فِى البِلَاد، (افراد تحصیلکردهٔ کشور را: مُثَقَّفُوا البِلَاد گویند).

فریاد: اَلصُّرَاخ.

فریاد زد: صَرَخَ (صَاحَ، مصر).

فریاد ملت: صُرَاخُ الشَّعْب.

فریب دادن: اَلخِدَاع، اَلإحتِيَال، اَلمَكْر.

مرا فریب داد (گول زد): خَدَعَنِى، ضَحَكَ عَلَيَّ (در تداول مصریان) مَكَرَبِى اِحتَالَ عَلَيَّ قَشْمَرَنِى (عراق).

فریضهٔ نماز: فَرِيضَةُ الصَّلاة.

فرایض دینی: اَلوَاجِبَاتُ الدِّينِيَّة.

فریفته: مُغْرَم، مُوَلَّه.

من فریفته توهستم: أنَا مُغرَمٌ بِكَ، أنَا وَلهَانٌ بِكَ، أنَا مُوَلَّهٌ بِكَ.

فستیوال ورزشی: اَلمَهرَجَانُ الدُّوَلِىّ لِلرِّيَاضَة.

فسخ: اَلفَسخ، اَلأبطَال.

فسخ معامله: إبطَالُ البَيع.

فسخ قرارداد: إبطَالُ العَقد، إبطَالُ الإتِّفَاقِيَّة.

فشار: ضَغط. **فشارآب**: تَدَفُّق المَاءِ.

فشارخون: ضَغْطُ الدَّم.

فشارسیاسی: اَلضَّغطُ السِّيَاسِىّ. ← کوران.

لطفاً دررا فشاردهید: إدفَعِ البَابَ مِن فَضلِك.

فشنگ، گلوله: رَصَاص، طَلقَة نَارِيَّة، عَيَار نَارِىّ.

فشنگ بی هدف: رَصَاص طَائِش.

فشنگ جنگی: اَلذَّخِيرَةُ الحَيَّة.

فشنگ مشقی: اَلذَّخِيرَةُ التَّقلِيدِيَّة.

فشنگ نوک تیز: رَصَاصَة مُدَبَّبَة.

فصل: مَوسِم، فَصْل.

هر سال چهار فصل است: كُلُّ عَامٍ أربَعَةُ فُصُول. (اَلرَّبِيع ــ اَلصَّيف ــ اَلخَرِيف ــ اَلشِّتَاء).

فضا: اَلجَوّ اَلفَضَاء.

فضانورد: رَائِدُ الفَضَاء.

فضانوردان: رُوَّادُ الفَضَاء.

فضای سیاسی: اَلجَوُّ السِّيَاسِىّ. ← سیاست.

فضول: فُضُول.

در هر کاری فضولی می کند، فضول باشی است: يُدخِلُ أنفَهُ فِى كُلِّ شَىء.

فعالیّت: اَلنَّشَاط.

فعالیّت خرابکارانه: نَشَاط هَدَّام.

فعالیّت سیاسی دامنه‌داری را آغاز کرد: بَدَأ يُمَارِسُ نَشَاطاً سِيَاسِيّاً وَاسِعَ النِّطَاق، بَادَرَ بِنَشَاطٍ سِيَاسِىّ وَاسِعَ النِّطَاق.

فعالیّت عضلانی وبدنی: اَلمَجهُودُ العَضَلِىّ وَالبَدَنِىّ.

فعالیّت گردش خون: تَنشِيطُ الدَّورَةُ الدَّمَوِيَّة، نَشَاطُ دَوَرَانِ الدَّم.

تومرد فعّالی هستی: أنتَ رَجُلٌ نَشِيط.
فعالیّت سیاسی دارد: لَهُ نَشَاطٌ سِيَاسِيّ.
فعالیّت خرابکارانه دارد: لَهُ نَشَاطٌ هَدَّام.
فعالیّتهای تبلیغاتی: اَلنَّشَاطُ الإعلَامِيّ، نَشَاطُ الدِّعَايَة، اَلحَمَلَاتُ الأعلَامِيَّة.
فقید سعید: اَلرَّاحِلُ المَغفُورُلَه.
فکر، اندیشه: اَلفِكرَة.
فکر و اندیشه انعطاف‌پذیر: اَلمُرُونَةُ الفِكرِيَّة.
فکر مرا بخود مشغول کرد: شَغَلَ بَالِي.
فکر خود را در این جهت متمرکز ساخته است: رَكَّزَ فِكرَهُ فِي هَذِهِ الجِهَة، فِي هَذِهِ النَّاحِيَة.
این مسأله أفکار بسیاری ازمردم را بخود مشغول نموده است: هَذِهِ القَضِيَّةُ قَد أصبَحَت عَالِقَةً عَلَى أذهَانِ كَثِيرٍ مِنَ النَّاس.
أفکار عمومی جهان: اَلرَّأيُ العَامُّ العَالَمِيّ. ← افکار. ← جهان.
فلاسک: بَرَّادُ المَاء، زَمزَمِيَّة.
فلاکت و بدبختی: فَاقَة، مَسكَنَة، اَلبُؤس.
ملّت فلسطین از سرزمین پدران و اجداد خود آواره شده است: اَلشَّعبُ الفِلِسطِينِيّ قَد شُرِّدَ مِن أرَاضِي آبَائِهِ وَأجدَادِه. ← آواره.
فلفل دان، جای خردل: مِبهَرَة.
فلکه: سَاحَة، مَيدَان.
فلکهٔ آب: مِحبَسُ المَاء.
فندک: قَدَّاحَة، وَلَّاعَة (مصر)، زِنَاد (عراق).
فنر: فَنَر، زَمبَلَك.
فنر ساعت: زَمبَلَكُ السَّاعَة.
فوّاره: نَافُورَة.
فوّارهٔ آب: نَافُورَةُ المِيَاه.
فوّارهٔ آبهای رنگی: نَافُورَةُ المِيَاهُ المُلَوَّنَة.
فوت، مرگ: اَلمَوت.

فوت شد، درگذشت: مَاتَ، تُوُفِّيَ.
مریض فوت شد (فوت کرد): مَاتَ المَرِيض.
وقت فوت شد: فَاتَ الوَقت، مَضَى الوَقت.
فوت کرد (بضم فاء، در آتش دمید): نَفَخَ فِي النَّار.
فوتبال: كُرَةُ القَدَم.
میدان فوتبال: مَلعَبُ الكُرَة.
من فوتبالیست هستم: أنَا لَاعِبُ كُرَةِ القَدَم.
فوران: اَلتَّدَفُّق.
فوران آب: تَدَفُّقُ المِيَاه. ← آب.
آب فوران زد: تَدَفَّقَ المَاء.
خون فوران زد: فَارَ الدَّم. ← خون.
فوق الذّکر: مَذكُورٌ بِعَالِيه، اَلمَذكُورُ عَالِيَهُ.
فوق العاده: غَيرُ عَادِي، طَارِئ.
فوق العادهٔ حقوق: عَلَاوةُ المُرَتَّب، عَلَاوَةُ الرَّاتِب.
فوق العادهٔ خوراک (برای جیرهٔ سربازان): بَدَلُ الجِرَايَة.
فوق العادهٔ (روزنامه): مُلحَقُ الجَرِيدَة، مُلحَقُ العَدَد.
فوق العادهٔ سفر: عَلَاوَةُ السَّفَر (مُخَصَّصَاتُ السَّفَر).
فوق العادهٔ فنّی: عَلَاوَةٌ فَنِّيَّة.
فوق العادهٔ مخارج: بَدَلُ التَّمثِيل.
فوق العادهٔ خارج ازمرکز، سختی معیشت: بَدَلُ غَلَاءِ المَعِيشَة.
مرد فوق العاده‌ای است: رَجُلٌ فَذّ، نَابِغ.
حالت فوق العاده اعلام شد: أُعلِنَت حَالَةُ الطَّوَارِئ.
فونوتیک، آواشناسی: عِلمُ مَخَارِجِ الحُرُوف.
فهمیدن: اَلفَهم، اَلشُّعُور، اَلدَّرك.
آیا فهمیدی؟: هَل أنتَ فَاهِم؟ (مصر)، هَل إفتَهَمتَ (عراق).
فیزیک هسته‌ای: الفِيزِيَاءُ النَّوَوِيَّة.
فیش: جُذَاذَة، بِطَاقَة، وَرَق مَجذُوذ.
فیشها: فِيشَات، جُذَاذَات، أورَاق مَجذُوذَة.

فیلم : فِلْم.

فیلم مستند : اَلفِلمُ الحَیَ.

فیلم، شروع شد : بَدَأ عَرضُ الفِلْم.

پایان فیلم : نَهایَةُ العَرض، نَهایَةُ الفِلم.

فیلم بسیار خوب، عالی : فِلمٌ رَائِع، هَائِل، جَیِّد جِداً.



قائم مقام : وَکِیل، نَائِب.

قائم‌مقام دانشگاه : أَمِینُ الجَامِعَة.

قائم‌مقام وزارت خارجه : وَکِیلُ وِزَارَةِ الخَارِجِیَّة.

قاب : إِطَار.

قابِ عکس : إِطَارُ الصُّورَة، بِرْوَازُ الصُّورَة.

قابِ نقره : إِطَارٌ فِضِّی.

قابل... : صَالِحٌ لِـ...

قابلِ خم کردن : قَابِلٌ لِلاِنْثِنَاء، لِلاِنْحِنَاء.

قابلِ لغو، قابل فسخ : قَابِلٌ لِلاِبْطَال.

قابلِ اجراست : نَافِذُ المَفْعُول، سَارِی المَفْعُول، (این تعبیر معمولاً در موارد اجرای قوانین بکار می رود).

قابل اجرا نیست : لَیسَ صَالِحاً لِلتَّنْفِیذ.

قابل استعمال است : صَالِحٌ لِلاِسْتِخْدَام، قَابِلٌ لِلاِسْتِعْمَال.

قابل أهمیت نیست، مهم نیست : لَا یُؤْبَهُ بِهِ لَهُ ، لَا یُعْتَدُّ بِهِ، وَلَا یُهِمُّكَ (مصر).

قابلمه : طَنْجَرَة ، قِدْر، غَلَّایَة، مِرْجَل.

قابله (ماما) **:** طَبِیبَةُ الوِلَادَة، قَابِلَة، مُوَلِّدَة.

قاچ : لَاخَة، قِطْعَة.

قاچ خربزه : لَاخَةُ بَطِّیخ، شَمَّام (مصر).

قاچ خورد : اِنْشَقَّ.

قاچاق : تَهْرِیب.

قاچاقچی : مُهَرِّب.

قاچاق مواد مخدر : تَهْرِیبُ المَوَادِّ المُخَدِّرَة (اَلمُخَدِّرَات).

قارچ : کَمْأَة، نَبَاتُ الرَّعْد.

قاشق : مِلْعَقَة، قَاشُوقَة.

قاشق چایخوری : مِلْعَقَةُ شَای.

قاشق سوپخوری : مِلْعَقَةُ شُورْبَة.

قاطبه : اَلْکُلّ، اَلعَامّ، اَلکَافَّة.

قاطبهٔ مردم : جُمْهُورُ الشَّعْب، کَافَّةُ الشَّعْب.

قاطبهٔ ملت : اَلشَّعْبُ بِأَسْرِهِ، جَمَاهِیرُ الشَّعْب، اَلشَّعْبُ قَاطِبَةً. ← ملت.

برقاعده، علی القاعدة : حَسَبَ الأُصُول.

قـالـب: قـالَب، (قَالَب شُكَّر = قند كه نام ديگر آن شُكَّر جَامد است).
قالبِ پنير: قَالَب جُبْن، جُبْنَـة، جِبْنَة (مصر).
قالبِ خشت‌زنی: مِلْبَن.
قالبِ صابون: قَالَـب صَابُون. ← صابون.
قالب يخ: بِلَاطَةُ الثَّلْج، لَوحُ الثَّلْج. ← يخ.
قـالـب زدن، كسـی را جـای شخصی ديگر معرّفی كردن: إنْتِحَالُ شَخْصِيَّةِ الغَير.
قالبهاي يخ: قَوَالَـبُ الثَّلْج، أَلْوَاحُ الثَّلْج.
قالی: سَجَّـاد. ج، سَجَاجِيد.
قالی را تا كرد: أَثْنَى اَلسَّجَّادَ، طَوَى السَّجَّاد.
قالی را تكان داد: نَفَضَ السَّجَّادَة. ← تكان.
قالی ابريشمی: سَجَّـاد حَرِير. ← ابريشم.
قاليچه، گليم: سَجَّـادَة، طُنْفُسَـة.
قانع: مُقْتَنِـع.
قانع شد: إقْتَنَعَ.
به نظرية من قانع شد: إقْتَنَعَ بِـرَأْيِـی.
به روزی خويش قانع است: مُقْتَنِـعٌ بِـرِزْقِـهِ.
قانقاريا: الغَنْـغَرِيَا.
قانون: قَـانُون، شَرِيعَـة.
قانون آسمانی: اَلشَّـرِيعَـةُ السَّمَاوِيَّـة.
قانون اجاره و وديعه: مَشْـرُوعُ التَّأْجِير وَالأَعَـارَة.
قانون از كجا آورده‌ای؟: قَانُون مِن أَينَ لَـكَ هَـذَا.
قانون اساسی: اَلدُّسْتُـور.
قانون استخدام إداری: قَـانُونُ السِّـلْـكِ الأَدَارِی.
قانون اصلاحات ارضی: قَـانُونُ الأَصْلَاحِ الزِّرَاعِـی.
قـانون إلهی: اَلقَـانُونُ السَّمَاوِیّ، اَلشَّـرِيعَـةُ السَّمَاوِيَّـة، اَلرِّسَـالَـةُ السَّمَاوِيَّـة.
قانون بيمه: نِظَامُ التَّـأْمِين.
قـانون تـفتيش عقايد: قَانُونٌ كَنِـيسِیّ، نِظَامُ التَّجَسُّـسِ العَقَّـائِـدِی.

قانون جزا: قَـانُونُ العُقُـوبَات.
قانون جنگل: شَـرِيعَـةُ الغَابَـة. ← جنگل.
قانون خانه و خانواده: قَـانُونُ الشُّؤُونِ العَائِلِـی.
قوانين دانشگاه: لَـوَائِـحُ الجَامِعَـة، قَـوَانِينُ الجَامِعَـة.
قانون عرضه و تقاضا: قَـانُونُ العَرْضِ وَالطَّـلَب.
قانون كليسا: اَلقَانُونُ الكَنِيسِی، اَلكَهْنُوتِـیّ.
قانون كنونی: اَلقَـانُونُ المُطَـبَّقُ حَالِـيّاً.
قانون مرافعات (دعاوی): قَـانُونُ المُـرَافَـعَات.
قـانون معافيّـت گـمركی: قَـانُونُ مُعَافِيَـةِ الجَمَارِك، قَـانُونُ إعْفَـاءِ الرُّسومِ الجُمرُكِـيَّـة.
قانونی: شَـرعِـیّ.
قـانونی بودن وصيّت‌نامه‌ای را ثابت كرد: أَثْبَـتَ شَـرْعِـيَّـةَ وَصِـيَّـة.
قـانون، جنـايتكار را به دادگاه جلب كرد، تسليم دادگاه كـرد: أَحَالَ القَـانُونُ المُجْرِمَ إِلَى المَحْـكَمَـة، سَلَّمَـهُ إِلَى المَحْـكَمَـة.
قانون را وضع كرد: سَنَّ القَانُونَ.
بـراسـاس آنچه قانون تصريح دارد: طِـبْقـاً لِمَا يَنُـصُّ عَلَيهِ الـقَـانُون، وِفْـقـاً لِمَا يَنُصُّ عَلَيهِ القَانُون، إِسْتِنَاداً إِلَى القَانُون.
قانونگذار: مُشَـرِّع، مُسَـنِّنُ القَانُون.
قانونگذاری: تَشْـرِيعُ القَـوَانِين.
قايق: مَـرْكَـب، زَورَق، بَـلَم.
قايق اژدرافكن: زَورَقُ الطُّـوْربِـيد.
قايق نجات: قَـارِبُ النَّجَاة.
قايقرانی: تَجْدِيـف، (سِبَاقُ التَّجْدِيف = مسابقهٔ قايقرانی).
باشگاه قايقرانی: نَادِی التَّجْدِيـف.
در قبالِ...: حِيَـالَ...
در قبال اين رفتار: حِيَـالَ هَـذَا التَّصَـرُّف.
قباله ازدواج: وَثِـيقَـةُ الزَّوَاج، قَسِيمَـةُ الزَّوَاج، (دفتر ازدواج = مَكْتَبُ المَأْذُون)

قبرس : قُبْرص.

قبرستان، گورستان : مَقَابِر عَامَّة. قَرَافَة (قاهره).

قبض رسید : اَلْأَيصَال. ← رسید.

قبضه، یک مشت : قَبْضَة، حُفْنَة، (یک مشت خاک = حُفْنَةُ تُرَاب).

قبضهٔ تفنگ : بُنْدُقِيَّة. ← تفنگ.

قبضهٔ خمپاره : مِدْفَع هَاوَن. ← خمپاره.

قبضهٔ شمشیر : مِقْبَضُ السَّيف، (مِقبَضُ البَاب = دستگیرهٔ در). ← شمشیر.

قبضه کرد : إِسْتَولَى، إِسْتَمْلَكَ.

کار را قبضه کرده است : إِسْتَولَى عَلَى الأُمُور، إِسْتَمْلَكَ نَاصِيَةَ الأُمُور، تَفَرَّدَ بِنَفْسِهِ لِلْاَشْرَافِ عَلَى الأُمُور. ← کار.

قبله‌نما : اَلْبُوصَلَة.

قبول، پذیرفته (درجهٔ علمی)**:** مَقْبُول.

قبول باشد (پس از ادای فریضهٔ نماز)**:** تَقَبَّلَ اللّٰهُ، حَرَماً (در تداول مصریان که در پاسخ گویند: جَمْعاً).

قبول شدم، موفّق شدم : نَجَحْتُ، أحْرَزْتُ النَّجَاح، (مق ــ رَسَبْتُ، فَشِلْتُ = مردود شدم، ناکام شدم).

قبول کردم، پذیرفتم : قَبِلْتُ، وَافَقْتُ.

قبول نکرد، رد کرد : لَم يَقْبَلْ، رَفَض.

قبولی در امتحان : النَّجَاحُ فِي الأَمْتِحَانِ، اَلْفَوزُ فِي الأَخْتِبَار.

قپان : اَلْقَبَّان، قَفَّان، (رُمَّانَةُ القَبَّان = سنگ قپان).

قحط : اَلْجَدْب، اَلْقَحْط.

قحطی : اَلْمَجَاعَة.

سال قحطی : سَنَةُ المَجَاعَة.

قد، قامت : قَامَة، عُود، هِنْدَام.

کوتاه قد، قد کوتاه : قَصِيرُ القَامَة، حُطَاط.

قد بلند : طَوِيلُ القَامَة.

قد کشیده، قامت رسا : رَشِيقُ القَامَة.

قد کوتاه، کوتوله : قِزْم (برای تحقیر)، حُطَاط (برای کوتولهٔ عادی).

قدح : سُلْطَانِيَّة، قَدَح.

قدر (بفتح اول و دوم)**:** قَدَر. ← دیگ.

قضا و قدر : اَلْقَضَاءُ وَالقَدَر.

از روی قضا و قدر : قَضَاءاً وَقَدَراً، بِالقَضَاءِ وَالقَدَرِ.

بقدر... : عَلَى قَدْرِ، عَلَى مِقْدَارِ.

بقدر امکان : عَلَى قَدْرِ الأَمْكَان، بِقَدْرِ الأَمْكَان، قَدْرَ الطَّاقَة، عَلَى قَدْرِ المُسْتَطَاع.

چه قدر میدهی؟ : كَم تَدْفَع؟.

قدرِ شما را می داند : يَعْرِفُ مَكَانَتَكَ، يُقَدِّرُكَ.

فلانی قدردان است، حق‌شناس است : فُلَانٌ عَارِفٌ بِالجَمِيل. ← حق‌نشناس.

فلانی قدردان نیست، ناسپاس است : فُلَانٌ نَاكِرٌ لِلجَمِيل. ← سپاس.

از او قدردانی کرد : أَشَادَ بِهِ، نَوَّهَ بِهِ، قَدَّرَهُ حَقَّ قَدْرِهِ.

قدردانی کردن، تمجید کردن : تَقْدِير، إِشَادَة.

قدرت : اَلْقُدْرَة، اَلسُّلْطَة.

قدرت بینائی : قُوَّةُ الأَبْصَار.

قدرت نیروی الکتریسته : قُوَّةُ التَّيَّارِ الكَهْرَبَائِي، اَلطَّاقَةُ الكَهْرَبَائِيَّة.

قدرتش را تحمیل نمود : فَرَضَ سُلْطَتَهُ، فَرَضَ إِرَادَتَهُ. ← تحمیل.

قدرت ندارد : لَا قُدْرَةَ لَهُ.

قدرتهای بزرگ جهان : اَلْقُوَى العُظْمَى فِي العَالَم.

قدرتمند : مُقْتَدِر. ← بزرگ ← جهان.

قدم، گام : خُطْوَة. ← گام.

قدم بقدم پیش رفت : تَقَدَّمَ خُطْوَةً فَخُطْوَة.

قدم زدن : اَلتَّمَشِّي. ← راه.

من در پیاده‌رو قدم می‌زنم : أَنَا أَتَمَشَّى عَلَى الرَّصِيف،

أمشي عَلَى الرَّصِيف. ← پیاده رو.

قدیفه، حوله بزرگ : قَطِيفَة، مِنْشَفَةُ حَمَّام، فُوطَةُ حَمَّام.

قرائت آراء، شمارش آراء : فَرْزُ الأَصْوَات.

قرائت آرا پایان گرفت، شمارش آرا پایان یافت : تَمَّ فَرْزُ الآرَاء. ← آراءِ ← رای.

قرار: نَمَط، مِنْوَال، غِرَار، نَهْج.

براین قرار: عَلَى هَذَا النَمَط، عَلَى هَـذَا الغِرَار.

برحسب قرار: حَسَبُ الأتِّفَاق.

به قرار زیر، بدینقرار: كَالآتِي، كَمَا يَلِي.

قرار ضمنی : إتِّفَاقٌ ضِمْنِيّ.

از این قرار که : وَذَلِكَ أنَّهُ، وَذَلِكَ أنَّ (تاکید در جمله).

قرار است که : مِنَ المُقَرَّرِ أن...

قرار گذاشتن : اَلاتِّفَاق عَلَى مَوعِدٍ أوشَيءٍ.

قرار گذاشتیم که... : إتَّفَقْنَا عَلَى أن...

در جای خود قرار گرفت (نشست): إتَّخَذَ مَكَانَهُ، إسْتَقَرَّ فِي مَكَانِهِ.

قرار گرفت : إسْتَقَرَّ، ثَبَتَ.

قرار گذاشتند که... : إتَّفَقُوا عَلَى أن...

قرار اتهام را صادر کرد : قَـرَّرَ الأتِّهَام، أصْدَرَ قَرَارَ الأتِّهَام.

قرارداد، موافقتنامه : إتِّفَاقِيَّة. ← پیمان.

قرارداد آتش بس، متارکهٔ جنگ : إتِّفَاقِيَّةُ الهُدْنَة، قَرَارُ وَقْفِ إطْلَاقِ النَّار. ← آتش بس.

قرارداد الحاقی : إتِّفَاقِيَّة تَكْمِيلِيَّة.

قرارداد بازرگانی : إتِّفَاقِيَّة تِجَارِيَّة. ← بازرگانی.

قرارداد بیمه، بیمه‌نامه : عَقْدُ التَّأمِين. ← بیمه.

قرارداد دریانوردی : إتِّفَاقِيَّة بَحْرِيَّة.

قرارداد دوجانبه : إتِّفَاق ثُنَائِيّ، إتِّفَاقِيَّة ثُنَائِيَّة.

قرارداد شرافتمندانه : إتِّفَاقُ شَرَف.

قرارداد شفاهی : إتِّفَاقِيَّة شَفَوِيَّة. ← شفاهی.

قرارداد صلح ننگین : إتِّـفَاقِيَّةُ الصُّلْحِ المُخْزِيَة، المَشِينَة، قَرَارُ الصُّلْحِ المُخْزِي. ← صلح.

قرارداد صلح بین طرفین امضا شد : تَمَّ تَوقِيعُ مُعَاهَدَةِ السَّلَام بَيْنَ الجَانِبَين.

قرارداد کنسولی : إتِّفَاقٌ قُنْصُلِيّ.

قرارمنع تعقیب : قَرَارُ مَنْعِ المُطَارَدَة.

قرارداد مبادلهٔ اسیران جنگی : إتِّفَاقُ تَبَادُلِ أسْرَى الحَرْب. ← اسیر ← جنگ.

قرارداد مبادلهٔ جنایتکاران : إتِّفَاقُ تَبَادُلِ المُجْرِمِين.

قرارداد مبادلهٔ زندانیان : إتِّفَاقُ تَبَادُلِ السُّجَنَاء.

قرارداد محرمانه : إتِّفَاقِيَّة سِرِّيَّة. ← محرمانه.

قرارداد موقّت: إتِّفَاقِيَّة مُؤَقَّتَة. ← موقت.

قراردادهای بین المللی: إتِّفَاقِيَّات دُوَلِيَّة، مُعَاهَدَات دُوَلِيَّة. ← بین المللی.

قرارداد تنظیم شد : حُـرِّرَتِ الأتِّـفَاقِيَّة، نُظِّمَتِ الأتِّفَاقِيَّة. ← تنظیم.

قرارگاه دژبان : مَرْكَزُ البُولِيسِ الحَرْبِي، مَرْكَزُ الأنْضِبَاطِ العَسْكَرِي، مَقَرُّ شُرْطَة عَسْكَرِيَّة.

قراول، نگهبان : حَارِس، مُحَافِظ.

قربانی : ضَحِيَّة، أضْحِيَة، (عِيدُ الأضْحَى = عید قربان).

قربانی بیماریهای مهلک: فَرِيسَةُ الأمْرَاضِ الفَتَّاكَة.

قربانی شد، وجه المصالحه قرار گرفت : صَارَ ضَحِيَّةَ...

قربانی مرامش شد : ذَهَبَ ضَحِيَّةَ مَبْدَئِهِ.

قربانی هوی و هوس خود شد : أصْبَحَ ضَحِيَّةَ هَوَاه.

خود را قربانی کرد : ضَحَّى بِنَفْسِهِ.

جان و مال را قربانی کرد : ضَحَّى بِالنَّفْسِ وَالنَّفِيس، بِالغَالِي وَالرَّخِيص.

قربانیان جنگ بین المللی دوم : ضَحَايَا الحَرْبِ العَالَمِيَّةِ الثَّانِيَة.

قربانیان این دسیسه : ضَحَايَا هَـذَا التَّآمُر.

قربانیان راه صلح: ضَحَایَا السِّلْم. ← صلح.

قربانیان جنگ جهانی: ضَحَایَا الحَرْبِ العَالَمِیَّة.

قرص: حَبّ، قُرْص، ج، أَقْرَاص، حُبُوب.

قرص نان، گردهٔ نان: رَغِیفُ خُبْز (مصر) گُصْبَةُ خُبْز (عراق). ← نان.

قرصهای خواب‌آور: اَلحُبُوبُ المُنَوِّمَة، اَلأَقْرَاصُ المُنَوِّمَة. ← خواب.

قرضهٔ ملی: قُرُوض وَطَنِیَّة. ← ملی.

قرعه: اَلقُرْعَة.

قرعه‌کشی: اَلاْقتِرَاع. ← کشیدن.

قرعه‌کشی جوائز: سَحْبُ الجَوَائِز.

قرعه‌کشی برای انتخاب کارگر نمونه آغاز شد: بَدَأَ السَّحْبُ لاْختِیَارِ العَامِلِ المِثَالِیّ.

قرقره: بَکَرَة.

نخ قرقره: خَیْط بَکَرَة. ← نخ.

قرقرهٔ بنائی، فلاویز: بَکَرَةُ البَنَّاء.

قرقره نخ: بَکَرَةُ الخَیْط، بَکَرَةُ الخِیَاطَة.

قرقچی (به ضمّ اول و دوم)، شکاربان: حَارِسُ الطَّرَائِد.

قرنطینه: اَلحَجْزُ الصِّحِّی.

قره‌نی: کلاریتت (انگلیسی) مِزْمار.

قشری: مُتَحَجِّر، مُتَزَمِّت.

افراد قشری: اَلمُتَحَجِّرُون، اَلمُتَزَمِّتُون.

شخص قشری: إِنْسَانٌ مُتَحَجِّر، إِنْسَانٌ مُتَزَمِّت.

قشر انداختن پوست (پوسته، پوسته شدن): تَقَشُّرُ الجِلْد.

قِشقِره راه انداخت: أَحدَثَ هَیصَة وَبَیصَة، عَمَل دَوشَة (مصر)، أَثَارَالضَّجَّة.

قشلاق: اَلمَشْتَی، (مقـ ـ ییلاق = اَلمَصِیف).

قشوی اسب: مِحَسَّةُ الحِصَان.

قصّاب: جَزَّار، قَصَّاب، لَحَّام (لبنان).

قصد: اَلقَصْد، اَلنِّیَّة.

قصد دارد، درصدد است: یَـزْمَـعُ، یَقْصُدُ، یَنْوِی، یُحَاوِل.

قضا: اَلقَضَـاء.

سند قضائی: وَثِیقَةُ الحُقُوق.

لایحهٔ قضائی: لاَئِحَةُ الحُقُوق.

قطار، ترن: قِطَار. ← راه‌آهن.

قطار باری: قِطَارُ البِضَاعَة. ← بار.

قطار سریع: اَلقِطَارُ السَّرِیع. ← سریع.

قطار عادی: اَلقِطَارُ العَادِی.

قطار فشنگ: جُعْبَـةُ الرَّصَاص، حِزَامُ الجِفْت. ← فشنگ.

قطار مسافربری: قِطَارُ الرُّکَّاب.

مأمور حرکت قطار: مَأْمُورُ حَرَکَةِ القِطَار.

واگن قطار: عَرَبَةُ القِطَار.

قطار کردن، چیدن پشت سرهم: تَرصِیف، (تَرصِیفُ الکُتُبِ فِی الدُّولاَب = چیدن کتابها درقفسه).

قطب: اَلقُطْب.

قطب‌نما: بُوصَلَة.

قطب‌نمای دریانوردان: بَیْتُ الأَبْرَة، قرصُ إبرَةِ الملاّحین.

قطر (شیخ‌نشین): إِمَارَةُ القَطَر.

قطره: قَطرَة.

قطرهٔ خون: قَطرَةُ دَم.

تا آخرین قطرهٔ خونمان: إِلَی آخِرِ قَطْرَةٍ مِن دِمَائِنَا.

قطره چکان: اَلقَطَّارَة، اَلنَّقَّاطَة.

قطع: اَلقَطع.

قطع برق: قَطْعُ الاِتِّصَال، قَطْعُ الکَهْرَبَاء.

قطع رابطه: قَطْعُ العِلاَقَات. ← رابطه.

قطع روابط: قَطْعُ العَلاَقَات.

قطع رابطهٔ بازرگانی: اَلمُقَاطَعَةُ الاِقْتِصَادِیَّة، قَطْعُ العَلاَقَاتِ الاِقْتِصَادِیَّة.

قطع کامل وابستگی به غرب: اَلقَطْعُ الشَّامِلِ مَعَ

الغَـرْب، اَلقَـطعُ النِّهَائیّ مَعَ الغَرب، إستِئْصَالُ جُذُورِ التَّعَلُّقِ بِالغَرْب.

قطعات : قِطَع.

قطعات بریدهٔ کاغذ : قُصَاصَاتُ الوَرَق.

قطعات پراکنده بمب، ترکش : شَظَايَا القُنْبُلَة.

قطعات زمین کشت : قِطَعُ الأَرَاضِی، عِقَارَات، حُقُول. ← زمین ← کاشتن.

قطعات متلاشی شدهٔ هواپیما : حُطَامُ الطَّائِرَة.

قطعات یدکی : قِطَعُ الغِیَار. ← هواپیما.

قطعنامه : قَرَار.

قطعنامهٔ شورای امنیت، مصوبهٔ شورای امنیت : قَرَارُ مَجْلِسِ الأَمْن. ← شورای امنیت.

قطعنامهٔ کنفرانس سران : قَرَارَاتُ مُؤْتَمَرِ القِمَّة، مُؤْتَمَرِ الذُّرْوَة. ← کنفرانس ← سران.

به نحو قطعی : بِصُورَة مُبْرَمَة.

قعر دریا : قَاعُ البَحْر. ← دریا.

قفس : قَفَص.

قفسه، کشو : دُرْج، دُولَاب، (دُولَابُ المَلَابِس= کمد لباس).

قفسه کتاب : دُولَابُ الکُتُب، خِزانهٔ کُتُب.

قلب : اَلقَلْب، اَلفُؤَاد.

قلب من آکنده از احترام به شماست : قَلْبِی یَکِنُّ لَکُمُ الأِحْتِرَام.

با قلبی آکنده از محبّت و ارادت، به شما درود می‌فرستم : أُحَیِّیکُم بِقَلْبٍ مُفْعَمٍ، عَامِرٍ بِالحُبِّ وَالأِخْلَاص.

با قلبی آکنده از اندوه با شما در مصیبت وارده به خانوادهٔ محترمتان همدردی می‌نمایم : أُشَاطِرُکُم وَأُوَاسِیکُم بِقَلْبٍ مِلْؤُهُ الحُزْنُ وَالأَسَی لِلْمُصِیبَةِ الَّتِی اَلَمَّتْ بِأُسْرَتِکُمُ الکَرِیمَة.

قلبم آکنده ازمحبت شماست : قَلْبِی مُفْعَمٌ بِحُبِّك.

قلب من با شماست : قَلْبِی مَعَك، مَعَکُم.

قلاب، چنگک : شَصّ، صُنَّارَة، چِلَّاب (عراق)، کَلَّاب.

قلّاب سنگ : مِقْلَاع.

قلاب ماهیگیری : صُنَّارَةُ الصَّید.

قلابدوزی، گلدوزی : اَلتَّطْرِیز.

قلّابی است : مُزَوَّر.

قلع : قِصْدِیر.

قلقلک دادن : زَغْزَغَة، دَغْدَغَة.

قلم، خامه : قَلَم، یَرَاعَة.

به قلم مداد رنگی نیازپیدا کرده بودم : کَانَ یُعْوِزُنِی قَلَم رَصَاص مُلَوَّن.

قلم خودکار : قَلَمُ جَافّ (نَاشِف).

قلم خوردگی، خط خوردگی : مَخْدُوش، مَشْطُوبٌ عَلَیهِ.

قلم کشید، قلم زد (مطلبی را باطل کرد)**:** شَطَبَ عَلَی ...

قلم شیوا دارد (خوش‌قلم است)**:** لَـهُ قَلَمٌ رَشِیق، جَمِیل.

سرقلم : سِنُّ القَلَم.

قلمرو : اَلنُّفُوذ، اَلسُّلطَة.

قلمرو آبی : اَلمِیَاهُ الأِقْلِیمِیَّة.

قلمرو پاپ : بَابَوِیَّة.

قلمرو حکومت : نِطَاقُ نُفُوذِ الحُکُومَة، دَائِرَةُ نُفُوذِ الحُکُومَة.

قلمرو کشیش کلیسا : أَبْرُوشِیَّة.

قلمرو حکومت و فرمانروایی خود را گسترش داد : وَسَّعَ رُقْعَةَ حُکُومَتِهِ، إمْتَدَّ نُفُوذُ حُکْمِهِ وَسُلْطَانِهِ.

قلمرو هوائی، حریم هوائی : اَلمَجَالُ الجَوِّی.

قلمستان : مَشْتَل.

قلمه (درخت یا گل)**:** شَتْلَة، شَتِیلَة، ج : أَشْتَال.

قلّه کوه : قِمَّةُ الجَبَل، (قُلَّةُ المَاء : کوزهٔ آب).

قلیان : غَرشَة، نَارجِیلَة، شِیشَة.

قمار: اَلقِمَار.

قمارباز: مُقَامِر.

قمار بازی : مُـقَـامَـرَة. (مُغَامَرَة = تهوّر و بی باکی)، گویش صحیح حرف قاف و حرف عین را رعایت کنید تا میان آن دو التباس نشود.

قمار را باخت : خَسَرَ القِمَار.

قمارخانه، باشگاه قمار بازی: نادِی القِمَار.

قمر مصنوعی : اَلقَمَرُ الصِّنَاعِیّ.

قمقمه : مَطَّارَة، زَمزَمِیَّة. اَلمزاده.

قند : قَالَب سُکَّر، سُکَّر جَامِد. سَکَرقِطَع.

موادّ قندی : اَلسُّکَّرِیَّات. مَوَادٌّ سُکَّرِیَّة.

قند نیشکر: سُکَّرُ القَصَب.

قنداق بچه : قِمَاطُ الرَّضِیع، ج : قُمُط وَأَقمِطَة.

قنداق تفنگ : کَعْبُ البُنْدُقِیَّة، کُرنَافَة.

قوری چای : إبرِیقُ الشَّای. بَرَّادُ الشَّای.

قوز بالاقوز: ضِغْثٌ عَلَی إِبَالَة.

قوزبالا قوز شد (بدترشد)**:** زَادَ الطِّینُ بَلَّة.

قوطی : عُلْبَة.

قوطی سیگار: عُلْبَةُ السَّجَایِر.

قوطی کبریت : حُقَّةُ الوَقِید، عُلْبَةُ الکِبْرِیت، عُلْبَةُ الثِّقَاب، شَخَّاطَة (عراق).

قوطی کنسرو گوشت یا میوه : اَلعُلْبَةُ المُعَبَّئَة بِاللُّحُومِ أَوِ الفَوَاکِه، (عُلْبَة مُعَقَّمَة = کنسرو).

قول : عَهْد، کَلَام.

بقول معروف... : عَلَی رَأیِ المَثَل (مصر).

از او قول گرفت : أَخَذَ عَهْداً عَلَیهِ، قَطَعَ عَهْداً مَعَهُ.

قول دادن : إعطَاءُ الکَلِمَة.

به من قول داد : أعطَانِی کَلَامَ شَرَف.

به شما قول می‌دهم و تأکید می کنم : أُوَکِّدُ لَکُم.

قوه، نیرو : قُوَّة، طَاقَة، سُلْطَة.

قوه قضائی : اَلسُّلْطَةُ القَضَائِیَّة.

قوه مُجریه: اَلسُّلْطَةُ التَّنفِیذِیَّة.

قوه مقننه : اَلسُّلْطَةُ التَّشرِیعِیَّة.

قهرمان : بَطَل ج : أَبْطَال.

قهرمان (داستان)**:** بَطَلُ الرِّوَایَة.

قهرمان (زن)**:** بَطَلَة.

قهرمان زن (در یک قصه)**:** بَطَلَةُ القِصَّة.

قهرمان سال : بَطَلُ السَّاعَة.

قهرمان کُشتی: بَطَلُ المُصَارَعَة.

قهرمان جهان : بَطَلُ العَالَم، بَطَل عَالَمِی.

قهرمان جهانی : اَلبُطُولَةُ العَالَمِیَّة، بُطُولَةُ العَالَم.

قهرمانی : اَلبُطُولَة.

قهقهه سرداد : ضَحَك مِن أَحشَائِهِ.

قهوه : بُن.

قهوه نوشیدم : شَرِبْتُ القَهْوَة، رَشِفْتُ القَهْوَة، إحتَسَیتُ القَهْوَة. ← نوشیدن.

قهوه‌خانه : مَقْهَی.

لطفاً یک فنجان قهوه عادی (کم‌شکر) **بیار:** مِن فَضْلِك هَاتْ فِنْجَان قَهْوَة سُکَّر مَضْبُوط، (در تداول مصریان).

لطفاً یک فنجان قهوه شیرین بیار: مِن فَضْلِك هَاتْ فِنْجَان قَهْوَة سُکَّر زِیَادَة، (در تداول مصریان)، قَهْوَة حُلْوَة.

لطفاً یک فنجان قهوهٔ تلخ بیار: مِن فَضْلِك هَاتْ فِنْجَان قَهْوَة سَادَة، کُوب قَهْوَة سَادَة.

قهوه‌چی : صَاحِبُ المَقْهَی، قَهْوَجِی (مصر).

قهوه جوش : إبرِیقُ القَهْوَة، دَلَّةُ القَهْوَة.

قیافه شبیه به مغول دارد : عَلَی وَجهِهِ مَسحَةٌ تَاتَارِیَّة.

قیافهٔ معصومانه : وَجْهٌ بَرِیء، سِیمَاء بَرِیئَة.

قیام (انقلاب) **سیاسی :** إنتِفَاضَة سِیَاسِیَّة، حَرَکَة سِیَاسِیَّة. ← سیاسی.

قیام (انقلاب) **مردمی :** إنتِفَاضَة شَعْبِیَّة.

قیـام ملّت: وَثْبَةُ الشَّعْب، إِنْتِفَاضَةُ الشَّعْب.

قیام ابومسلم پایه‌های تخت فرمان‌روائی بنی امیّه را لرزانید، (منقرض گردانید): ثَورَةُ أَبِي مُسْلِم قَضَّت مَضَاجِعَ الحُكْمِ الأَمَوِي، زَعْزَعَتْ أَرْكَانَ العَرْشِ الأَمَوِيّ، أَدَالَتِ الحُكْمَ الأَمَوِيّ.

قیچی: مِقَصّ، مِقْرَاض، مِبضَع.

قیچی جرّاحی: مِشْرَطَة، مِبْضَع.

قیچی خیّاطی: مِقَصّ.

قیچی کوچک (ناخنگیر): مِقْرَاض (قَلّامَة: ناخنگیر).

پارچه را قیچی کرد: قَصَّ القُمَاش، (برش پارچه= تَفْصِيلُ القُمَاش).

قید کردن: اَلضَّبْط، اَلتَّسْجِيل.

بدون قید و شرط: بِلَا قَيْدٍ وَشَرْط.

قیر: قِير، زِفْت، زَلْط (مصر).

قیراندود: مُزَفَّت، (كَلَام زِفْت= حرف مزخرف در تداول مصریان).

قیـف: قِمْعَة، قِمْع، (قِمعُ الأخبار= كَعبُ الأخبار در زبان فارسی).

قیّم: وَصِيّ، قَيِّم.

قیّم کودکان است: هُوَ وَصِيُّ الأَطْفَال، (واژهٔ قیّم در زبان متداول به معنای ارزنده نیز هست که البته از دو ریشهٔ قَوَمَ و قَيَمَ آمده است).

قیمت، بها، نرخ: قِيمَة، سِعْر، ثَمَن.

قیمت ارزان: ثَمَن رَخِيص.

قیمت جالب: ثَمَن مُغْرِی. ← جالب.

قیمت رسمی: اَلثَّمَنُ الأَسَاسِي، اَلسِّعْرُ الرَّسمِيّ.

قیمت سرسام‌آور: ثَمَن بَاهِظ. ← سرسام.

قیمت گران: ثَمَن غَالٍ. ← گران.

قیمت گذاری: اَلتَّسْعِير.

قیمت مناسب: ثَمَن مَعْقُول. ← مناسب.

قیمت ناچیز: ثَمَن زَهِيد بِلَاش (مصر) که معادل مفت نیز می باشد. ← ناچیز.

کالاهای قیمت گذاری شده: اَلبَضَائِعُ المُسَعَّرَة.

قیمتها پایین می‌آید، تنزّل می کند: اَلأَسْعَارُ تَتَّجِهُ إِلَى الأَنْخِفَاض، تَنْخَفِضُ الأَسْعَار.

قیمتها مقطوع است: اَلأَسْعَارُ مُحَدُودَة، اَلأَسْعَارُ مُحَدَّدَة. ← مقطوع.

قیمتها مناسب و جالب است: اَلأَسْعَار مُغْرِيَة، مُنَاسِبَة، مَعْقُولَة. ← جالب.

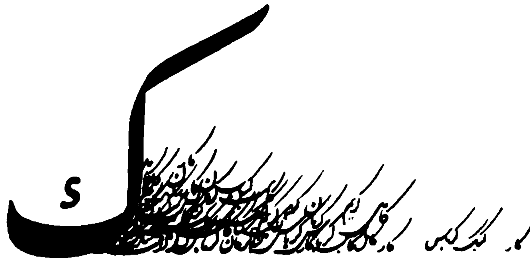
قیمومیّت: اَلوِصَايَة.

قیمومیّت بر کشوری داشتن، آنرا تحت‌الحمایه گرفتن: حُكْمُ الأَنْتِدَاب.

دوران قیمومیّت: عَهْدُ الأَنْتِدَاب.

قیمومیّت سازمان ملل: وِصَايَةُ الأُمَمِ المُتَّحِدَة.

قیمه (خورشت): مَرَق بِالحُمُصِّ المُقَشَّر (المَجروش) والقِطَع الصَّغِيرَة مِنَ اللَّحمِ المقلِيّ وهُوَ أَكلَةٌ مُفَضَّلَة لَدَى الشَّعبَين الأَيرَانِيّ وَالعَرَاقِيّ.



کائوچو: مَطّاط، کَاُوتشُو.

کائوچوی سیاه : اِبُونِیت.

کاباره : مَلْهَی، کَابَارِیَة.

کابل کشی تلفن : مَدُّ الأسلَاك لِلْهَاتِف. ← تلفن.

کابوس : کَابُوس.

کابین لباس کنی : کَابِینَة لِخَلع المَلَابس (مَخلَع = رخت کن).

کابین، مهریّه : صِدَاق، مَهْر. ← مهر

کابین : مَقْصُورَة.

کابینه (هیئت دولت)**:** مَجْلِسُ الْوُزَرَاء ← هیئت دولت ← دولت.

کابینه ازمجلس تقاضای رأی اِعتماد کرد : طَلَبَتِ الحُکُومَةُ مِنَ الْمَجْلِسِ مَنْحَ الثِّقَة.

کابینه رأی اعتماد گرفت : حَصَلَتِ الْحُکُومَةُ عَلَی الثِّقَة. ← اعتمادی.

کابینه سقوط کرد : اِنْحَلَّتِ الحُکُومَة، سَقَطَتِ الوِزَارَة. ← وزارت.

کابینه عصر امروز تشکیل جلسه داد : عَقَدَ مَجْلِسُ الْوُزَرَاءِ جَلسَةً مَسَاءَ الْیَوْمِ. ← امروز.

مجلس به کابینه رأی اعتماد نداد : رَفَضَ الْمَجْلِسُ مَنْحَ الثِّقَة لِلحُکُومَة. ← اعتماد.

کابینه تشکیل شد : تَأَلَّفَتِ الحُکُومَة،.. اَلوِزَارَة.

تشکیل کابینه : تَأْلِیفُ الحُکومَة.

کاپ آسیا و افریقا : کَأْس آسِیَا وَ إفرِیقِیَا.

کاپیتان : قِبْطَان، رُبَّان.

کاپیتان کشتی، ناخدای کشتی : قِبْطَانُ السَّفِینَة، رَبَّانُ السَّفِینَة. ← کشتی.

کاتولیک : کَاثُولِیک.

کاخ : قَصْر.

کاخ ریاست جمهوری : اَلقَصْرُ الجُمْهُورِیّ. ← رئیس جمهور.

دفتر کاخ ریاست جمهوری : مَکْتَبُ شُئُونِ الرِّئَاسَةِ الجُمْهُورِیَّة.

کاخ سفید امریکا: اَلبَیتُ الأَبیَضِ الإمیرکِیّ.
کاخ ضیافت: قَصرُ الضِّیَافَة.
کاخ کرملین: قَصرُ الکِرمْلِین.
کاخ‌نشینان: سُکَّانُ القُصُور.
کادر: کَادِر، ج، کَوادِر (دخیل).
کادر آموزشی: کَادِرُ التَّعْلِیم، هَیئَةُ التَّعلِیم.
کادر إداری: کَادِرُ الوَظِیفَةِ الإدَارِیَّة.
کادر ثابت (ارتش): مَلَاکُ الجَیْش.
کادر ذخیره (ارتش): إستِیدَاعُ الجَیْش.
کادر رهبری حزب: أعضَاءُ قِیَادَةِ الحِزْب، قَادَةُ الحِزْب.
کادر سیاسی: کَادِر سِیَاسِیّ.
کار: عَمَل، شُغل، مِهْنَة.
کار و بار: شُغْل وَ عَمَل.
این کار به شما مربوط نیست (بشما چه): هَذَا لَا یَعنِیْکَ، مَا شَأنُكَ وَهَذَا، هَذَا لَا یَخُصُّكَ
کار از کار گذشته است: حَادِث لَا یُمْکِن تَجَنُّبُهُ.
کار را از راهش انجام داد: أتَی البُیُوتَ مِن أبوَابِهَا، یُدَبِّرُ الأُمورَ مِن طَرِیقِهَا.
کارش را از نو شروع کرد: إستَأنَفَ عَمَلَهُ.
کار را انجام داد: أنْجَزَ العَمَلَ.
کار را به او سپرد: وَکَّلَ إلَیهِ الأَمْرَ.
کار را تمام کرد: أنهَی العَمَلَ، خَلَّصَ العَمَلَ.
کار را دنبال مکن، خودش درست می شود: دَعِ الأُمُورَ تَصْلُح،... تُدَبِّر نَفْسَهَا.
کار همچنان ادامه دارد: اَلعَمَلُ لَا یَزَالُ مُستَمِرّاً.
کار دارم: لَدَیَّ عَمَل، أنَا مَشْغُول، عِنْدِی مِشْوَار.
(تعبیر اخیر بر کاری اطلاق می شود که همراه با انتقال از نقطهٔ به نقطهٔ دیگر باشد، مثلاً از کسی می پرسیم کجا می روی؟ در پاسخ می گوید کار دارم... أینَ تَذهَب؟ عِندِی مِشوَار).
کار دارم با تو: عِنْدِی شُغْلٌ مَعَك، لِی حَاجَة مَعَك.

یک نوک پا بیا اینجا کارت دارم: إخْطِفْ رِجلَك تَعَالَ هَنَا عِندِی شُغْل مَعَك.
او را بر سر کار نگهداشت: أبقَاهُ فِی العَمَل.
من سر کارم، شاغلم: أنَا شَغَّال، أنَا أشتَغِل.
کار بی مزد، بیگاری: عَمَل بِلَا أجر، عَمَل مَجَّانِی، عَمَل لَا مُقَابِلَ لَهُ، عَمَل دُونَ نَظِیر، سُخْرَة. ← بیگاری.
کار پسندیده و پاکیزه ای است: عَمَلٌ نَزِیه وَمَقْبُول.
کار خداپسندانه: عَمَلٌ یُرْضِی اللّه. ← خدا.
کار داوطلبانه، افتخاری: اَلتَّطَوُّعُ فِی العَمَل. ← داوطلب ← افتخاری.
کاردستی: شُغْل یَد، صَنْعَة یَدَوِیَّة.
کار زشت: عَمَلٌ شَنِیعٌ، عَمَلٌ قَبِیحٌ. ← زشت.
کار شرافتمندانه: عَمَلٌ شَرِیف.
کار قرائت آرا (شمارش آرا) پایان یافت: إنتَهَتْ عَمَلِیَّةُ فَرزِالأَصْوَات. ← آراء، رأی.
از کار مداوم خسته شدم: أصبَحْتُ مُجْهَداً (مَکْدُوداً) مِنَ العَمَلِ المُتَوَاصِل.
کار من آموزگاری است: مِهْنَتِی اَلتَّعْلِیم.
کار من روزنامه‌نگاری است: مِهنَتِی اَلصَّحَافَة (روزنامه‌نگاری: اَلصَّحَافَة، روزنامه‌نگار: صَحَفِیّ). ← روزنامه.
کار من صحافی است: مِهْنَتِی تَجلِیدُ الْکُتُب. ← صحاف.
کار من لوله کشی است: مِهْنَتِی مَدُّ الأَنَابِیبُ (سِمکرِیّ: مصر) ← لوله.
کار من نجاری است: مِهْنَتِی اَلنِّجَارَة. ← نجار.
به کار انداختن (به راه انداختن) دستگاه: إشْغَالُ الجِهَاز، تَشغِیلُ....
به کار انداختن سرمایه: إستِثمَارُ رُؤُوسِ الأَمْوَال.
کار گذاشتن مین در راه دشمن: غَرْسُ، بَثُّ، زَرْعُ

الْأَلْغامِ فی طَریقِ الْعَدُوّ. ← مین.

کاری ازپیش نبرد، موفق نشد: لَمْ یَفْلَح، کَانَ نَصِیبُهُ الفَشَل، فَشِلَ.

کاری با من نتوانست بکند: لَمْ یَتَمَکَّنْ مِنِّی، لَمْ یَستَطِعْ أن یَنَالَ مِنّی.

کارها به وضع عادی بازگشت، آبها به آسیاب بازگشت: عَادَتِ المِیَاهُ إلَی مَجَارِیهَا.

کارهای انجام شده: اَلمُنْجَزَاتُ مِنَ الأَعْمَال، ألإنْجَازَات. ← انجام.

کارهای إداری: أعمَالٌ إدَارِیَّة.

کارهای خانه (خانگی): أعمَالُ المَنزِل أعمَالٌ مَنْزِلِیَّة.

کارهای بانکی: اَلعَمَلِیَّاتُ المَصْرَفِیَّة، أعمَالٌ مَصْرَفِیَّة. ← بانک.

کارهای دستی: أشْغَالٌ یَدَوِیَّة.

بیکار: عَاطِل، بَطَّال، (واژهٔ دوم در مصر بمعنای بیکاره و بی مصرف و نامرغوب نیز می آید).

بیکاری: اَلبَطَالَة.

بحران بیکاری: أزْمَةُ البطَالَة.

روزهای بیکاری: أیَّامُ البطَالَة.

کارآگاه: شُرْطِیُّ المَبَاحِث، مُخْبِر سِرِّی.

کارآگاهی: اَلمَبَاحِث، إدَارَةُ المُخَابَرَات. ← آگاهی.

کارآموز: مُدَرَّب فَنِّی.

کارآموزی: اَلتَّدرِیبُ الفَنِّی، المِهَنِیّ، (اَلتَّدرِیبُ العَسْکَرِیّ = تمرین نظامی).

دورهٔ کارآموزی: دَورَةُ التَّدْرِیبِ المِهَنِیّ.

کار انداختن دستگاه: إشغَالُ الجِهَاز، تَشغِیلُ الجِهَاز.

کارزار: اَلمَعْرَکَة، سَاحَةُ القِتَال.

کارت: بِطَاقَة، کُروت.

کارت تشخیص هویّت: بِطَاقَةُ تَحْقِیقِ الهُوِیَّة، بِطَاقَة شَخْصِیَّة. ← هویت.

کارت تبریک: بِطَاقَةُ المُعَایَدَة.

کارت دانشجویی: اَلبِطَاقَةُ الجَامِعِیَّة، بِطَاقَة طُلَّابِیَّة. ← دانشجو.

کارت شناسائی، برگ شناسائی، برگ معرّفی: بِطَاقَةُ التَّصْرِیح، بِطَاقَةُ الهُوِیَّة.

کارت عبور، برگ جواز عبور: بِطَاقَةُ التَّصْرِیح.

کارت ورود به جلسهٔ امتحان: بِطَاقَةُ التَّصْرِیح لِلدُّخُول فِی جَلْسَةِ الإمتِحَان. ← جلسة.

کارت ویزیت: بِطَاقَةُ الزِّیَارَة، کُرُوت (مصر).

کارچاق کن (عامیانه): وَسِیط، دَلَّال، مُعَقِّب.

کارخانه: مَصْنَع، مَعْمَل (تعبیر کَرخَانَه در زبان محلّی مردم مصر به خانهٔ فساد گفته می شود).

کارخانهٔ آرد: مَطْحَن، مطحنه ← آسیاب.

کارخانهٔ اتومبیل سازی: مَصْنَعُ (مَعَامِلُ) السَّیَّارَات.

کارخانهٔ اسلحه سازی: مَصَانِع حَربِیَّة.

کارخانهٔ باروت سازی (قورخانه): مَصْنَعُ البَارُود.

کارخانهٔ برق: مَصْنَعُ الطَّاقَةِ الکَهْرَبَائِیَّة.

کارخانهٔ برنج کوبی: مَعْمَلُ تَنْظِیفِ الأرُز.

کارخانهٔ پارچه بافی: مَصْنَعُ النَّسِیج.

کارخانه چوب بری: مَعْمَلُ نَجْرِ الأخشَاب.

کارخانهٔ ذوب آهن: مَصْنَعُ الصُّلْبِ وَالحَدِید، مَصْنَعُ صَهْرِ الحَدِید. (صِهر بکسر أول = داماد).

کارخانهٔ سنگ بری: مَعْمَلُ قَطْعِ الأحجَار.

کارخانهٔ شیرینی پزی: مَعْمَلُ صُنْعِ الحَلَوِیَّات.

کارخانهٔ طایر سازی: مَصْنَعُ دَوَالِیبِ السَّیَّارَات.

کارخانهٔ قالیبافی: مَصْنَعُ السَّجَّاد.

کارخانهٔ قند: مَصْنَعُ السُّکَّر. ← قند.

کارخانهٔ کفش سازی: مَعْمَلُ صُنْعِ الأحْذِیَة.

کارخانهٔ گاز: مَصْنَعُ الْغَاز. ← گاز.

کارخانهٔ نخ ریسی: مَصْنَعُ الغَزْل.

کارخانهٔ یخ‌سازی: مَعْمَلُ الثَّلج. ← یخ.

کارد: شَفْرَة، مُدْيَة، سِكِّين.

کارد به استخوان رسید: بَلَغَ السَّيلُ الزُّبَى.

کاردار سفارت: قَائِم بِالأَعمَالِ لِلسِّفَارَة، قَائِم بِأَعمَالِ السِّفَارَة. ← سفارت خانه.

کاردینال: كَاردِينَال.

کارسازی (حواله ها): دَفع، صَرْف، تَسْدِيد.

به حواله کرد.... کارسازی کنید: إِدفَعُوا لِحِسَاب...

کارشناس: خَبِير.

کارشناسی آثار باستانی: خَبِيرُ الآثَار.

کارشناس ارزیابی: خَبِير مُثَمِّن.

کارشناس اقتصادی: خَبِير إِقتِصَادِيّ.

کارشناس فنّی: اَلخَبِيرُ الفَنِّي.

حق‌العمل کارشناس: أُجُورُ الخَبِير، أَتعَابُ الخَبِير.

کارمزد کارشناسان: أَتعَابُ الخُبَرَاء.

کارشناسان نظامی: أَلخُبَرَاءُ العَسكَرِيُّون.

کارشکنی می کند: يُعَرقِلُ الأُمُور.

کارفرما: صَاحِبُ العَمَل.

کارفرمای کارخانه: صَاحِبُ المَصْنَع.

کارکرد (تولید): إِنتَاج، حَصِيلَة.

کارکرد کارخانه: إِنتَاجُ المَصْنَع.

کارکنان دولت: مُوَظَّفُوا الحُكُومَة.

کارگاه: وَرْشَة، مَعْمَل.

کارگاه دوزندگی: وَرْشَةُ الخِيَاطَة.

کارگاه نساجی: مَعْمَلُ النَّسِيج.

کارگر: عَامِل.

کارگران: عُمَّال (عمّال فارسی درعربی = عُمَلَاء).

کارگران مشغول کارند (علامت): مِنطَقَةُ عَمَل.

کارگردان فیلم: مُخرِجُ الفِيلم.

کارگردانی را عهده گرفت: تَوَلَّى الإِخرَاج.

کارگزاری (إداره) سازمان ملل به منظور کمک و تهیه کار برای آوارگان: وِكَالَةُ الأُمَمِ المُتَّحِدَة لِإِغَاثَةِ اللَّاجِئِين وَتَشغِيلِهِم.

کارگزینی: إِدارَةُ التَّوظِيف، اَلتَّعيِينَات، دَائِرَةُ المُوَظَّفِين.

کارمزد: عُمُولَة، حَقُّ العَمَل.

کارمزد، مزد براساس کار: اَلعَمَلُ بِالقِطْعَة.

کسور کارمزد (حقوق): خَصمِيَّاتُ الأُجُور (خَصم در زبان محلی مردم مصر= تخفیف دادن در قیمت کالا که واژهٔ تَخفِيض نیز بهمین معنی است).

کارمزد کارشناس: أُجرَةُ الخَبِير.

کارمند دولت: اَلمُوَظَّفُ الحُكُومِيّ، مُوَظَّفُ الحُكُومَة.

کارمند منتظر خدمت: مُوَظَّف مُوَقَّف عَنِ العَمَل، مُوَظَّف مَسْحُوبُ اليَد.

کارمند سفارت: مُوَظَّفُ السِّفَارَة.

من کارمندم: أَنَا مُوَظَّف.

کارمندان عالیرتبه دولت: كِبَارُ مُوَظَّفِي الدَّولَة.

کارنامه: سِجِلُّ الأَعمَال، حَصِيلَةُ العَمَل.

کارنامهٔ تحصیلی: إِفَادَةُ التِّلمِيذ، وَرَقَةُ الإِفَادَة.

کاروان: قَافِلَة.

کاروانسرا: خَان (عراق)، مَنزِلُ القَوَافِل، مَبِيتُ القَوَافِل.

کاریاب: سِمْسَار.

کاریکاتور: اَلرَّسْمُ السَّاخِر (اَلكَارِيكَاتُور).

کاسه: قَدَح، سُلْطَانِيَّة، طَاسَة، (طَاسَة= کلاه خود).

کاسهٔ سر، کلّهٔ سر: جُمْجُمَة، (أُمُّ الرَّأس، نَافُوخ).

کاش: كَاشكِه، كَاشكِي: يَالَيت.

ای کاش: لَيتَ شِعْرِي، يَالَيْت، يَارَيْت (مصر).

کاشی: قِيشَانِي.

کاشیکاری: زُخْرُفَةُ القَیْشَانِی.
کاشیکاری مقرنس: اَلزُّخْرُفَة بِالقَیْشَانِیّ المُقَرنَس، اَلقَرنَسَةُ بِالقَیْشَانِی.
کاشی معرّق: اَلفُسَیفَسَاء.
کاغذ: وَرَق، قِرطَاس، کاغد (عامیانه). ← برگ.
کاغذ را پاره کرد: مَزَّقَ الوَرَق.
کاغذ را پاره پاره کرد، ریز ریز کرد: مَزَّقَ الوَرَقَ تَمْزِیقاً.
کاغذ انباشته شده: رُکَامٌ مِنَ الأَورَاق، کَومَةٌ مِنَ الأَورَاق.
کاغذ باطله: نَفَایَةُ الوَرَق.
کاغذ پاره، بریده: قُصَّاصَةَ الوَرَق قُصَّاصَاتُ الوَرَق.
کاغذ پستی، کاغذ ویژهٔ نامه‌نگاری: وَرَقُ الخِطَابَات، وَرَق بَرِیدِیّ.
کاغذِ خرید: فَاتُورَة. ← فاکتور.
کاغذِ خط دار: وَرَق مُسَطَّر.
کاغذِ دیواری: وَرَق حَائط.
کاغذ، ریز ریز شد: تَفَتَّتِ الأَورَاق، تَمَزَّقَ الوَرَق.
دستمال کاغذی: مِنْدِیل وَرَق.
کاغذ سنبانه (پوست): وَرَق بِرْدَاغ (إِسْبِیدَاج).
کافه رستوران: کَازِینو، مَقْهَى.
کاکل: فَرْوَةُ الرَّأس، (فَروَة = پوستین) خُصلَة.
کالا: بِضَاعَة جمع: بَضَائِع، سِلْعَة جمع: سِلَع.
کالا فراوان است: اَلسِّلَعُ مُتَوَفِّرَة.
آنچه کالا داشت عرضه کرد: أَخرَجَ مَا عِنْدَهُ مِنَ البِضَاعَة.
کالای با دوام: بِضَاعَة مَتِینَة.
کالای کشاورزی: سِلَع زِرَاعِیَّة.
کالای مرغوب: بِضَاعَة ذَاتُ جَودَة، مَتِینَة.
کالای نامرغوب: بِضَاعَة رَدِیئَة.
کالاهای انباشته شده در انبارهای گمرک: اَلبَضَائِعُ المُکَدَّسَةُ فِی مَخَازِنِ الجُمْرُك.
کالاهای لوکس، تجملّی: اَلسِّلَعُ الکَمَالِیَّة، کَمَالِیَّات.
کالاهای لوکس در بازار کمیاب است: اَلسِّلَعُ الکَمَالِیَّة نَاقِصَةٌ فِی السُّوق.
کالاهای نرخ گذاری شده: سِلَعٌ مُسَعَّرَة.
کالاهای وارداتی: اَلبَضَائِعُ المُستَورَدَة، اَلمُستَورَدَات.
کالباس: بَسْطُرمَة (سُجُق = سوسیس در مصر).
کالبُد: بَدَن، اَلجِسْم.
کالبد شکافی: تَشْرِیح الأَنْسانِ أَو الحَیوَان لِدِراسَةِ تَرکِیبِهِ الدَاخِلِی.
کالبدشناس: اَلخَبِیرُ بِعِلْمِ التَّشرِیح.
کالبد شناسی: عِلْمُ التَّشرِیح.
کالسکهٔ بچه: عَرَبَةُ الأَطفَال.
کالسکه‌چی: عَرَبَانْجِی، عَرْبَکَی (عامیانه).
کالری: کالوری، سُعْر. وَحْدَة حَرارِیَّة.
کالیبر (قطر دهانه لوله): عَیَار، (عَیَار نَارِیّ = فشنگ).
کالیبر تفنگ: عَیَارُ البُنْدُقِیَّة.
کالیبر توپ: عَیَارُ المِدْفَعِیَّة.
کالیبر کلت: عَیَارُ المُسَدَّس.
کامبوج: کَمْبُوجِیَا.
کامپیوتر الکترونیک: عَقْل إِلِکْتِرُونِی.
کاملاً (بکلی) **برگشت** (از عقیده‌ای): اِرْتَدَّ رَأساً عَلَى عَقِب.
کاملاً صحیح است (در مقام تأیید سخن گویند.): صَحِیح حَقّاً، مَضبُوط تَمَاماً (مصر).
کاملاً محسوس است: مَلْمُوسٌ تَمَاماً.
کامیون باری (ماشین باری): عَرَبَةُ النَّقْل، سَیَّارَةُ الشَّحْن، سَیَّارَةُ النَّقْل، شَاحِنَة.
کامیون باربری: شَاحِنَةُ نَقْلِ الأَثَاث.
کامیون نفربر: عَرَبَةُ نَقْلِ الجُنُود.

کان : اَلْمَعْدِن. ← معدن.
کانِ نمک : مَعْدِنُ الْمِلْح.
کاناپه: کَنَبَة، أرِيكَة.
کانال (زهکشی توزیع آب): تُرْعَةُ التَّصرِيف.
کانال آبیاری : تُرْعَةُ الإیرَاد (مصر).
کانال سوئز: قَنَالُ السُّوِيس.
از این کانال... : مِن هَذَا المَدخَل.
کاندیدا، نامزدی : مُرَشَّح.
کاندیدا شد : رُشِّحَ.
کاندیدا کردن : اَلتَّرشِيح.
خودرا کاندیدا کرد: رَشَّحَ نَفْسَهُ.
کاندیدای نمایندگی مجلس است : مُرَشَّحٌ لِعُضوِيَّةِ المَجْلِس (مَجلِسِ الأُمَّة، المَجْلِسِ النِّيَابِيّ، مَجْلِسِ النُّوَّاب، مَجْلِسِ الشَّعْب).
کانون : مَرکَز، بُؤْرَة، نَادِي، جَمعِيَّة.
کانون بیماری : بُؤْرَةُ المَرَض.
کانون پرورش کودکان و نوجوانان : دَارُالأِنْمَاءِ التَّرْبَوِی لِلنَّاشِئِين.
کانون تعاونی: مُؤسَّسَة تَعَاوُنِيَّة.
کانون خانواده : رِحَابُ الأُسرَة.
کانون روزنامه‌نگاران : نِقَابَةُ الصَّحَفِيِّين.
کانون زبان : مَعْهَدُ اللُّغَات، مَدرَسَةُ الألسُن.
کانون محبت : مَرکزُالحَنَان.
کانون وکلا و قضاوت دادگستری : نِقَابَةُ المُحَامِين.
کاوش کردن دربارهٔ حقیقت : تَحَرِّی الحَقِيقَة.
کاوشهای زیولوژی : بُحُوثُ المَسْحِ الجِيُولَوجِي.
کاوشهای علمی : اَلبُحُوثُ العِلْمِيَّة.
کاه : تِبْن، تِبْنَة.
کاه را کوه می کند، از کاهی کوه می سازد : یَجْعَلُ (يَعْمَلُ) مِنَ الحَبَّةِ قُبَّة، (ضربُ المثل).
کاهش، تنزّل : إنخِفَاض، تَخفِيف، هُبُوط. ← تَنَزُّل.
کاهش بحران : تَخفِيفُ الأزْمَة. ← بحران.
کاهش قیمتها : هُبُوطُ الأسْعَار. ← قیمت ← بها.
نرخ پارچه در بازار کاهش یافت : هَبَطَ سِعْرُ القُمَاشِ فِي السُّوق ← نرخ.
آب رودخانه کاهش یافت : إنخَفَضَ مَاءُ النَّهر، إنخَفَضَتْ نِسبَةُ مِيَاهِ النَّهر.
بحران اقتصادی کاهش یافت : تَخَفَّفَتِ الأزْمَةُ الإقتِصَادِيَّة.
کاهو: خَس.
کباب : لَحْمٌ مَشْوِيّ، کَبَاب، شِوَاء.
کباب کوبیده : کَبَاب کُفْتَة، کُفْتَة مَشوِيَّة.
کبریت : کِبرِيت، عُلْبَةُ ثِقَاب، شَخَّاطَة (عراق).
کبریت بغلی : دَفْتَرُ الثِّقَاب.
کبریت زد : أشعَلَ عُودَ الثِّقَاب، وَلَّعَ الکِبرِيتَ (در تداول مصریان) شَخَّطَ (عراق).
کبوترخان : بُرْجُ الحَمَام.
کپرنشینان، کوخ‌نشینان : سُکَّانُ العُشَش، سُکَّانُ الأکوَاخ. ← زاغه‌نشینان.
کپسول (دوا): بُرْشَامَة. ← دارو، دوا.
کپسول گاز: أنْبُوبَةُ الغَاز. ← گاز.
کپل : وَرِك.
کپّه (توده): کَومَة.
کپه‌ای از خاک : کُومَةُ تُرَاب.
کپی : نُسخَة.
کُتْ : کَتِف.
کت بسته آوردند : جَاءُوابِهِ مُقَيَّداً.
کُت: سِترَة (عراق)، جاکِتَّة (مصر).
کت و شلوار: اَلبَدْلَة (یک دست).
کِتَاب : اَلکِتَاب.

کتاب را به من بده: أعطِنِی الکِتابَ، نَاوِلْنِی الکِتَابَ.
کتاب را به یک سو انداخت... (کنایه از رها کردن): رَمَی بِالکِتَابِ جَانِباً.
کتاب را پرت کرد: رَمَی الکِتَابَ.
کتاب، فصل بندی شده است: اَلکِتَابُ مُبَوَّب.
کتاب آبی. (سیاسی): اَلْکِتَابُ الاَزْرَق.
کتاب جیبی: کِتَابُ الْجَیْب.
کتاب زرد: اَلکِتَابُ الأَصفَر. ← زرد.
کتاب سبز: اَلکِتَابُ الأَخضَر. ← سبز.
کتاب سرخ: اَلکِتَابُ الأَحمَر. ← سرخ.
کتاب سفید (سیاسی): اَلکِتَابُ الأَبیَض. ← سفید.
کتابهای ارزنده: کُتُبٌ قَیِّمَة.
کتابهای بی‌ارزش: اَلکُتُبُ الرَّخِیصَة، اَلکُتُبُ التَّافِهَة.
کتابهای (یادداشتهای) **جهانگردان:** کُتُبُ الرَّحَلَات. (رِحْلَة = سفرنامه).
کتابهای دانشگاهی: کُتُبٌ جَامِعِیَّة.
کتابهای درسی: کُتُبٌ مَدْرَسِیَّة.
کتابهای مقدّماتی: کُتُبُ المَبَادِیء.
کتابچه: کُتَیِّب.
کتابخانه: مَکْتَبَة.
کتابخانهٔ دانشکده: مَکْتَبَةُ الکُلِّیَّة.
کتابخانهٔ سیّار: مَکْتَبَة مُتَنَقِّلَة.
کتابخانهٔ عمومی: اَلمَکْتَبَةُ العَامَّة. ← عمومی.
کتابخانه مرکزی دانشگاه: مَکتَبَةُ الجَامِعَةِ المَرکَزِیَّة، اَلمَکتَبَةُ المَرکَزِیَّةُ لِلْجَامِعَة.
کتابخانهٔ ملّی (عمومی): اَلمَکتَبَةُ الأَهْلِیَّة.
رئیس کتابخانه: أَمِینُ المَکتَبَة. ← رئیس.
کتابخانه‌های جدید نوبنیاد: مَکتَبَاتٌ مُستَحْدَثَة.

کتابدار: مُوَظَّفُ المَکْتَبَة.
رشتهٔ کتابداری: قِسْمُ المَکْتَبَات. ← رشته.
کتاب‌شناسی: عِلمُ المَصَادِر.
کتابفروش: کُتُبِیّ، بَیَّاعُ الکِتَاب.
کتابفروشی: مَکتَبَة، مَحَلُّ بَیعِ الکُتُب.
بازار کتابفروشیها: سُوقُ الکُتُبِیَّة، سُوقُ المَکتَبَات. ← بازار
کتره، کتره‌ای (به فتح کاف): اِسْتِعبَاطاً، مِنْ دونِ قَصْد.
کتری (به کسر کاف): بَرَّادُ الشَّای (مصر)، کِتْلِی (عراق).
کتک (به ضم کاف): اَلضَّرْب، بَسْطَة (عراق).
او را به باد کتک گرفت: إنهَالَ عَلَیهِ بِالضَّرْب.
کتک خورد: إنضَرَبَ.
به شدّت کتک خورد: ضُرِبَ بِشِدَّة، ضُرِبَ ضَرْباً مُبْرَحاً.
کتک زد: ضَرَبَ، بَسَطَ (عراق).
کتک کاری: تَضَارُب.
کتیبه: نُقُوش.
کتیبه‌ها، سنگ نبشته‌ها: اَلنُّقُوشُ الحَجَرِیَّة، ألاَلْوَاحُ الحَجَرِیَّة.
کثافت: قَذَارَة، وِسَاخَة.
کثیف: قَذِر، وَسِخ، مُلَوَّث.
پیراهن، کثیف است: اَلقَمِیصُ وَسِخٌ.
مرد کثیفی است (مقـ: تمیز): رَجُلٌ نَتِن، رَجُلٌ وَسِخ (این دو تعبیر برای شخص ناپاک و فرومایه نیز بکار می رود).
مرد کثیفی است (مقـ: شریف): رَجُلٌ قَذِر، رَجُلٌ مُنْحَطّ.
کثرت آب، فراوانی آب: وَفرَةُ المِیَاه.
کثرت جمعیّت: إزدِیَادُ النُّفُوس، إزْدِحَام.

کجا؟ : أَيْنَ؟.
کجا، به کجا؟ : إِلَى أَيْنَ؟.
از کجا به کجا؟ : مِن أَينَ وَإِلَى أَيْن؟.
این کجا وآن کجا (درمقام مقایسه)؟: أَيْنَ هَذَا مِن ذَاكَ؟.
ما کجا واو (آن) کجا؟ : أَيْنَ نَحْنُ مِنهُ (باید دانست که در اینگونه تعبیر مورد برتر همواره در مرتبهٔ دوم قرار دارد مانند: أَينَ التِّلْمِيذُ مِنَ الأُستاذ. یعنی شاگرد کجا و استاد کجا که در مقام احترام بکار می رود).
به هر کجا : أَينَمَا، حَيْثُمَا.
به هر کجا که میخواهی برو: إِذْهَبْ أَينَمَا تَشَاءُ.
کجا رفت؟ : أَينَ ذَهَبَ؟.
کجا رفته است؟ : أَينَ ذَاهِبٌ؟.
کجا هستی پیدایت نیست؟ (بهنگام احوالپرسی): أَينَ أَنتَ مَا أَحَد يَشُوفَك؟ (در تداول عامه).
کجا می روی؟: أَينَ ذَاهِبٌ أَنتَ، وَيْن رَائِح؟ (عراق)، فِين رَايِح (مصر).
او می داند از کجا باید وارد شد، خیلی فهمیده و زرنگ است: هُوَ يَعْرِفُ مِن أَينَ تُؤكَلُ الكَتِفُ.
کدبانو، زن خانه دار: رَبَّةُ البَيْت، سَيِّدَةُ الدَّار.
کدخدا : عُمْدَة ج، عُمَد، (مصر) شَيْخ قَرْيَة (عراق)، رَئِيسُ القَرْيَة، اُزْكُون.
کدو سبز: كُوسَا (مصر)، يَقْطِين، گَطين (عراق).
کدو زرد، کدو تنبل : قَرْع.
کر، ناشنوا : أَصَمّ، أَطْرَش.
خود را به کری زده است: تَطَارَشَ، تَظَاهَرَ بِالطَّرَش.
گوشهای او کر است (کنایه ازعدم إطاعت): لَيسَ لَهُ آذَانٌ صَاغِيَة.
کراوات : رِبَاطُ العُنُق، كِرفَتّه (معرّب: کراوات).
کرایه : أُجْرَة.
کرایهٔ حمل ونقل : أُجرَةُ النَّقْل.
کرایهٔ خانه، إجاره بهای منزل : أُجرَةُ المَسْكَن، بَدَلُ المَسْكَن.
کرایه خانه سرسام آور شده است : أَصْبَحَتْ أُجُورُ المَسَاكِنِ خَيَالِيَّة، فَاحِشَة.
کرایهٔ خانه ها بالا رفت : إِرتَفَعَتْ أُجُورُ المَسَاكِن.
کرایهٔ ماشین : أُجرَةُ السَّيَّارَة.
ماشین کرایه : سَيَّارَةُ الأُجرَة.
کرسی بلامتصدی : اَلْكُرسِيُّ الشَّاغِر.
کرسی نمایندگی : اَلْمَقْعَدُ النِّيَابِيّ.
کرسیهای نمایندگی مجلس : اَلْمَقَاعِدُ النِّيَابِيَّة لِلمَجْلِس، مَقَاعِدُ المَجْلِسِ النِّيَابِيّ.
کرشمه : غَنَج، دَلَال.
کُرک : وَبَر.
کرگدن : وَحِيدُ القَرْن، كَرْكَدَن.
کرم : دُود، دُودَة.
کرم إبریشم : دُودَةُ القَزّ.
کرم شب تاب : يَرَاع (این واژه به قلم و خامه نیز اطلاق می شود).
کرمهای زمین : بَنَاتُ الأَرض.
کرم آرایش : كِرِيم.
کروچ، کروچ می کند : يُقَرمِشُ.
کره : زُبْدَة، (مصر: زِبْدَة).
کرهٔ زمین : اَلْكُرَةُ الأَرْضِيَّة.
کرهٔ شمالی و جنوبی : كُورِيَا الشَّمَالِيَّة وَالجُنُوبِيَّة.
درپشت کریدورها : وَرَاءَ الكَوَالِيس.
در کریدورهای وزارتخانه... : فِي كَوَالِيسِ الوِزَارَة.
کسادی بر بازار حکم فرماست : تَسُودُ السُّوقَ حَالَةُ الكَسَاد، الرُّكُود.
کس نخارد پشت من جز ناخن أنگشت من : مَا حَكَّ جِلْدِي مِثْلَ ظُفْرِي (ضرب المثل).

کسی به گردش نمی‌رسد: لَا يُشَقُّ لَهُ غُبَار؛ مَا أَحَدٌ يَلحَقُهُ.

چه کسی آمد، کی آمد؟ مَن جَاءَ؟، مَن الَّذِي جَاءَ؟.

کسالت: اَلْعَيّ، اَلوَعْكَة.

کسالت سرما خوردگی دارد: أُصِيبَ بِوَعْكَةٍ مِنَ الزُّكَام (سرماخورده است= أَخَذَ البَرْدَ، زُكِمَ).

کسالت دارم: أَنَا عَيَّان، أَنَا مُتَوَعِّك.

کسب دانش: طَلَبُ العِلْم. ← دانش.

از او کسب علم کرد: أَخَذَ العِلْمَ عَنْهُ، تَعَلَّمَ لَدَيهِ، حَضَرَ عَلَيهِ.

کَسِل: تَعْبَان، مُتَوَعِّك.

کسل و گرفته است: هُوَ مُتَضَايِق.

من کسلم: أَنَا تَعْبَان.

در کشاکش زندگی: فِي مُعْتَرَكِ الحَيَاة، فِي مَعْمَعَةِ الحَيَاة. ← زندگانی.

کشاورز: فَلَّاح، زَارِع.

کشاورزی مکانیزه: زِرَاعَة مُنَظَّمَة، زِرَاعَة آلِيَّة.

کشتار، خونریزی: إِرَاقَةُ الدِّمَاء، مَجْزَرَة، مَذْبَحَة.

کشتار بیرحمانه: اَلْمَذْبَحَةُ الشَّنِيعَة، اَلبَشِعَة.

کشتار دسته جمعی، قتل عام: مَجْزَرَة جَمَاعِيَّة، اَلْقَتْلُ بِالجُمْلَة.

کشتارگاه حیوانات: مَسْلَخ.

کشتزار: اَلحَقْل، اَلغَيْط، اَلمَزْرَعَة.

کُشته (به ضم کاف): قَتِيل.

کشته شد: قُتِلَ، لَقِيَ مَصْرَعَهُ، لَقِيَ حَتْفَهُ.

اجساد کشته شدگان: جُثَثُ القَتْلَى.

کشتی (به کسر کاف): سَفِينَة، بَاخِرَة، مَرْكَب.

کشتی آمادهٔ حرکت است: اَلسَّفِينَةُ مُتَأَهِّبَةٌ لِلإِبْحَار.

کشتی در بندر بارگیری می کند: تُشْحَنُ السَّفِينَةُ عَلَى المِينَاء.

کشتی در بندر پهلو گرفت: رَسَتِ البَاخِرَةُ إِلَى المِينَاء. ← بندر.

کشتی در بندر پهلو گرفت و بارش را تخلیه نمود: رَسَتِ البَاخِرَةُ إِلَى المِينَاء وَفَرَّغَتْ حُمُولَتَهَا، أَفْرَغَتْ حُمُولَتَهَا.

کشتی پهلو گرفت: رَسَتِ السَّفِينَة.

کشتی با تخته سنگ برخورد کرد: إِصْطَدَمَتِ البَاخِرَةُ بِالصَّخْرَة. ← تخته.

کشتی به گل نشست: جَنَحَتِ البَاخِرَة.

کشتی سینهٔ أمواج را می شکافد: اَلبَاخِرَةُ تَمْخُرُ عُبَابَ البَحْر، تَشُقُّ البَاخِرَةُ عُبَابَ الأَمْوَاج، تَشُقُّ البَاخِرَةُ عُبَابَ المَاءِ، اَلسَّفِينَةُ تَمْخُرُ البَحْرَ.

کشتی که می تواند دریانوردی کند: مَرْكَبٌ صَالِحٌ لِلإِبْحَار. ← دریا.

بادبان کشتی: شِرَاعُ السَّفِينَة. ← بادبان.

دکل کشتی: دَقَلُ السَّفِينَة، سَارِيَةُ السَّفِينَة.

کابین کشتی: قُمْرِي السَّفِينَة.

کشتی به آب انداختن: تَدْشِينُ السَّفِينَة.

کشتی باربری: سَفِينَةُ الشَّحْن. ← باربری.

کشتی باری به گل نشست: جَنَحَتْ سَفِينَةُ الشَّحْن.

کشتی بزرگ بازرگانی به آب انداخته شد: دُشِّنَتِ السَّفِينَةُ التِّجَارِيَّةُ الضَّخْمَة.

کشتی جنگی: اَلسَّفِينَةُ الحَرْبِيَّة، بَارِجَة حَرْبِيَّة.

کشتی رانی: اَلمِلَاحَة. ← راندن.

کشتی راهنما در کانال: سَفِينَةُ القِيَادَة فِي القَنَال.

کشتی سربازبری: سَفِينَةُ نَاقِلَةِ الجُنُود.

کشتی لای روبی: كَرَّاكَة. ← لاروب.

کشتی ماهیگیری: مَرْكَبُ الصَّيْد. ← ماهی.

کشتی مسافربری: سَفِينَةُ الرُّكَّاب، بَاخِرَةُ الرُّكَّاب.

کشتی مسافربری در بندر پهلو گرفت: رَسَتْ سَفِينَةُ الرُّكَّاب قُرْبَ المِينَاء. ← مسافر.

کشتی مین جمع کن: كَاسِحَةُ الأَلغَام. ← مین.

کشتی نفت کش: نَاقِلَةُ البِتْـرول.

کشتی هواپیمابر، ناو هواپیما بر: حَامِلَةُ الطَّائرات.

کُشتی آزاد (به ضم کاف): مُصَارَعَةٌ حُرَّة.

کشتی باستانی: اَلمُصَارَعَةُ التَّقْلِيدِيَّةُ القَومِيَّة.

کشتی گرفتن: اَلمُصَارَعَة.

کشکی، اُلکی: إعتِبَاطِيّ، أوَانْطة (مصر).

کشکول، جنگ (بضم جیم): مَوسُوعَة.

کشمش: زَبِيب (کشمش).

کشمکش: صِرَاع.

کشمکش سخت: صِرَاعٌ عَنِيف.

کشمکش سیاسی: صِرَاعٌ سِيَاسِيّ. ← سیاسی.

کشمکش مسلّحانه: اَلصِّرَاعُ المُسَلَّح.

کشندهٔ حشرات، حشره کش: مُبِيدُ الحَشَرَات.

این کار کشنده است: هَـذَا العَمَلُ مُهْلِك، مُجهِد.

کشو: دُرْج.

کشور: مَمْلَكَة، بِلاَد، قُطْر.

کشور را موجی از شادی فرا گرفت: إجتَاحَ البِلاَدَ مَوجٌ مِنَ الفَرَح.

کشور ایران: بِلاَدُ إيرَان.

ایران کشور اسلامی است: إيرَان بَلَدٌ إسلاَمِي.

کشور برادر: اَلبَلَدُ الشَّقِيق.

کشور پهناور: بَلَـد مُتَرَامِيَةُ الأطْرَاف، وَاسِعَةُ الأرْجَاء.

کشور خارجی (بیگانه): بَلَدٌ أجنَبِيّ، دَوْلَةٌ أجْنَبِيَّة. ← کشورهای بیگانه.

کشور چین: بِلاَدُ الصِّين.

کشور دوست: بَلَدٌ صَدِيق. ← دوست.

کشور مصر: اَلقُطْرُ المِصرِيّ.

کشور همکیش: بَلَدٌ شَقِيق.

کشورهای بزرگ صنعتی: اَلدُّوَلُ الصِّنَاعِيَّةُ الكُبْرَى.

کشورهای پرجمعیّت: اَلبُلْدَانُ العَامِرَةُ بِالسُّكَّان.

کشورهای جهان: بِلاَدُ العَالَم، دُوَلُ العَالَم.

کشورهای خاورمیانه: بِلاَدُ الشَّرقِ الأوسَط.

کشورهای ساحلدار: اَلدُّوَلُ ذَاتُ السَّوَاحِل.

کشورهای ساحلی: اَلدُّوَلُ السَّاحِلِيَّة.

کشورهای در حال رشد، در حال توسعه: اَلدُّوَلُ النَّامِيَة.

کشورهای عقب‌افتاده: اَلبِلاَدُ المُتَخَلِّفَة.

کشورهای بیگانه: بِلاَدٌ أجنَبِيَّة. ← کشور خارجی.

کشورهای عقب‌مانده: اَلبُلْدَانُ المُتَأخِّرَة، اَلبِلاَدُ المُتَخَلِّفَة.

کشورهای غیر مستقل: اَلأقَالِيم غَيرُ المُتَمَتِّعَةِ بِالحُكمِ الذَّاتِيّ، اَلبِلاَدُ غَيرُ المُستَقِلَّة.

کشورهای مترقّی: اَلدُّوَلُ المُتَقَدِّمَة، اَلرَّاقِيَة.

کشورهای متمدّن: اَلبِلاَدُ المُتَحَضِّرَة.

کشید: جَرَّ، سَحِبَ، وَزَنَ، شَدَّ.

بالا کشید: إبتَلَعَ، اِختَلسَ أموالَ النَّاس.

جنس را کشید، وزن کرد: وَزَنَ السِّلْعَة، وَزَنَ المَتَاع.

خط کشید بر چیزی، چیزی را قلم زد: شَطَبَ عَلَى... .

درد کشید: عَانَى مِنَ الألَم، تَألَّم. ← درد.

(لطفاً) در را بکشید: (مِن فَضلِك) إسحَبِ البَاب.

دندان را کشید: خَلَعَ السِّنَّ، قَلَعَ السِّنَّ.

زجر کشید، سختی کشید: عَانَى العَذَابَ، ذَاقَ المُرَّ.

زوزه کشید: عَوَى. ← زوزه.

سرمه کشید: تَكَحَّل. ← سرمه.

سیگار کشید: دَخَّنَ السِّيجَارَة. ← سیگار.

طناب را کشید: شَدَّ الحَبْلَ. ← طناب.

عکس کشید: رَسَمَ الصُّورَة.

قرعه کشید: سَحَبَ القُرْعَة، إقْتَرَعَ. ← قرعه.

موی او را کشید: شَدَّ شَعْرَهُ، جَرَّ شَعْرَهُ.

نان را کشید: وَزَنَ الخُبْزَ. ← نان.

هفت تیر را کشید: شَهَرَ المُسَدَّس.

کشیدن: اَلجَرّ، اَلسَّحب، اَلشَّدّ، اَلوَزْن، اَلقلع.
کشیدن سیگار ممنوع است: اَلتَّدخِینُ مَمنُوع.
کشیدن غذا: تَفْرِیغُ الأَکْل.
کشیدن لوله (لوله کشی): مَدُّ الأَنَابِیب.
اسباب کشیدن (اسباب کشی): نَقْلُ العَفْش (مصر)، نَقْلُ الأَثَاث. نَقْلُ الْغَرَاض (عراق).
بار کشیدن (بارکشی): حَمْلُ الشَّحْن.
خط کشیدن، خط زدن: اَلشَّطْب.
کشیدن رسم، ترسیم کردن: اَلرَّسْم، اَلتَّرْسِیم
روی آن گل زیبایی می کشم: أَرسِــمُ عَلَـیهِ وَرْدَةً جَمِیلَةً. ← رو ← زیبا ← گل.
کشیده شد، کار به آنجا کشیده شد: آلَ الأَمْرُ، إِنْجَرَّ الأَمْرُ الی... أَدَّی الأَمرُ إِلَی.....
کار به اینجا کشیده شد: آلَ الأَمْرُ إِلَی أَن....، أَدَّی الأَمْرُ إِلَی....
کشیش: اَلقِسّ، اَلقِسِّیس.
کشیک: خَـفَـر، حَرَاسَة، حَارِس خَفَر، مُنَاوَبَة نَوبَتْجِی (مصر)، نَوبَتْچِیَّة (عراق).
امشب کشیک دارم: اَللَّیلَــة عِندِی حَرَاسَة، عَلَیَّ خَفَارَة، أَنَا نَوبَتْچِی (عراق)، أَنَا فِی مُرَاقَبَة لَیلِیَّة، أَنَا نَوبَتجِی (مصر).
کشیک شب، شیفت شبانه (در تلفخانه و بیمارستان و أمثال آن): وَرْدِیَّة (مصر). نَوبَتچِی (عراق)، مُنَاوِب لَیلِیّ.
کشیک درمانگاه: وَردِیَّـةُ الـمُسـتَوصَف. ← درمانگاه.
کشیک شبانه: اَلحَرَاسَةُ اللَّیلِیَّة. مُرَاقَبَة لَیلِیَّة. ← شب.
افسر کشیک: ضَابِطُ الخَفَر، ضَابط نَوبَتْجِی. ← افسر.
داروخانه کشیک: صَیدَلِیَّةُ خَفَر. ← داروخانه.
کعب‌الأخبار است: هُوَ قِمْعُ الأَخْبَار. (صحیح این تعبیر: کَعْبُ الحِبْر است).
کف: اَلکَف، قَاع، رَغْوَة.
کف پا: أَخمَــصُ القَدَم، بَطْنُ القَدَم، بَاطِنُ القَدَم. ← پا.
کف حوض: قَاعُ الحَوض.
کف دست: رَاحَةُ الیَد، بَاطِنُ الکَف، بَطْنُ الکَف. ← دست.
کف دریا: قَعْرُ البَحْر، قَاعُ البَحْر. ← دریا.
طبقهٔ هم کف: طَابِق أَرضِیّ، دَوْر أَرضِیّ (زیرزمینی را در مصر بَدرَون می گویند).
کف صابون: رَغْوَةُ الصَّابُون. ← صابون.
کف زد: صَفَّق.
کف زدن ممتد: اَلتَّصفِیقُ الحَاد.
کفاش: حَــذَّاء، صَانِعُ الأَحذِیَة، بَائعُ الأَحذِیَة، قُنْدَرچِی (عراق) جَزْمَجِی (مصر).
کفاشی: مَحَلَّاتُ بَیعِ الأَحذِیَة.
کفش: حِذَاء (قُنْدَرَة: عراق). (جَزْمَة: مصر).
پا دریک کفش کرد: أَبَی إِلّا أَن یَفْعَلَ..... وَقَفَ مُلِحاً.
کفشش را ازپای درآورد، (کند): خَلَعَ حِذَاءَهُ.
کفشش را پوشید: لَبِسَ حِذَاءَهُ، إِرتَدَی حِذَاءَهُ.
کفش من خاکی شد: عُفِّرَ حِذَائِی بِالتُّرَاب، تَعَفَّرَ حِذَائِی.
کفش چوبی: قَبْقَاب. ← چوب.
کفش راحتی، دمپایی (زنانه یا مردانه): شِبْشِب، نَعَال، مُدَاس، صَنْدَل.
کفی کفش: ضَابَانُ الحِذَاء.
کفی اطاق: أَرْضِیَّةُ الغُرْفَة.
کفچه: کَبْجَة (چِمْچَة در عراق).
کفگیر: مِرْغَاة، کَبْشَة، مِطْفَحَة.
کفیل وزارت...: وَزِیرُ... بِالوِکَالَة.

کفیل وزارت آموزش وپرورش: وَزِیرُ التَّربِیَةِ وَالتَّعْلِیم بالوِكَالَة. ← وزارت.
کفیل بر... (حقوقی): مُؤتَمَن عَلَى....
کک: بَرغُوث، جمع، بَرَاغِیث.
کل، کچل، طاس: أَقْرَع، أَصْلَع.
کلاج ماشین: دِبرْیَاج، دُوبرِیَاج، اَلْقَابِض، جِهاز تَعشِيقِ التُّرُوس (فی سیّارة).
کلاج گرفت: دَاسَ عَلى الدُّوبرِیَاج.
کلاس درس: اَلفَصْل، اَلصَّف، قَاعَةُ المُحَاضَرَة، غُرفَةُ الدَّرس. ← درس.
این کلاس گنجایش پنجاه دانشجو دارد: تَتَّسِعُ هَذِهِ الغُرفَةُ لِخَمسِينَ طَالِباً.
از کلاس داشتم خارج می‌شدم که استاد مرا فراخواند: كُنْتُ عَلَى وَشْكِ الخُرُوجِ مِنَ الصَّف فَاستَدعَانِي الأُستَاذ. ← استاد.
کلاسه: رَقَمُ المَلَف.
کلاف نخ: اَلكُبَّةُ مِنَ الغَزْل، كُبَّةُ خُيُوط.
کلام در ذهن ما جایگزین شد: إختَمَرَ الكَلَامُ فِی أَذهَانِنَا، تَرَكَّزَ الكَلَامُ فِی أَذهَانِنَا.
کلانتری: قِسمُ البُولِيس، قِسمُ الشُّرطَة، مَخفَرُ الشُّرطَة (كَرَكُون: مصر). ← پلیس.
کلاه، شاپو: قُبَّعَة، بُرنِيطَة. ← شاپو.
کلاه‌خود، کلاه‌آهنی: خُوذَة، بَيضَة. ← آهن.
شب کلاه: طَاقِيَّة، غِطَاءُ الرَّأس. ← شب.
سرش کلاه رفت: غُشَّ، إنْخَدَعَ، رُكِّبَ عَلَيهِ قَايش (عامیانه عراقی).
کلاه دانشگاهی: اَلقَلَنْسُوَةُ الجَامِعِيَّة. ← دانشگاه.
کلاهبردار: نَصَّاب، مُحْتَال.
کلاهبرداری: نَصْب، إحتِيَال.
کلاه فینه: طَربُوش (مصر)، كَشِيدَة (عراق).
کلبتین: كَلْبَتَين، كُلَّاب (الصّائغ أوِالجَرّاح).

کُلبه: بَيْتٌ قَرَوِی. ← کوخ.
کلفت (به ضم أول و دوم)، **ضخیم**: سَمِيك و ضَخِيم.
کلفت (به ضم أول و سکون دوم): خَدَّامَة، شَغَّالَة.
کَلَك (حقه): بَكَش، بَلْطَجِی (عامیانه).
کِلْک، خامه (قلم): يَرَاع. ← خامه.
کَلَک: بَلَم، قَارِب.
کلکسیون: تَشكِيلَة، مَجْمُوعَة.
کلمه: كَلِمَة، ج كَلِمات.
کلمهٔ شهادتین: كَلِمَةُ: لَا إِلَهَ إِلَّا الله، مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله. ← شهادت.
کلمه بکلمه: حَرْفاً بِحَرْف.
کلمات زشت، زننده: اَلأَلفَاظُ البَذِيئَة. ← زشت.
کلمات زیبا: عِبارَاتٌ جميلة. ← زیبا.
کلنگ: مِعْوَل.
کلنگ أساسی: حَجَرُ الأَساس. ← اساس.
آقای رئیس دانشگاه کلنگ اساسی ساختمان دانشکدهٔ... را بزمین زد: وَضَعَ اَلسَّيِّد مُدِيرُ الجَامِعَة حَجَرَ الأَسَاس لِبِنَاءِ كُلِّيَّةِ... ← دانشگاه.
کلنی: اَلجَالِيَة، (این واژه بر اقلیتهای نژادی یا منهبی مقیم در یک کشور اطلاق می شود).
کلنی ایرانیان مقیم پاکستان: اَلجَالِيَةُ الإيرَانِيَّةُ المُقِيمَة فِی بَاكِستَان.
کلوب، باشگاه: نادِی ← باشگاه.
کلوخ: غَرِين، صَخْرِطِينِیّ.
کلوخ کوب، تخته ماله: جَرَّافَةُ الفَلَّاح، مِجْرَفَةُ الزَّارِع. ← تخته ماله.
کلوکز: جُلُوكُوز.
کلون در: مِزْلَاقُ البَاب.
کله، سر: رأس، قِمَّة. ← سر، رأس، قله.
با کله: ذَكِی، عاقِل. ← باکله.

بی کله : مَجنُون، مُغامِر. لَايخافُ.
كلّه پز: مَسْمَطيّ (مصر) باجَجيّ (عراق).ــــــه پاچه.
كلّی : بِالجُملَة.
بكلّی : عَلَى الإطلَاق، إطلاَقاً.
كلّی فروشی : اَلبَيعُ بِالجُملَة (مق : خرده‌فروشی = اَلبَيعُ بِالقِطعَة، بِالمُفرَد).ــــــه فروش.
كليد برق : زِرُّ الكَهْرَبَاء.ــــــه برق.
سوراخ كليد : ثُقْبُ المِفْتَاح.ــــــه سوراخ .
جا كليدی : مِحفَظَةُ المَفَاتِيح.
كليساى ارتودكس يونان : أرْثُودُكسِيّ، اَلأُرثُودُكسِيَّةُ الرُّوم، اَلأُرثُودُكس.
كليه، قلوه : كِلوَة، ج كِلَاوِی (مصر)، چِلوَة، ج چِلَاوِی (عراق).كُليه .
كليهٔ اشياء: كُلُّ الأشياءِ.
كم، اندک : قَلِيل، ضَئِيل.ــــــه اندک.
كم حوصله : قَلِيلُ الصَبْر.
كم خونی : فَقْرُ الدَّم.
كم كم، رفته رفته : رُوَيداً، رُوَيداً، شَيئاً فَشَيئاً، قَلِيلاً قَلِيلاً.
كم‌مو: أمْرَط.ــــــه مو.
مقدار كمی : قَدْرٌ ضَئِيل، كَمِيَّة قَلِيلَة، حَاجَة قَلِيلَة، حَاجَة بَسِيطَة (مصر).
كمال مطلوب : اَلهَدَفُ المَنْشُود.
با كمال تأسف : لِلأسَفِ الشَّدِيد، مَعَ الأَسَفِ الشَّدِيد.
با كمال خرسندی تلگراف شما را دريافت داشتم : تَلَقَّيتُ بِبَالِغِ السُّرُور بَرْقِيَّتَكُم.
با كمال ميل : بِكُلِّ سُرُور، بِكُلِّ رَغْبَة.
درنهايت كمال : فِی غَايَةِ الإتْقَان.
كمان : قَوْس.
كمان پنبه‌زنی : كِربَال.
كمانچه : رِبَاب (كَمَنْجَة مُعَرَّب كمانچه = ويلون).

كمانه كرد (گلوله): طَاشَ الرَّصَاص، إرتَدَّتِ القَذِيفَة.
كمانه كردن (گلوله): إرتِدَادُ القَذِيفَة، اَلقَذِيفَةُ الثَّابِيَة، اَلرَّصَاصُ الطَّائِش.
كمپرسی (كاميون): سَيَّارَةُ الشَّحْن ذَاتُ فَرْمَلَة بِالهَوَاءِ المَضْغُوط، سَيَّارَة قَلَّا بِيَّة (عاميانه).
كمچه بنائی : مَالَةُ البَنَّاء، مِسطَرِين.
كمد، گنجه : دُولَاب. صَوَان، خِزَانَة.
كمد ظرف، بوفه : صِوَانُ الأَوَانِی .
كمد كشودار: دُولَاب ذُوأدْرَاج.ــــــه كشو.
كمد لباس : دُولَابُ المَلابِس، خِزَانَةُ المَلَابِس.
كمدی : اَلكُومِيدِيَا، اَلمَلْهَاة.
كمدی أشک : اَلمَلْهَاةُ البَاكِيَة.ــــــه أشک.
كمدی مدرن : اَلكُومِيدِيَا الحَدِيثَة.
كمر: خِصْر (وَسَط) ظَهْر.
كمرم را شكست : قَصَمَ ظَهْرِی.
كمربند : حِزَام (نِطَاق).
كمربند سبز (سياسی): اَلحِزَامُ الأخْضَر.
كمربند كشدار: أحزِمَة مَطَّاطَة.
كمربند خطر: حِزَامُ الوِقَايَة.
كمربند شلوار: حِزَامُ الوَسَط. ــــــه شلوار.
كمربندها را محكم كنيد : شُدُّوا الأحْزِمَة، (كنايه از صرفه جوئی و مقاومت در برابر كمبود ارزاق عمومی).
كمرهمت بربست : شَمَّرَعَن سَاعِدِ الجِدّ.
كمک : مُسَاعَدَة، نَجْدَة.
من ديگر به كمک شما احتياج ندارم : لَم أعُدْ فِی حَاجَةٍ إلَى مُسَاعَدَتِكُم.
رسيدن كمک : وُصُولُ الأمْدَاد، وُصُولُ النَّجْدَة.
پی درپی به جبهه كمک می‌رسد : تَصِلُ التَّعزِيزَاتُ إلَى الجَبْهَة بِصُورَةٍ مُتَوَاصِلَة.
كمک رسانی به جنگ‌زدگان : إغَاثَةُ المُتَضَارِّين

بالحَرْب. ← جنگ.

کمک رسانی به زلزله‌زدگان: إغاثَةُ مَنكُوبِي الزِّلزال. ← زلزله

کمک رسانی به سیل‌زدگان: إغاثَةُ المُتَضَرِّرِينَ بالفَيَضان. ← سیل.

کمک خواستن: اَلإستِنجاد، اَلمُناشَدَة، طَلَبُ المُساعَدَة، طَلَبُ النَّجدَة.

کمک راننده: مُساعِد سائق. ← راننده.

کمک فنّی: مُساعَدَة فَنِّيَّة.

کمک مالی: مُساعَدَة مالِيَّة. ← مالی.

کمک متقابل: مُساعَدَة مُتَبادَلة.

کمک نظامی: مُساعَدَة عَسكَرِيَّة. ← نظامی.

کمکهای نظامی رسید: وَصَلَتِ الأمدادُ العَسكَرِيَّة، تَعزِيزاتٌ عَسكَرِيَّة.

کمکهای أولیهٔ پزشکی: اَلأسعاف، اَلأسعافاتُ الأوَّلِيَّة. ← پزشک.

کمکهای زمستانی: مَعُونَةُ الشِّتاء. ← زمستان.

کمکهای نظامی: اَلمُساعَداتُ العَسكَرِيَّة.

کمونیست: شُيُوعِيّ.

کمونیسم: شُيُوعِيَّة، (سوسیالیست = إشتِراكِيّ).

کمیاب: ناقِص، غَيرُ مُتَوَفِّر، نادِر، صَعْبُ الحُصُول.

پرتقال درتابستان کمیاب است: اَلبُرتُقال فِي مَوسِم الصَّيف، نادِرٌ فِي السُّوق، (غَيرُ مُتَوَفِّر).

این دارو در بازار کمیاب است: هٰذا الدَّواءُ ناقِصٌ (عَزِيزُ الوُجُود) فِي السُّوق. ← دارو.

کمیتهٔ برقراری صلح: لَجنَةُ إقرارِ السَّلام.

کمیتهٔ پی گیری: اَللَّجنَةُ المُتابِعَة.

کمیتهٔ حقوق بشر: لَجنَةُ حُقُوقِ الإنسان. ← حقوق.

کمیتهٔ خلع سلاح: لَجنَةُ نَزعِ السِّلاح. ← سلاح.

کمیتهٔ داوری: لَجنَةُ التَّحكِيم. ← داوری.

کمیتهٔ سپاه پاسداران: لَجنَةُ (لِجانُ) الحَرَسِ الثَّورِي، حَرَسِ الثَّورَة. ← سپاه.

کمیتهٔ سرّی، محرمانه: خَلِيَّة سِرِّيَّة، لَجنَة مَقفُولَة.

کمیتهٔ زیرزمینی (خرابکاری)**:** خَلِيَّة عَسكَرِيَّة، خَلِيَّة هَدّامَة. ← زیرزمین.

کمیتهٔ مرکب از اعضای عالیرتبه...: هَيئَةٌ عُليا مُكَوَّنَةٌ مِن مَسئُولِي....

کمیتهٔ مبارزه با گرانی: لَجنَةُ مُكافَحَةِ الغِلاء.

کمیتهٔ نظارت: لَجنَةُ المُراقِبَة. ← نظارت.

کمیتهٔ نیروی أتمی: لَجنَةُ الطّاقَةِ الذَّرِيَّة. ← اتم.

کمیتهٔ نظامی: لَجنَة عَسكَرِيَّة. ← نظامی.

کمیتهٔ نمایندگان دانشجویان دانشگاه: لَجنَةُ مُمَثِّلِي طَلَبَةُ الجامِعَة. ← دانشجو ← دانشگاه.

کمیته‌های اقلیمی تابع سازمان ملل متحد: اَللِّجانُ الإقلِيمِيَّةُ التّابِعَةُ لِمُنَظَّمَةِ الاُمَمِ المُتَّحِدَة.

کمیته‌های انقلاب: لِجانُ الثَّورَة. ← انقلاب.

کمیسر عالی: اَلمَندُوبُ السّامِي.

کمیسیون، حقّ دلالی: قُمِيسيُون (مصر) حُلْوان، اُجْرَةُ الدَّلّال. ← حق ← دلال.

کمیسیون: لَجنَة.

کمیسیون آشتی و رفع اختلاف: لَجنَةُ التَّوفِيق.

کمیسیون إجرائی: اَللَّجنَةُ التَّنفِيذِيَّة.

کمیسیون تنظیم برنامهٔ کنفرانس: اَللَّجنَةُ التَّحضِيرِيَّة لِلمُؤتَمَر. ← برنامه ← کنفرانس.

کمیسیون رسیدگی: لَجنَةُ التَّحقِيق.

کمیسیون حلّ اختلاف: لَجنَةُ المُفاوَضات.

کمیسیون فرعی: اَللَّجنَةُ التّابِعَة، اَللَّجنَةُ الفَرعِيَّة.

کمیسیون مقدّماتی: اَللَّجنَةُ التَّمهِيدِيَّة.

کمیسیون نظارت (پی گیری)**:** اَللَّجنَةُ المُراقِبَة، اَللَّجنَةُ المُتابِعَة. ← نظارت.

کمین: اَلفَخ، اَلشَّرَك،

دشمن در کمین ماست: اَلعَدُوُّ مُتَرَبِّصٌ بِنَا.

کنار: جَنب، هَامِش، طَرَف.

کنار رفت: إنعَزَلَ، اُقصِيَ عَن، اُعفِيَ عَن....

کنار اطاق، کنار میز...: طَرَفُ الغُرْفَة، جَانِبُ الغُرْفَة، طَرَفَ المِنضَدَة.

کنار سفره نشست: جَلَسَ إلَى المَائدَة، جَلَسَ جَنْبَ المَائدَة. ← سفره.

کنارم بنشین، بنشین پهلوی من: إجلِسْ جَنْبِي.

کنارهم: جَنْبَ بَعض.

کنار جوی: ضَفَّةُ النَّهْر، حَافَّةُ النَّهْر.

کنار خیابان: عَلَى رَصِيفِ الشَّارِع.

در کنار رودخانه: عَلَى ضَفَّةِ النَّهْر، عَلَى ضَفَافِ النَّهْر، عَلَى كُورْنِيش (با واو معدوله)، عَلَى حَافَّةِ الشَّط.

ارتش در کنار ملت باقی خواهد ماند: سَيَبْقَى الجَيشُ إلَى جَانِبِ الشَّعْب.

ما در کنار شما هستیم، از شما حمایت می کنیم: نَحنُ نَقِفُ بِجَانِبِكُم، نَحنُ نَحمِيكُم.

کنار زدن: اَلإقصَاء.

از کار برکنار شد: اُقْصِيَ عَنِ العَمَل، اُعْفِيَ عَنِ العَمَل. ← کار ← برکنار.

کنارهٔ قالی: حَاشِيَةُ السَّجَّاد.

کناره گیری: اَلتَّخَلِّي.

از این سمت کناره گیری کرد: تَخَلَّى عَنْ هَذَا المَنْصِب.

ازمقام خود کناره گیری کرد: تَخَلَّى عَنْ مَنْصِبِهِ.

کنتر آب و برق: عَدَّادُ الكَهْرَبَاءِ وَالمَاء.

کنترل، نظارت: الرِّقَابَة.

کنترل أوراق إمتحانی: مُرَاجَعَةُ الأورَاقِ الإمتِحَانِيَّة.

کنترل دقیق: اَلرِّقَابَةُ الدَّقِيقَة.

کنترل شدید: اَلرِّقَابَةُ المُشَدَّدَة، تَشْدِيدُ الرِّقَابَة.

شدیداً کنترل می شود: تُشَدَّدُ عَلَيهِ الرِّقَابَة، يُرَاقَبُ مُرَاقَبَةً مُشَدَّدَة.

مرزها بشدّت کنترل می شود: يُرَاقَبُ عَلَى الحُدُودِ مُرَاقَبَةً مُشَدَّدَة. ← مرز.

کنجد: سِمْسِم.

نان کنجد: سَمِيط (مصر).

کنجکاوی، تجسّس: تَفَحُّص، تَفَرُّس، بَحث، (واژهٔ تجسُّس در زبان عربی روز معمولاً معادل جاسوسی کردن است ولی در زبان فارسی روز مرادف کنجکاوی می باشد).

کنجکاوی خبرنگاران: اَلفُضُولُ الصَّحَفِيّ.

کند: بَطِيء، اَلمُتَمَهِّل.

کندتر از کلاغ نوح (ضربُ المثل)**:** أبطَأُ مِن غُرَابِ نُوح.

کند راه می رود، آهسته می رود: يَمشِي بَطِيئاً.

چاقو کند شد: كَلَّ السِّكِّين. ← چاقو.

کندی: بُطء، التَّمَهُّل، التأخُّر.

با کندی پیش می رود: يَتَقَدَّمُ بِبُطء.

کندن چاه، حفر چاه: حَفْرُ البِئْر.

کندن درخت: قَلْعُ الشَّجَرَة.

کندن زمین: عَزْقُ الأرْض. ← زمین.

کندن لباس: خَلْعُ المَلَابِس. ← لباس.

کنده کاری روی چوب، خاتم کاری: اَلزُّخْرُفَةُ الخَشَبِيَّة، النَّحْتُ عَلَى الخَشَب. ← چوب.

کنسول، سرکنسول: اَلقُنْصُل، اَلقُنْصُلُ العَامّ.

کنسولگری: اَلقُنْصُلِيَّة. ← سر.

کنفرانس: مُؤتَمَر.

کنفرانس بکار خود پایان داد: أنْهَى المُؤتَمَرُ أعمَالَهُ.

کنفرانس سران: مُؤتَمَرُ الأقطَاب، مُؤتَمَرُ القِمَّة، مُؤتَمَرُ الرُّؤَسَاء، مُؤتَمَرُ الذُّرْوَة.

کنفرانس کشورهای غیر متعهد در سطح وزرای خارجه تشکیل شد: إنعَقَدَ مُؤتَمَرُ الدُّوَل غَيرُ المُنْحَازَة عَلَى مُسْتَوَى وُزَرَاءِ الخَارِجِيَّة.

کنفرانس مطبوعاتی: مُؤتَمَر صَحَفِيّ، نَدْوَة

صَحَفِيَّة. ← مطبوعات.

کنفرانس مطبوعاتی تشکیل داد: عَقَدَ مُؤتَمَراً صَحَفِيّاً.

کنکور: إمتِحَانُ الدُّخول فِي الجَامِعَة.

کنکور سراسری برگزار شد: تَمَّ إمتِحَانُ الدُّخولِ العَامّ لِلجَامِعَاتِ بأَنْحَاءِ القُطْر. ← امتحان.

کنگر فرنگی: أرضِي شَوكِي.

کنگرهٔ امریکا: اَلکُنجِرِس الأَمِيرْكِي.

کنگرهٔ یادبود: مَهْرَجَانُ تَخلِيدِ الذِّكرَى، تأبين.

کنگو: كُنْغُو، (با واو معدوله).

کوبیدن هدفهای دور، زدن هدفهای دور: ضَرْبُ الأَهدَافِ البَعِيدَة. ← هدف.

در را کوبید، کوبه را زد: دَقَّ البَابَ، خَبَطَ عَلَى البَاب (مصر).

کوپن تأمین آذوقه: بِطَاقَةُ المَوَادِّ الغِذَائِيَّة، بِطَاقَةُ التَّمْوين، بِطَاقَةُ الجِرَايَة.

کوپن جیره‌بندی: بِطَاقَةُ التَّمْوين، بِطَاقَاتُ الجِرَايَة.

کوپه: مَقْصُورَةُ اَلعَرَبَة.

کوپه قطار: مَقْصُورَةُ القِطَار (القَطر).

کوتاه‌بین: قَصِيرُ النَّظَر. ← دوربین.

کوتاه قد: قَصِيرُ القَامَة. ← قد.

سخن کوتاه: كَلَامٌ مُوجَز. ← سخن.

کوتاه کردن دست بیگانگان: قَطْعُ أَيدِي الأَجَانِب.

کوتاه کردن موی سر: قَصُّ الشَّعْر، تَقْصِيرُ الشَّعْر.

کوتاه مدت، دورهٔ کوتاه: قَصِيرُ الأَمَد، أَمَدٌ قَصِير، قَصِيرُ الأَجَل. ← دوره.

کوته فکر: ذُوالأُفُقِ الضَّيِّق.

اقوام کوچندهٔ چادرنشین: أَهْلُ المَدَرِ وَ الوَبَر، أَلرُّحَّل. ← چادر.

کوچه: زُقَاق، حَارَة (مصر)، عَقْد (عراق).

کوچه بن‌بست: مَأزِق، عَقِد مَا يُخَرِّج (عراق عامیانه).

کوخ‌نشینان: سُكَّانُ الأَكوَاخ، سُكَّانُ العُشَش. ← کپر، کلبه، آلونک.

کود: سَمَاد.

کود شیمیایی: اَلسَّمَادُ الكِيمَاوِي.

کودهای حیوانی: اَلأَسمِدَةُ العُضْوِيَّة.

کودتا، برانداختن رژیم: إنقِلَابٌ عَسكَرِي، قَلْبُ نِظَامِ الحُكْم. ← رژیم.

کودتا شکست خورد، با شکست روبرو شد، نافرجام ماند، عقیم ماند: فَشِلَتْ مُؤَامَرَةُ الإنقِلَابِ العَسْكَرِي.

خنثی کردن کودتا: إحبَاطُ الثَّورَة.

کودتاچیان: اَلإنقِلَابِيُّون، اَلثُّوَّار.

کودتای نافرجام: اَلإنقِلَابُ الفَاشِل، اَلثَّورَةُ الفَاشِلَة. ← ناکام.

کودتای نظامی: إنقِلَاب عَسْكَرِي.

کودک، بچه: طِفْل، نَاشِئ.

کودک، خود را در آغوش مادر پرتاب می کند: اَلطِّفْلُ يَرْتَمِي بِنَفْسِهِ فِي حِضْنِ أُمِّهِ، يَرْتَمِي الطِّفْلُ فِي حِضْنِ أُمِّه. ← آغوش.

کودک سرش را بزیر انداخته است: نَكَسَ الطِّفْلُ رَأسَهُ، طَأطَأَ الطِّفْلُ رَأسَهُ، وَطَّأَ الطِّفْلُ رَأسَهُ (مصر). ← زیر ← سر.

کودک سرش را می خاراند: اَلطِّفْلُ يَحُكُّ رَأسَهُ.

کودک شیرخوار: طِفْلٌ رَضِيع.

این دو کودک دوقلو هستند: هَذَانِ الطِّفْلَان تَوأَمَان.

کودک نوزاد: وَلِيد.

کودک ولگرد: اَلطِّفْلُ المُشَرَّد، طِفْلٌ سَائِب.

کودکی را به فرزندی قبول کرد: تَبَنَّى طِفْلاً. (تَبَنَّى بمعنای تایید دکترین و یا تزمعین نیز بکار می رود).

کودکان ولگرد: اَلأَطْفَالُ المُشَرَّدُون. ← ولگرد.

کودکانی که روز انقلاب متولد شده‌اند: اَلأَطْفَالُ الَّذِينَ تَوَلَّدُوا يَومَ الثَّورَة، مَوَالِيدُ يَوم الثَّورَة.

کودکان، نوباوگان : أَطْفَال، نَاشِئُون.

کودکان بی سر پرست : اَلأَطْفَالُ المُشَرَّدُون.

کانون کودکان بی سر پرست : مَصَحَّةُ الأَحْدَاث، دَارُ الأَحدَاث. ← سر پرست.

کودکستان : رَوْضَةُ الأَطفَال.

کودن، بی شعور: غَبِیّ، غیرمُتَفَطِّن.

کور، نابینا : کَفِیْف، ضَرِیر۔ أَعْمَی.

کوران : تَیَّار، جریان.

کوران سیاسی، جریانات سیاسی : اَلتَّیَّارُ السِّیَاسِیّ، اَلتَّیَّارَاتُ السِّیَاسِیَّة.

کوران هوا : تَیَّارُ الهَوَاء.

کورانهای تاریخ : تَیَّارَاتُ التَّارِیخ.

کورتاژ کردن، سقط جنین کردن : إجهَاض.

کور دیپلماتیک : رِجَالُ السِّلْكِ السِّیَاسِیّ، رِجَالُ السِّلْكِ الدِّبْلُومَاسِیّ، هَیْئَةٌ دِبْلُومَاسِیَّة.

کوره : فُرْن جمع أفران، مَصهَر جمع مَصَاهِر، بُوتَق، بَوْتَقَة.

در کورهٔ روزگار: فِی بُوتَقَةِ الزَّمَان.

کورهٔ زرگری : بُوتَقَةُ الصَّائِغ.

کورهٔ کارخانهٔ ذوب‌آهن : فُرْنُ مَصْنَعِ الصُّلْبِ وَالحَدِید. ← ذوب آهن.

کوزهٔ آب : کُوزُ المَاء، شَرْبَة (عراق)، قُلَّة (مصر). ← آب.

کوزهٔ دسته‌دار بزرگ : رَاقُود، جَرَّة (عراق).

کوژپشت، قوزدار: أَحْدَب، مُحْدَوْدَبُ الظَّهر.

کوشش : اَلسَّعْی، اَلجَهْد، اَلمُحَاوَلَة.

کوشش خود را مبذول داشت، صرف کرد : بَذَلَ جُهْدَهُ (مَجْهُودَهُ)، بَذَلَ مَا فِی وُسعِهِ.

کوشش شما مورد تقدیر است : جُهْدُکُم مَشْکُور.

از هیچ کوششی دریغ نخواهد کرد : لَمْ یَأْلُ جُهْداً، لَمْ یَدَّخِرْ وُسْعاً. ← دریغ.

از هیچ کوششی فروگذار نکرده است : لَمْ یَأْلُ أَیَّ جُهْدٍ، لَمْ یَدَّخِرْ، أَیَّ جُهْدٍ، لَم یُقَصِّرفِی الأَمْرِ، لَمْ یَتَوَانَ فِی الأَمْر.

از هیچ کوششی در راه تحقق بخشیدن به آمال و آرزوهای ملت دریغ نمی کند: لا یَأْلُوجُهْداً فِی سَبِیلِ تَحْقِیقِ آمَالِ الشَّعْبِ وَأَمَانِیِّهِ.

از هیچ کوششی دریغ نمی کند: لایَألُواجُهْداً، لایَدَّخِرُ جُهْداً.

کوششهای بسیار، فراوان : اَلجُهُودُ الضَّخْمَة، اَلجَبَّارَة. ← فراوان.

کوشش بی‌ثمر: مُحَاوَلَة عَقِیمَة، فَاشِلَة. مَجهُودٌ بِلَاثَمَر، جُهُودٌ یَائِسَة. ← ترکیبات بی.

کوشش پی گیر، شبانه روز: اَلجُهْدُ المُتَوَاصِل.

کوشش سخت، طاقت فرسا : اَلجُهْدُ المُضْنِیّ.

کوشش خستگی ناپذیر: اَلجُهْدُ الَّذِی لایَعْرِفُ الکَلَل. ← ترکیبات نا.

کوشش خلّاقه (سازنده)**:** اَلجُهُودُ الخَلَّاقَة، اَلجُهُودُ البَنَّاءَة.

کوفته ام، خسته ام : أَنَامُرْهَق، أَنَا مُکَسَّر.

کوک کرد (ساعت را)**:** أَدَارَ السَّاعَة، کَوَّكَ السَّاعَة (عامیانه). ← ساعت.

کوکوی سبزی : کُوکُو، عُجَّة، عَجَّة (مصر).

کول، شانه : کَتِف. ← شانه.

روی کولم بگذار: ضَعْهُ عَلَی کَتِفِی.

کولر (ارکندیشن)**:** جِهَازُتَکیِیفِ الهَوَاء (کُنْدِیشِن).

کوله‌پشتی : جُعْبَة، حَقِیبَةُ التِّرحَال.

کولی : غَجَر.

کوماندو، رنجر، کلاه سبز: جُنْدِی قُوَّاتِ الصَّاعِقَة، قُوَّاتِ المَغَاوِیر، اَلقُوَّاتِ الخَاصَّة.

کوماندوی فلسطینی : اَلفَدَائِیُّ الفِلِسْطِینِیّ.

کونسلگری : اَلقُنْصُلِیَّة. ← کنسولگری.

کوه: جَبَل.

از کوه بالا رفت: تَسَلَّقَ الجَبَل. ← بالا.

کوه آتش‌فشان: بُرکَان. ← آتش‌فشان.

کوه بلند: جَبَل شَاهِق. ← بلند.

کوه یخ: جَبَلُ الجَلِيد ج، جِبَال جَلِيدِيَّة. ← یخ. ← برف.

دامنهٔ کوه: هَضبَةُ الجَبَل. ← دامن.

سینهٔ کوه: سَفحُ الجَبَل. ← سینه.

کوهان شتر: هَامَةُ الإِبِل، سَنَامُ الجَمَل ← شتر.

کوه پایه، کوهپایه: سَفحُ الجَبَل، قَريَةٌ وَاقِعَةٌ عَلَى سَفحِ الجَبَل، قَريَة جَبَلِيَّة.

کوه‌پیمائی، کوه نوردی: اَلتَّسَلُّقُ عَلَى الجِبَال.

من کوهنوردی را دوست می‌دارم، از علاقمندان کوهنوردی هستم: أَنَا مِن هُوَاةِ التَّسَلُّقِ عَلَى الجِبَال.

کوههای آلپ: جِبَالُ الأَلب.

کوی: حَيّ.

کوی دانشگاه: اَلمَدِينَـةُ الجَامِعِيَّة، اَلحَيُّ الجَامِعِيّ. ← دانشگاه.

کوی دانشجویان إعزامی: مَدِينَةُ البُعُوث (در دانشگاه الأزهر). ← دانشجو ← اعزام.

کویت: دَولَةُ الكُوَيت.

که: اَلَّذِي، مَنْ.

که به شما گفت؟: مَن قَالَ لَكَ؟.

که: حَرفُ رِبطٍ.

خواستم که بروم: أَرَدتُ أَنْ أَذهَبَ.

کهن: عَرِيق، مُعَمَّر، اَلضَّارِبُ فِي القِدَم.

پیرمرد کهن سال (سالخورده)**:** شَيخٌ طَاعِنٌ فِي السِّنّ، هَرِم. ← پیر.

درخت کهن سال: شَجَرَةٌ مُعَمَّرَة. ← درخت.

ملت کهن سال: شَعبٌ عَرِيق. ← سال.

کهنه‌پرستی: رِجعِيَّة. ← پرستش.

کهنه‌فروش: بَيَّاعُ الرَّثَاث.

اسکناس کهنه: عُملَة بَالِيَة، عُملَة كُهنَة، (مصر عامیانه). ← اسکناس.

پارچهٔ کهنه، قاب دستمال: خِرقَة. ← پارچه.

این نیرنگ استعمار، دیگر کهنه شده است (شناخته شده است)**:** إِنَّ خُطَّةَ الأَستِعمَارِ قَد أَصبَحَتْ مَعرُوفَة.

کی (بفتح أول)**:** مَتَى.

کی (بکسر أول)**:** مَن؟.

کی می آید؟: مَن يَأتِي؟.

کیبوت (مزارع یهودی‌نشین)**:** اَلكِيبُوتِز (مَزرَعَة جَمَاعِيَّة يَهُودِيَّة).

کیسه: كِيس.

کیسهٔ صفرا: اَلحُوَيصَلَةُ الصَفرَاوِيَّة، مِرَارَة.

کیسهٔ حمّام: لِيفُ الحَمَّام. ← حمام.

کیش: مَذهَب، دِيَانَة، دِين.

کیش رسمی: اَلدِّيَانَةُ الدُستُورِيَّة. ← رسمی.

کیف: حَقِيبَة، مِحفَظَة، شَنطَة.

کیف را نگهدار تا کتابها را بیرون بیاورم: إِمسِكِ الحَقِيبَة حَتَّى أُخرِجَ الكُتُبَ مِنهَا.

کیف بغلی، پول: مِحفَظَة (مصر) جُزدَان (عراق).

کیف پول: مِحفَظَةُ نُقُود. ← پول.

کیف دستی، ساک: حَقِيبَة يَدَوِيَّة. ← دست.

کیف دستی مدرسه: حَقِيبَة مَدرَسِيَّة.

کیف زنانه: حَقِيبَة نِسَائِيَّة. ← زنانه.

کیف (به فتح أول)**:** اَلتَّمَتُّع، اَلتَّلَذُّذ، نَشوَة.

کیف کرد، جان گرفت، لذّت برد: تَمَتَّعَ، تَلَذَّذ، نَعَشَ. ← لذت.

کیف می دهد، نعشه می کند: يُنعِشُ، هُوَ مُنعِش.

کیفر خواست، ادّعانامهٔ دادستان: قَرَارُ الإِتِّهَام مِنَ المُدَّعِي العَام. ← ادعانامه.

کیک عروسی: كَعكَةُ الزِّفَافِ،... العُرسِ.

کیلوگرم : کِیلُوغرَام.

کیلومتر شمار: عَدّادُ السُّرعَة. ← شماره.

کیلو سیکل : کِیلُو سِیکْل.

کیلومتر شمار تا کسی : عَدّادُ التَکْسِی.

کیلووات: کِیلُوَاط.

کیوسک : کُشْك، (مُعرَّب کوشک فارسی).

کیوسک تلفن : کُشْكُ التِّلِیفُون. ← تلفن.

کیوسک روزنامه فروشی : کُشْكُ بَیعِ الجَرَائِد، بَیعِ الجَورْنَال. ← روزنامه.

کیوسک نگهبانی : کُشْکُ الحَرَاسَة. ← نگهبان.



گاراژ: جَرَاج، كَرَاج.

گاراژ اتومبيل، پاركينگ: مَوقِفُ السَّيَّارَات (مصر).

أَلْمَرْأَب. ج: مراتب. ← پاركينگ.

گارد: حَرَس: (مرادف حَارِس = نگهبان).

گارد احترام: حَرَسُ الشَّرَف.

گارد احترام در زمين فرودگاه صف كشيده بود: كَانَ قَدِ اصْطَفَّ حَرَسُ الشَّرَفِ فِي أَرضِ المَطَار.

از گارد احترام سان ديدند (ميهمان عاليقدر): إِسْتَعْرَضَ الضَّيفُ الكَبِير حَرَسَ الشَّرَف. ← سان ديدن.

گارد احترام مراسم نظامى بجاى آورد: أَدَّى حَرَسُ الشَّرَف التَّحِيَّةَ العَسْكَرِيَّة.

گارد انتظامى دانشگاه: حَرَسُ الجَامِعَة.

گارد رياست جمهورى: اَلحَرَسُ الجُمْهُورِى. ← رئيس جمهور.

گارد ملى: اَلحَرَسُ القَومِيّ. ← ملى.

گاردون: اَلكَرْدَان.

ميل گاردون: عَمُودُ الكَرْدَان.

گارى: عَرَبَة، عَرَبَة كَارّو (مصر).

گاريچى، درشكه‌چى: حُوذِىّ، عَرْبَجِى (مصر). عَرَبَنْچِى (عراق). ← درشكه.

گارى دستى: عَرَبَةُ يَد.

گاز (پارچه زخم‌بندى): شَاشَةُ الجُرْح، اَلتَّضْمِيد.

گاز: اَلْغَاز.

گاز اشک‌آور: اَلقُنْبُلَةُ المُسِيلَةُ لِلدُّمُوع.

گاز خفه كننده: غَازٌ خَانِق.

گازدار (جوشان): فَوَّار.

گازسنج: اَلْمِغْوَاز، جِهَاز (اَدَاة) قِيَاسِ الغَاز.

گازمتان: غَاز.

اطاق گاز: حُجْرَةُ الْغَاز. ← اطاق.

چراغ گاز: مِصْبَاحُ غَاز. ← چراغ.

روشنائى گاز: نُورُ الغَاز. ← نور.

كپسول گاز: أُنْبُوبَةُ الْغَاز. ← كپسول.

لولهٔ گاز: أَنَابِيبُ الغَاز. ← لوله.

ماسک ضد گاز: قِنَاعُ الغَاز، كَمَّامَة لِلوِقَايَةِ مِنَ

الغاز. ← ماسک.
محفظهٔ گاز: وِعاء، خَزّانُ الغاز.
گازهای سمیّ: الغَازاتُ السّامَّة. ← سم.
چاههای گاز طبیعی: اَلآبارُ الغَازِيَّة. ← چاه.
گازانبر: كَمّاشَة.
گاز گرفتن: اَلْعَضّ. عَضَّ على يَدَيْه.
سگ او را گاز گرفت: عَضَّهُ الْكَلْبُ.
گازوئیل: اَلْغَازُولِين.
گالش: كَالُوش (عامیانه عراقی).
گالن (مقیاس مایعات): جَالَون، غَالَون.
گام (موسیقی): سُلَّمُ النَّغَم.
گام: قَدَم، خَطْوَة، خُطْوَة، ج، خُطُوَات، خُطَى.
گام برداشتن، اقدام کردن: اَلْأَقدَامُ عَلَى العَمَل.
گام تازه: خُطْوَة جَدِيدَة، ج خُطُوَات جَدِيدَة.
گام نخستین: اَلخُطْوَةُ الأُولَى.
از زمانی که به میهن گام نهادم: مُنْذ أَن وَطِئَتْ أَقدَامِي أَرضَ الوَطَنِ. ← میهن.
به درون خانه گام نهاد: دَخَلَ البَيْت. ← خانه.
گامهای آهسته و آرام: اَلخُطُوَاتُ الرَّتِيبَة.
گامهای آهسته و شمرده (پاورچین، پاورچین): خُطَى مُتَّئِدَة. ← آهسته.
گامهای ارزنده: خُطُوَات قَيِّمَة. ← ارزنده.
گامهای اساسی: اَلخُطُوَاتُ الرَّئِيسِيَّة، اَلخُطُوَاتُ الأَسَاسِيَّة. ← اساسی.
گامهای استوار: خُطَى سَدِيدَة. ← استوار.
گامهای استوار و محکم: خُطُوَاتٌ ثَابِتَةٌ وَمُتَّئِدَة، خُطُوَاتٌ رَصِينَة، خُطُوَاتٌ سَدِيدَة.
گامهای انقلابی: خُطُوَاتٌ ثَورِيَّة.
گامهای بلند: اَلخُطُوَاتُ الشَّاسِعَة، خُطُوَاتٌ شَاسِعَة. ← بلند.
گامهای ثمربخش: اَلخُطُوَاتُ المُنْتِجَة (اَلمُثْمِرَة).

گامهای سازنده: اَلخُطُوَاتُ البَنَّاءَة. ← سازنده.
گامهای سریع: خُطَى حَثِيثَة، خُطُوَاتٌ سَرِيعَة.
گامهای مثبت: خُطُوَاتٌ إِيجَابِيَّة.
گامهای وسیع برداشته است: خَطَى خُطُوَاتٍ وَاسِعَةً.
گامهای خود را استوار کردند، وضع خود را تثبیت و محکم نمودند: وَطَّدُوا أَقْدَامَهُم.
گاما (حرف سوم الفبای یونانی =): غاما، (الجيم اَلحَرفُ الثَّالِثُ مِنَ الأَبجَدِيَّةِ اليُونَانِيَّة).
اشعهٔ گاما: الأَشِعَّةُ الجِيمِيَّة، أَشِعَّة جَمَا.
گانا: غَانَا.
گاو: بَقَر، بَقَرَة، ج، أَبْقَار، بَقَرَات، (واژهٔ بَقَر بر گاوه ماده و نر گفته می شود).
گوشت گاو: لَحْمُ بَقَر. ← گوشت.
گاوماده: بَقَرَة. ← ماده.
گاومیش: جَامُوس.
گاونر: ثَوْر. ← نر.
گاوآهن: مِحْرَاث، ج، مَحَارِيث.
گاوباز: مُصَارِعُ الثِّيرَان.
گاوبازی: مُصَارَعَةُ الثِّيرَان.
میدان گاوبازی: حَلْبَةُ مُصَارَعَةِ الثِّيرَان.
گاوبند، یوغ: نِيرُ الثَّور، مِقْرَن، اَلنَّاف (مصر).
گاوبندی، ساخت وپاخت کردن: اَلتَّوَاطُوء.
گاوچران: رَاعِي الْبَقَر. رُعَاةُ البَقَر.
گاه بگاه: مِن آنٍ إِلَى آخَر، مَابَيْن آنٍ وَآخَر، آناً بَعْدَ آنٍ، حِيناً بَعدَ حِينٍ.
گاهگاهی: بَينَ فِينَةٍ وَأُخْرَى، بَينَ حِينٍ وَآخَر، حِيناً بَعْدَ حِين، بَينَ وَقتٍ وَآخَر، اَلفِينَةُ بَعدَ الفِينَة.
گاهنامه: تَقْوِيم، نَتِيجَة (مصر).
گاهواره: مَهْد، مَهْز (مصر)، لَلُّو، نَنو (عراق).
گپ زدن: دَرْدَشَة (مصر)، ثَرْثَرَة.
گچ: جَصّ.

گچ تخته سیاه: طَبَاشِیر.
گچ سفید (بنائی): کَلْس.
گچ سفید (که در دندانپزشکی و شکسته‌بندی به کار می رود): جِبْس.
گچ پاک کن (تخته پاک کن): مَسَّاحَةُ السَّبُّورَة، مِنْسَحَة.
گچ بری دیوار: إفْرِيزُ الحَائِط. ← دیوار.
گچ کاری سقف: تَجْصِيصُ السَّقْف.
گچ مالی، سفید کردن دیوار: تَبْيِيضُ الجِدَار، تَكْلِيسُ الحَائِط.
دستش را گچ گرفتند: وُضِعَتْ يَدُهُ فِي الجِبْس.
گدا: مُتَسَوِّل، مُكَدِّي، شَحَّاذ، شَحَّات (در تداول مصریان).
گدائی، تکدی: اَلتَّسَوُّل، اَلْكُدْيَة.
گداختن، ذوب کردن: اَلصَّهْر، اَلذَّوَبَان، (صِهْر بکسر اول = داماد). ← ذوب.
آهن را گداخت: صَهَرَ الحَدِيدَ.
آهن گداخته: اَلحَدِيدُ المُذَاب، حَدِيدٌ مُصَهَّر.
گذاردن، نهادن: اَلوَضْع.
گذاشتن، اجازه دادن: اَلسَّمَاح، اَلمَنْح، اَلأَجَازَة. ← اجازه.
گذاشتن، نهادن، قرار دادن: اَلوَضْع، اَلحَطّ (مصر).
کتاب را روی میز گذارد: وَضَعَ الكِتَابَ عَلَى المِنْضَدَة. ← کتاب.
بگذار تا بروم: دَعْنِي أَذْهَب. ← رفتن.
من نخواهم گذاشت، اجازه نخواهم داد: لَنْ أَسْمَح.
من کتاب را روی میز نخواهم گذاشت: لَن أَضَعَ الكِتَاب فَوقَ المِنْضَدَة.
گذر، کوی: حَيّ، ← گذرگاه.
گذراندن، سپری کردن: قَضَاءُ الوَقت.
گذراندن وقت: قَتْلُ الوَقْت، تَمْضِيَةُ الوَقْت. ← وقت

برای گذرانیدن تعطیلات تابستانی بکنار دریا رفت: ذَهَبَ إلَى شَاطِئِ البَحْرِ لِقَضَاءِ فَتْرَةِ عُطْلَةِ الصَّيْف. ← تعطیل.
تعطیلات تابستان را درمشهد گذراندم: قَضَيتُ أيَّامَ العُطْلَةِ الصَّيفِيَّة فِي خُرَاسَان.
رسالهٔ خود را گذرانید: نَاقَشَ أُطْرُوحَتَهُ، رِسَالَتَهُ. ← رساله.
وقت گذرانی، دفع‌الوقت کردن: كَسْبُ الوَقْت.
گذر کردن: اَلعُبُور، اَلمُرُور.
از دانشگاه گذر کردم، گذشتم: مَرَرْتُ بِالجَامِعَة. ← دانشگاه.
گذرگاه: مَعْبَر، مَمَرّ.
در گذرگاه تاریخ: عَبْرَ التَّارِيخ.
گذرنامه: جَوَازُ السَّفَر، بَاسْبَورت، بَاسْبَور.
این گذرنامهٔ من است: هَذَا جَوَازُ سَفَرِي (بَاسْبَورِي).
گذرنامه خدمت: جَوَازُ سَفَرِ خِدْمَة (سِرْفِيس).
گذرنامه سیاسی: جَوَازُ سَفَرٍ سِيَاسِي (دِبلُومَاسِي).
گذرنامه عادی: جَوَازُ سَفَرٍ عَادِي.
مدت اعتبار این گذرنامه به پایان رسیده است: إنْتَهَتْ مُدَّةُ صَلَاحِيَّةِ هَذَا الجَوَاز.
گذشت، مردانگی: غَضُّ الطَّرْف، الصَّفْح.
گذشت کرد: غَضَّ النَّظَر، صَفَحَ عَن...
از تقصیرات او گذشتم: صَفَحْتُ عَنْهُ.
از خودگذشتگی: اَلتَّضْحِيَة، اَلأَيْثَار، نُكْرَانُ الذَّات.
گذشتن: عُبُور، اِجْتِيَاز.
از پل گذشت: عَبَرَ الجِسْرَ.
از خود گذشت، خود را بحساب نیاورد: أَنْكَرَ ذَاتَهُ.
از خود گذشت، جان بر کف نهاد: أَفْدَى بِنَفْسِه، ضَحَّى بِنَفْسِه، أَودَى بِحَيَاتِه.
بخیر گذشت، خدا رحم کرد: حَصَلَ خَيْر، رَبَّنَا سَتَرَ.

بیمار از خطر گذشت: إجْتَازَ المَرِيضُ الأَزْمَةَ.

درگذشت، به لقاءالله پیوست: مَاتَ، تُوُفِّي، إرتَحَلَ إلَى جِوَارِ رَبِّهِ. ← پیوست.

چه روزگار بدی گذشت: مَا أتْعَسَ الأيَّامَ الَّتِي مَرَّتْ بِنَا. ← روز. ← بد.

چه روزگار خوبی گذشت: مَا أحْلَى الأيَّامَ الَّتِي قَضَيْنَاهَا. ← خوب.

از گناه او درگذشت: عَفَى عَنْهُ، صَفَحَ عَنْهُ.

لایحه از مجلس گذشت: تَمَّ تَصْدِيقُ اللَّائِحَةِ فِي البَرْلَمَان، (اَلمَجْلِسِ النِّيَابِيّ).

از مرز گذشت، خارج شد: إجْتَاحَ الحُدُودَ، عَبَرَ الحُدُودَ خَارِجَ القُطْرِ. ← مرز.

از مرز گذشت و داخل خاک کشور شد: عَبَرَ الحُدُودَ دَاخِلَ البِلَادِ. ← خاک. ← کشور.

گذشتگان، پیشینیان: أوَائِل، اَلسَّلَفُ، القُدَامَى.

گذشته: اَلمَاضِي، اَلمُنْصَرِم.

سال گذشته: اَلعَامُ المُنْصَرِم، اَلعَامُ المَاضِي، اَلعَامُ الفَائِت، (اَلسَّنَةُ المَاضِيَة). ← سال.

گر (مخفف اگر): إذَا، فِيمَا إذَا.

گرچه، اگرچه: وَإنْ، وَلَوْ أنَّ، وَلَوْ كَانَ.

گُر، آلو (عَلو) **شعله**: لَهِيبُ النَّار.

گر گرفتم: إشْتَعَلْتُ، إحْتَرَقْتُ.

گر (به فتح کاف): أجْرَب. ج: جُرْب، جَرْبَى.

سگ گر: كَلْبٌ أجْرَب. ← سگ.

گرامی: اَلمُحْتَرَم.

استاد گرامی: اَلأُسْتَاذُ المُحْتَرَم، اَلمُوَقَّر.

گران: غَالِي (غَال).

برایش گران تمام می شود (در مورد خرید کالا یا ساختن خانه): يُكَلِّفُهُ كَثِيراً، غَالِياً.

برایش گران تمام می شود (در مقام تهدید): يَدْفَعُ ثَمَناً غَالِياً.

این خانه برایت گران تمام می شود: يُكَلِّفُكَ هَذَا البَيْتُ ثَمَناً غَالِياً، تُكَلِّفُكَ هَذِهِ الدَّارُ مَبْلَغاً بَاهِظاً. ← خانه.

این رفتار برایت گران تمام می شود: تَدْفَعُ ثَمَناً غَالِياً بِسَبَبِ هَذَا التَّصَرُّف. ← رفتار.

رفتار تو بر من گران آمد: صَعُبَ عَلَيَّ تَصَرُّفُكَ، ثَقُلَ عَلَيَّ تَصَرُّفُكَ هَذَا.

گرانبها، پربها، گرانقیمت: ثَمِين.

گرانبها و ارزنده: قَيِّم.

گرانفروش: اَلمُتَلَاعِبُ بِالأسْعَار. (اَلبَائِعُ الَّذِي يَطْلُبُ ثَمَناً زَائِداً عَلَى التَّسْعِيرَة).

گرانفروشی: اَلتَّلَاعُبُ بِالأسْعَار.

مبارزه با گرانفروشی: مُكَافَحَةُ الغِلَاء.

گرانقدر: عَظِيمُ الشَّأن، كَبِيرُ القَدْرِ وَالمَنْزِلَة.

گرانمایه: نَبِيل، شَرِيف.

گرانی: غِلَاء.

گرانی سرسام آور: اَلغِلَاءُ البَاهِظ.

گرانی نرخها: غِلَاءُ الأسْعَار.

گراور: كِلِيشَة (زنكوغراف).

گرایش، تمایل: اَلنَّزْعَة، اَلجُنُوح.

گرایش بشردوستانه: إنْسَانِيُّ النَّزْعَة.

گرایشهای سیاسی، تمایلات سیاسی: اَلمُيُولُ السِّيَاسِيَّة، اَلاتِّجَاهَاتُ السِّيَاسِيَّة. ← سیاست.

گراییدن: اَلاعْتِنَاق.

به اسلام گرایید، ایمان آورد: جَنَحَ إلَى الأسْلَام، إعْتَنَقَ الأسْلَام.

گربه: هِرَّة، قِطَّة، بَزُّونَة (عراق).

گربه خانگی: اَلقِطُّ الأهْلِي، اَلمُدَلَّل.

گربه صفت: نَاكِرٌ لِلْجَمِيل.

گربه وحشی: اَلقِطُّ البَرِّيّ.

گربه رقصانی می کند: يُسَاوِفُ، يَحْتَالُ، يَتَشَقْلَبُ.

گرچه، اگرچه : وَإن، وَلَو أنَّ، وَلَو كَانَ. ← گر
گرچه هوا سرد است : وَ إنْ كَانَ الجَوُّ بَارِداً.
گرد (بکسر أوّل): مُدَوَّر.
گرداب : زَوبَعَة.
گردآوری ← گردآوری.
گرداگرد ← گرداگرد.
گردهمایی ← گردهمایی.
گرد (گنبد): قُبَّة مُدَوَّرَة. ← گنبد.
گرد (میز): مَائِدَة مُسْتَدِيرَة.
دندان گرد : طَمَّاع. جَشِع. شَحِيح.
گرد (بفتح اول): غُبَار، عَفَرَة.
گرد و خاکی : مُغَبَّر، مُعَفَّر (مصر).
گردآلود : مُعَفَّر، مُغَبَّر.
چهره‌ات گردآلود است : وَجْهُكَ مُعَفَّر، مُغَبَّر.
گردوخاک : غُبَار، عَفَرَة، عَجَاج، عَجَّة (عامیانه).
گردوخاک مکن : لَا تُعَفِّر، لَا تُثِر الغُبَارَ.
گردروبی، غبارروبی از ضریح مقدس : مَرَاسِيمُ ازاحَةِ الغُبَارِ عَنِ الضَّرِيحِ الطَّاهِر.
گردگیری : إزَاحَةُ الغُبَار.
گرداگرد رهبر حلقه زدند : إلتَفُّوا حَولَ الزَّعِيم.
گرداگردش حلقه زدند : إلتَفُّوا حَولَهُ.
گردان (به ضم گاف): كَتِيبَة.
یک گردان از سه آتشبار تشکیل می‌شود : تَتَألَّفُ الكَتِيبَةُ مِن ثَلَاثِ بَطَّارِيَّات.
گردان پیاده : كَتِيبَةُ المُشَاة. ← پیاده.
گردان پیشرو، گردان خط مقدم : كَتِيبَةُ الأشَارَة، كَتِيبَةُ الخَطِّ الأمَامِيّ. ← خط مقدم.
گردان تانک : كَتِيبَةُ الدَّبَّابَات. ← تانک.
گردان زرهی : كَتِيبَة مُدَرَّعَة. ← زره.
گردان سواره : كَتِيبَةُ الفُرسَان. ← سواره.
گردان شناسائی : كُتِيبَةُ اسْتِطلَاع. ← شناسایی.
گردان موتوری : كَتِيبَةٌ آلِيَّة. ← موتور.
گردان مهندسی : كَتِيبَةُ الهَنْدَسَة. ← مهندسی.
گردان نظامی : أورْطَة، أرْطَة (مصر سابقاً).
گردانیدن امور زندگی : تَسْيِيرُ شُؤُونِ الحَيَاة، إدَارَةُ شُؤُونِ الحَيَاة. ← زندگی.
گردآوری : ألاقْتِنَاء.
گردآوری کتاب : اقْتِنَاءُ الكُتُب. ← کتاب.
گردباد، طوفان : إعْصَار، ج، أعَاصِير، زَوبَعَة هَوَائِيَّة. ← طوفان.
گردباد سیاسی : ألاعْصَارُ السِّيَاسِي.
گردش، تفریح : تَفَرُّج، نُزْهَة، فُسْحَة (مصر).
گردش بچپ ممنوع : مَمْنُوعٌ ألاتِّجَاهُ إلَى الشِّمَال.
گردش براست ممنوع : مَمْنُوعٌ ألاتِّجَاهُ إلَى اليَمِين.
بگردش رفت : خَرَجَ إلَى الفُسْحَة، إلَى النُّزْهَة.
با عده‌ای از دوستان به گردش رفتیم : ذَهَبْنَا إلَى النُّزْهَةِ مَعَ عَدَدٍ (جَمَاعَةٍ، شِلَّةٍ، لَفِيفٍ) مِنَ الأصْدِقَاء. ← دوست.
گردش دسته جمعی (پیک‌نیک): رِحْلَة جَمَاعِيَّة.
گردش دسته جمعی دانشجویان دانشگاه، تور دانشگاهی : رِحْلَةُ طُلَّابِ الجَامِعَة، رِحْلَة جَامِعِيَّة. ← دانشگاه.
گردش روزگار : حَوَادِثُ الأيَّام، تَطَاوُلُ الأيَّام.
دستگاه گردش خون : ألدَّورَةُ الدَّمَوِيَّة. ← خون.
گردش فصل : تَقَلُّبُ الفُصُول. ← فصل.
گردشهای اکتشافی : رَحَلَاتٌ إستِكْشَافِيَّة.
گردشهای تابستانی : رَحَلَاتٌ صَيْفِيَّة. ← تابستان.
گردشگاه، بلوار : ألمُنتَزَه. ← بلوار.
گردشگاههای عمومی، پارک : ألمُنتَزَهَاتُ العَامَّة، ألحَدَائِقُ العَامَّة.

گردگیری، غبارروبی : إزَاحَةُ الغُبَار. ← گرد.

گردن : عُنُق، رَقَبَة.

گردن کلفت : غَلِيظُ الرَّقَبَة، الْمُتَعَنِّت.

پشتِ گردن : قَفَا. ← پشت.

پشت گردن او زد : ضَرَبَهُ عَلَى قَفَاه.

گردن زدن : ضَرْبُ الأعنَاق.

گردن او را زد : ضَرَبَ عُنُقَهُ.

گردن کشی : التَّمَرُّد، اَلعِصيان.

گردن گرفتن : تَحَمُّل الْمَسْؤُولِيَّة.

به گردن گرفتم : حَمَلْتُ عَلَى عَاتِقِي، حَمَلْتُ عَلَى كَاهِلِي، أَخَذْتُ عَلَى عَاتِقِي.

گردن نهادن : اَلْإِنْقِيَاد، رُضُوخ.

به فرمانش گردن نهاد : أَطَاعَ أَمْرَهُ، خَضَعَ لِأَمْرِهِ، إنْصَاعَ لِأَمْرِهِ. ← فرمان.

گردن بند : اَلكِرْدَانَة، قِلَادَة، اَلعِقْد.

گردهمائی، سمینار : إجْتِمَاع.

گرسنگی : جُوع.

از گرسنگی مرد : مَاتَ مِنَ الجُوع، مَاتَ جُوعاً. ← مردن.

گرسنگی را تحمّل کنید : شَدُّو الحِزَامَ (الأحزِمَة) عَلَى البُطُون. ← تحمّل.

گرسنگی کشید : عَاشَ مُقْتَراً، مُعْوَزاً.

گرسنه : جَائِع.

گرسنه‌ام : أنَا جُوعَان، أنَا جَائِع.

گرفتن : اَلأَخْذ.

دارائی کسی را گرفتن : مُصَادَرَةُ الأموال.

وام گرفتن : إسْتِقْرَاض. ← وام.

گرفت : أَخَذَ، إستَولَى، قَبَضَ.

حقوق گرفت : قَبَضَ الرَّاتِب، أَخَذَ رَاتِبَهُ، قَبَضَ المَاهِيَّة (مصر). ← حقوق.

خورشید گرفت : إنكَسَفَ الشَّمْس. ← خورشید.

دل او گرفت : تَضَايَقَ، إغْتَمَّ. ← دل.

دلم گرفت : تَضَايَقْتُ، إنْحَبَسَ قَلْبِي (عامیانه). ← دل.

عکس گرفت : أَخَذَ الصُّورَة، إلتَقَطَ الصُّورَة. ← عکس.

گاز گرفت : عَضَّ. ← گاز.

ماه گرفت : إنخَسَفَ القَمَر. ← ماه.

ناخن گرفت : قَلَّمَ الأَظَافِرَ. ← ناخن ← ناخنگیر.

نان گرفت : إشْتَرَى الخُبْزَ. ← نان.

گرفتار، مشغول : مُبْتَلًا مَشغُولِيَّات.

گرفتار پلیس شد : وَقَعَ فِي أيْدِي الشُّرْطَة، اَلشُّرْطَةُ قَبَضَتْ عَلَيْه. ← پلیس.

گرفتارم، کار دارم : عِنْدِي مَشغُولِيَّات، أنَا مَشْغُولٌ جِداً. ← کار.

این روزها خیلی گرفتارم : عِنْدَي مَشَاغِل كَثِيرَة جِداً.

او همیشه گرفتار است : هُوَ مَشْغُول دَائِماً.

گرفتاریهای روزانه : مَشَاغِل يَومِيَّة. ← روزانه.

گرفتگی خورشید : خُسُوفُ الشَّمْس.

گرفتگی ماه : كُسُوفُ القَمَر. ← ماه.

گرفتگی لوله فاضل آب : إنْسِدَادُ مَجَارِي المِيَاه. ← لوله.

گرفته : مَحْزُون، مُتَضَايِق، قَاتِم، مَزْنُوق.

تو گرفته‌ای، برزخی : أنتَ مُتَضَايِق، أنتَ مُنْقَبِضُ النَّفْس، أنتَ زَعْلَان. ← تو.

لوله گرفته است : اَلمَاسُورَة مَسْدُودَة (مَزْنُوقَة). ← لوله.

هوا گرفته است : اَلجَوُّ قَاتِم. ← هوا.

گرگ : ذِئْب.

گرگ او را درید : إفتَرَسَهُ الذِّئْب. ← دریدن.

گرگ به گله حمله برد : هَجَمَ (أغَارَ، حَمَلَ) الذِّئْب

عَلَى القَطِيع. ــــ گله.
گرگ صفت: شَرِس، فَتّاک.
گرم: حَارّ، سَاخِن، دَافِیء.
با هم گرم گفتگو هستند: يَتَجاذَبُونَ مَعاً أطْرَافَ الحَدِيث. ــــ گفتگو.
هوا گرم است: اَلجَوُّ حَارٌّ، اَلطَّقْسُ حَارّ. ــــ هوا ــــ گرم.
غذا گرم است: اَلطَّعَامُ سَاخِن.
آبهای گرم: اَلمِيَاهُ الدَّافِئَة (فِی لُغَةِ السِّيَاسَة يُكَنُّونَ بِهَا عَن مِيَاهِ الخَلِيجِ الفَارِسِی) ــــ آب.
گرما: حَرّ.
گرما زده شده است: اُصِيبَ بِضَرْبَةِ الشَّمس.
گرمازدگی: ضَرْبَةُ الشَّمسِ.
گرماگرم: بُحْبُوحَة، مَعْمَعَة.
گرمای سوزان: حَرٌّ قَائِظ، حَرَارَة مُحْرِقَة.
در گرمای شدید تابستان: فِی عِزِّ الصَّيف.
گرمی: حَرَارَة، دِفْء، حَفَاوَة.
با گرمی: بِحَرَارَة، بِحَفَاوَة.
با گرمی از او استقبال کرد: إستَقْبَلَهُ بِحَفَاوَةٍ بَالِغَةٍ.
با گرمی از او استقبال شد: قُوبِلَ بِحَفَاوَة، اُستُقْبِلَ بِحَرَارَة. ــــ استقبال.
دست او را بگرمی فشرد: صَافَحَهُ بِحَرَارَة.
گرمی آغوش مادر: دِفْءُ حُضْنِ الأُمّ. ــــ آغوش.
گرمی عشق: دِفْءُ الغَرَام. ــــ عشق.
گرمی مهر و محبّت: دِفْءُ الحَنَان. ــــ مهر.
گرمابه: حَمَّام. ــــ حمام.
به گرمابه رفتم: دَخَلْتُ الحَمَّامَ، إستَحَمَّيتُ.
گرمابه‌بان: حَمَّامِی.
گرو: اَلرَّهن، اَلضَّمَان.
گروکشی: أخْذُ الرِّهَان، طَلَبُ الرَّهِينَة.
گروگان: رِهَان، رِهِينَة.

گروگان گیری: عَمَلِيَّةُ الرِّهَان، الرَّهِينَة. (شَخصٌ أو أشخَاصٌ يُحْتَجَزُونَ كَضَمَانٍ لِتَنْفِيذِ إتِّفَاقٍ).
گروگانها: الرَّهائِن.
گروه، دسته: فِرْقَة، جَمَاعَة، طَائِفَة فِئَة، لَفِيف، قِسم، فَرْع. ــــ دسته.
گروه آتش‌نشانی: فِرقَةُ المَطَافِی. ــــ آتش نشانی.
گروه امداد: فِرقَةُ النَّجْدَة.
گروه پارلمانی (فراکسیون): كُتْلَة بَرلَمَانِيَّة.
گروه چترباز، تیپ چترباز: فِرقَةُ المِظَلّات.
گروه خون: فَصِيلَةُ الدَّم. ــــ خون.
گروه زبانهای خارجی دانشکده: قِسمُ اللُّغَاتِ الأجنَبِيَّة فِی الكُلِّيَّة، فَرْعُ اللُّغَاتِ الأجنَبِيَّة بِالكُلِّيَّة. ــــ زبان.
گروه ضربتی: اَلقُوَّاتُ الضَّارِبَة.
گروه ملی: كُتْلَة وَطَنِيَّة. ــــ ملی.
گروه نجات: فِرقَةُ الأنقَاذ، فَرِيقُ الأنقَاذ.
گروهی خیانتکار: طُغْمَةٌ خَائِنَة، حُفْنَةٌ خَائِنَة.
گروهی گمراه: فِئَةٌ ضَالَّة. ــــ گمراه.
گروهی گمراه کننده: فِئَةٌ مُضَلِّلَة، حُفْنَةٌ مُضَلِّلَة.
گروهی از مردم: جَمَاعَةٌ مِنَ النَّاس. ــــ مردم.
گروههای مقاومت نامنظّم: جُيُوبُ المُقَاوَمَة.
گروههای مهاجم: اَلمَجْمُوعَاتُ المُهَاجِمَة.
گروههای مهاجم، سلامت به پایگاههای خود بازگشتند: عَادَتِ المَجْمُوعَاتُ المُهَاجِمَة. إلَى قَوَاعِدِهَا سَالِمَةً. ــــ بازگشتن. ــــ پایگاه.
گروه‌بندی: تَصْنِيف، تَقْسِيمُ شَیءٍ إلَى كُتَلٍ وَ صُنُوف.
گروهان: سَرِيَّة.
گروهان پیاده: سَرِيَّةُ المُشَاة.
گروهان ذخیره (ارتش): مُفْرَزَة بَدِيلَة.
گروهبان: عَرِيف.

گروهبان دو: اَلعَرِيفُ الثَّانِي.
گروهبان سه: اَلعَرِيفُ الثَّالِث.
گروهبان یک: اَلعَرِيفُ الأوَّل.
گرویدن، گرایش: إعْتِنَاق، إنْحِيَاز.
به آئین اسلام گروید، اسلام آورد: إعْتَنَقَ الأَسْلَام، أَسْلَمَ.
گره: عُقْدَة.
گره، پیچیدگی در کار: اَلتَّفَاقُمُ فِي الأَمْرِ، اَلتَّعْقِيدُ فِي الأَمْر. ← پیچیده.
گره گشا: فَتَّاح. ← گشودن.
گریبان: جَيب، يَاقَة.
گریبانگیرش شد: اُبْتُلِيَ بِهِ.
گریپ، سرماخوردگی: اَلزُّكَام، نَشْلَة (عراق).
گریپ شد: زُكِمَ، اُصِيبَ بِزُكَام، أَخَذَ البَرْدَ.
گریخت: هَرَبَ، فَرَّ، طَفَشَ (مصر).
گریزان است: يَتَهَرَّبُ. ← فراری.
گریس: شَحْمُ السَّيَّارَة.
گریسکاری ماشین: تَشْحِيمُ السَّيَّارَة.
گریه کردن: اَلْبُكَاء.
گریه کرد: بَكَى، عَيَّطَ (مصر).
گریه را سرداد: إنْخَرَطَ فِي البُكَاء، أَجْهَشَ بِالبُكَاء.
گریستن: ← گریه کردن.
گزارش: تَقْرِير، شَرْح، تَفْسِير، (رِيُوِرْتَاج).
گزارش داد: قَدَّمَ تَقْرِيراً.
گزارش سالیانه: تَقْرِيرٌ سَنَوِي.
گزارش محرمانه: تَقْرِيرٌ سِرِّي.
گزارشگر ما گفت: قَالَ مُرَاسِلُنَا.
گزارشی از زیانهای وارده در اثر انفجار داده نشده است: لَم يُبَلَّغْ (يُعْلَنْ) بَعْدُ عَنِ الخَسَائِرِ النَّاجِمَةِ عَنْ هَذَا الأَنْفِجَار. ← انفجار ← زیان.

اغراق گویی، گزاف گویی: اَلمُجَازَفَةُ فِي الكَلَام، اَلمُجَازَفَةُ فِي الحَدِيث، اَلمُبَالَغَةُ فِي القَول.
گزاف گویی نمی کنم: لَا أُجَازِفُ فِي الكَلَام.
گزن کفاش: إزْمِيلُ الإسْكَاف.
گزینش: إنْتِخَاب، إنْتِقَاء.
اداره گزینش دانشجو: مَكْتَبُ قَبُولِ الطُّلَّابِ لِلجَامِعَات. ← دانشجو.
گستاخ: وَقِح، وَقِيح، مُتَجَاسِر.
گستاخانه: بِكُلِّ وَقَاحَة.
گسترش: تَوسِعَة. ← توسعه.
گسترش دامنهٔ جنگ: تَوسِيعُ نِطَاقِ الحَرْب. ← دامنه.
گسترش مناسبات: تَوسِعَةُ العَلَاقَات.
همراه با گسترش: مَعَ التَّوَسُّعِ جَنْباً إلَى جَنْب.
گسیختن، گسستن: اَلتَّفَتُّت.
گسیخت، ازهم پاشید: تَفَتَّتَ.
گسیختگی و ازهم پاشیدن شیرازهٔ خانوادگی: تَصَدُّعُ كِيَانِ العَائِلَة. ← پاشیدن. ← خانواده.
گشاد، فراخ: وَاسِع. ← فراخ.
گشادبازی: اَلتَّفْرِيطُ فِي المَال.
گشاده روی: بَاسِمُ الوَجْه، صَبِيحُ الوَجْه، بَشُوش.
گشایش: فَرَج.
گشایش در زندگی: اَلسَّعَةُ فِي الرِّزْق.
کشورگشائی: سِيَاسَةُ التَّوَسُّع، اَلسِّيَاسَةُ التَّوَسُّعِيَّة.
گشودن، باز کردن: اَلفَتْح، اَلأَفْتِتَاح.
گشودن جلسه: إفْتِتَاحُ الجَلْسَة. ← جلسه.
در را گشود: فَتَحَ البَابَ، (مقـ أَوصَدَ البَابَ، أَطْبَقَ البَابَ = در را بست). ← در.
راز را گشود: أَفْشَى السِّرَّ. ← راز.
اومشکل را گشود: حَلَّ المُشْكِلَةَ.
گشتی نظامی: دَوْرِيَّة عَسْكَرِيَّة.
نادر، هند را گشود: إسْتَوْلَى نَادِرشَاه عَلَى الهِنْد.

گفتار: اَلقَول، کَلَام، بَیَان، فَصل، بَحث.
گفتار اوپراز امید بود: کَانَ کَلَامُهُ یَنْبُضُ بِالأَمَل.
گفتار بین استاد و دانشجو: مُکَالَمَة (مُحَاوَرَة) بَینَ الاُستَاذِ وَالطَّالِب. ← استاد. ← دانشجو.
گفتار پنجم از کتاب: اَلفَصلُ الخَامِسُ مِنَ الکِتَاب.
گفتار دوستانه: حَدِیثٌ وُدِّی، کَلَامٌ أَخَوِی.
گفتار سیاسی (در رادیو): اَلتَّعلِیقُ السِّیَاسِیّ.
گفتار نخست: اَلبَحثُ الأَوَّل، اَلفَصلُ الأَوَّل.
گفتاری در مسائل اخلاقی: بَحثٌ فِی مَوضُوعِ الأَخلَاق. ← اخلاق.
گفتارهای واهی و افسار گسیخته: شَطَحَاتٌ خِیَالِیَّة، جَامِحَة.
گفتگو (دیالوگ): اَلحِوَار، مُنَاقَشَة، مُکَالَمَة، مُحَادَثَة.
گفتگو صورت گرفت: تَمَّتِ المُحَادَثَات.
با هم گفتگو کردند: جَرَی بَینَهُمَا مُحَادَثَاتٌ، تَبَاحَثَا.
گفتگویمان شد: حَصَلَتْ بَینَنَا مُشَادَّة، حَصَلَ کَلَامٌ بَینَنَا. وَقَعَتْ بینناِنقاش.
گفتن: اَلتَّحَدُّث.
دوباره گفتن: إعَادَةُ الکَلَام.
گفت و شنود: اَلحِوَار، اَلمُحَاوَرَة، اَلمُحَادَثَة، اَلمُبَاحَثَة. اَلمُکَالَمَة، (أَخذٌوَرَدٌ فِی الکَلَام).
گفته: مَقُول، قَول.
بنابه گفتهٔ او: إستِنَاداً إلَی کَلَامِهِ، بِنَاءً عَلَی قَولِهِ.
گل (بکسر اول): طِین.
گل و شل: الطِّینُ وَالوَحلْ.
گل ولای: وَحَلْ.
گل ته‌نشین: إبْلِیز، اَلطَّمْی (مصر)، غَرِین.
آب را گل‌آلود کرد: عَکَّرَ المَاءَ، وَسَّخَ المَاءَ. ← آب.
به گل نشستن: الرُّسُوفِي الطِّینِ (الوَحل).
کشتی به گل نشست: رَسَتِ السَّفِینَةُ فِی الوَحل، جَنَحَتِ السَّفِینَة. ← کشتی.
گل مالی، کاه گل مالی: تَطْیِین.
گل (بضم أول): وَرْد، وَرْدَة، زَهْرَة، زَهر.
گل آفتابگردان: عُبَّادُ الشَّمس، دَوَّارُ الشَّمس.
گل لاله: التُّولِیب، اَلحَوذَانُ البَصَلِی. نُ البَصَلِی.
گل بنفشه: زَهْرَةُ الثَّالُوث (بَنَفسَج).
گل مصنوعی: اَلوَرْدُ المُصْطَنَع.
گل چین: ← گلچین.
گل دان: ← گلدان.
گلدوزی: ← گلدوزی.
گلابی: إجَّاص، کُمَّثْرَی.
گلاویز شدن: إشْتِبَاک، مُخَاصَمَة.
گلاویز شدند: إشْتَبَکَامَعاً.
گلبرگ پیوسته (گیاهشناسی): مُتَّحِدُ السَّبَلَات، اَلکَأْسِیَّات. ← پیوسته.
گلبول (گویچه) **خون**: کُرَةُ الدَّم.
گلبولهای سفید: اَلکُرَیَاتُ البَیضَاء.
گلبولهای قرمز: اَلکُرَیَاتُ الحَمْرَاء.
گلچین، گزیده: مُقْتَطَفَات، مُخْتَارَات.
گلچین ادبی: مَجْمُوعَة، مُخْتَارَاتٌ أَدَبِیَّة.
گلخن حمام: أُتُّونُ الحَمَّام.
گلدان: القَیصَرِیَّة، الزَهْرِیَّة، اَلمِزْهَرِیَّة.
گلدسته: مَأْذَنَة، مَنَارَة.
گلدوزی: اَلتَّطْرِیز.
گلر، دروازه‌بان: حَارِسُ المَرْمَی.
گلف (بازی): لَعْبَةُ الغُولْف.
گله کردن: اَلعِتَاب، اَلتَّشَکِّی.
گلّه: قطیع.
گلهٔ گوسفند، رمه گوسفند: قَطِیعُ الغَنَم. ← گوسفند.

گلو: حَلْق.
گلوبند (سینه ریز): قِلَادَة، كِـرْدَانَة. ← گردن بند.
گلوله، فشنگ: قَذِيفَة، رَصَاصَة، عَيَارٌنَارِيّ، طَلْقَة نَارِيَّة. ← فشنگ.
گلوله‌ی بی‌هدف: طَلقَةٌ شَاذَّة، طَلقَةٌ طَائِشَة.
گلوله‌ی توپ: طَلقَةُ مِدفَع، قَذِيفَةُ مِدفَع.
گلوله‌ی جنگی: طَلقَةٌ حَيَّة.
گلوله‌ی دور از هدف: طَلقَةٌ مُجَاوِزَة.
گلوله‌ی علامت دهنده: طَلقَةُ إِشَارَة.
گلوله‌ی منوّر: طَلقَةٌ كَاشِفَةٌ لَيلِيَّةٌ.
گلوله‌ی نشانه روی: طَلقَةُ تَجرِيب، تَصوِيب.
گلوله‌های تکی، تک‌تیر: طَلَقَاتٌ مُفرَدَة.
گلوله کمانه کرد: طَاشَ الرَّصَاص.
گلوله‌ای شلیک شد: أُطْلِقَ رَصَاص.
گلوله‌ای از توپ شلیک شد: أُطْـلِقَتْ قَذِيفَةٌ مِنَ المِدْفَع. ← توپ ← شلیک.
گلوله‌ای به او اصابت کرد: أُصِيبَ بِطَلْقَةٍ نَارِيَّة.
گماردن، گماشتن: اَلتَّعْيِين.
من به نگهبانی جاده گمارده شدم: أَنَا كُـلِّفْتُ بِحَرَاسَةِ الطُّرُق. ← نگهبان.
گماشته: جُندِي وَصِيف.
گمان نزدیک به یقین: اَلظَّنُّ المُـتَـآخِـمُ بِالعِلْم.
گمان واهی و بی‌اساس: اَلزَّعم (در کاربرد زبان روز).
گمان می‌کند، خیال می‌کند، تصوّر می‌کند: يَزْعَمُ، يَظُـنُّ. ← تصور ← خیال.
استعمار گمان می‌کند که می‌تواند ملت ما را بزانو درآورد: اَلاَ شْتِعْمَارُ يَزْعُمُ أَنَّهُ يَسْتَطِيعُ أَن يُخْضِعَ شَعْبَنَا. ← استعمار.
من گمان می‌کنم حق با اواست: إِنِّي أَظُـنُّ أَنَّ الحَقَّ مَعَهُ. ← با ← حق.

گمراهی: اَلضَّـلَال.
گمراه کردن افکار عمومی: تَضْلِيلُ الرَّأْيِ العَامّ.
گم شد (اشیاء): ضَاعَ. فُقِدَ.
گم شده: مَفْقُود.
دفتر اشیاء گمشده: مَكْتَبُ المَفْقُودَات.
گم شدهٔ من این است: هَـذِهِ ضَالَّتِيَ المَنْشُودَة.
سردرگم شد: تَاهَ (يَتِيهُ: مضارع). تائه.
من سردرگم هستم: أَنَا تَـائه.
گم کرد: ضَيَّع.
گم می‌کنی (راه را): تَتِيهُ فِي الطَّرِيق، تَضِيعُ الطَّرِيق، تَتُوه (عامیانه). ← راه.
گمرک: جُمْرُك. ج: الجمارک.
گمنام: خَامِلُ الذِّكر، مَغْمُور، المجهول ← سرباز
گناه: إِثـم، ذَنْب، خَطِيئَة.
او را به سبب گناهش مؤاخذه کرد: أُخِذَ بِذَنْبِهِ.
بی گناه: بَرِيء. ← بی.
بی گناهی: اَلْبَرَاءَة.
بی گناهی خود را ثابت کرد: أَثْبَتَ بَرَاءَتَهُ.
بی گناهی متّهم ثابت شد: ثَبَتَتْ بَرَاءَةُ المُتَّهَم. ← متهم. ← ثابت.
بی گناهی متّهم در دادگاه ثابت و محرز شد: ثَبَتَتْ بَرَاءَةُ المُتَّهَم فِي المَحْكَمَة.
بی گناهان: أَبْرِيَاء.
گناهکار: مُذْنِب.
در مورد شخص گناهکار تصمیمات لازم گرفته شد: اُتُّخِذَ إِجْرَاءَاتٌ بِشَأنِ المُذْنِب.
خودت گناهکاری، خودت مقصّری: تقصیر خود تواست: أَنتَ قَصَّرتَ بِنَفْسِك، ذَنْبُكَ عَلَى جَنْبِك (مصر).
گناهکاران، گنهکاران: اَلْمُذْنِبون.
گنبد: قُبَّة.
گنبد گرد: قُبَّةٌ مُدَوَّرَة.

گنج : كَنْز، دَفِينَة.

گنجی در جنوب ایران به وسیله باستانشناسان کشف گردید : قَـد اِكتَشَـفَ خُبَرَاءُ الآثَار دَفِينَةً فِی جُنُوبِ إيرَان.

قناعت گنجی است که او را پایان نیست : اَلقَنَاعَةُ كَنْزٌ لَا يَفْنَى. ← پایان.

گنجاندن مسألهٔ فلسطین در دستور جلسه : إدرَاجُ قَضِيَّةِ فِلسطِين فِی جَدْوَلِ الأعمَال.

گنجایش، ظرفیّت : حُمُولَة.

گنجایش ندارد : لَا يَسَعُ.

گنجشک : عُصْفُور (بِالحَجَرِ عُصْفُورَين = با یک تیر دو نشان).

گنجه : دُولَاب.

گنجینهٔ آثار باستانی : نَفَائِسُ الأشْيَاءِ الأثَرِيَّة.

گند آب : اَلمَاءُ العَفِن.

گندزدائی، ضد عفونی : اَلتَّعْقِيم.

گندم : قَمْح، حِنْطَة، بُرّ.

گندم آبی : اَلقَمْحُ المَسْقَاوِی (مصر).

گندم دیمی : اَلقَمحُ البَعْلِی. (مصر).

گندم درو شد : حُصِدَ القَمْح.

گندمگون، گندمی : أسْمَر، قَمْحِی (و مؤنث : سَمْرَاء، قَمْحَاء).

گنده (بضم أول): ضَخْم (كَبِير خَالِص : در تداول مصریان).

گندیده : فَاسِد، عَفِن، نَتِن.

گنگ، لال : أخْرَس، أبْكَم.

گنگوریسم (سبک ادبی تصنعی شاعر اسپانیایی در ۱۶۲۷–۱۵۶۱م): الغُنغُورِيَّة (أُسْلُوبٌ أدَبِیٌّ يَتَّسِمُ بِالغُمُوضِ المُتَعَمَّد وَبِالزَّخرَفَةِ اللَّفظِيَّة).

گوارا باشد : بِالهَنَاءِ وَالشِّفَاء، پاسخ : (هَنَّاكُمُ اللهُ بِالأيمَانِ).

گوارش : اَلجِهَازُ الهَضْمِیّ.

گواه : شَاهِد.

خدا را گواه گرفت : أشْهَدَ بِاللهِ.

گواهی : شَهَادَة.

بدین وسیله گواهی می‌شود که دانشجو... : تَشْهَدُ الكُلِّيَّة بِأنَّ الطَالِبَ... .

گواهی حسن اخلاق : شَهَادَةُ حُسْنِ السُّلُوك.

گواهی تحصیلی : شَهَادَةٌ دِرَاسِيَّة، مُؤَهَّلٌ عِلمِیّ.

گواهی رسمی صحت إمضا : اَلتَّصدِيقُ الرَّسْمِیّ عَلَى التَّوقِيع. ← رسمی.

گواهی شده : مُصَدَّق، مُصَادَقٌ عَلَيهِ.

گواهی عدم سوء سابقه، گواهی عدم سوءپیشینه : شَهَادَةُ خُلُوُّ السَّوَابِق، شَهَادَةُ قَلَمِ السَّوَابِق.

گواهی نامه (مدارک علمی): اَلمُؤَهَّلُ العِلمِی، اَلشَّهَادَةُ الدِّرَاسِيَّة.

گواهینامه دکترا : شَهَادَةُ الدُّكتُورَاه.

گواهی نامه دورهٔ ابتدائی : شَهَادَةٌ إبْتِدَائِيَّة.

گواهینامه دوره دبیرستان : اَلشَّهَادَةُ الأعْدَادِيَّة.

گواهینامه رانندگی : رُخْصَةُ قِيَادَةِ السَّيَّارَات، شَهَادَةُ قِيَادَةِ السَّيَّارَات.

گواهینامه فوق دیپلم : شَهَادَةُ بَكَالُورِيَا، دِبلُوم.

گواهینامه لیسانس : شَهَادَةُ اللِّيسَانْس (نظری)، شَهَادَةُ البَكَالُورِيُوس (عملی).

گواهی نامه فوق لیسانس : مَاجِسْتِير، (شَهَادَةُ التَّخَصُّص، شَهَادَةُ الأجَازَة : در دانشگاه الأزهر).

گوجهٔ درختی : بَرْقُوق.

گوجه فرنگی : طَمَاطِم، طَمَاطَة (قُوطَة در تداول مصریان) بَنَدُورَة (از ترکی، سوریه ولبنان).

گود : عَمِيق.

گودال : حُفْرَة.

گودی : اَلعُمْق.

گودی، فرو رفتگی بدنهٔ کشتی در آب : غَاطِسُ السَّفِينَة. ← کشتی.

گور: قَبْر. ← آرامگاه.

گورخر: حِمَارُ الوَحْش.

گورستان : مَقَابِر (قَرَافَة در تداول مردم قاهره، وَادِی در تداول أهالی نجف).

گوریل : غُورِيل، غُورِيلّا.

گوزن : إِيِّل.

گوساله : عِجْل (در مصر به گوسالهٔ گاومیش: بِتِلّو، گویند).

گوسفند : غَنَم، ضَأن، شَاة.

گلهٔ گوسفند: قَطِيعُ الغَنَم. ← گله.

گوش : اُذُن. ← بگوشم ← سرتا پا گوشم ← گوشمالی داد.

گوش بده : إِسْمَعْ.

گوش بزنگ باش: كُنْ عَلَى استِعْدَاد، كُنْ عَلَى حَذَر، كُنْ عَلَى يَقْظَة، خَلِّی بَالَك (در تداول مصر).

گوش بده نیست: لَا يَتَنَصَّحُ، لَيْسَ لَهُ آذَانٌ صَاغِيَة.

گوش به فرمان شما هستم: أَنَا رَهْنُ إِشَارَتِكُم.

گوشت به من باشد، حواست را جمع کن: إِنتَبِه إِلَیَّ، خَلِّيك مَعَای (عامیانه مصری).

به من گوش داد: إِستَمَعَ لِی، إِسْتَمَعَ إِلَیَّ.

به او گوش فرا داد، حرفش را شنید : أَصْغَى لَهُ، أَنصَتَ لَهُ، أَنصَتَ إِلَيهِ، سَمِعَ كَلَامَهُ.

پردهٔ گوش : طَبْلَةُ الأُذُن.

گوش خراش : مُزْعِج، يَصُمُّ الأُذُن.

گوش شنوا : اُذُنٌ صَاغِيَة.

گوشزد کرد، تذکر داد: نَبَّهَ.

گوشت : لَحْم.

گوشت آب پز: اَللَّحْمُ المَسْلُوق.

فلانی گوشت تلخ است: هُوَ ثَقِيلُ الدَّم، هُوَ ثَقِيلُ الرُّوح.

گوشت چربی دار: اَللَّحْمُ الدَّسِم.

گوشت سرخ شده : اَللَّحْمُ المَقْلِی.

گوشت کباب شده، بریان شده : اَللَّحْمُ المَشْوِیّ.

گوشت کنسرو: اَللُّحُومُ المَحْفُوظَة، اَللُّحُومُ المُعَلَّبَة.

گوشت کوبیده را مشت می زند: يَمْرُسُ اللَّحْمَ المَفْرُوم، يَفْرُكُ اللَّحْمَ المَفْرُوم.

گوشت گوساله : بِتِلّو (در تداول مصریان)، لَحْمُ الحَولِی، لَحْمُ العِجْل.

گوشت گوسفند: لَحْم ضَأنِی، لَحْمُ الغَنَم.

گوشت لخم : لَحْم مُشَفَّى (در تداول مصریان).

گوشت، له شده است، خوب پخته است: هَرِئَ اللَّحْمُ، إِسْتَوَى اللَّحْمُ تَمَاماً، إِتْهَرَأَ اللَّحْم (در تداول مصریان، و این فعل از باب انفعال است که حرف نون آن در برخی از افعال به هنگام تلفظ در لهجهٔ مصری به حرف تا تبدیل می شود مانند: إِتأَكَلَ، إِتْرَمَى، إِتْمَلَأَ، إِتْعَمَلَ، به معنای خورده شد، دور انداخته شد، پر شد، درست شد و صورت گرفت و انجام پذیرفت).

گوشت یخ زده : لُحُومٌ بَارِدَة، لُحُومٌ مُجَمَّدَة.

گوشتخوار (حیوانات): آكِلَةُ اللُّحُوم، اَلضَّوَارِی.

گوشتخوار (پرندگان): اَلطُّيُورُ الجَارِحَة، اَلكَاسِرَة.

بگوشم : (در اصطلاح مخابرات بی سیم): حَوِّلْ ← گوش.

سرتا پا گوشم : أَنَا مِلْئِی اَلسَّمْعُ وَالأَصْغَاء.

او را گوشمالی داد : أَدَّبَهُ (فَرَكَ اُذُنَهُ، عَزَّرَهُ).

گوشواره : قُرْط.

گوشه : زَاوِيَه، جَانِب.

گوشهٔ اتاق: زَاوِيَةُ الغُرْفَة، جَانِبُ الغُرْفَة. رُكْنُ الغُرْفَة.

گوشه نشینی : اَلعُزْلَة، اَلاعْتِزَال.

گوشه گیر، گوشه‌نشین، کناره گیر: مُنْزَوِی.
گوشه گیر است: هُوَ جَلِيسُ نَفسِهِ.
گوشی : سَمَّاعَة.
گوشی را بردار: إِرْفَعِ السَّمَّاعَة.
گوشی را بگذار: حَطَّ السَّمَّاعَة، ضَعِ السَّمَّاعَة.
لطفاً گوشی را داشته باشید (گوشی بدستتان): لَحْظَة مِن فَضْلِك.
گوشی تلفن : سَمَّاعَةُ الهَاتِف، سَمَّاعَةُ التِّلِيفَون.
گوشی، گوشی (به هنگام تلفن کردن): خَلِّيك عَلَى الخَطّ.
گول، خدعه، فریب : خِدَاع (بَكَش: در مصر).
گول خورد : إِنْخَدَع.
گونه : اَلخَدّ، اَلوَجْنَة.
گونه گون (گوناگون): مُتَنَوِّع.
به گونه‌ای : بِشَكْلٍ مِنَ الأَشْكَال.
هیچ گونه : بِأَيِّ شَكْلٍ.
به هیچ گونه، به هیچ وجه : مُسْتَحِيلٌ أَبَداً.
گونی : كِيس قَشّ، خَيْش (مصر).
گوهرشناس : خَبِيرٌ بِالجَواهِر. ← جواهر.
گوینده : مُتَكَلِّم، خَطِيب.
گوینده رادیو: مُذِيع. ← رادیو.
گهواره : مَهْد، مَهَزّ (مصر). لَلُّو، نَنُّو (عراق).
گیاه، روئیدنی : نَبَات، عُشْب، كَلَاء.
گیاه سبز شد : إِخْضَرَّ النَّبَات.
گیاه خشک : اَلنَّبَاتُ اليَابِس، (اَلنَّارُتَـأكُلُ الأَخْضَرَوَاليَابِس = آتش خشک و تر را می سوزاند).
گیاه‌خوار: آكِلُ النَّبَات، مُقْتَاتُ العُشْب (النَّبَات).
گیاه خودرو: اَلعُشْب، اَلكَـلَأ.
گیاه سبز و خرّم : اَلنَّبَاتُ الطَّرِي، اَلنَّبَاتُ النَّضِر.
گیاهان دریائی : نَبَاتَاتٌ بَحْرِيَّة.
گیاهان طبیّ : عقاقیر.
گیاهان داروئی (طبی): اَلعَقَاقِيرُ الطِّبِّيَّة.
گیاه‌شناس : عَالِمُ النَّبَات.
گیاه شناسی : عِلْمُ النَّبَات.
گیتی، جهان : اَلعَالَم، دُنْيَا.
بهنه گیتی : عَلَى وَجْهِ البَسِيطَة.
گیج شد : دَاخَ، دَارَ رَأْسُهُ.
مرا گیج کرد : دَوَّخَنِي.
در گیرو دار انتخابات : فِي مَعْمَعَةِ الأَنْتِخَابَات.
گیرودار جنگ : غِمَارُ الحَرْب، مَعْمَعَةُ القِتَال.
در گیرودار حوادث : فِي زَحْمَةِ الحَوَادِث، فِي مَعْمَعَةِ الحَوَادِث.
گیر کرده است (مسدود شده است): مَزْنُوق.
گیر است، دل چسب است: جَذَّاب، يَأْخُذُ بِمَجَامِعِ القَلْب.
گیرم که تو این کار را کردی : أَفْرُضْ (فَرَضْنَا) أَنَّكَ إِرتَكَبْتَ هَذَا العَمَل، نَفْرُضْ أَنَّكَ فَعَلْتَ هَذَا.
گیره آهنی (که در آهنگری و نجاری بکار می رود): مِنْجَلَة، مِلْزَمُ حَدَّاد.
گیرهٔ لباس : مِشْبَكُ الغَسِيل، مِسَالَة.
گیره سیمی کوچک (که برای کاغذ بکار می رود): كِلِبْس.
گیرهٔ قلم : مِشْبَكُ القَلَم، عَلَّاقَةُ القَلَم.
گیس سفید : شَيخَة، عَجُوزَة.
گیسو، گیس، زلف : طُرَّة، ذُوأَبَة، ضَفِيرَة، خُصْلَةُ الشَّعْر، سَوَالِف (عراق).
گیشه‌ی بلیط فروشی : شُبَّاكُ التَّذَاكِر.
گیشه‌ی اطلاعات : شُبَّاكُ الأَسْتِعْلَامَات.
گیلاس، لیوان: كَأْس، كَوبَايَة، إِگلاس (عامیانه).
گیلاس : كَرَز.
گینه : غِينِيَا.
گیوتین : مِقْصَلَة.



لا، لای، تا: ثَنْی ← تا.

لابده، تا، کن: إثْنِیه.

لای پاکت: جَوف الظَّرْف.

لای در: ثَنْیَةُ الْبَاب، فَتْحَةُ البَاب.

لای کتاب: ثَـنْیُ الكِتَاب، جَوفُ الكِتَاب. ← لایی.

لابراتوار، آزمایشگاه: مُخْتَبَر.

لابه، خواهش: اِلْحَاح، اِلْتِماس اَلتَّضَـرُّع.

لابه کرد: اِلْتَمَسَ، تَرَجَّى تَضَرَّعَ.

لا تاری: اَلْيانصيب.

لاجورد: اَللَّازوَرد.

لاجوردی: اللازِوَرْدِیّ، اَزْرَق نِیلِیّ، سَمَاوِیّ.

لاروب (کشتی): كَرَّاكَة.

لاروبی کانال سوئز: عَمَلِيَّةُ تَعمِيقِ قَنَالِ السُّوِيس. ← لای روبی.

لازم است: ضَرُورِیّ، وَاجِب، لَازِم.

لازم نیست: لَا حَاجَـة، غَيـرُ لَازِم (مُولَازِم در عراق، مَافِيش لُزُوم در مصر).

لازم نمی‌بینم: لَا أرىَ لُزُوماً. لَا أرىَ هُنَاكَ مَا يَدعُو إلَى الضَّـرُورَة.

لاس زدن: مُغَازَلَة، مُمَارَاة، التَّظَاهُر بِالصَّداقَة.

لاستیک چرخ: دُولَابُ السَّيَّارَة، كاتُوتشُو الْعَجَلَة ← چرخ ← طایر.

لاشه: جُثَّة.

لاشه‌ی گندیده، مُردار: جِيفَة.

لاشه‌ی گوسفند: اَشْلَاءُ الخَرُوف.

لاشه‌ی هواپیما به قعر دریا فرو رفت: اِسْتَقَرَّ حُطَامُ الطَّائِرَة فِی قَاعِ الْبَحْر.

لاعلاج: اِستِئصَال، اِضطِرَار.

او، لاعلاج است: هُوَ مُضطَرّ.

لاعلاج شدم: اَصبَحتُ مُضطَرّاً.

ازلاعلاجی دست به این کار زد: اِرتَكَبَ هَذَا العَمَلَ اِستِئصَالاً، اِضطِرَاراً، رَغمِ أنفِه.

لاغر: نَحِيف، نَاحِل، هَزِيل.

لاغر اندام: هَزِيلُ الجسم، رَفِيعُ الهِندَام.

لاغر شد: صَارَ نَحِيفاً، صَارَ هَزِيلاً، خَسَّ.

اسب لاغر (میان باریک): فَرَس ضَامِر، فَرَس هَزِيل.

لاف زدن: اَلتَّبَجُّح، فَشْرَة.

لاف می زند: يُفَشِّر (در تداول مصریان)، يَبرُمُ (عراق)، يَتَبَجَّحُ.

او آدم لاف زنی است: هُوَ إنسَانٌ مُتَبَجِّح.

لاک: اَلشَّمعُ الأَحمَر.

لاک ومهر شده است، مهر وموم شده است: خُتِمَ بِالشَّمعِ الأَحمَر، مَختُومٌ بِالشَّمعِ الأَحمَر.

لاک پشت: اَلسُّلَحفَاة.

در لاک خود فرورفته است: إنطَوَى عَلَى نَفسِهِ.

لال: أخرَس، أبكَم.

لال بازی درآورده است: تَخَرَّسَ.

لالایی خواندن: تَنوِيمُ الطِّفل.

لاله (گل): شَقَائِقُ النُّعمَان. التوليب. الحوذان.

لالهٔ گوش: شَحْمَةُ الاُذُن. ← گوش.

لام تا کام حرف نزد، لب از لب برنداشت: لَم يَنْبُس بِحَرفٍ، لَم يَبُح بِكَلِمَة ← لب.

لامپ برق: لَمبَة كَهرَبَائِيَّة.

لانه، آشیانهٔ پرنده: عُشُّ الطَّائِر، وَكرُ الطَّائِر.

لانه‌ی ارتجاع ومزدوران: وَكرُ الرَّجعِيَّة وَالعِمَالَة.

لانه‌ی جاسوسی: وَكرُ التَّجَسُّس.

لانه‌ی کلاغ، برجک دیده‌بان: مِصطَبَةُ المُرَاقِب.

لانه‌های مرتجعین: أوكَارُ الرَّجعِيِّين.

لاهه: لاهاى.

دادگاه لاهه: اَلمَحكَمَةُ الدُّوَلِيَّه فِي لَاهَاى.

لایحه: لَائِحَة.

لوایح دولت: لَوَائِحُ الحُكُومَة، (لَوَائِحُ الجَامِعَة: قوانین دانشگاه).

تصویب لایحه: اَلتَّصدِيقُ عَلَى اللَّائِحَة.

لایحه تصویب شد: تَمَّ التَّصدِيقُ عَلَى اللَّائِحَة.

لایحه رد شد: رُفِضَتِ اللَّائِحَة.

لای، لجن رودخانه: طَمْيُ النَّهرِ غَرِين.

لایی آستر: حَشِيَّةُ البَطَانَة.

لای روبی: تَعمِيقُ النَّهر. ← لاروبی.

لای روبی کانال سوئز: عَمَلِيَّةُ تَعمِيقِ قَنَالِ السُّوِيس. ← لاروبی...

لایق، شایسته: جَدِير، كُفء، لَائِق. ← لیاقت. ← شایسته.

لایق و شایسته است: هُوَ كُفء، هُوَ ذُوكِفَاءَة، هُوَ أهلٌ....

لایق تو نیست: لَا يَلِيقُ بِكَ.

نالایق است: هُوَ غَيرُ كُفء، لَا أهلِيَّةَ لَهُ.

لایقترین فرد: أكفَأُ شَخصٍ.

لَب: شَفَة، شِفَاه، حَافَة، جَنْب، شَفْرَة، شَفِير، اَلحَدُّ.

لب از لب برنداشت: لَم يَنْبُس بِحَرفٍ.

لب بالا: اَلشَّفَة العُليَا.

لب پایین (زیرین): اَلشَّفَة السُّفْلَى.

لب پریده (رنگ باخته): بَاهِتُ الشِّفَاه.

لب آستین: طَرَفُ الكُمّ.

لب پیاده‌رو: جَنْبَ الرَّصِيف، عَلَى حَرْفِ الرَّصِيف.

لب تیغ: حَدُّ الموسَى،... الشَّفْرَة.

لب شمشیر: حَدُّ السَّيف.

لب ضخیم (کلفت): اَلشَّفَة الغَلِيظَة.

لبالب، پر: مَلِيءٌ إلَى حَافَّتِهِ، مَلْيَان.

لبهای باریک: شِفَاهٌ نَاعِمَة، الشَّفَتَانِ الرَّقِيقَتَان.

لبهایش کف آلود شد: عَلَتْ شَفَتَيْهِ الرَّغْوَة.

لبهٔ (لب) **پرتگاه:** حَافَةُ الهَاوِيَة، شَفْرَة؛ شَفِيرُ الهَاوِيَة.

بر لبهٔ پرتگاه: عَلَی حَافَّةِ الهَاوِیَة، عَلَی شَفْرَةِ الهَاوِیَة.
لبهٔ شلوار: ثَنْیُ الْبَنْطَلُون. ← شلوار
لبه دوزی: اَلتَّطْریز. التَّوْشِیَةَ بِالنَّسِیج.
لبخند: اِبْتِسامَة.
لبخند نازک: اِبْتِسَامَةٌ رَقِیقَة.
لبخند موذیگرانه ای زد: تَبَسَّمَ فِی خُبْث.
لبریز، لبالب ← لبالب.
صبرم لبریز شد: ضَاقَ بِیَ الذَّرْع.
لباس: مَلَابِس، ثِیَاب، أَلْبِسَة (هُدُوم، جمع هدمة).
خوش لباس است (خوش پوش است): یَتَأَنَّقُ فِی مَلَابِسِهِ (مَلْبَسِهِ)، یَرْتَدِی مَلَابِسَ أَنِیقَة.
لباسش را پوشید: اِرْتَدَیٰ مَلابِسَهُ (لَبِسَ هُدُومَهُ، جمع هِدْمه، لباس کهنه)
لباس خواب: قَمِیصُ النَّوم.
لباس حمّام، حوله‌ی حمّام (برای خشک کردن بدن): بُرنُسُ الحَمَّام، مِنشَفَةُ الحَمَّام فُوطَةُ الحَمَّام مَلَابِس الحمّام
لباس رسمی: بَدلَة تَشرِیفَاتِیَّة، بَدلَةَ رسمِیَّة.
لباس رسمی دانشگاهی: رَوبٌ جَامِعِیّ، اَلزِّیُّ الجَامِعِیُّ الرَّسمِیّ.
لباس رسمی قضات، وکلای دادگستری: جُبَّةُ القَضَاء، رُوبُ القَضَاء، زِیُّ المُحَامَاة اَلرَّسمِی.
لباس زنانه: مَلَابِس نِسَائِیّ (نسائیة)، فَسَاتِین.
لباس زیر: مَلَابِس دَاخِلِیَّة.
لباس ساده: ثَوب بَسِیط.
لباس شب: ثِیَابُ السَّهرة.
لباس مردانه: مَلَابِس رِجَالِیّ، بِدَل ج بَدْلَة.
لباسهای دوخته آماده: مَلَابِس جَاهِزَة.
لباسهای کثیف: اَلمَلَابِسُ القَذِرَة، اَلوَسِخَة (به لباس کثیف که آماده شستن است غَسِیل می گویند مانند: عِندِی مَلَابِس لِلغَسِیل. یعنی لباس کثیف دارم، میخواهم شسته شود که در زبان محاوره عِندِی غَسِیل گفته می شود).
لباس فروشی، فروشگاه پوشاک: مَعرَضُ المَلَابِس، مَحَلاَّتُ المَلابِس.
لباس متحدالشکل: تَوحِیدُ الزِّیّ، زِیٌّ مُوَحَّد.
لبخند: ← ترکیبات لب.
لبریز: ترکیبات لب.
لبنان: اَلجُمهورِیَّةُ اللُّبنَانِیَّة (بیروت).
لبنیات: اَلبَان.
لبنیاتی: مَحَلّ بَیْعِ الأَلْبَان.
لبو: شُوَنْدَرْ بَنجَر.
لبه: ← ترکیبات لب.
لپ، گونه: خَدّ، وَجْنَة.
لپهای آن دختربچه از خجالت قرمز شد: اِحْمَرَّتْ وَجْنَتَا الطِّفْلَةِ مِنَ الْخَجَلِ.
لَپّه: حُمُّص مُقَشَّر، حُمُّص مَجْرُوش.
لج، لجاجت: عِنَاد، مُعَانَدَة.
لجباز: عَنُود.
لجبازی می کند: یُعَانِد، یُعَاکِس.
لجن: طَمْی، وَحَلْ. ← گل
لجن نهرآب: طَمْیُ النَّهر، غَرِینُ النَّهر. ← گل ولای
خود را به لجن کشید: وَرَّطَ نَفسَهُ فِی الفَضِیحَة، بَهذَلَ نَفسَهُ.
لجن مالش کرد: بَهذَلَهُ. قَلْقَهُ وشَهَربِهِ.
لجوج: عَنُود. ← لج و ترکیبات.
لحاف: غِطَاءُ النَّوم، لَحَاف.
لحاف دوز، پنبه زن: نَدَّاف (أما واژهٔ مُنَجِّد ونَجَّاد بمعنای روی کوب مبل است. و کمان پنبه‌زنی را مِنْدَف و کِرِبَال گویند).
لحافدوزی وپنبه زنی: تَنْجِیدُ القُطن.
لحظه: لَحظَة.
لحظه به لحظه: حِیناً بَعدَ حِین. لَحظَة بَعدَ لَحظَة.

در یک لحظه، در یک چشم بهم زدن: فِی لَمْحِ البَصَر، فی طَرفَةِ عَین. ← چشم.

لحظات حساس: لَحَظَاتٌ حَاسِمَة.

لحن تند و زننده: كَلَام عَنِيف، كَلَام لَاذِع.

شدید اللّحن: شَدِيدُ اللَّهجَة. ← شدید.

لخت: عُرْيَان.

لخت شدم و استحمام کردم: خَلَعتُ مَلَابِسی وأخَذتُ الحَمَّام، تَعَرَّيتُ وَاغتَسَلتُ (خَلَعتُ هُدُومِی وَاستَحَمَّيت درمصر). ← حمام.

لخت مادرزاد: عَارٍ كَمَا وَلَدَتهُ اُمُّهُ.

لخته ی خون: جُلطَةُ دَم. ← خون.

لخته ی خونی: جُلطَة دَمَوِيَّة.

لختی (به فتح لام) **استراحت کن:** إستَرِح هُنَيْهَةً، قَلِيلاً. خُذْنَفَسْ.

لذّت بردن: التَّلَذُّذ، الإستِمْتَاع.

لذّت بردم: تَلَذَّذتُ، تَمَتَّعتُ، إستَمتَعتُ.

از مصاحبت شما لذّت بردم: تَمَتَّعتُ بِصُحبَتِكُم.

لرزیدن: إرتِعَاش، رَجفَة.

از سرما می لرزد: يَرتَعِشُ مِنَ البَرد (يَرتَجِفُ، يَرتَعِدُ...).

زمین لرزه: هَزَّة أرضِيَّة، زِلزَال. ← زمین.

زمین لرزه شد: إهتَزَّتِ الأرض.

لشکر: فِرقَةُ الجَيش (اَلفَيلَق).

لشکر انبوه: جَيشٌ جَرَّار. ← انبوه.

لشکرکشی: اَلغَزْو، تَسيِيرُ الجَيش.

سرلشکر: فَرِيق ثَانِي = (ژنرال) (سپهبد = فَرِيق أوّل).

لطف: عَطف، حَنَان، فَضل.

از لطف شما متشکرم: أشكُرُ فَضلَكُم.

مرا مورد لطف خود قرار داد: شَمَلَنِي بِعَطفِهِ، أسدَى إلَيَّ فَضلَهُ، مَنَحَنِيَ عَطفَهُ.

به من لطف کردید: عَطَفتَ عَلَيَّ، تَفَضَّلتَ عَلَيَّ.

این بسته را به من لطف کنید: أعطِنِي الطَّردَ مِن فَضلِك. ← بسته.

کتاب را به من لطف کنید: أعطِنِي الكِتَابَ مِن فَضلِك، نَاوِلنِي الكِتَابَ مِن فَضلِك.

برخود لازم می دانم که از لطف جنابعالی سپاسگزاری و تشکر کنم: أرَى لِزَاماً عَلَيَّ أن أشكُرَ عَطفَكُمُ الجَمِيل، (فَضلَكُم). ← سپاس.

لطفاً: لَو تَكَرَّمتَ مِن فَضلِك.

لطفاً اجازه بفرمایید: لَو تَكَرَّمتَ، مِن فَضلِك، لَو سَمَحتَ، إسمَح مِن فَضلِك. ← اجازه.

لطفاً بفرمائید سر سفره، غذا آماده است: مِن فَضلِكُم تَفَضَّلُوا عَلَى المَائِدَة، اَلأكل جَاهِز. (در تعبیر میهمانان سر سفره نشستند می گویند: جَلَسَ الضُّيُوف إلَى المَائِدَة یعنی کنار سفره نشستند نه روی سفره).

لطفاً قدری تأمل کنید: لَحظَة مِن فَضلِك، إنتَظِر لَحظَة مِن فَضلِك. ← لحظه.

لطفاً در را بکشید: إسحَبِ البَابَ مِن فَضلِك. ← در.

لطفاً در رافشار دهید: إدفَعِ البَابَ مِن فَضلِك (این دو تعبیر در روی درهای شیشهٔ ساختمانها بچشم میخورد).

لطفاً: مِن فَضلِك، رِجَاءً، لَو تَكَرَّمتَ. (واژهٔ اَلرَّجَاء و رِجَاءً بمعنای خواهشمند است نیز می آید که معمولاً در مکاتبات بکار می رود).

لطفاً آب و روغن ماشین را به‌بینید: مِنْ فَضْلَك إكْشِفْ عَلَى الزَّيتِ وَالمَاء. ← روغن.

لطفاً یک لیوان آب بیاورید: مِنْ فَضْلِك إحضِرلِي كَأساً مِنَ المَاءِ لَو تَكَرَّمتَ، هَات كُوباً مِنَ المَاء، كُبَّايَة مَيَّه (مصر). ← لیوان.

لطفاً پول درشت بدهید و بقیه را کوچکتر: مِنْ فَضْلِك إعْطِنِي وَرَقَةً مِنْ فِئَةٍ كَبِيرَة وَالبَاقِي فِئَات صَغِيرَة.

لطفاً ده تا هزار تومانی بدهید: مِنْ فَضْلِك أعْطِنِي عَشَرَةَ وَرَقَةً مِنْ فِئَةِ اَلألَف تومان. ← پول.

لطفاً صورت حساب: مِنْ فَضْلِك اَلفَاتُورَة.

لطفاً این فرم را پر کنید: مِنْ فَضْلِكَ اِمْلَأْ هٰذِهِ الأستِمارَة. ← پرکردن ← فرم.

لطمه، زیان: خَسارَة، ضَرَر. ← زیان.

این رفتار به حیثیّت ما لطمه می‌زند: هٰذَا التَّصَرُّف يَمُسُّ شَرَفَنا. ← رفتار.

به شهرت خود لطمه وارد کرد: أسَاءَ إلَى سُمعَتِهِ.

لطیف، نازک: لَطِيف، نَاعِم. ← نازک.

پارچهٔ لطیف: قُمَاش نَاعِم. ← پارچه.

لطیفه گویی (جوک): نُكتَة. طُرْفَة.

لطافت أخلاقی: الظَّرَافَة.

لعاب دهان: رِيق (رُيُوق به معنای صبحانه در عراق، از همین ریشه است). ← دهان.

لعل: عَقِيق آحْمَر.

لغزش (در زبان و گفتار): فَلتَةُ لِسَان، عَثرَةُ لِسَان.

لغزش قلم: زَلَّةُ القَلَم، هَفوَةُ القَلَم، سَهوُالقَلَم.

امید است خوانندگان گرامی لغزشهای ما را نادیده گیرند: نَرجُو مِن القُرَّاءِ الكِرَامِ أن يَغُضُّوا الطَّرفَ عَن هَفَوَاتِنا. ← خوانندگان.

لغزیدن، سرخوردن: اَلإِنزِلَاق، اَلتَّزَحلُق.

پایم لغزید: اِنزَلَقَت رِجلِي، تَزَحلَقَت رِجلِي، عَثَرَت رِجلِي. ← پا.

لغو، بیهوده: فَارِغ، تَافِه.

لغو نظام برده‌فروشی: اِلغَاءُ تِجارَةِ الرَّقِيق.

لغو قرارداد: إبطَالُ العَقد، إبطَالُ الأتِّفَاقِيَّة.

سخن لغو و بیهوده: كَلَام فَارِغ، كَلَام تَافِه.

تصویبنامه را لغو کرد: أبطَلَ القَرَار.

لق لق می کند: يُلَخلِخُ (مصر) يُلَقلِقُ (لیبی). رِخْوٌ.

لقمه را فرو داد، بلعید: اِلتَهَمَ اللُّقمَة.

لقمه بزرگ برداشت: رَهَطَ اللُّقمَة، لَهَطَ اللُّقمَة (عامیانه).

لکنت زبان دارد: يَتَلَعثَمُ فِي كَلَامِهِ، يَتَلَجلَجُ فِي كَلَامِهِ. الُكنة. عيٌّ في لِسانِه.

لکوموتیو: القاطِرَة النجاريّة.

لکه روی پیراهن: بُقعَةٌ عَلَى القَمِيص، لَطخَةٌ عَلَى القَمِيص. ← رو ← پیراهن.

لکهٔ ننگ: اَلخِزيُ وَالعَار، لَطخَةُ العَار.

لکهٔ ننگی برجبین تاریخ نهاد: لَطَّخَ جَبِينَ التَّارِيخ.

جبین تاریخ را لکه‌دار ساخت: لَطَّخَ جَبِينَ التَّارِيخ.

دامن خود را لکه‌دار ساخت: لَطَّخَ شَرَفَهُ، جَرَّمِن وَرَائِهِ أذيَالَ الخِزيِ وَالعَار، دَنَّسَ عِرضَهُ.

لگام: عِنَان، لُجَام، رَشْمَة (حفیظهٔ دهنهٔ اسب راحَكَمَةُ الفَرَس گویند).

لگام گسیخته: جَامِحُ النَّفس، جَامِحُ العِنَان.

لگد زد: رَكَلَ، رَفَسَ بِرِجلِهِ.

لگد کرد: دَحَسَ، دَعَسَ.

لگن: اَللَّقَن، قَعَّادَة.

لَلِه، دایه: مُرضِعَة، مُرَبِّيَة.

لمید، لم داد (روی صندلی): اِنجَعَصَ عَلَى الكُرسِيّ، اِضطَجَعَ عَلَى الكُرسِيّ.

لنتِ ترمز: حِذاءُ المِكبَح، جُزءٌمِنَ المِكبَح يَضغُطُ عَلَى العَجَلَة.

لنج موتوری: مَركَب، زَورَق ذاتُمُحرِّك.

لنز، عدسی: عَدَسِيَّة، بَلُّورِيَّة، عَدَسَةُ العَين.

لُنگ حمام (به ضم لام): وَزرَة، فُوطَةُ الحَمام.

لَنگ، (به فتح لام) **چلاق:** أعرَج.

لنگان، لنگان راه می رود، می لنگد: يَتَعَرَّجُ فِي المَشي، (تلوتلو میخورد ـــ يَتَرَنَّحُ).

لِنگ (به کسر لام) (پا): رِجْل.

لنگر: اَلمِرسَاة. ← بندر.

لنگرگاه کشتی: مَرسَى البَوَاخِر. ← کشتی.

لنگه: فَرْد (مقـ: زوج).

لنگه در: مِصرَاعُ البَاب. ← در.

لنگه کفش: فَردُ حِذَاء. ← کفش.

لوازم آرایش: مُستحضَراتُ التَّجمِيل. ← آرایش.

لوازم التحریر: أدَوَاتُ الكِتَابَة.

لوازم زندگی: اَلحَاجِيَّاتُ المَنزِلِيَّة. ← زندگی.

لوازم مسافرت: اَمتِعَةُ السَّفَر. ← سفر.

لوازم منزل، خانه: حَاجَاتُ البَيت. ← خانه.

لوازم یدکی، قطعات یدکی: قِطَعُ الغِيَار. ← یدکی.

لوبیای سبز: فَاصُولِيا خَضرَاء. ← سبز.

لوس: مُدَلَّل.

لوستر، آویز: نَجَفَة، قِنْدِيل.

لوسمی (بیماری خون): اَبيِضَاض.

لوطی، داش: جَدَع (در تداول مصریان، أبُوجَاسِم (در تداول عراقیان).

لوطی محلّ، جوانمرد: قَبْضَايَة، مُعَلِّم (در مصر).

او لوطی است، جوانمرد است: هُوَ جَدعَان.

لول شد، سرمست شد: ثَمَلَ.

لولا: اَلمُفَصَّلَة، لَولَب (در تداول مصریان).

لولو خورخوره: بُعّ بُعّ (در تداول مصریان).

لوله: أنبُوبَة، مَاسُورَة.

لولهٔ آب: مَوَاسِيرُ المِيَاه، أنَابِيبُ المِيَاه، مَاسُورَةُ المَاء. ← آب.

لوله إدرار: مِبْوَلَة.

لوله کش، حلبی ساز، جوشگر: سِمكَرِي (مصر).

لولهٔ مکنده: شَفَّاتَة.

لوله‌های نفت: أنَابِيبُ البِترَول (در مصر) أنَابِيبُ النِّفْط، أنَابِيبُ الزَّيت. ← نفت.

لوله کشی آب آشامیدنی: مَدُّ شَبَكَاتِ المِيَاهِ النَّقِيَّة، إسَالَةُ المِيَاهِ النَّقِيَّة. ← آشامیدن.

لوله کشی گاز: مَدُّ أنَابِيبِ الغَاز. ← گاز.

لهستان، لهستانی: بُولَنْدَه، بُولَندِيّ (بُولُونِيَا، بُولُونِيّ).

له شد (گوشت، غذا): هَرَأَ اللَّحم، تَهَرَّأَ اللَّحم، (إنْهَرَى اللَّحم در تداول مصریان). ← گوشت.

له شد، متلاشی شد (سرش): إندَحَسَ رأسُهُ، إندَعَسَ رَأسُهُ، تَهَشَّمَ رَأسُهُ.

له و لورده شدم: تَكَسَّرَ جِسمِي، صَارَ جِسمِي مُتَكَسِّراً.

لیاقت، شایستگی: اَلجِدَارَة، اَلأهلِيَّة، اَلكِفَاءَة.

لیاقت دارد: عِندَهُ جِدَارَة، هُوَ كُفْء (يَستَأهِل در مصر). ← شایستگی.

با لیاقت است: هُوَ ذُو الكِفَاءَة، هُوَ أهلٌ، هُوَ جَدِيرٌ.

بی لیاقت: عَدِيمُ الكِفَاءَة

در او لیاقت یافتم: آنستُ فِيهِ الكِفَاءَة.

لیاقت دارد: لَهُ كِفَاءَة.

شخص با لیاقت: فَردٌ ذُو الكِفَاءَة.

لیاقت و شایستگی دارد: لَدَيهِ الكِفَاءَة، عِندَهُ اللِّيَاقَة، يَستَأهِل (در مصر).

لیاقت ذاتی و کاردانی: اَلكِفَاءَةُ الذَّاتِيَّة.

لیاقت و کاردانی کشاورز ایرانی: كِفَاءَةُ الفَلَّاحِ الإيرَانِيّ. ← کشاورز.

لیبی: اَلجَمَاهِيرِيَّةُ العَرَبِيَّةُ الشَّعبِيَّةُ الاِشتِرَاكِيَّةُ اللِّيبِيَّة.

لیدر أکثریت: زَعِيمُ الجَبهَةِ المُوَالِيَة.

لیدر أقلیت: زَعِيمُ الجَبهَةِ المُعَارِضَة.

لیدر حزب کارگر: زَعِيمُ حِزبِ العُمَّال.

لیدر حزب محافظه کار: زَعِيمُ حِزبِ المُحَافِظِين.

لیدر دست راستیها: زَعِيمُ جَنَاحِ اليَمِين.

لیس زدن: اَللَّعق، اَللَّحس.

انگشتانش را لیس می زند: يَلحَسُ أصَابِعَه.

بشقاب را لیس می زند: يَلعَقُ الطَّبَقَ، يَلعَقُ الصَّحنَ.

کاسه لیس: سَافِل (تَافِه در مصر). مَلِق.

لیسانسیه حقوق: بَكَالُورِيُوس فِي القَانُون.

لیست : اَلقَائِمَة، اَلکَشف (واژهٔ دوم برای فهرست نیز بکار می رود).

لیست حقوق کارمندان : قَائِمَةُ رَوَاتِبِ المُوَظَّفِین.

لیست سیاه : اَلقَائِمَةُ السَّودَاء. ← حقوق.

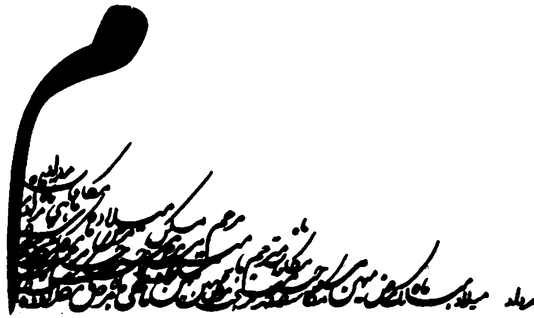
← کارمند.

لیوان آب : کُوبُ المَاء، کَأسُ المَاء، کُبَّایَةُ المَاء (در تداول مصریان).

لیوان چپه شد : اِنقَلَبَ الکُوب، اِنقَلَبَ الکَأس.

آب لیوان ریخت : اِنکَبَّ مَاءُ الکُوب. ← آب.

← ریختن.



ما : نَحنُ، نَا.

ما از دانشگاه فارغ التحصيل شديم : نَحنُ تَخَرَّجْنا مِنَ الجَامِعَةِ. ← فارغ التحصيل.

مات : أكمَدْ، مُعتِم، غيرُشَفّاف. ← تيره.

مات، تيره (رنگ) : لَونٌ قَاتِم. ← سوگوارى.

شيشه مات : زُجاجٌ مُعتِم، .. غيرُ شَفَّاف.

ماتش برد، بهتش زد : وَقَفَ مَشْدُوهاً، مَذْهولاً، بَهِتَ.

ماترياليسم : المَذْهَبُ المَادِّىّ.

ماتم، سوكوارى : عَزَاء.

ماتم حسينى : عَزَاءُالحُسَينِ (ع).

ماتم زده، غمگين : حَزِين، كَئِيب، مَحزُون، مَغْمُوم.

ماتم كده، مجلس ختم : مَأْتَمْ (دَارُالمَنَاحَة، بَيتُ الأحزَان).

ماتيک : أحمَر شِفَاه (رُوژ).

ماجرا : مَاجَرَى، حَادِثَة، وَاقِعَة، قَضِيَّة.

ماجراى آن را برايم تعريف كن : إشْرَحْ لي تِلْكَ الحَادِثَةَ (القَضِيَّةَ).

ماجراهاى حسن صباح : مُغَامَرَاتُ حَسَنِ الصَّبَّاح.

ماجراهاى زندگى، حوادث زندگى، مسائل زندگى : أحْدَاثُ الحَيَاة، قَضَايَا الحَيَاة.

ماجراهاى سندباد : مُغَامَرَاتُ سَنْدْبَاد.

ماجراجو، بى باک : مُتَهَوِّر، مُغامِر.

ماجراجو، فتنه انگيز : مُشَاغِبْ، مُفَتِّن.

ماجراجويى : مُشَاغَبَة، مُغَامَرَة.

ماجراجويیها : مُغَامَرَات، مُشَاغَبَات.

ماچ كردن، بوسيدن : اَلتَّقبيل، ← بوسه.

مادام كه او زنده است : مَادَامَ هُوَيَتَمَتَّعُ بِالحَيَاة، مَادَامَ هُوَيَعِيشُ مَادَامَ يُرزَقُ.

مادام الحيات، مادام العمر : طَولَ الْحَيَاة، عُمْرَى، مَدَى الحَيَاة.

مادر : اُمّ.

مادربزرگ : جَدَّة.

مادرزن يا مادرشوهر : حَمَاة.

مادرمهربان : ألامُّ العَطُوف، ألحَنُون.

مادرنمونه: اُمٌّ مِثالِيَّة.

بی‌مادر: يَتيمُ الأُمِّ، (يَتيمُ الأب = بی پدر). ← يتيم.

دانشگاه مادر: ألجامِعَةُ الرَّئِيسِيَّة. ← دانشگاه.

روزمادر: يَوْمُ الأُمِّ، عِيدُ الأُمِّ. ← روز.

زبان مادری: اَللُّغَةُ الاُمِّ، لُغَةُ المَرءِ القَومِيَّة. ← زبان.

مادرزاد، موروثی: وِراثِيّ، خِلْقِيّ (مَوجُودٌ مُنذُ الوِلادَة).

مادری: اَلاُمُومَة.

عشق مادری: حُبُّ الاُمُومَة.

مادگی دگمهٔ پیراهن: عُرْوَةُ زِرِّ القَمِيص.

ماده (مق، نر): اُنثَى.

مادّه، جسم، هَيُولَا (درفلسفه)، اَلمَادَّة.

ماده (در قانون): بَنْد، فِقْرَة، (اَلبَندُ الأوَّل = مادهٔ نخست)، ج: مواد.

مادهٔ قانون: مَادَّة قَانُونِيَّة.

مادهٔ آلبومین: مَادَّة زُلَالِيَّة.

مادهٔ تجدیدی (در درس): مَادَّةُ الأكمَال، مَادَّةُ التَّخَلُّف.

مادّی: مَادِّی، (مَا يُقابِلُ الأدَبِيَّ وَالعَقلِيَّ).

مادّی ومعنوی: مَادِّياً وَمَعْنَوِيّاً، (أَدَبِيّاً).

مرگ مادّی، جسمانی: فَنَاءُ الجَسَد.

مار: حَيَّة، أفعَى، حَنَش (مصر).

ماربی‌زهر: حَيَّة غَيْرُ سَامَّة.

مارماهی: ثُعبَانُ المَاء.

مارشناسی: عِلمُ الأفَاعِي أوِالحَيَّات.

مارپیچ: حَلَزُونِيُّ الشَّكْل، لَولَبِيُّ الشَّكل.

مارشال: (ارتشبد) مُشِيرُ الرُّكْن.

مارک (علامت مخصوص): مَارْكَةٌ مُسَجَّلَة.

مارک، انگ، لکّه زدن: وَصْمَةُ العَار. ← لکه.

مارک جاسوسی: وَصْمَةُ التَّجَسُّس. ← جاسوس.

مارونی (یکی از طوایف مسیحی لبنان): اَلمَارُونِي، ج: اَلمَوَارِنَة.

مازاد بر درآمد (إضافه مداخل): فَائِضُ الدَّخْل.

مازلاق: دُوَّامَة.

ماساژ: مَسَاج، مَكْيَاج، تَدْلِيك، دَلْك.

ماساژ صورت: مَكْيَاج لِشَكْلِ الوَجْه، تَدليكُ الوَجْه.

ماسبق: مَامَضَى، اَلمُنصَرِم.

قانون عطف به ماسبق نمی‌شود: لَيسَ لِلقَانُونِ أثَرٌ رِجْعِيٌّ. ← قانون.

ماست: اَللَّبَنُ الخَاثِر، لَبَن زَبَادِي (مصر). رَوبَة (عراق).

ماسک: قِنَاع، كَمَّامَة.

ماسک ضد گاز: كَمَّامَةُ الغَازَاتِ السَّامَّة. ← گاز.

ماسوره: مَكُوك، اَلوَشِيعَة.

ماسه، شن: اَلرَّمل. ← شن.

ماشهٔ تفنگ: زِنَادُ البُندُقِيَّة. ← تفنگ.

ماشین (اتومبیل): سَيَّارَة، عَرَبِيَّة (مصر). ← اتومبیل.

ماشین (خودرو): عَرَبَة، عَجَلَة (نظامی).

ماشین آب‌پاش: عَرَبَةُ رَشّ. ← آب.

ماشین آتش‌نشانی: سَيَّارَةُ الأطفَائِيَّة. ← آتش‌نشانی.

ماشین آلات سنگین: اَلمُعَدَّاتُ الصِّنَاعِيَّةُ الثَّقِيلَة.

ماشین اصلاح: مَاكِينَةُ الحِلَاقَة، مَكَنَةُ قَصِّ الشَّعْر.

ماشین امداد (پلیس): سَيَّارَةُ النَّجدَة.

ماشین بافندگی: مِنْسَج آلِيّ، مَكَنَةُ الحِيَاكَة (عامیانه) ← بافندگی.

ماشین بپا: سَائِسُ السَّيَّارَات (مُنَادِي السَّيَّارات). ← بپا.

ماشین بخار: آلَةٌ بُخَارِيَّة. ← بخار.

ماشین تحریر: آلَةٌ كَاتِبَة، نَسَّاخَة.

ماشین جوجه کشی: آلَةُ التَّفْرِیخ. ← جوجه.
ماشین چمن زنی: اَلْکَادِمَة. ← چمن.
ماشین حساب: آلَةٌ حَاسِبَة. ← حساب.
ماشین دوخت (کاغذ): دَبَّاسَة.
ماشین دوزندگی: آلَةُ الخِیاطَة، (مَکَنَةُ الخِیاطَة = چرخ خیّاطی). ← چرخ ← خیّاطی ← دوزندگی.
ماشین رخت‌شوئی برقی: غَسَّالَةٌ کَهْرَبَائِیَّة. ← رختشویی، لباسشویی.
ماشین ریسندگی: آلَةُ الحِیَاکَة، مِنْسَج، اَلنَّول. ← ریسندگی.
ماشین ریش‌تراشی: مَکَنَةُ الحِلَاقَة.
ماشین سواری کرایه: سَیَّارَةُ الأُجْرَة، (تَـکْسِی: تاکسی).
ماشین قمار (چک‌بوت): آلَةُ لَعْبِ القِمَار. ← قمار.
ماشین کرایه: عَرَبَةُ الأُجْرَة، سَیَّارَةُ الأُجْرَة.
ماشین کره گیری: فَرَّازَة.
ماشینِ گشتِ پولیس: اَلجَوَّاسَة، سَیَّارَةُ الشُّرْطَة (مُزَوَّدٌ بِجِهَازٍ لِلاُتِّصَالِ اللَّاسِلْکی).
ماشین، استارت نمیزند: اَلسَّیَّارَةُ لَاتَدُور، مُحَرِّکُ السَّیَّارَةِ لَایَدُور.
ماشین، کشش ندارد: اَلسَّیَّارَةُ لَا تَسْحَب (ضَعِیفَة).
ماشینی: مِکَانِیکِی، آلِیّ.
کشاورزی ماشینی مکانیزه: زِرَاعَةٌ آلِیَّة، زِرَاعَةٌ حَدِیثَة. ← کشاورزی.
آدم ماشینی: إنسَانٌ آلِیٌّ. ← آدم.
نان ماشینی: خُبْزٌ بِالمَکَنَة، تَنُّورٌ آلِیّ. ← نان.
مافات: مَامَضیٰ.
جبران مافات: تَعوِیضٌ عَمَّا سَبَقَ، اَلتَّدَارُکُ عَمَّا سَبَقَ.
ماکارونی: مَعکَرُونِی (شَعْرِیَّة: رشته فرنگی).
ماکزیمم، حداکثر (مقـ: مینیمم): اَلنِّهَایَةُ الکُبْرَی (مقـ: اَلنِّهَایَةُ الصُّغْرَی).
مال، دارایی: ثَرْوَة، مِلْکِیَّة. ← ثروت.
مال بسیاری برای خود اندوخت: وَفَّرَ لِنَفْسِهِ مَالاً کَثِیراً، إدَّخَرَ لِنَفْسِهِ مَالاً کَثِیراً. ← اندوخته.
این کتاب مال من است: هَـٰذَا الکِتَابُ مِن مُمْتَلَکَاتِی، هَـٰذَا الکِتَابُ لِی أنَا، هَـٰذَا الکِتَابُ بِتَاعِی (مصر)، هَـٰذَا الکِتَابُ مَالِی (عراق).
این مال شماست؟: هَل هَـٰذَا لَکَ؟ (مِلْکُکَ؟).
مال دولت: أموَالُ الحُکُومَة، مُمْتَلَکَاتُ الدَّولَة.
مال پس انداز شده: مَالٌ مُدَّخَر (تَحْوِیشَة: در تداول مصریان). ← پس انداز.
مال الاَجارَة: إسْتِیرَادُ الأیجَار ← اجاره.
مال التِّجاره: اَلبَضَایِعُ التِّجَارِیَّةُ المُسْتَوْرَدَة.
مالامال از افتخارات است: حَافِلٌ بِالمَفَاخِرِ وَالأمْجَاد. ← افتخار.
مالت (جزیره): مَالْطَة.
مالزی: مَالِیزِیَا.
مالِش، مشت و مال: تَدلِیک، دَلْک. ← ماساژ ← مالیدن.
بدنش را مالش داد: دَلَّکَ جِسْمَهُ.
گوشت کوبیده رامالش داد: فَرَّکَ اللَّحْمَ المَفْرُومَ.
مالش دادن: اَلفَرْک، تَدْلِیک.
مالک: مَلَّاک.
خرده مالک (مقـ: مالک عمده): صِغَارُ المَلَّاکِین.
مالک عمده: کِبَارُ المَلَّاکِین (اَلأقطَاعِیُّون).
ماله‌ی بنائی: مِسَجَّة، مَالَج (عامیانه).
ماله‌ی زمین برای کشت: مَلَّاسَة.
ماله کردن زمین، صاف کردن زمین: تَمْلِیسُ الأرض.
ماله کشیدن دیوار با گچ: تَکْلِیسُ الحَائِط بِالجَصّ.
مالی (کشور): مَالِی.
مالی: مَالِیَّة، (کُلُّ شَیءٍ یَرْتَبِطُ بِشُئُونٍ مَالِیَّة).

اشکالات مالی : مَصَاعِبُ مَالِيَّة.

کمک مالی : مُسَاعَدَةٌ مَادِّيَّة.

مالیّات: ضَرِيبَة ج: ضَرَائِب.

مالیات به آن تعلّق نمی گیرد: غَيْرُ خَاضِعٍ لِلضَّرَائِب.

مالیات بر إرث : ضَرِيبَةُ التَّرِكَة.

مالیات بر حقوق : ضَرِيبَةُ الأُجُور، اَلرَّوَاتِب.

مالیات بردرآمد : ضَرِيبَةُ الدَّخْل.

مالیات بندی : تَوْزِيعُ الضَّرِيبَة، فَرْضُ الضَّرِيبَة.

مالیات دهندگان : مُمَوِّلُوا الضَّرَائِب.

مالیات عمومی : اَلضَّرِيبَةُ الشَّامِلَة.

مالیات کاباره‌ها : ضَرِيبَةُ المَلَاهِي.

مالیات گمرکی : اَلرُّسُومُ الجُمْرُكِيَّة.

مـالـیـدن : اَلدَّلك. ← مالش ← مالیدن ← ماساژ.

ماما، قابله : مُوَلِّدَة، قَابِلَة.

مامایی : طِبُّ الوِلَادَة.

مدرسه عالی پرستاری و مامایی : اَلمَعْهَدُ العَالِي لِلتَّمْرِيضِ وَالوِلَادَة.

مـأمـور: مَـأْمُـور، مَنْدُوب، اَلمَسْؤُول، مُكَلَّف، مُوَظَّف.

اومأمور شیراز شد : عُيِّنَ فِي مَدِينَةِ شِيرَاز.

شـما از طرف من مأمور هستید که... : أَنْتَ تَنُوبُ عَنِّي فِي... .

مأمور اورژانس : رَجُلُ الطَّوَارِىء، (مَأْمُورُ الأَسْعَاف).

مأمور بازرسی : مَأْمُورُ التَّفْتِيش. ← بازرسی.

مـأمور تشکیل کابینه شد : كُلِّفَ بِتَأْلِيفِ الحُكُومَة. ← کابینه.

مـأمور حرکت قطار: مَأْمُورُ حَرَكَةِ القَطْرِ (القِطَار). ← قطار.

مـأمور خـدمت (در سازمان دیگر): مُنْتَدَب. ← خدمت.

مأمور دولت: مُوَظَّفٌ حُكُومِيٌّ. ← دولت.

مـأمور متوفیّات، متصدّی کفن و دفن میّت : حَانُوطِي (در تداول مصریان). غَسَّال، مُغَسِّل (عراق).

مـأموران (مـأمورین) **آگاهی :** رِجَالُ المَبَاحِث. ← آگاهی.

مأموران امداد بهداری : رِجَالُ الأَسْعَاف.

مأموران (مأمورین) **انتظامی :** رِجَالُ الشُّرْطَة.

مـأموران امنیتی کشور: رِجَالُ الأَمن، رِجالُ أَمْنِ الدَّوْلَة. ← امنیت.

مأموران ژاندارمری : رِجَالُ الدَّرَك . ← ژاندارمری.

مـأموران (مـأمورین) **شهربانی :** رِجَالُ الأَمْنِ العَامّ (الشُّرْطَة) ← شهربانی.

مأموران نجات غریق : رِجَالُ الأَنقَاذ. ← غریق.

مـأموران نـجات، جسد بی جانی را از دریا بیرون آوردند : إِنتَشَلَ رِجَالُ الأَنقَاذِ جُثَّةً هَامِدَةً مِنَ البَحْر.

مأموریت: مَأْمُورِيَّة، مُهِمَّة (در تداول مصریان).

مأموریت دارم : لِي مَـأْمُـورِيَّة، عِنْدِي مُهِمَّة، أَنَا مُكَلَّفٌ، بِمُهِمَّة، (أَنَا مُرْسَلٌ إِلَى مَأْمُورِيَّة).

به من مأموریت داد : كَلَّفَنِي بِمُهِمَّةٍ.

به من مأموریت داده‌اند: كُلِّفتُ بِمُهِمَّةٍ.

مـأموریت خـطیر، پست حسّاس، وظیفهٔ خطیر: اَلمُهِمَّةُ الخَطِيرَة. ← پست.

مأموریتی انجام داد: بَلَّغَ رِسَالَةً، أَدَّى مُهِمَّةً.

مـأموریت قـضائی (دور از مرکز): مَأْمُورِيَّةٌ قَضَائِيَّة (مصر).

مانده، باقیمانده : اَلمُتَبَقِّي اَلفَاضِل (مصر).

درمانده و بیچاره است: مَغْلُوبٌ عَلَى أَمْرِه، بَائِس.

درمانده است، راه چاره بر او بسته است: أَعْيَتْهُ الحِيلَة.

غذای مانده از دیروز: أَكلٌ بَايِت. ← باقی مانده.

مانع : عَقَبَة، عَائِق، حَائِل.

مـانع ایـجاد می کـنـد، سنگ می اندازد، اشکالتراشی

می کند: يُعَرْقِلُ الأُمورَ، يَستَشْكِلُ، يَخلُقُ المَوانِعَ والعَقَبَاتِ. ← سنگ اندازی.

مانع سر راه است: يَقِفُ عَقَبَةً فِي الطَّرِيقِ، هُوَ حَجَرُ عَثْرَةٍ. ← سر ← راه.

مانع را از سر راه برداشت: أَزَالَ العَوائِقَ، أَزَالَ العَقَبَاتِ عَنِ الطَّرِيقِ.

مانع رفتن ما شدند: عَرقَلُوا سَيرَنَا. ← رفتن.

مانع بود، حایل بود: وَقَفَ عَقَبَةً دُونَ...، حَالَ دُونَ....

مانع شدن، جلوگیری کردن از ارتکاب جنایت: اَلحَيلُولَةُ دُونَ إرتِكابِ الجَرِيمَةِ. ← ارتکاب.

مسابقه با مانع: سِبَاقُ الْحَواجِز.

مانعی ندارد، عیبی ندارد: لَا مَانِعَ، لَا بَأسَ.

مانعی وجود ندارد: لَيسَ هُنَاكَ مَا يَمْنَعُ.

موانع را برطرف کردن: إزَالَةُ الْعَقَبَات، تَذْلِيلُ الصُّعُوبَاتِ. ← بروترکیبات آن.

مانکن: عَارِضَةُ الأَزيَاء.

مانند، شبیه، مِثل: مَثِيلٌ، مُمَاثِل، مُشابِه، نَحوُ، نَظِير.

مانند او کسی نیست: لَا يُوجَدُ لَهُ مَثِيلٌ، لَا نَظِيرَ لَهُ.

مانند کبک سرش را زیر برف می کند: كَالنَّعَامَةِ يُدخِلُ رَأسَهُ فِي الرَّمْلِ (ضربُ المثل).

نسخه های مانند، مشابه یکدیگر: اَلنُّسَخُ المُتَمَاثِلَة.

کتاب ونقاشي و مانند آن: اَلكِتَابُ وَالرَّسْمُ وَغَيرُ ذَلِك.

بی مانند: مِنْ دونَ مَثِيلٍ، بَلانَظِير، عَدِيمُ النَّظِير.

مانور: اَلمُنَاوَرَة ج: مُنَاوَرَات.

مانور آرتش: مُنَاوَرَاتُ الجَيْش. ← ارتش.

مانور نظامی: اَلمُنَاوَرَةُ العَسكَرِيَّة. ← نظامی.

مانورهای او بی اثر بود: كَانَتْ مُنَاوَرَاتُهُ فَاشِلَة.

ماوراء بحار: مَاوَرَاءَ البِحَار.

ماوراء بنفش (اشعه)**:** فَوقَ البَنَفْسَجِي. ← بنفش.

ماوراء طبیعت (متافزیک)**:** مَاوَرَاءَ الطَّبِيعَة.

ماه: شَهر، قَمَر.

مانند ماه است: جَمِيلٌ جِدّاً.

هر ماه چقدر حقوق دریافت می کنید: كَم تَتَقَاضَى رَاتِباً شَهرِيّاً، كَم رَاتِبُكَ فِي الشَّهرِ.

در این ماه مصرف نیروی برق زیاد شده است: زَادَ إستِهْلَاكُ الطَّاقَةِ الكَهْرَبَائِيَّةِ فِي هَذَا الشَّهرِ.

این دختر مثل ماه است: اَلبِنْتُ جَمِيلَةٌ جِدّاً.

اخلاقش ماه است (آدم خون گرمی است)**:** أَخلَاقُهُ حَسَنٌ جِدّاً (هُوَدَمِثُ الخُلق).

ماه آینده: اَلشَّهرُ القَادِم، اَلشَّهرُ المُقْبِل.

ماه به ماه: شَهرِيّاً، كُلُّ شَهرٍ.

ماهپاره است: كَأَنَّهَا قِطعَةٌ مِنَ القَمَرِ.

ماه جاری: اَلشَّهرُ الحَالِي.

ماه ششم قبطیان: أَمشِير.

ماه عسل: شَهْرُ العَسَل.

ماه گذشته: اَلشَّهرُ المَاضِي.

ماه مصنوعی، ماهواره: اَلقَمَرُ الصِّنَاعِيّ.

پرواز به ماه، تسخیر ماه: اَلصُّعُودُ إلَى كُرةِ القَمَر، غَزْوُ كُرَةِ القَمَر.

ماههای متداول در کشورهای عربی: اَلشُّهُورُ (الأَشهُرُ) المُتَدَاوَلَةُ فِي البُلْدَانِ العَرَبِيَّة.

ماههای هجری شمسی ایرانی: اَلشُّهُورُ الهِجْرِيَّةُ الشَّمْسِيَّةُ الإيرَانِيَّة: شُهُورُ الرَّبِيع: ۱ـ فروردین، ۲ـ اردیبهشت، ۳ـ خرداد. شُهُورُ الصَّيْف: ٤ـ تیر، ٥ـ مرداد، ٦ـ شهریور. شُهُورُ الخَرِيف: ۷ـ مهر، ۸ـ آبان، ۹ـ آذر. شُهُورُ الشِّتَاء: ۱۰ـ دی، ۱۱ـ بهمن، ۱۲ـ اسفند.

ماههای هجری قمری: اَلشُّهُورُ الهِجرِيَّةُ القَمَرِيَّة: ۱ـ مُحَرَّم، ۲ـ صَفَر، ۳ـ رَبِيعُ الأَوَّل، ٤ـ رَبِيعُ الثَّانِي، ٥ـ جَمَادِيُ الأَوَّل، ٦ـ جَمَادِيُ

الآخر، ٧ـ رَجَب، ٨ـ شَعْبَان، ٩ـ رَمضَان، ١٠ـ شَوَّال، ١١ـ ذُوالقَعْدَة، ١٢ـ ذُوالحِجَّة.

ـ الف ـ

ماههای میلادی و رومی: اَلشُّهُورُ المِيلَادِيَّةُ وَالرُّومِيَّةُ: ١ـ كَانُونُ الثَّانِي، ٢ـ شُبَاط، ٣ـ آذَار، ٤ـ نَيْسَان، ٥ـ أيار، ٦ـ حَزِيرَان، ٧ـ تَمُّوز ٨ـ آبْ، ٩ـ إيلُول، ١٠ـ تِشْرِينُ الأوَّل، ١١ـ تِشرِينُ الثَّانِي، ١٢ـ كَانُونُ الاَوَّل.

ـ ب ـ

١ـ يِنَايِر، ٢ـ فِبْرَايِر، ٣ـ مَارْس، ٤ـ إبْرِيل، ٥ـ مَايُو، ٦ـ يُونِيُو ٧ـ يُولِيُو، ٨ـ آغُسْطُس، ٩ـ سِبْتَمْبِر، ١٠ـ أُكتُوبِر، ١١ـ نُوفَمْبِر، ١٢ـ دِيسَمْبِر.

ماهر: خَبِير، فَنَّان، حَاذِق (فنّان = هنرمند).

کارگر ماهر: عَامِلٌ مَاهِر.

ماهواره: اَلقَمَرُ الصِّنَاعِيّ.

ماهوارهٔ ارتباطی: شَبَكَةُ إرْسَالٍ (إنتِقَال) القَمَرِ الصِّنَاعِيّ.

ماهوت پاکن، چتکهٔ لباس: فُرشَةُ المَلَابِس.

ماهی: سَمَك.

ماهی خاویار: اَلحَفْش، سَمَكٌ ضَخْمٌ يُسْتَخْرَجُ مِنهُ الكَافِيَار.

تجارت ماهی: تِجَارَةُ الأسمَاك.

تخم ماهی: الكَافِيَار.

تربیت ماهی: تَرْبِيَةُ الأسمَاك.

روغن ماهی: زَيتُ السَّمَك، زَيتُ الأسمَاك.

ماهی دودی، نمک سود: سَمَكٌ مُقَدَّد، مُدَخَّن.

ماهی کوسه: سَمَك قِرْش.

ماهیانه، شهریه: رُسُوم.

ماهی تابه: مِقْلَاة.

ماهیچه (گوشت): مَوزَة (در تداول مصریان) لَحْم سُمْک او سُمْكَة (عراق).

ماهیچه پا: عَضَلَةُ السَّاق.

ماهیچه بازو: عَضَلَةُ العَضُد.

تورّم ماهیچه: وَرَم عَضَلِي (اَلمِيُوما). ← تورم.

ماهیچه شناسی: عِلْمُ العَضَلَات.

مایع (مقـ: جامد): مَائِع، سَائِل.

مایه: اَلمَصل، اَلطُّعم، مَادَّةُ تَلقِيح، سَبَب، قَابِلِيَّة.

بچه‌ها را مایه کوبی کردی؟: هَل لَقَّحْتَ الأطفَالَ بِالمَصْل؟.

مایه‌ی آبروریزی است: هٰذَا مِمَّا يُسَبِّبُ الفَضَاحَة.

مایه‌ی آبله: طُعْمُ الجُدَرِي.

مایه‌ی خنده بود: كَانَ سَبَبَ الأضْحَاك.

او مایه‌ی زحمت ما شد: سَبَّبَ لَنَا مَتَاعِب.

مایه‌ی علمی ندارد: لَيسَتْ لَدَيهِ قَابِلِيَّةٌ عِلمِيَّة.

مایه‌ی کاسبی: رَأْسُ المَال. ← سرمایه.

مایه کوبی: اَلتَّلْقِيح. ← مایه.

مایه‌ی مخمّر (خمیر ترش): مُحَمَّضُ العَجِين.

مأنوس: أنِيس، عَشِير، مَألُوف.

با او مأنوس شدم: إسْتَأنَسْتُ بِهِ، اَلِفْتُهُ.

شما ما را مأنوس و شادمان ساختید (هنگام تعارف به میهمان): أنتُمْ أنَسْتُمُونَا (مصر).

مآل‌اندیش: بَعِيدُ النَّظَر، حَازِم.

مآل اندیشی: بُعدُ النَّظَر، اَلحَزْم.

مبادا: إيَّاكَ، إيَّاكَ، حَذَار.

مبادا به خانه آنها بروی: إيَّاكَ أنْ تَذْهَبَ إلَى دَارِهِم.

مبادا که... به پرهیز از اینکه...: إيَّاكَ أنْ...

مبادله: تَبَادُل، مُقَايَضَة.

مبادلهٔ اُسرا: تَبَادُلُ الأسْرَاء. ← اسیر.

مبادلهٔ پایاپای (کالا): اَلمُقَايَضَة. ← پایاپای.

مبادلهٔ تعارفات، خوش‌آمد گوئی بیکدیگر: تَبَادُلُ التَّحِيَّات. ← خوش آمد.

مبادلهٔ کالا: تَبَادُلُ السِّلَعِ. ← کالا.

مبادلات بازرگانی: مُبَادَلَاتٌ تِجَارِيَّة.

مبارز، جنگجو: مُنَاضِل، مُقَاتِل. ← پیکار.

مبارزه: كِفَاح، نِضَال.

در مبارزهٔ انتخابات پیروز شد: كَسَبَ الْمَعْرَكَةَ الأَنتِخَابِيَّة. ← انتخابات.

در زندگی مبارزه می کند: يُكَافِحُ فِي الْحَيَاة.

دشمن را به مبارزه خواند: تَحَدَّى الْعَدُوّ.

مبارزهٔ خستگی ناپذیر علیه مداخلهٔ بیگانگان: نِضَالٌ مُسْتَمِيتٌ ضِدَّ التَّدَخُّلِ الأَجْنَبِي. ← بیگانه.

مبارزهٔ انتخاباتی، تبلیغات انتخاباتی: حَمْلَةٌ إِنتِخَابِيَّة.

مبارزهٔ با بیسوادی، نهضت سوادآموزی: مُكَافَحَةُ الأُمِّيَّة.

مبارزه با بیماریهای بومی: مُكَافَحَةُ الأَمْرَاضِ الْمُسْتَوْطِنَة. ← بیمار.

مبارزه با دشمن: مُقَاوَمَةُ الْعَدُوّ، مُحَارَبَةُ الْعَدُوّ.

مبارزه با فحشا ومنکرات: مُكَافَحَةُ الدَّعَارَةِ (الْبِغَاء) وَالْخَلَاعَة.

مبارزه پی گیر، سخت: نِضَالٌ مَرِير. ← پی گیر.

مبارزه تا سرحد پیروزی: اَلنِّضَالُ حَتَّى النَّصْر.

مبارزهٔ تبلیغاتی: حَمْلَةُ الدِّعَايَة، حَمْلَةٌ دِعَائِيَّة.

مبارزه با گرانی: مُكَافَحَةُ الْغَلَاء. ← گران.

مبارزه با گرانفروشی: مُكَافَحَةُ التَّلَاعُبِ بِالأَسْعَار.

مبارزهٔ مسلحانه: اَلْكِفَاحُ الْمُسَلَّح.

مبارزه با مواد مخدّر: مُكَافَحَةُ الْمُخَدِّرَات.

مبارک است: مَبرُوك (در پاسخ گویند: اَللّٰهُ يُبَارِكُ فِيكَ).

مبالغه کرد: بَالَغَ فِي الأَمْرِ.

مبتلا: مُبْتَلَى، مُصَاب.

مبتلا به سردرد شده است، سردرد گرفته است: أُصِيبَ بِصُدَاع. ← سردرد.

مبتلا به سرگیجه شده است: أَصَابَهُ الدُّوار، أَصَابَتْهُ الدَّوخَة. ← گیج.

مبتلایان به بیماریهای واگیر: اَلْمُصَابُونَ بِالأَمْرَاضِ الْمُعْدِيَة. ← واگیر.

مبل دسته دار، مبل راحتی: مَقْعَدٌ مُرِيح.

مبلمان خانواده: أَثَاثُ الأُسْرَة. ← خانواده.

أطاق مبله: غُرفَةٌ مُؤَثَّثَة.

مبلغ آبونمان، حق اشتراک: بَدَلُ الأَشْتِرَاک.

این مبلغ میخواهم بحسابم بگذارم: أُرِيدُ إِيدَاعَ هٰذَا الْمَبْلَغِ فِي حِسَابِي.

متارکهٔ جنگ، آتش‌بس دائمی: هُدْنَة، إِيقَافُ إِطْلَاقِ النَّار، (وَقْفُ إِطْلَاقِ النَّار= آتش‌بس موقّت برای برقراری صلح). ← آتش‌بس.

متأسفانه، با نهایت تأسف: مَعَ الأَسَف، بِكُلِّ أَسَفٍ، وَيَا لَلأَسَف، لِلأَسَفِ الشَّدِيدِ.

متبادر به ذهن: مَا يَتَبَادَرُ إِلَى الذِّهن.

متبادر به ذهن شد، بخاطر رسید: تَبَادَرَ إِلَى الذِّهنِ، خَطَرَ بِالبَالِ.

متحدین (در جنگ بین‌المللی): دُوَلُ الاِئتِلَاف، دُوَلُ الْمِحْوَر.

متحصّن شد: إِعتَصَمَ.

مترس، نترس: لَا تَخَف. لَا تْخَافْ (عامیانه عراق)، مَاتْخَفْش (عامیانهٔ مصری).

مترسک، آدمک: النَّظَّار، خَرَّاعَةُ خُضْرَة (عامیانهٔ عراق).

متروی زیرزمینی: اَلْقِطَارُ الْبَاطِنِي قِطَارٌ جَوفِيٌّ مِتْرُو، سِكَّةُ حَدِيد تَحْأَرْضِيَّة (مخفّف تحتُ‌الأرضی). ← پایه.

متزلزل ساختن پایه های حکومت: تَقوِيضُ أَرْكَانِ الدَّولَة. ← حکومت.

متصدّی باجه (گیشه): مُوَظَّفُ الشُّبَّاك.

متصدّی ملزومات مدرسه : أَمِينُ مَخْزَنِ المَدْرَسَة.
متظاهر، رياكار: مُرائي.
متعهّد به مكتب معيّن : إلتِزامِيَّة.
متعفّن، بوی تعفّن : رَائِحَةٌ نَتِنَة.
متغيّر است (هوا): اَلجَوُّ مُتَقَلِّب.
متغيّر است (ساعات کار): سَاعَاتُ العَمَلِ مُتَغَيِّرَة.
متّفقين (در جنگ بين المللی دوم): اَلحُلَفَاء.
متقلّب : غَشّاش.
مُتّكا : مَخَدَّة، وِسَادَة.
لطفاً یک متكای اضافی... : مِنْ فَضْلِكَ مَخَدَّةٌ زِيَادَة.
متكبّر، مغرور: شَامِخُ الأنْف، مُتَغَطْرِس.
متّكی به من است : يَعْتَمِدُ عَلَيَّ.
متلاشی شد : تَهَشَّمَ، تَلاشَى، تَحَطَّمَ.
سرش متلاشی شد : تَهَشَّمَ رَاسُهُ.
هواپیما متلاشی شد : تَحَطَّمَتِ الطَّائِرَة.
متوسّل بزور شد : إستَخدَمَ القُوَّة.
متن سخنرانی : نَصُّ الكَلِمَة، نصُّ الخِطَاب.
مته : بَرِيمَة. مِثقَاب.
متهوّر، نترس : ثَابِتُ الجَأش.
متين، باوقار: رَزِين، وَقُور.
مُجاز: مُرَخَّص، مَسمُوح.
مجاز است: مُرَخَّصٌ لَهُ، مَسْمُوحٌ لَهُ.
این کالا مجاز است برای صدور: هٰذِهِ السِّلْعَةُ مَسْمُوحٌ لَهَا بِالتَّصدير (غَيرُ مَسْمُوحٍ لَهَا بِالتَّصْدِير= مجاز برای صدور نیست). ← كالا.
در فروش دارو مجاز است : مُرَخَّصٌ لَه بَيع العَقَاقِير. ← دارو ← فروش.
مجاز است که... : يُسْمَحُ لَهُ أنْ...، مُسْمُوح لَه أن... يُصَرَّحُ لَهُ أنْ...
مجاز نیست و نمی تواند: غَيرُ مَسْمُوحٍ لَهُ.
مجاز نیست که... : لَا يُسْمَحُ لَه أنْ...، غَيرُ مُسْمُوحٌ لَه أن...
مجازات، کیفر: عُقُوبَة.
مجازات می شود : يُعَاقَبُ.
به شدیدترین مجازات محکوم می شود: يُحْكَمُ عَلَيهِ بِأشَدِّ العُقُوبَات.
مجازات اعدام : عُقُوبَةُ الأعْدَام.
مجازاتهای اقتصادی: عُقُوبَاتٌ إقتِصادِيَّة، (مُقَاطَعَةٌ إقتِصادِيَّة = تحریم اقتصادی، محاصرهٔ اقتصادی).
مجاب شد : أُفحِمَ.
مجاب کردن طرف : إفْحَامُ الخَصْم.
مجال گفتگو نیست : لَا يَسِعُنَا المَجَالُ لِلْحَدِيث، لَا يَتَّسِعُ المَجَالُ لِلحَدِيث، لَا مَجَالَ لِلْحَدِيث.
مجانی : بِالمَجَّان، بِلَا شَيْء، بِلَا عَوَض، بِلَا مُقَابِل، بِلَا ثَمَن.
مجبور شدم : أُرْغِمْتُ، أُجْبِرْتُ.
مجبور شدم که مسافرت کنم: أُرْغِمتُ عَلَى السَّفَرِ، أُجْبِرتُ عَلَى السَّفَرِ، أُضْطُرِرْتُ عَلَى السَّفَر.
مجبورم کرد بر... : أرْغَمَنِي عَلَى....
مجتمع پتروشیمی : مُجَمَّعُ صَنَايِعِ البِتْرُولِ الكِيمَاوِيّ، اَلوَحْدَةُ الصِّنَاعِيَّةُ لِلْمَوَادِّ البِتْرُولِيَّةِ الكِيمَاوِيَّة. ← پتروشیمی.
مجدّداً آغاز شد : اُستُؤنِفَ مِن جَدِيد.
مجذوب سخنان او شد : أَنَسَ إلَى حَدِيثِه.
مجرای ادرار (بول): **اَلمَسْلَكُ البَولِيّ ج: اَلمَسَالِكُ البَولِيَّة.**
از مجرای قضایی : عَبْرَ الاَجْرَاءَاتِ القَضَائِيَّة، عَن طَرِيقِ الاَجْرَاءَاتِ القَضَائِيَّة.
مجرّد (بی زن): **أعْزَب.**
مجرّد... : تَوّاً، فَور.
به مجرّد اینکه، روی پلکان هواپیما ظاهر گشت : مَا أن ظَهَرَ على سُلَّم الطَّائِرة.

به مجرّد رسیدن... : فَورَ الوُصُول...

مجروح، زخمی : جَرِیح، ج : جَرحَی.

مجروح شد : جُرِح، اُصِیبَ بِجِرَاح.

مُجرُوحِین : مُصَابُون، اَلجَرحَی.

مجسّم شدن : تَجَسَّم، تَمَثَّل.

دربرابرم مجسّم شد : تَمَثَّلَ أمَامِی،

درخاطرم مجسّم شد : تَجَسَّمَ فِی بَالِی.

مجسمه : تِمثَال. ← آزادی.

مجسمه ساز: نَحَّات.

مجلس : مجلس، جَلسَة، حَفل، إجتِمَاع. ← جشن.

مجلس لایحه را تصویب کرد : صَادَقَ البَرلَمَانُ عَلَی اللّائِحَة. ← تصویب.

مجلس ازمدعوّین مالامال بود : کَانَ الحَفلُ مُکتَظّاً بِالضُّیُوف، کَانَ الحَفلُ غَاصّاً بِالضُّیُوف.

به مجلس جشن حضوریافت : حَضَرَ الحَفلَ، الأحتِفَالَ (واژهٔ اخیر برای جشنهای رسمی، ملی و مذهبی بکارمی رود).

مجلس پذیرائی : حَفلَةُ إستِقبَال.

مجلس جشن : حَفلَة.

مجلس ختم : مَجلِسُ الفَاتِحَة، حَفلُ العَزَاء، مَأتَم.

مجلس ختم، مجلس بزرگداشت : حَفلَةُ التَّأبِین.

مجلس سنا : مَجلِسُ الشُّیُوخ، مَجلِسُ الأعیَان.

مجلس سوگواری برپا شد : اُقِیمَ حَفلُ المَنَاحَة، ...اَلحِدَاد،... العَزَاء.

مجلس شورا، پارلمان : بَرلَمَان، مَجلِسُ النُّوَّاب، اَلمَجلِسُ النِّیَابِی، مَجلِسُ الاُمَّة (مصر)، مَجلِسُ الشَّعب (سوریه)، مَجلِسُ الشُّورَی الاَسلَامِی (ایران).

مجلس بدولت اختیارات تام داد : مَنَحَ المَجلِسُ الحُکُومَةَ السُّلطَاتِ الاَستِثنَائِیَّة.

مجلس شورای اسلامی فردا جلسه رسمی دارد : یَجتَمِعُ مَجلِسُ الشُّورَی الاَسلَامِیُّ غَداً، مَجلِسُ الشُّورَی الأسلَامِیّ یَعقِدُ غَداً جَلسَةً رسمِیَّةً.

مجلس عوام انگلستان : مَجلِسُ العُمُومِ البرِیطَانِی.

مجلس معارفه : حَفلُ التَّعَارُف.

مجلس معارفه با آبرومندی برگزار شد : اُقِیمَت حَفلَةُ التَّعَارُف بِصُورَةٍ مُشَرِّفَة.

مجلس مؤسّسان : اَلمَجلِسُ التَّشرِیعِی، اَلمَجلِسُ التَّأسِیسِی.

مجلس یادبود : حَفلُ التَّأبِین. (رجوع به ترکیبات مجلس شود).

مجلّل : فَخم، رائع.

مجمع عمومی سازمان ملل متّحد : اَلجَمعِیَّةُ العَامَّةُ لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة، (مُنَظَّمَةُ الاُمَمِ المُتَّحِدَة = سازمان ملل متحد).

مجموعه ها : مَجَامِیع (اصطلاح در نسخه های خطی).

مجوّز : مُبَرِّر.

مجوّزثانوی : تَصرِیحٌ ثَانَوِیّ.

مجوّزی وجود ندارد : لَیسَ هُنَاكَ أیُّ مُبَرِّر، لَا مُبَرِّرَ هُنَاكَ.

این رفتار مجوّزی ندارد، موجبی ندارد : لَامُبَرِّرَلِهَذَا التَّصَرُّف، لَیسَ هُنَاكَ مَایَدعُواِلَی هَذَا التَّصَرُّف

مجهّز، آماده : مُزَوَّد، مُعَدّ.

مجهّز کردن اتاق به دستگاه حرارت مرکزی، شوفاژ: تَزوِیدُ الغُرفَةِ بِالحَرَارَةِ المَرکَزِیَّة (بِشُوفَاج).

مجهز کردن ساختمان بدستگاه تهویه : تَزوِیدُ المَبنَی بِجِهَازِ تَکیِیفِ الهَوَاء.

ارتش به سلاحهای مدرن مجهّز شده است: زُوِّدَ الجَیشُ بِأحدَثِ الأسلِحَة.

این اتاق به دستگاه تهویه مطبوع مجهّزاست : هَذِهِ الغُرفَةُ مُزَوَّدَةٌ بِجِهَازِ تَکیِیفِ الهَوَاء.

مچ : مِعصَم.

مچ پیچ : کَاسِیَةُ السَّاق، لَفَافَةُ السَّاق.

محاصره کردن: اَلحِصَار، اَلتَّطوِيق.

محاصرهٔ اقتصادی، تحریم اقتصادی: اَلحِصَارُ الأَقتِصَادِیّ، مُقَاطَعَةٌ إقتِصَادِیَّة.

ارتش نیروهای دشمن را محاصره نمود: حَاصَرَ الجَیشُ قُوَّاتِ العَدُوِّ طَوَّقَ الجَیشُ قُوَّاتِ العَدُوِّ.

محافل ادبی: اَلأَوسَاطُ الأَدَبِیَّة.

محافل سیاسی: اَلأَوسَاطُ السِّیَاسِیَّة.

محافل مطلع، منابع آگاه: اَلأَوسَاطُ العَلِیمَة، اَلمَصَادِرُ العَلِیمَة.

محافل میانه رو: اَلأَوسَاطُ المُحَافِظَة.

محبوبیت ملی و مردمی: اَلشَّعبِیَّة.

محبوبیت مردمی فوق العاده دارد: لَه شَعبِیَّةٌ کَبِیرَة.

محترماً، توقیراً (سرآغاز نامه): تَحِیَّةٌ طَیِّبَةٌ، تَحِیَّةٌ عَاطِرَةٌ، تَحِیَّةٌ وَإِجلَالاً...

محدود کردن مسابقهٔ تسلیحاتی: اَلحَدُّ مِن سِبَاقِ التَّسَلُّح. ← تسلیحات.

درمحدوده، درچهارچوبه: فِی نِطَاق، فِی إطَار.

محدودیتهای قانونی (حقوقی): اَلقُیُودُ الدُّستُورِیَّة (القَانُونِیَّة)، محرمانه: سِرِّی.

محرومیّت از حقوق مدنی: اَلحِرمَانُ مِنَ الحُقُوقِ المَدَنِیَّة. ← حقوق.

محرومیّت از فعالیتهای سیاسی: اَلحِرمَانُ مِن مُمَارَسَةِ النَّشَاطِ السِّیَاسِیّ. ← فعالیت.

محسوس است: مَلمُوس.

محصّل دبیرستان، دانش‌آموز دبیرستان: طَالِبٌ ثَانَوِیّ، تِلمِیذٌ ثَانَوِیّ (محصّل در تداول مصریان: بلیط فروش اتوبوسهای شهری). ← دانش آموز.

محصول: إنتَاج. ← تولید.

محصولات، فراورده‌های صنعتی: اَلمُنتَجَاتُ الصِّنَاعِیَّة، اَلمَنتُوجَاتُ الصِّنَاعِیَّة. ← فرآورده.

محصولات و تولیدات کشاورزی: اَلمَحَاصِیلُ وَالمُنتَجَاتُ الزِّرَاعِیَّة. ← تولید.

محظور: اَلحَرَج.

درمحظور اخلاقی قرارم مدهید: لَا تُحرِجنِی.

درمحظور قرارم داد، در رودربایستی قرار گرفتم: وَقَعتُ فِی الحَرَجِ، أحرَجَنِی.

محققاً، البته: بِکُلِّ تَأکِید. ← البته.

محکم، بادوام: مَتِین، طَوِیلُ الاستِهلَاک.

محکوم شدن: إدَانَةٌ.

در دادگاه محکوم شد: صَدَرَ عَلَیهِ الحُکمُ بِالإدَانَةِ، أُدِینَ فِی المَحکَمَة. ← دادگاه.

محکوم کرد: أدَانَ، نَدَّدَ.

این سیاست را محکوم کرد: نَدَّدَ بِهَذِهِ السِّیَاسَة.

دادگاه دزد را محکوم کرد: أدَانَتِ المَحکَمَةُ اللِّصَّ.

دادگاه دزد را به سه سال زندان محکوم کرد: أصدَرَتِ المَحکَمَةُ حُکمَهَا عَلَی اللِّصِّ بِالسِّجنِ ثَلَاثَ سَنَوَات. ← دادگاه ← دزد.

محله‌های پایین شهر (قدیمی): اَلأَحیَاءُ الشَّعبِیَّة.

محلّی، شهروند: إبنُ البَلَد. بَلَدِی.

محموله، بار: شُحنَة. ← بار.

محموله خود را تخلیه کرد: فَرَّغَ شُحنَتَهُ. ← تخلیه.

محوطهٔ دانشگاه: فِنَاءُ الجَامِعَة، حَرَمُ الجَامِعَة، سَاحَةُ الجَامِعَة. ← دانشگاه.

محوطهٔ فرودگاه: أرضُ المَطَار. ← فرودگاه.

محیط آرام: اَلجَوُّ الهَادِیء. ← آرام.

محیط اجتماعی: اَلبِیئَةُ الأِجتِمَاعِیَّة. ← اجتماع.

محیط أدبی و فرهنگی: اَلوَسَطُ الأَدَبِی. ← ادب.

محیط ترس و وحشت: جَوُّ الرُّعبِ وَالأَضطِرَاب.

محیط ترور و وحشت: جَوُّ الأَرهَاب. ← ترور.

محیط خانوادگی: جَوٌّ عَائِلِیٌّ، اَلجَوُّ العَائِلِیّ.

محیط خفقان‌آور: اَلجَوُّ الخَانِق، جَوُّ الاختِنَاق.

محیط دانشگاه، حریم دانشگاه: رِحَابُ الجَامِعَة.

محیط دوستانه و صمیمی: فِی جَوٍّیَسُودُهُ الوُدُّ، جَوُّ الأَخَاءِ وَالمَحَبَّة. ← دوست.

درمحیط دوستانه و صمیمی مذاکرات صورت گرفت: جَرَتِ المُحَادَثَاتُ فِی جَوٍّ یَسُودُهُ الْوُدُّ وَ الأَخَاء.

محیط مناسب: جَوٌّمُلَائِم، مُتَلَائِم. ← مناسب.

با محیط آشنا گردیده است (خوی گرفته، مأنوس شده است): تَأَقْلَم (أَخَذَ عَلَى الجَوّ). ← آشنا.

مخابره با رمز: إرسَالُ البَرْقِيَّة بِالشُّفْرَة. ← رمز.

مخابرات خارجی: مُخَابَرَةٌ خَارِجِيَّة. ← خارجی.

مخارج، هزینهٔ مسافرت: مَصَارِيفُ السَّفَر، تَكَالِيفُ السَّفَر. ← هزینه.

مخارج زندگی، هزینهٔ زندگی: مَصَارِيفُ المَعِيشَة، تَكَالِيفُ الحَيَاة. ← زندگی ← هزینه.

مخارج سالیانه: مَصَارِيفُ سَنَوِيَّة. ← سالیانه.

مخالف: مُنَاهِض، مُنَاوِئ.

با مخالف کنار آمدن و سکوت کردن: مُهَادَنَة.

مخالف دولت است: مُنَاهِضٌ لِلْحُكُومَة، مُخَالِفٌ لِلْحُكُومَة. ← دولت.

مخالفت و حالت نارضائی (در ارتش): اَلتَّذَمُّرُ فِی الجَيْش. ← نارضایی.

مخالفت کردن: اَلمُخَالَفَة، اَلمُنَاهَضَة.

مختار: حُرّ، مُخْتَار. ← آزاد.

تو در کارهای خود مختاری: أَنتَ حُرٌّ فِی تَصَرُّفَاتِك.

تو مختار نیستی: أَنتَ مُسَيَّر، لَستَ حُرّاً.

مختصر، کوتاه: مُوجَز. ← کوتاه.

سخن مختصر، کوتاه: كَلَامٌ مُوجَز.

غذای مختصر: أَكْلَةٌ بَسِيطَة. ← غذا.

مخزن آب، تانکر آب (که بر پایه های فلزی قرار دهند): صَهْرِيجُ المَاء. ← آب ← تانکر.

مخصوص، ویژه: خَاصّ، خِصِّيص.

مخصوص شخص شما تهیه شده است: أُعِدَّ خِصِّيصاً لِشَخْصِ سِيَادَتِكُم. ← آماده ← تهیه.

مخلوط از این و آن، نصفی از این، نصفی از آن: بَيْن بَيْن، نُصّ نُصّ (مصر).

مخلوط کردن (قاطی کردن): اَلأِمتِزَاج، اَلخَلْط.

مخلوط کن: خَلَّاطَة.

مد: مَوضَة، زِيٌّ سَائد.

مد روز: مَوضَةُ المَوسِم. ← روز.

مد لباس: مَوضَةُ الأَزْيَاء. ← لباس.

مداخله کردن: اَلتَّدَخُّل.

مداخله نظامی: اَلتَّدَخُّلُ العَسْكَرِيّ.

مداد: قَلَمُ الرَّصَاص.

مداد پاک کن: مِمْحَاة، مَاحِيَة، إستِيكَة (در تداول مصریان) مَحَّايَة (عراق).

مداد تراش: مِبْرَمَة، بَرَّايَة، (بَرَّايَةُ الأَقْلَام).

مدارا کردن: مُسَالَمَة، مُجَارَاة، مُدَارَاة.

مدارس دولتی: اَلمَدَارِسُ الأَمِيرِيَّة (الحُكُومِيَّة) ← مدرسه ← دولت.

مدارس شبانه روزی: مَدَارِسُ دَاخِلِيَّة.

مدارس ملّی: اَلمَدَارِسُ الأَهلِيَّة، اَلمَدَارِسُ الحُرَّة.

مدارک تحصیلی: اَلمُؤَهِّلَاتُ العِلْمِيَّة، اَلشَّهَادَات. ← مدرک.

مدال: مَدَالِيَّة.

مدال افتخار: وِسَامُ الشَّرَف. ← افتخار.

مداوا کردن: اَلعِلَاج، مُعَالَجَة.

مدّت: أَجَل.

برای مدت نامحدود، نامعلوم: إلَى أَجَلٍ غَيرِ مُسَمَّى.

مدح گفت: أَثنَى، مَدَحَ.

مددکار اجتماعی: مُسَاعِد إجْتِمَاعِيّ.

مدرسهٔ ابتدایی: مَدْرَسَةٌ إبتِدَائِيَّة.

مدرسهٔ عالی بازرگانی: اَلمَعْهَدُ العَالِي لِلتِّجَارَة.

مدرسهٔ عالی بیمه: مَعْهَدُ التَّأمِينِ العَالِي.

مدرسهٔ عالی پرستاری و مامایی: اَلْمَعْهَدُ العَالِي لِلتَّمْرِيضِ وَالوِلَادَة.

مدرسهٔ عالی زبانهای خارجی: اَلْمَعْهَدُ العَالِي لِلألْسُنِ، مَعْهَدُ اللُّغَات.

مدرسهٔ عالی حسابداری: اَلْمَعْهَدُ العَالِي لِلعُلُومِ المَالِيَّة.

مدرسهٔ عالی علوم ارتباطات اجتماعی: اَلْمَعْهَدُ العَالِي لِعُلُومِ العِلَاقَاتِ الأجتِمَاعِيَّة.

مدرسهٔ نابینایان: مَدْرَسَةُ المَكْفُوفِين.

مدرسهٔ نمونه: اَلْمَدْرَسَةُ النَّمُوذِجِيَّة.

مدرک: وَثِيقَة، بَيِّنَة، أوراق.

مدارک خود را تقدیم کردم: قَدَّمْتُ أوْرَاقِي.

مدرکی که ناشی از شرایط و احوال است: بَيِّنَةٌ ظَرْفِيَّة. ← مدرک.

مُدِل: مُودِيل، طِرَاز، نَمُوذَج.

مدلِ جدید (ماشین): سَيَّارَةٌ مِن طِرَازٍ حَدِيث.

مدهوش و سراسیمه گشت: إندَهَشَ، ذَهِلَ.

مدیر: مُدِير، رَئِيس.

مدیر دبستان: نَاظِر إبتِدَائِيّ. ← دبستان.

مدیر دبیرستان: نَاظِر ثَانَوِيّ (ناظم دبیرستان = نَاظِر ثَانَوِي مُسَاعِد). ← دبیرستان.

مدیر تصفیه (ورشکستگی): مَأمُورُ التَّفْلِيسَة.

مدیر عامل بانک ملی: مُحَافِظُ البَنْكِ الأهلِيّ (المَصْرَفِ الأهلِيّ).

مدیر کلّ، سر پرست کلّ: اَلْمُدِيرُ العَامّ، اَلْمُرَاقِبُ العَامّ. ← سر پرست.

مدیرکلّ بازرسی: اَلْمُدِيرُ العَامُّ لِلتَّفْتِيش.

مدیر کلّ تعلیمات إبتدائی: اَلْمُدِيرُ العَامُّ لِشُؤونِ التَّعْلِيمِ الأبتِدَائِيّ.

مدیر کلّ تعلیمات راهنمائی: اَلْمُدِيرُ العَامّ لِشُؤون التَّعلِيمِ الأعدَادِيّ.

مدیر کلّ رفاه معلّم: اَلْمُدِيرُ العَامّ لِرَفَاهَةِ المُعَلِّمِين.

مدیر کلّ سازمان پیش‌آهنگی: اَلْمُرَاقِبُ العَامّ لِمُنَظَّمَةِ الكَشَّافَة. ← پیش آهنگ.

مدیر کلّ فرهنگ استان: اَلْمُدِيرُ العَامّ لِلتَّربِيَةِ وَالتَّعْلِيم لِلمُحَافَظَة، لِمَعَارِفِ اللِّوَاء (عراق).

مدیر کلّ نهضت سوادآموزی: اَلْمُدِيرُ العَامّ لِمُكَافَحَةِ الأُمِّيَّة. ← مبارزه با بیسوادی.

مذاکره: اَلْمُحَادَثَة، اَلْمُبَاحَثَة، المُفَاوَضَة.

مذاکره برای رفع اختلاف آغاز شد: بَدَأتِ المُفَاوَضَات. ← رفع اختلاف.

درمذاکره بر سر چیزی معامله نمود: سَاوَمَ فِي المُحَادَثَات. ← معامله.

مذاکرات: مُحَادَثَات، مُبَاحَثَاتٍ، حِوَار. ← مذاکره.

مذاکرات آشتی ملی: الحِوَارُ الوَطَنِي.

مذاکرات با شکست روبرو شد: فَشِلَتِ المُحَادَثَات، اَلْمُحَادَثَاتُ بَاءَتْ بِالفُشَلِ.

مذاکرات، بسیار رضایتبخش بود: كَانَتِ المُحَادَثَاتُ مُرضِيَةً لِلْغَايَة. ← رضایتبخش.

مذاکرات بین دو کشور به تعویق افتاد: أُجِّلَتِ المُحَادَثَاتُ بَيْنَ البَلَدَين.

مذاکرات مجدداً بین دو کشور آغاز شد: اُستُؤنِفَتِ المُحَادَثَاتُ بَيْنَ البَلَدَين. ← آغاز.

مذاکرات بین دو کشور در سطح عالی مجدداً آغاز گردید: اُستُؤنِفَتِ المُحَادَثَاتُ (المُبَاحَثَاتُ) بَيْنَ البَلَدَينِ عَلَى مُستَوًى عَالٍ.

مذاکرات حلّ اختلاف را رد کرد: رَفَضَ المُفَاوَضَات.

مذاکرات در محیط دوستانه و برادرانه و با حسن تفاهم پایان یافت: إنتَهَتِ المُحَادَثَاتُ بِصُورَةٍ وُدِّيَّةٍ وَفِي جَوٍّ يَسُودُهُ الوُدُّ وَالآخَاءُ وَالتَّفَاهُمُ المُشْتَرَك.

مذاکرات مهمّی بین دولتهای ذینفع صورت گرفت : جَـرَتْ مُحَادَثَاتٌ هَامَّةٌ بَيْنَ الدُّوَلِ المَعْنِيَّةِ، دَارَتْ مُحَادَثَاتٌ هَامَّةٌ بَيْنَ الدُّوَلِ المَعْنِيَّةِ.

مذاکرات بین طرفین رسماً آغاز شد : بَدَأَتِ المُحَادَثَاتُ بَيْنَهُمَا بِصِفَةٍ رَسْمِيَّةٍ.

مذاکرات بین طرفین ادامه یافت : إسْتَمَرَّتِ المُحَادَثَاتُ بَيْنَهُمَا. ← طرفین.

مذاکرات بین طرفین به بن‌بست رسید : لَمْ يَصِلِ الجَانِبَانِ فِي مُحَادَثَاتِهِمَا إلَى قَرَارٍ مُحَدَّدٍ.

مذاکرات بتعویق افتاد : تَوَقَّفَتِ المُحَادَثَاتُ، أُجِّلَتِ المُحَادَثَات. ← تعویق.

مذاکرات بین طرفین بتعویق افتاد : أُجِّلَتِ المُحَادَثَاتُ بَيْنَهُمَا إلَى وَقْتٍ غَيرِ مُسَمًّى (إلَى وَقتٍ آخر).

مذاکرات، پنج ساعت بطول انجامید : إسْتَغْرَقَتِ المُحَادَثَاتُ خَمسَ سَاعَاتٍ، إسْتَمَرَّتِ المُبَاحَثَاتُ خَمسَ سَاعَاتٍ.

مذاکرات بین طرفین ثمربخش بود : كَانَتِ المُحَادَثَاتُ بَيْنَهُمَا مُثْمِرَةً. ← بین.

مذاکرات بین طرفین با موفقیت همراه بود : نَجَحَتِ المُحَادَثَاتُ بَيْنَهُمَا، تَكَلَّلَتِ المُبَاحَثَاتُ بَيْنَ الجَانِبَيْنِ بِالنَّجَاحِ.

مذاکرات بین طرفین از سر گرفته شد : أُسْتُؤْنِفَتِ المُحَادَثَاتُ بَيْنَهُمَا (بَيْنَ الجَانِبَيْن).

مذاکرات دوجانبه : مُحَادَثَاتٌ ثُنَائِيَّةٌ.

مذاکرات سیاسی : اَلْمُفَاوَضَاتُ الدِّبْلُومَاسِيَّةُ.

مذاکرات به نتیجه رسید : أثمَرَتِ المُفَاوَضَات.

مذاکرات بین طرفین به وقت دیگر موکول گردید : أُجِّلَتِ (أُرجِئَتِ) المُحَادَثَاتُ بَيْنَهُمَا إلَى أَجَلٍ (وَقْتٍ) غَيرِ مُسَمًّى.

مذاکرات بدون نتیجه : اَلْمُفَاوَضَاتُ الجَوْفَاء وَالجَدَلُ الكَلَامِيّ، محادَثاتٌ فاشِلَة.

مذاکرات حل اختلاف با شکست مواجه شد : فَشِلَتِ المُفَاوَضَات، اَلمفاوضات باءَتْ بِالفَشَلِ.

با اجرای مذاکرات موافقت کرد : وَافَقَ مَعَ إجرَاءِ المُحَادَثَات.

با اجرای مذاکرات موافقت نکرد : رَفَضَ المُفَاوَضَات، لَم يُوَافِقْ مَعَ إجرَاءِ المُحَادَثَات.

مذاکرات تند و خشونت‌آمیز : مُنَاقَشَاتٌ حَامِيَةٌ وَحَادَّة.

مذاکرات دوستانه : اَلْمُحَادَثَاتُ الوُدِّيَّة.

مذاکرات دوستانه بین آن دو صورت گرفت وبسیار ثمربخش بود : جَرَتْ مُحَادَثَاتٌ وُدِّيَّةٌ بَيْنَهُمَا وَكَانَتْ مُثْمِرَةً لِلْغَايَة.

مذاکراتی بعمل آوردند : دَارَتْ مُحَادَثَاتٌ بَيْنَهُمَا.

مذاکراتی بین طرفین صورت گرفت : تَمَّتْ مُحَادَثَاتٌ بَيْنَهُما.

مذاکراتی دراین باره صورت گرفت : جَرَتْ مُحَادَثَاتٌ فِي هَذَا المَجَال.

مذهب : دِين.

مذهب گرائی : اَلطَّائِفِيَّة.

اختلافات مذهبی : خِلَافَاتٌ طَائِفِيَّة، نَعَرَاتٌ طَائِفِيَّة.

انگیزه‌های مذهبی : اَلنَّزَعَاتُ الطَّائِفِيَّة (اَلنَّوَازِعُ الدِّينِيَّة).

من به یک خانواده مذهبی منتسبم : أنَا أنتَمِي إلَى أُسرَةٍ دِينِيَّةٍ، مُحَافِظَة.

مراجعه : مُرَاجَعَة.

مراجعه به آراء عمومی صورت گرفت : جَرَى الأَسْتِفْتَاءُ العَامّ.

مراجعه به پزشک نمود : رَاجَعَ الطَّبِيبَ.

من، ما : أنَا، نَحْنُ.

مرا چه به این کار، این کار به من چه ربطی دارد : مَا دَخْلِي بِهَذَا العَمَل، مَا يَخُصُّنِي هَذَا

العَمَل، مَا شَأنِی وَهَذَا العَمَلَ.

مرا در محظور قرار مده: لَا تُحْرِجْنِی. (ر. ک. به : محظور).

مرا دست انداخته‌ای: أَنتَ تَضْحَكُ عَلَیَّ...

مراسلات بازرگانی: مُرَاسَلَاتٌ تِجَارِیَّة.

مراسم بزرگداشت: حَفْلَةُ التَّأْبِین. (ر. ک. به : مجلس).

مراسم پیوند زناشویی بین دوشیزه زهرا و آقای ناصر برگزار شد: تَمَّ عَقْدُ القِرَانِ بَیْنَ الآنِسَةِ زَهْرَاء وَالسَّیِّد نَاصِر. ← پیوند.

مراسم سوگند (تحلیف) **را به جای آورد:** أَدَّی الیَمِینَ الدُّسْتُورِیَ. ← سوگند.

مراسم بدرقه رسمی بعمل آمد: جَرَتْ مَرَاسِیمُ التَّودِیع الرَّسْمِی. ← بدرقه.

مراسم رسمی: إِحْتِفَالٌ رَسْمِیّ.

مراسم افتتاح، گشایش: حَفْلَةُ افْتِتَاح.

مراسم شامگاهی: مَرَاسِیمُ نُزُولِ العَلَم، (تَحِیَّةُ العَلَم فِی المَسَاء). ← شامگاهی.

مراسم صبحگاهی: مَرَاسِیمُ رَفْعِ العَلَم، (تَحِیَّةُ العَلَم فِی الصَّبَاح). ← صبحگاهی.

مراسم ملی، جشنهای ملی: إحتِفَالَاتٌ قَومِیَّةٌ، أَعیَادٌ قَومِیَّة. ← جشن.

مراقب اوضاع است: يُتَابِعُ المَوقِف.

مراقب باش، احتیاط کن: خُذْ بَالَك، كُنْ عَلَی حَذَر، خُذْ جَانِبَ الحِيطَةِ.

مراقبت کردن از...: اَلمُوَاظَبَةُ عَلَی...، اَلحِرَاسَةُ عَلَی....

مراکز راهنمائی و ارشاد: مَرَاكِزُ التَّوجِيه.

مراکز حساس شهرها: اَلنُّقَاطُ الحَسَّاسَةِ فِی المُدُنِ.

مراکش (کشور)**:** اَلمَمْلَكَةُ المَغرِبِيَّة (اَلرِّبَاط).

مرام، مسلک، مشرب: عَقِيدَة، مَبْدَأ.

مربّا: مُرَبًّا.

مربوط به تو نیست، به تو چه، ارتباطی بتو ندارد (فضولی موقوف)**:** لَا يَخُصُّكَ أَنتَ، قِفْ عِندَ حَدِّكَ.

مربیّ اخلاق: مُعَلِّمُ الأَخلَاق.

مربیّ حیوان (رام کننده)**:** مُرَوِّضُ الحَیَوَان.

مربیّ دانشگاه (سمت آموزشی)**:** مُعِيدُ الجَامِعة.

مربی ورزش: مُدَرِّبٌ رِيَاضِيّ.

مرتجع: اَلرَّجْعِيّ.

دستجات مرتجع: فُلُولُ الرَّجْعِيَّة.

رژیم ارتجاعی: اَلنِّظَامُ الرَّجْعِيّ. ← رژیم.

مرحلهٔ سرنوشت ساز: اَلمَرحَلَةُ المَصِيرِيَّة (الحَاسِمَة).

مرخصی: إجَازَة (مصر)، فُرصَة، مَأذُونِيَّة (عراق).

من در مرخصی هستم: أنَا فِی الأَجَازَة.

مرخصی استعلاجی: إجَازَةٌ مَرَضِيَّة.

مرد (بفتح اول)**:** رَجُل.

مرد ایده‌آل: رَجُلٌ مِثَالِيٌّ.

مرد انقلابی: رَجُلٌ ثَورِيّ،... ثائر.

مرد بی‌باک و ماجراجویی است: رَجُلٌ مُتَهَوِّرٌ وَ مُغَامِر. ← ماجراجو.

مرد بی‌بندوبار: رَجُلٌ مُسْتَهْتِر، رَجُلٌ مَاجِن.

مرد بیکار (مق: شاغل)**:** رَجُلٌ عَاطِلٌ.

مرد بیکاره: رَجُلٌ بَطَّال.

مرد پخته و آزموده: رَجُلٌ نَاضِج (مصر)، مُحَنَّك.

مرد پر حرارت و فعّال: رَجُلٌ فَعَّالٌ، رَجُلٌ نَشِيطٌ.

مرد پرسه‌زن، ولگرد: رَجُلٌ مُتَسَكِّع.

مرد پنجاه ساله: إبنُ خَمْسِينَ سَنَة.

مرد ثروتمند: رَجُلٌ ثَرِيٌّ، غَنِيٌّ.

مرد جنجگو: رَجُلٌ مُقَاتِل.

مرد خشکی است (گوشت تلخ)**:** رَجُلٌ نَاشِف، ثَقِيلُ الدَّم. ← خشک.

مرد خشمگین، برآشفته: رَجُلٌ ثائِر، غَضْبَان.
مرد خود ساخته: رَجُلٌ عُصَامِيّ.
مرد سال: رَجُلُ السَّاعَة.
مرد سودجو: رَجُلٌ وُصُولِيٌّ. ← سودجو.
مرد فرصت طلب (سوءاستفاده چی): رَجُلٌ إنتِهَازِيّ.
مرد لاف زن: رَجُلٌ مُتَبَجِّح، مُفَشِّر (مصر).
مرد ماجراجو، فتنه انگیز: رَجُلٌ مُشاغِبٌ.
مرد متعصب: رَجُلٌ مُتَعَصِّبٌ، مُتَحَمِّسٌ.
مرد متین و وزینی است: هُوَ رَجُلٌ رَزِينٌ.
مرد مشکوکی است: رَجُلٌ مَشْبُوهٌ.
مرد میدان: رَجُلٌ مِقْدَام.
مرد وطن پرست، میهن پرست: رَجُلٌ وَطَنِيٌّ.
مرد وارسته: رَجُلٌ نَزِيهٌ.
مرد یکّه تازمیدان: فَارِسُ الحَلْبَة، إبْنُ بَجْدَتِها.
مردان با صلاحیت: اَلرِّجَالُ المُؤَهَّلَون، مِن ذَوِى الكِفَاءاتِ. ← صلاحيّت.
مردان قورباغه‌ای: اَلضَّفَادِعُ البَشَرِيَّة.
مردانگی: اَلرُّجُولَة، الرُّجُولِيَّة.
مردانه: رِجَالِي.
کفش مردانه: حِذَاءٌ رِجَالِي. ← کفش.
مردی، دلاوری: رُجولِيَّة، فُتُوَّة. ← دلاور.
مردی است الهی: رَجُلٌ مُتَأَلِّهٌ.
مرداب: مُسْتَنْقَع.
در این کلام مردّد شد: تَرَدَّدَ فِى الكَلَام.
مردم: اَلنَّاس، اَلشَّعْب، اَلجُمْهُور، رَجَّالَة (مصر)، زَلَمَة (سوریه، لبنان، عراق).
مردم از صبح زود در فرودگاه برای پیشواز از رهبر عظیم الشأن خردانديش خود گرد آمده بودند: خَرَجَ النَّاسُ عَلَى بَكْرَةِ أَبِيهِم وَاجتَمَعُوا فِى المَطَارِ لِاستِقْبَالِ زَعِيمِهِمُ العَظِيمِ المُلْهَم.
مردم به خودخواهی و تک روی خود بی نهایت پایبندند: يَتَمَسَّكُ النَّاسُ بِفَرديَّتِهِم إلَى أقصَى الحُدُودِ.
مردم نسبت به دو رهبر عالیقدر اسلامی ابراز احساسات می کردند: كَانَ الشَّعْبُ يَهْتِفُ بِحَيَاةِ الزَّعِيمَينِ الكَبِيرَينِ الأَسلَامِيَّيْن.
مردم رهگذر: السَّابِلَة، اَلمَارَّة.
مردم بومی، إسکان یافتگان: اَلمُسْتَوطِنُون.
مردم بی دفاع، بی پناه: اَلشَّعْبُ العُزَّل، اَلأَهَالِيُ العُزَّل. ← ترکیبات بی.
مردمداری: مُجَامَلَةُ النَّاس، المحُاباةمَعَ الناسِ.
مردم شناس: اَلأَنثِرَوبُولُوجِى، اَلعَالِمُ بِعِلمِ الأَنسَان.
مردم شناسی: اَلأَنثِرَو بُولُوجِيَا: عِلمُ الأَنسَانِ (يَبحَثُ فِى أَصلِ الجِنسِ البَشَرِى وَعَقَائِدِهِ وَعَادَاتِه).
مردمک چشم: إنسَانُ العَيْن، بُؤبُؤُ العَيْن.
مردم عادی کوچه و بازار: رَجُلُ الشَّارِع، اَلسُّوقَة (فصیح). ← بازار ← کوچه.
مردود: رَاسِب، سَاقِط، سَقَط (عراق).
تو در امتحان مردود شدی: أنتَ رَسَبْتَ فِي الأَمتِحَان، أنتَ سَاقِطٌ فِى الأَمتِحَان. ← اِمتحان.
مرد (بضم اول): مَاتَ، قَضَى نَحْبَهُ.
مرده: مَيِّت، مُقْضِيٌّ عَليه. ← مرگ.
مرده است: فَارَقَتْ رُوحُهُ.
مرده باد: لِيَسْقُط (در تداول عامه و برای تخفیف حرف ل حذف می شود) (مق: لِيَعِيش، عَاشَ).
مرده باد، مرگ بر استعمار: لِتَسقُطِ الأَستِعمَار.
مرده باد دشمنان میهن: يَسْقُطُ أعدَاءُ الوَطَنِ، يَسْقُطُ لِأَعداءِ الوَطَنِ.
مرده باد (ظلم) بیدادگری: لِيَسْقُطِ الظُّلْم (يَسْقُطِ الظُّلْم).
مرز، سرحد: حُدُود، ثُغُور.
ازمرز گذشت: إجتَازَ الحُدُودَ، عَبَرَ الحُدُودَ.

مرز بین دو کشور بسته شد : أُغلِقَتِ الحُدُودُ بَینَ البَلَدَین.

از مرز خود تجاوز مکن، پا از گلیم خود فراتر مگذار: قِف عِندَ حَدِّك . ← تجاوز.

مرز ساختگی : حُدُودٌ مُصطَنَعَة.

مرزهای بین المللی : حُدُودٌ دُوَلِیَّة.

مرزهای دانش: آفَاقُ العِلْم.

مرزهای طبیعی : حُدُودٌ طَبِیعِیَّة.

مرزبانان، مأموران مرزبانی : رِجَالُ الحُدُود، اَلمُرَابِطُون (فقه).

مرزنشینان : اَلقَاطِنُونَ عَلَى الحُدُود، سُكَّانُ الحُدُود.

مرض : مَرَض، (ر.ک. به : بیماری، مرض)، داء.

مرض مسری : اَلمَرَضُ المُعْدِی.

امراض اپیدمی، بیماریهای اپیدمی : اَلأَمرَاضُ المُعْدِیَة. ← بیماری ← واگیر.

امراض بومی : اَلأَمرَاضُ المُسْتَوطِنَة. ← بومی.

مریض، بیمار: مَرِیض.

مریض را با برانکارد بردند: حُمِلَ المَرِیضُ عَلَى النَّقَّالَة.

پدرم مریض شد و دربیمارستان بستری گردید : مَرِضَ وَالِدِی وَ دَخَلَ المُسْتَشْفَى.

مرغ : طائر، دَجاج.

مرغ ماهی خوار: اَلأَطیَش، طَائِرٌ بَحرِیٌّ آکِلٌ لِلأَسمَاک.

مرغداری : تَربِیَةُ الدَّوَاجِن، حَقْلُ الدَّوَاجِن.

مرغدان : مَزَارِبُ الدَّجَاج.

مرغوبیت کالا : جَودَةُ البِضَاعَة، جَودَةُ السِّلْعَة.

مرکبات (درختی): مَوَالِح (مصر)، حَمْضِیَّات (عراق).

مرکز: مَرْكَز.

مرکز اتمی دانشگاه : مَرکَزُ الوَحدَةِ الذَّرِّیَّةِ لِلْجَامِعَة، اَلمُفَاعِلُ الذَّرِّی لِلْجَامِعَة.

مرکز جنبش اسلامی : مَقَرُّ الحَرَكَةِ الأَسلَامِیَّة.

مرکز حمایت کودکان، کانون حمایت کودکان : مَلْجَأُ الأَطْفَال، دَارُ رِعَایَةِ الأَحدَاث.

مرکز زبان، کانون زبان : مَدرَسَةُ الأَلْسُن، مَعْهَدُ اللُّغَات.

مرکز کلّ آمار: مَصْلَحَةُ الاَحصَاءِ العَام، مُدِیرِیَّةُ الأَحصَاءِ العَام.

مرکز مطالعات عالی بین المللی : مَرکَزُ الدِّرَاسَاتِ الدُّوَلِیَّةِ العُلْیَا، مَعْهَدُ البُحُوثِ الدُّوَلِیَّة.

مرگ در راه هدف مقدّس : اَلأَستِشْهَاد.

مرگ طبیعی : اَلمَوتُ الأَبیَض.

مرموز: خَفِی، مُلْغَز، مُکْتَنِفٌ بِالاَسْرَار.

تماسهای مرموزانه، ملاقاتهای مشکوک : إتِّصَالَاتٌ مَشْبُوهَة، مُقَابَلَاتٌ مُرِیبَة.

شخص مرموزی است: رَجُلٌ مُرِیب، مَشبُوه.

مروارید : لُؤْلُؤ، الدُّر. ج: لآلی.

آب مروارید : اَلسُّدّ، إعْتَامُ عَدَسَةِ الْعَیْن.

مرور کردن درس : مُرَاجَعَةُ الدَّرْس.

درسم را مرور کردم : رَاجَعْتُ دُرُوسِی، ذَاكَرْتُ دُرُوسِی، طَالَعْتُ دُرُوسِی.

مرهم : بَلْسَم، ضِمَاد.

مزاج : اَلحَالَةُ الصِّحِّیَّة.

بهم خوردگی مزاج : إختِلَالُ الحَالَةِ الصِّحِّیَّة.

بهم خوردگی مزاج در اثر پرواز: مُصَابٌ بِدُوَارِ الجَوّ.

مزاحم شما نشده باشم : لَا أَكُونُ قَد أَزْعَجْتُكُم، أَرجُو عَدَمَ الأَزعَاجِ لِسِیَادَتِكُم.

مزاحم نشده باشیم، اجازه می فرمائید : لَعَلَّنَا أَزعَجْنَاكُم، هَل تَسْمَحُونَ لَنَا.

مزایا (فوق العاده): نَثْرِیَّات، عَلَاوَات.

مزایدهٔ صوری: مَزَادٌ صُورِیّ، مَزَادٌ شَکْلِیّ.
مزخرف (حرف): کَلَام فَارِغ.
مزخرفات، ترّهات: أَبَاطِيل، أَرَاجِيف.
مزد، مزد روزانه، أجرت: أَجْر، رَاتِب يَومِیّ (أُجْرَة).
مزدوران (بيگانه)، عمّال بيگانه: مَأجُورُون، عُمَلَاء، أَذْنَاب.
مزدوران استعمار، دست نشاندگان استعمار: عُمَلَاءُ الأَستِعْمَار، صَنَايِعُ الأَستِعمَار، رَبَائِبُ الأَستِعمَار.
مزدور خائن: اَلعَمِيلُ الخَائِن.
سربازان مزدور: اَلجُنُودُ المُرْتَزِقَة.
مزرعه: حَقْلٌ زِرَاعِیّ، غَيْط (مصر).
مزرعه ای را تلف کرد: أَتْلَفَ حَقْلاً مَزْرُوعاً.
مزه: طَعْم، مَذَاق، حَاسَّةُ الذَّوق.
مزهٔ غذا: طَعْمُ الطَّعَامِ، طَعْمُ الأَكْلِ (مصر).
بی‌مزه کردن یک جوک: تَبْوِيخُ النُّكتَة.
غذای خوش‌مزه: طَعَامٌ لَذِيذ، مُشَهِّی.
مژه: هَدْب.
مژگان چشم: هَدْبُ العَيْن، أَهْدَابُ العَيْن.
مس: نُحَاس. ـــــ مسکر.
معدن مس: مَنجَمُ النُّحَاس.
مسابقه: سِبَاق، مُبَارَاة.
نیمهٔ أوّل مسابقهٔ فوتبال شروع شد: بَدَأَ الشَّوطُ الأَوَّلُ لِمُبَارَاةِ كُرَةِ القَدَم. ـــــ فوتبال.
مسابقهٔ اتومبیل رانی: سِبَاقُ قِيَادَةِ السَّيَّارَات، سِبَاقُ السَّيَّارَات. ـــــ اتومبیل.
مسابقهٔ اسب‌دوانی: سِبَاقُ الخَيْل، مُبَارَاةُ الفُرُوسِيَّة.
مسابقهٔ اسکی بازی: سِبَاقُ التَّزَحْلُقِ عَلَى الجَلِيد، اَلأَنزِلَاقِ عَلَى الجَلِيد. ـــــ اسکی.
مسابقهٔ برگشت: مُبَارَاةُ الثَّأر.
مسابقهٔ بسکتبال: مُبَارَاةُ كُرَةِ السَّلَّة. ـــــ بسکتبال.

مسابقهٔ بوکس: مُبَارَاةُ المُلَاكَمَة. ـــــ بوکس.
مسابقهٔ پرش: مُبَارَاةُ القَفْز.
مسابقهٔ پرش طولی: سِبَاقُ القَفْزِ العَالِی.
مسابقهٔ پینگ‌پونگ: مُبَارَاةُ كُرَةِ الطَّاوِلَة.
مسابقهٔ تسلیحاتی: سِبَاقُ التَّسَلُّح.
مسابقهٔ تنیس: مُبَارَاةُ كُرَةِ الطَّائِرَة، تِنِس.
مسابقهٔ تیراندازی: سِبَاقُ الرِّمَايَة. ـــــ تیراندازی.
مسابقهٔ چوگان: سِبَاقُ الصَّولَجَان. ـــــ چوگان.
مسابقهٔ دو: مُبَارَاة العَدْو.
مسابقهٔ دوچرخه سواری: سِبَاقُ الدَّرَّاجَات.
مسابقهٔ زیبائی اندام، (پرورش اندام): مُبَارَاةُ كَمَالِ الجِسْم. ـــــ زیبائی اندام.
مسابقهٔ شمشیربازی: مُبَارَاةُ الشِّيْش. ـــــ شمشیر.
مسابقهٔ شنا: مُبَارَاةُ السِّبَاحَة، سِبَاقُ السِّبَاحَة.
مسابقهٔ فوتبال: مُبَارَاةُ كُرَةِ القَدَم. ـــــ فوتبال.
مسابقهٔ قایقرانی: سِبَاقُ التَّجْدِيف. ـــــ قایقرانی.
مسابقهٔ کُشتی: مُبَارَاةُ المُصَارَعَة. ـــــ کشتی.
مسابقهٔ کوهنوردی: سِبَاقُ التَّسَلُّقِ عَلَى الجِبَالِ.
مسابقهٔ موتورسیکلت سواری: سِبَاقُ الدَّرَّاجَاتِ البُخَارِيَّة. ـــــ موتورسیکلت.
مسابقهٔ واترپلو: سِبَاقُ كُرَةِ المَاءِ.
مسابقهٔ والیبال: مُبَارَاةُ كُرَةِ اليَد. ـــــ والیبال.
مسابقهٔ وزنه برداری: مُبَارَاةُ رَفْعِ الأَثْقَال. ـــــ وزنه.
مسابقهٔ هوانوردی: سِبَاقُ الطَّيَرَان.
مُسابقات: اَلمُبَارَيَات.
مسّاحی اراضی: مَسْحُ الأَرَاضِی.
مسافر: اَلمُسَافِر، اَلرَّاكِب. ج: الرُّكَّاب.
مسافر بلیط خود را نشان داد: أَبْرَزَ المُسَافِرُ بِطَاقَةَ السَّفَرِ (عراق)، عَرَضَ المُسَافِرُ تَذْكِرَةَ السَّفَرِ (مصر). ـــــ بلیط.
مسافران اتوبوس: رُكَّابُ البَاصِ، رُكَّابُ السَّيَّارَة.

مسافران هواپیما : رُکّابُ الطّائِرَة. ← هواپیما.

مسافرت، سفر: اَلسَّفَر، سَفْرَة.

مسافرت کرد : سَافَرَ.

مسافرت دسته جمعی (تور): رِحْلَة (این کلمه به جهانگردی و سفرنامه نیز اطلاق می شود، و جهانگرد را رَحّالَة گویند). ← جهانگرد.

با کشتی مسافرت کرد: سَافَرَ بِالبَاخِرَة، إستَقَلَّ البَاخِرَة، بَحَرَ إلَی....

با هواپیما مسافرت کرد به...، پرواز کرد به....: إستَقَلَّ الطَّائِرَةَ إلَی...، إمتَطَی الطّائِرَةَ إلَی...، رَکِبَ عَلَی مَتْنِ الطّائِرَةِ مُتَّجِهاً إلَی... سَافَرَ بالطّائِرَةِ إلَی... طَارَ إلَی......

مسافرخانه : فُنْدُق، نَزِیل، نُزُل.

مسأله : مَسْأَلَة، مُشْکِلَة، مُعْضِلَة، قَضِیَّة.

مسأله روز: قَضِیَّةُ السَّاعَة، مَوضُوعُ السَّاعَة، حَدِیثُ السَّاعَة. ← روز.

مسألهٔ فلسطین : اَلقَضِیَّةُ الفِلِسْطِینِیَّة.

مسألهٔ ما مسألهٔ اسلام است، ما بر سر اسلام دعوا داریم : قَضِیَّتُنَا هِیَ قَضِیَّةُ الأسلَامِ.

مساله‌ای ایجاد کرد : أثَارَ مُشْکِلَةً.

بزرگترین مسائل : اُمَّهَاتُ المَسَائِلِ، أهَمُّ المَسَائِلِ.

مسائل جهان اسلام : اَلقَضَایَا الأسلَامِیَّة.

مسائل سیاسی : اَلقَضَایَا السِّیَاسِیَّة. ← سیاسی.

مسائل مورد علاقه بین دو کشور، مسائل جاری بین دو کشور: اَلقَضَایَا الَّتِی تَهُمُّ البَلَدَینِ.

مستأنف علیه : مُستَأنَفٌ عَلَیه.

مستراح، توالت : دَورَةُ المِیَاه، مِرحَاض، مِبْرَز، تُوَالِیت، کَنِیف (در لبنان واژهٔ حَمّام بر مستراح نیز اطلاق می گردد). ← توالت.

مستشار نظامی، کارشناس نظامی : مُسْتَشَارٌ عَسْکَرِیّ، خَبِیرٌ عَسْکَرِیّ. ← کارشناس.

مستشاری : المُستَشَارِیَّة.

مستمند : مُعْوَز.

مسجد : جَامِع.

مسجد جامع (جمعه): اَلجَامِعُ الکَبِیر.

مسخره کردن، استهزا کردن: اَلأستِهْزَاء، اَلتَّهَکُّم. ← استهزاء.

مسخره‌اش کرد، تحقیرش کرد : سَخِرَ مِنهُ، تَهَکَّم عَلَیه، إستَخَفَّهُ.

مرا مسخره می کند : یَسْخَرُ مِنِّی، یَسْتَهْزِئُونِی، یَستَهزِءُ بِی.

مسقط (سلطان‌نشین): سَلْطَنَةُ عُمَان (مسقط).

مسگر: نَحَّاس. ← مِسّ.

بازارمسگران : سُوقُ النَّحَّاسِین، سُوقُ الصَّفَّارِین.

مسلّح (انسان) است: یَحْمِلُ السِّلاح، حَامِلُ السِّلاح.

تا بن دندان مسلّح است : مُدَجَّجٌ بِالسِّلَاح.

مسلسل (تیربار): مِدفَعُ الرَّشَّاش، رَشَّاشَة، بُنْدُقِیَّةٌ رَشَّاشَة.

مسلسل سبک: مِدْفَعُ الرَّشَّاشِ الخَفِیف.

مسلسل سنگین: رَشَّاشٌ ثَقِیل، رَشَّاشَةٌ ثَقِیلَة.

مسمومیّت غذائی: اَلتَّسَمُّمُ مِنَ الأکْلِ.

مسومیّت گازی : تَسَمُّمٌ بالغَاز.

مسواک : فُرْشَةُ الأسنَان.

مسواک زدن دندان : تَنظِیفُ الأسنَانِ بِالفُرشَاة.

مسئول : مَسْؤُول.

من به عنوان یک فرد مسئول در دستگاه دولت... : أنَا بِصِفَتِی کَرَجُلٍ مَسْؤُولٍ فِی جِهَازِ الحُکُومَة، أنَا بِوَصْفِی....

من مسئول هستم : أنَا مَسْؤُولٌ.

کی مسئول اینکار است؟: مَنِ المَسْؤُولِ لِهَذَا العَمَل، عَنْ هَذَا...

یک مقام مسئول اظهار داشت که.. : صَرَّحَ مَصْدَرٌ

مَسْؤُولٌ بِأَنَّ.....

مسئولیت : مَسْؤُولِیَّة، تَبِعَة.

ابتکار مسئولیت دارد : فِی هَذَا العَمَل مَسْؤُولِیَّة.

مسئولیت این کاربا کیست؟، چه کسی باید این کاررا بعهده بگیرد ؟: عَلَی مَن تَبِعَةُ هَذَا العَمَل، عَلَی مَن تَبِعَاتُ هَذَا العَمَل، مَن الَّذِی یَلتَزِمُ تَبِعَاتِ هَذَا العَمَلِ.؟

مسئولیت این کاربا توست... : إِنَّ تَبِعَةَ هَذَا العَمَلِ عَلَیك.

مسئولیت با توست : اَلتَّبِعَةُ عَلَیكَ .

مسئولیت را قبول کرد : اَخَذَ عَلَی عَاتِقِه، إِلتَزَم المَسْؤُولِیَّة (تَقَبَّلَ...).

مسئولیّتهای اجتماعی، تعهّدات اجتماعی : وَاجِبَاتٌ إجتِمَاعِیَّة، إلتِزَامَاتٌ إجْتِمَاعِیَّة.

از قبول مسئولیت شانه خالی می کند: یَتَهَرَّبُ مِن تَقَبُّلِ-المَسْؤُولِیَّة. ← شانه.

از قبول مسئولیت کناره گیری کرد: تَخَلّی عَن قَبُولِ المَسْؤُولِیَّة. ← کناره گیری.

مشاجره، درگیری لفظی : مُشَادَّة، تَشَاحُن.

مشاجرۀ تندی بین نمایندگان مجلس رخ داد: جَرَتْ مُشَادَّةٌ عَنِیفَةٌ بین أعضَاءِ المَجْلِس، إحتَدَمَ النِّقَاشُ بَینَ أعضَاءِ المَجْلِسِ.

مشاجرۀ سختی درگرفت: جَرَتْ مُشَادَّةٌ حَادَّةٌ، مُشَاجَرَةٌ عَنِیفَة.

مشاور، رایزن اقتصادی : مُسْتَشَارٌ إقتِصَادِیّ. ← مستشار.

مشاور امور اجتماعی: مُسْتَشَارٌ فِی الشُّؤُونِ الأَجتِمَاعِیَّة.

مشاور حقوقی، رایزن حقوقی : مُسْتَشَارٌ قَانُونِیّ.

مشاور (رایزن) سیاسی : مُسْتَشَارٌ سِیَاسِیّ.

مشاور علمی، رایزن پژوهشی : مُسْتَشَارٌ عِلْمِیّ.

مشاور فنّی : مُسْتَشَارٌ فَنِّی.

وزیر مشاور: وَزِیرُ الدَّولَة. وزیرٌ بلاوزارة.

مشاهده کردن : اَلرُّؤیَة، اَلتَّفَرُّج.

فیلم را مشاهده کردم : تَفَرَّجْتُ عَلَی الفِلْم.

مشایعت، بدرقه : اَلتَّودِیع.

او را تا فرودگاه مشایعت کرد، بدرقه کرد: وَدَّعَهُ إلَی المَطَار. ← فرودگاه.

مشایعت کنندگان: اَلمُوَدِّعُون.

مشتاق : شَائِق، تَوَّاق إلَی...، مُتَلَهِّفٌ عَلَی...

مشتاق دیدار، خوش آمدید (به میهمان): مُشْتَاقُون، شَرَّفْتُم، أهلاً وَسَهلاً وَمَرحَباً، (پاسخ: تَشَرَّفْنَا وَأهلاً بِكُم...).

من مشتاق دیدارشما هستم: أنَا فِی الشَّوقِ إلَی لِقَائِكُم.

مشت آهنین به دهانش کوبید : ضَرَبَهُ بِیَدٍ مِنْ حَدِید. ← آهن ← دهان.

مشت : قَبْضَة، جَمْعُ الكَفّ.

مشت زد: لَكَمَ (اَلمُلَاكَمَة: مشت زنی).

مشت زد، مالش داد (خمیر را): فَرَكَ العَجِینَ.

یک مشت محکم خورد: أكَلَ لَكْمَةً (ضَرْبَةً) قَوِیَّة.

مشت نمونۀ خروار است: اَلقَلِیلُ یَدُلُّ عَلَی الكَثِیر.

یک مشت خاک : حُفْنَةُ تُرَاب.

یک مشت دزد: حُفْنَةَ حَرَامِیَّة، جَمَاعَةٌ اوشِرذِمَةٌ مِنَ اللُّصُوص.

مشت و مال دادن، ماساژ دادن : تَدْلِیك، دَعْك، مَسَاج. ← ماساژ.

مشت ومالش داد: دَعَكَهُ، دَلَكَهُ، لَیَّنَهُ.

مشت زن، بوکسور: مُلَاكِمْ. ← بوکس.

مشت زنی : مَلَاكَمَة.

مسابقۀ مشت زنی : سِبَاقُ المُلَاكَمَة.

مشترک (بیانیه): نِدَاءٌ مُشْتَرَك ، بَيَانٌ مُشْتَرَك.

مشتری، خریدار: شَارِي (زَبُون در تداول مصریان، ج : زَبَائِن)، اَلْمُشْتَرِي.

مشتهٔ پنبه‌زنی : مِنْدَف، مِنْدَفَة، (مِخلَج = کمان پنبه‌زنی).

مشتی مزدور: حُفْنَةٌ عَمِيلَة، طُغْمَةٌ خائِنَة.

مشخّص است: وَاضِحٌ، مَعْلُوم.

مشخصّات کالا : مُوَاصَفَاتُ البِضَاعَة.

مشرف به باغ است : يُطِلُّ عَلَى الحَدِيقَة.

مشرف به مرگ است : يَحْتَضِرُ.

مُشرف شدیم (میهمان به میزبان): تَشَرَّفْنَا، (در پاسخ شَرَّفتُم).

مشرف فرمودید : شَرَّفْتُم، نَوَّرْتُم (میزبان به میهمان و او در پاسخ معمولاً می‌گوید: تَشَرَّفنا و یا اینکه پاسخ می‌دهد: أنتُمُ الشَّرَف).

مشروب : شَيءٌ يُشْرَب، يَتَشَرَّب.

مشروبات الکلی : مَشْرُوبٌ كُحْلِي، مَشْرُوبٌ رَوحِيّ.

مشروبات غیرالکلی : اَلْمُرَطِّبَات، اَلْمَشْرُوبَات غَيرُ الكُحْلِيَّة.

مشروح اخبار (توجه‌تان را جلب می کنم به مشروح اخبار): إلَيكُم النَّشْرَةَ بِالتَّفْصِيل، إلَيكُم أنْبَائَنَا بِالتَّفْصِيل.

مشروطه، رژیم پارلمانی : اَلنِّظَامُ الدُّستُورِي.

مشغول : مَشْغُول.

فکرم به تو مشغول بود، نگران تو بودم : إنْشَغَلْتُ عَلَيكَ ، كُنْتُ قَلِقاً عَلَيكَ.

این کار مرا به خود مشغول داشته است: شَغَلَنِي هَذَا العَمَلُ.

این امر همچنان اذهان بسیاری از متفکرین جهان را بخود مشغول داشته است: هَذَا الأَمْرُ لَا يَزَالُ عَالِقاً عَلَى أذْهَانِ كَثِيرِينَ مِن مُفَكِّرِي العَالَم.

مشغول کار شد : تَسَلَّمَ عَمَلَهُ.

مشغولیّات، سرگرمی : اُشْغُولَة، مُسَلِّيَات.

مشکل : مُشْكِلَة، قضِيَّة صَعبَة. ← مشکلات.

مشکل بیسوادی: مُشْكِلَةُ الاُمِيَّة.

مشکلات : اَلْمُعْضِلَات، اَلْمَشَاكِل، اَلصُّعُوبَات.

ما مشکلات را از بین می بریم : نَحنُ نُذَلِّلُ الصُّعُوبَات، نَتَغَلَّبُ عَلَى المَشَاكِل.

استعمار می کوشد که مشکلات و موانعی در برابر هدف ما ایجاد کند : يُحَاوِلُ الاستِعمَارُ وَضْعَ العَرَاقِيل أمَامَ هَدَفِنَا.

بر مشکلات و دشواریها فائق آمد : تَغَلَّبَ عَلَى المَشَاكِل، ذَلَّلَ الصُّعُوبَات.

مشکلات حادّ : مَشَاكِلُ حَادَّة.

مشکلات زندگی : مَشَاكِلُ الحَيَاة.

مشکلات عصر جدید : مَتَاعِبُ العَصْرِ الحَدِيث.

مشکلاتی که به آن برخورد می کنیم : اَلْمَشَاكِلُ الَّتِي تَعَرَّضُ لَنَا، تُوَاجِهُنَا.

مشکلاتی که با آن مواجه هستیم : اَلْمَشَاكِلُ الَّتِي نُوَاجِهُهَا، نُعَانِي مِنْهَا.

مشکوک : مَشْبُوه، مُرِيب.

مشمّای چسب : لَزْقَةٌ طِبِّيَّة.

مشمول : يُطَابِقُ، يَنْطَبِقُ.

مشمول این قانون می‌شود : يَنْطَبِقُ عَلَيهِ اَلقَانُونُ، يَشْمِلُهُ القَانُونُ.

مشمول خدمت زیر پرچم هستیم : أنَا مَشْمُولٌ لِخِدْمَةِ العَلَمْ ، أنَا مُكَلَّفٌ بِالخِدْمَةِ العَسْكَرِيَّة.

من مشمول لطف شما هستم، سرشار از لطف و محبت شما هستم، مرهون ألطاف شما هستم : أنَا مُفْعَمٌ بِلُطْفِكُم وَحَنَانِكُم، أنَا مَدِينٌ لَكُم بِسَوَابِغِ أيَادِيكُم عَلَيَّ، أنَا مَدِينٌ لِفَضلِكُم عَلَيَّ.

مشورت : اَلْإسْتِشَارَة. ← شور.

مشورت می کند: يَستَشِيرُ.

مصاحبت، مجالست: اَلعِشْرَة، اَلمُجَالَسَة.

مصاحبه (در آزمون): إختِبَارٌ شَفَوِیٌّ، مُقَابَلَة.

در مصاحبه‌ای به خبرنگار ما گفت: أدْلَی بِحَدِيثٍ لِمُرَاسِلِنَا.

مصاحبهٔ مطبوعاتی: حَدِيثٌ صَحَفِیّ، مُقَابَلَةٌ صَحَفِيَّة.

مصاحبهٔ رادیوئی، گفتار رادیوئی: حَدِيثٌ إذَاعِیّ.

مصاحبهٔ مطبوعاتی با ما بعمل آورد: أجْرَی مَعَنَا حَدِيثاً صَحَفِيّاً.

پایان مصاحبهٔ مطبوعاتی را اعلام داشت: إيذَانٌ بِانتِهَاءِ الحَدِيثِ الصَّحَفِی، أعْلَنَ إنتِهَاءَ المُقَابَلَةِ الصَّحَفِيَّة.

مصادرهٔ اموال: مُصَادَرَةُ الأمْوَال، وَضْعُ الأموَالِ تَحتَ الحَرَاسَة (حَجْزُ الأموَالِ = توقیف اموال).

مصالح ساختمانی: مُعَدَّاتُ البِنَاء، مَوَادُّ البِنَاء.

مصالح عالیهٔ کشور: اَلمَصَالِحُ العُلْيَا لِلْبِلَاد.

مصر (جمهوری عربی مصر): جُمهُورِيَّةُ مِصرَ العَرَبِيَّة (القَاهِرَة).

مصرف داخلی: اَلأستِهْلَاكُ المَحَلّی.

مصرف سالیانه: إستِهْلَاكٌ سَنَوِیّ.

مصرف موادّ خوراکی: إستِهْلَاكُ المَوَادِّ التَّمْوِينِيَّة.

مصوّب، مصوّبه: اَلقَرَار.

مصوّب شورای دانشکده: قَرَارُ مَجلِسِ الكُلِّيَّة.

مصوّبهٔ هیئت دولت، تصویبنامهٔ هیئت دولت: قَرَارُ مَجلِسِ الوُزَرَاء.

مصوّبات، قطعنامه: قَرَارَات.

مصوّبات سازمان ملل: قَرَارَاتُ الأُمَمِ المُتَّحِدَة.

مصوّبات شورای مرکزی دانشگاه: قَرَارَاتُ مَجْلِسِ الجَامِعَة.

مصوّبات کنفرانس، قطعنامهٔ کنفرانس: قَرَارَاتُ المُؤتَمَر.

مصونیّت از بیماری: اَلمَنَاعَةُ مِنَ المَرَضِ.

مصونیّت پارلمانی: اَلحَصَانَةُ البَرْلَمَانِيَّة. (النِّيَابِيَة).

مصونیّت سیاسی: اَلحَصَانَةُ الدِّيبْلُومَاسِيَّة.

مصیبت، بدبختی: مُصِيبَة.

مصیبت وارده را به شما تسلیت عرض می کنم: اُوَاسِيكُم فِی المُصَابِ الَّذِی أَلَمَّ بِكُم، اُعَزِّيكُم فِی المُصَابِ الَّذِی أَلَمَّ بِكُم.

مصیبت ناگوار، جانسوز، جانگداز: اَلمُصَابُ الأَلِيم، اَلمُصَابُ الجَلَل.

مصائب جنگ: وِيلَاتُ الحَرْب.

مضایقه می کند: يَضَنُّ، يَبْخَلُ، يُقَتِّرُ.

از انفاق به خانواده‌اش مضایقه می کند: يُقَتِّرُ عَلَی أولَادِهِ.

مطالعه کردن درس: مُذَاكَرَةُ الدُّرُوس، مُطَالَعَةُ الدُّرُوس. ← درس.

در دست مطالعه است: تَحْتَ الدِّرَاسَة.

مطب پزشک: عِيَادَةُ الطَّبِيب. ← پزشک.

مطبوع: لَذِيذٌ، يُستَلَذ.

غذای مطبوع: طَعامٌ لَذِيذ. ← غذا.

مطبوعات: جَرَائد، صُحُف.

در یک گفتار مطبوعاتی با خبرنگار روزنامهٔ جمهوری اسلامی دعاوی استعمار را تخطئه وردّ کرد: أدلَی بِحَدِيثٍ صَحَفِیٍّ لِمُرَاسِلِ جَرِيدَةِ الجُمهُورِيَّةِ الأسلَامِيَّةِ فَنَّدَ فِيهِ مَزَاعِمَ الاَستِعْمَار.

مطلب (موضوع): موضوع.

مطلب فوق الذکر: اَلمَوضُوعُ المَذكُورُ أعْلَاه.

مطلب مذکور در زیر: اَلمَوضُوعُ المَذكُورُ أدنَاه.

مطّلع، آگاه: عَارِفٌ، عَلِيم.

اورا مطلع گردانید: أشْعَرَهُ الأمرَ، أبلَغَهُ الأمْرَ.

مطلق العنان است: اُطْلِقَ لَهُ العِنَان.

مظنون، مشکوک، مرموز: مَشْبُوه، مُرِیب.
شخص مظنون، مشکوک: فَردٌ مَشْبُوهٌ.
مظهر استقلال: رَمزُ الأِستِقلال.
مظهر قدرت: رَمزُ القُوَّة.
معارضه (مخالفت کردن): اَلمُعَارَضَة، اَلمُخَالَفَة المُنَاهَضَة، اَلمُنَاوَءَة (اَلجَبهةُ المُعَارَضَة = جبههٔ اقلیت در مجلس مق: اَلجَبهةُ المُوَالِيَة = جبههٔ اکثریت در مجلس و طرفدار دولت. ← اقلیت.
معارضه (تقلید در نثر و نظم): اَلمُحَاكَاة.
معارضهٔ کلیله ودمنه: مُحَاكَاةُ كَلِيلَةَ وَ دِمنَةَ.
معاشرت: اَلعِشْرَة، اَلمُجَالَسَة.
معاف شدن از سربازی: اَلمُعَافَاةُ مِنَ الجُندِيَّة.
معاف کردن از مالیات: اَلأِعفَاءُ عَنِ الضَّرَائِب. ← مالیات.
معالجه با برق: عِلَاجٌ كَهرَبَائِيٌّ. ← برق.
معالجهٔ مؤثر: اَلعِلَاجُ النَّاجِع.
معاملهٔ بازرگانی: اَلصَّفْقَةُ التِّجَارِيَّة.
معاملات بانکی: اَلعَمَلِيَّاتُ المَصرَفِيَّة. ← بانک.
معاملهٔ به مثل: اَلمُقَابَلَةُ بِالمِثْل.
معاملهٔ به مثل می کنیم (در مقام تهدید): نَرُدُّ الكَيلَ بِالكَيلِ، اَلصَّاعَ بِالصَّاع.
ما معاملهٔ به مثل نمی کنیم: نَحنُ لَا نُقَابِلُ بِالمِثْلِ.
معاملهٔ پاياپای: اَلسِّلَعُ المُتَبَادَلَة (اَلمُقَايَضَة).
معاملات بازرگانی راکد است: تَوَقَّفَتِ المُعَامَلَاتُ التِّجَارِيَّةُ عَنِ النَّشَاطِ (اَلتِّجَارةُ بَائِرَةٌ).
معاملات بازرگانی در بازار رونق گرفته است: نَشِطَتْ حَرَكَةُ تِجَارَةِ السِّلَعِ فِي السُّوق.
معاوضه شکر و گندم: مُقَايَضَةُ السُّكَّرِ بِالقَمح.
معاون: وَكِيل، مُعَاوِن، نَائِب.
معاون آموزشی دانشگاه: وَكِيلُ الجَامِعَة لِشُؤُونِ التَّعلِيم، (أَمِينُ الجَامِعَة: قائمقام دانشگاه).
معاون اداری و مالی دانشگاه: وَكِيلُ الجَامِعَة لِلأِدَارَةِ وَالشُّؤُونِ المَالِيَّة.
معاون دانشکده: وَكِيلُ الكُلِّيَّة.
معاون وزارت آموزش وپرورش: وَكِيلُ وِزَارَةِ التَّربِيَةِ وَالتَّعلِيم. آموزش و پرورش.
معاون نخست وزیر: نَائِبُ رَئِيسِ الوُزَرَاء.
معاون وزارت علوم وآموزش عالی: وَكِيلُ وِزَارَةِ التَّعلِيمِ العَالِيّ.
معاهدات بین المللی: اَلمُعَاهَدَاتُ الدُّوَلِيَّة.
معاینهٔ پزشکی: اَلفَحصُ الطِّبِّي، اَلكَشْفُ الطِّبِّي.
معتاد: مُدْمِن.
معتاد به الکل است: يَتَعَاطَى شُربَ الخَمْرِ، يُدْمِنُ الخَمْرَ، مُعَاقِر، سِكِّير.
معتاد به تریاک است: يُدْمِنُ (مُدْمِنُ) الأَفيُونَ.
معتمد محل: شَيخُ الحَارَة، اَلمُخْتَار (عراق).
معدّل کل نمرات (میانگین): مُعَدَّلُ الدَّرَجَات.
معدن، کان: مَعْدِن، مَنجَم، ج: مَنَاجِم.
معدن ذغال سنگ: مَنجَمُ الفَحمِ الحَجَرِي.
معدن طلا: مَنجَمُ الذَّهَب.
معرفی کردن: اَلتَّعرِيف.
کتاب را معرّفی کرد: عَرَّفَ بِالكِتَابِ.
همراهان خود را به.... معرفی کرد: قَدَّمَ مُرَافِقِيهِ لِـ......
خود را معرّفی کنید: قَدِّم نَفْسَك، عَرِّفْ نَفسَكَ (عراق).
لطفاً خود را معرّفی کنید: قَدِّمْ نَفْسَكَ مِن فَضْلِكَ.
خود را به مقامات نظامی معرفی کرد: سَلَّمَ نَفسَهُ إلَى السُّلطَاتِ العَسْكَرِيَّة.
معروف: مَعْرُوف.
معاریف شهر: أَعيانُ الْمَدِينَة.
معزول: مَعْزُول.

از پست خود معزول گردید، (بر کنار گردید): عُزِلَ عَن مَنْصِبِهِ، اُعفِيَ عَن مَنْصِبِهِ.

از کار معلّق شد : اُوقِفَ عَنِ العَمَلِ.

معلولین جنگ : مُشَوَّهُوا الحَربِ، مَوُوفُوا الحَربِ، مَعَاقُوا الحَربِ.

طبق معمول، معمولاً : كَالمُعتَادِ، كَالعَادَةِ، عَادَةً.

مغازه : حَانُوت، دُكَّان، مَحَل (مصر).

مغازهٔ لبنیات فروشی : مَحلُّ الأَلبَانِ، مَحَلَّاتُ بَيعِ الأَلبَانِ.

مفت : بِلَا ثَمَن، بِلَاش (در تداول عامه).

مفتخر: فَخُورٌ، مُعْتَزٌّ.

مفتخرم به استحضار جنابعالي برسانم كه : أَتَشَرَّفُ بِأَن اُحِيطَ سِيَادَتَكُم عِلْماً بِأَنَّ.... يُشَرِّفُنِي بِأَنْ اُفِيدَكُم بِأَنَّ....

مفتخرم به استحضار آن جناب برسانم كه.... : يُشَرِّفُنِي أَنْ اُفِيدَ حَضْرَتَكُم (سِيَادَتَكُم) بِأَنَّ....

مفتخرم به استحضار حضرت مستطاب عالي برسانم : يُشَرِّفُنِي أَن اُفِيدَ مَعَالِيكُم (فَضِيلَتَكُم، سَمَاحَتَكُم) بِأَنَّ...

مفتن، فتنه جو: مُشَاغِب.

مفسّر سیاسی : اَلْمُنَـقِّـدُ السِّيَاسِيّ، اَلْمُعَلِّقُ السِّيَاسِيّ.

مفید، سودمند، ثمر بخش : مُفِيدٌ، نَافِع، مُثْمِر.

بسيار مفيد است : مُفِيدٌ لِلغَايَةِ، نَافِعٌ لِلغَايَةِ.

درمقابل : عَلَى إزَاءِ، بِأَزَاءِ. ـــــه معامله بمثل.

مقابل او، در حضور او: بَينَ يَدَيهِ، فِي حَضْرَتِهِ.

مقارن ظهور اسلام : إبَّانَ ظُهُورِ الأَسلَام.

مقاطعه کار، پیمانکار: مُقَاوِل.

مقاطعه کاری، پیمانکاری : مُقَاوَلَة.

مقام : مَنزِلَة، مَكَانَة، مَرتَبَة.

یک مقام مسئول گفت: قَالَ مَصدَرٌ مَسْؤُول.

مقام أول را إحراز كرده است : إحتَلَّ المَركَزَ الأَوَّلَ، حَصَلَ عَلَى المَرتَبَةِ الاُولَى.

مقام بطريک یا أسقف بزرگ : بَطرِيَركِيَّة.

مقام والا : اَلمَكَانَةُ المَرفُوعَة، المَكَانَةُ المَرمُوقَة، اَلمَرتَبَةُ الرَّفِيعَة.

مقامات آگاه : اَلمَصَادِرُ العَلِيمَة. ـــــه آگاه.

مقامات امنیّتی : سُلُطَاتُ الأَمن. ـــــه امنیت.

مقامات بیگانه (خارجی)**:** اَلسُّلُطَاتُ الأَجنَبِيَّة.

مقامات بین المللی : اَلسُّلُطَاتُ الدُّوَلِيَّة.

مقامات دولتی : اَلسُّلُطَاتُ الحُكُومِيَّة، اَلمَسْؤُولُونَ فِي الحُكُومَة. ـــــه دولت.

مقامات ذینفع : اَلجِهَاتُ المَعْنِيَّة، اَلجِهَاتُ المَسْؤُولَة.

مقامات عاليه : سُلُطَاتٌ عُلْيَا.

مقامات کشوری : سُلُطَاتٌ مَدَنِيَّة.

مقامات لشکری: اَلسُّلُطَاتُ العَسكَرِيَّة.

مقامات مربوطه، مقامات ذیربط : اَلجِهَاتُ المُخْتَصَّة.

مقامات مسئول : اَلجِهَاتُ المَسؤُولَة.

با مقامات مسئول تماس گرفت : إتَّصَلَ بِالمَسْؤُولِينَ، إتَّصَلَ بِالجِهَاتِ المَسؤُولَة، بِالجِهَاتِ المُخْتَصَّة.

مقامات مطّلع (آگاه)**:** اَلمَصَادِرُ العَلِيمَة.

مقامات مطّلع اظهار داشتند : صَرَّحَتِ المَصَادِرُ العَلِيمَة.

مقامات نظامی : سُلُطَاتٌ عَسْكَرِيَّة.

مقامی بس ارجمند دارد : إنَّ لَهُ شَأناً أَيَّ شَأنٍ، لَه مَكَانَةٌ مَرمُوقَةٌ عَالِيَة.

مقاومت کردن، پایداری : مُقَاوَمَة، صُمُود.

مقاومت (پایداری) **درمقابل یورش امپریالیزم :** اَلصُّمُودُ أَمَامَ الغَزْوِ الأَمبِريَالِي.

دربرابر دشمن مقاومت کرد : صَمَدَ أَمَامَ العَدُوّ.

مقاومت منفی : اَلمُقَاوَمَةُ السَّلْبِيَّة.

مقدار: كَمِّيَة، مِقْدَار.

مقدار زیادی از... : كَمِّيَاتٌ كبيرَةٌ مِنْ.

مقداری، اندکی : بَعْضُ الشَّيء، قَلِيلاً.

مقداری پول : مِقْدَارٌ كَمِيَّةٌ مِنَ النُّقود.

مقادیر: كَمِيَّات.

مقادیر بسیار: كَمِيَّاتٌ ضَخْمَة، كَبِيرَة.

مقادیر قابل توجه: كَمِيَّاتٌ لَا بَأسَ بِهَا.

مقدّسات اسلامی : اَلْمُثُلُ الأَسلَامِيَّة، اَلْمُقَدَّسَاتُ الأَسلَامِيَّة.

مقدسات ملی : اَلْمُثُلُ القَومِيَّة، اَلْمُقَدَّسَاتُ القَومِيَّة.

مقدم او را گرامی داشت : رَحَّبَ بِهِ، أَكْرَمَ وِفَادَتَهُ.

مقدّمه، پیشگفتار: مُقَدِّمَة، تَصْدِير، تَوطِئَة.

بی مقدّمه، سخن تند به او گفت : بَادَرَهُ بِكَلَامٍ غَلِيظ.

مَقَرّ: مَنْزِل، مَحَلُّ الاَقَامَةِ الدَّائم.

مقر سفارتخانه : دارُ السِّفَارَة، مَقَرُّ السِّفَارَة.

مقر شرکت : مَقَرُّ الشركَةِ الرَّسْمِيّ.

مقر وزارتخانه: مَقَرُّ الوِزَارَة.

مقرّر: ثابِتٌ، مُطَّرِد، مُنْتَظَم.

مقرّر گردید : تَقَرَّرَ.

مقرّر می داریم : نُقَرِّرُ.

مقرّرات : قَوَانِين، لوَائِح.

مقرّرات آتش بس را نقض نمود: نَقَضَ قَرَارَ وَقفِ إطْلَاقِ النَّار، إنتَهَكَ قَرَارَ وَقْفِ إطلَاقِ النَّار.

مقرّرات حکومت نظامی در سراسر کشور اعلام شد : أُعلِنَتِ الأَحكَامُ العُرْفِيَّةُ فِي أَنحَاءِ القُطْر.

مقرّرات منع عبور و مرور: قَرَارُ حَظْرِ التَّجَوُّل.

مقرّرات منع عبور و مرور لغو شد : أُلْغِيَ قَرَارُ حَظْرِ التَّجَوُّل.

مقطع عمودی : مَقْطَعٌ رَأْسِيّ.

مقیاس طول : قِيَاسُ الأَبعَاد.

مکاتبه : مُرَاسَلَة.

با او مکاتبه کرد : رَاسَلَهُ.

مکالمات تلفنی : مُكَالَمَاتٌ هَاتِفِيَّة، مُحَادَثَاتٌ هَاتِفِيَّة.

مکالمهٔ تلفنی : اَلْمُحَادَثَةُ الهَاتِفِيَّة، اَلْمُكَالَمَةُ التَّلِيفُونِيَّة.

پول مکالمهٔ تلفنی چقدر است؟ مَا مِقْدَارُ ثَمَنِ المُكَالَمَة، كَم ثَمَنُ المُكَالَمَة؟.

میخواهم طرف مکالمه بهای آنرا بپردازد : أُرِيدُ أَنْ يَدْفَعَ الشَّخْصُ المَطْلُوبُ ثَمَنَ المُكَالَمَة.

مکالمهٔ روزمره : اَلْمُحَادَثَةُ اليَومِيَّة.

مکانیزه، موتوریزه : تَصْنِيع، آلِيَّة.

مکانیزه کردن کشاورزی : تَصنِيعُ الزِّرَاعَة، إدخَالُ الأَسَالِيبِ الآلِيَّةِ فِي الزِّرَاعَة.

مکانیکی (حرکت)، **اتوماتیکی** : حَرَكَةٌ آلِيَّة.

مکتب : مَدْرَسَة.

مکتب اگزیستانسیالیسم : اَلوُجُودِيَّة.

مکتب تحلیل گرا : اَلمَدْرَسَةُ التَّحْلِيلِيَّة.

مکتب رمانتیک : اَلرُّومَنطِيقِيَّة.

مکتب رمانتیسم : اَلحَرَكَةُ الأَبتِدَاعِيَّة، اَلمَدْرَسَةُ الرُّومَانْطِيقِيَّة.

مکتب سمبلیسم : اَلرَّمْزِيَّة.

مکتب سریالیزم : اَلسِّرِيَالِيَّة.

مکتب کلاسیسم : اَلمَدرَسَةُ الأَتِّبَاعِيَّة، اَلحَرَكَةُ الكِلَاسِيكِيَّة.

مکتب نئورئالیسم : اَلوَاقِعِيَّةُ الحَدِيثَة.

مکتبهای أدبی : اَلمَكَاتِيبُ الأَدَبِيَّة، اَلمَدَارِسُ الأَدَبِيَّة.

مکتبهای فلسفی : اَلمَذَاهِبُ الفَلسَفِيَّة، اَلمَدَارِسُ الفَلسَفِيَّة.

مکتبخانه : كُتَّاب، ج : كَتَاتِيب (كُتَّاب جمع

کَاتِب : نویسندگان).

مکدّر شد، رنجیده خاطر گشت : أَخَذَ عَلَی خَاطِرِهِ، زَعِلَ.

مکیدن : مَصّ، إمتِصَاص.

آب نبات می‌مکد : یَمُصُّ بَون بَون، حَامِض حُلْو.

خون ملت را می‌مکند : یَمْتَصُّونَ دِمَاءَ الشَّعْبِ.

مگر اینکه، إلّا اینکه : إلَّا إذَا....

مگر اینکه، جز اینکه : اَللّٰهُمَّ إلَّا...

مگروقتی که : اَللّٰهُمَّ إذَا...

مگر اینکه او...، جز اینکه او....: إلَّا وَهُوَ (پس از جمله منفی).

مگر نه چنین است (تکیه کلام درمقام تأکید) : أَفَلَیس کَذَلِك؟، وَإلَّا أَیْه (مصر).

مگس : ذُبَاب، ذُبَّان.

مگس می‌پراند : یُخَصِّی الذُّبَّان. (کنایه ازبیکاری).

ملازمین رکاب، همراهان معظّم له : اَلحَاشِیَةُ المُرَافِقَةُ لِفَخَامَتِهِ، الْمُرَافِقُونَ لِمَعَالِیه.

ملافه، شمد : مِلَایَة (مصر)، شَرشَف (عراق).

ملاقات : اَلْمُقَابَلَة.

ملاقات درمحیطی دوستانه وبا حسن تفاهم صورت گرفت : تَمَّتِ المُقَابَلَةُ فِی جَوٍّیَسُودُهُ الوُدُّ وَالتَّفَاهُمُ المُشْتَرَكُ.

ملاقات میان آنان بعمل آمد : جَرَتْ مُقَابَلَةٌ بَینَهُمَا.

این ملاقات بنا به تقاضای سفیر.... صورت گرفت : تَمَّتِ المُقَابَلَةُ بِنَاءً عَلَی طَلَبِ سَفِیر...

به ملاقات اورفتم : ذَهَبْتُ لِزِیَارَتِهِ.

با من ملاقات کرد : قَابَلَنِی، وَاجَهَنِی، زَارَنِی.

ملاقات کردن : اَلْمُقَابَلة، اَلزِّیَارَة.

نمی‌توانم با او ملاقات کنم : لَا یُمکِنُنِی مُقَابَلَتُهُ، لَا أَستَطِیعُ أنْ أُقَابِلَهُ.

ملاقاتهای آقای نخست‌وزیر با نمایندگان اصناف و پیشه‌وران : لِقَاءَاتٌ لِلسَّیِّد رَئِیسِ الوُزَرَاءِ بِمُمَثِّلِی أَصحَابِ الحِرَفِ وَالمِهَن.

ملاقاتهای مرموز : مُقَابَلَاتٌ مُرِیبَة.

ملاقه : مِغْرَفَة، (مِرغَاة، مِطْفَحَة = کفگیر).

ملایم : لَطِیف، هَادِئ.

آب ملایم : مَاءٌ فَاتِر.

باد ملایم (هوای خوب) : نَسِیمٌ عَلِیل.

هوا ملایم است : اَلجَوُّ لَطِیفٌ.

شخص ملایمی است : إنسَانٌ مُنعَطِف. إنسَانٌ هَادِیء.

ملّت : شَعْب، اُمَّة.

ملّت توطئه را درهم شکست : اَلشَّعْبُ سَحِقَ المُؤَامَرَةَ.

ملّت سرنوشت خود را بدست گرفت : قَرَّرَ الشَّعبُ مَصِیرَهُ.

ملّت سرنوشت خود را تعیین کرد : حَدَّدَ الشَّعْبُ مَصِیرَهُ.

ملّت، نسبت به پیشوای بزرگش ابراز احساسات نمود : هَتَفَ الشَّعْبُ بِحَیَاةِ قَائِدِهِ العَظِیم.

ملّت دسائس استعمار را بشدّت محکوم کرد : نَدَّدَ الشَّعْبُ بِمُخَطَّطَاتِ الأَستِعْمَار.

ملّت ایران روز آزادی را جشن می‌گیرد : یَحتَفِلُ الشَّعْبُ الأَیرَانِیُّ بِیَومِ التَّحرِیر.

ملّت را برانگیخت : أَثَارَ الشَّعْبَ.

ملّت اصیل، شریف : اَلشَّعْبُ الأَصِیل، اَلشَّعْبُ الأَبِیّ، اَلشَّعْبُ النَّبِیل.

ملّت بیدار : اَلشَّعْبُ الوَاعِی، اَلشَّعْبُ الیَقِظ، اَلشَّعْبُ الصَّاحِی (در تداول مصریان).

ملّت کهنسال : اَلشَّعْبُ العَرِیق.

ملّت مبارز : اَلشَّعْبُ المُنَاضِل.

ملّت نجیب : اَلشَّعْبُ النَّبِیل.

ملّتهای دوستدار صلح: اَلشُّعُوبُ المُحِبَّةُ لِلسَّلَام.
ملخ: جَرَاد.
ملخ همهٔ محصولات کشاورزی را ازبین برد: إکتَسَحَ الجَرَادُ المَحَاصِيلَ الزِّرَاعِيَّة.
ملخ موتورهواپیما: مِروَحَةُ مُحَرِّكِ الطَّائِرَة.
ملوان، جاشو: اَلمَلَّاح، اَلبَحَّار.
ملوانان: بَحَارَّة. اَلمَلَّاحُون.
ملودرام: مَسرَحِيَّةُ المُفَاجَات.
ملّیت: جِنسِيَّة، (تابعیت: اَلتَّجَنُّس).
ملیّت شما چیست؟: مَاهِيَ جِنسِيَّتُكَ؟، أيَّ جِنسِيَّةٍ تَحْمِلُ؟.
ملّی کردن: اَلتَّأمِيم.
ملی کردن شرکت نفت: تَأمِيمُ شَرِكَةِ النَّفط (البِتْرول).
ملّی کردن صنعت نفت: تَأمِيمُ صَنَاعَةِ البِترَول (النَّفط).
مماطله کردن، دست بدست کردن: اَلتَّسْوِيف.
ممسک، سخت گیر در زندگی: مُقَتِّر، بَخِيل.
شخص ممسکی است (حتی از فرزندانش مضایقه دارد): رَجُلٌ بَخِيلٌ وَيُقَتِّرُ حَتَّى عَلَى أولَادِهِ.
ممکن نیست: لَيسَ فِي الأمكَان، أبَداً، غَيرُ مُمْكِن. لَا يُمْكِن.
بهیچ وجه ممکن نیست: بِأيِّ حَالٍ مِنَ الأحوَالِ، غَيرُ مُمكِن، لَايُمْكِنُ أبَداً، مُسْتَحِيل.
مملو، پر: مُكتَظّ، مَلِيء، مُمْتَلِئ.
مملو است، پر است، لبالب است: مَلِيءٌ إلَى الحَافَّةِ، مَليَانٌ لِآخِرِه (مصر).
مسجد مملو(پر) ازنمازگذاران بود: كَانَ الجَامِعُ مُكتَظّاً بِالمُصَلِّين.
ممنوعیّت اکید، اکیداً ممنوع: مَنعٌ بَاتٌّ.
مَن: أنَا.

به من چه: أنَا مَالِي!، لَا يَخُصُّنِي.
به من بی احترامی کرد: أسَاءَ إلَيَّ، أهَانَنِي.
به من اعتنایی نکرد، توجّهی نکرد: لَم يُلقِ لِي بَالاً، لَم يَكْتَرِثْ لِي، لَم يَعتَنِ بِي.
من دراختیار شما هستم: أنَا طَوعُ بَنَانِك، أنَا تَحتَ أمرِكُم.
من گوش بفرمان شما هستم: أنَا رَهنُ إشَارَتِكُم.
برای من اهمیت ندارد: لَا يُهِمُّنِي.
منابع: مَوَارِد، مَصَادِر.
از کلیّهٔ منابع برای اجرای این پروژه استفاده می کنیم: نَستَفِيدُ مِن جَمِيعِ الطَّاقَاتِ لِتَنفِيذِ هَذَا المَشْرُوع.
منابع آگاه: اَلمَصَادِرُ العَلِيمَة.
منابع حیوانی: اَلثَّروَةُ الحَيَوَانِيَّة.
منابع درآمد: مَوَارِدُ الدَّخل.
منابع زیرزمینی: اَلثَّرَوَاتُ الطَّبِيعِيَّة، اَلثَّرَوَاتُ الجَوفِيَّة.
منابع طبیعی: اَلثَّرَوَاتُ الطَّبِيعِيَّة.
منابع موثّق اظهار داشتند: قَالَتِ المَصَادِرُ المَوثُوقَةُ بِهَا.
منازعات سیاسی: مُشَاحَنَاتٌ سِيَاسِيَّة.
مناسب: صَالِح، مَعقُول.
این رفتار مناسب نیست: هَذَا التَّصَرُّف غَيرُ مَعْقُول.
هوا برای پرواز مناسب است: اَلجَوُّ صَالِحٌ لِلطَّيَرَانِ (لِلمِلَاحَةِ الجَوِّيَّة).
مناسبات: صِلَات، عَلَائِق.
مناسبات بین دو کشور: اَلصِّلَاتُ بَينَ البَلَدَين، اَلعَلَائِقُ بَينَ البَلَدَين.
مناسبات حسنه: اَلصِّلَاتُ الطَّيِّبَة، اَلعَلَاقَاتُ الطَّيِّبَة.
مناسبات دوستی بین دو کشور برقرار شد: اُقِيمَتِ العَلَاقَاتُ الوُدِّيَّة بَينَ البَلَدَين.

مناطق آلوده : اَلمَناطِقُ اَلمَوبُوئَة.
مناطق جنگ‌زده : اَلمَناطِقُ المُتَضَرِّرَةُ مِنَ الحَرْب.
مناطق دوردست، دورافتاده : اَلمَناطِقُ النّائِيَة، اَلأَصقاعُ النّائِيَة.
مناظر زیبا، دلربا : مَناظِر خَلّابَة، جَمِيلَة.
منافع بیگانگان در میان است (در کار است)**:** هُناكَ مَصالِح أجْنَبِيَّة.
منافع مشتریان : مَصالِحُ الزَّبائِن.
منافی اخلاق : اَلخِلاعَة، اَلمُجُون، مُتَنافِرٌ مَعَ الآداب.
منبّت کاری : اَلتَّطعِيمُ عَلَى الخَشَبِ.....
منتظر خدمت شد : اُوقِفَ عَنِ العَمَل، عُلِّقَ عَنِ العَمَل.
منتهی به نتیجه مطلوب خواهد شد : سَيُؤَدِّي إلَى نَتِيجَةٍ مُرْضِيَة.
منجر گردید به...، منتهی شد به... : أسفَرَ عَن...، نَجَمَ عَن.... أدّى إلَى.
منجر به فاجعه میشود: سَيَنتَهِي إلَى كَارِثَة.
منجر به کشته شدن وزخمی شدن صدها نفر گردید : أسفَرَ عَن مَقْتَل وَإصابَةِ مِئاتِ الأفرادِ بِجِراح.
مندرجات روزنامه : مُحْتَوَياتُ الجَرِيدَة، مُحْتَوَى الصَّحِيفَة.
منزل، خانه: بَيت، دار، مَنزِل، حَوش (عراق).
به منزل فلانی رفت وآمد دارد : يَتَرَدَّدُ عَلَى مَنْزِلِ فُلان.
منزلت شایسته : مَكانَة مَرمُوقَة.
منتسب است : مُنْتَمِي، يَنْتَسِبُ.
من منتسب به خانوادهٔ عِلْم هستم: أنَا أنتَمِي إلَى اُسْرَةٍ عِلْمِيَّةٍ.
منشور: اَلمِيثاق.
منشور سازمان ملل متّحد : مِيثاقُ الاُمَمِ المُتَّحِدَة.

مُنشی، دبیر، سِکرِتر: سِكرِتِير (مذكّر) سِكرِتِيرَة (مؤنّث). ← دبیر
منصرف شد : إنصَرَفَ عَن...
از خرید کتاب منصرف شد : إنصَرَفَ عَن شِراءِ الكِتاب.
منصرف شدم از این کار: عَزَفْتُ عَن هَذَا العَمَل، إنصَرَفْتُ عَنْ هَذَا العَمَل.
منطقه در حال دگرگونی است: اَلمِنْطَقَةُ مُقبِلَةٌ عَلَى التَّغْيِير.
در سطح منطقه: عَلَى صَعِيدِ المِنْطَقَة.
منطقهٔ آزاد، بی‌طرف : مِنطَقَةٌ مُحَرَّمَة، مِنْطَقَةٌ مَنْزُوعَةُ السِّلاح، مِنْطَقَةٌ حُرَّة.
منطقهٔ استرلینگ : مِنْطَقَة الأسْتِرلِينِي.
منطقهٔ بی‌طرف : اَلمِنْطَقَةُ المُحَايِدَة، اَلمِنْطَقَةُ المُحَرَّمَة.
منطقهٔ حرام (محرّمه)**:** مِنطَقَةٌ حاجِزَة.
منطقهٔ استان : اَلمُقاطَعَة.
منطقهٔ غیرنظامی : اَلمِنْطَقَةُ المُجَرَّدَةُ مِنَ السِّلاح، اَلمَنزُوعَةُ مِنَ السِّلاح.
منطقهٔ نظامی : مِنْطَقَةٌ عَسكَرِيَّة.
منطقهٔ نفوذ : مَناطِقُ النُّفُوذ، اَلمَناطِقُ الخاضِعَة.
به منظور... : بُغْيَةَ....، لِأجْلِ....
منظور شما از این حرف چیست؟ : مَاذَا تَعْنِي بِقَولِكَ هَذا؟.
منظور شده است: رُوعِيَ، دُبِّرَ، اُخِذَ بِعَينِ الأعتِبار.
منظور ندارد، نمک‌نشناس است: ناكِرٌ لِلْجَمِيل، كافِرٌ بِالنِّعمَةِ.
منظوری ندارد: لَا يَقصُدُ شَيئاً.
منع آزمایشهای أتمی : حَظْرُ التَّجارِبِ الذَّرِّيَّةِ (النَّوَوِيَّة).
منع عبور و مرور... تا اطلاع ثانوی : حَظْرُ التَّجَوُّل

حَتّی إشْعَارٍ آخَر.
منفجر شد : تَفَجَّرَ، إنفَجَرَ.
بمب منفجر شد : إنفَجَرَتِ (تَفَجَّرَتْ) القُنْبُلَة.
منفصل ازخدمت : اَلْفَصْلُ عَنِ الوَظِيفَة.
منفوراست : مَنْبُوذٌ، مَطْرُودٌ.
منقل : مَوقِد (اجاق گاز: مَوقِدُ الغَاز) مَنْقَل (عراق).
منقرض شد : إنقَرَضَ، دَالَ.
حكومت اومنقرض شد : دَالَتْ دَولَتُهُ.
اموال منقول : أموَالٌ مَنْقُولَة.
اموال غير منقول : أملَاكٌ ثَابِتَة.
منگ، گیج : مُصابٌ بِدَوَّار، دَايِخ.
منگنهٔ سنجاقی : دَبَّاسَة.
منگنه كاغذ: كَبَّاسَةُ الوَرَق.
منگوله : شَرَّابَة، شَرَّافَة.
بر اين منوال، بريک منوال : عَلَى نَهْجٍ وَاحِدٍ على غِرَارٍ واحِدٍ، عَلَى نَمَطٍ وَاحِدٍ.
منياتيزم : اَلتَّنوِيمُ المِغْنَاطِيسِي.
منهدم کردن : نَسْف، تَحطِيم، تَدْمِير.
یک ایستگاه فرستنده دشمن منهدم گردید : نُسِفَتْ مَحَطَّةُ إرسَالٍ لِلعَدُوّ.
دوتانک دشمن منهدم گرديد: تَحَطَّمَتْ دَبَّابَتَانِ لِلعَدُوّ.
استحكامات دشمن منهدم گرديد : دُمِّرَتْ إستِحْكَامَاتُ العَدُوّ.
منهدم كردن، ويران كردن، نابود كردن : اَلتَّدْمِير، اَلنَّسْف، التَّحْطِيم اَلأبَادَة.
مَو (درخت انگور): كَرْمَة.
مُو: شَعْر.
موخرمايي : الشَّعْرُ الأشْقَر.
موی سر: شَعْرُ الرَّأسِ.
موی سرش سیخ شد : وَقَفَتْ فَرْوَةُ رَأسِهِ، وَقَفَ شَعْرُ رَأسِهِ.
از ترس، مو بر اندام انسان راست می شود، لرزه براندام انسان می افکند : تَقْشَعِرُّ لَهُ الجُلُود.
مواجه شدن : المُوَاجَهَة.
در راه با او مواجه شدم: قَابَلْتُهُ فِي الطَّرِيقِ وَجْهاً لِوَجْهٍ.
مؤاخذه می کند: يُؤَاخِذُ.
مواد قانون : بَنْد ج : بُنُود.
مواد أوّل و دوم قانون : اَلبَنْدُ الأَوَّلُ وَالثَّانِي مِنَ القَانُون.
قانون شامل مواد زیر است : اَلقَانُون يَشْتَمِلُ عَلَى البُنُودِ الآتِيَة.
مواد خام: مَوَادٌّ أوَّلِيَّة.
موادّ خارجي : اَلعَنَاصِرُ الدَّخِيلَة، عُنْصُرٌ خَارِجِيّ.
موادّ خوراكي : اَلمَوادُّ الغِذَائِيَّة، مَوَادُّ التَّموِين.
مواد ضروری برای تهیهٔ این دارو: اَلعَنَاصِرُ وَالأَجزَاءُ الأَصلِيَّةُ لِتَركِيبِ هَذَا الدَّوَاء.(المُسْتَحضَر).
موادّ غذائي : اَلمَوَادُّ الغِذَائِيَّة.
موادّ قرارداد : بُنُودُ الاتِّفَاقِيَّة، بُنُودُ العَقْد.
موادّ مصرفي : اَلمَوَادُّ المُسْتَهْلَكَة، الإستِهلاكِيَّة.
نرخهای موادّ مصرفی بالا رفت : إرتَفَعَتْ أسْعَارُ المَوَادِّ الأستهلاكيَّة. ـــــه نرخ.
مواد منفجره، قابل احتراق: مَادَّةُ الانفِجَار، اَلمَوَادُّ المُتَفَجِّرَة، مُفَرقَعَات.
مواد نشاسته ای: اَلمَوادُّ النَّشَوِيَّة.
به موازات آن : إلَى جَانِبِ ذَلِك.
مواضع: مَوَاقِف، مَوَاقِع.
ارتش مواضع دشمن را گلوله باران کرد: نَسَفَ الجَيشُ مَوَاقِعَ العَدُوِّ بِوَابِلٍ مِن نِيرَانِ مَدَافِعِهِ المُكَثَّفَة.
مجلس مواضع دولت.... را بررسی کرد : إستَعْرَضَ اَلمَجلِسُ مَوَاقِفَ حُكُومَةِ...
مواظب باش : إنْتَبِه، خُذْ بَالَك، إحذَر، إحتَرِسْ.

مواظب باش رنگی نشوید: اِحْ تَرِسْ! بو يـَة.
موافقت کردن : اَلْمُـوَافَـقَـة.
موافقت ضمنی : مُوَافَقَة جَانِبِيَّة (ضِمنِيَّة).
موافقتنامه : قَـرَار، عَـقْـد، إتِّفَاقِيَّة.
موافقتنامه فرهنگی : اَلْاُتِّـفَـاقِيَّةُ الثَّقَافِيَّة.
موانع، ج : مانع: عَـرَاقِيل، عَـقَـبَات، مَـوَانِـع. ← مانِع.
موانـع نـظامی (که معمولاً در مسیر دشمن ایجاد می کنند): مَـتَارِيس.
موتور، محرّک : آلَـةُ التَّحرِيک.
موتور آب، تـلـمبهٔ آب : مِـضَـخَّـةُ الْمِيَاه، مَـكَـنَـةُ ضَـخِّ الْمِيَاه، مَاكِينَاتُ رَفْعِ الْمِيَاه.
موتور دو دوره : مُحَرِّكٌ ثُنَائِيُّ الْمِشْوَار.
موتـور مـاشـين مـي بُـرِّد، قـطع و وصل مي كند: اَلْمَوطُور يُقَـطِّعُ.
موتور هواپیما : مُحَرِّكُ الطَّائِرَة.
موتوری، وسـائـط نـقلية موتوری : مُـشَـاةُ الْجُندِ اَلْمُـزَوَّدَةُ بِالسَّيَّارَات.
قـايـق مـوتوری : اَلـزَّورَقُ الـمَـوطُـورِيّ، زَورَقٌ مُـزَوَّدٌ بِالْمُحَرِّك. ← قايق.
موتورسيكلت، موتور سيكل : دَرَّاجَـةٌ بُخَارِيَّة.
مـوتـورسـيـكـلـت سـواران بـا نـظم خاصّ و ترتيب باشكوهی اتـومـبـيـل حـامـل مـيهمان عاليقدر را اسكورت می كردند: كَـانَـتِ الدَّرَّاجَاتُ الْبُخَارِيَّةُ تُوَاكِـبُ السَّيَّارَةَ الَّـتِـي تُقِلُّ الضَّيفَ الْكَبِيرَ فِي نِظَامٍ رَائِعٍ. ← موتورسيكلت.
موتور لنج : لَـنْش، ج : لَنْشَات.
موج، ج : أمواج : مَـوجَـة، تَـيَّـار، حَـرَكَـة.
مـوج بـی دينـی جهان را فرا گرفته است: إنَّ تَيَّارَ الْأَلْحَادِ اجتَاحَ الْعَالَمَ (عَمَّ الْعَالَمَ).
مـوج شادمانی هـمـه جا را فـرا گـرفـت : إجتَاحَ الْفَرَحُ وَالسُّرُورُ أرجَاءَ الْبِلَادِ، كُلَّ مَكَانٍ.
موج شديدی از عواطف و احساسات دينی سراسر کشور را فـرا گـرفـت : مَـوجَـةٌ جَـارِفَـةٌ مِنَ الْمَشَاعِـرِ الدِّينِيَّةِ إجتَاحَتْ أرجَـاءَ الْمَـمْـلَـكَـة.
مـيـدان ازآدمـهـا مـوج مـی زد : كَـانَـتِ السَّاحَـةُ تَمُوجُ بِالْكُتَلِ الْبَشَرِيَّة.
موجی از سرور و شادی به مناسبت فرا رسيدن عيد... سراسـر كشور را فرا گرفت : مَوجَةٌ مِنَ الْفَرِحِ وَالسُّرُورِ إجتَاحَتِ الْبِلَادَ بِمُنَاسَبَةِ حُلُولِ عِيدٍ...
امـواج خـروشـان : اَلْأَمْـوَاجُ الْـهَــادِرَةُ، اَلْأَمْوَاجُ الصَّاخِبَة.
امواج دريا : أمْوَاجُ الْبَحْر.
كـشـتی سينهٔ امواج دريا را می شكافت : كَانَتِ السَّفِينَةُ تَشُقُّ أمْوَاجَ الْبَحرِ، (تَمْخُرُ عُبَابَ الْبَحْرِ).
موجهای خروشان : اَلْاَمْوَاجُ الْهَادِرَة.
موج شكن : حَامِيَـةُ الْجِسْرِ مِن أمْوَاجِ الْبَحرِ.
مـوجـب (به موجب) **بر وفق، طبق... : طِبْقاً لِـ...** مُـطَابِقاً لِـ...، وِفقاً لِـ...
كه بموجب آن... : يَـقْضِي بِـأنَّ...
موجود : مَـوجُـودٌ، مُيَسَّر.
مـوجـود نـيـسـت، كمياب است : لَيسَ ثَمَّةَ، غَيرُ مُوجُود، لَايُوجَـدُ، لَايَتَوفَّرُ، غَيرُ مُوفُور، نَاقِصٌ فِـي الْسُّوق.
موجـودی و ديون : أُصُول وَ خُصُوم، ج خَصْم (تخفيف بهای كالا در تداول مصريان).
موجوديّت ملّت : كِـيَانُ الشَّعْب.
موچين : مِنْقَاش، مِنْتَاش.
مؤدّيان ماليّات : مُـمَـوِّلُوا الضَّرَائِـب.
مـور، مـورچـه : نَـمْـلَـة (نَـمْـلِـيَّـة: دولابچهٔ طوری، و يژهٔ نگهداری غذا).
پايم مورمور می شود: رِجْلِي تَتَنَمَّلُ (كنايه از خواب رفتن است).
در ايـن مـورد تـصـمـيمی اتخاذ نشده است : لَـم

يُتَّخَذُ قَرَارٌ فِي هَذَا الشَّأن.

در این مورد: بِهَذَا الشَّأن، فِي هَذَا الشَّأن.

مورد استقبال خوانندگان قرار گرفت: وَقَعَ مَوقِعَ عِنَايَةِ القُرَّاء.

به مورد اجرا گذارده شد: وَقَعَ مَوقِعَ التَّنفِيذ، نُفِّذَ.

شما مورد توجه هستید: أنتَ مَوضِعُ العِنَايَة، أنتَ تَحتَ النَّظَرِ (تحت نظر پلیس: تَحتَ مُرَاقَبَةِ الشُّرطَة).

تقاضای شما مورد بررسی قرار گرفت: دُرِسَ طَلَبُكُم.

مورد تعرّض قرار گرفت: أُعتِدَى عَلَيهِ.

مورد توجه فوق العاده قرار گرفت: لَقِيَ بَالِغَ العِنَايَةِ، لَقِيَ عِنَايَةً بَالِغَةً، وَقَعَ مَوقِعَ العِنَايَةِ البَالِغَة.

این کتاب مورد حاجت من است: أنَا فِي حَاجَةٍ إلَى هَذَا الكِتَاب.

مورد عنایت است: هُوَ مَوضِعُ العِنَايَةِ وَالعَطف.

این سخن مورد ندارد: هَذَا الكَلَامُ فِي غَيرِ مَحَلِّهِ، لَيسَ فِي مَحَلِّهِ.

این سخن موردی ندارد: اَلكَلَامُ لَيسَ فِي مَحَلِّهِ.

این سخن مورد نداشت، صحیح نبود: لَم يَكُنِ الكَلَامُ فِي مَحَلِّهِ، لَم يَصِحَّ هَذَا الكَلَامُ.

این کتاب مورد نیاز شدید من است: أنَا فِي حَاجَةٍ مَاسَّةٍ إلَى هَذَا الكِتَابِ، أنَا فِي مَسِيسِ الحَاجَةِ إلَى هَذَا الكِتَاب.

مورگها: اَلشُّعَيرَاتُ الدَّمَوِيَّة.

موریتانیا (کشور): مُورِيتَانِيَا.

موزه: مُتحَف. مَتحَف (به فتح أوّل در تداول عامّه).

موزه باستانی: مُتحَفُ الآثَار، دَارُ الآثَار.

موزهٔ عروسکهای شمعی (مومی): مُتحَفُ العَرَائِس.

موزه هنرهای ملی: مُتحَفُ الفُنُونِ الشَّعبِيَّة.

موزیک رؤیا انگیز: اَلمُوسِيقَى الحَالِمَة.

مؤسّسه، سازمان: اَلمُنَظَّمَة.

مؤسسهٔ آموزشی و تحقیقات تعاونی: مَعهَدُ البُحُوثِ التَّعَاوُنِيَّة.

مؤسّسهٔ انتشارات: دَارُ النَّشر.

مؤسّسهٔ باستانشناسی: مَعهَدُ عِلمِ الآثَار.

مؤسّسهٔ بین المللی انرژی أتمی: اَلوِكَالَةُ الدُّوَلِيَّة لِلطَّاقَةِ الذَّرِّيَّة.

مؤسّسهٔ تحقیقات اقتصادی: مَعهَدُ البُحُوثِ (لِلدِّرَاسَاتِ) الأقتِصَادِيَّة.

مؤسّسهٔ تحقیقات بهداشتی: مَعهَدُ البُحُوثِ الصِّحِّيَّة.

مؤسّسهٔ تحقیقات روانشناسی: مَعهَدُ بُحُوثِ عِلمِ النَّفس.

مؤسّسهٔ تحقیقات علوم پزشکی: مَعهَدُ البُحُوثِ الطِّبِّيَّة.

مؤسّسهٔ تمدّن و فرهنگ خاورمیانه: مَعهَدُ الحَضَارَةِ وَالثَّقَافَةِ لِلشَّرقِ الأَوسَط، (مَعهَدُ العُلُومِ الشَّرقِيَّة).

مؤسّسهٔ ژئوفیزیک: مَعهَدُ الجِيُوفِيزِيَاء، فِيزِيَاءُ الأَرضِ، عِلمُ طَبِيعَةِ الأَرض.

مؤسّسهٔ جغرافیا: مَعهَدُ الجُغرَافِيَا.

مؤسّسهٔ روزنامه‌نگاری: مَعهَدُ الصَّحَافَة.

مؤسّسهٔ علوم جزائی و جرم‌شناسی: مَعهَدُ العُلُومِ الجِنَائِيَّةِ وَكَشفِ الجَرَائِم.

مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی: مَعهَدُ الدِّرَاسَات وَالبُحُوثِ الأجتِمَاعِيَّة.

مؤسّسات آموزشی: اَلمَعَاهِدُ وَالمُنَظَّمَاتُ التَّعلِيمِيَّة.

مؤسّسات عام المنفعه: اَلجَمعِيَّاتُ الخَيرِيَّة.

مؤسّسات نظامی، تأسیسات نظامی: اَلمُنشَآتُ العَسكَرِيَّة.

موسم بهار: فَصلُ الرَّبِيع.

موسیقی داغ و تند: اَلمُوسِيقَى الصَّاخِبَة.

ارکستر، موسیقی دلنشینی نواخت: صَـدَحَتِ الأوركِسترَا بِالمُوسِيقَى بِأعذَبِ الألحَان، عَزَفَت... أعذَبَ الألحَان.

موش: فَأرَة.

موشک: صَارُوخ. ج، صَوَارِیخ.
موشک‌انداز: قَاذِفَةُ الصَّوَارِیخ.
موشک هوا به زمین: صَارُوخٌ مِنَ الجَوِّإلَی الأرضِ، قَذِیفَةٌ جَوِّیَّةٌ أرْضِیَّة، صَوَارِیخُ جَوّ، أرض.
موشک برد متوسط: اَلصَّارُوخُ مُتَوَسِّطُ المَدَی.
موشک دوربرد، (بابرد دور): اَلصَّارُوخُ بَعِیدُ المَدَی.
موشک دو مرحله ای: اَلصَّارُوخُ ذَاتُ مَرحَلَتَین.
موشک سه مرحله ای: اَلصَّارُوخُ ذَاتُ ثَلَاثِ مَرَاحِل.
موشک قاره‌پیما: اَلصَّارُوخُ عَابِرُ القَارَّات.
موشک هدایت شونده: اَلصَّارُوخُ المُوَجَّه.
موشکها به هدف اصابت کرد: أَصَابَتِ الصَّوَارِیخُ أهدَافَهَا.
موشکهای زمین به هوا: صَوَارِیخُ أرض جَوّ.
موشکهای کلاهک‌دار اتمی: صَوَارِیخُ ذَاتُ الرُّؤُوسِ الذَّرِّیَّة (النَّوَوِیَّة).
موشکهای هدایت شونده: اَلصَّوَارِیخُ المُوَجَّهَة، اَلقَذَائِفُ المُوَجَّهَة.
موضع تازه‌ای پیش گرفته است: إتَّخَذَ مَوَاقِفَ جَدِیدَةً، مَوَاقِعَ جَدِیدَةً.
موضع خصمانه: مَوقِفٌ عِدَائِیٌّ.
موضع سازمان ملل متّحد در کشمکش خاورمیانه: مَوقِفُ مُنَظَّمَةُ الاُمَمِ المُتَّحِدَةِ مِنْ مُنَازَعَاتِ الشَّرْقِ الأوسَطِ، مَوقِفُ مُنَظَّمَةُ الاُمَمِ المُتَّحِدَةِ حِیالَ الصِّرَاعِ فِی الشَّرقِ الأوسَطِ.
موضع شورای امنیّت در مورد جنگ تحمیلی: مَوقِفُ مَجلِسِ الأمنِ من الحَرْبِ المَفْرُوضَة.
موضعی گرفت: إتَّخَذَ مَوْقِفاً.
موضعگیری فلسطینیها: اَلمَوقِفُ الفِلِسْطِینِیّ.
موضعگیریهای یکنواخت ملتها: اَلمَوَاقِفُ الوَحْدَوِیَّةُ لِلشُّعُوب.
موضع را خاتمه داد: طَوَی بَسَاطَ البَحثِ بِمَافِیهِ.

موضوع: مَوضُوع، ج: مَوَاضِیع، مَوضُوعَات.
موضوع را خاتمه داد: طَوَی بِسَاطَ البَحْث، إختَتَمَ البَحْثَ.
موضوع را فیصله داد: إختَتَمَ القَضِیَّة، حَسَمَ الأمرَ.
ازموضوع دور شد: إبتَعَدَ عَنِ المَوضُوع.
در اطراف این موضوع بررسی به عمل آمد: تَمَّ التَّحَرِّی (اُجْرِیَتِ الدِّرَاسَةُ) حَولَ هَذَا المَوضُوع.
درپیرامون این موضوع: حَولَ هَذَا المَوضُوع.
موضوع، مهم نیست: اَلمَسأَلَةُ بَسِیطَة، اَلأمرُ بَسِیطٌ، اَلحِکَایَةُ بَسِیطَة (وَلَا یَهُمُّکَ).
موضوعی را به بحث گذاشت، مطرح کرد: طَرَحَ مَسأَلَةً عَلَی بِسَاطِ (طَاوِلَةِ، مَشْرَحَةِ) البَحْث.
من موظّف هستم: أنَا مُکَلَّفٌ، (أنَا مُوَظَّفٌ = من کارمند هستم).
موفّق، کامیاب: مُوَفَّق، مُؤَیَّد، نَاجِحٌ.
موفّق باشی، خدا توفیقت دهد: مُوَفَّق إنْ شَاءَاللّهُ، وَفَّقَکَ اللّهُ.
موفقیّت: تَوفِیق، نَجَاح.
موفقیّت بی‌نظیر: نَجَاحٌ سَاحِق، نَجَاحٌ مُنقَطِعُ النَّظِیر.
موفقیّت بزرگی به دست آورده است: أحرَزَ نَجَاحاً کَبِیراً، حَقَّقَ نَجَاحاً کَبِیراً.
موفقیّت تو را در امتحان تبریک می گویم: اُهَنِّئُکَ بِنَجَاحِکَ فِی الأمتِحَان.
موفقیّت‌آمیز بود: کَانَ نَاجِحاً.
موفقیّت درخشان: نَجَاحٌ بَاهِر، نَجَاحٌ رَائِع.
موقّت، گذرا: مُؤَقَّتاً.
موقع (موقعیّت) **دشوار**: مَوقِفٌ حَرِجٌ.
موقعیّت خطرناک و حسّاس: فَدَاحَةُ المَوقِف، خُطُورَةُ المَوقِف.
موقعیّت شایسته دارد: لَه مَکَانٌ مَرمُوق.
موقعیّت شایسته ندارد، موقعیّتی ندارد: هُوفِی مَکَانٍ لَا

يُحْسَدُ عَلَيهِ.

موقعيّتهای مناسب و فرح‌افزا: اَلْمُتَاسَبَات الحُلْوَةُ، الجَمِيلَةُ، السَّعِيدَة.

مُوَلِّد، ژنراتور: مَتَّار (سوريه).

موميائی كردن: تَحْنِيط (حَانُوطِي = كفن فروش در مصر).

مونولوگ دراماتيک: اَلمَونَولَوجُ المَسْرَحِيّ.

مه (بكسر اول): ضُبَاب، شُبُّورَة (مصر).

مه بامدادی: اَلضُّبَاب، اَلشُّبُّورَة.

مه رقيق: ضُبَابٌ شَفَّاف.

مه (مخفف ماه): اَلقَمَر.

مهاجرت: الهِجْرَة، اَلنُّزُوح.

از روستا به شهر مهاجرت كرده است: نَزَحَ مِنَ القَرْيَةِ إِلَى المَدِينَة.

مهاجرت سرمايه‌ها: هِجْرَةُ رَأْسِ المَالِ، تَهْجِيرُ رُؤُوسِ الأَمْوَال.

مهارت دارد: حَاذِقٌ، مَاهِرٌ.

مهر (به ضمّ أول): خَتْم، دَمْغَة (مصر).

مهر (به كسر أول): حُبّ، حَنَان.

مهربان: عَطُوف، حَنُون.

مهربانی: مَحَبَّة، حَنَان.

به مهربانی با او رفتار كرد: أَخَذَهُ بِالحُسْنَى عَامَلَهُ بِالوُدِّ وَ المَحَبَّة.

اثر مهر: بَصْمَةُ الخَتْم.

مهر دانشكده: خَتْمُ الكُلِّيَّة.

مهر موم شد، با لاک مهر شد: خُتِمَ بِالشَّمْعِ الأَحمَر.

مهر نماز: تُرْبَةُ الصَّلَوة.

مهره: فَرْزَة، صَامُولَة.

مهره‌های شطرنج: فَرْزَانُ الشَّطْرَنج.

جابجا كردن مهره‌های شطرنج: تَبدِيلُ أَحجَارِ الشَّطْرَنج.

پيچ و مهره: صَامُولَة مَعَ القَلَاوُوظ.

برای من مهم نيست: ما اُبَالِي، لَا اُبَالِي لَا يَهُمُّنِي.

مهمّات نظامی، سازوبرگ نظامی: اَلمُعَدَّاتُ العَسْكَرِيَّة، عَتَاد.

زيانهای سنگينی به افراد و مهمّات دشمن وارد شد: تَكَبَّدَ العَدُوُّ خَسَائِرَ فَادِحَةً فِي الأَرْوَاحِ وَالعَتَاد.

انبار مهمّات: مُسْتَوْدَعُ الأَسلِحَة مَخَازِنُ الأَسلِحَة.

مهمانخانه، هتل، مسافرخانه: اُوتِيل، فُنْدُق، نَزِيل.

مهمانخانه، اطاق پذيرائی: غُرفَةُ الإِستِقْبَال.

مهمانخانه، سالن غذاخوری؛ رستوران: اَلمَطْعَم، لُوكَانْدَة، كَازِينو، مَقْصَف (فصيح).

مهماندار هواپيما: مُضِيف (لِلمُذَكَّر)، مُضِيفَة (لِلمُؤَنَّث).

مهمان نواز: مِضْيَاف (اَلحُكُومَةُ المِضيَافَة = دولت ميزبان).

به مجرّد اينكه مهمان عاليقدر روی پلكان هواپيما ظاهر شدند شعارهای جاويد باد روابط برادری ميان كشورهای اسلامی در فضا پيچيد: مَا أَنْ ظَهَرَ الضَّيفُ الكَبِيرُ عَلَى سُلَّمِ الطَّائِرَةِ حَتَّى عَلَتِ الهُتَافَاتُ بِتَوثِيقِ وَشَائِجِ الأُخُوَّة بَينَ الدُّوَلِ الأسلَامِيَّة.

مهمانی شام: مَأْدُبَةُ العَشَاء، (اَلعِشَاء بكسرعين = شامگاه).

مهمانی ناهار: مَأْدُبَةُ الغَدَاء.

مهمترين مسائل: أَبرَزُ المَسَائِل، أَهَمُّ المَسَائِل.

مهمترين موضوعات: اُمَّهَاتُ المَسَائِل.

مهندس معدن شناس: مُتَخَصِّصٌ فِي هَندَسَةِ المَنَاجِم.

مهميز: مِهْمَاز.

ميان خودم و خدا: بَينِي وَبَينَ اللهِ.

ميان خودم و خودم: بَينِي وَبَينَ نَفْسِي.

ميانجی بين المللی: اَلوَسِيطُ الدُّوَلِي.

میانجی صلح سازمان ملل متحد در خاورمیانه : مَبْعُوثُ الأُمَمِ المُتَّحِدَةِ لِإِقرَارِ السَّلَامِ فِی الشَّرقِ الأَوسَط.
نقش میانجی : دَورُ الوِسَاطَة، دَورُ الوَسِيط.
میانجیگری : اَلوِسَاطَة.
نزد.... میانجیگری کرد : تَوَسَّطَ لَدَی... .
میانجیگری می کند : يَقُومُ بِدَورِ الوِسَاطَة، يَتَوَسَّطُ، يَقُومُ بِدَورِ الوَسِيط.
میانگین درآمد : مُتَوَسِّطُ الأِيرَاد، اَلمُعَدَّل لِلأِيرَاد.
میانگین فروش : مُتَوَسِّطُ البَيْع. مُعَدَّلُ البَيْع.
میانگین قیمتها : مُتَوَسِّطُ الأَسْعَار، مُعَدَّلُ الأَسْعَار.
میانه رو (در زندگی) : مُقْتَصِد.
میانه رو در سیاست : مُحَافِظ.
میتینگ؛ دموستراسیون : اَلمَسِيرَة، اَلمُظَاهَرَة.
میخ : مِسْمَار.
میخ چوبی : وَتَد.
میخ پیچ : مِسْمَار قَلَاوُوظ (مصر)، بُرْغِی (عراق).
میخچه : ثُؤلُول، كَلُّو (مصر).
پایم میخچه درآورده است : طَلَعَ فِی رِجلِی كَلُّو.
میخکوب شد (از ترس) : تَسَمَّرَ فِی مَكَانِهِ.
میدان : سَاحَة، مَيدَان، فُسْحَة (فُسحَة در مصر = گردش و تفریح).
در این میدان (زمین) : فِی هَذِهِ السَّاحَة.
میدان تیر : سَاحَةُ الأَعدَام، مَرْمَی البُنْدُقِيَّةِ أَوِ المِدْفَع.
میدان کارزار، میدان نبرد : سَاحَةُ القِتَال، سَاحَةُ المَعْرَكَة.
در این میدان (مطلب) : فِی هَذَا المَجَال، فِی هَذَا المِضْمَار، فِی هَذَا الحَقْل.
میدان ورزش : مَلْعَبٌ رِيَاضِيٌّ، مَلعَبُ الرِّيَاضَة.
میدان وسیع : مَيدَانٌ شَاسِع (وَاسِع)، كَبِير.
میراث : تُرَاث.
میراث إسلامی : اَلتُّرَاثُ الأِسْلَامِيّ.
میراث فرهنگی : اَلتُّرَاثُ الثَّقَافِيّ.
میراث کهن : تُرَاثٌ تَلِيدٌ، عَرِيقٌ.
میراث ملّی : اَلتُّرَاثُ القَومِيّ.
میراث نیاکان ما : تُرَاثُ آبَائِنَا.
میز : مِنضَدَة، طَرَابَيزَة، طَاوِلَة.
میز را پاک کن : إمسَحِ المِنْضَدَة.
میز تحریر : مَكْتَب.
میز کار من اینجاست : مَكْتَبِی هُنَا.
میز خطابه : مِنَصَّةُ الخِطَابَة.
میز عسلی : طَاوِلَة (مصر).
میزگرد : اَلمَائِدَةُ المُستَدِيرَة.
میز (نیمکت) مدرسه : اَلمَقْعَد، اَلرَّحْلَة (رِحلَة بکسر أول = تور و مسافرت دستهٔ جمعی گروهی).
میز ناهارخوری : اَلمَائِدَة، مَائِدَةُ الطَّعَام، طَبلِيَّة (میز ناهارخوری پایه کوتاه که روی زمین دور آن می نشینند در مصر).
میزان الحراره : مِقيَاسُ الحَرَارَة.
میزان پرداختی : مِيزَانُ المَدفُوعَات.
میزان کار : حَصِيلَةُ العَمَل.
میزبان : صَاحِبُ الضِّيَافَة، مُضَيِّف.
دولت میزبان : اَلحُكُومَةُ المِضْيَافَة.
کشور میزبان : اَلبَلَدُ المِضْيَاف.
میسیونهای مذهبی (مسیحی) : اَلأِرسَالِيَّاتُ التَّبْشِيرِيَّة.
میکده : خَمَّارَة.
میکرسکوپ : مِجْهَر.
میکروب : جُرثُومَة، مِيكرُوب، ج: مِيكرُوبَات.
میکروفون سیّار که خارج از استودیو برنامه پخش می کند : اَلمِيكرُوفُونُ الخَارِجِی.

میگسار؛ شرابخوار: خَمَّار.

میل أکید، تمایل شدید: اَلرَّغْبَةُ الجَامِحَة، اَلرَّغْبَةُ المُلِحَّة.

میل خودت...، آزادی... هر طور دلت می خواهد: عَلَى كَيفِكَ، كَمَا تَشَاءُ، أنتَ حُرٌّ.

میلهٔ پرچم: سَارِيَةُ العَلَم.

مین: لَغْم، ج: أَلغَام.

مین ضد تانک: لَغْمٌ مُضَادٌّ لِلدَّبَابَات.

مین ضد نفر: لَغْمٌ مُضَادٌّ لِلأَشْخَاص.

راه، مین گذاری شده است: غُرِسَ الطَّرِيقِ بِالأَلْغَام، زُرِعَ الطَّرِيقِ بِالأَلْغَام.

مین گذاری: زَرْعُ الأَلْغَام. بَثُّ الأَلْغَام.

جمع‌آوری مین: تَمْشِيطُ الأَلْغَام.

کشتی مین جمع کن: كَاسِحَةُ الأَلْغَام.

مینهای زیر دریائی: اَلغَامُ الأَعمَاق.

مینای دندان: مِينَا السِّنّ.

مینیمم (مقـ: ماکزیمم)، **حد أقل:** اَلنِّهَايَةُ الصُّغْرَى (مقـ: اَلنِّهَايَةُ الكُبْرَى).

میوه فروش: بَائِعُ الفَوَاكِه (فَاكِهَانِي).

میوه: فاكهة.

آب میوه: عَصِيرُ الفَوَاكِه.

ظرف میوه خوری: طَبَقُ الفَاكِهة، صَحنُ الفَاكِهة.

میوهٔ نوبر: بَاكُورَةُ الفَاكِهَة.

میوه‌های نوبر: بَاكُورَةُ الفَوَاكِه.

میهمان: ضَيْف، خَطَّار (عامیانهٔ عراقی).

مرا میهمان کرد: إستَضَافَنِي (عَزَمَنِي).

میهماندار هواپیما: مُضِيفَةُ الطَّائِرَة.

میهمان عالیقدر: اَلضَّيفُ الكَبِير.

میهمان عالیقدر سخنانی سر میز شام ایراد کردند: أَلقَى الضَّيفُ الكَبِيرُ كَلِمَةً عَلَى مَائِدَةِ العَشَاءِ.

میهمان عالیقدر همراهان را بحضور حضرت رئیس جمهور معرفی کردند: قَدَّمَ الضَّيفُ الكَبِيرُ مُرَافِقِيهِ إلَى فَخَامَةِ اَلسَّيِّد رَئِيسِ الجُمهُورِيَّة.

میهمانی: اَلضِّيَافَة، اَلعُزُومَة (در تداول مصریان).

میهمانی خصوصی، دعوت خصوصی: اَلضِّيَافَةُ الشَّخْصِيَّة.

میهمانی مجلّل: ضِيَافَةٌ فَخمَة.

میهمانی رسمی، دعوت رسمی: اَلضِّيَافَةُ الرَّسمِيَّة.

میهن: اَلوَطَن.

میهن پرست: وَطَنِيّ.

به میهن بازگشت: عَادَ إلَى أَرضِ الوَطَن.

میهنی، ملّی: وَطَنِيّ، قَوْمِيّ.

ن

ناب: خَالِص، اَلصَّافِی المَحْض.

ناباب: عُنْصُر غَيرُ سَلِيم، غَيرُ صَالِح، غَيرُ مُستَقِيم.

نابغه: اَلعَبْقَرِی، اَلفَذّ، مَوهُوب.

نابلد، ناآشنا: غَرِيب.

نابود کردن: اَلأبَادَة، اَلسَّحْق، اَلمَحْق.

نابود کردن توطئه، درهم شکستن توطئه: سَحْقُ المُؤامَرَة، اَلقَضَاءُ عَلَى المُؤامَرَة.

نابود کردن توطئه گران: اَلقَضَاءُ عَلَى المُتَآمِرِين، سَحْقُ المُتَآمِرِين.

نابود کردن میکربها: اَلقَضَاءُ عَلَى الجَرَاثِيم.

نابود کنندهٔ حشرات: اَلمُبِيدَاتُ الحَشَرِيَّة.

بکلی نابود شد، محو شد: أَصْبَحَ أَثَراً بَعْدَعَينٍ، اُبِيدَ إبَادَةً تَامَّة، اُمْحِيَ إمحَاءً كَامِلاً.

نیروی دشمن بکلّی نابود شد: اُبِيدَتْ قُوَّاتُ العَدُوّ بِأَسْرِهَا، عَن آخِرِهَا.

توپخانهٔ نیروی مرزبانی، سربازان دشمن را هنگامی که می‌خواستند از مرز عبور کنند نابود ساخت: إنَّ مِدْفَعِيَّةَ سِلَاحِ الحُدُود أبَادَتْ جُنُودَ العَدُوِّ حِينَ مُحَاوَلَتِهِم إجتِيَازَ الحُدُودِ.

کلیهٔ سربازان نیروی هوائی دشمن نابود شدند: اُبِيدَ جَمِيعُ جُنُودِ سِلَاحِ طَيَرَانِ العَدُوِّ، اُبِيدَ جُنُودُ السِّلَاحِ الجَوِّی لِلعَدُوِّ عَن آخِرِهِم.

نابودی دسته جمعی: إبَادَة جَمَاعِيَّة.

نابینا: كَفِيف، ضَرِير، أَعْمَى.

ناپدید: مَفْقُود، مُخْتَفِى.

کشتی از نظر ناپدید شد: غَابَتِ السَّفِينَةُ عَنِ الأَنْظَار.

ناتمام است (ساختمان): اَلبِنَاءُ لَم يَتِمَّ بَعْدُ، لَم يَكْتَمِل بَعْدُ، غَيرُ كَامِل.

ناتمام، دنباله دارد (مقاله): لَهُ تَابِع، لَهُ بَقِيَّة، يَتْبَع، (مَقَال، مَقَالَة = مقاله).

ناتوان است: عَاجِز، غَيرُ قَادِر.

ناتوانی: اَلعَجز، عَدَمُ القُدْرَة.

ناتورالیسم: اَلوَاقِعِيَّةُ فِی الأَدَبِ وَالفَنّ، اَلمَذْهَبُ الطَّبِيعِي.

ناچارم، ناگزیرم، مجبورم: أنَا مُضطرّ، لَا بُدَّلِي أنْ...

ناچیز، بی ارزش: ضَـئِيل، طَفِيف، تَافِه، زَهِيد.

ارزش.

ناچیز است: تَافِه، طَفِيف.

قیمت ناچیز: ثَمَنٌ زَهِيد.

ناخدای کشتی، کاپیتان: رَبّانُ السَّفِينَة، قِبطانُ السَّفِينَة. کاپیتان.

ناخن: ظُفر، ج، أظْفَار وَ أظَافِر.

کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من (مثل): لَنْ يَحُكَّ جِلْدِي مِثْل ظُفْرِي.

ناخنگیر: مِقْرَاضَة، قَلَّامَةُ الأظَافِر، قَرَّاضَـة.

ناخودآگاه: مِن حَيثُ لَا يَشْعُرُ.

ناخودآگاه گفت: قَالَ عَفْواً، صَدَرَعَنهُ عَفْواً.

نادیده گرفتن، بخشیدن: اَلأغمَاض، اَلصَّفْحُ عَن...

نباید آن را نادیده گرفت، باید آنرا جدّی تلقی کرد: يَجِبُ ألّا يُغْمَضُ عَنْهُ، يَجِبُ أنْ لَا يَفُوتَ عَلَينَا، يَجِبُ أنْ نَنْظُرَ إلَيهِ بِعَينِ الأعتِبَار.

ناراحت شدن: اَلأنزِعَاج، اَلقَلَق.

ناراحت کردیم شما را، زحمت دادیم: أزْعَجْنَاكُم، أتْعَبْنَاكُم، كَلَّفْنَاكُم (در پاسخ گویند: مَا فِيهِ إزْعَاج، مَا فِيهِ تَكلِيف، مَا كُوزَحْمَة (عراق).

ناراحت کننده: مُتْعِب، مُزْعِج.

ناراحت می شود، أذیّت می شود: يَتَأذّى، يَنْزَعِج.

ناراحت نکرده باشیم شما را، باعث زحمت نباشیم!: لَا نَكُونُ قَد أزْعَجْنَاكُم، لَا نَكُونُ قَد كَلَّفْنَاكُم، (در پاسخ معمولاً گویند: لَا إزْعَاج، لَا تَكْلِيف أبَداً.

نارس است، کال است: غَيرُ نَاضِج، فِجّ.

نارضایی: تَذَمُّر (این تعبیر معمولاً در محیط نظامی بکار می رود).

نارضایی در ارتش: اَلتَّذَمُّرُ فِي الجَيش.

نارنجک دستی: اَلقُنْبُلَةُ اليَدَوِيَّة.

نارنگی: يُوسُف أفَنْدِي (در تداول مصریان)، لَا لَنگی (در تداول عراقیان).

ناز: دَلَال، غَنْج، عَبَث (فِي الحُبّ).

ناز و کرشمه: غَنْج وَ دَلَال.

نازپرورده: مُتَنَعِّم.

ناز می کند: يُدَلِّلُ، (إمرأةٌ ذَاتُ دَلَالٍ تُحَاوِلُ أنْ تَجذِبَ بَعْلَهَا إرضَاءً لِغُرُورِهَا الذَّاتِي لَيسَ غَير).

ناز نازی (لوس): مُدَلَّل، (رُبِيَ فِي رِيشِ النَّعَام).

نازک، باریک: رَفِيع.

نازک نارنجی: مُدَلَّل، دَلُوعَة (مصر) نَيِّق، شَدِيدُ الحَسَّاسِيَّة (فِي مَسَائِلِ الذَّوق).

ناسیونالیست: قَومِيّ.

ناسیونالیزم: قَومِيَّة.

ناشناس: مَجْهُول.

ناشی، ناوارد: غَيرُ حَاذِق، غَيرُ مُدَرَّب، غَشِيم (عراق).

ناشی در کار است: غَيرُ مُتَدَرِّبٍ فِي الشُّغْل، فِي العَمَل، لَا يَحْذِقُ العَمَلَ.

ناظر: مُرَاقِب.

به عنوان ناظر در جلسه شرکت کرد: اِشْتَرَكَ فِي الجَلْسَةِ كَمُرَاقِب، (بِوَصْفِهِ مُرَاقِباً). مراقب ← جلسه ← شرکت.

به عنوان ناظر می تواند در جلسات کنفرانس شرکت کند: يُمْكِنُهُ بِصِفَتِهِ كَمُرَاقِب أنْ يَشْتَرِكَ فِي جَلَسَاتِ المُؤتَمَر.

ناظر بین المللی: اَلمُرَاقِبُ الدَّوَلِي.

ناظر جلسه: مُرَاقِبُ الجَلْسَة.

ناظر عالیمقام، سرپرست کلّ: اَلأمِينُ الأوَّل، اَلمُرَاقِبُ العَامّ.

ناظرین کنفرانس: اَلْمُراقِبونَ فِی الْمُؤْتَمَر.

ناظم دبستان: نَاظِر مُسَاعِد إبْتِدائِی، (نَاظِر إبْتِدائی = مدیر دبستان).

ناظم دبیرستان: نَاظِر مُسَاعِد ثَانَوِی، (نَاظِر ثَانَوِی = مدیر دبیرستان).

ناظم مدرسه: وَکِیلُ نَاظِرِ المَدْرَسَة.

ناف: صُرَّة.

ناکام شد: خَابَ أمَلُهُ، اُصِیبَ بِخیبَةِ الأمَل، فَشِلَ.

ناگزیر از آنم که...: لَا بُدَّ لِی أنْ...

ناگزیر شد، ناچار شد، مجبور شد: اُضْطُرَّ، أصْبَحَ مُضْطَرّاً، لَم یَکُن لَه بُدّ.

ناگهان چنین به نظرم رسید، به ذهنم خطور کرد: تَبَادَرَ إلَی ذِهْنِی، خَطَرَ بِبَالِی فُجأةً.

ناگهانی، غافلگیری: عَلَی غِرَّة، فُجأةً.

ناگهان غافلگیر شدم: فُوجِئْتُ بِالأمْرِ.

ناله کرد: تَأوَّه، أنَّ.

ناله کردن: أنین.

نام بازرگانی: إسمٌ تِجَارِیّ.

نام مستعار: إسمٌ مُسْتَعَار.

نام نویسی در لیست خرید سهام شرکت: اَلاَکْتِتَابُ فِی أسهُمِ الشَّرِکَة.

نام نیک (نام آوری): بُعْدُ الصِّیْت، حُسْنُ السُّمْعَة.

نام نیک دارد: صَحِیفَتُهُ بَیضَاء، لَهُ سُمْعَةٌ حَسَنَة.

نامزد (زن): خَطِیبَة.

نامزد (مرد): خَطِیب.

نامزد، کاندیدا: مُرَشَّح.

نامزد پست ریاست دانشکده است: مُرَشَّحٌ لِمَنْصِبِ عِمَادَةِ الکُلِّیَّة.

این دختر نامزد فلانی است: هَذِهِ الفَتَاةُ خَطِیبَةُ فُلَان.

نامزد و کاندیدای نمایندگی مجلس شورای اسلامی است: هُوَ مُرَشَّحٌ لِعُضْوِیَّةِ مَجْلِسِ الشُّورَی الأسْلَامِی.

برادرم نامزد این پست شده است: أخِی رُشِّحَ لِهَذَا المَنْصِب.

خود را نامزد کرده است، کاندید کرده است: رَشَّحَ نَفْسَهُ.

نامزدی (در ازدواج): خِطْبَة، خُطُوبَة، تَرْشِیح (در پست).

ناموس: عِرْض، نَامُوس.

نوامیس طبیعت: نَوَامِیسُ الطَّبِیعَة.

نوامیس مردم: أعْرَاضُ النَّاس.

نامه: خِطَاب، رِسَالَة، جَوَاب (مصر).

درپاسخ نامه: رَدّاً عَلَی الخِطَاب.

در پاسخ نامهٔ شما، دانشکده به اطلاع می‌رساند که: رَدّاً عَلَی خِطَابِکُم تُفِید الکُلِّیَّةُ بِأنَّ...

نامه مهمّی دریافت داشت: تَلَقَّی خِطَاباً هَامّاً، تَسَلَّمَ رِسَالَةً هَامَّة، إسْتَلَمَ خِطَاباً هَامّاً (عامیانه).

در تعقیب نامهٔ شمارهٔ...: إلحَاقاً بِخِطَاب رَقَم...

نامهٔ خصوصی: رِسَالَةٌ خَاصَّة.

نامهٔ رسمی: رِسَالَةٌ رَسمِیَّة.

نامهٔ سرگشاده: اَلرِّسَالَةُ المَفتُوحَة.

نامهٔ سفارشی: خِطَابٌ مُؤمَّن عَلَیهِ، رِسَالَةٌ مُسَجَّلَة.

نامه سفارشی دوقبضه: خِطَابٌ مُسَجَّل مُستَعْجَل.

نامه محرمانه: خِطَابٌ سِرِّی.

نامه‌ای را پاسخ داد: أجَابَ عَنْ رِسَالَةٍ.

نامه‌رسان: سَاعِی البَرِید، بوسْتَجِی (عامیانه).

آیا برای من نامه نرسیده است؟: هَل تُوجَدُ خِطَابَاتٌ لِی؟.

نان: خُبْز، عَیْش (در تداول مصریان).

نان، بیات است: اَلخُبْزُ بَایِت، اَلعَیشُ بَایِت (مصر).

قرص نان، گردهٔ نان: رَغِیف.

یک تکه نان: قِطْعَةُ خُبْزٍ، کِسْرَةُ خُبْزٍ، حِتَّةُ خُبْزٍ (در تداول مصریان).

نان لواش: اَلرُّقَاق.

نان نرم و تازه: اَلخُبزُ الطَّرِی، اَلعَیشُ الطَّرِی (مصر)، خُبزٌ طازَج.

نان سوخاری: بُقصُمَات (مصر).

نان سفید (ساندویچی): عَیش فِینُو (مصر)، صَمُّون (عراق).

نانوا: خَبَّاز.

نانوایی: مَخْبَز.

ناو: بَارِجَة، سَفِینَة.

ناوگان بازرگانی: اَلاُسْطُولُ التِّجَارِیّ.

ناوجنگی: طَرَّادَة، سَفِینَة حَرْبِیَّة.

ناوچه: بَارِجَة.

ناو سربازبری: حَامِلَةُ الجُنُود. ← سرباز.

ناوشکن: مُدَمِّرَة، نَاسِفَة.

ناو هواپیمابر: حَامِلَةُ الطَّائِرَات، سَفِینَة حَامِلَةُ الطَّائِرَات.

ناهار: غَدَاء.

ناهار خوردم: تَغَدَّیتُ.

ناهار خورده ای؟: هل تَغَدَّیتَ؟، هَل تَنَاوَلْتَ غَدَاءَک؟.

نایاب، کمیاب (کالا): نَادِر، نَاقِصٌ فِی السُّوق.

نبرد: قِتَال، مُحَارَبَة.

نبرد خونین: اَلقِتَالُ الدَّامِی، قِتَال دَامِی.

نبرد سخت، نبرد شدید: قِتَالٌ مَرِیر، قِتَالٌ عَنِیف.

نبرد سنگین میان دو طرف همچنان ادامه دارد: لَا یَزَالُ یَدُورُ قِتَالٌ مَرِیرٌ بَینَ الجَانِبَین.

نبرد شدید میان دو طرف رخ داده است: وَقَعَ قِتَالٌ عَنِیفٌ بَینَ الجَانِبَین.

نبش خیابان: نَاصِیَةُ الشَّارِع.

نتیجهٔ قطعی: اَلنَّتِیجَةُ الحَتمِیَّة.

نثر فنّی، نثر ادبی: اَلنَّثرُ الفَنِّی.

نخ: خَیط، دُوبَارَة (مصر).

نخ و سوزن: اِبرَة وَخَیط.

نخ قرقره: خَیطُ البَکَرَة.

نخبه ای از دوستان در جشن عروسی شرکت کردند: إشتَرَکَ فِی حَفْلِ القِرَان بَاقَةٌ مِنَ الأصْدِقَاء، صَفْوَةٌ مِنَ الأصْحَاب، ثُلَّةٌ مُختَارَةٌ مِنَ الأحْبَاب.

نخست وزیر: رَئِیسُ الوُزَرَاء، رَئِیسُ الدَّوْلَة.

جناب آقای نخست وزیر: فَخَامَةُ السَّیِّد رَئِیسِ الوُزَرَاء، دَوْلَةُ رَئِیسِ الوُزَرَاء، سِیَادَةُ رَئِیسِ الوُزَرَاء.

نخست وزیر کشور... برای یک دیدار رسمی سه روزه از ایران وارد تهران شد: وَصَلَ إلَی طَهرَان رَئِیسُ الوُزَرَاء... فِی زِیَارَةٍ رَسمِیَّةٍ لِإیرَان تَستَغرِقُ ثَلَاثَةَ أیَّام.

آقای نخست وزیر از استان خراسان بازدید بعمل آورد: فَتَّشَ اَلسَّیِّد رَئِیسُ الوُزَرَاءِ مُقَاطَعَةَ خُرَاسَان، قَامَ اَلسَّیِّد رَئِیسُ الوُزَرَاءِ بِجَوْلَةٍ لِمُقَاطَعَةِ خُرَاسَان.

جناب آقای معاون نخست وزیر: سَعَادَةُ اَلسَّیِّد نَائِبُ رِئَاسَةِ الوُزَرَاء.

دفتر نخست وزیر: مَکْتَبُ رَئِیسِ الوُزَرَاء.

نخست وزیری: مَکتَبُ شُؤُونِ رِئَاسَةِ الوُزَرَاء.

برای نخستین بار: لِأوَّلِ مَرَّة، لِلْمَرَّةِ الأولَی.

نخستین کسی که پرچم مخالفت را برافراشت: أوَّلُ مَن شَقَّ العَصَا، أوَّلُ مَن إتَّخَذَ مَوقِفَ الخِلَاف، أوَّلُ مَن نَصَبَ نَفسَهُ لِلعِدَاءِ وَالمُخَالَفَة.

نخود: حُمُّص، (نام یک نوع غذای محلی در سوریه و لبنان نیز هست).

نخود سبز، نخود فرنگی: بِسِلَّة (در تداول مصریان)، حُمُّص أخضَر.

ندا در داد: نَادَی.

ندای غیبی: هَاتِفٌ غَیبِی.

این ندای وجدان من است: هَذَا مَا یُملِیهِ عَلَیَّ ضَمِیرِی.

ندیم، ندیمه: وَصِیف (مذکر)، وَصِیفَة (مؤنث).

نرخ، قیمت: سِعر، ثَمَن.
نرخ آزاد: سِعْرُ السُّوق.
نرخ اجناس گران است: أسْعَارُ السِّلَعِ مُرتَفِعَة.
نرخ برابری، اسمی: مَبْلَغ إسمِيّ.
نرخ برای مصرف کننده: اَلسِّعْرُ لِلمُستَهْلِك.
نرخ بیکاری: نِسبَةُ البِطالَة.
نرخ پست: أُجرَةُ البَرِيد، أُجُورُ البَرِيد.
نرخ حمل و نقل: أُجْرَةُ النَّقْل.
نرخ بندی اجباری: اَلتَّسعِيرَةُ الجَبْرِيّة.
نرخ رسمی: اَلسِّعْرُ الرَّسْمِيّ، اَلسِّعْرُ الحُكُومِيّ.
نرخ سرسام‌آور، بسیار بالا: سِعْرٌ مُذْهِل، أسْعَار مُذْهِلَة.
نرخ گذاری شهرداری: تَسْعِيرَةُ البَلَدِيّة.
نرخ گذاری کالای مصرفی: تَسْعِيرُ البَضَائِع (السِّلَع) الأستِهْلَاكِيّة.
نرخها مناسب و ارزان است: الأسْعَارُ مُرْضِيَة، مُغْرِيَة.
نرخهای ما مقطوع است: أسْعَارُ نَامَحْدُودَة، مُحَدَّدَة.
نردبان، پلکان: سُلَّم، دَرَج (سُلَّمُ العِمَارَة = پلکان ساختمان).
نردبان ترقّی را طی کرد: إجْتَازَ مَدَارِجَ الرُّقِيّ.
نردبان تناب: سُلَّم حِبَال.
دیگران را نردبان ترقّی خود می سازد: يَبْنِي حَيَاتَهُ عَلَى أشْلَاءِ الآخَرِين.
نرده، حفاظ، محجر: دَرَابزُون، سُور، سِيَاج.
نردهٔ آهنی: سُور حَدِيدِيّ. سِيَاج.
دیوار را نرده کشی کرد: سَيَّجَ الْجِدَار.
پشت نرده‌های دانشگاه: خَلْفَ أسْوَارِ الجَامِعَة.
نرم، لطیف (پارچه): نَاعِم.
نرمش (انعطاف پذیری): مُرُونَة.
نرمهٔ ساق پا: بَطَّةُ السَّاق.
نزاع: إحْتِدام، إصْطِدَام.
نزاع بالا گرفت. إحْتَدَمَ النِّزَاع، إشْتَدَّ النِّزَاع.
نزاع را فیصله داد، خاموش کرد: فَصَمَ النِّزَاعَ، حَسَمَ النِّزَاعَ.
نزدیک: قَرِيب، قُرْب.
نزدیک به پایان است: عَلَى وَشْك النِّهَايَة.
نزدیک نیمه‌شب شد: آذَنَ اللَّيلُ بالأنتِصَاف، يَكَادُ أن يَنْتَصِفَ اللَّيلُ.
نزدیک بین: قَصِيرُ البَصَر. مُصَابٌ بالحَسَرِ أو قِصَرِ البَصَر.
نزدیک بینی: قِصَرُ البَصَرِ، قِلَّةُ التَّبَصُّر أو التَّمْيِيز.
نزدیکی کردن (با همسر): اَلمُوَاقَعَة، اَلمُجَامَعَة.
نزدیکی: قَرَابَة، اَلتَّقَرُّب.
نزول، سود، بهره: رِبًا (فَايدَة)، رِبْح. عَايِد،
نزول خوار: مُرَابِي.
نژاد: نَجَاد، ج، أنْجَاد، الأَصْل.
نژاد من ایرانی است: أنَا أنحَدِرُ مِن أصلٍ إيرانِيّ، أنَا إيرَانِيُّ الأَصْل.
مخلوطی از نژادهای مختلف: خَلِيطٌ مِن مُخْتَلِفِ الجِنْسِيَّات.
نسبت، خویشاوندی: اَلقَرَابَة، صِلَةُ القَرَابَة.
نَسَب شناسی: عِلمُ الأنسَاب، عِلمُ الرِّجَالِ (فقه).
نستوه: اَلمُقَاوِم، اَلصُّلْب (اَلَّذِي لَا يَعْرِفُ الضَّعْفَ وَالكَلَلَ وَالفُتُور).
نسج: نَسِيج.
نسجهای پوست بدن: اَلأنسِجَةُ الجِلْدِيّة.
نسخهٔ دارو: رَوشِيتَة (مصر).
نسل: جِيل.
نسل آینده: الجِيلُ القَادِم، اَلأجْيَالُ القَادِمَة.
نسل جدید: اَلنَّشْءُ الجَدِيد، اَلجِيلُ الجَدِيد.
نسل جوان: جِيلُ الشَّبَاب. الجِيلُ الصَّاعِد.
آیا کسی هست که نسل جوان را تربیت کند؟: مَن لِي بِتَرْبِيَةِ جِيلِ الشَّبَاب؟ مَن ذَا الَّذِي يَتَوَلَّى تَرْبِيَةَ جِيلِ الشَّبَاب!؟.

نسل سازنده: اَلجِيلُ البَنّاء.
نسل کنونی: اَلجِيلُ الحَاضِر.
نسل گذشته: اَلجِيلُ المَاضِي.
نسل مترقی (فهمیده، بافرهنگ): اَلجِيلُ الصَّاعِد.
نسیم ملایم: اَلنَّسِيمُ العَلِيل، اَلنَّسِيمُ الرَّقِيق.
نسیم بهاری برگ درختان را نوازش می دهد: يُدَاعِبُ النَّسِيمُ العَلِيل أَورَاقَ الأَشْجَار.
گونه اش را نسیم بهاری نوازش می داد: كَـانَ نَسِيمُ الرَّبِيعِ يُدَاعِبُ خَدَّهُ.
نسیه ممنوع است: اَلشُّكُك مَمْنُوع (مصر)، اَلفَقْدِي مَمْنُوع (عراق).
نشا، قلمه: شَتِيلَة.
نشاکار: اَلمَشْتِلِي، صَاحِبُ المَشْتَلِ الزِّرَاعِيّ.
نشاسته: نَشَا.
نشاسته ای: نَشَوِيّ.
مواد نشاسته ای: مَوَادُّ نَشَوِيَّة.
نشان: أَثَر، عَلَامَة، مَارْكَة مُسَجَّلَة.
نشان: وسام، نيشان ج نياشين.
نشان حمایل: الوشاح.
او نشان لیاقت گرفت: حَصَلَ عَلَى وِسَامِ الجِدَارَة (الأَستِحقَاق).
فیلم نشان داده شد: عُرِضَ الفِيلم.
لطفاً راه را بمن نشان بدهید: مِن فَضْلِك عَرِّفْنِي الطَّرِيق (السِّكَّة).
یک تیر و دو نشان: حِجَارَة بِعُصفُورَين.
نشانی، آدرس: عُنْوَان.
نشانی منزل: عُنْوَانُ المَنْزِل.
لطفاً این نشانی را برایم بخوانید: مِن فَضلِك إقرَأْ لِي العُنْوَان.
آیا نشانی و آدرس مرا دارید؟: هَل تَعرِفُ عُنوَانِي؟.
نشانه: عَلَامَة.

نشانه گیری: تَصوِيبُ الهَدَف.
نشانه گیری می کند: يُصَوِّبُ الهَدَفَ. (يُنَشِّن، در تداول مصریان).
نشخوار کردن: اَلأِجْتِرَار، اَلجِرَّة.
نشخوار کننده: مُجْتَرّ.
نشریهٔ روزانه، روزنامه: نَشْرَة يَومِيَّة.
نشستن: اَلقُعُود، اَلجُلُوس.
سرسفره نشست: جَلَسَ إلَى المَائِدَة.
پهلوی من نشست، کنارم نشست: جَلَسَ جَنْبِي، جَلَس بِجَانِبِي.
بنشین سر جایت: أُقعُدْ مَكَانَك.
نشیب و فراز زندگی را گذرانیده، سرد و گرم روزگار را چشیده: عَانَى تَقَلُّبَاتِ الدَّهر، مَارَسَ حُلْوَ الحَيَاةِ وَمُرَّهَا، طَوَى شَامِخَ الحَيَاةِ وَخَفْضِهَا.
نطق: إيرادُ الكَلِمَة، خِطَاب.
نطق ریاست جمهوری اسلامی در گشایش دورهٔ جدید قانون گذاری مجلس شورای اسلامی: اَلخِطَابُ الجُمْهُورِيّ عِندَ افْتِتَاحِ الدَّورَةِ الجَدِيدَةِ لِلمَجْلِسِ النِّيَابِيّ (لِلشُّورَى الأَسْلَامِي).
نطقی ایراد کرد، سخنرانی کرد: أَلقَى خِطَاباً، أَلقَى كَلِمَةً، (أَلقَى مُحَاضَرَةً = سخنرانی علمی ایراد کرد).
نظارت بین المللی: اَلرِّقَابَةُ الدَّوَلِيَّة. ناظر.
نظارت می کند بر: يُشْرِفُ عَلَى...
نظامی: عَسْكَرِيّ.
مرد نظامی: رَجُلٌ عَسْكَرِيّ.
نظر، ایده: وَجْهَةُ نَظَر.
نظر شما در این باره چیست؟: مَا هِيَ وَجْهَةُ نَظَرِكُم فِي هَذَا لشَّأن؟.
نظر را جلب می کند، جلب نظر می کند: يَسْتَرعِي الأَنتِبَاه، يَلْفِتُ النَّظَر.
از نظر شما گذشت: عُرِضَ عَلَيكُم.

به نظر شما رسید: قُدِّمَ إِلَيكُم.
از هر گونه اظهار نظر، پیرامون این حادثه خودداری کرد: إمتَنَع عَن الأدْلَاءِ بِأيِّ تَعْليقٍ حَولَ هَذَا الحَادِث.
از یک وجب خاک میهن خود صرف نظر نمی کنیم: لَن نُفَرِّطَ فِي شِبْرٍ مِن أَرَاضِينَا.
این بحث از نظر خوانندگان می گذرد: هَذَا البَحْثُ أُقَدِّمُهُ إِلَى القُرَّاء...
مدّ نظر قرار می دهد: يَضَعُ نُصْبَ عَينَيه.
در نظر دارم: أنوِي.
نظر عابرین را جلب می کند: يُثِيرُ إِنْتِبَاهَ المَارَّة.
به نظرش آمد: خَطَرَ بِبَالِهِ.
نظر او را خواست: أَخَذَ رَأيَهُ.
نظر به: بِالنَّظَرِ إِلَى...
نظر به اجرای انقلاب آموزشی: بِالنَّظَرِ إِلَى تَنْفِيذِ الثَّورَةِ التَّعْلِيمِيَّة.
نظر به اجرای قانون...: تَنْفِيذاً لِقَانُون...
نظریهٔ استاد: وَجْهَةُ نَظَرِ الأُستَاذ، رَأيُ الأُستَاذ.
تسلیم نظریهٔ من می شود: يَنْصَاعُ لِرَأيِي.
نظیر، همانند، شبیه: نَظِير، مَثِيل، بَدِيل، شِبْه، قَرِين.
نظیر ندارد، مانند ندارد: لَا مَثِيلَ لَهُ، لَا نَظِيرَ لَهُ، هُوَ مُنْقَطِعُ النَّظِير، لَا بَدِيلَ لَهُ.
بی نظیر، بی مانند: بِلَا مَثِيل، بِلَا نَظِير.
بی نظیر (بی همتا): مُنْقَطِعُ القَرِين، مُنْقَطِعُ النَّظِير، فَرِيدٌ فِي بَابِهِ، وَحِيدٌ فِي مِثْلِه.
کتاب بی نظیر است: كِتَابٌ لَا مَثِيلَ لَهُ، عَدِيمُ النَّظِير.
نعت گویی، اشعار مذهبی: اَلتَّوَاشِيح الدِّينِيَّة.
نَعْشه، (نشئه) میدهد: يُكَيِّف، يُنْعِش.
نعل اسب: حَذْوَةُ الفَرَس.
نعلبکی: صَحْنُ الشَّاي، طَبَقُ الشَّاي.
نعلین: نِعَال، مِدَاس.

نغمه سرائی می کند: يُغَرِّدُ، يَصْدَحُ.
نفتکش: نَاقِلَةُ البِتْرُول.
نفتکش به گل نشست: جَنَحَتْ نَاقِلَةُ البِتْرُول.
نفربر: عَرَبَةُ نَقْلِ الجُنُود.
نفربر آبی، زمینی: نَاقِلَة بَرمَائِيَّة.
نفربر زرهی: عَرَبَة مُجَنْزَرَة، عَرَبَة مُدَرَّعَة.
نفس او را بند آورد: أَخَذَ عَلَيهِ أَنفَاسَهُ.
نفس کشیدن: اَلتَّنَفُّس.
نفسی کشید، راحت شد: أَخَذَ نَفَسَهُ، أَخَذَ رَاحَتَهُ.
نفسهای آخرش را می کشد، در حال احتضار است: يَلْفَظُ أَنفَاسَهُ الأَخِيرَة، يحتَضِرُ (تعبیر اول بطور کنایه برای پایان استعمار بکار می رود).
نفوذ: اَلنُّفُوذ، اَلتَّسَرُّب، اَلتَّغَلْغُل، اَلتَّسَلُّل.
نفوذ، قدرت: سُلْطَة، قُدْرَة.
صاحب نفوذ است: لَهُ مَرْكَزٌ قَوِيّ.
نفوذ اسلامی: اَلزَّحْفُ الأِسْلَامِي.
نفوذ او قوی است: مَرْكَزُهُ قَوِيّ.
نفوذ آب: تَسَرُّبُ المَاءِ، نَضْحُ المَاء.
نفوذ بیگانه، تسلّط بیگانه: اَلنُّفُوذُ الأَجْنَبِي، اَلسَّيطَرَةُ الأَجْنَبِيَّة.
نفوذ سیاسی دارد: لَهُ نُفُوذٌ سِيَاسِي.
در دستگاه دولت نفوذ دارد: لَهُ سُلْطَة فِي جِهَازِ الحُكُومَة.
نفوذ کرد (مرام و عقیده): تَغَلْغَلَ فِي...
استعمار نفوذ کرد: تَغَلْغَلَ الأَستِعْمَارُ، تَسَلَّلَ الأَستِعْمَار.
استعمار نمی تواند میان صفوف فشردهٔ ملت نفوذ کند: لَن يَستَطِيعَ الأَستِعْمَارُ أَنْ يَتَسَلَّلَ فِي صُفُوفِ الشَّعْبِ المُتَشَابِكَةِ، اَلمُتَلَاحِمَة.
نفوذ کرده است (ستون پنجم): تَسَلَّلَ الطَّابُورُ الخَامِس.
نفع، سود: فَائِدَة، نَفْع.

به نفع عموم است: لِلصَّالِحِ العَامّ.

به نفع تو است: لِصَالِحِكَ.

به نفع فلان و علیه فلان گواهی داد: شَهِدَ لِفُلَانٍ وَعَلَى فُلَانٍ...

نقاش، صورتگر: رَسَّام.

نقاشی کوبیسم: اَلرَّسَّامُ التَّكْعِيبِي، اَلمَثَّالُ التَّكْعِيبِي.

نقاش کوبیسم: اَلتَّكْعِيبِيَّةَ (مَذْهَبٌ فِي الرَّسْمِ وَالنَّحت).

نقدادبی: اَلنَّقْدُ الأَدَبِي.

نقش ونگار (تزیینات): التَّزَاوِيق، اَلصُّوَر.

نقش اساسی: الدَّورُ الأَسَاسِيّ.

نقش اساسی دارد: لَهُ دَوْرٌ أَسَاسِيّ.

نقش اساسی را بازی کرد: لَعِبَ دوراً أَسَاسِيّاً.

نقش بازیگر اوّل: دَوْر البُطُولَةِ الأُولَى.

نقش بازیگر أول این صحنه: دَورُ المُمَثِّلِ الأَوَّلِ فِي هَذَا المَشْهَد.

نقش مجلس در زندگانی سیاسی: دَورُ المَجلِسِ فِي الحَيَاةِ السِّيَاسِيَّةِ.

نقش میانجیگری را ایفا می کنند: يَقُومُ بِدَورِ الوَسِيط، يَلْعَبُ دَورَ الوَسِيط.

نقش مهمّی ایفا کرد: يَلْعَبُ دَوراً هَامّاً.

نقش، بازی می کند، پلتیک می‌زند: يَختَلِقُ المَوقِف، يَتَحَايَلُ.

عهده‌دار نقش میانجیگیری است: مُكَلَّفٌ بِدَورِ الوِسَاطَة.

نقشه: خَرِيطَة، خَارِطَة.

نقشهٔ استعماری: مُخَطَّط إستِعْمَارِيّ.

نقشه برداری: اَلمَسْح، اَلتَّخْطِيط.

نقشهٔ برجسته: اَلخَرِيطَةُ المُجَسَّمَة، البَارِزَة.

نقشهٔ دشمن، دسیسهٔ دشمن: خُطَّةُ العَدُوّ مُخَطَّطُ العَدُوّ.

نقشهٔ شوم: خُطَّة دَنِيَّة.

نقشهٔ ساختمان: تَصْمِيمُ البِنَاء.

نقشهٔ پیش‌بینی شده، دسیسه: خُطَّة مُدَبَّرَة، خُطَّة مُبَيَّتَة.

نقشهٔ تا شده در کتاب یا مجلّه: خَرِيطَةٌ مَطوِيَّة (فِي كِتَابٍ أَو مَجَلَّةٍ).

نقشه کشی: اَلتَّخْطِيط، رَسْمُ الخَرَائِط.

نقشهٔ منظّم، برنامهٔ منظم: مُخَطَّطٌ مُنَسَّق، خُطَّةٌ مُنَسَّقَة.

نقشهٔ (طرحی) که درآن موفق بودند: مُخَطَّطٌ (مَشْرُوعٌ) نَجَحُوا فِي تَنْفِيذِه.

نقشه های پیش بینی شده: خُطَطٌ مَدْرُوسَة، مَرسُومَة.

نقشی به روی کاغذ ماند: ظَلَّتْ حِبْراً عَلَى الوَرَق.

نقص دارد: نَاقِص، مَعِيب.

نقص وعضو (دربدن): اَلعَاهَةُ المُسْتَدِيمَة.

نقض پیمان: نَقْضُ المُعَاهَدَة.

نقض مقرّرات آتش بس: إنتِهَاكُ قَرَارِ وَقْفِ إطلَاقِ النَّار.

نقطهٔ إتّکا: رَكِيزَة، نُقطَةُ اِرْتِكَاز.

نقطه انجماد (صفر): نُقطَةُ التَّجَمُّد.

نقطهٔ جهش: نُقْطَةُ الانْطِلَاق.

نقطهٔ غلیان: نُقْطَةُ الغَلَيَان.

نقطهٔ مقابل: نَقِيض؛ (اَلأَجزَاءُ الوَاقِعَةُ عَلَى الجَهَةِ المُقَابِلَةِ مِنَ الكُرَةِ الأَرضِيَّة).

نقطه نظر: وَجْهَةُ نَظَر.

ازنقطه نظرما: مِن وَجْهَةِ نَظَرِنَا.

نُقل (شیرینی): مُلَبَّس.

نَقل وانتقالات مرموز درمرز: تَنَقُّلَاتٌ مُرِيبَة عَلَى الحُدُود.

نقل وانتقالات مرموز بین واحدهای نظامی دشمن: تَنَقُّلَاتٌ مُرِيبَةٌ بَيْنَ وَحَدَاتِ العَدُوّ.

نقل وانتقالات اسرارآمیز نظامی در مرز: اَلتَّنَقُّلَاتُ

العَسْكَرِيَّةُ المَشْبُوهَةُ عَلَى الحُدُود، اَلتَّحَرُّكَاتُ العَسْكَرِيَّةُ...

نگارش: اَلكِتابَة.

در اسلوب نگارش ابن مقفع نثر مسجّع جز به صورت طبیعی و ناخودآگاه یافت نمی‌شود: يَخْلُو أُسْلُوبُ اِبنِ المُقَفَّعِ فِي الكِتَابَةِ مِنَ السَّجْعِ إِلَّا مَاجَاءَ بِهِ عَفْوَ الخَاطِر.

نگاه: نَظَر، نَظْرَة.

نگاه ابلهانه می کند: يَحْدِقُ بِبُلْهٍ.

نگاه کردن: النَّظَر، اَلرُّؤْيَة.

نگاه کرد: نَظَرَ.

خشمناک به او نگاه کرد: نَظَر إِلَيْهِ شَزَراً،... مُغْتَضِباً.

زیر چشمی به او نگاه می کند: يَسْتَرِقُ إِلَيْهِ النَّظَرَ.

نگاه کن (اینجا را): أُنْظُر هُنا، بُعّ هُنَا، شُوفْ هُنَا.

از سوراخ کلید نگاه کن: أُنْظُرْ مِنْ فُوهَةِ (ثُقْبَةِ المِفْتَاح).

نگاه می کند: يَنْظُرُ، يَبْصُّ.

نگاهی گذرا: نَظْرَةٌ عابِرَةٌ.

نگاههای آزمندانه، حریص: النَّظَرَاتُ النَّهِمَة.

نگران: قَلِق.

برایت نگران شدم: أصبَحْتُ قَلِقاً عَلَيكَ.

چرا نگرانی؟: لِمَاذَا أنتَ قَلِق، لِمَ هَذَا القَلَق؟.

نگران نباشید: لَا تَشْغَلْ بَالَكَ، لَا تَكُن قَلِقاً.

نگران تو شدم: إنْشَغَلْتُ عَلَيكَ، قَلِقْتُ عَلَيكَ، أَصْبَحْتُ قَلِقاً عَلَيك.

دل نگرانم: قَلْبِي مَشْغُول.

برای شما دلنگران شدم: إنْشَغَلْتُ عَلَيكَ، قَلِقْتُ عَلَيكَ.

نگرانی: اَلقَلَق، إنْشِغَالُ البَال، اَلأَضْطِرَاب.

نگرانی فوق العاده بر منطقه حکمفرماست: يَسُودُ المِنْطَقَةَ اَلقَلَقُ البَالِغ.

نگرانی بر اوضاع حکمفرماست: اَلمَوقِفُ يَسُودُهُ القَلَقُ.

ابراز نگرانی کرد: أعرَبَ عَن قَلَقِهِ.

نگهبان: حَارِس، خَفَر.

نگهبانی: اَلخَفَارَة، اَلحِرَاسَة.

نگهداشتن، محافظت کردن: إيقَاف، اَلحِفْظ.

نگهدار، آی برادر (ماشین و غیره را)**:** أُوقِفْ يَا أخِي، حَاسِبْ يَا أخِي (مصر).

نزد خود نگهدار: إحتَفِظْ بِهِ عِنْدَكَ، خَلِّي عِنْدَكَ (عامیانه).

زبانت را نگهدار: إحفَظْ لِسانَكَ، إمسِك (صُنْ) لِسَانَكَ.

نگهداری، حفاظت: اَلحِفَاظَة، الصِّيَانَة.

نمایش: اَلعَرْض.

نمایش سایه‌ها: خِيَالُ الظِّلِّ.

نمایش فیلم: عَرْضُ الفِلْم.

نمایش هوایی (هواپیما)**:** عَرْضٌ جَوِّيّ، إستِعْرَاضٌ جَوِّيّ.

نمایشگاه اتومبیل: مَعْرِضُ السَّيَّارَات.

نمایشگاه پوستر و عکس: مَعْرِضُ المُلْصَقَات.

غرفهٔ ایران در نمایشگاه بین المللی...: جَنَاحُ إيرَان فِي المَعْرِضِ الدُّوَلِي...

نمایشگر این حقیقت است، نمودار این حقیقت است: يُمَثِّلُ هَذِهِ الحَقِيقَةَ، يَرْمُزُ إلَى هَذِهِ الحَقِيقَة.

نمایشخانه، تیآتر: اَلمَسْرَح، اَلمَرْسَح.

نمایشنامه، سیناریو: اَلمَسْرَحِيَّة، اَلتَّمثِيلِيَّة، اَلرِّوَايَة.

نمایشنامهٔ کمدی، تراژدی: تَمْثِيلِيَّة كُمُدِيَّة، تَرَاجِيدِيَّة (اَلمَأسَاة).

نماینده: مَنْدُوب، مُمَثِّل، مَبْعُوث، (مُمَثِّلُ السِّينَمَا = بازیگر فیلم، آرتیست).

نمایندهٔ اعزامی سازمان ملل متّحد در خاورمیانه: مَبْعُوثُ الأُمَمِ المُتَّحِدَة فِي الشَّرقِ الأوسَط.

نماینده‌ای فرستاد: أرسَلَ مَنْدُوباً، أشْخَصَ مَنْدُوباً.

نمایندهٔ ایران در سازمان ملل متّحد: مَنْدُوبُ إيرَان لَدَى

الأُمَم المُتَّحِدَة.

نمايندۀ پاپ: مَبْعُوث بَابَوِیّ.

نمايندۀ دانشكده در شورای دانشگاه: مُمَثِّلُ الكُلِّيَّة فِی مَجْلِسِ الجَامِعَة.

نمايندۀ سياسی: مُمَثِّل دِبلَومَاسِیّ.

نمايندۀ آموزش وپرورش ناحيۀ...: مُمَثِّلُ التَّرْبِيَةِ وَالتَّعْلِيم لِمِنْطَقَةِ...

نمايندۀ فوق العاده سازمان ملل متّحد در امور آوارگان: مَنْدُوبُ الأُمَمِ المُتَّحِدَة اَلسَّامِی لِشُؤُونِ اللَّاجِئِين.

نمايندۀ ويژۀ سازمان ملل متّحد: اَلمَبْعُوثُ الخَاصّ لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة.

نمايندۀ مجلس: عُضْوُ المَجْلِس.

نمايندۀ ويژه: اَلمُمَثِّلُ الخَاصّ.

نماينده: اَلمُمَثِّل، مَنْدُوب، نَائب، وَكِيل.

نمايندگان سياسی خارجی: اَلبَعَثَاتُ السِّيَاسِيَّةُ الأَجنَبِيَّة، اَلهَيئَاتُ السِّيَاسِيَّة، اَلمُمَثِّلُونَ الدِّبْلَومَاسِيُّونَ الأَجَانِب.

نمايندگان سياسی: اَلمُمَثِّلُونَ الدِّبْلَومَاسِيُّون.

نمايندگان ويژۀ دولت در سمينار پزشكی كشورهای آسيايی و افريقائی: اَلمَبْعُوثُ الخَاصّ لِلحُكُومَة فِی المُؤتَمَرِ الطِّبِّی لِلدُّوَلِ الأَسيوِيَّة الأفرِيقِيَّة.

نمايندگان مجلس: أَعضَاءُ مَجْلِسِ الأُمَّة، مَجلِسِ الشَّعْب، مَجلِسِ الشُّورَى الأِسْلَامِی.

نمايندگان سياسی: رِجَالُ السِّلْكِ السِّيَاسِی.

نمايندگان دولتهای ذينفع به مذاكرات خود به منظور برقراری صلح در منطقۀ خاور نزديک ادامه می‌دهند: يُوَاصِلُ مُمَثِّلُوا الدُّوَلِ المَعْنِيَّة مُحَادَثَاتِهِم لِأَجلِ إِقْرَارِ السَّلَامِ فِی مِنْطَقَةِ الشَّرْقِ الأَدْنَی.

نمايندگی از طرف...: بِالنِّيَابَةِ عَن...

به نمايندگی از طرف ملت به شما خير مقدم می گويم: أُرَحِّبُ بِكُم بِالنِّيَابَةِ عَنِ الشَّعْب.

نمک: مِلْح.

با نمک حرف می‌زند: يَسْتَمْلِحُ الحديثَ، يَتَحَدَّثُ بِمَلَاحَة (مِلَاحَة = كشتی رانی).

نمک نشناس است، ناسپاس است: نَاكِرٌ لِلْجَمِيل، كَافِرٌ بِالنِّعْمَة، (مق : حق‌شناس = عَارِفٌ بِالجَمِيل).

نمک ميوه: مِلْحٌ فَوَّار.

نمک زده: مُمَلَّح.

نمكدان: مَلَاحَة، مِمْلَحَة.

نمک روی زخم می‌پاشد: يَرُشُّ المِلْحَ عَلَى الجُرْح.

نمكين، بانمک: مَلِيح، (مَالِح = شور، پرنمک).

نمودار: ظَاهِر، بَارِز، مُبَيِّن. مُؤَشِّر.

نمودار اين حقيقت است: يُبَيِّنُ هَذَا الوَاقِع، يَنُمُّ عَن هَذَا الوَاقِع.

نمودار فعاليّت: مُنْحَنِی النُّمُوّ.

نمودار رشد اقتصاد كشور: مُؤَشِّرَاتُ التَّنْمِيَةِ الأِقْتِصَادِيَّة لِلبِلَاد.

نمونه بارز: مَثَلٌ أَعْلَى، مِثَالِیّ، (مذكّر)، مِثَالِيَّة (مؤنّث).

نمونه و سنبل فضيلت است: مِثَالٌ لِلْفَضِيلَة.

نمونۀ پيكرۀ انسان (ماكت): نَمُوذَجٌ مُجَسَّم لِجِسْمِ الأِنْسَان.

دانش آموز نمونه: طَالِبٌ مِثَالِی.

كارگر نمونه: عَامِلٌ مِثَالِی.

مادر نمونه: أُمٌّ مِثَالِيَّة.

در اخلاق نمونه است: هُوَ مِثَالٌ فِی الأَخْلَاق.

نمونه، مستوره: نَمُوذَج، عَيِّنَة.

نمونۀ پارچه را ديدم: رَأَيْتُ عَيِّنَةَ القُمَاش.

نمونۀ كالا: عَيِّنَةُ السِّلْعَة.

نمونه‌هايی از شعر: نَمَاذِجُ شِعْرِيَّة.

ننه، مادر: أُمّ، مَامَا

نو: جَدِید، حَدِیث.

نوآموز: اَلتِّلْمِیذُ المُبْتَدِیٔ.

نوآور، نو پرداز: مُجَدِّد، مُحْدِث.

شاعر نوآور (عصر عباسی): شَاعِرٌ مُحْدِث.

شاعر نوآور (معاصر): شَاعِرٌ مُجَدِّد.

نوباوگان: اَلأَطفَالُ الصِّغَار، اَلنَّاشِئُون.

نوباوه، نونهال: طِفلٌ نَاشِیء.

نوپا (انقلاب): اَلثَّورَةُ الفَتِیَّة.

نوجوان: مُرَاهِق، حَدَث.

نوجوانان: اَلمُرَاهِقُون، اَلأَحْدَاث، (نوجوانی: حَدَاثَة).

نوخاسته (جوان): شَابٌّ یَافِع.

نورس: یَافِع، یَانِع، نَضِیر، حَدَث.

جوان نورس: شَابٌّ یَافِع، مُرَاهِق.

میوهٔ نورس (تازه رسیده): ثَمَرَةٌ (فَاکِهَةٌ) نَاضِجَة، ثَمَرَةٌ نَاضِرَة.

نوروز: رَأسُ السَّنَةِ الأیرَانِیَّة.

نوزاد: حَدِیثُ العَهْدِ بِالوِلادَة، وَلِید.

نسبت مرگ و میر نوزادان: نِسبَةُ مُتَوَفَّیَاتِ الرُّضَّع.

نوسازی: إعَادَةُ البِنَاء.

نونهال: اَلنَّاشِیء. ج، اَلنَّاشِئون.

نوگرایی، مدرنیسم: مَذْهَبُ التَّجْدِید.

نواختن (نوازش کردن): اَلتَّلَطُّف، اَلعَطْف.

نواختن (با آلت موسیقی): اَلعَزْف.

نواختن موسیقی: عَزْفُ المُوسِیقَی.

نوار چسب: شَرِیطُ اللَّزْق (شَرِیط لِألصَاقِ الصَّفَحَاتِ وَالأورَاق) شَرِیط دَبِق، اَلشَّرِیطُ اللاصِق.

نوار چسب برای پانسمان: شَرِیطُ التَّضْمِید، شَرِیطُ تَضْمِیدِ الجُرْح.

نوار ضبط صوت: شَرِیطُ التَّسجِیل، اَلشَّرِیطُ المِغْنَطِیسِی.

نوار فرودگاه (باند فرودگاه): شَرِیطُ المَطَار، مَدْرَجُ المَطَار.

نوار مرزی: خَطُّ الحُدُود، اَلحَدُّ الفَاصِلُ بَینَ البَلَدَین.

نوازش: اَلتَّحَفِّي. اَلمُلَاطَفَة.

دست نوازش به سرش کشید: رَبَتَ عَلَی کَتِفِهِ.

نوازندهٔ آلات موسیقی، موزیسین: اَلمُوسِیقَار.

نوبت: دَوْر.

نوبت من است: أنَا الآخِر، دَوْرِی أنَا.

نور: ضَوء.

نورافکن: کَشَّافُ النُّور، (نُور کَشَّاف = پرژکتور).

نور جلو (اتومبیل): اَلنُّورُ الأمَامِیّ.

نور چشمی چطور است: کَیفَ صِحَّةُ المَحْرُوس.

نور چشمی (سفارش شده): مَحْسُوبِیَّة (در تداول مصریان).

نور زننده، خیلی روشن: نُورٌ مُتَوَهِّج، نُورٌ مُزْعِج.

نور ضعیف: ضَوءٌ خَافِت.

نور عقب (اتومبیل): اَلنُّورُ الخَلْفِیّ.

نور و صدا: بَرنَامَجُ الصَّوتِ وَالضَّوء.

نوسان قیمتها: عَدَمُ إستِقْرَارِ الأسْعَار.

نوش جان: بِالصِّحَّة وَالعَافِیَة، بِالهَنَاء وَالشِّفَاء (صِحَّتَین: سوریه، لبنان) و در پاسخ معمولاً گویند: (اَللهُ یُعَافِیك، اَللهُ یُهَنِّیك، اَللهُ یُعْطِیكَ العَافِیَة، اَللهُ یُعطِیكَ الصِّحَّة عَافَاکُمُ الله، هَنَّاکُمُ اللهُ بِالأیمان)، یا اینکه گویند: (شُکْراً).

نوشابهٔ الکلی: مَشْرُوب کُحُلِی، اَلکُحُول، مَشْرُوبَات رُوحِیَّة.

نوشابهٔ غیر الکلی: مُرَطِّبَات، غَازُوزَة (مصر).

نوک (پرنده): مِنقَار.

نوک خودنویس: سِنُّ قَلَمِ الحِبْر (سِلایَة).

نوک سر: قِمَّةُ الرَّأس.

نوک نیزه: نَصْلُ الرُّمْح.

یک نوک پا بیا اینجا...: إخْطِفْ رِجلَكَ تَعَالَ هُنَا.

نوکر بیگانه: عَمِیلُ الأجنَبی، ج: عُمَلاءُ الأجَانِب، مَأجُور. (شما مأجور هستید = أنت مَجزِیٌّ عندالله).

نوکری بیگانه: عِمَالَةُ الأجنَبی.

نوکر استعمار: مَطِیَّةُ الأستِعْمَار.

نوه (پسر یا دختر): حَفِید، حَفِیدَة.

نوید: بِشَارَة.

به او نوید موفقیّت داد: بَشَّرَهُ بِالنَّجَاح.

نه، بازهم نه: کَلَّا ثُمَّ کَلَّا.

نهادهای انقلاب: مُؤَسَّسَاتُ الثَّورَة، اَلدَّوَائِرُ (اَلأنظِمَةُ) المُنْبَثِقَةُ عَنِ الثَّورَة.

نهال درخت (اصله): اَلغَرْسَة، اَلفَسِیلَة، اَلشَّتْلَة.

نهالخانه، زمین کشت نهال: مَشْتَل.

نهایت، پایان: النِّهَایَة، اَلغَایَة.

در نهایت سختی بسر می برد: یَعِیشُ فِی غَایَةِ البُؤس.

در نهایت دقّت: بِکُلِّ دِقَّة، عَلی الشَّعْرَة.

نهر خروشان: اَلنَّهْرُ الهَادِر.

نهضت، خیزش: اَلنَّهْضَة، اَلانْتِفَاضَة.

نهضت سوادآموزی: مکافحةُ الأمیة.

نهضت صنعتی: اَلتَّطَوُّرُ الصِّنَاعِی.

نهضت طلبان: دُعَاةُ التَّجْدِید.

نهضت کارگری: اَلحَرَکَةُ العُمَّالِیَّة.

نهضت مشروطیّت: اَلحَرَکَةُ الدُّسْتُورِیَّة.

به نیابت از دیگری: بِالنِّیَابَةِ عَن غَیرِهِ.

نیاز، احتیاج: حَاجَة، اَلعَوز، (واژهٔ حَاجَة در زبان محلیّ مصر بمعنای چیز است).

بی نیاز از توضیح: غَنِیٌّ عَنِ البَیَان.

من نیاز شدید به این کتاب دارم: أنَا فِی حَاجَةٍ مَاسَّةٍ إلَی هٰذَا الکِتَاب.

نیاکان، پیشینیان: اَلأوائل، اَلأوَّلُون، اَلقُدَامَی، اَلسَّلَف.

نیام شمشیر، غلاف شمشیر: غِمْدُ السیف، جِرَابُ السَّیف.

نیرنگ: خُدْعَة، خُطَّة.

نیرنگ می زند: یُخَادِعُ.

نیرو: طَاقَة.

نیروی اتم: اَلطَّاقَةُ الذَّرِیَّة.

نیروی اتمی، سلاح اتمی: اَلأسلِحَةُ الذَّرِیَّة.

نیروی امداد شهربانی: شُرطَةُ النَّجْدَة، قُوَّاتُ النَّجدَةِ لِلشُّرطَة.

نیروی انسانی: اَلطَّاقَةُ البَشَرِیَّة.

نیروی انسانی را به کار بردن: إستِخْدَامُ الطَّاقَاتِ البَشَرِیَّة.

نیروی برق: اَلطَّاقَةُ الکَهْرَبَائِیَّة.

نیروهای بازدارنده (در لبنان): قُوَّاتُ الرَّدْع.

نیروی پایداری، نیروی بسیج: قُوَّاتُ المُقَاوَمَة، قُوَّاتُ الشَّعْبِیَّة، قُوَّاتُ الفُتُوَّة.

نیروی پلیس مرکّب از ۲۰ نفر...: قُوَّةٌ مِنَ الشُّرطَةِ قِوَامُهَا عِشْرُونَ جُنْدِیّاً.

نیروی جمباز، شتر سوار: جُنُودُ الهَجَّانَة، فِرقَةُ الهَجَّانَة.

نیروی چتر باز، هوابرد: قُوَّاتُ المِظَلَّات.

نیروی خلاقه: اَلقُوَی الخَلَّاقَة.

نیروی دریائی: اَلقُوَّاتُ البَحْرِیَّة، اَلسِّلَاحُ البَحْرِی.

نیروی رزمی: اَلقُدْرَةُ القِتَالِیَّة.

نیروی زرهی: اَلقُوَّاتُ المُدَرَّعَة.

نیروی زمینی: اَلقُوَّاتُ البَرِّیَّة، اَلسِّلَاحُ البَرِّی.

نیروی ژاندارمری: قُوَّاتُ الدَّرَك . قُوَّات جَندَرمَة.

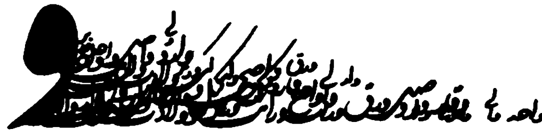
نیروی شهربانی: قُوَّاتُ الشُّرطَة، قُوَّاتُ الأمنِ العَام.

نیروی ضربتی: اَلقُوَّاتُ الضَّارِبَة.

نیروی کوماندو، رنجر: قُوَّاتُ الصَّاعِقَة، قُوَّاتُ المَغَاوِیر (عراق).

نیروی کارگری: اَلقُوَی العَامِلَة.

نیروی گشتی، اکیپ سیّار نظامی: اَلدَّورِيَّةُ العَسْكَرِيَّة.
نیروی مبارزه با فساد و تبه کاری: فِرقَةُ مُقَاوَمَةِ الأجرَام.
نیروی مرزبانی: سِلَاحُ الحُدُود.
نیروی ویژه: قُوَّات خَاصَّة.
نیروی هسته‌ای: اَلطَّاقَةُ النَّوَوِيَّة.
نیروی هوائی: سِلَاحُ الطَّيَرَان، اَلسِّلَاحُ الجَوِّی، اَلقُوَّاتُ الجَوِيَّة.
بکار انداختن نیروهای کارگری: تَشْغِيلُ القُوَى العَامِلَة.
نیروهای انتظامی: قُوَّاتُ فِرَقِ الأَمْن، (رِجَالُ الشُّرطَة = مأمورین انتظامی).
نیروهای تجزیه‌طلب: اَلقُوَّاتُ الأنفِصَالِيَّة، اَلقُوَى الأنفِصَالِيَّة.
نیروهای سازمان ملل متّحد: اَلقُوَّاتُ الدُّوَلِيَّةُ التَّابِعَةُ للأُمَمِ المُتَّحِدَة.
نیروهای فعّال ملت: قُوَى الشَّعْبِ العَامِلَة.
نیروهای مبارز، قدرتهای رقیب هم: اَلجِهَاتُ المُتَصَارِعَة، اَلقُوَى المُتَصَارِعَة.
نیروهای متّحدین (در جنگ بین المللی دوم): قُوَّاتُ دُوَلِ المِحْوَر، دُوَلِ الأئتِلَاف.
نیروهای متّفقین: قُوَّاتُ الحُلَفَاء.
نیروهای مسلّح ما، دشمن را درسی خواهد داد که هرگز فراموش نکند: اِنَّ قُوَّاتِنَا المُسَلَّحَةَ سَتُلَقِّنُ العَدُوَّ دَرْساً لَنْ يَنْسَاهُ.
نیروهای مسلّح ما به سوی مواضع دشمن پیش روی می کند: تَتَقَدَّمُ قُوَّاتُنَا المُسَلَّحَةَ نَحْوَ مَوَاقِعَ العَدُوّ.
نیروهای موتوریزه: اَلقُوَّاتُ الآلِيَّة.
نیروهای مهاجم دشمن عقب‌نشینی کرد: تَرَاجَعَتِ القُوَّاتُ المُعْتَدِيَةُ لِلْعَدُوّ.
نیروهای واکنش سریع: قُوَّاتُ التَّدَخُّلِ المُبَاشِر (السَّرِيع).
هوانیروز: سِلَاحُ جَوِّى، سِلاحُ طَيَران.
نیزار، بیشه: أَجَمَة.
نیست مگر: إنْ هُوَ إلَّا، مَا هُوَ إلَّا...
نیش می زند: يَلْدَغُ، يَلْسَعُ.
سخن نیش‌دار: كَلَامٌ لَاذِع.
نیشکر: قَصَبُ السُّكَّر.
نیک رأی، دارای رأی صائب: أَصِيلُ الرَّأى.
نیک ادا کردن، خوب اجرا کردن: حُسْنُ الأَدَاء.
نیک فرجام: حَسَنُ العَاقِبَة، (حُسْنُ العَاقِبَة: فرجام نیک).
نیک نام است: حَسَنُ السُّمْعَة، لَهُ سُمْعَةٌ طَيِّبَة.
نیم ساعت: نِصْفُ السَّاعَة.
نیم‌رو (تخم مرغ): بَيْض مَقْلِى.
نیمکت: رَحْلَة، مَقْعَد (فِى غُرفَةِ الدَّرس).
نیمهٔ أوّل سال تحصیلی (ترم أول، سیمستر أول): اَلفَصْلُ الدِّرَاسِىُّ الأَوَّل، اَلتِّرمُ الأَوَّلُ مِنَ العَامِ الدِّرَاسِىّ.
نیمروز: مُنْتَصَفُ النَّهَار.
نیمه‌تمام: نَاقِص، غَيرُ مُكْتَمِل، غَيرُ كَامِل.
نیمه‌جان است: هُوَ شِبْهُ المَيِّت لَا يَزَالُ فِيهِ الرَّمَق.
نیمه رسمی: شِبْهُ الرَّسْمِى.
نیمه‌شب: مُنْتَصَفُ اللَّيل.
نیمه وقت (استاد): غَيرُ مُتَفَرِّغ، (مق: مُتَفَرِّغ = تمام وقت، فولتایم).
نیمهٔ هر ماه: مُنْتَصَفُ كُلِّ شَهْر.



و: وَاوُ العَطف.

من وتو: أنا وَأنْتَ.

وابستگی، نسبت، پیوند: اَلإنتِمَاء.

وابستگی، ارتباط، تعلّق: اَلإرتِبَاط، اَلتَّعَلُّق، اَلإنحِيَاز.

وابسته است: مُرتَبِط، مُنْحَاز.

با این (قبیله) فامیل وابستگی دارد: يَنْتَمِي إلَىٰ هَذِهِ الْعَشِيرَة، يَنْتَسِبُ إلَى هَذِهِ (الأسْرة) الْقَبِيلَة بَيْنَهُ وَبَيْنَ هَذَا الْقَوْمِ واشِجَةُ الْقَرَابَة.

وابستهٔ بازرگانی: اَلمُلْحَقُ التِّجَارِيّ.

وابستهٔ فرهنگی (اتاشهٔ فرهنگی): اَلمُلْحَقُ الثَّقَافِيّ، (رایزن فرهنگی = اَلمُسْتَشَارُ الثَّقَافِيّ).

وابستهٔ مطبوعاتی: اَلمُلْحَقُ الصَّحَفِيّ.

وابستهٔ نظامی: اَلمُلْحَقُ العَسْكَرِيّ.

وابستهٔ نیروی دریایی: مُلْحَق بَحْرِيّ.

وابستهٔ نیروی هوائی: مُلْحَق جَوِّيّ.

مؤسسهٔ وابسته: اَلمُؤَسَّسَةُ التَّابِعَة.

واپس زدن، عقب کشیدن: اَلقَهْقَرَة، اَلتَّرَاجُع.

دم واپسین: لَحَظَاتُ الإحتِضَار، اَلدَّقَائِقُ الأخِيرَةُ مِنَ الحَيَاة.

روزواپسین: يَومُ القِيَامَة.

وات: وَاط.

کیلووات: کِيلُووَاط.

واتیکان: فَاتِيکَان.

واجب: وَاجِب، فَرْض.

بر شما واجب است: وَاجِبٌ عَلَيكُم، يَجِبُ عَلَيكُم.

بر شما واجب می‌دانم که..: أرَى مِنَ الضَّرُورِيّ عَلَيكُم أن....

بر من واجب است که... وظیفهٔ من است که...: أرَى مِن وَاجِبِي أن....

بر خود واجب دانستم که...: فَرَضتُ عَلَى نَفْسِي أن....

نماز واجب: صَلَاةُ الفَرِيضَة.

واجب بالذّات: وَاجِبٌ بِذَاتِه.

واجب عینی : فَرْضٌ عَینِیّ، وَاجِب عَینِیّ.

واجب کفایی : فَرضٌ كِفَايَة، وَاجِب كِفَائِيّ.

واجبات دینی : فَرائض دِينِيَّة.

واجد شرایط است : تَتَوَفَّرُ لَدَيهِ الشُّرُوط.

واحد (اکیپ) درمانی و بهداشتی : وَحدَة طِبِّيَّة.

واحد گشتی : دَوْرِيَّة عَسْكَرِيَّة.

واحدهای إمداد، پشتیبانی : وَحَدَاتُ الأَمدَاد، وَحدَاتُ التَّعزِيزَات.

واحدهای رزمنده : وَحَدَاتٌ مُقَاتِلَة.

واحدهای زرهی : وَحَدَات مُدَرَّعَة.

واحدهای مسلح ارتش : قَطَعَاتُ الجَيْش، وَحَدَات الجَيْش.

واحدهای نمونه، یکانهای نمونه : وَحَدَات رَمْزِيَّة.

واخورده : مَغْلُوبٌ عَلَى أمرِه، مَهْزُوم، يَائِس.

واخواهی : اِستِينَاف الحُكم، اِستَعَادَةُ الحُكم.

وادار : إرغَام، تَحرِيض، إجبَار.

وادار کردن بر کار، اجبار بر کار : اَلإِرغَامُ عَلَى العَمَل، اَلأَجبَار.

او را بدان کار وادار کرد، مجبور ساخت : أَرغَمَهُ عَلَى ذَٰلِكَ العَمَل، حَرَّضَهُ عَلَى ذَٰلِك.

وارث : وَرِيث، وَارِث.

وارث این میراث است : هُوَ وَارِثُ هَٰذِهِ التَّرِكَة.

ملت مسلمان ایران وارث میراث بزرگ فرهنگی است : إنَّ الشَّعْبَ الإِيرَانِيَّ المُسْلِمَ حَامِلُ التُّرَاثِ الثَّقَافِيِّ العَظِيم.

بی وارث : بِلَا عَقِب، لَا وَارِثَ لَهُ.

وارد، سود : اَلدَّخل، اَلمَكْسَب، اَلإِيرَاد.

وارد : اَلدَّاخِل.

وارد خانه شد : دَخَلَ البَيتَ.

وارد کشور شد : وَصَلَ إلَى البِلَاد.

هواپیمای دشمن وارد حریم فضائی کشور شد : اِختَرَقَتْ طَائِرَةُ العَدُوِّ اَلمَجَالَ الجَوِّيَّ لِلْبِلَاد.

اعتراض شما وارد نیست : اِحتِجَاجُكَ فِي غَيرِ مَوضِعِه، اِعتِرَاضُكَ لَيسَ فِي مَحَلِّه.

پلیس بطور ناگهانی وارد خانه یکی از قاچاقچیان شد : دَاهَمَتِ الشُّرطَة بَيتَ أَحَدِ المُهَرِّبِين.

میهمان عالیقدر وارد کشور شدند : وَصَلَ إلَى البِلَاد اَلضَّيفُ الكَبِير.

وارد کردن کالا : اِستِيرَادُ البَضَايِع.

وارد کردن مواد خوراکی : اِسْتِيرَادُ الأَغذِيَة، اِستِيرَادُ المَوَادِّ الغِذَائِيَّة.

وارد و صادر : اَلْوارِدُ وَالصَّادِر.

واردات (مُقـ : صادرات) : مُسْتَورَدَات، (مقـ : تَصدِيرَات)، أما واژهٔ (تَورِيد) در تداول مصریان بمعنای صادر کردن است مانند: (تَورِيدُ السِّلعَة) یعنی صادر کردن کالا.

دولت واردات را آزاد کرد : أَجَازَتِ الحُكُومَة الاِستِيرَاد.

واردات و صادرات : مُستَورَدَات وَتَصدِيرَات.

وارستگی : اَلنَّزَاهَة.

وارسی کردن : اَلتَّفْتِيش، اَلفَحص.

وازده : مَنبُوذ، مَطْرُود.

وازدهٔ اجتماع، واماندهٔ اجتماع : حُثَالَةُ المُجْتَمَع.

واژگون : مَقلُوب.

واژگون کردن پرچم دشمن : تَنْكِيسُ عَلَمِ الْعَدُوّ ـــــ پرچم.

واژگون کردن حقیقت : تَزْيِيفُ الوَاقِع، قَلبُ الوَاقِع.

واژگون کردن رژیم : إِسْقَاطُ الْحُكْم، اَلْإِطَاحَةُ بِالحُكْم.

واژگون (سرنگون) کردن رژیمهای ارتجاعی : إِسقَاطُ الأَنظِمَةِ الرَّجعِيَّة.

اتومبیل واژگون شد، (چپه شد در تداول عامه) : إِنقَلَبَتِ

السَّيَّارَة.

استکان چای واژگون شد، چپه شد: انکَبَّ فِنجَانُ الشَّای.

واژه: كَلِمَة، لُغَة، اللَّفْظَة (بِوَصْفِها مَجمُوعَةُ اصواتٍ بِصرفِ النظَرِ عَن مَعناها).

واژه‌شناس: إتيمولوجي، لُغَوِّي. مُتَخَصِّص بالاتيمولوجيا.

واژه شناسی: إيتمولوجيا، دِراسَة تَعْنى بِأصْلِ الكَلِمَةِ وَتَارِيخِها.

واسطه، میانجی: وَسِيط، وَاسِطَة.

واسطه، دلّال: سِمسَار.

بواسطهٔ آن...: بِوَاسِطَةِ ذَلِك.

بواسطهٔ اینکه....: بِسَبَبِ أنَّ... .

با واسطه‌گری فلان...: عَن وِسَاطَةِ فُلَان. بِوِسَاطَةِ فُلَان.

واسطه‌گری خود را (میانجیگری خود را) به.... پیشنهاد کرد: قَدَّمَ وِسَاطَتَهُ لِ... .

بدین واسطه: بِهَذِهِ الوَسِيلَة.

واشر: مِلَزَّة.

واشنگتن: وَاشَنْطُون.

واقع شد: وَقَعَ.

دانشکدهٔ ما درخیابان سهروردی واقع شده است: تقع كُلِّيَّتُنا فِي شَارِع سُهرَوردي.

واقعاً: فِي الحَقِيقَة، حَقّاً.

واقعاً جای تأسف است: مِن المُؤسِف حَقّاً.

واقعگرایی (رئالیسم): الوَاقِعِيَّة.

واکس: وَرنيش، صَبْغ.

واکس زدن کفش: تَلمِيعُ الأحذِيَة، مَسْحُ الحِذَاء.

واکسی: مَسَّاحُ الأحذِيَة. (بويه چيى: عراق).

واکسن: اَلطُّعْم، مَصْل، اَلطُّعْمُ الوَاقِي.

واکسن آبله: لِقَاحُ الجُدَرِي، مَصْلُ الجُدَرِي.

واکسن فلج کودکان: لِقَاحُ شَلَلِ الأطفَال (مَصْل).

واکسن زدن (مایه کوبی): تَطْعِيم، تَلْقِيح.

واکسیناسیون (مایه کوبی): تَلْقِيح، تَطْعِيم.

واکنش (مقـ: کنش): رَدُّ الفِعْل (مقـ: الفعل).

واکنش نشان داد، عکس‌العمل نشان داد: قَامَ بِرَدِّ الفِعْل.

واگذاردن: تَفوِيض، تَحوِيل.

واگذار کردن: تَفوِيض، تَحوِيل، تَسلِيم.

خانه را به من واگذار کرد: سَلَّمَنِي الدَّار.

من تو را به خدا واگذار کردم (درمقام دعا یا نفرین): سَلَّمتُكَ إلَى الله، (مِنَّك لِله: در تداول مصریان درمقام نفرین).

واگذاری: اَلتَّفوِيض، اَلتَّحوِيل، اَلتَّسلِيم.

أملاک واگذاری: اَلعِقَارَاتُ المُحَوَّلَةُ إلَى الغَير.

واگن (واگون): عَرَبَةُ القَطْر، عَرَبَةُ القِطَار.

واگن اسبی، کالسکه: عَرَبَة حَنْطُور (مصر)، عَرَبَانَة (عراق).

واگن رستوران قطار: عَرَبَةُ مَطْعَم.

واگن، (کامیون) باری: عَرَبَةُ الشَّحْن.

واگیر، مسری: مُعْدِي.

بیماریهای واگیر: أمرَاضٌ مُعْدِيَة.

واگیر (سرایت مرض): عَدْوَى.

والیبال: كُرَةُ الطَّائِرَة. ← مسابقهٔ...

وام: قَرْض، سُلْفَة.

وام بدون بهره، بدون سود: قَرْضٌ بِلَا فَائِدَة، بِلَا رِبْح.

وام طویل المدّت: قَرْضٌ طَوِيلُ الأمَد.

وام مهلت‌دار: دَيْن مُؤَجَّل.

وام بانکی: تَسلِيف مِنَ المَصْرَف، دَين مَصرَفِي.

باید وام را درمدت یکسال بدون سود بپردازد: عَلَيه أن يُسَدِّدَ القَرضَ عَلَى مُدَّةِ سَنَةٍ بِدُون فَوَائِد، بِدُون أربَاح.

وامهای سوخته : دُيُون غَير مُحَصَّلَة.

وان حمّام : بَانِيُو، مَغْطَس، حَوض حَمَّام.

وانگاه (و+ آنگاه= آنگه): **ثُمَّ، مَعَ أَنَّهُ، مُضَافاً، عَلَاوَةً.**

وانگه = وانگاه : مُضَافاً، عَلَاوَةً.

وانگهی = وانگاه : إضَافَةً، مَعَ أَنَّهُ، ثُمَّ.

وانمود کردن : اَلتَّظَاهُر.

وانمود کرد مرا ندیده است: تَظَاهَرَ بِأَنَّهُ لَم يُشَاهِدْنِي.

وای بر او: وَيْلٌ لَهُ.

وای بر تو: وَيْلٌ لَكَ ، وَيْحَك.

وبا : وَبَاء، طَاعُون.

وتو: فِيتُو (معمولاً در زبان عربی حرف ـ۷ـ لاتین را بشکل ڤ=فای سه نقطه می نگارند) مانند: و ین ـ ڤینا .

حق وتو: حق الڤِيتُو.

وجب : شِبْر.

وجب بوجب : شِبْراً شِبْراً.

وجب به وجب از سرزمین خود دفاع می کنیم: نُدَافِعُ عَن كُلِّ شِبْرٍ مِن أَرَاضِينَا.

یک وجب : شِبْرٌ وَاحِد.

وجدان : ضَمِير.

این است آنچه وجدانم به من حکم می کند: هَذَا مَا يُملِيهِ عَلَيَّ ضَمِيرِي.

بی وجدان : فَاقِدُ الضَّمِير.

وجدان بیدار: ضَمِيرٌ يَقِظ، حَيُّ الضَّمِير.

وجدان راحت : مُرتَاحُ الضَّمِير.

سرزنش وجدان : تَأْنِيبُ الضَّمِير.

وجنات : مَلَامِحُ الوَجْه.

وجه، روی، چهره : اَلْوَجه.

وجه، پول : نُقُود.

وجه نقد: عُمْلَة نَقدِيَّة، أَورَاق نَقدِيَّة.

وجه را دریافت داشتم: قَبَضْتُ الفُلُوسَ، اِستَلَمتُ النُّقُودَ، تَسَلَّمتُ النُّقُود.

وجه ضمان اقتصادی: اَلِا ئْتِمَانُ الِا قتِصَادِي.

وجه، راه و روش، مشرب : اَلطَّرِيقَة، اَلسُّلُوك ، اَلنَّمَط، اَلدَّأب، دَيدَنَة.

بر این وجه... : عَلَى هَذِهِ الوَتِيرَة، عَلَى هَذَا النَّمَط، عَلَى هَذَا الغِرَار.

وجه، سبب : اَلسَّبَب.

وجه تسمیه : سَبَبُ التَّسمِيَة.

وجه تشبیه : وَجْهُ الشَّبَه.

اورا وجه المصالحه خود گردانید : جَعَلَهُ ضَحِيَّةً لِنَفْسِه.

وجه المصالحه شد : أَصبَحَ ضَحِيَّة....

وجهه : اَلمَحبُوبِيَّة.

وجههٔ مردمی دارد، پایگاه مردمی دارد: لَهُ شَعبِيَّة، مُحَبَّبٌ عِندَ النَّاس.

وحدت : اَلوَحْدَة، اَلِاتِّحَاد.

وحدت رهبری: اَلقِيَادَةُ المُوَحَّدَة.

وحشت : ذُعْر، خَوْف، فَزَع.

بوحشت افتاد : ذُعِرَ، دَهِشَ،

درو حشت افتاد : هَزَّهُ الخَوف، فَزَعَ.

وحشتناک : مُرْعِب، مُخِيف، مُرَوِّع.

حادثهٔ وحشتناک : حَادِثٌ مُرَوِّع.

وحشتی به من دست داد : أَصبَحتُ مَذعُوراً، ذُعِرتُ.

رفتار وحشیانه : اَلِاضطِهَاد، عَمَل لاَ إنسَانِيّ.

از رفتار وحشیانهٔ مقامات حکومت اشغالی با اهالی شهر شدیداً انتقاد کرد: نَدَّدَ بِالأعمَالِ الوَحشِيَّةِ الَّتِي يَرتَكِبُهَا سُلُطَاتُ الِاحتِلَال ضِدَّ سُكَّانِ المَدِينَة.

وحشی ترین حیوان : أَوغَدُ الحَيَوَانَات.

وخامت : سُوءُ العَاقِبَة، سُوءُ المَصِير.

وخامت اوضاع : خُطُورَةُ المَوقِف، فِدَاحَةُ

المَوقِف.
وخامت اوضاع اقتصادی: سَوءُ الحَالَةِ الإقتِصَادِيَّة.
وخامت اوضاع سیاسی: تَدَهْوُرُ المَوقِفِ السِّيَاسِيّ، خُطُورَةُ المَوقِفِ السِّيَاسِيّ.
حال (وضع) بیمار روبوخامت نهاده است: حَالَةُ المَرِيض تَزدَادُ سُوءً.
روابط میان دو کشور روبوخامت نهاده است: إنَّ العِلَاقَات بَينَ البَلَدَينِ تَزْدَادُ خُطُورَةً.
وخیم: خَطِير، خُطُورَة.
بسیار وخیم: بَالِغُ الخُطُورَة.
حال (وضع) بیمار وخیم است: حَالَةُ المَرِيض خَطِيرَة.
← بیمار.
خمیر (ورآمدن): إختِمَارُ العَجِين. ← خمیر.
وُرّاث قانونی: وَرثَة شَرْعِيُّون. ← وارث.
ور رفتن، موی دماغ شدن: ألاَحتِكَاك.
به او ور می رود، موی دماغش شده است: يَحتَكُّ بِهِ، يَتَعَرَّضُ لَهُ.
ورزش: اَلرِّيَاضَة.
ورزش سبک: رِيَاضَة خَفِيفَة.
ورزشهای ألمپیک: اَلاَلْعَابُ الأُولَمْبِيَّة.
ورزشهای بدن سازی، زیبائی اندام: رِيَاضَةُ كَمَالِ الجِسْم.
ورزشهای بدنی: اَلرِّيَاضَةُ البَدَنِيَّة.
ورزشهای سنگین: اَلْعَابُ القُوَى.
ورزشگاه، باشگاه ورزشی: نَادِي الرِّيَاضَة ← باشگاه.
ورشکستگی: إفلَاس.
إعلان ورشکستگی: إشهَارُ الإفلَاس.
ورشو (پایتخت لهستان): وَارسَو، (عَاصِمَةُ بُولَندَة).
ورق زدن کتاب: تَصَفُّحُ الكِتَاب.
ورق پاره، بی ارزش: أورَاق تَافِهَة، وَرَق مُفَتَّت. ←
أورَاق.
ورق خشک کن: وَرَق نَشَّاف.
ورق برگشتن (کنایه): قَلْبُ الأَوضَاع.
ورق برگشت (کنایه): إنقَلَبَتِ الأَوضَاع.
ورم: وَرَم، اِلتِهَاب.
ورم چشم: اِلتِهَابُ العَيْن.
ورم روده: اِلتَهَابُ المَعِيّ.
ورم غشاء خارجی قلب: اِلتِهَابُ التَّامُور.
ورم قرنیه: اِلتِهَابُ القَرنِيَة.
ورم مِعدة: إلتِهَابُ المِعدَة.
ور مالیدن پاچه، جیم شدن (گریختن): اَلفِرَار، اَلهُرُوب، اَلطَّفَش (عامیانه).
ورمالیدن آستین: شَمَّرَعَن سَاعِدِ الجِدّ.
ورود: وُصُول، دُخُول.
ساعت ورود بکشور: سَاعَةُ الوُصُولِ إلَى البِلَاد.
ساعت ورود به تالار: سَاعَةُ الدُّخُولِ فِي القَاعة.
به محض ورود به دیدن من آمد: زَارَنِي فَورَ وُصُولِه.
ورود مجّانی: اَلدُّخُولُ مَجَّاناً.
ورود در ازای مبلغ، ورودی: ...: اَلدُّخُولُ نَظِيرَ مَبلَغ...
ورود ممنوع است: اَلدُّخُولُ مَمنُوع.
ورود اطفال ممنوع است: مَمنُوع دُخُولُ الأَحدَاث.
ورود شما را به کشورمان خوش‌آمد می گوئیم: نُرَحِّبُ بِوُصُولِكُم إلَى بِلَادِنَا.
ورودی: دُخُولِيَّة.
وزارت آبادانی و مسکن: وِزَارَةُ الإسكَانَ وَالتَّعمِير.
وزارت آب وبرق، وزارت نیرو: وِزَارَةُ الرَّي وَالطَّاقَةِ الكَهْرَبَائِيَّة.
وزارت آموزش و پرورش: وِزَارَةُ التَّربِيَةِ وَالتَّعلِيم.

وزارت إرشاد إسلامی: وِزَارَةُ الإرشَادِ الإسلَامیّ.
وزارت اطلاعات: وِزَارَةُ الأعلَام، (مَصلَحَةُ الأستِعْلَامَات).
وزارت اقتصاد: وِزَارَةُ الأقتِصَاد.
وزارت امور شهر و روستا: وِزَارَةُ الشُّؤُونِ البَلَدِيَّةِ وَالقَروِيَّة.
وزارت أمور خارجه: وِزَارَةُ الخَارِجِيَّة، وِزَارَةُ الشُّؤونِ الخَارِجِيَّة.
وزارت اوقاف (سازمان اوقاف): وِزَارَةُ الأوقَاف (مَصلَحَةُ الأوقَاف).
وزارت بهداری: وِزَارَة الصِّحَّة.
وزارت پست و تلگراف و تلفن: وِزَارَةُ البَرق وَالبَرِيد، وِزَارَةُ البَرِيدِ وَالهَاتِف.
وزات تعاون و أمور روستاها: وِزَارَةُ التَّعَاوُن وَ شُؤُون القُرَی.
وزارت تولیدات کشاورزی و موادّ مصرفی: وِزَارَةُ التَّموِین، وِزَارَةُ الإنتَاجِ الزِّرَاعِیِّ وَالمَوَادِّ الإستِهلَاکِیَّة، (اَلتَّموین = خوار بار).
وزارت دادگستری: وِزَارَةُ العَدْل.
وزارت دارائی: وِزَارَةُ المَالِیَّة، وِزَارَةُ الخِزَانَة.
وزارت دفاع (وزارت جنگ): وِزَارَةُ الدِّفَاع.
وزارت راه و ترابری: وِزَارَةُ الطُّرُق، وِزَارَةُ الطُّرُق وَالمُوَاصَلَات، (وِزَارَةُ المُوَاصَلَات = وزارت ارتباطات، خطوط ارتباطی).
وزارت سپاه پاسداران: وِزَارَةُ قُوَّاتِ حَرَسِ الثَّورَةِ الإسلَامِیَّة.
وزارت صنایع و معادن: وِزَارَةُ الصِّنَاعَةِ وَالتَّعدِین.
وزارت علوم و آموزش عالی: وِزَارَةُ التَّعلِیم العَالِی.
وزارت کار: وِزَارَةُ الأشغَال (وِزَارَةُ العَمَل).
وزارت کشاورزی: وِزَارَةُ الزِّرَاعَة.
وزارت کشور: الدَّاخِلِیَّة.
وزارت گمرکات و بنادر: وِزَارَةُ المَکُوس وَالجَمَارِك وَالمَوَانِی.
وزارت مسکن و شهرسازی: وِزَارَةُ الإعمَارِ وَالإسکَان، وِزَارَةُ البَلَدِیَّةِ وَالقُرَی.
وزارت منابع طبیعی: وِزَارَةُ الثَّرَوَاتِ الطَّبِیعِیَّة.
وزارت نفت: وِزَارَةُ البِترَول.
وزارتخانه: مَقَرُّ الوِزَارَة.
معاون وزارتخانه: وَکِیلُ الوِزَارَة، مُعَاونُ الوِزَارَة.
وزش باد: هُبُوبُ الرِّیَاح.
وزن إضافی: وَزْنَة إضَافِیَّة.
وزن خالص: اَلوَزْنُ الصَّافِی.
وزن کردن: اَلتَّوزِین.
خروس وزن: وَزْنُ الدِّیك.
وزنی ندارد، (موقعیتی ندارد): لَا وَزْنَ لَهُ، لَا مَکَانَةَ لَهُ.
وزنه: وَزْنَة، إحتِرَام، شَأن.
آدم با وزنه ای است: شَخصٌ لَهُ مَکَانَتُهُ.
در میان مردم وزنه ای دارد: لَهُ مَکَانَةٌ عِندَ النَّاس.
وزنه برداری، هالتر زدن: رَفْعُ الأثقَال. ← مسابقة...
وزین: وَزِین، مُحْتَشَم.
عقلی وزین دارد: وَزِینُ الرَّأی.
وزیر: وَزِیر، کَاتِبُ الدَّولَة (تونس، مراکش).
جناب آقای وزیر...: عُطُوفَةُ السَّیِّدِ الوَزِیر، حَضرَةُ السَّیِّدِ الوَزِیر، سِیَادَةُ الوَزِیر...[1]
وزیر آب و برق: وَزِیرُ الرَّیِّ وَالطَّاقَةِ الکَهرَبَائِیَّة.
وزیر آموزش و پرورش: وَزِیرُ التَّربِیَة وَالتَّعلِیم.

۱: عنوان (مَعَالِی)، (سَعَادَة) (عُطُوفَة)، مرادف عنوان جناب در زبان فارسی است و عنوان عطوفة در رخی از کشورهای عربی به معنای (تیمار) در اصطلاح نظامی نیز بکار میرود، و عالیجناب را (صاحب المَعَالِی ج أصحَابُ المَعَالِی) می گویند.

وزیر اقتصاد : وَزِیرُ الإقتِصَاد.
وزیر بهداری : وَزِیرُ الصِّحَّة.
وزیر پست وتلگراف : وَزِیرُ البَرْقِ وَالبَرِید.
وزیر دارایی : وَزِیرُ المَالِیَّة، وَزِیرُ الخِزَانَة.
وزیر دفاع : وَزِیرُ الدِّفَاع.
وزیر راه وترابری : وَزِیرُ الطُّرُقِ والمُوَاصَلَات.
وزیر علوم وآموزش عالی : وَزِیرُ التَّعْلِیمِ العَالِی.
وزیر کار : وَزِیرُ العَمَل، وَزِیرُ الأَشْغَال.
وزیر کار و أمور اجتماعی : وَزِیرُ العَمَلِ وَالشُّؤُونِ الإجتِمَاعِیَّة.
وزیر کشاورزی : وَزِیرُ الزِّرَاعَة.
وزیر کشور : وَزِیرُ الدَّاخِلِیَّة.
وزیر مختار : وَزِیر مُفَوَّض.
وزیر مختاری : اَلمُفَوَّضِیَّة.
وزیر مشاور : وَزِیرُ الدَّوْلَة، وَزِیر بِلاوِزَارَة.
وزیر جدید.... امروز در دفترِ کارِ خود در وزارتخانه حضور یافت وبه کارهای جاری پرداخت: حَضَرَ الیَوم اَلوَزِیرُ الجَدِید... فِی مَکْتَبِهِ بِمَقَرِّ الوِزَارَة وَتَسَلَّمَ مَهَامَّ مَنْصِبِهِ.
وساطت کردن، میانجیگری کردن : قَامَ بِالوِسَاطَة.
وسایط نقلیّه : وَسَائِطُ النَّقْل، (اَلمُوَاصَلَات).
وسایل : ← وسیله.
وسایل حمل ونقل : اَلوَسَائِطُ النَّقْلِیَّة.
وسایل خانگی : أَدَوَات مَنْزِلِیَّة، أَثَاثُ البَیْت.
وسایل سفر را آماده کرد : أَخَذَ العُدَّةَ لِلسَّفَر، أَعَدَّ حَاجَاتِ السَّفَر.
وسایل شخصی : أَمتِعَة شَخْصِیَّة.
وسایل شوسه کردن راهها : آلَاتُ تَعْبِیدِ الطُّرُق.
وسایل نقلیهٔ عمومی : وَسَائِطُ نَقلِ العَامَّة، (اَلمُوَاصَلَات فِی البَلَد).

وسط، میان : وَسَط ج : أَوَاسِط، أَوسَاط، (أَوسَاط سِیَاسِیَّة = محافل سیاسی).
از وسط دو نیم کرد : شَطَرَهُ، (شَطِیرَة = ساندو یچ که معمولاً بر دو نیمه نان که روی یکدیگر قرار گرفته اند اطلاق می شود).
در اواسط این هفته : فِی أَوَاسِطِ هَذَا الأُسْبُوع، (فِی بَحْرِ هَذَا الأُسْبُوع).
در اواسط این ماه : فِی أَوَاسِطِ هَذَا الشَّهْر، (فِی غُضُونِ هَذَا الشَّهْر).
وسطا، میانه : وُسْطَى.
قرون وسطا : اَلقُرُونُ الوُسْطَى.
اروپای وسطا (مرکزی) **:** أُورُبَّا الوُسْطَى.
وسیله (با) **:** وَاسِطَة.
بوسیله (با) **:** مَعَ، بِوَاسِطَة.
بوسیلهٔ یکی از دوستانم : بِوَاسِطَةِ أَحَدِ أَصْدِقَائِی.
بوسیلهٔ (با) **تاکسی بمدرسه رفت :** ذَهَبَ إِلَى المَدْرَسَة بِالتَّکْسِی.
وصیت نامهٔ مشروط : وَصِیَّة مُعَلَّقَة، مُقَیَّدَة.
وضع بدی دارد : حَالَتُهُ سَیِّئَة.
وضع خاورمیانه بهبود یافت : تَحَسَّنَ المَوقِفُ فِی الشَّرْقِ الأَوْسَط.
وضع، بسیار خطرناک است : اَلمَوقِفُ خَطِیرٌ جِدّاً، بَالِغُ الخُطُورَة.
وضع او خوب نیست : حَالَتُهُ لَیسَتْ عَلَى مَا یُرَام.
وضع رقّت باری دارد : لَهُ ظُرُوفٌ تَعِسَة، یَعِیشُ فِی حَالَةٍ یُرْثَى لَهُ.
وضع، روشن شد : تَبَلْوَرَ المَوقِف.
وضع زندگانی : أَحوَالُ المَعِیشَة.
وضع زندگی : حَالَةُ المَعِیشَة.
وضع فجیع : حَالَة بَشِعَة، صُورَة بَشِعَة.
وضع فجیعی : صُورَةٌ بَشِعَة، حَالَةٌ مُفْجِعَة.

وضع فوق‌العاده: حَالَةُ الطَّوَارِئ.
وضع کار طوری است که باید تمام روز روی پایم بایستم: طَبِيعَةُ العَمَل تَتَطَلَّبُ مِنِّي أنْ أقِفَ عَلَى قَدَمَيَّ طُولَ النَّهار.
وضع حمل: وِلَادَة.
وضع حمل طبیعی: وِلَادَة طَبِيعِيَّة.
وضع مزاجی: اَلحَالَةُ الصِّحِّيَّة.
وضع، مساعد است: اَلفُرْصَةُ مُوَاتِيَة.
وضع هوا: حَالَةُ الطَّقْسِ (اَلجَوّ).
اوضاع، احوال: اَلمَوْقِف، اَلحَالَة، الأوْضاع، اَلجَوّ.
اوضاع بسیار وخیم است: اَلمَوقِفُ خَطِيرٌ لِلْغَايَة، اَلمَوقِفُ فِي غَايَةِ الخُطُورَة.
اوضاع بین‌المللی آبستن حوادث خطرناکی است: اَلمَوقِفُ الدُّوَلِي يُنْذِرُ بِالأنْفِجَار.
اوضاع بین‌المللی بحرانی است: اَلجَوُّ الدُّوَلِي مُتَوَتِّر، مُتَأزِّم مُكَهْرَب.
اوضاع بین‌المللی بهبودی یافت: تَحَسَّنَتِ الأوضَاعُ الدُّوَلِيَّة، تَحَسَّنَ المَوقِفُ الدُّوَلِي.
اوضاع بین‌المللی روبه وخامت نهاد: تَدَهْوَرَ المَوقِفُ العَالَمِيّ.
اوضاع جهانی روبه بهبودی است: أخَذَ المَوقِفُ الدُّوَلِي يَتَحَسَّن، اَلمَوقِفُ الدُّوَلِي فِي تَحَسُّنٍ مُسْتَمِرّ.
اوضاع به حالت عادی برگشت: عَادَتِ الأمُورُ إلَى حَالَتِهَا الطَّبِيعِيَّة، عَادَتِ المِيَاهُ إلَى مَجَارِيهَا.
اوضاع خیلی وخیم است: اَلمَوقِفُ بَالِغُ الخُطُورَة.
اوضاع دشوار: اَلظُّرُوفُ القَاسِيَة.
اوضاع روزبروز وخیمتر می‌شود: اَلمَوقِفُ يَزْدَادُ خُطُورَةً يَوماً بَعْدَ يَوم.
اوضاع سخت بحرانی است: اَلمَوقِفُ مُتَأزِّمٌ جِدّاً.
اوضاع را سنجیدن، سرو گوش به آب دادن: جَسُّ النَّبْض.
اوضاع سیاسی بشدّت بحرانی است، آبستن حوادث است، هر لحظه آمادهٔ انفجار است: اَلمَوقِفُ السِّيَاسِي مُتَفَاقِم جِدّاً، اَلمَوقِفُ السِّيَاسِي مُهَدَّدٌ بِالدَّمَار، اَلمَوقِفُ يُنْذِرُ بِالأنْفِجَار، تَدَهْوَرَ المَوقِف، اَلجَوُّ السِّيَاسِي مُكَهْرَب.
اوضاع کنونی: اَلمَوقِفُ الرَّاهِن اَلحَالَةُ الرَّاهِنَة.
اوضاع کنونی جهان: اَلمَوقِفُ الدُّوَلِيُ الرَّاهِن، اَلصَّعِيدُ الدُّوَلِيُّ الرَّاهِن، اَلمَوقِفُ الرَّاهِنُ فِي العَالَم.
اوضاع فعلاً مناسب است: اَلجَوُّ مُلَايِم حَالِيّاً، اَلظُّرُوفُ مُوَاتِيَةٌ حَالِيّاً.
اوضاع روبه وخامت نهاده است: تَزْدَادُ الحَالَة سُوءً (اقتصادی) يَزْدَادُ المَوقِفُ خُطُورَةً (سیاسی).
اوضاع خیلی وخیم است: اَلمَوقِفُ مُتَوَتِّرٌ لِلغَايَة، اَلمَوقِفُ خَطِيرٌ جِدّاً.
وضوخانه: مِيضَاء.
وضو گرفت: تَوَضَّأ.
وطن‌پرست: وَطَنِيّ.
وطن پرستی پوشالی، بی‌محتوا: اَلوَطَنِيَّةُ الجَوفَاء.
وطن من، میهن من: وَطَنِي.
وظیفه: مُهِمَّة، وَاجِب.
وظیفهٔ إثبات (در دادگاه): عِبْءُ الإثبَات.
من چنین وظیفه‌ای ندارم: أنَا لَسْتُ مُكَلَّفاً بِذَلِك.
این وظیفه من است: هَذَا وَاجِبِي.
این وظیفه را به من محوّل نموده‌اند: اُوكِلَ إلَيَّ هَذِهِ المُهِمَّة، كُلِّفْتُ بِهَذِهِ المُهِمَّة.
وظیفهٔ سربازی را دربرای میهنش انجام داد: أدَّى وَاجِبَ الجُنْدِيَّةِ نَحْوَالوَطَن.
وظیفهٔ سنگینی به گردن گرفته است: حَمَلَ عَلَى عَاتِقِهِ

مُهِمَّةٌ خَطِيرَة.

وظیفه است، کاری نکردیم (در پاسخ اظهار تشکر): لَا شُكْرَ عَلَى الوَاجِب.

وظیفهٔ اخلاقی: وَاجِب أَدَبِيّ.

وظیفه اش را انجام داد: قَامَ بِالوَاجِب، أَدَّى وَاجِبَهُ.

وعده، قول دادن: أَلوَعْد.

به انجام وعده مبادرت ورزید: بَادَرَ إِلَى إِنْجَازِ الوَعْد.

وفای به عهد: اَلوَفَاءُ بِالعَهْد.

دوست با وفا: صَدِيقٌ وَفِيّ.

وفق داشتن با محیط کار: اَلإِنسِجَامُ مَعَ جَوِّ العَمَل.

بر وفق مراد است: عَلَى مَايُرَام.

وقار: اَلوِقَار، حِشمَة.

از اندامش وقار می ریزد: يَنْسَابُ عَلَى جَوَانِبِهِ الوَقَار.

وقت (چیزی یا کاری) فرا رسید: آنَ الأَوَان، حَانَ الوَقْت.

وقت آن رسیده است که او...: آنَ لَهُ أَن....

وقت آن گذشت: فَاتَ الأَوَان.

وقت این سخن هنوز نرسیده است: هَذَا الكَلَام سَابِقٌ لِأَوَانِهِ.

وقت در شرف اتمام است: اَلوَقْتُ عَلَى وَشْكِ النِّهَايَة.

وقت را گرفت: أَشْغَلَ الوَقْتَ.

وقت زیادی را صرفه جویی کرد: وَفَّرَ لِنَفْسِهِ وَقْتاً كَثِيراً.

وقت گذرانی، خود را سرگرم کردن: قَتْلُ الوَقْت، قَتْلُ الفَرَاغ.

وقت گذرانی می کند، دفع الوقت می کند، از این دست به آن دست می کند: يَكْسِبُ الوَقْت.

وقت مبارزه فرا رسیده است: حَانَ وَقتُ النِّضَال، حَانَ مَوعِدُ الكِفَاح.

وقت، مناسب است، أوضاع و أحوال خوب است: اَلفُرْصَةُ مُوَاتِيَة، اَلظُّرُوف مُوَاتِيَة.

وقت نامعلوم: أَجَلٌ غَيرُ مُسَمًّى.

اوقات: اَلأَوقَات.

اوقات بیکاری: أَوْقَاتُ الفَرَاغ.

وقف: اَلوَقْف.

وقف ذریّه، اولاد: وَقْف أَهلِيّ.

وقت مؤبّد: وَقْف مُؤَبَّد، حَبْسُ العَينَ مُؤَبَّداً.

وکالت می کند: يُعَالِجُ المُحَامَاة، يُزَاوِلُ مِهْنَةَ المُحَامَاة.

وکیل دادگستری: مُحَامِي.

وکیل مجلس، نمایندهٔ مجلس: عُضْوُ المَجْلِس.

وکلای مجلس شورای اسلامی، نمایندگان مجلس: أعضَاءُ مَجلِسِ الشُّورَى الإِسلَامِيّ.

وِل: سَائِب.

دهقان چارپایان را در چراگاه وِل کرد: اَلفَلَّاحُ سَيَّبَ المَوَاشِي فِي المَرعَى.

ولخرجی: إِسرَاف، تَرَف.

آدم ولخرجی است: شَخْصٌ مُسْرِف.

ولش کن: دَعْهُ، اُترُكْهُ، هِدُّه (عراق)، سَيِّبْهُ، (مصریان آنرا با کسر سین و تخفیف یاء تلفظ می کنند).

ولع دارد، حرص می ورزد: عِندَهُ جَشَع، حَرِيصٌ عَلَى...

ولع در خوردن: اَلشَرَاهَةُ فِي الأَكْل.

ولگرد: مُشَرَّد، مُتَسَكِّع. ← کودکان ولگرد.

ونیز (در ایتالیا): اَلبُنْدُقِيَّة. فِنِيسِيَا.

ویار: اَلوَحَم.

ویار دارد (زن آبستن): عِندَهَا وَحَم (اَلمَرأَةُ الحَامِل).

ویترین مغازه: فِيتْرِينُ المَحَلّ، وَاجِهَةُ الدُّكَّان، وَاجِهَةُ الحَانُوت.

ویتنام: فِيتنَام.

ویران کردن: اَلتَّدْمِير، اَلهَدْم.

تأسیسات نظامی دشمن ویران گردید : نُسِفَتْ (دُمِّرَت) اَلْمُنْشَآتُ العَسكَرِيَّة لِلعَدُوّ.

ویرانه، آوار: أَنقَاض.

ویرانه‌های شهر: أَنقَاضُ المَدِينَة.

ویرگول (،): شَولَة، فَاصِلَة.

ویروس : اَلفِيرُوس.

ویزا : تَأشِيرَة (مصر)، سِمَة (عراق).

ویزیت پزشک : حَقُّ العِلَاج.

ویلا : فِيلَّا، فِلَّة، (واژهٔ عِزْبَة در مصر به ویلای بزرگ و مجلّلی اطلاق می شود که در وسط باغها و مزارع روستائی ساخته می شده است).

ویولون : كَمَان، كَمَنْجَة، (مُعرَّب کمانچه، أمّا واژهٔ كَمَان در لهجهٔ محلّی مصر بمعنای بازهم، و همچنین می باشد که در عراق به ویولون گفته می شود).



هاج وواج، گیج: مُحتار، حَیران، دَایخ. (رَأسِی دَایِخ = سرم گیج می رود).

هار (سگ هار، زنجیری)**: کَلْبٌ مَسعُور،** (این تعبیر مجازاً به انسان شرور و لگام گسیخته نیز گفته می شود).

هال: بَهْو، (واژهٔ بَهو مرادف قاعة بمعنای تالار نیز می آید).

هالو (عامیانه)**، ابله و نادان: عَبِیْط، مُغَفَّل.**

هامون، دشت: صَحرَاء، وَاحَة، بَیدَاء.

هاون: مِهْرَاس، أَلْهَاوَن، (مِدْفَع هَاوَن = قبضهٔ خمپاره انداز).

های های گریست: أَجهَشَ بِالبُکَاء، إِنخَرَطَ فِی البُکَاء.

هتک حرمت مقرّرات بین المللی: إِنتِهَاكُ ـ القَرَارَاتِ الدُّوَلِیَّة.

هتک حرمت: إِنتِهَاكُ الحُرْمَة، واژهٔ حُرْمَة در عراق به زن نیز گفته می شود که مرادف واژهٔ حَرِیم در مصر است.

هتک ناموس: إِنتِهَاكُ الأَعرَاض.

هتل: أُوتِیل، فُنْدُق.

هتل سازی: صِنَاعَةُ الفُندُقَة.

هجده: ثَمَانِیَةَ عَشَرَ، ثَمَانِی عَشْرَة.

هجدهم: اَلثَّامِنَ عَشَر.

طبقهٔ هجدهم: اَلدَّورُ الثَّامِن عَشَر، اَلطَّابِقُ الثَّامِن عَشَر.

هجرت کرد، مهاجرت کرد، موطن خود را ترک کرد: هَاجَرَ، نَزَحَ إِلَی...

هجوم، حمله: مُهَاجَمَة، هَجْمَة.

هجوم ناجوانمردانه: هُجُومٌ غَادِر، هُجُومٌ غَاشِم.

هجوم علنی، آشکار: هُجُومٌ سَافِر.

هدف گیری: تَصوِیبُ الهَدَف.

هدف گیری کرد، نشانه رفت: صَوَّبَ نَحْوَ الهَدَف، نَشَنَ (مصر).

هدف گلوله قرار گرفت، تیر خورد: أُصِیبَ بِالرَّصَاص، إِنضَرَبَ بِالرَّصَاص.

هدف مطلوب: اَلهَدَفُ المَنشُود.

هدف مقدس: اَلهَدَفُ المَنشُود.

به هدف خورد: أَصَابَ الهَدَفَ.

هدفهای از پیش تعیین شده: اَلأَهدَافُ المَرسُومَة.

اهداف عالیه: اَلأَهدَافُ المُقَدَّسَة.

هدیّه: إِهدَاء، (هَدَایَا = چشم روشنی).

هدیّه به دوست عزیز: إِهدَاءٌ إِلَی الصَّدِیقِ الحَمِیم، اَلعَزِیز.

هدیه به برادر گرامی: إهدَاءٌ إلَى الأخِ الكَرِيم.

هراسان: خَائِف، مُضْطَرِب.

هراسان به خانه بازگشت: عَادَ إلَى البَيتِ مُضْطَرِباً.

هرج ومرج: فَوضَى.

هرج ومرج طلب (انارشیست): فَوضَوِيّ.

هرج ومرجی وبی‌ثباتی (انارشیسم): إبَاحِيَّة، فَوضَوِيَّة.

هر چند که: وَانْ...، وَلَو...

هر چند که مریض باشی، سعی کن که از کلاس غائب نشوی: وَانْ كُنتَ مَرِيضاً فَحَاوِل أَلَّا تَغِيبَ عَنِ الصَّف.

هر چه: كُلُّ مَا، كُلَّمَا، كُلَّمَا.

هر چه باشد، بهر حال: مَهمَا يَكُن مِن أَمْر، مَهمَا كَانَ.

هر چه باشد، خوب است: حَسَنٌ، أيّاً كَانَ.

هر چه گفتی صحیح است: كُلَّمَا قُلْتَهُ صَوَابٌ، حَقٌّ.

هر چه اورا نصیحت کردم گوش نکرد: كُلَّمَا نَصَحتُهُ، لَم يَسمَعْ.

هر چه بادا باد: يَكُنْ مَا يَكُنْ (يَحْصَل مَا يَحصَل در تداول مصریان).

هر چه هست بیاور: هاتِ ما عِنْدَك.

هر چه زودتر: بِأسرَعِ مَا يُمْكِن.

هر چیز: أيُّ شَيْء، كُلُّ شَيْء

هر چیز بخواهی آماده است: أيَّ شَيء تُرِيد جَاهِز، فِي خِدمَتِك.

هر دو: كِلَاهُمَا، (مذکّر)، كِلتَاهُما (مؤنث).

هر روز: كُلُّ يَوم.

هر روزه، روزانه: يَومِيّاً.

کار هر روزهٔ اوست: هَذَا عَمَلُهُ اليَومِيّ.

آدم هرزه، کثیف: رَجُلٌ رَذْل، رَجُلٌ وَسِخٌ خَلِيع.

هر سال بر شما مبارک باشد، (در مراسم أعیاد گفته می‌شود): كُلُّ عَامٍ وَأَنتُم بِخَير، كُلُّ عَامٍ وَأَنتَ طَيِّب، (درپاسخ می گویند: وَأَنتَ بِالصِّحَةِ وَالسَّلَامَة).

هر طور که صلاح بداند: حَسَب مَا يَرَاه.

هر طور که می خواهی: عَلَى كَيفَك، كَمَا تَشَاء (أنتَ حُرّ در تداول مصریان).

هر کدام، هریک: أيُّ وَاحِد.

هر کس که می خواهد باشد: أيّاً كَانَ، مَن كَانَ.

هر که خواب است حصّه اش به آب است: مَن غَابَ، غَابَ نَصِيبُهُ.

هر که عاقبت کارنگریست، نگریست: من نَظَرَ فِي العَوَاقِبِ سَلِمَ مِنَ النَّوَائِب.

هرز: هَدَر.

آب به هرز رفت: ذَهَبَ المَاءُ هَدَراً.

هرزه، لاأبالی: إبَاحِيّ، مُستَهتِر خَلِيع.

هرزه گو: لَاغِي، لَذَّاع.

هرگاه: عِندَمَا، إذَا، مَتَى،

هرگز: حَاشَا، قَطُّ، أبَداً.

هرگز هرگز، إلَى الأبَد: إلَى أبَدِ الآبِدِين، أبَداً، أبَداً.

هرگونه: بِأيِّ صُورَة.

هرگونه که بخواهی: بِأيِّ صُورَة تُحِب.

هرم قیمتها و دستمزدها: لَولَبِيَّةُ الأسعَارِ وَالأُجُور.

هزار: أَلف.

هزار هزار: ألف ألف.

هزاران هزار: أُلُوفٌ مُؤَلَّفَة، آلَافٌ مُؤَلَّفَة.

هزار پا: أُمُّ أَربَع وَأَربَعِين.

هزاره: اَلمَهْرَجَانُ الأَلفِيّ.

هزارهٔ شیخُ الطّائفة ابوجعفر طوسی: اَلمَهْرَجَانُ الأَلفِيّ لِشَيخِ الطَّائِفَة أبِي جَعْفَرٍ الطُّوسِيّ قُدِّسَ سِرُّهُ.

هزارهٔ نهج البلاغه: اَلمَهْرَجَانُ الأَلفِيّ لِكِتَابِ نَهجِ البَلَاغَة.

هزینه: نَفَقَة، مَصْرُوف، تَكَالِيف، كُلْفَة.

هزینهٔ زندگی: تَكَالِيفُ الحَيَاة.

هزینه زندگی ارزان است: تَكَالِيفُ المَعِيشَة رَخِيصَة.

هزینه زندگی بالا رفته است: اِرتَفَعَتْ تَکَالِیفُ الحَیَاة.

هزینهٔ زندگی سرسام‌آور است: تَکَالِیفُ الحَیَاةِ بَاهِظَة.

هزینهٔ زندگی گران است: تَکَالِیفُ الحَیَاةِ غَالِیَة.

هزینه سفر: مَصَارِیفُ السَّفَر، تَکَالِیفُ السَّفَر.

هزینه نهاری، جیرهٔ غذا: بَدَلُ الجِرَایَة، بَدَل مَعُونَةِ الأَكْل.

هسته: ذَرَّة، نَوَاة.

آزمایشهای هسته‌ای: اَلتَّجَارِبُ الذَّرِیَّة، اَلتَّجَارِبُ النَّوَوِیَّة.

جنگ افزار هسته‌ای: اَلاَسلِحَةُ الذَّرِیَّة، (اَلنَّوَوِیَّة).

هستی: اَلحَیَاة، اَلوُجود.

جهان هستی: عَالَمُ الحَیَاة، عَالَمُ الوُجُود.

از هستی ساقط شدم: ضَاعَ كُلُّ شَیءٍ عِندِی، فَقَدْتُ كُلَّ شَیءٍ، ضَیَّعْتُ كُلَّ شَیء، رَاحَ مِنِّی كُلُّ شَیء (مصر).

شما استاد هستی؟: هَل أنتَ أُستَاذ.

من اینجا هستم: أنَا هُنَا.

هستی‌شناسی: أُنطو لوجی.

هشت: ثَمَانِیَة، ثَمَان.

هشت ضلعی: ذوثَمَانِیَةِ أَضلَاع.

هشت هجائی (شعر): اَلثُّمَانِیَّة.

هشتاد سال دارد: یَبلُغُ مِنَ العُمرِ ثَمَانِینَ عَاماً، عِندَهُ ثَمَانُونَ عَاماً یُنَاهِزُ ثَمَانِینَ عَاماً.

روز هشتم این ماه: اَلیَومُ الثَّامِنُ مِن هَذَا الشَّهر.

هشدار داد، اخطار كرد: أنذَرَ، حَذَّرَ.

هشدار دادن: إنذَار، تَحذِیر.

هشیاری روزافزون، بینش روزافزون: اَلوَعیُ المُتَصَاعِد.

هفت: سَبعَة.

هفت تیر (اسلحهٔ كمری): مُسَدَّس.

هفت تیرپر: مُسَدَّس مَحْشُو.

هفت‌تیر كشید: شَهَرَ المُسَدَّس.

هفت ساعت: سَبْعُ سَاعَات.

هفتاد: سَبْعُون.

هفتاد ساله (مرد): اَلسَّبْعُونِیّ، رَجُل فِی السَّبْعِینَ مِنَ العُمْر، (سَبْعُونَات = سالهای بین هفتاد إلی هشتاد و خَمسُونَات = سالهای میان پنجاه إلی شصت...)

هفتاد وپنج: خَمْسَةٌ وَسَبْعُون.

هفتادم: اَلسَّبْعُون.

هفتگانه: اَلسَّبْع، اَلسَّبْعَة.

عجایب هفتگانه: عَجَائِبُ الدُّنْیَا السَّبْع.

هفتگی: أُسبُوعِیّ.

هفتم: اَلسَّابِع.

هفته: أُسبُوع.

هفتهٔ آینده: اَلأُسبُوعُ الآتِی، اَلأُسبُوعُ القَادِم.

در خلال هفتهٔ آینده: فِی خِلَالِ الأُسبُوعِ القَادِم، فِی بَحرِ الأُسبُوعِ القَادِم.

هفتهٔ جمع‌آوری اعانات: أُسبُوعُ جَمْعِ التَّبَرُّعَات.

هفتهٔ جنگ: أُسبُوعُ الحَرْب.

هفتهٔ درختكاری: أُسبُوعُ التَّشجِیر، عِیدُ الشَّجَر.

هفتهٔ فرهنگی: اَلمَوسِمُ الثَّقَافِیّ.

هفتهٔ كودك: أُسبُوعُ الطِّفْل.

هفده: سَبْعَ عَشَرَة، سَبْعَةَ عَشَرَ.

هفدهم: اَلسَّابِعَ عَشَرَ.

هكتار: هِكتَار (عَشَرَةُ آلَاف مِترٍ مُرَبَّع).

هلند: هُولَانْدَا.

هُل دادن، تنه زدن: اَلزَّق.

مرا، هُل نده: لَا تَزُقَّنِی.

میز، را هل بده: اِدفَعِ المِنضَدَة.

هلال أحمر: اَلهِلَالُ الأَحمَر.

هلو: خَوخ، دُرَّاق.

هلهله (هنگام شادی): زَغَارِید.

هلی کوپتر: أَلطَّائِرَة الْعَمودِيَّة، أَلْهِليكوبتِر.
هماتوری (در خون‌شناسی)**:** بِيلَة دَمَوِيَّة.
هم، نیز: أَيضاً، كَذَلِك.
باز هم بخور (در مقام تعارف)**:** كُلْ أَيضاً، كُلْ كَمَان (مصر).
هم او و هم برادرش: هُوَ وَ أُخوه كِلَاهُمَا...
من هم او را ندیدم: أَنَا أَيضاً مَا رَأَيتُهُ.
او هم اینجاست: هُوَ هُنَا أَيضاً.
هم‌آهنگ کردن: اَلتَّنسِيق.
دفتر هماهنگی: مَكتَبُ التَّنسِيق.
هم‌آهنگی داشتن، همگامی، تفاهم داشتن: اَلْمُسَايَرَة، اَلتَّجَاوُب، اَلْمُجَارَاة.
با او هم‌آهنگی کرد: سَايَرَهُ، تَجَاوَبَ مَعَهُ.
با ما هم‌آهنگی می کند: يَتَجَاوَبُ مَعَنَا، يَتَسَايَرُ مَعَنَا، يَتَمَاشَى مَعَنَا، يَنسَجِمُ مَعَنَا.
هم‌آهنگی افراد خانواده با هم: تَجَاوُبُ أَفرَادِ العَائِلَة، اِنسِجَامُ الأُسْرَة..
هم اکنون: اَلآن، حَالاً.
هم اکنون هواپیما بر فراز آسمان فرودگاه به گردش درآمد، و خود را برای فرود آماده می کند: اَلآن تُحَلِّقُ الطَّائِرَة فَوقَ المَطَار وَهِيَ تَستَعِدُّ لِلهُبُوط.
هم اکنون می آید: يَأتِي حَالاً.
همبستگی: اَلتَّضَامُن.
همبستگی بین المللی: اَلتَّضَامُنُ الدُّوَلِيّ.
هم بستگی ملتهای مسلمان: تَضَامُنُ الشُّعُوبِ المُسْلِمَة.
هم‌پیمان: حَلِيف، مُتَّحِد، (الحُلَفَاء = مُتَّحِدِين در جنگ بین المللی دوم).
هم‌پیمانی: اَلِاتِّحَاد.
همجوار، همسایه: جَار، مُجَاوِر.
کشورهای همجوار، همسایه: اَلدُّوَلُ المُجَاوِرَة.
حسن همجواری: حُسْنُ الجِوَار.

همچنین، نیز: أَيضاً، كَذَلِك.
با او همدردی کرد: شَاطَرَهُ.
ابراز همدردی کرد: أَعرَبَ عَن مُوَاسَاتِهِ.
همدردی کردن، شریک غم بودن: مُشَاطَرَة، مُوَاسَاة.
با شما همدردی می کنیم، در غم شما شریک هستیم: نُوَاسِيكُم وَنُشَاطِرُكُم فِي مُصِيبَتِكُمُ الفَادِحَة، فِي مُصَابِكُمُ الأَلِيم، فِي مُصَابِكُمُ الجَلَل.
همدردی می کند: يُشَاطِرُ، يُوَاسِي.
با همکارش در مصیبت وارده همدردی می نماید: يُشَارِكُ وَ يُشَاطِرُ زَمِيلَهُ فِي مُصَابِهِ.
همدست شدن، دست به دست هم دادن: اَلتَّكَتُّل، اَلِاتِّحَاد.
همدست متهم: شَرِيكُ المُتَّهَم.
او و همدستانش دستگیر شدند: أُلقِيَ القَبْضُ عَلَيهِ وَعَلَى عِصَابَتِهِ.
همراه، ملازم: مُرَافِق.
من با تو همراهی می کنم: أَنَا أُسَاعِدُك، أُسَانِدُك.
آقای نخست وزیر را در این مسافرت چند تن از شخصیتهای برجسته دولتی همراهی می کنند: يُرَافِقُ اَلسَّيِّد رَئِيسَ الوُزَرَاء فِي هَذِهِ الزِّيَارَة عَدَدٌ مِن كِبَارِ المَسؤُلِينَ فِي الحُكُومَة.
همراهی کردن: مُسَانَدَة، مُرَافَقَة.
همرزم، هم سنگر: أَخٌ فِي السِّلَاح، أَخٌ فِي النِّضَال.
أی همرزمان من: يَا إِخوَتِي فِي السِّلَاح.
همسالان، همگنان: أَترَاب، أَقرَان، أَندَاد، لِدَات.
این جوانان همسالان و همگنان من هستند: هَؤُلَاءِ الشَّبَاب أَترَابِي وَأَقرَانِي.
هم‌زیستی مسالمت‌آمیز: اَلتَّعَايُشُ السِّلْمِيّ.
سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز: سِيَاسَةُ التَّعَايُشِ السِّلْمِيّ.
همسان، مانند: شَبِيه، نَظِير، مَثِيل.

همسایگی: اَلجِوَار، اَلمُجَاوَرَة.

همسایه: جَار، جمع: جِيرَان.

کشورهای همسایه: اَلدُّوَلُ المُجَاوِرَة، اَلمُتَآخِمَة.

ما با هم همسایه هستیم: نَحنُ جِوَاوُ بَعْض، أنَا فِي جِوَارِك. نَحنُ جِيرَانُ بَعْض (مصر).

همسنگر: أخٌ فِي النِّضَال (سیاسی، نظامی).

هم شاگردی من، همدرس من: زَمِيلِي فِي الدِّرَاسَة.

همشهری: اِبنُ البَلَد،

همقطار من (در محیط نظام): دُفعَتِي فِي الجَيْش (در تداول مصریان).

آی همقطار: يَادُفْعَة.

همکار: اَلزَّمِيل.

همکاری بین المللی: اَلتَّعَاوُنُ الدُّوَلِيّ.

همکار من در إداره: زَمِيلِي فِي العَمَل.

همگنان، همسالان: أقرَان، أترَاب، لِدَات، أندَاد.

همگنان من، همسالان من: أترَابِي، أقرَانِي، أشبَاهِي.

همگی آمدند: جَاؤُوا بِأسْرِهِم، بِرُمَّتِهِم، قَاطِبَةً.

هم میهن، هموطن: اَلمُوَاطِن.

همه، قاطبه: رُمَّة، كُلّ، جَمِيع، كَافَّة، جَمْعاً.

همهٔ افراد ملت برای پیشواز رهبر و پیشوای خود در فرودگاه حضور یافته بودند، (گرد آمده بودند): كَانَ قَد حَضَرَ جُمهُورُ الشَّعْب إلَى المَطَار (قَدِ اجتَمَعَ جُمهُورُ الشَّعْب فِي المَطَار) لِإستِقبَالِ زَعِيمِهِم وَقَائِدِهِم.

همهٔ کتابها را گرفتیم: أخَذنَا الكُتُبَ كُلَّهَا.

همهٔ أموال مسروقه را پس گرفتند: إستَرَدُّوا جَمِيعَ الأموَالِ المَسرُوقَة.

همه چیز آماده است: كُلُّ شَيءٍ جَاهِز، مُمَهَّد.

ملت همهٔ حقوق خود را باز ستانید: إستَرَدَّ الشَّعْبُ حَقَّهُ بِرُمَّتِهِ، كُلَّهُ.

همه چیز را در راه میهن خود فدا و قربانی کرد: ضَحَّى بِكُلِّ غَالٍ وَرَخِيصٍ فِي سَبِيلِ وَطَنِهِ.

همهٔ دانشجویان دانشکده در امتحانات سال تحصیلی گذشته قبول شدند: نَجَحَ طَلَبَةُ الكُلِّيَّة عَن آخِرِهِم فِي إمتِحَانَاتِ العَامِ الدِّرَاسِيِّ المَاضِي (واژهٔ طلبة بر دانشجویان پسر و دختر و واژهٔ طلاب معمولاً بر دانشجویان پسر و واژه طالبات بر دانشجویان دختر اطلاق میگردد).

همه روزه، روزانه: يَومِيّاً.

همهٔ مردم: كَافَّةُ النَّاس، جَمِيعُ النَّاس، ألنَّاس قَاطِبَةً.

همه مردم برای شرکت در راهپیمایی از خانه‌های خود بیرون آمدند: خَرَجَ النَّاسُ عَنْ بَكْرَةِ أبِيهِم لِلإشتِرَاكِ فِي المَسِيرَة، (فِي المُظَاهَرَات).

یکباره همه با هم رسیدند: كُلُّهُمْ وَصَلُوا دَفعَةً وَاحِدَة، كُلُّهُمْ وَصَلُوا مَعَ بَعْض (مصر).

همه گیر شد، فراگیر شد: عَمَّتِ البَلْوَى.

همین است، درست است: هَكَذَا، صَحِيح ــ هُوَ كَذَلِك، صَحِيح (بالضَّبْط كَذَا در مصر، هَيك نَعَم در سوریه و لبنان، أكِّة در تونس، نَعَم صُدُق در عراق).

به همین زودی: عَمَّا قَرِيب، عَنْ قَرِيب، قَرِيباً خَالِص (مصر).

هندوانه: بَطِّيخ (در مصر) بَطِّيخ أحْمَر (در لبنان و سوریه) رَقِّي (در عراق)، حَبْحَب (در عربستان) و خربزه را در مصر شَمَّام و در سوریه و لبنان بَطِّيخ أصفَر و در عراق بَطِّيخ می گویند.

هندوستان: بِلَادُ الهِنْد.

هندی: هِندِيّ، (الهُنُودُ الحُمْر = سرخ‌پوستان).

هنر: اَلفَنّ.

هنر برای هنر: الفَنُّ لِلْفَنّ.

هنر نمایش: فَنُّ التَّمثِيل.

هنر پیشهٔ سینما: مُمَثِّلُ السِّينَمَا.

هنرستان صنعتی: مَدرَسَةُ الصِّنَاعَة.

هنرستان عالی دختران: مَعْهَدُ الفُنُونِ العَالِي لِلْبَنَات.

هنرستان عالی موسیقی: اَلمَعْهَدُ العَالِي لِلمُوسِيقَى.

هنرسرای عالی: اَلمَعْهَدُ العَالِي لِلفُنُون.

هنرکده هنرهای دراماتیک: اَلمَعْهَدُ العَالِي لِلفَنِّ المَسْرَحِيّ.

هنرکده هنرهای تزیینی: اَلمَعْهَدُ العَالِي لِفَنِّ الزُّخْرُفَة.

هنرمند، هنرور: فَنَّان.

هنگ: فَوج.

هنگ پیاده: فَوجُ المُشَاة.

هنگ زرهی: فَوجٌ مُدَرَّع.

هنگ مخابرات: فَوجُ الإشَارَة.

هنگام: وَقت، حِين.

آن هنگام: آنَئِذٍ.

در آن هنگام: حِينَذَاك، وَقتَذَاك آنَذَاك، إذَّاك، عِنْدَ ذَاك.

در آن هنگام، در اثنای...: فِي أثنَاءِ ذَلِك، فِي تِلكَ الأثنَاء، فِي هَذِهِ الأثنَاء.

در این هنگام: حِينَئِذٍ، وَقتَئِذٍ، عِندَئِذٍ.

هنگامی که آمدم: حِينَما جِئتُ، عِندَمَا جِئت.

هنگام نماز فرا رسید: حَانَ وَقتُ الصَّلَوة.

هنگام مبارزهٔ با استعمار فرا رسیده است: قَدحَانَ مَوعِدُ النِّضَال مَعَ الإستِعمَار.

هنگفت: هَائِل، كَثِير جِدّاً، بَاهِظ.

اموال هنگفت: أموَالٌ هَائِلَة، أموَالٌ ضَخْمَة.

پول هنگفتی سرقت کرده است: قَد سَرَقَ مَبلَغاً هَائِلاً...

هنوز: بَعْدُ، لا يَزَالُ، لَمَّا.

هنوز پرده نمایش بالا نرفته است: اَلسِّتَارُ مُسْدَلٌ بَعْدُ، اَلسِّتَارُ لَم يَزَلْ مُسْدَل، لَمْ يُرْفَع السِّتَار، بَعْدُ، لَمَّا يُرْفَع السِّتَار، سِتَارُ المَسرَح لَم يُرفَعْ بَعْدُ.

هنوز تاریخ امتحانات تعیین نشده است: لَمْ يُحَدَّدْ بَعْدُ مَوعِدُ الأمتِحَانَات.

هنوز تحقیقات در این باره ادامه دارد: اَلتَّحَرِّيَاتُ لاتَزَالُ مُستَمِرَّةً فِي هَذَا الشَّأن.

او هنوز کوچک است: هُوَ بَعْدُ صَغِيرٌ، لا يَزَالُ صَغِيراً.

هنوز نیامده است: لَمْ يَأتِ بَعْدُ، لَمَّا يَحضُرْ، لَمَّا يَأتِ.

هوا: اَلجَوّ، اَلطَّقْس.

هوا امروز آفتابی است: اَلجَوُّ اَليَوم شَامِس، مُشَمَّس.

هوا دیروز بارانی بود: كَانَ الجَوُّ بِالأمسِ مُمْطِراً.

هوا بارانی است: اَلجَوُّ مُمْطِر، اَلجَوُّ يُشَتِّي (مصر).

هوا روشن است: اَلجَوُّ صَحْو.

هوا تاریک است: اَلهَوَاء مُظْلِم.

هوا بسیار تاریک است: اَلهَوَاءُ دَاكِن.

هوا لطیف است: اَلطَّقْسُ جَمِيل.

هوا ملایم است: اَلجَوُّ لَطِيف.

هوا مه‌آلود است: اَلجَوُّ مُغَيِّم.

هوای مناطق گرمسیر: مُنَاخُ البِلَادِ الحَارَّة.

هوای آزاد خوبی است: اَلطَّقْس طَلْقٌ جَمِيل.

هوای آزاد: اَلهَوَاءُ الطَّلْق.

هوابرد، (نیروی): قُوَّة جَوِّيَّة.

هواپیما: طَائِرَة، طَيَّارَة.

ملخ هواپیما: مِروَحَةُ الطَّائِرَة.

چند فروند هواپیما: سِرْبٌ مِنَ الطَّائِرَات.

به مجرّد اینکه هواپیما روی باند فرودگاه به زمین نشست...: وَمَا أنْ هَبِطَتِ الطَّائِرَةُ عَلَى شَرِيطِ أرضِ المَطَار فَقَد...

هواپیما آمادهٔ پرواز است: تَستَعِدُّ الطَّائِرَة لِلإقْلَاع.

هواپیما از زمین فرودگاه به پرواز درآمد: أقلَعَتِ الطَّائِرَةُ مِن أرضِ المَطَار.

هواپیما از فرودگاه پرواز کرد: أقلَعَتِ الطَّائِرَةُ مِنَ المَطَار.

با هواپیما به اروپا سفر کرد، به وسیله هواپیما به اروپا رفت، با هواپیما به اروپا رفت: سَافَرَ إلَى أورُبَا بِالطَّائِرَة، إستَقَلَّ الطَّائِرَةَ إلَى أورُبَا، سَافَرَ عَلَى مَتْنِ الطَّائِرَةِ إلَى أورُبَا.

هواپیما به کوه برخورد کرد ومتلاشی شد: إصطَدَمَتِ الطَّائِـرَةُ بِصَخْرَةٍ جَبَلِيَّةٍ وَ تَلَاشَت أجزَاءُهَا، تَنَاثَرتْ أجزَاءُ هَا.

هواپیما حامل بیست سرنشین بود: كَانَتِ الطَائِـرَةُ تُقِلُّ عِشرِينَ رَاكِباً.

هواپیما ازقلمروهوائی ایران گذشت: غَادَرَتِ الطَّائِـرَة اَلمَجَالُ الجَوِّى لِإيرَان.

هواپیما بر فراز فرودگاه به گردش درآمد: تَحَلَّقَتِ الطَّائِـرَةُ فَوقَ المَطَار.

یک اسکادران هواپیمای جت جنگنده هواپیمای حامل میهمان عالیقدر را همراهی می کردند: وَكَانَ سِرْبٌ مِنَ الطَّائِرَاتِ المُقَاتِلَةِ النَّفَّاثَة يُرَافِقُ الطَّائِرَةَ الَّتِى تُقِلُّ اَلضَّيفَ الكَبِير.

هواپیمای حامل میهمان عالیقدر روی باند فرودگاه به زمین نشست: هَبِطَتِ الطَّائِرَةُ الَّتِى تُقِّلُ الضَّيفَ الكَبِير عَلَى شَرِيطِ المَطَار.

هواپیمای دشمن به حریم فضایی کشور تجاوز کرد: إختَرَقَتْ طَائِـرَةُ العَدُوِّ أجوَاءَ المَملَكَة، إختَرَقَتْ طَائِـرَةُ العَدُوِّ اَلمَجَالَ الجَوِّىَّ لِلبِلَاد.

هواپیمای دشمن به پروازهای اکتشافی خود در مرز ادامه می دهد: تُوَاصِلُ طَائِـرَةُ العَدُوِّ عَمَلِيَّاتِهَا الإستِطْلَاعِيَّةَ عَلَى الحُدُود.

هواپیمای آموزشی: طَائِـرَةُ التَّدْرِيب.

هواپیمای اکتشافی: اَلطَّائِـرَةُ الإستِطْلَاعِيَّة.

هواپیمای باربری: طَائِـرَةُ الشَّحْن.

هواپیمای بمب افکن: قَاذِفَةُ القَنَابِلِ ج: قَاذِفَاتُ القَنَابِل.

هواپیمای جت: طَائِـرَةُ نَفَّاثَة.

هواپیمای جنگی: اَلطَّائِـرَةُ المُقَاتِلَة، طَائِـرَة حَربِيَّة.

با هواپیمای جنگی مهمات نظامی، ساز وبرگ نظامی فرستاده شد: أُرسِلَ عَلَى مَتْنِ الطَّائِـرَةِ المُقَاتِلَة مُعَدَّات حَربِيَّة.

هواپیمای چهارموتوره: اَلطَّائِـرَة ذَاتُ أَربَعِ مُحَرِّكَات.

هواپیمای دوموتوره: اَلطَّائِـرَة ذَاتُ مُحَرِّكَتَين.

هواپیمای زمینی دریایی (آبی): طَائِـرَة بَرمَائِيَّة.

هواپیمای سربازبری: طَائِـرَة نَقلِ الجُنُود.

هواپیمای سم پاش: طَائِـرَةُ الرَّش.

هواپیمای شکاری: طَائِـرَة قَنَّاصَة.

هواپیمای غول پیکر: طَائِـرَة ضَخْمَة.

هواپیمای مسافربری: طَائِـرَةُ الرُّكَّاب.

هواپیمای نظامی: طَائِـرَة حَربِيَّة (عَسْكَرِيَّة).

هواپیماهای جنگنده: مُقَاتِلَات.

هواپیماهای بمب افکن: قَاذِفَاتُ القَنَابِل.

هواپیمائی، هوانوردی: اَلمِلَاحَةُ الجَوِّيَّة.

هواپیمایی کشوری: اَلطَّيَرَانُ المَدَنِىّ.

خدمهٔ هواپیما: طَاقِمُ الطَّائِرَة.

لاشهٔ هواپیما: حُطَامُ الطَّائِرَة.

دالان هوایی: اَلمَمَرُّ الجَوِّى.

هواخواهان: اَلأنصَار.

هواخواهان صلح: دُعَاةُ السَّلَام.

هواخواهی: اَلمُنَاصَرَة، اَلتَّحَمُّس.

هوایش را داشته باش؛ مواظبش باش: وَاظِبْ عَليه، خَلِّى بَالَكْ مِنُّهْ (مصر).

هواشناسی (سازمان): مَصْلَحَةُ الإرصَادِ الجَوِّىّ (مصر) مُدِيرِيَّةُ الأنوَاءِ الجَوِّيَّة (عراق).

هواکش: سَحَّابَةُ الهَوَاء.

هوس: هَوَس.

هوس بازی: اَلتَّهَوُّس.

مردی هوس باز است: رَجُلٌ مُتَهَوِّس.

هوس دلمه کرده است: تَهَوَّسَ فِى أكْلِ المَحْشِىّ، نَفْسُهُ فِى أكْلِ المَحْشِىّ (در تداول مصریان).

مرد هوسران: رَجُل مُتَهَوِّس، رَجُل مُهَوِّس رَجُلٌ رَاكِبُ هَوَاه.

هوش: اَلذَّکاء.

هوش از سرش رفت: ذَهِلَ، غَابَ عَن رُشْدِه،

هوش خدادادی: اَلذَّکَاءُ الفِطرِی.

باهوش: ذَکِی، فَطِن.

بیهوش: مُغْمَی عَلَیه، فَاقِدُ الشُّعُور.

هویج، زردک: جَزَر.

هوور کرافت: مَرکَب حَوَّام. أَلمَرکَبةُ الحَوَّامَة.

هیاهو: ضَجَّة، ضَوضَاء.

هیاهوبراه انداخته است: أَثَارَ الضَّجَّة.

هیئت: لُجنَة، وَفْد، بِعثَة.

هیئت إعزامی: اَلوَفْد، اَلبِعْثَة.

هیئت اعزامی دانشجوئی: بِعثَة طُلَّابِیَّة.

هیئت اعزامی سیاسی: اَلوَفْدُ السِّیَاسِیّ.

هیئت أمناء: مَجلِسُ الأُمَنَاء.

هیئت بازرسی ونظارت بین المللی: هَیئَةُ الرَّقَابَةِ الدُّوَلِیَّة.

هیئت باستانشناسی: بِعْثَةُ خُبَرَاءِ الآثَار.

هیئت پیگیری ونظارت: لُجنَةُ المُتَابِعَة.

هیئت حسن نیّت: بِعْثَةُ الصَّدَاقَة.

هیئت داوران: لُجنَةُ التَّحکِیم.

هیئت دولت: مَجلِسُ الوُزَرَاء، أعضَاءُ الحُکُومَة.

هیئت رسیدگی: لُجنَةُ التَّحقِیق.

هیئت سیاسی، نمایندگی سیاسی: اَلبِعْثَةُ الدُّبْلُومَاسِیَّةِ هَیئَة دُبْلُومَاسِیَّة.

هیئت قضات: هَیئَةُ القُضَاة.

هیئت قوهٔ مقننه: وَفْدُ السُّلْطَةِ التَّشرِیعِیَّة.

هیئت مطبوعاتی: وَفْد صَحَفِیّ.

هیئت منصفه در دادگاه: هَیئَةُ المُحَلَّفِین فِی المَحکَمَة.

هیئت میانجیگری: لُجنَةُ الوِسَاطَة.

هیئت میهماندار (سیاسی): بِعْثَةُ الشَّرَف.

هیئت نظارت: لُجنَةُ المُرَاقَبَة.

هیئت نمایندگی نظامی: بِعثَة عَسکَرِیَّة.

هیئت نمایندگان سیاسی: بِعثَة دُبلُومَاسِیَّة.

هیئت نمایندگی... جلسه کنفرانس را به عنوان اعتراض ترک کرد: إِنسَحَبَ الوَفْدُ... مِن جَلْسَةِ المُؤتَمَر، (أمّا ترک کردن عادی را غَادَرَ الوَفْدُ... جَلْسَةَ المُؤتَمَر می گویند).

هیئت نمایندگان ایران در سازمان ملل متّحد: اَلوَفْدُ الإِیرَانِیّ اَلمُمَثِّلُ لَدَی مُنَظَّمَةِ الأُمَمِ المُتَّحِدَة.

هیئت نمایندگی ایران در کنفرانس مبارزه با بیسوادی: اَلوَفْدُ الأیرَانِیّ فِی مُؤتَمَرِ مُکَافَحَةِ الأُمِیَّة.

هیئت نمایندگی دولت در مجمع عمومی سازمان ملل متّحد: وَفْدُ الحُکُومَة لَدَی الجَمعِیَّةِ العَامَّة لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة.

هیئت نویسندگان: هَیئَةُ التَّحرِیر، اَلهَیئَةُ التَّحرِیرِیَّة، (رَئِیسُ التَّحرِیر: سردبیر...).

رئیس هیئت نمایندگی سیاسی: رَئِیسُ البِعْثَة.

رؤسای هیئتهای نمایندگی سیاسی مقیم پایتخت: رُؤَسَاءُ البَعَثَاتِ الدُّبلُومَاسِیَّة اَلمُقِیمَة فِی العَاصِمَة، (سُفَرَاء = سفیران...).

هیپی: خُنْفُس، ج: خَنَافِس، (خُنْفُس = سوسک سیاه).

هیپی گری: خُنفُسِیَّة.

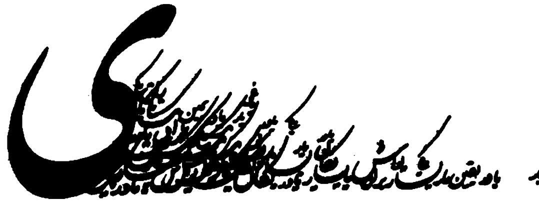
هیجدهم: اَلثَّامِنَ عَشَرَ.

هیچکس نیامد: مَا حَضَرَ أحَد، وَلَا أحَد جَاءَ (عامیانه).

هیچیک از این کتابها را نخوانده‌ام: مَا قَرَأتُ أیَّ کِتَابٍ مِن هٰذِهِ الکُتُب، مَا قَرَأتُ مِن هٰذِهِ الکُتُب وَلَا وَاحِد (عامیانه).

هیدروژن: إِیدرُوجِین.

بمب هیدروژنی (هسته‌ای): قُنبُلَة نَوَوِیَّة، إِیدرُوجِینِیَّة، (صَوَارِیخ ذَاتُ الرُّؤُوسِ النَّوَوِیَّة = موشکهای کلاهک دار اتمی).



یا: أَوْ، أَمْ
یا شما یا او: أَنْتَ أَوْ هُوَ.
می‌مانید یا می‌روید: تَبْقُونَ أَمْ تَذْهَبُونَ؟.
یابنده (عاقبت جوینده یابنده بود): مَنْ جَدَّ وَجَدَ.
یابو: حِصَانُ الْجَرِّ، حِصَانُ الْحَمْلِ، (بَغْل = استر).
یاخته، سلول: خَلِيَّة، ج: خَلَايَا ← سلول.
یاخته‌شناس: سِيتولوجی، اَلْبَاحِثُ فِي السِّيتولوجيا أَوعِلْمُ الخَلَايَا.
یاخته‌شناسی: السِّيتولَوجِيَا، عِلْمُ الخَلَايَا.
یاد: ذِكْرَى، ذَاكِرَة.
یاد گرفت: تَعَلَّمَ.
آیا آدرس را یاد گرفتی؟: هَلْ عَرَفْتَ العُنوانَ.
یادش بخیر: اَللّٰهُ يُذَكِّرُهُ (يُمَسِّيه) بِالْخَيْرِ.
یادم آمد: تَذَكَّرْتُ.
یادم رفت: نَسِيتُ.
یادم نیست: لَا أَتَذَكَّرُ.
یادم هست که...: أَتَذَكَّرُ أنْ...
درست یادم هست: أَتَذَكَّرُ تَماماً، أَتَذَكَّرُ بِالضَّبْطِ.
یاد آوردن: تَذْكِير.
یادآوری: اَلتَّذْكِير.
به من یادآوری کن، مرا یادآوری کن: ذَكِّرْنِي.
بیاد توبودم: كُنْتَ فِي خَاطِرِي، خَطَرتَ بِبَالِي، تَذَكَّرْتُكَ.
یادبود: ذِكْرَى.
یادبود روز تولد پیامبر، سالروز تولد پیامبر گرامی: ذِكْرَى يَومِ المَولِدِ النَّبَوِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّم، اَلذِّكْرَى السَّنَوِيّ لِمَولِدِ النَّبِيِّ الكَرِيم عَلَيهِ أَفضَلُ الصَّلَوةِ وَأَزكَى السَّلَام.
یادبود شهدا: تَخلِيدُ ذِكْرَى الشُّهَدَاء.
برسم یادبود دوران تحصیل در دانشگاه: تَذكَاراً لِأَيَّامِ الدِّرَاسَةِ فِي الجَامِعَة.
ستون یادبود (بنای...): نُصُب تَذكَارِيّ.
مجلس یادبود: حَفْلُ التَّأبِين.
یادداشت (دفتر): اَلْمُفَكِّرَة.

یادداشت (نامه): اَلمُذَكِّرَة.
یادداشت اعتراض‌آمیز: مُذَكِّرَةُ اِحتِجَاج، اِعتِرَاض.
یادداشت روزانه: مُفَكِّرَة يَومِيَّة.
یادداشت کن، بنویس: قَيِّد، سَجِّل.
یادداشت محرمانه: كِتَاب مَكتُوم، رِسَالَة سِرِّيَّة.
یادداشت شدید اللّحنی به رئیس مجمع عمومی سازمان ملل متحد تسلیم کرد: سَلَّمَ مُذَكِّرَةَ اِحتِجَاجٍ شَدِيدَةِ اللَّهجَةِ إلَى رَئِيسِ الجَمعِيَّةِ العَامَّةِ لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة.
یادگار: تَذكَار.
این عکس، یادگار دوران جوانی است: هَذِهِ الصُّورَةُ تَذكَارٌ لِأَيَّامِ الشَّبَاب.
یادگاری: تَذكَارِيَّة.
این عکس، یادگاری است: هَذِهِ الصُّورَةُ تَذكَارِيَّة.
یار: حَبِيب، حَبِيبَة.
یاران: أَحبَاب، أَصحَاب، رِفَاق، أَنصَار، أَعوَان.
یاران پیغمبر: صِحَابَةُ الرَّسُولِ (ص).
یاران حسین: أَنصَارُ الحُسَينِ (ع).
یارا، توان: جُرأَة، إقدَام، قُدرَة.
یارای این کار را ندارد: لَا قُدرَةَ لَهُ عَلَى هَذَا العَمَل.
کسی یارای سبقت از او را ندارد، کسی بر او سبقت نجسته است: لَا يُشَقُّ لَهُ غُبَار، لَا يُشَقُّ غُبَارُهُ.
یاری، کمک: نَجدَة، مَعُونَة، مُسَاعَدَة.
او را یاری داد: شَدَّ مِنْ أَزْرِهِ، مساعَدَهُ.
مرا یاری کرد: نَصَرَنِي، أَخَذَ بِيَدِي، سَاعَدَنِي.
او را یاری کرد: أَخَذَ بِيَدِهِ، أَعَانَهُ.
همه گونه یاری کرد: بَذَلَ كُلَّ مُسَاعَدَة.
یازده: أَحَدَ عَشَرَ.
یازدهم: اَلحَادِي عَشَرَ.
یاغی: مُتَمَرِّد، طَاغِي.
یاغی شد: تَمَرَّدَ، طَغَى.

یافت شدن: التَّوَاجُدْ.
یافت می‌شود: يُوجَدُ، يَتَوَاجَدُ.
در بازار یافت می‌شود: يَتَوَاجَدُ فِي السُّوقِ، مُتَوَفِّرٌ فِي السُّوق، مَوجُودٌ فِي السُّوق.
۱۲۰ (یوجد، متوفّر) فی السّوق.
او را یافتم، بر او دست یافتم: وَجَدْتُهُ، عَثَرتُ عَلَيه، ظَفِرت بِهِ، لَقِيتُهُ.
یال اسب: عُرْفُ الفَرَس (عُرْفُ الدِّيك : تاج خروس).
یاور: مُرَافِق. مُسَاعِدْ.
یاوه‌سرا: مِهذَار، ثَرثَار.
یاوه گوئی، پر چانگی: ثَرثَرَة، خَطَلْ.
یاوه گویی، یاوه‌سرائی: اَلتَّخرِيف.
یاوه گوییها، مزخرفات: أَبَاطِيل، أَرَاجِيف.
سخن یاوه می گوید، چرت و پرت می گوید: يَخرُفُ، يُخَرِّف (مصر).
یبوست: قَبْض، إمسَاك (مصر).
یتیم: يَتِيم، (دَارُ الأَيتَام: پرورشگاه که آنرا مَركَزُ صَلَاحِيَّةِ الأَحدَاث نیزمی گویند).
یخ: ثَـلْج.
یک قالب یخ: بَلَاطَةُ الثَّلج.
یخ بندان: تَجمِيدُ المِيَاه.
سراسر کشور یخبندان شد: تَجَمَّدَتِ الحَيَاةُ، مِنَ البَرْد اِكتَسَحَ الجَلِيدُ أَنحَاءَ البِلَاد.
عصر یخبندان: عَصْرُ الْجَلِيد.
یخچال: ثَلَّاجَة.
یخچال برقی: ثَـلَّاجَة كَهرَبَائِيَّة، (یخچالهای بزرگ و سردخانه: مَخَازِنُ التَّبرِيد).
یخ شکن: مَتَارِيسُ حِمَايَةِ الجُسُورِ مِنَ الجَلِيدِ ــ الزَّاحِف. مِطْرَقَةُ تَقطِيعِ الثَّلج.
تیشهٔ یخ شکن: مِعْوَلُ الثَّلج.
کشتی یخ شکن: كَسَّارَةُ الجَمَدِ (سَفِينَةٌ لِشَقِّ الطَّرِيقِ وَسَطَ

الجَليد).

کوه یخ: اَلْجَبَلُ الجَليدِیّ.

کیسهٔ یخدان: کِیسُ الثَّلج (یُستَعمَلُ لِلمَریض).

آبشار یخی: اَلشَّلّالُ الجَليدِیّ.

تیغهٔ یخی: إبْرَةُ الجَليد، ج: إبَرُ الجَليدِ.

یخهای شناور: اَلجَليدُ المُتَرابِطُ... العائم.

یدک کش اتومبیل: مَقصُورَةُ السَّيّارَة.

یدکی، زاپاس: بَدَلِیّ، اِحتِياطِیّ.

ابزار یدکی: قِطَعُ غِيار.

یغماگری: اَلنَّهب، اَلسَّلب.

یقه: یَاقَة.

یقه آهاری: یَاقَة بِالنَّشا، یَاقَة مُمَكَّكَة بِالنَّشا.

یقه برگشته: یَاقَة مَقلُوبَة.

یقهٔ پیراهن: یَاقَةُ القَميص.

یقین: یَقِين.

یقین دارد...: مُتَأَكِّدٌ مِن...

یقین کن، باور کن: تَأَكَّدْ.

یک: واحِد.

یک اینچ: بُوصَة.

یک بطری آب معدنی: زُجَاجَةُ مِیَاه مَعدِنِيَّة.

یک پرس شام: وَجبَةُ عَشَاء، (واژهٔ وَجْبَة برای یک وعده غذا نیز بکار می رود که در هتلها و مسافرت با تور متداول است؛ و غالباً صبحانه می دهند که آنرا وَجبَةُ الفِطار می گویند).

یک پرس غذا برای من بیار: هَاتَ لِی وَجبَةُ أَكل، (واژهٔ هَاتِ اسم فعل و مبنی بر کسر است ولی در زبان محاوره به سکون حرف تاء تلفظ می شود). ← غذا.

یک تکه نان: قِطعَةُ خُبز. ← نان.

یکجا بگیر، همه را بگیر: خُذْ مَعَ بَعْض (عامیانه) خُذْ كُلَّهُ.

یک، جا برای من بگیر، رزرو کن: اِحجز لِیَ المَكَان، خُذْلِیَ المَكَان.

یک جانبه: مِن طَرَف وَاحِد، مِن جَانِبٍ وَاحِد.

یک جانبه صحبت می کنی: أنتَ تَتَحَيَّزُ فِي كَلامِك.

یک چندی گذشت: مَضَتْ بُرهَةٌ مِنَ الزَّمَن، مَضَتْ مُدَّةٌ مِنَ الأيَّام.

یک دست دندان مصنوعی: طَقْمُ الأسنَان. ← دندان مصنوعی.

یک دست فنجان چای: طَقْمُ فِنجَان شَای (طاقَمُ الطّائِرَة: خدمهٔ هواپیما). ← فنجان.

یک دست لباس مردانه: بَدْلَة. ← لباس.

یک دفعه، ناگهانی: بِصُورَةٍ مُفَاجِئَة. ← ناگهان.

یک دفعه، ناگهان سر رسید: فَإذَا بِهِ قَد حَضَرَ، قَد فُوجِئنَا بِحُضُورِهِ.

یک ساعت تمام: سَاعَة وَاحِدَة بِالضَّبْط... تَماماً. (ساعت یک تمام = اَلسَّاعَةُ الآنَ اَلوَاحِدَةُ تَمَاماً).

یک ستون پلیس مرکّب از پنجاه نفر، قاچاقچیان را تعقیب نمود: طَارَدَ المُهَرِّبِينَ قُوَّةٌ مِنَ الشُّرطَة قِوَامُهَا خَمسُونَ عَسكَرِيّاً، شُرطِيّاً.

یک سخنگوی نظامی اظهار داشت: صَرَّحَ نَاطِقٌ عَسكَرِیّ.

یک سخنگوی رسمی دولت اظهار داشت: صَرَّحَ مُتَحَدِّثٌ رَسمِیّ لِلحُكُومَة.

یک صبحانه بیاور: هَاتِ وَجبَةَ فِطار.

یک ظرف خوراک: طَبَقُ أَكل، صَحنُ طَعَام.

یک عدد نان بده: هَاتِ رَغِيفاً واحداً، (واژهٔ هَاتِ در اینگونه تعبیرات مرادف أعطِنِي وَنَاوِلْنِي می باشد).

یک فرم از کتاب: مَلزَمَة مِنَ الكِتَاب، (اصطلاح چاپخانه).

یک قاچ بمن بده: أعطِنِي لَاخَة.

یک وعده غذا: وَجبَةُ أَكل.

یک وعده ناهار: وَجبَةُ غَدَاء.

یکتاپرست: مُوَحِّد.

یکتاپرستی: اَلتَّوحید.

یکدسته سرباز: فَصِيلَة عَسْكَرِيَّة.
یکدنده: لَجُوج، عَنُود.
یکدیگر را در آغوش گرفتند: اِحْتَضَنَ اَحَدُهُما اَلآخَرَ.
یک راست: مُسْتَقِيم، عَلَى طُول (دُغْرِی، مصر).
یکسان، برابر: سَوَاسِيَة، بِصُورَةٍ مُتَسَاوِيَة.
مردم همه یکسانند: اَلنَّاسُ سَوَاسِيَة.
یکسره (بلیط مسافرت)**:** تَذْكَرَةُ الذَّهَاب فَقَط، غَيرُ مُرَجَّع.
یکسره کردن سرویس اداری: دَوَام مُسْتَمِرّ.
یکسره کردن کار، فیصله دادن: حَلُّ العَمَل نَهَائِيّاً، (فَصَمَ النِّزَاع = دعوا را فیصله داد).
یکشنبه (روز)**:** يَومُ الأَحَد.
یکطرف (از یکطرف): أُحادِيُّ الجانب، من جانِبٍ واحِدٍ، مُنحازٌ، اِنْحیاز.
یکطرفه: أُحادِيُّ الجانِبُ، مِن اِتّجاهٍ واحِدٍ.
یکطرفه، (خیابان): ذواتّجاهٍ واحِدٍ من اتجاهٍ واحِدٍ.
یکطرفه (قضاوت...): قضاءٌ غازٍ، الأنحیازُ فی القضاءِ.
یکطرفه (نقض قرارداد...): رَفْضُ المیثاقِ مِنْ جَانِبٍ واحِدٍ، ... مِنْ طَرَفٍ واحِدٍ.
یکطرفی، یک جانبه (یک طرفه): ذواتجاهٍ أُحادِیّ، مُنحاز. ← ترکیبات بی .
یکنواخت: رِتَابَة، رَتِيبَة.

زندگانی یکنواخت: حَيَاةٌ رَتِيبَة.
یکنواخت زندگی می کند: يَعِيشُ عَلَى وَتِيرَةٍ وَاحِدَة.
یکّه تازِ میدان: فَارِسُ الحَلْبَة.
یکّه خورد: فُوجِئَ بِأَمرٍ غَيرِ مُتَرَقَّب، اِرتَبَكَ .
یکی بدو کردن: اَلتَّشَاحُن، اَلمُشَاجَرَة.
یکی، یکی: اَلأَوَّل فَالأَوَّل.
یکی پس از دیگری: وَاحِد تِلْوَ الآخَر، وَرَاء بَعْض (مصر).
یکی دو هزار: آحَادُ الأُلُوف.
یمن (کشور)**:** اَلجُمهُورِيَّةُ العَرَبِيَّةُ اليَمَنِيَّة (صَنعاء).
یمن جنوبی: جُمهُورِيَّةُ اليَمَنِ الجُنُوبِيَّةِ الشَّعْبِيَّة (عَدَن).
یواش، آرام: بِهُدُوء، عَلَى مَهْل، (آهسته، یواش بلند کن: اِرفَعْ عَلَى مَهلِك).
یورش: اَلزَّحْف.
یوزپلنگ: فَهَد.
یوغ: نِير، مِقْرَن، مِضْمَدَة، اَلنَّاف (مصر).
یوغ استعمار: نِيرُ الإِستِعمَار.
از یوغ استعمار رهائی یافت: تَخَلَّصَ مِن نِيرِ الإِستِعمَار.
یوگسلاوی: يُوغُوسلَاقِيَا، (حرف واو لاتین بصورت حرف فاء با سه نقطه نوشته می شود و بین واو و فاء تلفّظ می گردد).
یونجه، علف: بَرسِيم، (عُشْب: مطلق گیاه و علف را گویند).
ییلاق، گردش تابستانی: مَصِيف، اِصطِيَاف.
برای گردش تابستانی به کنار دریا رفت: ذَهَبَ إِلَى شَاطِئِ البَحرِ لِلإِصْطِيَاف.

اَلنِّهَايَة